



مرکز تحقیقات اسلامی

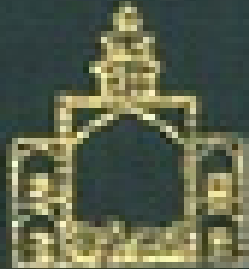
اصفهان

گامی



عمر الکرما
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



744

تجدید

تفسیر المیزان

استاد علامہ طباطبائی

رضوان اللہ علیہ

جلد ۱۹

نیدرلینڈز اور روسکی دہلی

چوتھم

۱۹۵۵ء
دعوتِ اسلامیات اسلام

ڈائریکٹر ایجوکیشن سروسز، نئی دہلی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمه تفسیر المیزان

نویسنده:

محمد حسین طباطبایی

ناشر چاپی:

دفتر انتشارات اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵۰	فهرست
۲۰	ترجمه تفسیرالمیزان (مکارم شیرازی) جلد ۱۹
۲۰	مشخصات کتاب
۲۱	(۵۲)سوره طور مکی است و چهل و نه آیه دارد (۴۹)
۲۱	سوره الطور (۵۲): آیات ۱ تا ۱۰
۲۱	اشاره
۲۲	ترجمه آیات
۲۳	بیان آیات اشاره به مفاد کلی سوره مبارکه طور و بیان مقصود از "طور"
۲۳	اشاره
۲۴	اقوال مختلف در معنای "رق" و مراد از کتابی که مسطور و در رقی منشور است
۲۵	مقصود از بیت معمور و بحر مسجور
۲۶	معنای جمله "تَمُورُ السَّمَاءِ مَوْرًا..." در وصف روز قیامت
۲۷	بحث روایتی (روایاتی در باره مراد از طور، بیت معمور و... که بدانها قسم یاد شده است)
۲۹	سوره الطور (۵۲): آیات ۱۱ تا ۲۸
۲۹	اشاره
۲۹	ترجمه آیات
۳۲	بیان آیات
۳۲	اشاره
۳۴	عذاب مکذبان عین عمل آنها است و چه صبر کنند و چه بی تابی از آن جدا شدنی نیست
۳۵	معنای اینکه در وصف متقین بهشتی فرمود: "فَاكْبَهَيْنِ بِمَا أَنَاھُمْ زَهْتَهُمْ..."
۳۶	توضیح آیه: "وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ..." و چند وجه در معنای آن
۳۸	معنای جمله: "كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ زَهِيْنٌ" و جمع آن با آیه "كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ إِنَّ أُولَٰئِكَ لَآئِحَابُ النَّارِ"
۴۱	معنای اینکه بهشتیان می گویند: "ما در خانواده مان مشفق بودیم"
۴۲	بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه: "أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ..." در باره ملحق گشتن فرزندان مؤمنین به ایشان در قیامت)
۴۵	سوره الطور (۵۲): آیات ۲۹ تا ۴۴
۴۵	اشاره
۴۵	ترجمه آیات
۴۶	بیان آیات نغی عذرها و دستاویزهای تکذیب کنندگان
۴۶	اشاره
۵۰	چند وجه در معنای آیه: "أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ..."
۵۲	معنای آیه: "أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُمُونَ" و "أَمْ تَرِيدُونَ كَيْدًا..."
۵۴	مثالی برای بیان میزان عناد کفار و اصرارشان بر تکذیب دعوت حق
۵۵	سوره الطور (۵۲): آیات ۴۵ تا ۴۹
۵۵	اشاره
۵۵	ترجمه آیات
۵۵	بیان آیات توضیحی در باره تهدید مکذبین در آیه: "فَذَرْهُمْ حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْفَقُونَ"
۵۵	اشاره
۵۷	ام به سامع (صل الله عليه و آله و سلم) به صد (ذات لجهك: تك) ه تاكد آ... به اينكه فمعد: "فَأَنكُتْ بَأَعْنُنَا"

- وجود متعدد در معنای آیه: " وَ سَخَّ بِخَشْفِ رِجْلَيْهِ جِئْنَ قَوْمٍ وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبَّحَهُ وَ إِذْ بَارَ النَّجْمِ" ۵۸
- بحث روایتی (روایاتی در باره مراد از آیه: " وَ سَخَّ بِخَشْفِ رِجْلَيْهِ جِئْنَ قَوْمٍ..." ۵۹
- سوره نجم مکی است و شصت و دو آیه دارد (۶۲) ۶۰
- سوره النجم (۵۳): آیات ۱ تا ۱۸ ۶۰
- اشاره ۶۰
- ترجمه آیات ۶۰
- بیان آیات اشاره به غرض و محتویات سوره مبارکه نجم و مکی بودن آن ۶۱
- اشاره ۶۱
- چند قول در باره مراد از "نجم" در آیه: " وَ النَّجْمِ إِذَا هُوَ" ۶۳
- مقصود از اینکه فرمود: " وَ مَا يُنطِقُ عَنِ الْهَوَى..." ۶۴
- وجوه مختلف در معنای آیات: " دُو مَرَّةٍ فَاسْتَوَى وَ هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى لَمَّ ذَنَا فَتَدَلَّى..." ۶۵
- شرح مفاد آیه: " مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى" ۶۸
- مقصود از " نَزَلَتْ أُخْرَى" و رؤیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، در آیه: " وَ لَقَدْ رَأَتْ نَزْلَةَ أُخْرَى" ۷۰
- بحث روایتی چند روایت در باره مراد از نجم در " وَ النَّجْمِ إِذَا هُوَ" و روایاتی در ذیل آیات مربوط به معراج پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) ۷۳
- اشاره ۷۳
- روایاتی در باره رؤیت قلبی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) خداوند سبحان را ۷۴
- اشاره به اختلاف در باره اینکه معراج پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جسمانی و روحانی یا فقط روحانی بوده ۷۸
- سوره النجم (۵۳): آیات ۱۹ تا ۲۲ ۸۰
- اشاره ۸۰
- ترجمه آیات ۸۰
- بیان آیات احتجاج علیه بت پرستی و اعتقاد به اینکه ملائکه دختران خدا و شفعایند ۸۱
- اشاره ۸۱
- شفاعت ملائکه مشروط به اذن و رضای خدای سبحان است ۸۵
- مقصود از اینکه فرمود مشرکین بدانچه می گویند علم ندارند و جز "طن" را پیروی نمی کنند ۸۷
- وجه تفرع جزاء بد کاران و نکو کاران بر مالکیت خدای سبحان ۸۹
- مقصود از استثنای " الا اللهم" در آیه: " الَّذِينَ يَخْتَصِمُونَ كِبَائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَوَاحِشِ إِلَّا اللَّمَمَ..." ۹۰
- سوره النجم (۵۳): آیات ۲۳ تا ۶۲ ۹۳
- اشاره ۹۳
- ترجمه آیات ۹۳
- بیان آیات اشاره به مطالب و محتویات این قسمت از سوره مبارکه نجم ۹۶
- اشاره ۹۶
- بیان آیات مربوط به شخصی که از انفاق در راه خدا اعراض کرد و دست نگه داشت ۹۷
- شرحی در باره مفاد آیه: " وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى" و اینکه عمل انسان چه خوب و چه بد با او خواهد بود ۹۸
- مقصود از اینکه فرمود: " وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى" شدن خلقت و تدبیر به خدای سبحان است ۱۰۰
- مراد از اینکه فرمود خدا است که خداند و گریاند، و توضیح عدم منافات بین آن و اسناد خنده و گریه به خود انسان و به اسباب خنده و گریه ۱۰۱
- ذکر مصادیق دیگر از انتهای خلقت و تدبیر به خداوند: امامت، احیاء، خلق زوجین و... ۱۰۳
- قیامت نزدیک شد... آیا باز هم می خندید و نمی گریید؟! ۱۰۶
- بحث روایتی چند روایت راجع به شان نزول آیات: " أَمْ قَرَأْتَ الَّذِي تُوَلَّى..." ۱۰۷

- ۱۰۸ چند روایت راجع به بهره مند شدن از اعمال دیگران
- ۱۰۹ روایاتی در باره اندیشه کردن در باره خدا، در ذیل آیه: " وَ أُنِ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى "
- ۱۱۰ چند روایت در ذیل آیات: " وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْتَى " و " أَنَّهُ هُوَ أَغْنَى وَ أَقْنَى " و ...
- ۱۱۲ (۵۴)سوره قمر مکی است و پنجاه و پنج آیه دارد (۵۵)
- ۱۱۲ سوره القمر (۵۴): آیات ۱ تا ۸
- ۱۱۲ اشاره
- ۱۱۲ ترجمه آیات
- ۱۱۳ بیان آیات اشاره به مطالب سوره مبارکه قمر
- ۱۱۳ اشاره
- ۱۱۳ مقصود از انشفاق قمر و وجوه مختلف در این باره
- ۱۱۵ معنای جمله " وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمَرٌّ " و " كُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ "
- ۱۱۶ مفاد جمله " يَوْمَ يَذَعُ النَّاعِجُ " در آیه: " فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَذَعُ النَّاعِجُ "
- ۱۱۹ بحث روایتی (روایاتی راجع به معجزه شق القمر در ذیل آیه: " افْتَرَبَتِ الشَّاعَةُ وَ انشَقَّ الْقَمَرُ ")
- ۱۲۱ گفتاری اجمالی پیرامون مسأله شق القمر
- ۱۲۱ اشاره
- ۱۲۲ سخن کسانی که با استناد به چند آیه قرآنی به وقوع معجزه شق القمر اشکال کرده اند و پاسخ آن
- ۱۲۸ جواب به دو شبهه دیگر پیرامون معجزه شق القمر
- ۱۳۱ سوره القمر (۵۴): آیات ۹ تا ۴۲
- ۱۳۱ اشاره
- ۱۳۲ ترجمه آیات
- ۱۳۳ بیان آیات
- ۱۳۳ اشاره
- ۱۳۵ وجه تکرار تکذیب در آیه: " كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا "
- ۱۳۸ توضیحی در باره اینکه راجع به کشتی نوح (علیه السلام) فرمود: " وَ لَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً "
- ۱۳۹ معنای " ذکر " و مقصود از تیسیر قرآن برای ذکر
- ۱۴۱ گفتاری در چند فصل پیرامون سعادت و نحوست ایام و طیره (۴) و فال
- ۱۴۱ سعادت و نحوست ایام (از نظر عقل، قرآن و سنت)
- ۱۴۱ ۱- در سعادت و نحوست ایام:
- ۱۴۱ اشاره
- ۱۴۴ بیان اینکه منظور از سعادت و نحوست بعضی ایام در روایات، وقوع حوادث خاصی در آن روزها است نه سعادت و نحوست ذاتی و تکوینی
- ۱۴۷ رواج عقیده به سعادت و نحوست ایام در بین اهل سنت و حمل روایات وارده از طرق شیعه در این باره بر تقیه
- ۱۴۸ ۲- در سعادت و نحوست کواکب سعادت و نحوست کواکب (از نظر عقل و شرع)
- ۱۴۸ اشاره
- ۱۵۰ اقسام روایاتی که در این باره وارد شده اند
- ۱۵۱ اقوال منجمین در باره ارتباط کواکب با حوادث زمینی
- ۱۵۲ حمل آن دسته روایات که بر سعد و نحس بودن بعضی کواکب دلالت دارند بر تقیه و وجوهی دیگر در این باره
- ۱۵۳ در تفال خوب و بد
- ۱۵۵ بیان اینکه تاثیر تفال و تطییر مربوط به حالت نفسانی کسی است که تفال و تطییر می کند

۱۵۵	نهی از فال بد زدن و توصیه به توکل بر خدا در موارد تطهیر
۱۵۷	بیان
۱۵۷	مقصود از تکذیب قوم تمود به " نذر "
۱۶۳	بحث روایتی (چند روایت در ذیل برخی آیات گذشته)
۱۶۵	سوره القمر (۵۴): آیات ۴۳ تا ۵۵
۱۶۵	اشاره
۱۶۵	ترجمه آیات
۱۶۶	بیان آیات
۱۶۶	اشاره
۱۶۶	مقصود از خطاب در " أَكْفَارَكُمْ خَيْرٌ... "
۱۷۰	وجه اینکه در تعلیل معذب ساختن مجرمین فرمود: ما هر چیز را به " قدر " آفریدیم
۱۷۱	اعمال ما تابع قواعد کلی و ضوابط عمومی منتزع از خارج است ولی اعمال خداوند علتی جز مشیت او ندارد
۱۷۲	سه گونه تعلیل افعال خدا در آیات قرآن
۱۷۴	بیان مراد از اینکه فرمود: امر ما یکی است چون چشم برهم زدن
۱۷۶	بحث روایتی (روایاتی در باره قدر و اینکه قدریه- منکران قدر- مجوس این امتند و...)
۱۷۸	گفتاری پیرامون قدر (و اینکه مقصود از آن هندسه و حد وجودی هر چیز است)
۱۷۸	اشاره
۱۸۰	قدر غیر قضایی است که قطعی و غیر قابل برگشت می باشد
۱۸۳	(۵۵)سوره الرحمن مکی است و هفتاد و هشت آیه دارد (۷۸)
۱۸۳	سوره الرحمن (۵۵): آیات ۱ تا ۳۰
۱۸۳	اشاره
۱۸۳	ترجمه آیات
۱۸۶	بیان آیات غرض و مفاد سوره مبارکه الرحمن
۱۸۶	اشاره
۱۸۷	معنای " رحمن " و اشاره به وجه اینکه در آغاز شمارش نعمت های مادی و معنوی، تعلیم قرآن را ذکر فرمود
۱۸۸	مقصود از اینکه خداوند به انسان " بیان " آموخت و اهمیت بیان در زندگی بشر
۱۹۰	چند قول دیگر در معنای آیات: " خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ "
۱۹۱	مراد از سجده گیاه و درخت برای خدا و وجه اینکه آیات دوم و سوم سوره عطف نشده اند
۱۹۲	منظور از رفع سماء و وضع میزان
۱۹۵	مخاطب در آیه: " فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ " جن و انس است
۱۹۶	وجه اینکه در ضمن شمارش نعم الهی از شدائد و نعمت های قیامت خبر داده شده است
۱۹۷	مقصود از مشرقین و مغربین و معنای آیه: " مَرْجُ الْبَحْرَيْنِ لَنْتَقِيَنَّ... "
۲۰۰	مراد از فتای هر که بر زمین است و وجه اینکه آن را از جمله نعمت های الهی شمرده است
۲۰۱	مقصود از وجه خدا و بقای آن، و معنای " ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ "
۲۰۲	منظور از سؤال هر که در آسمان و زمین است از خدا، و معنای اینکه خدا در هر روز در شانی است
۲۰۳	بحث روایتی (روایاتی در ذیل برخی آیات گذشته)
۲۰۶	سوره الرحمن (۵۵): آیات ۳۱ تا ۷۸
۲۰۶	اشاره
۲۰۷	ترجمه آیات

بیان آیات معنای جمله "سَنفُوعُ لَكُمْ أَيُّهُ الثَّقَلَانِ" و عدم منافات آن با "لا يشغله شان عن شان" ----- ۲۱۰

اشاره ----- ۲۱۰

معنای اینکه خطاب به جن و انس فرمود نمی توانید بگریزید جز به سلطان ----- ۲۱۲

آیه "فَيُؤَمِّدُ لَا يُسَلِّعُ عَنْ ذُنُوبِهِ إِنْسُ وَلَا جَانٌ" سرعت حساب را افاده می کند و با آیه "وَقَوْمَهُمْ إِنْتِهَمَ مَسْئُولُونَ" و امثال آن منافات ندارد ----- ۲۱۳

مراد از مقام پروردگار در آیه: "وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ" ----- ۲۱۵

اشاره به اقسام و مراحل خوف از مقام پروردگار و بیان اینکه مقصود از خائفان در آیه: "وَلَمَنْ خَافَ..." مخلصین است ----- ۲۱۶

اقوال مختلف در باره اینکه خائف از مقام رب دو بهشت دارد ----- ۲۱۷

وصف آن دو بهشت ----- ۲۱۸

مراد از "وَمِنْ كُؤُوبِهِمَا جَنَّاتٍ" ----- ۲۲۰

بحث روایتی چند روایت در ذیل آیه: "وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ" ----- ۲۲۳

اشاره ----- ۲۲۳

روایتی در ذیل آیه: "هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ" ----- ۲۲۵

چند روایت در باره وجود دو قسم بهشت و در باره همسران بهشتی ----- ۲۲۶

(۵۶)سوره واقعه مکی است و هفتاد و شش آیه دارد (۷۶) ----- ۲۲۹

سوره الواقعة (۵۶): آیات ۱ تا ۱۰ ----- ۲۲۹

اشاره ----- ۲۲۹

ترجمه آیات ----- ۲۲۹

بیان آیات ----- ۲۳۰

اشاره ----- ۲۳۰

وجه اینکه از قیامت به "واقعه" تعبیر فرمود ----- ۲۳۰

مقصود از اصحاب المیمنه ----- ۲۳۳

معنای "الشَّابِقُونَ الشَّابِقُونَ" و اقوال مختلف در باره مراد از سابقین ----- ۲۳۳

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه: "إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ... و مراد از" الشَّابِقُونَ الشَّابِقُونَ" ----- ۲۳۵

سوره الواقعة (۵۶): آیات ۱۱ تا ۵۶ ----- ۲۳۸

اشاره ----- ۲۳۸

ترجمه آیات ----- ۲۳۹

بیان آیات ----- ۲۴۲

اشاره ----- ۲۴۲

موارد استعمال کلمه "قرب" و معنای تقرب به خدا و اینکه مقربون بلند مرتبه ترین طبقات اهل سعادتند ----- ۲۴۴

مراد از اولین و آخرین در آیه: "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأُولَىٰ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ" و وصف نعمت های بهشتی مقربان از ایشان ----- ۲۴۵

وصف نعم بهشتی اصحاب الیمین ----- ۲۴۸

مقصود از "انزاف" در تعلیل استقرار اصحاب شمال در عذاب به اینکه آنان مترف بودند ----- ۲۵۱

اقوال مختلف در باره مقصود از "حنث عظیم" که اصحاب شمال بر آن اصرار می ورزیدند ----- ۲۵۲

بحث روایتی ----- ۲۵۴

اشاره ----- ۲۵۴

توضیحی راجع به روایتی که بر نسخ آیه: "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأُولَىٰ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ" با آیه: "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأُولَىٰ وَ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ" دلالت دارد ----- ۲۵۵

روایتی در ذیل آیات مربوط به بهشت و نعمت های بهشتی ----- ۲۵۷

سوره الواقعة (۵۶): آیات ۵۷ تا ۹۶ ----- ۲۶۲

اشاره ----- ۲۶۲

۲۶۳	ترجمه آیات
۲۶۶	بیان آیات
۲۶۶	اشاره
۲۶۷	بیان جهت اینکه لازمه اعتقاد به آفریدگان تصدیق قیامت و معاد است (نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْلَا تُصَدِّقُونَ)
۲۶۹	مرگ تقدیر شده است و ناشی از غلبه اسباب زوال بر قدرت و اراده خداوند نیست
۲۷۰	حکمت و غرض از تقدیر مرگ: تبدیل امثال، و انشاء مجدد اموات
۲۷۱	توضیح اینکه چگونه علم به دنیا و خصوصیات آن مستلزم اذعان به معاد است
۲۷۲	بیان اینکه آیه: " وَ لَقَدْ عَلَّمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ " مبتنی بر قیاس نیست
۲۷۳	اثبات ربوبیت پروردگار با بر شمردن سه تا از مهمترین حوائج مردم: زراعت، آب و آتش
۲۷۵	معنای آیه: " فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ "
۲۷۶	معنای اینکه قرآن کریم است
۲۷۷	مراد از "مس" و "مطهرون" در آیه: " لَا تَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ "
۲۷۹	معنای اینکه فرمود: روزی خود را تکذیب قرار می دهید
۲۸۰	اگر قیامتی در کار نیست پس چرا جان به گلوگاه رسیده را بر نمی گردانید؟! ..
۲۸۱	وضع طوائف سه گانه (مقربون، اصحاب الیمین و اصحاب الشمال) در حال مرگ و پس از مرگ
۲۸۴	بحث روایتی (روایاتی در ذیل برخی آیات گذشته)
۲۸۴	اشاره
۲۸۵	چند روایت در باره نهی از مس قرآن بدون طهارت
۲۹۱	(۵۷)سوره حدید مدنی است و بیست و نه آیه دارد (۲۹) ..
۲۹۱	سوره الحدید (۵۷): آیات ۶ تا ۶۰
۲۹۱	اشاره
۲۹۱	ترجمه آیات
۲۹۲	بیان آیات بیان غرض سوره حدید: تحریک و تشویق مؤمنین به اتفاق و ...
۲۹۲	اشاره
۲۹۳	بیان اینکه تسبیح آنچه در آسمان ها و زمین است تسبیح حقیقی است نه مجازی و به زبان حال
۲۹۵	توضیح مقصود از "اول"، "آخر"، "ظاهر" و "باطن" بودن خدای سبحان
۲۹۸	احاطه، ملک و علم مطلق خداوند بر همه چیز و همه کس
۳۰۰	بحث روایتی
۳۰۰	اشاره
۳۰۱	شرح چند روایت در باره اول و آخر و ظاهر و باطن بودن خدای تعالی
۳۰۴	شرح روایتی راجع به علم خداوند
۳۰۶	سوره الحدید (۵۷): آیات ۷ تا ۱۵
۳۰۶	اشاره
۳۰۷	ترجمه آیات
۳۰۸	بیان آیات
۳۰۸	اشاره
۳۰۸	بیان اینکه آیه: " اٰمِنُوْا بِاللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ وَ اٰتَقُوْا... " خطاب به مؤمنین و امر به آثار ایمان است
۳۰۹	وجه و نکته اینکه فرمود از آنچه که خدا شما را در آن جانشین کرده انفاق کنید
۳۱۰	مراد از میثاقی که از مؤمنین گرفته شده است

۳۱۱	توبیخ شدید کسانی که از انفاق مالی که خدا تنها وارث آنست بخل می ورزند
۳۱۲	عدم تساوی انفاق در زمان جنگ با انفاق بعد از فتح
۳۱۵	توضیحی در باره اجر دادن خدا به بنده و اینکه اجری که خدا در مقابل عمل عید می دهد تفضلی است از او عز و جل
۳۱۶	حد اعلاى تشویق به انفاق در راه خدا، به اینکه آن را قرض دادن به خدا نامید که به چند برابر باز پرداخت می شود
۳۱۷	تقاضای منافقان از مؤمنان در قیامت، و جوابی که به آنان داده می شود: به دنیا برگردید و نور به دست آورید
۳۱۹	مقصود از دیواری که بین منافقان و مؤمنان زده می شود و مفاد این تمثیل در بیان حال منافقان در دنیا و آخرت
۳۲۱	استمداد منافقان از مؤمنان و جواب ایشان به آنها
۳۲۳	بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه مربوط به انفاق قبل از فتح و بعد از فتح، گفتگوی منافقان و مؤمنان در قیامت و روایتی در باره آرزوی دراز)
۳۲۶	سوره الحديد (۵۷): آیات ۱۶ تا ۲۴
۳۲۶	اشاره
۳۲۷	ترجمه آیات
۳۲۸	بیان آیات عتاب به مؤمنین به جهت قساوتی که دل هایشان را گرفته و در مقابل ذکر خدا خاشع نمی شود
۳۲۸	اشاره
۳۳۰	مقصود از اینکه فرمود مؤمنان به خدا و رسل نزد پروردگارشان صدیقین و شهدائین
۳۳۳	پنج خصلت زندگی دنیا: لهو، لعب، زینت، تفاخر و تکاثر و سخنی از شیخ بهایی در این باره
۳۳۴	مثلی برای بیان فریبندگی دنیا
۳۳۵	اختلاف معنا و مفاد آیه: "سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ" با آیه: "وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ..."
۳۳۶	مراد از اینکه عرض بهشت مانند عرض آسمان و زمین است
۳۳۷	مقصود از ایمان در جمله: "...أَعَدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ" ایمان توأم با عمل است
۳۳۸	وجه متعدد در معنای آیه: "مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ..."
۳۳۹	حکمت و فایده دانستن اینکه حوادث دنیا مکتوب و مقدرند این است که در از دست دادن اندوه مخورید و در به دست آوردن شادی مکتبید
۳۴۱	بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه: "أَلَمْ نَأْتِ الْبَلَدِينَ آمِنًا..." و "أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّاهِدَةُ..." و در باره حد زهد)
۳۴۴	سوره الحديد (۵۷): آیات ۲۵ تا ۲۹
۳۴۴	اشاره
۳۴۴	ترجمه آیات
۳۴۵	بیان آیات
۳۴۵	اشاره
۳۴۶	مقصود از "کتاب" و "میزان" در آیه: "لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ..."
۳۴۸	وجه تعبیر به انزال حدید در: "وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ..."
۳۴۹	منظور از قرار دادن رأفت و رحمت در دل های پیروان عیسی (علیه السلام)
۳۵۲	معنای امر به ایمان به رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در آیه: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ..."
۳۵۳	مراد از نوری که خدا برای مؤمنین قرار می دهد که بدان راه روند و معنای آیه: "بِئْسَ مَا تَدْعُونَ لِكِتَابٍ..."
۳۵۴	بحث روایتی روایاتی در باره میزان، انزال حدید، بدعت رهبانیت در نصرانیت، انفاق و...
۳۵۷	(۵۸)سوره مجادله مدنی است و بیست و دو آیه دارد (۲۲)
۳۵۷	سوره المجادله (۵۸): آیات ۱ تا ۶
۳۵۷	اشاره
۳۵۷	ترجمه آیات
۳۵۸	بیان آیات
۳۵۸	اشاره

- سنت جاهلی "ظهار" و الغاء و منکر و دروغ اعلام کردن آن در آیه: الَّذِينَ يَظَاهِرُونَ مِنكُم... ۳۵۹
- بیان کفارہ ظهار و معنای جمله "كَمْ يَمُودُونَ لِمَا قَالُوا..." ۳۶۰
- بحث روایتی (روایاتی در باره شان نزول آیات مربوط به ظهار) ۳۶۳
- سوره المجادله (۵۸): آیات ۷ تا ۱۳ ۳۶۶
- اشاره ۳۶۶
- ترجمه آیات ۳۶۷
- بیان آیات ۳۶۷
- اشاره ۳۶۷
- مقصود از چهارمی بودن خدا برای سه نجوی کننده و ششمی بودن او برای پنج نجوی کننده ۳۶۸
- مذمت و توبیخ منافقان و بیمار دلانی که با وجود نپوشیدن از نجوی، باز هم نجوی می کردند ۳۷۰
- تجلیل از علماء امت ۳۷۴
- وجوب دادن صدقه بر توانگران قبل از نجوی یا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، علت و حکمت آن، و سپس نسخ شدن این حکم ۳۷۵
- بحث روایتی روایاتی در ذیل آیات مربوط به نجوی، تحت مفرضانه منافقین بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، و رفع درجات علماء ۳۷۷
- اشاره ۳۷۷
- چند روایت حاکی از اینکه امیر المؤمنین (علیه السلام) تنها کسی بود که به حکم صدقه دادن قبل از نجوی با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عمل نمود ۳۷۸
- سوره المجادله (۵۸): آیات ۱۴ تا ۲۲ ۳۸۰
- اشاره ۳۸۰
- ترجمه آیات ۳۸۰
- بیان آیات ۳۸۱
- بیان وصف و حال منافقان: تولى يهود، سوگند دروغ یاد کردن و... ۳۸۱
- دروغ گویی منافقین در قیامت که روز کشف حقائق است از باب بروز ملکات و عادات است ۳۸۳
- جنبه های مختلف غلبه خدا و رسولان او (كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلِيْنَ أَنَا وَ رُسُلِي) ۳۸۵
- هرگز دوستی با دشمنان خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) با داشتن ایمان قابل جمع نیست ۳۸۷
- مراد از تأیید مؤمنین به روحی از او و بیان اینکه مؤمنان علاوه بر حیات طبیعی از حیات طیبیه برخوردارند ۳۸۷
- بحث روایتی روایاتی در باره نزول آیه: " كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلِيْنَ أَنَا وَ رُسُلِي " حب و بغض فی الله، و روح ایمان ۳۹۰
- سوره حشر مدنی است و بیست و چهار آیه دارد (۲۴) ۳۹۳
- سوره الحشر (۵۹): آیات ۱ تا ۱۰ ۳۹۳
- اشاره ۳۹۳
- ترجمه آیات ۳۹۴
- بیان آیات ۳۹۵
- بیان آیات مربوط به اخراج بنی النضیر از سرزمینشان ۳۹۵
- معنای اینکه فرمود: " يَخْرُبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ " ۳۹۶
- موارد مصرف " فی ء " ۳۹۹
- شرح آیه: " وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا النَّارَ وَالْإِيمَانَ... " که متضمن مدح انصار در چشم نداشتنشان به اموالی که بین مهاجران تقسیم شد می باشد ۴۰۲
- بحث روایتی روایاتی در باره ماجرای اخراج و تبعید بنی النضیر، و چشم پوشی انصار از غنایم آنان برای تقسیم بین مهاجرین ۴۰۵
- اشاره ۴۰۵
- چند روایت در باره فی ء و موارد مصرف آن، و در ذیل آیه " مَا أَنَاكُمْ إِلَّا مُنَادُونَ... " ۴۰۹
- چند روایت در باره ایمان و اینکه دین حب، و حب دین است و در باره صفت ردیله " شح " ۴۱۰
- سوره الحشر (۵۹): آیات ۱۱ تا ۱۷ ۴۱۱

اشاره ۴۱۱

ترجمه آیات ۴۱۱

بیان آیات دروغگویی و پیمان شکنی منافقین در وعده ها و قرارهایی که با برادران کافرشان می گذارند ۴۱۲

اشاره ۴۱۲

تمثیل حال منافقین به شیطان که انسان را تا مرز کفر می کشاند و سپس از او بیزاری می جوید ۴۱۴

بحث روایتی (چند روایت راجع به تبعید بنی النضیر، عهد شکنی منافقان با آنان و داستان برصیصای عابد که کارش به کفر انجامید) ۴۱۷

سوره الحشر (۵۹): آیات ۱۸ تا ۲۴ ۴۲۰

اشاره ۴۲۰

ترجمه آیات ۴۲۰

بیان آیات معارف و مواظبی که از مضامین این آیات برداشت می شود ۴۲۱

اشاره ۴۲۱

امر به تقوی در اعمال و امر به محاسبه و نظر در اعمال، در آیه: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرُوا نَفْسَ مَا قَدَّمْتُمْ لِغَدٍ" ۴۲۳

بیان رابطه و ملازمه بین فراموش کردن خدا و فراموش کردن خود (وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ...) ۴۲۶

مثلی گویای عظمت و جلالت قدر قرآن ۴۲۹

توضیحی در مورد اینکه خداوند عالم غیب و شهادت است، و معانی پاره ای از اسماء حسناى دیگر خدا ۴۳۰

بحث روایتی (روایاتی در باره بعضی اسماء و صفات خداوند، و در باره محاسبه نفس و نظر در اعمال) ۴۳۳

(۶۰)سوره ممتحنه مدنی است و سیزده آیه دارد (۱۳) ۴۳۵

سوره الممتحنه (۶۰): آیات ۱ تا ۹ ۴۳۵

اشاره ۴۳۵

ترجمه آیات ۴۳۶

بیان آیات بیان آیتانی که به سختی از دوستی مؤمنین با کفار و مشرکین نهی می کند ۴۳۷

اشاره ۴۳۷

دوستی کردن با کفار از بغض و عداوت آنها نسبت به شما نمی کاهد و اگر به شما دست یابند ۴۴۰

بیان اینکه در قیامت رابطه اسباب و انساب وجود نخواهد داشت و مراد از اینکه فرمود خداوند بین شما و ارحام و اولادتان در قیامت جدایی می اندازد ۴۴۱

وجوه دیگری که در معنای جمله " يُفْصِلُ بَيْنَكُمْ" گفته شده است ۴۴۲

اسوه بودن ابراهیم (علیه السلام) و پیروانش در تبری از مشرکین و توضیح در باره استغفار ابراهیم (علیه السلام) برای پدر و اینکه استثنای " إِنَّا قَوْلُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ... متصل است یا منقطع ۴۴۳

نهی از دوستی با کفار به معنای نهی از عدالت و خوش رفتاری با کفار غیر حربی نیست ۴۴۸

بحث روایتی چند روایت راجع به نزول آیات نهی از دوستی با کفار و مشرکین در ماجرای نامه نوشتن حاطب بن ابی بلتعنه برای مشرکین مکه ۴۴۹

اشاره ۴۴۹

نقد و رد روایتی که در آن آمده است: شاید خداوند به شرکت کنندگان در جنگ بدر گفته باشد هر چه می خواهید بکنید! ۴۵۱

چند روایت در باره تجویز معاشرت و خوش رفتاری با کفار غیر محارب و در باره حب و بغض بخاطر خدا ۴۵۵

سوره الممتحنه (۶۰): آیات ۱۰ تا ۱۳ ۴۵۶

اشاره ۴۵۶

ترجمه آیات ۴۵۶

بیان آیات حکم زنانی که ایمان آورده به سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هجرت می کردند ازدواج با آنها و... ۴۵۷

اشاره ۴۵۷

معنای آیه شریفه: " وَإِنْ فَاتَكُمْ شِيءٌ مِّنْ أَرْوَاحِكُمْ..." ۴۵۹

حکم بیعت زنان مؤمن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و شرایط آن ۴۶۰

یاد آوری شقاوت و هلاکت ابدی یهود (مغضوب علیهم) و نهی از دوستی با آنان ۴۶۱

- ۴۶۲..... بحث روایتی روایتی در باره زنان مهاجر، امتحان ایمان آنها، بیعتشان با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، حکم ازدواج با آنها و...
- ۴۶۲..... اشاره
- ۴۶۴..... زن هایی که از اسلام خارج شدند و به کفار پیوستند
- ۴۶۴..... چند روایت در باره ازدواج با زنان کافر و توضیحی در باره جمع بین آیه: " وَ لَا تُنْسَبُوا بِعِضَمِ الْكُوفِرِ " و آیه " وَ الْمُخَضَّنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ..."
- ۴۶۷..... (۶۱)سوره صف مدنی است و چهارده آیه دارد (۱۴).....
- ۴۶۷..... سوره الصف (۶۱): آیات ۱ تا ۹.....
- ۴۶۷..... اشاره
- ۴۶۷..... ترجمه آیات
- ۴۶۸..... بیان آیات اشاره به مطالب این سوره مبارکه
- ۴۶۸..... اشاره
- ۴۷۰..... مقصود از خطاب توییخی: " چرا می گوئید آنچه را که عمل نمی کنید" با توجه به سیاق و زمینه کلام
- ۴۷۲..... مراد از ایذاء بنی اسرائیل پیامبرشان موسی (علیه السلام) را و نهی مسلمانان از اینکه مانند آنها رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را بیازارند
- ۴۷۴..... معنای جمله: " فَلَمَّا رَأَوْا آيَاتَ اللَّهِ قَالُوا هُمْ... " و بیان اینکه مقصود از ازاعه و اضلال خداوند چیست
- ۴۷۶..... دو بخش دعوت و رسالت عیسی (علیه السلام): تصدیق پیامبر پیش از خود، و بشارت به آمدن پیامبر بعد از خود
- ۴۷۷..... توضیح اینکه مفهوم بشارت دادن عیسی (علیه السلام) به آمدن پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) این است که دین اسلام اتم و اکمل است
- ۴۷۹..... معروف بودن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به نام احمد
- ۴۸۱..... وجه اینکه رد کننده دعوت به اسلام " ظالمترین " است
- ۴۸۳..... معنای اظهار دین حق بر همه ادیان
- ۴۸۴..... بحث روایتی (روایاتی در باره نام های پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، بشارت عیسی، فاصله بین عیسی و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم))
- ۴۸۷..... سوره الصف (۶۱): آیات ۱۰ تا ۱۴.....
- ۴۸۷..... اشاره
- ۴۸۷..... ترجمه آیات
- ۴۸۸..... بیان آیات
- ۴۸۸..... اشاره
- ۴۸۸..... تجارتي که شما را از عذاب الیم نجات می دهد و مغفرت و جنت و نصرت و فتح در پی دارد
- ۴۹۲..... معنای اینکه فرمود: " كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ..."
- ۴۹۳..... بحث روایتی چند روایت در باره تجارت نجات دهنده، حواریون عیسی (علیه السلام) و...)
- ۴۹۵..... (۶۲)سوره جمعه مدنی است و یازده آیه دارد (۱۱).....
- ۴۹۵..... سوره الجمعة (۶۲): آیات ۱ تا ۸.....
- ۴۹۵..... اشاره
- ۴۹۵..... ترجمه آیات
- ۴۹۶..... بیان آیات اشاره به مطالب سوره جمعه
- ۴۹۶..... اشاره
- ۴۹۷..... معنای اینکه آنچه در آسمان و زمین است خدا را تسبیح می کنند
- ۴۹۷..... مقتضیات منزه بودن خدای تعالی از هر نقص و حاجت
- ۴۹۸..... مقصود از " امیین " و اشاره به عدم منافات بین امی بودن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و مبعوث شدنش در امیین، با جهانی بودن دعوت آن جناب
- ۵۰۰..... مراد از تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت و وجه مقدم آوردن تزکیه در جمله: " وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ"
- ۵۰۱..... وجه ارتباط تشبیه یهود به حمار حامل اسفار با آیه مربوط به بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم)
- ۵۰۳..... استدلال علیه یهود با این بیان که اگر راست گوئید آرزوی مرگ کنید

- ۵۰۵----- بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه: " هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ... " اهل فارس و تحصیل ایمان، و...)-----
- ۵۰۷----- گفتاری در اینکه منظور از تعلیم حکمت چیست توضیحی در باره رابطه سنت های عملی با مبانی اعتقادی.....
- ۵۰۷----- اشاره.....
- ۵۰۹----- حکمت عبارت است از علم و عمل حق و سر چشمه گرفته از فطرت، که اسلام بدان دعوت می کند.....
- ۵۱۳----- سوره الجمعه (۶۲): آیات ۹ تا ۱۱-----
- ۵۱۳----- اشاره.....
- ۵۱۳----- ترجمه آیات.....
- ۵۱۳----- بیان آیات بیان آیات مربوط به نماز جمعه، امر به شتاب بدان و رها کردن هر کاری باز دارنده از آن.....
- ۵۱۳----- اشاره.....
- ۵۱۵----- معنای اینکه فرمود: " بگو آنچه نزد خدا است بهتر از لپو و تجارت است..."-----
- ۵۱۷----- بحث روایتی (روایاتی در باره شتاب به سوی نماز جمعه و تعطیل کارها، انتشار در زمین بعد از نماز و طلب رزق، و...)-----
- ۵۱۷----- اشاره.....
- ۵۱۹----- چند روایت در باره پراکنده شدن مردم از نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در حالی که خطبه جمعه می خوانند، و نزول آیه: " إنا رأوا تجارة أو لهوا ففطروا لها... "-----
- ۵۲۱----- (۶۳)سوره منافقون مدنی است و یازده آیه دارد (۱۱)-----
- ۵۲۱----- سوره المنافقون (۶۳): آیات ۱ تا ۸-----
- ۵۲۱----- اشاره.....
- ۵۲۱----- ترجمه آیات.....
- ۵۲۲----- بیان آیات.....
- ۵۲۲----- اشاره.....
- ۵۲۲----- کاذب بودن منافقان در شهادت به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از باب کذب مخبری بوده است.....
- ۵۲۵----- منظور از اینکه در باره منافقین فرموده: " امثوا ثم كفروا فطبع على قلوبهم..."-----
- ۵۲۶----- معنای اینکه خداوند بر دل های منافقین مهر زده.....
- ۵۲۸----- اوصاف و احوالی دیگر از منافقین.....
- ۵۳۱----- بحث روایتی (روایاتی در باره ماجرای رفتار و گفتار منافقانه عبد الله ابن ابی و نزول آیات مربوطه)-----
- ۵۳۸----- گفتاری پیرامون مساله نفاق در صدر اسلام اشاره به خطر منافقین و فتنه انگیزی ها و توطئه هایشان در صدر اسلام.....
- ۵۳۸----- اشاره.....
- ۵۴۱----- رد این سخن که نفاق بعد از هجرت پدید آمد و قبل از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برجیده شد! و اثبات اینکه قبل از هجرت و بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز انگیزه های نفاق وجود داشته است.....
- ۵۴۵----- سوره المنافقون (۶۳): آیات ۹ تا ۱۱-----
- ۵۴۵----- اشاره.....
- ۵۴۵----- ترجمه آیات.....
- ۵۴۵----- بیان آیات نهای از دو صفت نفاق آور: سر گرمی به مال و اولاد، و بخل ورزی.....
- ۵۴۵----- اشاره.....
- ۵۴۶----- پیش از مرگ انفاق کنید که چون اجل آمد آرزوی باز گشت اجابت نمی شود.....
- ۵۴۸----- بحث روایتی (چند روایت در ذیل برخی آیات گذشته)-----
- ۵۴۹----- (۶۴)سوره تغابن مدنی است و هجده آیه دارد (۱۸)-----
- ۵۴۹----- سوره التغابن (۶۴): آیات ۱ تا ۱۰-----
- ۵۴۹----- اشاره.....
- ۵۴۹----- ترجمه آیات.....
- ۵۵۰----- بیان آیات.....

۵۵۰	ذکر پاره ای از اسماء حسنی و صفات علیای خدای تعالی که وجود قیامت و بعث و جزا را اقتضاء دارند
۵۵۶	معنای جمله: " وَ اسْتَغْنَى اللَّهُ " و مراد از استغناى خدای سبحان
۵۵۷	اشاره به آیاتی که در آنها برای وقوع و تحقق قیامت قسم یاد شده است
۵۶۰	آیاتی که بر جمع شدن مردم در قیامت برای فصل قضاء دلالت می کنند
۵۶۱	چند وجه درباره وجه تسمیه روز قیامت به " یوم التغابن "
۵۶۳	بحث روایتی (چند روایت در پاره نام های روز قیامت و " یوم التغابن " بودن آن و...
۵۶۴	سوره التغابن (۶۴): آیات ۱۱ تا ۱۸
۵۶۴	اشاره
۵۶۴	ترجمه آیات
۵۶۵	بیان آیات
۵۶۵	اشاره
۵۶۵	مقصود از اذن که فرمود هیچ مصیبتی نمی رسد مگر به اذن خدا، اذن تکوینی است نه اذن لفظی و نه اذن تشریحی
۵۶۷	مفاد جمله: " وَ مَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ " و رابطه بین اعتقاد به عمومیت علم و مشیت خدا با سکون و آرامش قلبی
۵۶۸	اطاعت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) اطاعت خدا و نافرمانیش نافرمانی او است
۵۷۰	بیان اینکه اطاعت یک نحوه عبودیت است و فقط باید از خدا و فرستاده اش اطاعت شود، و ایمان به خدا و اطاعت او یک نوع توکل بر او است
۵۷۱	مقصود از اینکه خطاب به مؤمنین فرمود: برخی از همسران و فرزندان دشمن شماستند، از آنان بر حذر باشید و...
۵۷۳	معنای اینکه فرمود: " فَاقْبُوا لِلَّهِ مَا اسْتَطَعْتُمْ " و جمع آن با آیه " اقْبُوا لِلَّهِ حَقَّ تَقَاتِهِ "
۵۷۴	معنای جمله: " وَ اتَّقُوا خَيْرًا لَّيْسَ بِكُمْ " و وجه منصوب بودن کلمه " خیرا "
۵۷۵	بحث روایتی روایتی در باره دشمن بودن بعضی از همسران و فرزندان مؤمنین و نزول آیه: " إِنَّ مِنْ أَرْوَاحِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ ... "
۵۷۵	اشاره
۵۷۶	اشکال وارد بر چند روایت حاکی از اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) راجع به حب خود حسنین را آیه ثَمَّ أَمْوَالِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ فَهِنَّ " را قرائت نموده است
۵۷۸	روایتی در ذیل آیه: " اقْبُوا لِلَّهِ حَقَّ تَقَاتِهِ " و " فَاقْبُوا لِلَّهِ مَا اسْتَطَعْتُمْ " و روایتی در باره بخل ورزیدن
۵۷۹	(۶۵)سوره طلاق مدنی است و دوازده آیه دارد (۱۲)
۵۷۹	سوره الطلاق (۶۵): آیات ۱ تا ۷
۵۷۹	اشاره
۵۸۰	ترجمه آیات
۵۸۱	بیان آیات بیان آیات راجع به حکم طلاق، عده، رجوع و...
۵۸۱	اشاره
۵۸۳	معنای جملات آیه شریفه «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا...» با توجه به سیاق و موضع آن
۵۸۴	شرح مفاد آیه کریمه فوق
۵۸۷	مدت عده طلاق
۵۹۰	تکلیف بچه شیر خوار زن مطلقه
۵۹۱	بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیات طلاق، راجع به احکام طلاق، عده، رجوع و...)
۵۹۱	اشاره
۵۹۴	چند روایت در باره تقوی، توکل و کفایت خداوند، در ذیل آیه شریفه: " وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا... "
۶۰۰	سوره الطلاق (۶۵): آیات ۸ تا ۱۲
۶۰۰	اشاره
۶۰۰	ترجمه آیات
۶۰۱	بیان آیات مقصود از شدت حساب در جمله " فَحَاسِبُنَهَا جِسَابًا شَدِيدًا "

۶۰۱	اشاره
۶۰۳	تقوی خدا و بیم از وبال عتو و استکبار در برابر او مقتضای عقل و نقل است
۶۰۴	وجه اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را "ذکر" نامید و از بعثت او تعبیر به انزال فرمود
۶۰۵	مقصود از اینکه خداوند زمین را مانند آسمان ها هفت تا آفرید
۶۰۶	مراد از امر و نزول آن بین آسمان ها و زمین در جمله: "يَنْزِلُ الْأَمْرُ بِتَنَهَاتِهِنَّ..."
۶۰۷	بحث روایتی (دو روایت در ذیل جمله "فَإِنزَلْنَا إِلَهُكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا..." و در باره خلقت سماوات و ارضین)
۶۰۹	(۶۶)سوره تحریم مدنی است و دوازده آیه دارد (۱۲).....
۶۰۹	سوره التحريم (۶۶): آیات ۱ تا ۹.....
۶۰۹	اشاره ..
۶۱۰	ترجمه آیات.....
۶۱۱	بیان آیات.....
۶۱۱	اشاره ..
۶۱۱	مقصود از تحریم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنچه را که خدا برایش حلال کرده (لَمْ تَحْزَمْ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ)
۶۱۳	توضیح آیاتی که افشای سر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) توسط یکی از همسرانش (حفصه دختر عمر) و آزار شدن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را حکایت می کند و از پشتیبانی خدا و جبرئیل و صالح مؤمنین و ملائکه از آن جناب خبر می دهد
۶۱۶	لحن و بیان عجیبی که در آیات متضمن پشتیبانی و تایید رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) به کار رفته است
۶۱۷	اشاره به اینکه همه همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیکوکار و ماجور نبوده اند و بیان اینکه ملاک بهتر و برتری مفاد "أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكَ" توبه و قوت (اطاعت) است
۶۲۰	مراد از توصیف ملائکه موکل بر جهنم به غلاظ و شداد بودن و اینکه: " لا يَغْضُونَ إِلَهُ مَا أَمْزَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ"
۶۲۱	توضیحی راجع به مکلف بودن ملائکه.....
۶۲۲	در قیامت جزا عبارت است از خود عمل و عذر خواهی در آن روز بلا اثر است.....
۶۲۳	دو احتمال در معنای جمله: " يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ..."
۶۲۵	مقصود از دعای مؤمنین در قیامت: " رَبَّنَا آتِنَا لَنَا نُورَنَا..." و مراد از امر به جهاد با منافقین به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) ..
۶۲۶	بحث روایتی روایتی در ذیل آیات نخست سوره تحریم و شان نزول آن آیات.....
۶۲۶	اشاره ..
۶۳۲	روایتی راجع به اینکه منظور از " صالح المؤمنین" علی (علیه السلام) است و اینکه چگونه اهل خود را از آتش حفظ کنیم (فَوَا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا...)
۶۳۴	چند روایت پیرامون مراد از توبه نضوح و راجع به نور مؤمنین در روز قیامت.....
۶۳۶	سوره التحريم (۶۶): آیات ۱۰ تا ۱۲.....
۶۳۶	اشاره ..
۶۳۶	ترجمه آیات.....
۶۳۷	بیان آیات تعریف شدید به دو همسر پیامبر (حفصه و عایشه) با ذکر دو مثل بیانگر اینکه هیچ سبب و نسیبی ملاک کرامت و برتری نیست.....
۶۳۷	اشاره ..
۶۳۷	سر انجام بد همسر نوح (علیه السلام) و همسر لوط (علیه السلام) با اینکه همسر پیامبر بودند.....
۶۳۹	شرح دعای همسر فرعون و درخواست هایش از پروردگار متعال.....
۶۴۰	اوصاف و فضائل مریم (علیها السلام).....
۶۴۲	بحث روایتی (روایاتی پیرامون فضیلت فاطمه (علیها السلام)، خدیجه، مریم و آسیه و در باره نحوه کشته شدن همسر فرعون).....
۶۴۴	(۶۷)سوره ملک مکی است و سی آیه دارد (۳۰).....
۶۴۴	سوره الملك (۶۷): آیات ۱ تا ۱۴.....
۶۴۴	اشاره ..
۶۴۴	ترجمه آیات.....
۶۴۵	بیان آیات اشاره به غرض سوره مبارکه ملک.....

- ۶۴۵-..... اشاره
- ۶۴۷-..... افاده کمال تسلط خدا بر ملک در جمله "بَيِّدَهُ الْمَلِكُ".....
- ۶۴۸-..... وجه اینکه فرمود: " خَلَقَ الْمَوْتَ...".....
- ۶۴۸-..... مفاد اینکه در تعلیل آفرینش موت و حیات فرمود: " لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا".....
- ۶۵۰-..... بیان اینکه مقصود از نبودن تفاوت در خلق ارتباط و اتصال اجزاء عالم و وحدت نظام جاری در آن است.....
- ۶۵۲-..... اشاره به مراد از اینکه فرمود ستارگان را رجوم برای شیاطین قرار دادیم.....
- ۶۵۳-..... وصف جهنم و حکایت سؤال و جواب ملائکه موکل بر دوزخ یا دوزخیان.....
- ۶۵۵-..... موارد استعمال "سمع" و وجه اینکه دوزخیان در جواب فرشتگان گفتند: " لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ...".....
- ۶۵۶-..... جواب به شبهه ای در باره معاد، با بیان علم فراگیر و احاطه مطلق خداوند بر اعمال و احوال موجودات.....
- ۶۵۸-..... بحث روایتی (روایاتی در ذیل جمله: " لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا" و در ذیل برخی دیگر از آیات گذشته)
- ۶۶۱-..... سوره الملک (۶۷): آیات ۱۵ تا ۲۲.....
- ۶۶۱-..... اشاره.....
- ۶۶۱-..... ترجمه آیات.....
- ۶۶۲-..... بیان آیات پاره ای از نشانه های تدبیر الهی.....
- ۶۶۲-..... اشاره.....
- ۶۶۵-..... ذکر آیت پرواز پرندگان (أَوْ لَمْ يَبْرُوا إِلَى السَّمَاءِ...) و بیان وجه اینکه فرمود جز خدا کسی طیور را در فضا نگه نمی دارد.....
- ۶۶۷-..... تمثیلی برای بیان حال مؤمن طالب بصیرت و کافر جاهل و لجوج.....
- ۶۷۰-..... بحث روایتی (روایتی دال بر اینکه قلب بر چهار قسم است، در ذیل آیه "أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ...").....
- ۶۷۱-..... سوره الملک (۶۷): آیات ۲۳ تا ۳۰.....
- ۶۷۱-..... اشاره.....
- ۶۷۱-..... ترجمه آیات.....
- ۶۷۲-..... بیان آیات.....
- ۶۷۲-..... اشاره.....
- ۶۷۲-..... مقصود از انشاء بشر (هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ...)
- ۶۷۸-..... (۶۸)سوره قلم مکی است و پنجاه و دو آیه دارد (۵۲).....
- ۶۷۸-..... سوره القلم (۶۸): آیات ۱ تا ۲۳.....
- ۶۷۸-..... اشاره.....
- ۶۷۹-..... ترجمه آیات.....
- ۶۸۱-..... بیان آیات محتویات سوره مبارکه قلم و محل نزول آن.....
- ۶۸۱-..... اشاره.....
- ۶۸۳-..... وجوهی که در باره قسم به "قلم" و "ما یسطرون" گفته شده است.....
- ۶۸۴-..... مراد از نعمت در آیه: " مَا أَنْتَ بِتَعْبَهُ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ".....
- ۶۸۵-..... معنای اینکه فرمود پیامبر اجر غیر ممنون دارد و بر "خلق عظیم" است.....
- ۶۸۸-..... صفات ردیله برخی از دشمنان دین که دارای مال و فرزند هستند و خدا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را از اطاعت آنها و از مداخله و مداخلات با آنها نهی فرموده است.....
- ۶۹۰-..... تهدید مکذبان متمول زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با ذکر داستان صاحبان باغی که به مال دل بستند و از خدا غافل گشتند و از فقر دریغ کردند و باغشان نابود شد و...
- ۶۹۶-..... بحث روایتی روایاتی در باره مراد از "ن"، "قلم" و "ما یسطرون".....
- ۶۹۶-..... اشاره.....
- ۶۹۷-..... روایاتی در باره مراد از " خَلْقٍ عَظِيمٍ"، مراد از " كُلِّ خَلْقٍ مَهِينٍ" و...
- ۶۹۹-..... ماجرای صاحبان باغی که به عذاب الهی نابود گشت.....

سوره القلم (۶۸): آیات ۳۴ تا ۵۲.....	۷۰۳
اشاره	۷۰۳
ترجمه آیات	۷۰۳
بیان آیات	۷۰۶
اشاره	۷۰۶
شرح مفاد آیه "أَفْتَجْعَلُ الْمُشْرِكِينَ كَالْمَجْرِمِينَ" و آیات بعد از آن که در مقام نفی حکم مکذبان به اینکه بر فرض وجود قیامت، با مسلمانان برابرند می باشد.....	۷۰۶
مراد از شرکای مشرکین در آیه: "أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ..."	۷۱۱
معنای از شرکای مشرکین در آیه: "يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَاقٍ"	۷۱۲
معنای استدراج کفار و مکذبان (سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ)	۷۱۳
امر به رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) به صبر و نهي از اینکه چون یونس (عليه السلام) ناشکیبا باشد	۷۱۵
بیان عدم منافات بین آیه: "لَوْ لَا أَنْ تَدَارِكُهُ نِعْمَةٌ مِّنْ رَبِّي... با آیه: "قُلُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَأَنَّ مِنَ الْفَاسِقِينَ..."	۷۱۶
اشاره به اینکه دلیلی بر نفی چشم زخم و خرافای بودن آن نیست	۷۱۸
بحث روایتی روایاتی در ذیل آیه: "يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَاقٍ..."	۷۱۹
اشاره	۷۱۹
روایاتی در باره املاء و استدراج گنهکاران، چشم زخم، و...	۷۲۱
سوره الحاقه مکی است و پنجاه و دو آیه دارد (۵۲)	۷۲۲
سوره الحاقه (۶۹): آیات ۱ تا ۱۲	۷۲۲
اشاره	۷۲۲
ترجمه آیات	۷۲۲
بیان آیات تسمیه قیامت به "حاقه" و "قارعه" و اشاره به هلاکت اقوامی که آن را تکذیب کردند	۷۲۳
اشاره	۷۲۳
توضیحی در باره اینکه یکی از سنن الهی به کمال رساندن همه موجودات است و انسان علاوه بر کمال تکوینی، با سنت تشریح به سوی کمال هدایت شده است	۷۲۷
بحث روایتی (روایاتی متعدد دال بر اینکه امیر المؤمنین (عليه السلام) "أَدْنَىٰ وَاعِيَةٍ" بوده است)	۷۲۹
سوره الحاقه (۶۹): آیات ۱۳ تا ۳۷	۷۳۱
اشاره	۷۳۱
ترجمه آیات	۷۳۱
بیان آیات باره ای از نشانه ها، مقدمات و وقایع قیامت: نفع در صور، کوبیده شدن زمین، کوه ها، انشقاق آسمان، و...	۷۳۴
اشاره	۷۳۴
مقصود از اینکه فرمود در قیامت عرضه می شوید، بروز و افشای حقایق است در آن روز	۷۳۶
وصف حال آن کس که در آن روز کتابش به دست راستش داده می شود و آنکه کتابش به دست چپش داده می شود، و نقل آنچه می گویند	۷۳۷
بحث روایتی (روایاتی راجع به حمله عرش در قیامت، کسانی که کتابشان به دست راست یا چپ داده می شود، و...)	۷۴۰
سوره الحاقه (۶۹): آیات ۳۸ تا ۵۲	۷۴۳
اشاره	۷۴۳
ترجمه آیات	۷۴۳
بیان آیات قسم به "آنچه می بینید و آنچه نمی بینید" سوگند به مجموع خلاق است، چند وجه دیگر در باره این قسم	۷۴۴
اشاره	۷۴۴
وجه اینکه قرآن را قول رسولی کریم خواند	۷۴۵
مفاد تهدید پیامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) به اینکه "وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ..."	۷۴۷
درباره مرکز	۷۵۰

سرشناسه : طباطبائی، سید محمد حسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰.

عنوان قراردادی : المیزان فی تفسیر القرآن. فارسی

عنوان و نام پدید آور : ترجمه تفسیر المیزان / محمد حسین طباطبائی؛ ترجمه ناصر مکارم شیرازی ... [و دیگران].

مشخصات نشر : قم: بنیاد علمی و فرهنگی علامه طباطبائی؛ تهران: رجا، ۱۳۶۷.

مشخصات ظاهری : ۲۰ ج.

شابک : ۲۸۰۰۰ ریال (دوره کامل) ؛ دوره: ۹۶۴۶۲۸۶۳۵۶ ؛ ج. ۱ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۱۲۸ ؛ ج. ۲ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۱۳۵ ؛ ج. ۳ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۱۴۳ ؛ ج. ۴ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۱۵۱ ؛ ج. ۵ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۱۶X ؛ ج. ۶ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۱۷۸ ؛ ج. ۷ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۱۸۶ ؛ ج. ۸ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۱۹۴ ؛ ج. ۹ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۲۰۸ ؛ ج. ۱۰ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۲۱۶ ؛ ج. ۱۱ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۲۲۴ ؛ ج. ۱۲ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۲۳۲ ؛ ج. ۱۳ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۲۴۰ ؛ ج. ۱۴ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۲۵۹ ؛ ج. ۱۵ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۲۶۷ ؛ ج. ۱۶ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۲۷۵ ؛ ج. ۱۷ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۲۸۳ ؛ ج. ۱۸ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۲۹۱ ؛ ج. ۱۹ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۳۰۵ ؛ ج. ۲۰ (چاپ هفتم): ۹۶۴۶۲۸۶۳۱۳ ؛ ۱۶۰۰۰ یال (دوره، چاپ اول)

یادداشت : جلد ۱۲ کتاب حاضر توسط محمد باقر موسوی همدانی ترجمه و با همکاری انتشارات امیر کبیر منتشر شده است.

یادداشت : ج. ۱. ۲۳ (چاپ هفتم: ۱۳۸۶) (فیفا).

یادداشت : ج. ۱۲ (چاپ اول: بهار ۱۳۶۳).

یادداشت : ج. ۱۷ (چاپ اول: تابستان ۱۳۶۳).

یادداشت : ج. ۱۹ (چاپ چهارم: ۱۳۷۰).

یادداشت : عنوان عطف: ترجمه تفسیر المیزان.

عنوان عطف : ترجمه تفسیر المیزان.

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

شناسه افزوده : مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ - مترجم

شناسه افزوده : بنیاد علمی و فکری استاد علامه سید محمدحسین طباطبائی

رده بندی کنگره : BP۹۸/ط۲۵ م ۱۳۶۷ ۹۰۴۱

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۲۶

شماره کتابشناسی ملی : م ۵۳۱-۶۸

ص : ۱

(۵۲) سوره طور مکی است و چهل و نه آیه دارد (۴۹)

سوره الطور (۵۲): آیات ۱ تا ۱۰

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ الطُّورِ (۱) وَ كِتَابِ مَسْطُورٍ (۲) فِي رَقٍّ مَنُشُورٍ (۳) وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ (۴)

وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ (۵) وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ (۶) إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ (۷) مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ (۸) يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا (۹)

وَ تَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا (۱۰)

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم.

سوگند به کوه طور (۱).

و کتاب نوشته شده (ای که در این کوه نازل شد) (۲).

کتابی که در اوراق استنساخ و منتشر می شود (۳).

و سوگند به خانه ای (که همواره) آباد است (۴).

و سوگند به (آسمان که) سقف بلند است (۵).

و به دریایی که مالا مال از آتش افروخته است (۶).

که محققا عذاب پروردگارت واقع خواهد شد (۷).

و هیچ چیز جلوگیرش نمی تواند باشد (۸).

(و این عذاب در) روزی واقع می شود که آسمان (چون دود) به حرکت در می آید (۹).

و کوه ها در اثر زلزله های شدید به راه خواهند افتاد (۱۰).

اشاره

غرض این سوره تهدید و انذار کسانی است که هر آیتی را تکذیب نموده و همواره با حق عناد می ورزند. می خواهد اینگونه کفار را به عذابی که برای روز قیامتشان آماده کرده بیم دهد و به همین منظور با سوگندهایی غلیظ، از وقوع چنین عذابی و تحقق آن در قیامت خبر می دهد و می فرماید: عذاب آن روز، ایشان را رها نخواهد کرد تا بر آنان واقع شود، و هیچ گریزی از آن ندارند.

سپس پاره ای از صفات آن عذاب و آن ویل را که عذابی است عمومی و جدا ناشدنی بیان می کند، و در مقابل، قسمتی از نعمتهای اهل نعیم آن روز را که همان متقین هستند شرح می دهد، همانهایی که در دنیا در میان اهل خود به شفقت رفتار می کردند، و خدا را به ایمان می خواندند، و به یکتایی می ستودند.

و آن گاه شروع می کند به توبیخ مکذبین، که نسبت های ناروایی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و به قرآن و دین حقی که بر آن جناب نازل شده می دادند.

و در پایان، سوره را با تکرار همان تهدیدها ختم نموده، رسول گرامی خود را دستور می دهد به اینکه پروردگار خود را تسبیح گوید. و این سوره به شهادت سیاق آیاتش، در مکه نازل شده است.

"و الطور" بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: "طور" به معنای مطلق کوه است، و هر کوهی را طور می گویند، و لیکن استعمالش در آن کوهی که موسی (علیه السلام) با خدای تعالی سخن گفت غلبه یافته، و در آیه مورد بحث هم مناسبتر آن است که همان کوه منظور باشد، چون سوگند همواره به چیزی می خورند که نوعی قداست داشته باشد، و از میان کوه ها این کوه است که خدای تعالی مقدسش دانسته، و پر برکتش ساخته است، هم چنان که در آیه "وَ طُورِ سَيْنِينَ" (۲) نیز به آن سوگند یاد کرده و در آیه "وَ نَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ" (۳) از آن نام

ص: ۳

۱- روح المعانی، ج ۲۱، ص ۲۶.

۲- سوره تین، آیه ۲. [.....]

۳- سوره مریم، آیه ۵۲.

برده، و در آیه "فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى" (۱) آن را وادی مقدس خوانده، و در آیه "نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ" (۲) آن را بقعه ای مبارک دانسته که در کرانه دست راست وادی، قرار دارد.

بعضی (۳) هم گفته اند: "مراد مطلق کوه ها است و خدا به همه کوه ها سوگند یاد کرده از این جهت که در کوه ها انواع نعمت ها را قرار داده و در باره آنها فرموده: "وَجَعَلَ فِيهَا رِوَاسِيٍّ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكْنَا فِيهَا- خداوند در زمین و بر بالای آن کوه هایی پا بر جا قرار داده و برکت ها در آن نهاده."

اقوال مختلف در معنای "رق" و مراد از کتابی که مسطور و در رقی منشور است

"وَ كِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنُشُورٍ" بعضی (۴) گفته اند: کلمه "رق" به معنای مطلق چیزهایی است که در آن چیزی نوشته شود، مانند کاغذ.

بعضی (۵) دیگر گفته اند: به معنای ورق است.

و بعضی (۴) گفته اند: به معنای خصوص ورقهایی است که از پوست حیوانات درست می کردند.

و کلمه "نشر" که مصدر کلمه "منشور" است به معنای گستردن و متفرق کردن است.

و مراد از "کتابی که مسطور و در رقی منشور است" به گفته بعضی (۷) لوح محفوظ است که خدا تمامی حوادث عالم را آنچه بوده و هست و خواهد بود در آن نوشته، و ملائکه آسمان، آن را می خوانند (و اجراء می کنند).

بعضی (۸) هم گفته اند: مراد از آن قرآن کریم است که خدا آن را در لوح محفوظ نوشته.

و بعضی (۹) گفته اند: تورات است که در سابق در کاغذهای پوستی نوشته می شد، و هر وقت می خواستند آن را بخوانند لوله کاغذ را باز می کردند و می خواندند.

و به نظر ما مناسب تر با آیه قبلی آن است که بگوییم: منظور از آن همان قول اخیر

ص: ۴

۱- سوره طه، آیه ۱۲.

۲- سوره قصص، آیه ۳۰.

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳. (۴ و ۵) مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

۴- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۲۷. (۷ و ۸ و ۹) مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

مقصود از بیت معمور و بحر مسجور

" وَ الْعَبَّاتِ الْمَعْمُورِ " بعضی (۱) گفته اند: مراد از " بیت معمور " کعبه مشرفه است، چون کعبه اولین خانه ای بود که برای عبادت مردم بنا شد، و همواره از اولین روز بنایش تا کنون آباد و معمور بوده است، هم چنان که قرآن کریم در باره اش می فرماید: " إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَ هُدًى لِّلْعَالَمِينَ " (۲).

ولی، در روایات وارده، آمده که " بیت معمور " خانه ای است در آسمان، برابر کعبه که محل زیارت ملائکه است.

و اگر کلمه " کتاب " در این آیه نکره و بدون الف و لام آمده برای این است که اشاره کند به اینکه چنین کتابی بی نیاز از تعریف است، و این قسم نکره آوردن، خود نوعی تعریف و مستلزم آن است.

" وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ " منظور از " سقف برافراشته "، آسمان است.

" وَ الْبُحْرِ الْمَشْجُورِ " راغب در مفردات می گوید: کلمه " سجر " که مسجور از آن گرفته شده به معنای شعله ور کردن و تیز کردن آتش است (۳).

ولی صاحب مجمع البیان گفته: " مسجور به معنای مملو است، مثلاً وقتی گفته می شود: " سَجَرَتِ النَّوْرِ "، معنایش این است که من تنور را پر از آتش کردم " (۴).

و آیه شریفه به هر دو معنا تفسیر شده، مؤید معنای اول آیه " وَ إِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ " (۵) است، و در حدیث آمده که در روز قیامت دریاها آتشی افروخته می شوند.

بعضی (۶) هم گفته اند: مراد از " بحر مسجور " دریایی است که آبش خشک شده و در

ص: ۵

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

۲- به درستی اولین خانه ای که برای عبادت مردم بنا شد همان خانه ای است مبارک که در مکه بنا شده، و سبب هدایت عالمیان است سوره آل عمران، آیه ۹۶.

۳- مفردات راغب، ماده " سجر ".

۴- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۲.

۵- وقتی که دریاها افروخته می شود. سوره تکویر، آیه ۶.

۶- تفسیر قرطبی، ج ۱۷ ص ۶۱.

بسترش آتش افروخته می شود.

"إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ" این آیه، جواب سوگند سابق است، و مراد از عذابی که از واقع شدنش خبر می دهد عذاب روز قیامت است، همان عذابی که کفار تکذیب کننده آیات خدای را، به آن تهدید می کرد، هم چنان که آیه بعدی هم به آن اشاره می کند و می فرماید: روزی که آسمان به سرعت به حرکت در می آید، و جمله "مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ" دلالت دارد بر اینکه این عذاب از اموری است که قضایش رانده شده و گریزی از وقوعش نیست، هم چنان که در جای دیگر، همین معنا آمده می فرماید: "وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ" (۱).

"عَذَابَ رَبِّكَ" - اگر عذاب را به رب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت داده و فرموده است "عذاب پروردگارت"، با اینکه می توانست بفرماید: "عذاب الله - عذاب خدا" برای این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را علیه آنهایی که دعوتش را تکذیب کردند تایید نماید و آن جناب را دلگرم کند که پروردگارش در چنین روزی خوارش نمی سازد، و بی یاورش نمی گذارد. هم چنان که همین مضمون را در جای دیگر آورده می فرماید: "يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ" (۲).

معنای جمله "نَمُورُ السَّمَاءِ مَوْرًا..." در وصف روز قیامت

"يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا وَ تَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا" کلمه "يوم" ظرف است برای جمله "إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ"، می فرماید عذاب مذکور در چنین روزی و در چنین ظرفی محقق می شود.

و کلمه "مور" - به طوری که در مجمع البیان (۳) آمده - به معنای تردد و آمد و رفت چیزی چون دود است، هم چنان که دود در فضا می پیچد و آمد و شد می کند تا از بین برود.

راغب هم قریب به این معنی را بیان کرده و گفته: "به معنای جریان سریع است" (۴).

به هر حال در این آیه شریفه، اشاره ای است به درهم پیچیده شدن عالم آسمانها که در آیه شریفه "إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَ إِذَا الْكُوَاكِبُ انْتَثَرَتْ" (۵) و آیه شریفه

ص: ۶

۱- به درستی که قیامت آمدنی است، هیچ شکی در آن نیست، و به درستی خدا همه آنهایی را که در قبورند مبعوث خواهد کرد. سوره حج، آیه ۷. [.....]

۲- روزی که خدای تعالی پیغمبر و همراهانش و پیروانش را خوار نمی سازد. سوره تحریم، آیه ۸.

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

۴- مفردات راغب، ماده "مور".

۵- هنگامی که آسمان شکافته و ستارگان غباری پراکنده می شوند. سوره انفطار، آیه ۱ و ۲.

"يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكِتَابِ" (۱) و آیه "و السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ" (۲) نیز آمده.

هم چنان که جمله "و تَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا" اشاره است به آن زلزله عظیمی که قبل از قیام قیامت در زمین رخ می دهد، و قرآن کریم در چند جا از آن یاد کرده، مانند آیه شریفه "إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَاءً مُتَّبَثًا" (۳) و آیه "و سُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا" (۴).

بحث روایتی (روایاتی در باره مراد از طور، بیت معمور و... که بدانها قسم یاد شده است)

در تفسیر قمی در ذیل آیه "وَ الطُّورِ وَ كِتَابِ مَشِي طُورٍ" می گوید: طور کوهی است در طور سیناء (۵). (و به گفته وی معلوم می شود در سیناء سرزمینی است به نام طور که کوه طور در آن واقع شده).

و در مجمع البیان در ذیل آیه "وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ" به نقل از ابن عباس و مجاهد می گوید: بیت معمور خانه ای است در آسمان چهارم، و درست مقابل کعبه، و از بس ملائکه برای عبادت در آن آمد و شد دارند همیشه معمور و آباد است. و از امیر المؤمنین (صلی الله علیه و آله) هم روایت شده که فرموده: در هر روز هفتاد هزار فرشته داخل آن می شوند، و چون بر می گردند دیگر تا ابد آنجا را زیارت نمی کنند (۶).

مؤلف: این مطلب را که بیت معمور خانه ای است در آسمان که ملائکه پیرامون آن طواف می کنند، در روایات شیعه و سنی هر دو آمده، اما این روایات در تعیین محل خانه مذکور اختلاف دارند، در بیشتر آنها آمده که در آسمان چهارم واقع است (۷). و در بعضی آمده که در آسمان اول است (۸). و بعضی دیگر محل آن را آسمان هفتم دانسته (۹).

و نیز صاحب مجمع البیان از علی (علیه السلام) نقل کرده که در تفسیر آیه

ص: ۷

۱- روزی که آسمان رای در هم می پیچیم آن طور که کاغذ رای لوله می کنند. سوره انبیاء، آیه ۱۰۴.

۲- آسمانها به دست قدرت او درهم پیچیده اند. سوره زمر، آیه ۶۷.

۳- زمانی که زمین به شدت بلرزد و کوه ها ریز ریز و نرم شوند و غباری پراکنده گردند. سوره واقعه، آیه ۴-۶.

۴- کوه ها رای به حرکت در می آورند تا در آخر سرابی شود. سوره نبا، آیه ۲۰.

۵- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۱ (۶ و ۷ و ۸) مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

۶- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۷.

"وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ" فرموده: سقف مرفوع، همان آسمان است (۱).

و در تفسیر قمی از امام (علیه السلام) نقل کرده که فرمود: سقف مرفوع، آسمان، و بحر مسجور، دریاها است، که در روز قیامت افروخته می شود (۲).

و در مجمع البیان در معنای بحر مسجور گفته: یعنی دریایی مملو - نقل از قتاده. و بعضی گفته اند: یعنی افروخته و سرخ شده مانند تنور - نقل از مجاهد و ضحاک و اخفش و ابن زید. بعضی هم گفته اند: دریاها در روز قیامت آتش می شود و چون آهن سرخ می گردد، آن گاه همه را به هم راه داده و به آتش دوزخ راه می دهند (۳).

ص: ۸

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۱.

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳. [.....]

اشاره

فَوَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِينَ (۱۱) الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ (۱۲) يَوْمَ يُدْعُونَ إِلَى نَارِ جَهَنَّمَ دَعَاً (۱۳) هَذِهِ النَّارُ الَّتِي كُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ (۱۴) أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ (۱۵)

اصْلَوْهَا فَاصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ إِنَّمَا تُجْرَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۶) إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَعِيمٍ (۱۷) فَكِهِينَ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ وَوَقَاهُمْ رَبُّهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ (۱۸) كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۹) مُتَّكِنِينَ عَلَى سُرُرٍ مَّصْفُوفَةٍ وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ (۲۰)

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ (۲۱) وَ أَمَدَدْنَاهُمْ بِفَاكِهَةٍ وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ (۲۲) يَتَنَزَّعُونَ فِيهَا كَأْسًا لَا لَعْوُ فِيهَا وَلَا تَأْتِيهِمْ (۲۳) وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وُعْدَاهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ (۲۴) وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ (۲۵)

قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ (۲۶) فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ وَقَانَا عَذَابَ السَّمُومِ (۲۷) إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ (۲۸)

ترجمه آیات

پس در آن روز وای به حال تکذیب کنندگان (۱۱).

که هر آیتی روشن را بازیچه و مورد بگو مگو قرار می دهند (۱۲).

روزی که آنان به شدتی وصف ناپذیر، به سوی جهنم رانده می شوند (۱۳).

و به ایشان گفته می شود این همان آتشی است که در دنیا همواره آن را تکذیب می کردید (۱۴).

حال آیا باز هم این آتش سحر است؟ (هم چنان که در دنیا سحرش می خواندند) یا امری است دیدنی ولی شما بینایی ندارید؟ (۱۵).

بچشید سوزش آن را چه صبر بکنید و چه نکنید برایتان یکسان است، چون جزایی که به شما داده می شود همان اعمالی است که می کردید (۱۶).

به درستی که مردم با تقوا در بهشت ها و در نعیمند (۱۷).

در حالی که با یکدیگر در باره آنچه پروردگارشان به آنان داده گفتگو می کنند و لذت می برند، و پروردگارشان از عذاب دوزخ محفوظشان داشت (۱۸).

و به ایشان گفته می شود بخورید و بنوشید، گوارایتان باد به خاطر آن اعمال خیری که می کردید (۱۹).

بهشتیان در حالی می خورند و می نوشند که بر کرسی های بهم پیوسته تکیه داده اند، و ما ایشان را با حور العین تزویج کرده ایم (۲۰).

و کسانی که ایمان آوردند و ذریه شان هم با ایمان خود- هر چند ضعیف تر از ایمان پدران شان باشد- ملحق به ایشان شدند، ما نیز ذریه شان را به ایشان ملحق نموده، چیزی از پاداش آنان کم نمی کنیم، برای اینکه هر کس در گرو عملی است که کرده (۲۱).

در بهشت آنچه از میوه و گوشت که هوس کنند پی در پی در اختیارشان قرار می دهیم (۲۲).

قدح شراب در بینشان دست به دست می گردد، شرابی که نه مانند شراب دنیا لغوی در آن است و نه گناه (۲۳).

و غلامان بهشتی که در حسن و صفا چون لؤلؤ دست نخورده اند پیرامون ایشان و در خدمتگزاریشان آمد و شد دارند (۲۴).

و بهشتیان به یکدیگر روی آورده احوال هم را می پرسند (۲۵).

می گویند: ما قبل از این که در دنیا بودیم نسبت به خویشاوندان خود خیرخواه بودیم، و از خطر هلاکت زندهگارشان می دادیم (۲۶).

(و به خاطر همین خیرخواهی) خدای تعالی بر ما منت نهاد، و از عذاب درون سوز جهنم، حفظمان فرمود (۲۷).

آری روش ما قبل از این چنین بود که همواره او را می خواندیم، چون می دانستیم که او نیکوکار مهربان است (۲۸).

این آیات نشانه کسانی را که این عذاب بر سرشان می آید بیان می کند، عذابی که در آن و در وقوعش هیچ شکی نمی توان کرد، و حال آن اشخاص را در آن روز بیان می کند، و غرض اصلی این سوره همین است- هم چنان که قبلاً هم خاطر نشان کردیم- اما اینکه در این میان نامی هم از متقین می برد و شرح حالی از آنان بیان می کند از باب تطفل (۱) است، و می خواهد انذار و تهدید کفار را تاکید کند.

"فَوَيْلٌ لِّیَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ" این جمله تفریع و نتیجه گیری از آیات قبل است که از وقوع حتمی عذاب قیامت سخن می گفت، می فرماید: وقتی مطلب از این قرار بود، و هیچ مفری از وقوع عذاب نبود، پس وای به حال کسی که این عذاب بر سرش آید که مسلم آنها دروغگویانند یعنی وای به حال کسی که آیات خدای را تکذیب می کند، که قدر متیقن از جهنمیان، همین ها هستند. پس، این جمله به دلالت التزامی دلالت دارد بر اینکه معذب های روز قیامت مکذبین در دنیا هستند، و به دلالت مطابقی دلالت دارد بر اینکه حال آن روزشان او ایلاست. (به عبارت ساده تر اینکه آیه شریفه صریحاً نمی فرماید مکذبین داخل آتش می شوند، لیکن چیزی در باره آنان می گوید که لازمه اش دخول در آتش است، و آن این است که وای به حال مکذبین).

ممکن هم هست تقدیر کلام را اینطور بگیریم که وقتی مسلم شد که این عذاب واقع شدنی است، و مسلم نخست شامل حال مکذبین می شود، چون آنها هستند که به خدا کفر می ورزند و روز قیامت را تکذیب می کنند، پس وای به حال ایشان از آن روز، در نتیجه جمله ای که دلالت می کند بر عذاب مکذبین جمله "عذاب ربك" است، برای اینکه عذاب خدا کسی را می گیرد که خدا او را دعوت کند، و او اجابت ننماید و دعوتش را تکذیب کند.

"الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ" کلمه "خوض" به معنای دخول در سخن باطل است. راغب می گوید: خوض عبارت است از ورود در آب و عبور کردن در آن، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیزد.

استعمال می شود، و بیشتر مواردی که در قرآن استعمال شده در مورد اموری است که شروع در آن مذموم است (۱). و اگر کلمه مذکور را در آیه شریفه بدون الف و لام و با تنوین تنکیر "خوض" آورده، برای این است که بفهماند این کلمه صفتی دارد که حذف شده و تقدیر آن "خوضی عجیب" است.

و از آنجایی که اشتغال به سخن باطل نتیجه حق نمی دهد، و به جز نتایج خیالی که قوه وهم آن را برای خوض کننده زینت می دهد و می آراید فایده ای ندارد. لذا چنین خوضی را لعب و بازیچه خواند، چون عملی که بازیچه باشد آن عملی است که غیر از آثار خیالی اثری ندارد.

و معنای جمله این است که: "آنهایی که به طور مستمر در خوضی عجیب بازی می کنند، و سرگرم مجادله در آیات خدا و انکار آن و استهزای به آن هستند، ویل بر آنان باد".

"يَوْمَ يُدْعَوْنَ إِلَىٰ نَارِ جَهَنَّمَ دَعَاً" کلمه "دع" - با تشدید عین - به معنای دفع و پرت کردن به شدت است، و ظاهراً کلمه "یوم" بیان باشد برای کلمه "یومئذ".

"هَذِهِ النَّارُ الَّتِي كُنْتُمْ بِهَا تُكذَّبُونَ" یعنی به ایشان گفته می شود: این همان آتشی است که به آن تکذیب می کردید، که البته منظور از تکذیب آتش، تکذیب خبرهایی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وحی الهی از وجود آن خبر می داده و می فرموده: به زودی مجرمین با آن آتش معذب می شوند.

و خلاصه، معنای آیه این است که: می بینید مصداق همان آتشی است که انبیاء از وجودش خبر می دادند، و شما تکذیبشان می کردید، (و یا آن آتش را تکذیب می کردید).

"أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ" این جمله، تفریع و نتیجه گیری از آیه قبل است، و استفهام در آن استفهام انکاری است، استفهامی است به منظور تفریع و سرزنش آنان، و معنایش این است که: وقتی این آتش همان آتش است که تکذیبش می کردید، پس دیگر این خبری که قرآن می دهد نمی تواند سحر باشد، هم چنان که شما پنداشته اید و اخبار انبیا را سحر خواندید. و نیز نمی تواند امری موهوم و خرافی باشد، آن طور که شما بدان تفوه می کردید و به زبان می آوردید،".

ص: ۱۲

بلکه امری است روشن و عیان، پس آیه شریفه در معنای آیه " وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ " (۱) خواهد بود.

و به بیانی که گذشت و معنایی که برای آیه کردیم روشن شد که کلمه "أم" در جمله " أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ " أم متصله است و اینکه بعضی (۲) گفته اند: " أم منقطعه و به معنای " لکن " است " خالی از بعد نیست.

" اضِلُّوْهَا فَاصْبِرُوْا اَوْ لَا تَصْبِرُوْا سِوَا عَلَیْكُمْ اِنَّمَا تُجْرَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ " ماده " صلی " - به فتحه صاد و سکون لام - که مصدر " اصلوا " و این امر از آن است، به معنای چشیدن و تحمل کردن حرارت آتش است، و در نتیجه معنای جمله " اصلوها " این است که: " بچشید آن را " یعنی بچشید و تحمل کنید حرارت آتش دوزخ را.

و جمله " فَاصْبِرُوْا اَوْ لَا تَصْبِرُوْا " به خاطر اینکه فای تفریع بر سرش در آمده نتیجه ای است که از دستور " بچشید حرارت آتش را " گرفته، و اگر این نتیجه را با تردید بین امر و نهی بیان کرده، و فرموده: " صبر بکنید و یا نکنید " خواسته است به طور کنایه بفهماند صبر کردن و نکردن شما یکسان است. و به همین جهت دنبال این جمله به طور صریح فرموده: " سِوَا عَلَیْكُمْ "، یعنی این چشیدن آتش برایتان حتمی است و از شما جدا شدنی نیست، چه صبر بکنید و چه نکنید، نه اینکه صبر کردن، عذاب را از شما بر می دارد و یا حد اقل آن را تخفیف می دهد، و نه اینکه بی صبری و جزع و فرع سودی به حالتان دارد.

و جمله " سِوَا عَلَیْكُمْ " خبری است برای مبتدایی تقدیری، و تقدیر کلام " هما سواء علیکم - آن دو بر شما یکسانند " می باشد، و اگر کلمه " سواء " را مفرد آورد، با اینکه در کلام دو چیز بودند که با هم یکسان بودند، یکی صبر و یکی بی صبری، از این جهت است که کلمه " سواء " در اصل مصدر است، و مصدر همه جا مفرد می آید.

عذاب مکذبان عین عمل آنها است و چه صبر کنند و چه بی تابی از آن جدا شدنی نیست

و جمله " اِنَّمَا تُجْرَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ "، در مقام تعلیل برای لازم بودن عذاب مذکور، و یکسان بودن صبر و جزع است، و معنایش این است که: اینکه گفتیم این عذاب برایتان حتمی است، و از شما جدا شدنی نیست، برای این بود که ما این عذاب را از جای دیگر نیاورده ایم، بلکه عین عمل خود شما است، همان کارهایی است که می کردید، و معقول نیست میان عمل و صاحب عمل سلب نسبت شود، و همواره این نسبت برقرار است، یعنی الی

ص: ۱۳

۱- و روزی که کفار بر آتش عرضه می شوند از ایشان پرسیده می شود: آیا این حق نبود؟. سوره احقاف، آیه ۳۴.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۰.

الابد این عمل، عمل آن عامل است، پس به همین جهت اگر در ظرف قیامت عمل به صورت آتش جلوه کند، تا ابد به جان عامل خود می افتد، و اگر هم بگوییم تقدیر کلام " انما تجزون جزاء ما کنتم تعملون " است، باز هم این ملازمه صحیح است، و معنایش این است که ما از جایی دیگر آتش نیاورده ایم، و این آتش جزای اعمال شما و آثار همان کارهایی است که می کردید. " إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَعِيمٍ " کلمه " جنت " به معنای بستانی است که درختان، آن را پوشانده باشد، (چون از ماده " جن " گرفته شده که به معنای ستر است)، و کلمه " نعیم " به معنای نعمت بسیار است.

و معنای آیه این است که: مردم با تقوا و آنها که در زندگی از خدا پروا دارند در روز قیامت در بستانها سکونت می کنند، و نعمتی فراوان بر آنان احاطه دارد.

معنای اینکه در وصف متقین بهشتی فرمود: " فَاكِهِينَ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ... "

" فَاكِهِينَ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ وَوَقَاهُمْ رَبُّهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ " کلمه " فاکهه " که " فاکهین " از آن گرفته شده، به معنای مطلق میوه است.

و بعضی (۱) گفته اند: به معنای همه میوه ها، به جز انگور و انار است، وقتی گفته می شود " فلان تفکه و یا فلان فکه " هم معنایش این است که میوه را به یکدیگر دادند، و هم این است که آن را تناول کرد، و در آیه شریفه به هر دو معنا تفسیر شده.

بعضی (۲) گفته اند: یعنی اهل بهشت با یکدیگر در باره نعمت هایی که خدای تعالی به ایشان داده با هم گفتگو می کنند.

و بعضی (۳) دیگر معنا کرده اند به اینکه: میوه و فاکهه هایی را که خدا به ایشان داده می گیرند.

بعضی (۱) هم گفته اند: معنایش این است که: از آن احسانها که پروردگارشان به ایشان می کند لذت می برند. و برگشت این معنا به همان معنای اول است.

بعضی (۲) هم گفته اند: معنایش این است که: از آن چه خدا به ایشان داده شگفتی می کنند. که شاید برگشت این هم به معنای دوم باشد.

و اگر کلمه " ربهم " را در جمله ای کوتاه دوباره آورد، برای این است که بفهماند پروردگارشان به ایشان عنایتی دارد.

ص: ۱۴

۱- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۴۱۰.

۲- تفسیر قرطبی، ج ۱۷، ص ۱۶۵.

"كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ" یعنی به ایشان گفته می شود بخورید و بنوشید، خوردنی و نوشیدنی گوارا، که در حقیقت کلمه "هنيئا" صفت است که در جای مفعول مطلق نشسته، و یا مفعول به است. و جمله "بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ" یا متعلق است به جمله "كُلُوا وَاشْرَبُوا"، و یا به کلمه "هنيئا".

"مُتَّكِنِينَ عَلَى سُرُرٍ مَّضِيَّةٍ نُّفُوفَهُ وَزَوْجَانَهُمْ بِحُورٍ عِينٍ" کلمه "متکین" جمع اسم فاعل از باب افتعال است که مصدر آن اتکاء می باشد، و "اتکاء" به معنای تکیه دادن به پشتی و یا مثل آن است. و کلمه "سرر" جمع سریر است، (که به معنای تخت و به اصطلاح امروز "مبل" است). و کلمه "مصفوفه" از ماده "صف" است، که به معنای ردیف قرار گرفتن چند نفر در یک خط است، (مانند صف لشکر و یا صف نماز)، پس معنای مصفوفه این است که: اهل بهشت به یکدیگر وصلند و اتصال دارند.

و معنای آیه این است که: ایشان بر پشتی ها و بالش ها تکیه دارند، در حالی که بر روی مبلهای ردیف هم، قرار گرفته باشند.

"وَزَوْجَانَهُمْ بِحُورٍ عِينٍ" - منظور از "تزویح" قرین شدن دو نفر با همنند. و معنای جمله این است که: ما ایشان را قرین حور العین کردیم، نه اینکه میان آنان عقد زناشویی برقرار ساختیم، به دلیل اینکه فرموده: "بحور عین" و تزویج را با حرف "باء" متعدی کرده و اگر منظور از تزویج نکاح به عقد بود احتیاج به حرف باء نبود، هم چنان که در جای دیگر قرآن بدون حرف مذکور مفعول خود را گرفته از آن جمله آیه "وَزَوْجَانَكُنَّهَا" (۱) است، که - به طوری که گفته اند - (۲) معنایش این است که ما زینب را به ازدواج تو در آوردیم.

توضیح آیه: "وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ..." و چند وجه در معنای آن

"وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ..."

بعضی (۳) گفته اند: فرق میان "اتباع" و "لحوق" با اینکه در هر دو تقدم و تاخر هست، - این است که در اتباع باید تابع و متبوع هر دو در مورد اتباع مشترک باشند، هر جا که متبوع می رود و هر کاری که او می کند تابع هم برود و بکند، آن وقت است که می گوئیم فلانی از فلان کس تبعیت کرد، به خلاف لحوق که لازم نیست در کار و راه ملحق، شرکت داشته باشد.

ص: ۱۵

۱- سوره احزاب، آیه ۳۷.

۲- روح المعانی، ج ۲۳، ص ۲۶.

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۵.

کلمه "أَلْتَنَاهُمْ" از ماده "لوت" است که به معنای نقص است، ماضی ثلاثی مجردش "لات" و باب افعالش "ألات" می شود، پس معنای "ما التناهم" این است که ما با الحاق ذریه مؤمنین به مؤمنین، چیزی از عمل خود آنان ناقص نمی کنیم.

و از ظاهر آیه شریفه بر می آید که در مقام منت نهادن است، خدای سبحان بر مؤمنین منت می گذارد که به زودی ذریه ایشان را- البته آنهایی را که در ایمان از پدران خود پیروی کردند- به خود آنان ملحق می کند. و بدین وسیله چشم پدران را روشن می سازد، و همین معنا خود قرینه ای است بر اینکه تنوین در کلمه "بایمان" برای این است که بر نوعی غیر مشخص از ایمان دلالت کند، نه برای تعظیم ایمان.

در نتیجه معنای آیه این می شود که: ما از میان ذریه های مؤمنین، آنهایی را که در ایمان به خدا به نوعی از پدران پیروی کنند به پدرانشان ملحق می کنیم، هر چند که ایمانشان به درجه ایمان پدرانشان نرسد. چون اگر تنها آن ذریه ای را به پدران مؤمن ملحق کند که ایمانشان یا مساوی و یا کاملتر از ایمان پدران باشد، دیگر منت نهادن معنا ندارد.

از سوی دیگر، از اینکه اتباع در ایمان را مطلق و بی قید آورد، و همواره کلام مطلق منصرف به فرد روشنش می شود، ناگزیر باید بگوییم منظور از این اتباع، اتباع فرزندان بالغ است، چون خردسالانی که هنوز به حد تکلیف نرسیده اند، ایمانشان هنوز ایمان صحیح نشده، پس قهرا مراد از ذریه، فرزندان کبیرند که مکلف به ایمان هستند. بنا بر این، آیه شریفه، شامل صغار از اولاد که قبل از بلوغ از دنیا می روند نمی شود، و این منافات ندارد با اینکه اولاد صغار مؤمنین هم شرعا محکوم به ایمان باشند.

مگر اینکه بگوییم: نکره آمدن ایمان عمومیت را می رساند، و معنا چنین می شود:

ذریه ایشان در ایمان، که از پدران خود پیروی کرده اند، حال چه اینکه آن ایمان، ایمان واقعی باشد، یا ایمان به حسب حکم شرع باشد.

مطلب دیگر اینکه سیاق امتنان، قرینه است بر اینکه ضمیر جمع در جمله "ما التناهم" و در "من عملهم" به "الذین امنوا" بر می گردد، هم چنان که دو ضمیر در "اتبعتهم" و در "ذریتهم" به ایشان بر می گردد، چون وقتی فرمود: "ما اینان را به آنان ملحق می کنیم"، جای این توهم بود که نکند خدا می خواهد از پاداش پدران کم نموده به فرزندان بدهد، لذا با جمله "و ما أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ" خواست این توهم را دفع کند و بفرماید:

کم کردن از پاداش پدران با امتنان منافات دارد، و معلوم است که آنچه با امتنان منافات دارد این است که از ثواب پدران کم کند نه از ثواب فرزندان. پس این بهترین دلیل است که دو ضمیر "ما التناهم" و "من عملهم" هم به همان پدران مؤمن بر می گردد.

پس حاصل کلام این شد که: جمله " وَ الَّذِينَ آمَنُوا..." جمله ای است استینافی که خدای تعالی در آن بر مؤمنین منت می گذارد که به زودی اولادشان را که به نوعی از ایمان، پدران خود را پیروی کرده اند به پدران ملحق می کند، هر چند که ایمان فرزندان به درجه ایمان پدران نرسیده باشد. و این کار را بدان جهت می کند که پدران خشنود گشته چشمشان روشن شود، و در عین حال از پاداش پدران چیزی کم نمی کند، و از ثواب پدران چیزی به فرزندان نمی دهد، که مزاحم حق پدران نباشد، و خدا خودش بهتر می داند که چه جور بدهد.

و در معنای آیه مورد بحث، اقوال دیگری هست که هیچ یک خالی از سخافت و سستی نیست.

مثل این قول که بعضی (۱) گفته اند: جمله " وَ الَّذِينَ آمَنُوا" عطف است بر کلمه " حور عین"، و معنایش این است که: ما مؤمنین را با دو طایفه تزویج می کنیم یکی با حور العین تا از عروسی با آنان لذت ببرند، و دوم با " الَّذِينَ آمَنُوا" تا از رفاقت و همنشینی با آنان بهره مند شوند.

بعضی (۲) دیگر گفته اند: مراد از کلمه " ذریه" تنها اولاد صغار است.

و بعضی (۳) گفته اند: ضمیر در جمله " ما أَلْتَنَاهُمْ" و در " من عملهم" به ذریه بر می گردد، و معنایش این است که: ما با ملحق کردن ذریه به پدران چیزی از عمل ذریه کم نمی کنیم، بلکه اعمال ذریه را تمام و کامل به او می دهیم، چه خیر باشد و چه شر، آن گاه ملحق به پدرش می کنیم.

معنای جمله: " كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ" و جمع آن با آیه " كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَهُ إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ"

" كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ" - این جمله به طوری که از سیاق بر می آید تعلیل است برای جمله " وَ مَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ"، و کلمه " رهن" و " رهین" و " مرهون" به طوری که راغب گفته هر سه به معنای آن چیزی است که به عنوان وثیقه و گرو به کسی می دهی و از او چیزی قرض می کنی. راغب می گوید: و چون هر جا این کلمه به چشم بخورد تصویری از معنای حبس و نگهداری به ذهن می رسد، لذا این کلمه را در حبس هر چیزی نیز استعمال کردند، هر چند که ربطی به وثیقه نداشته باشد (۴) ..

ص: ۱۷

۱- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۴۱۱.

۲- تفسیر قرطبی، ج ۱۷، ص ۹۷.

۳- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۲.

۴- مفردات راغب، ماده " رهن". [.....]

و چه بسا همین معنای استعاره در آیه مورد بحث، منظور باشد، و خود انسان رهنی باشد محفوظ و حبس شده نزد خدای سبحان در مقابل عملی که از نیک و بد کرده، تا جزای آن را که یا ثواب است و یا عقاب به او بدهد، و اگر از عمل او چیزی کم کرده باشد و تمامی اعمالش را جزا نداده باشد، قهرا خود انسان وثیقه و گرو همه اعمالش نمی شود، بلکه گرو بعضی از اعمالش می شود، و بعضی دیگر از اعمالش را دیگران، یعنی همان ذریه ای که به او ملحق شده تملک کرده است.

و اینکه در جای دیگر فرموده: "كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ" (۱) به طوری که از سیاق بر می آید و به شهادت دو آیه بعدش که می فرماید: "فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمِينَ" (۲) مراد این است که هر کس در گرو عذاب روز قیامت است.

بعضی (۳) هم گفته اند: مراد از اینکه فرمود هر کس بدانچه کرده رهن است، این است که: در گرو عمل زشت خویش است، هم چنان که آیه سوره مدثر هم به همین دلالت می کرد، چون اصحاب یمین را استثناء می نمود، و آیه مورد بحث، جمله معترضه ای است از صفات اهل عذاب که در بین صفات اهل بهشت قرار گرفته.

زمخشری - صاحب تفسیر کشاف - آیه مورد بحث را حمل بر نوعی استعاره و مجاز گویی کرده، و به این وسیله تنافی بین آیه مورد بحث که می فرماید: "هر کس در گرو اعمال خویش است، چه نیک باشد و چه بد". و آیه سوره مدثر که می فرماید: "هر کس در گرو اعمال بد خویش است" برداشته و گفته: "گویا نفس عبد نزد خدا در گرو اعمال صالحی است که از او خواسته، هم چنان که یک انسان، کارگر خود را گرو می گیرد تا عملی که از او خواسته تمام کند، اگر تمام کرد رهایش می کند، خدا هم تمامی بندگان را چه نیکان و چه بدان را گرو می گیرد، اگر آنچه از ایشان خواسته بود انجام داده بودند، رهایشان می کند، و گر نه، شکنجه اش می دهد" (۴).

ولی خواننده محترم توجه دارد صرف این بیان نمی تواند اتصال جمله "كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ" را به ما قبلش توجیه کند.

ص: ۱۸

- ۱- هر کس وثیقه و گرو اعمالی است که کرده، مگر اصحاب یمین. سوره مدثر، آیه ۳۸ و ۳۹.
- ۲- مؤمنین در بهشتها از یکدیگر سراغ مجرمین را می گیرند. سوره مدثر، آیه ۴۱.
- ۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۶.
- ۴- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۴۱۱.

" وَ أُمِدَّ ذُنَاهُمْ بِفَاكِهَةٍ وَ لَحْمٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ " این آیه پاره ای از لذات و نعمت های اهل بهشت را که به طور اجمال در آیه قبلی نام آنها را برد و فرمود: " كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئًا... " بطور تفصیل بیان می کند.

و کلمه " امداد " به معنای آوردن چیزی است به طور دائم و پشت سر هم، که البته هم در خیر استعمال می شود، مانند آیه مورد بحث که می فرماید: پشت سر هم و لا ینقطع میوه و گوشت از هر نوعش که بخواهند برایشان می فرستیم، و هم در شر و عذاب استعمال می شود، مانند آیه شریفه " وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ مَدًّا " (۱).

و معنای آیه این است که: ما اهل بهشت را به میوه و هر گوشتی که میل داشته باشند روزی می دهیم، یک روزی پشت سر هم و ساعت به ساعت و لا ینقطع.

" يَتَنَزَّعُونَ فِيهَا كَأْسًا لَا لَغْوٌ فِيهَا وَ لَا تَأْثِيمٌ " تنازع در کاس " به معنای به یکدیگر تعارف نمودن و اجتماع کردن بر تناول آن است، و " کاس " به معنای قده است، که البته وقتی به قده کاس گفته می شود که در آن شراب باشد. و مراد از " لغو " سخن لغوی است که از شرابخواران دنیا سر می زند. و " تأثیم " به معنای آن است که شخصی را گناهکار کنی، که این نیز از آثار شرابه های دنیا است که شرابخوار را گناهکار می کند. و همین که فرمود: " در آن قده ها لغو و تأثیم نیست "، قرینه است بر اینکه منظور از کاس که بر سر آن تنازع می کنند قده شراب است، اما شرابی که آثار زشت شراب دنیا را ندارد.

" وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَّكُونٌ " مراد از " طواف کردن غلمان در پیرامون بهشتیان " آمد و شد آنان برای خدمت است.

بعضی (۲) از مفسرین گفته اند: اینکه بطور نکره فرمود: " غلمان لهم - غلمانی که دارند " و نفرمود:

" غلمانهم - غلمانشان "، برای این است که شنونده توهم نکند مراد از آن غلمان همان خدمتکارانی هستند که در دنیا داشتند، و بفهماند که غلمان نیز مانند حور از مخلوقات بهشتینند، که از شدت زیبایی و صفا و حسن مانند لؤلؤ ای هستند که از ترس دستبرد اجانب در گنجینه اش جای می دهند.

ص: ۱۹

۱- پشت سر هم و به نوعی استمرار عذاب برایش فراهم می کنیم. سوره مریم، آیه ۷۹.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۴.

" وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ " یعنی به یکدیگر روی می آورند و هر یک از دیگری می پرسند در دنیا چه حالی داشته و چه عملی او را به سوی بهشت و نعیم الهی کشانیده؟

معنای اینکه بهشتیان می گویند: " ما در خانواده مان مشفق بودیم "

" قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ " راغب می گوید: " اشفاق " به معنای عنایتی آمیخته با ترس است، چون مشفق نسبت به کسی که به او اشفاق دارد هم محبت دارد و هم می ترسد که مبادا بلا-یی متوجه او گردد، و این کلمه در قرآن آمده، می فرماید: " وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ - ایشان از قیامت بیمناکند " پس این کلمه هر وقت با حرف " من " متعدی شود معنای ترس در آن روشنتر از محبت است، و اگر با حرف " فی " متعدی گردد معنای عنایت و محبت در آن روشنتر از ترس به ذهن می رسد، هم چنان که در قرآن فرموده: " إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ " (۱).

پس معنای آیه چنین می شود که: ما در دنیا نسبت به خانواده خود اشفاق داشتیم، هم آنان را دوست می داشتیم و به سعادت و نجاتشان از مهالک و ضلالت ها عنایت داشتیم، و هم از اینکه مبادا گرفتار مهالک شوند می ترسیدیم، و به همین منظور به بهترین وجهی با آنان معاشرت می کردیم، و نصیحت و دعوت به سوی حق را از ایشان دریغ نمی داشتیم.

" فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ وَقَانَا عَذَابَ السَّمُومِ " کلمه " من " به طوری که راغب گفته: به معنای انعام کردن به نعمت پر ارج و گرانمایه است (۲). و این منت اگر با عمل انجام گیرد از کارهای نیک است، و اگر با زبان انجام شود از کارهای زشت خواهد بود، مگر از خدای تعالی که منت نهادن قولی او هم نیکو است، که در آیه شریفه " يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ " (۳) هم از منت نهادن مردم سخن رفته، و هم از منت نهادن خدا.

و منت نهادن خدا بر اهل بهشت این است که ایشان را با داخل شدن در بهشت سعادتمند کرد، و با نگهداری از عذاب سموم مشمول رحمت خود قرار داد. و کلمه " سموم " به طوری که طبرسی در مجمع البیان گفته به معنای حرارتی است که تا داخل سوراخهای رگ

ص: ۲۰

۱- مفردات راغب، ماده " شفق ".

۲- مفردات راغب، ماده " من ".

۳- منت می گذارند بر تو از اینکه اسلام آورده اند بگو منت نگذارید بر من اسلامتان را، بلکه خدا بر شما منت می گذارد که هدایت کرده شما را به ایمان، اگر راست گو هستید. سوره حجرات، آیه ۱۷.

بدن فرو می رود، و بدن از آن متالم می گردد، و ریح سموم را هم از همین جهت سموم گفته اند (۱).

"إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ" این آیه شریفه، جمله "فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْنَا" را تعلیل می کند، و در آن اهل بهشت به یکدیگر می گویند: اینکه خداوند بر ما منت نهاد، برای این بود که ما در دنیا همواره او را می خواندیم، و جمله "إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ" هم این تعلیل را تعلیل می کند که می گویند: و اگر همواره او را می خواندیم بدین جهت بود که او پروردگاری نیکوکار و مهربان بود.

این آیه با دو آیه قبلش، این معنا را می فهماند که اهل بهشت در دنیا خدای را به یکتایی می خواندند، یعنی تنها او را می پرستیدند و تسلیم امر او بودند، و نسبت به خانواده خود دلسوز بودند و آنها را به حق نزدیک و از باطل دور می کردند، و همین علت شد که خدا بر آنان منت نهد و از عذاب سموم حفظشان کند، و علت اینکه چنین می کردند این بود که خدای تعالی نیکوکار و مهربان بود و به هر کس که او را می خواند احسان و رحم می کرد.

پس آیات سه گانه در معنای آیات شریفه "إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَّصُوا بِالْحَقِّ وَ تَوَّصُوا بِالصَّبْرِ" (۲) است چون این آیات نیز اهل بهشت را منحصرأ کسانی می داند که به خدا ایمان دارند و اعمال نیک می کنند، و دیگران را به حق و به خویشتن داری در انجام فرامین حق سفارش می کنند.

و کلمه "بر" - به فتحه باء - یکی از اسمای حسنای خدای تعالی است، و از بر - به کسره باء - گرفته شده، که به معنای احسان است. و بعضی (۳) از مفسرین آن را به لطف تفسیر کرده اند.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه: "أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ...." در باره ملحق گشتن فرزندان مؤمنین به ایشان در قیامت)

در کافی به سند خود از ابن بکیر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه "وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ" فرمود: مربوط به آن

ص: ۲۱

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۶.

۲- قسم به عصر، که همه انسانها در خسران و زیان هستند، مگر آنهایی که به خدا ایمان آورده و عمل صالح انجام دهند و به درستی و راستی و پایداری در دین، یکدیگر را سفارش کنند. سوره عصر، آیات ۱-۳

۳- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۵.

فرزندانی است که در عمل صالح نتوانستند به پایه پدران برسند، خدای تعالی برای اینکه چشم پدران روشن شود آن فرزندان را به پدران ملحق می سازد (۱).

مؤلف: این روایت را صاحب کتاب توحید هم به سند خود از ابو بکر حضرمی از آن جناب نقل کرده (۲).

و در تفسیر قمی است که پدرم از سلیمان دلمی از ابو بصیر از امام صادق (علیه السلام) برایم حدیث کرد که آن جناب فرمود: اطفال شیعیان ما نیز از مؤمنین هستند، فاطمه (علیه السلام) آنان را تربیت می کند، و اینکه خدای تعالی فرمود: "أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ" معنایش این است که: روز قیامت آن اطفال را به سوی پدران خود هدایت می کند (۳).

مؤلف: و در مجمع البیان ذیل این حدیث را- البته بدون ذکر سند- از آن جناب نقل کرده (۴) و در کتاب توحید به سند خود از ابو بصیر روایت آورده که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: وقتی طفلی از اطفال مؤمنین از دنیا می رود، یک منادی در ملکوت آسمانها و زمین ندا در می دهد که: آگاه باشید فلانی پسر فلان شخص از دنیا رفت، آن گاه واری می کنند، اگر قبل از آن طفل پدر و مادرش و یا یکی از آن دو و یا بعضی از خویشاوندان طفل قبلا مرده بودند، طفل را به او می سپارند تا تغذیه اش کنند، و گرنه، او را به دست فاطمه (سلام الله علیها) می دهند تا او غذایش دهد، تا پدر و مادرش و یا یکی از آن دو و یا یکی دیگر از بستگانش که از مؤمنین باشد از راه برسد، آن وقت فاطمه (سلام الله علیها) طفل را به او می سپارد (۵).

و در فقیه است که در روایت حسن بن محبوب، از علی، از حلبی، از امام صادق (علیه السلام) آمده که فرمود: خدای تبارک و تعالی ابراهیم و ساره را به کفالت اطفال مؤمنین مامور کرده تا ایشان را در قصری از در نگهداری نموده و از درختی که در بهشت است و لوله هایی مانند سر پستان گاو دارد غذا دهند، و چون روز قیامت شود لباس نو در تن ایشان کنند، و به بوی خوش معطر ساخته به عنوان هدیه نزد پدرانشان بفرستند، پس این اطفال با پدرانشان در بهشت پادشاهانند، و این همان معنایی است که آیه شریفه

ص: ۲۲

۱- فروع کافی، ج ۳، ص ۲۴۹، ح ۵.

۲- توحید، ص ۳۹۴، ح ۷. [...]

۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۲.

۴- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۶.

۵- توحید، ص ۳۹۴، ح ۸.

" وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ " در صدد بیان آن است (۱).

و در مجمع البیان است که زاذان از علی (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: مؤمنین با فرزندانشان در بهشتند، آن گاه این آیه را تلاوت فرمود (۲).

و در الدر المنثور است که بزاز و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده اند که او بدون ذکر واسطه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود: خدای تعالی ذریه مؤمن را آن قدر بالا می برد تا به درجه پدرش برسد، هر چند که در عمل به پایه پدر نباشد، آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: " وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ "، آن گاه فرمود: یعنی و هر چه به فرزندان بدهیم از سهم پدران کم نمی کنیم (۳).

و نیز در آن کتاب است که طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: وقتی آدمی داخل بهشت می شود از پدر و مادر خود سراغ می گیرد، و از ذریه و فرزندان خود پرسش می کند. به او می گویند: آنها به درجه تو نرسیدند، و عمل تو را نداشتند. می گوید: پروردگارا من اگر عمل کردم به نیت خودم و آنان عمل کردم، آن وقت دستور می رسد: ایشان را هم به وی ملحق کنند، آن وقت ابن عباس این آیه را تلاوت کرد: " وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ... " (۴).

مؤلف: این آیه پدرانی را که در حدیث نامشان برده شده شامل نمی شود، چون تنها می فرماید: ذریه مؤمنین را به ایشان ملحق می کنیم، و برای شامل شدن پدران مناسب تر آن بود که ابن عباس دعای ملائکه را بخواند که گفتند: " رَبَّنَا وَ اَدْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ اَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ " (۳).

و در تفسیر قمی در ذیل جمله " لا-لَعَوْ فِيهَا وَ لا تَأْتِيهم "، می گوید: امام (علیه السلام) فرمود: در بهشت غناء و فحش نیست، مؤمن شراب می نوشد ولی گناه نمی کند. و در ذیل جمله " وَ اَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ " فرمود: یعنی در بهشت این سؤال را می کنند (۴).

ص: ۲۳

۱- فقیه، ج ۳، ص ۳۱۶، ح ۲.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۶. (۳ و ۴) الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۹.

۳- پروردگارا ایشان را داخل جنات عدن کن که وعده شان داده بودی، و همچنین پدران صالح و همسران و ذریاتشان را. سوره غافر، آیه ۸.

۴- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۲.

اشاره

فَذَكِّرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ (۲۹) أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُّ بِهِ رَبِّبِ الْمُنُونِ (۳۰) قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ (۳۱) أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَخْلَامُهُمْ بِهَذَا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاعُونَ (۳۲) أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَلْ لَا يُؤْمِنُونَ (۳۳)

فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ (۳۴) أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ (۳۵) أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ (۳۶) أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَبِّكَ أَمْ هُمُ الْمُصَيِّرُونَ (۳۷) أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعَهُمْ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ (۳۸)

أَمْ لَهُ الْبَنَاتُ وَلَكُمْ الْبُنُونَ (۳۹) أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَعْرَمٍ مَثَلُونَ (۴۰) أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ (۴۱) أَمْ يُرِيدُونَ كَيْدًا فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ (۴۲) أَمْ لَهُمْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۴۳)

وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَرْكُومٌ (۴۴)

ترجمه آیات

پس (حال که جهنمی و بهشتی چنین در پی دارند) تو به دعوت خود ادامه بده، چون تو هر تذکری می دهی به حق است، و آن طور که تکذیب گران به تو نسبت می دهند و کاهن و مجنونت می خوانند نیستی (۲۹).

و یا می گویند شاعری است که امیدواریم و منتظریم مرگش برسد، و از مزاحمتش آسوده گردیم (۳۰)

بگو: منتظر باشید، که من هم با شما از منتظرانم (۳۱).

(با این تهمت ها که نمی توانند حق را باطل سازند، پس مدرکشان چیست) آیا عقلشان اینطور حکم می کند؟ (که عقل هم هرگز حق را با این اباطیل باطل نمی کند) یا اینها مردمی سرکش و یاغی هستند (۳۲).

و یا می گویند: این قرآن را به دروغ به خدایش نسبت می دهد (همه اینها بهانه است، علت اصلی این است که) اینان ایمان ندارند (۳۳).

خوب، اگر به این قرآن ایمان نمی آورند در صورتی که درست می گویند خودشان سخنی نظیر آن را بیاورند (۳۴).

(نه، اینطور سؤال می کنیم که) آیا این تکذیب گران از چیز دیگری خلق شده اند غیر آن چیزی که سایر افراد بشر از آن پدید آمده اند؟ و یا آنکه اصلا خودشان خالقند؟ (۳۵).

(باز هم طور دیگر سؤال می کنیم) آیا بر فرض که خود خالق خویشند، آیا آسمانها و زمین را هم ایشان آفریده اند؟ نه، منشا تکذیبشان اینها نیست، بلکه منشا این است که دارای یقین نمی شوند (۳۶).

(این بار اینطور می پرسیم که) آیا خزانه های رحمت پروردگارت نزد ایشان است؟ که به هر کس خواستند نبوت بدهند و یا نه، بلکه اصلا غالب بر خدا و خدا مغلوب ایشان است؟ (۳۷).

یا آنها را نردبانی است (به سوی آسمان) که بدان می شنوند؟ (اگر چنین است) پس شنونده ایشان دلیلی روشن بیاورد (۳۸).

و یا نه، بلکه از شدت بی عقلی پسران را از خود و دختران را از آن خدا می دانند؟ (۳۹).

و یا نه، بلکه تو از ایشان مزدی خواسته ای، و سنگینی پرداخت آن وادار به تکذیبشان کرده؟ (۴۰).

و یا نه، بلکه لوح محفوظ نزد ایشان است و از روی آن می نویسند؟ (۴۱).

و یا نه، بلکه نقشه ای دارند؟ اگر این است کفار بدانند که نقشه هایشان علیه خودشان نتیجه خواهد داد (۴۲).

و یا نه، بلکه معبودی بغیر خدا دارند خدا منزله از شرکی است که می ورزند (۴۳).

خوی تکذیبشان آن قدر قوی است که حتی اگر قطعه ای از آسمان که نشانه عذاب است ببینند می گویند: چیزی نیست، ابری متراکم است (۴۴).

بیان آیات نفی عذرها و دستاویزهای تکذیب کنندگان

بعد از آنکه از عذاب روز قیامت خبر داد که به زودی تکذیب کنندگان آیات خدای را

ص: ۲۵

خواهد گرفت، در حالی که مردم متقی در بهشتها با چشمی روشن و دلی خرسند قرار دارند، اینک در این آیات به رسول گرامیش دستور می دهد دعوت خود را هم چنان ادامه دهد و تذکر خود را متوقف نسازد، و اشاره می کند به اینکه آن جناب صلاحیت اقامه دعوت حقه را دارد، و این تکذیب کنندگان در تکذیب او و رد دعوتش هیچ عذری ندارند. و آنچه را که عذر برای آنان تصور می شود همه را نفی کرده. و آن عذرها، شانزده عذر است که بعضی از آنها مربوط به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، که اگر موجه باشد معنایش این است که: آن جناب صلاحیت برای پیروی ندارد، عذرهایی است که از قبول سخن او جلوگیری می کند، مانند اینکه آن جناب کاهن، یا جن زده یا شاعر و یا دروغ پرداز بر خدا باشد، و یا خواسته باشد با دعوتش مردم را سرگرم کند. و قسمتی دیگر از آنها مربوط به خود تکذیب کنندگان است، مثل اینکه ایشان بدون خالق به وجود آمده باشند، و یا خود، خالق خویشان باشند، و یا عقلشان حکم کند به اینکه باید دعوت آن جناب را تکذیب کنند، و از این قبیل عذرهایی دیگر، و آیات مورد بحث علاوه بر رد این اعدا، کفار را بر تکذیبشان شدیداً توبیخ می کند.

"فَذَكِّرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ" این آیه نتیجه ای است که از اخبار مؤکد به وقوع عذاب الهی در روز قیامت، و از اینکه فرموده بود متقین از آن عذاب محفوظ و در جنات نعیم کامیابند، گرفته می شود.

پس این آیه شریفه در معنای این است که گفته شود: حال که آن اخبار حق است، پس تو به کار تذکر دادن خود پرداز و بدان که تو به حق تذکر می دهی و انذار می کنی، و آن طور که به تو نسبت می دهند کاهن و مجنون نیستی.

و اینکه کاهن نبودنش را مقید کرد به قید "بنعمه ربك"، خواست تا بر خصوص آن جناب منت گذارد.

و خلاصه، خواست بفرماید کاهن نبودن و مجنون نبودن، اختصاص به تو ندارد، بیشتر مردم همینطورند، ولی در تو نعمت خاصی است که نمی گذارد در معرض چنین صفاتی قرار بگیری. و کوتاه سخن اینکه: کھانت و دیوانگی و امثال آن از تو محال است، بخلاف سایر مردم که در معرض آن هستند.

"أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ" کلمه "أم" منقطعه و به معنای "بلکه" است، نه متصله و به معنای "یا". و کلمه "تربص" به معنای انتظار است.

در مجمع البیان می گوید: تربص به معنای انتظار مخصوص است، و آن اینکه فلان

چیزی که مورد تربص ما است دچار انقلاب و دگرگونی شده، حالش به حالی مخالف، برگردد، و کلمه "منون" و نیز کلمه "منیه"، هر دو به معنای مرگ است، و کلمه "ریب" به معنای قلق و اضطراب است، و در نتیجه ریب المنون به معنای اضطراب مرگ است (۱).

و حاصل معنا این است که: بلکه می گویند او یعنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شاعر است و ما منتظر مرگ او هستیم، تا بعد از مردنش یادش از دلها برود و اسم و رسمش فراموش شود، و ما از دست او راحت شویم.

"قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُرَبِّصِينَ" در این آیه، رسول گرامی خود را دستور می دهد که به ایشان بگو: همانطور که خود برای خود پسندیده اید، منتظر باشید. و این امری است تهدیدی و می رساند که در این میان آینده ای هست که جا دارد منتظر وقوعش باشند. و من نیز مثل شما منتظر آن هستم، اما آنکه می آید، علیه شما و به نفع من است، و آن عبارت است از هلاکت شما و وقوع عذاب بر شما.

"أَمْ تَأْتُرُهُمْ أَخْلَامُهُمْ بِهَذَا" کلمه "أحلام" جمع "حلم" است که به معنای عقل است، و کلمه "أم" در اینجا منقطع است، و استفهامی در تقدیر است، و اشاره "هذا" به سخنانی است که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گفتند و منتظرش بودند.

و معنایش این است که: بلکه آیا عقول خود آنان به ایشان دستور می دهد چنین چیزی را بگویند و منتظر مرگ خود باشند؟ کدام عقلی حق را رد می کند و به اینگونه ابطال اجازه می دهد آن را دفع کند؟! "أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاعُونَ" یعنی، نه، عقل ایشان چنین دستوری نمی دهد، بلکه داعی آنان در این سخنان این است که ایشان مردمی طاعی هستند.

"أَمْ يَقُولُونَ تَقَوْلَهُ يَلْ لَّا- يُؤْمِنُونَ" در مجمع البیان می گوید: کلمه "تقول" به معنای این است که آدمی بخواهد چیزی را به زحمت بگوید، و تنها در مورد دروغگویی استعمال می شود، چون دروغگو می خواهد به زحمت، باطل را به صورت حق جلوه دهد، و به این منظور خود را به زحمت می اندازد (۲).

و معنای آیه این است که بلکه می گویند: قرآن، ساخته و پرداخته خود او است، که

ص: ۲۷

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۷.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۸.

به دروغ به خدا نسبت می دهد، و به او افتراء می بندد، نه، بلکه از آنجا که ایمان ندارند قرآن را با چنین سخنانی منسوب می دارند.

"فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ" این جمله، پاسخ از سخن ایشان است که می گفتند: "تقوله"، می فرماید: اگر این قرآن، کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، باید کلامی بشری و نظیر سایر کلامها می بود، و سایر کلامها مثل آن بودند، در نتیجه باید سایر مردم هم بتوانند سخنی مثل آن بیاورند، و ما در سابق - در تفسیر آیه ۲۳ سوره بقره - بحثی پیرامون اعجاز قرآن گذرانیدیم، و در آنجا مفصل صحبت کردیم.

ممکن هم هست آیه شریفه را رد همه مطالب گذشته کفار بگیریم که می گفتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مجنون یا شاعر است، یا می گفتند: این سخنان را خود او درست کرده و به خدا نسبت می دهد، و آن وقت بگوییم آیه شریفه در رد این سخنان می گوید، عجز بشر از آوردن مثل آن اجازه نمی دهد که قرآن کلام غیر خدا باشد. ولی ظهور آیه در آنچه به نظر ما رسید بیشتر است.

چند وجه در معنای آیه: "أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ..."

"أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ" اینکه در این آیه کلمه "شئی" بدون الف و لام و به اصطلاح، نکره آمده، به تقدیر صفتی است که مناسب با مقام باشد، مثلا بگوییم تقدیر کلام اینطور است: "و یا ایشان از غیر آن چیزی که دیگران از آن خلق شده اند، خلق شده اند".

و معنای آیه چنین است: بلکه می پرسیم: آیا این تکذیب کنندگان از غیر آن چیزی که سایر افراد بشر از آن آفریده شده اند، خلق شده اند؟ و در نتیجه سایر افراد بشر صلاحیت دارند که خدا رسولانی به سویشان بفرستد و آن رسولان به سوی حق دعوتشان بکنند و ایشان با عبودیت خدا به کمال مطلوب خود برسند، و اما این تکذیب کنندگان به خاطر اینکه خلقتشان از چیزی دیگر است اصلا تکلیفی ندارند، و امر و نهی متوجهشان نمی شود و ثواب و عقابی در کارشان نیست؟

مفسرین در معنای آیه، اقوالی دیگر دارند، که ذیلا از نظر خواننده می گذرد:

(۱) آیا این مکذبین، بدون خالق خلق شده اند و بدون مقدری این چنین تقدیری بدیع و محیر العقول به خود گرفته اند تا احتیاجی به خالق و مدبری که امورشان را تدبیر کند نداشته باشند؟ (۱).

ص: ۲۸

(۲) آیا این تکذیب کنندگان، بدون مبدأ حیاتی و مثل جمادات خلق شده اند تا امر و نهی و تکلیفی متوجهشان نباشد؟ (۱).

(۱) آیا اینان بدون علت و پدید آورنده ای، و بدون غرض و هدفی، و بدون ثواب و عقابی خلق شده اند که به سخنان قرآن گوش نمی دهند؟ (۲).

(۴) آیا اینان به باطل خلق شده اند تا حساب و کتاب و امر و نهی در کارشان نباشد؟ (۳).

این جوهری بود که در معنای آیه ذکر کرده اند، ولی وجهی که ما آوردیم هم به لفظ آیه نزدیکتر است، و هم عمومی تر است، چون تکذیب کنندگان، نسبت به عموم بشر بافته ای جدا تافته، فرض می شوند.

"أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ" - و یا اینکه خودشان خود را آفریده اند؟ و در نتیجه مخلوق خدای سبحان نیستند تا خدا به تربیت آنان پرداخته با اوامر و نواهی خود، امورشان را تدبیر کند؟

"أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ" یعنی نه، بلکه اینطور می پرسیم که: مگر این آقایان همه عالم را آفریده اند؟ و در نتیجه خودشان ارباب و آلهه عالم هستند، و در نتیجه شانسان أجل از این شده که کس دیگری را بندگی کنند و زیر بار تکالیف عبودیت بروند، نه، هیچ یک از اینها نیست، بلکه تنها مرضشان این است که مردمی بی یقین هستند.

"أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَبِّكَ أَمْ هُمُ الْمُصِيطِرُونَ" یعنی نه، باز هم طور دیگر می پرسیم، و آن این است که می گوئیم: نکند خزانه های پروردگار تو نزد ایشان است که هر کسی را که ایشان پیغمبر کنند پیغمبر است، و چون تو را پیغمبر نمی دانند تو پیغمبر نیستی؟! "أَمْ هُمُ الْمُصِيطِرُونَ" - اصل کلمه "مصیطرون" از سیطره - با سین - است، چیزی که هست گاهی سین آن را به صاد قلب می کنند و "سیطره" به معنای غلبه و قهر است، و معنای جمله این است که: نه، این بار می گوئیم نکنند که این تکذیب کنندگان بر خدا هم غالبند، و آن چنان بر او سیطره دارند که اگر او نبوت و رسالت به تو روزی کرده می توانند آن را از تو سلب کنند؟

ص: ۲۹

"أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ يَسْتَتِمِعُونَ فِيهِ فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعَهُمْ بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ" کلمه "سلم" به معنای نردبان چند پله است که به وسیله آن به بام و یا هر نقطه ای بلند، بالا- می روند. و کلمه "استماع" در اینجا متضمن معنای صعود هم هست، و کلمه "سلطان" به معنای حجت و برهان است.

و معنای آیه این است که: نه، بلکه می گوئیم نکنند اینان نزد خود نردبانی دارند که با آن به آسمان صعود می کنند، و با صعود خود، وحی آسمان را می شنوند، آنچه به خودشان وحی می شود می گیرند و آنچه به تو و به دیگران وحی شده رد می کنند و نمی پذیرند، پس اگر چنین نردبانی دارند، بگو آن شخصی که با آن نردبان بالا آمده و مدعی شنیدن وحی است، دلیل خود را بیاورد.

"أَمْ لَهُ الْبَنَاتُ وَلَكُمْ الْبُنُونَ" بعضی (۱) گفته اند: منظور از این جمله اثبات بی عقلی ایشان است که همان چیزی را که از خدا نفی می کردند به او نسبت می دهند.

"أَمْ تَسْتَلْهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ" راغب می گوید: کلمه "غرم" - به ضمه غین و سکون راء- ضرر و خسارتی است که انسان بدون اینکه جنایت و یا خیانتی مرتکب شده باشد، از مال خود بپردازد (در نتیجه کلمه مغرم به معنای چنین کسی خواهد بود) (۲). و کلمه "اثقال" - به کسر همزه- مصدر باب افعال است که اسم مفعول آن "مثقل" و جمع این کلمه "مثقلون" می آید و اثقال به معنای تحمیل ثقل، و کنایه است از مشقت.

و معنای آیه این است که: نه، بلکه می پرسیم نکند تو از ایشان دستمزدی در مقابل تبلیغ رسالت مطالبه کرده ای، و ایشان برای تحمل این خسارتی که بدون جرم باید بپردازند به زحمت افتاده اند؟

معنای آیه: "أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ" و "أَمْ يُرِيدُونَ كَيْدًا..."

"أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ" بعضی (۳) از مفسرین گفته اند: مراد از "غیب"، لوح محفوظ است، که همه غیبها در- آن نوشته شده، و معنایش این است که: نه، بلکه می گوئیم نکنند لوح محفوظ نزد ایشان باشد، و از آن نسخه برداری نموده به مردم خیر می دهند، و از آن جمله این حرفهایی است که به تو

ص: ۳۰

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۸. [.....]

۲- مفردات راغب، ماده "غرم".

۳- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۸.

می زند؟ و خلاصه شاعر و یا مجنون بودن تو هم از غیب‌هایی است که هیچ تردیدی در آن نیست.

بعضی (۱) دیگر گفته‌اند: مراد از غیب، علم غیب، و مراد از "کتابت"، اثبات است، و معنای جمله این است که: نه، بلکه می‌گوییم نکند علم غیب نزد ایشان باشد، و آنچه را می‌دانند به عنوان شرع برای مردم اثبات می‌کنند، و بر مردم واجب است که ایشان را در آنچه اثبات کرده‌اند اطاعت کنند.

و بعضی (۲) دیگر گفته‌اند: معنای جمله "یکتوبون" "یحکمون" است، یعنی بدانچه از غیب می‌دانند حکم می‌کنند.

"أَمْ يُرِيدُونَ كَيْدًا فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ" کلمه "کید" به طوری که راغب می‌گوید: به معنای نوعی حيله گری است (۱). ولی صاحب مجمع البیان آن را به مکر معنا کرده. بعضی دیگر گفته‌اند: کید به معنای هر عملی است که مایه خشم پنهانی گردد (۴).

از ظاهر سیاق بر می‌آید که مراد از کید مکذبین، مکاری است که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌کردند، و نسبت‌هایی است که به آن جناب می‌دادند، از قبیل: کفانت، جنون، شاعر بودن، و تقول، تا به این وسیله مردم را از روی آوردن به وی روگردان کنند، و از او دور سازند، و به این وسیله دعوتش باطل و بی‌اثر و نورش خاموش شود، و این کید (با همه ماهرانه بودنش) کید به خودشان بود، چون در مرحله اول خود را از سعادت ابدی و از افتادن به راه حق محروم می‌سازند، بلکه می‌توان گفت: (هر چند پیش خود خیال می‌کنند که علیه آن جناب نقشه می‌ریزند ولی خبر ندارند که) این خداست که به دست خودشان توفیق را از ایشان سلب نموده، دارد مهر بر دل‌هایشان می‌زند.

بعضی (۵) از مفسرین گفته‌اند: مراد از کیدی که در این آیه آمده، خصوص آن عملی است که در دار الندوه انجام دادند، و مراد از "فَالَّذِينَ كَفَرُوا" هم که از آنان به مکذبین تعبیر فرموده، همان افراد دار الندوه‌اند که خدا کیدشان را درست علیه خود آنان به جریان انداخت، و در جنگ بدر به کشتنشان داد.

و بنا به گفته این مفسر، آیه شریفه یکی از پیشگوییهای قرآن می‌شود، چون سوره طور

ص: ۳۱

۱- مفردات راغب، ماده "کید". (۴ و ۵) مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۹.

خیلی قبل از جنگ بدر نازل شده، ولی چه کنیم که از سیاق آیات دور است.

"أَمْ لَهُمْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ" نه، بلکه می‌گوییم: نکند معبودی به غیر از خدا سراغ دارند- سبحان الله- خدا منزّه است از آنچه مشرکین برایش درست می‌کنند، چون اگر غیر از خدا معبودی دیگر می‌داشتند باید همان معبود، خالق و مدبر ایشان باشد، و دیگر احتیاجی به خدای سبحان نداشته باشند، تا چه رسد به اینکه محتاج به پذیرفتن دعوت رسول او باشند، و باید آلهه آنان عذابی را که خدا مکذبین را با آن تهدید کرده و رسولش بدان انداز کرده از ایشان دفع کنند.

و جمله "سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ"، تنزیه خدای تعالی است از اینکه شریکی برایش باشد، آن چنان که مشرکین ادعا می‌کنند، و کلمه "ما" در جمله "ما یشرکون"، مصدریه است، و به جمله چنین معنا می‌دهد: خدای تعالی منزّه از شرک ایشان است.

مثالی برای بیان میزان عناد کفار و اصرارشان بر تکذیب دعوت حق

"وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ" کلمه "کسف" - به کسره کاف و سکون سین - به معنای قطعه است، و کلمه "مرکوم" به معنای غلیظ و متراکم است که روی هم افتاده باشد. و معنای آیه این است که:

کفری که دارند و اصراری که بر تکذیب دعوت حقه می‌ورزند، به حدی رسیده که اگر قطعه‌ای از آسمان را ببینند که دارد بر سرشان فرود می‌آید می‌گویند: نه، این آسمان نیست، بلکه ابری است غلیظ و روی هم افتاده، به هیچ وجه نشانه عذاب نیست. بنا بر این، آیه مورد بحث نظیر آیه "وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا" (۱) خواهد بود.

ص: ۳۲

۱- و اگر دری از آسمان به رویشان باز کنیم، و شروع کنند از آن در به آسمان بالا روند، باز هم ایمان نمی‌آورند و می‌گویند قطعاً چشم ما عوضی می‌بیند. سوره حجر، آیه ۱۴ و ۱۵.

اشاره

فَذَرَهُمْ حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ (۴۵) يَوْمَ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ (۴۶) وَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَاباً دُونَ ذَلِكَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۴۷) وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ (۴۸) وَ مِنْ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ إِبْرَارَ النُّجُومِ (۴۹)

ترجمه آیات

حال که با هیچ برهانی به راه نمی آیند رهایشان کن، تا روز خود را دیدار کنند، روزی که در آن هلاک می شوند (۴۵).

روزی که نقشه آنان دردی از ایشان را دوا نخواهد کرد، و نه کسی را دارند که یاریشان کند (۴۶).

و به درستی برای کسانی که ظلم کردند عذابی جلوتر از عذاب قیامت هست، و لیکن بیشترشان نمی دانند (۴۷).

و تو در برابر حکم پروردگارت صبر کن، که تو در تحت نظر مایی و پروردگارت را هنگامی که بر می خیزی با حمدش تسبیح گوی (۴۸).

و (همچنین) پاره ای از شب و هنگام صبح که ستارگان پنهان می شوند (۴۹).

بیان ابیات توضیحی در باره تهدید مکذبین در آیه: " فَذَرَهُمْ حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ "

اشاره

این آیات، سوره را ختم می کند، و در آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دستور می دهد که مکذبین را به حال خودشان واگذارد و متعرض ایشان نشود، و در برابر حکم پروردگار خود صبر کند و او را با حمد تسبیح گوید. و در عین حال در بین این مطالب مکذبین را تهدید می کند به همان عذابی که در آغاز سوره با آن تهدید می کرد، و آن عبارت بود از عذابی واقع که دافعی برایش نیست، و در این آیات، یک تهدید دیگر هم بر آن تهدید اضافه کرده برای ستمکاران.

"فَذَرَهُمْ حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ" کلمه "ذره" امر است، و معنای "اترکهم" را می دهد، یعنی رهایشان کن، و فعل مذکور فعلی است که از میان همه مشتقاتی که یک ماده دارد- یعنی ماضی و مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و استفهام و اسم فاعل و اسم مفعول- تنها مضارع و امر دارد، و بقیه را ندارد، و کلمه "یصعقون"، مجهول مضارع از مصدر "اصعاق" به معنای میراندن است.

بعضی (۱) هم گفته اند: ثلاثی مجرد آن یعنی "صعق" نیز معنای میراندن را می دهد، و کلمه مورد بحث از همین ثلاثی مجرد است.

خدای سبحان بعد از آنکه مکذبین دعوتش را به عذابی واقع و بدون شک انذار کرد، و تمامی عذرهایی که می آورند و یا ممکن بود آنها را بهانه قرار دهند رد نمود، و نیز بعد از آنکه به رسول گرامیش فرمود: اینان در اصرار بر باطل به حدی رسیده اند که اگر آیت حق را به چشم ببینند باز هم تاویل می کنند، اینک در این آیه به آن جناب دستور می دهد رهایشان کند و به حال خودشان واگذارد، و این خود به طور کنایه تهدیدی است به اینکه اگر به همین حال بمانند عذاب شاملشان خواهد شد.

و مراد از یومی که در آن یوم هلاک می شوند، روز نفخه صور است که تمامی موجودات زنده در آسمانها و زمین می میرند، و خود یکی از علامتهای قیامت است، هم چنان که در جایی دیگر فرموده: "وَنُفِّخَ فِي الصُّورِ فَصَاحَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ" (۲).

مؤید این معنا آیه بعدی است که می فرماید: "يَوْمَ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ"- روزی که کیدشان کاری برایشان نمی سازد و هیچ کس هم ندارند که یاریشان کند" چون به درد نخوردن کید، و نیز یاور نداشتن از خواص روز قیامت است که در آن روز تمامی سببها از کار می افتند، و امر در آن روز تنها به دست خدا است.

ص: ۳۴

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۹.

۲- در صور دمیده می شود، پس هر کس که در آسمانها و در زمین باشد می میرد. سوره زمر، آیه ۶۸.

بعضی (۱) از مفسرین به این آیه اشکال کرده اند که در روز نفخه صور کسانی می میرند که زنده باشند، و مکذبین معاصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن روز زنده نیستند تا بمیرند.

جواب این اشکال این است که در آن روز همه زندگان در زمین و در عالم برزخ می میرند، و این مکذبین در آن روز اگر روی زمین زنده نیستند در عالم برزخ زنده هستند.

علاوه بر این ممکن است ضمیر در "یصعقون" را به زندگان آن روز برگردانیم و تهدید را عبارت بدانیم از عذابی که در همین دنیا بر سرشان آمد.

بعضی (۲) هم گفته اند: "مراد از این روز، روز بدر است"، ولی این احتمال بعید است.

بعضی (۱) دیگر گفته اند: "مراد از آن، روز مرگ است". این نیز درست نیست، زیرا با سیاق آیه که ظاهر است در تهدید به همان عذابی که در اول سوره تهدید کرده بود که همان عذاب روز قیامت باشد نمی سازد، و نمی توانیم بگوییم مراد از آن عذاب روز مرگ است.

"وَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَابًا دُونَ ذَلِكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ" بعید نیست که مراد از "عذاب غیر از آن عذاب"، عذاب قبر باشد و جمله "وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ" اشعاری دارد به اینکه در بین کفار و مکذبین کسانی بوده اند که به حقانیت دعوت اسلام و به اینکه ستمکاران عذاب دارند، آگاه بودند، و لیکن در عین آگاهی، بر کفر و تکذیب خود اصرار می ورزیدند، این بود نظر ما در باره عذاب دیگر.

بعضی (۲) هم گفته اند: مراد از آن عذاب روز بدر است، و لیکن ذیل آیه که می فرماید:

بیشترشان نمی دانند آن طور که باید با این تفسیر سازگار نیست، (برای اینکه از کفار هیچ کس نمی دانست جنگ بدری پیش می آید و فلانی و فلانی کشته می شوند).

امر به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به صبر (وَ اضْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ) و تاکید آن به اینکه فرمود: "فَأَنْتَ بِأَعْيُنِنَا"

"وَ اضْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَأَنْتَ بِأَعْيُنِنَا" این آیه عطف است به جمله "فذرهم" و از ظاهر سیاق بر می آید که مراد از حکم، حکم خدای تعالی در باره مکذبین است که ایشان را مهلت داد و بر دلهایشان مهر نهاد، و حکم خدای تعالی در باره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که مامورش کرده مردم را به سوی حق دعوت کند، دعوتی که مستلزم تحمل اذیت ها و آزارها است در راه خدا، پس مراد از

ص: ۳۵

۱- تفسیر قرطبی، ج ۱۷، ص ۷۷.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۰.

اینکه فرمود: "فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا" این است که: تو زیر نظر ما هستی، ما تو را می بینیم به طوری که هیچ چیزی از حالت بر ما پوشیده نیست و ما از تو غافل نیستیم. پس اینکه دستور به صبر را با چنین بیانی تعلیل کرده، در حقیقت آن دستور را تاکید و آن خطاب را تشدید می کند.

بعضی (۱) هم گفته اند: "مراد از جمله "فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا" این است که تو در حفظ و حراست مایی، چون کلمه "عین - چشم" به طور مجاز و کنایه در حفظ استعمال می شود".

ولی بعید نیست که معنای قبلی با سیاق مناسب تر باشد (چون از زمینه کلام بر می آید که اذیت و آزار حتمی و قهری است، و به همین جهت فرموده: "صبر کن" و اگر خدای تعالی او را از اذیت دشمن حفظ می کرد، دیگر امر به صبر آن طور که باید معنا نمی داشت).

وجود متعدد در معنای آیه: "وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَإِدْبَارَ النُّجُومِ"

"وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَإِدْبَارَ النُّجُومِ" حرف "باء" در جمله "بحمد ربك" باء مصاحبت است، و آیه را چنین معنا می دهد: و پروردگارت را تسبیح گوی، و او را منزله بدار، اما در حالی که تسبیح مقارن با حمد خدا باشد.

و مراد از جمله "حین تقوم" - به قول بعضی - هنگام برخاستن از خواب است. و بعضی دیگر گفته اند: منظور برخاستن از خواب قیلوله، یعنی خواب قبل از ظهر است، و در نتیجه منظور از تسبیح در هنگامی که از خواب برمی خیزی، نماز ظهر خواهد بود. بعضی دیگر گفته اند: مراد از قیام در آیه، برخاستن از مجلس است، بعضی گفته اند: مراد مطلق برخاستن است. و بعضی دیگر گفته اند: مراد برخاستن برای نماز واجب است. بعضی هم گفته اند:

مراد از آن برخاستن برای هر نماز است. بعضی دیگر گفته اند: مراد از آن، دو رکعت نافله نماز صبح است که قبل از نماز آن را می خوانند. و این هفت قول است که مرحوم طبرسی آن را نقل کرده (۲).

"وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ" - یعنی در پاره ای از شب، پروردگار خود را تسبیح گوی. و مراد از این "تسبیح" نماز شب است. و بعضی (۳) هم گفته اند: مراد از آن نماز مغرب و عشاء است.

"و ادبار النجوم" - بعضی (۴) گفته اند: مراد از این جمله، وقت ادبار نجوم است، و آن هنگامی است که ستارگان در اثر روشنی صبح از نظر ناپدید می شوند، و مراد از تسبیح در این هنگام دو رکعت نماز مستحبی است که قبل از نماز صبح خوانده می شود. بعضی (۵) گفته اند:

مراد از آن، خود نماز صبح است. بعضی (۶) دیگر گفته اند: مراد این است که صبح و شام و

بدون غفلت خدای تعالی را تسبیح گوید.

بحث روایتی (روایاتی در باره مراد از آیه: " وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ...")

در تفسیر قمی در ذیل جمله " وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ " آمده که امام فرمود: منظور از آن، تسبیح در نماز شب، و منظور از جمله " فسبحه " خود نماز شب است (۱).

مؤلف: این معنا در مجمع البیان از زراره و حمران و محمد بن مسلم از امام باقر و از امام صادق (علیه السلام) روایت شده. (۲)

و نیز در همان کتاب به سند خود از حضرت رضا (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: منظور از ادبار سجود، چهار رکعت نافله ای است که بعد از نماز مغرب خوانده می شود، و منظور از ادبار نجوم دو رکعت نافله ای است که قبل از نماز صبح خوانده می شود (۳).

مؤلف: ذیل این روایت در مجمع البیان از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) آمده (۴) و قمی هم آن را به سند خود از زراره از امام باقر (علیه السلام) آورده است (۵).

و از طرق اهل سنت هم در عده ای از روایات آمده که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر وقت از جای خود برمی خاست خدا را حمد و تسبیح می کرد و می فرمود: این کفاره مجلس است (۶)، لیکن تفسیر بودن این معنا برای آیه خیلی روشن نیست.

ص: ۳۷

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۳. [.....]

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۰.

۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۳.

۴- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۰.

۵- فروع کافی، ج ۳، ص ۴۴۴، ط تهران.

۶- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۰.

(۵۳) سوره نجم مکی است و شصت و دو آیه دارد (۶۲)

سوره النجم (۵۳): آیات ۱ تا ۱۸

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ (۱) مَا ضَلَّٰ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ (۲) وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ (۳) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۴)
عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ (۵) ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ (۶) وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ (۷) ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ (۸) فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ (۹)
فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ (۱۰) مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ (۱۱) أَفَتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ (۱۲) وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ (۱۳) عِنْدَ
سِدْرِهِ الْمُنْتَهَىٰ (۱۴)
عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ (۱۵) إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ (۱۶) مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ (۱۷) لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ (۱۸)

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم.

سوگند به اجرام آسمانی هنگامی که غروب می کنند (۱).

که هرگز همنشین و دوست شما (محمد) نه عمدا از صراط مستقیم منحرف شده، و نه به خطا (۲).

و هرگز از روی هوی و هوس سخن نمی گوید (۳).

آنچه می گوید به جز وحیی که به وی می شود نمی باشد (۴).

اسراری است که جبرئیل شدید القوی به وی آموخته است (۵).

کسی که به خاطر رأی و عقل کاملش بر چنین مقامی رسیده (۶).

و در بلندترین افق جای گرفته (۷).

و در عین بلندی رتبه اش به خدا نزدیک و نزدیک تر شده (۸).

او رسول را آن قدر بالا برد که بیش از دو کمان و یا کمتر فاصله نماند (۹).

در آنجا بود که جبرئیل به بنده خدا وحی کرد آنچه را که کرد (۱۰).

قلب پیامبر آنچه که دیده بود صادق بود (۱۱).

با اینکه خدا بر صدق او شهادت می دهد شما مشرکین می خواهید با اصرار خود او را در آنچه دیده در شک بیندازید؟! (۱۲).

با این که او را یک بار دیگر دیده بود (۱۳).

نزد سدره منتهی (۱۴).

که جنت الماوی آنجاست (۱۵).

و هنگامی دیده بود که آنچه بر سدره احاطه داشت آن را پوشانده بود (۱۶).

چشم او نه به کجی گراییده بود، و نه در دیدن طغیان کرده بود، (تا در نتیجه چیزی را دیده باشد که حقیقت نداشته باشد) (۱۷).

و چطور ممکن است چشم او دچار کژبینی و طغیان شده باشد با اینکه آیات چندی از آیات کبرای پروردگارش را دیده بود (۱۸).

بیان آیات اشاره به غرض و محتویات سوره مبارکه نجم و مکی بودن آن

اشاره

غرض این سوره یادآوری اصول سه گانه اسلام، یعنی وحدانیت خدای تعالی در ربوبیت، معاد و نبوت است، ولی اول به مساله نبوت پرداخته، وحیی را که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شده تصدیق و توصیف نموده، آن گاه متعرض مساله توحید می شود، و بت ها و شرکای مشرکین را به بلیغ ترین وجهی نفی می کند، آن گاه به مساله سوم پرداخته وضع منتهی شدن خلقت و تدبیر عالم به خدای تعالی و زنده کردن مردگان و خندانیدن و گریانیدن و اغناء و اقناء و تعذیب و دعوت و انذار را توصیف نموده، گفتار را با اشاره به مساله معاد و امر به سجده و عبادت ختم می کند.

و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل شده، و نباید به سخن بعضی (۱) که گفته اند: بعضی از آیاتش و یا همه آنها در مدینه نازل شده، گوش داد. این حرف کجا و آن کجا که بعضی (۲) گفته اند: این سوره اولین سوره ای است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

١- مجمع البيان، ج ٩، ص ١٧٠.

٢- روح المعاني، ج ٢٧، ص ٤٤.

مامور شد آن را علنی بخواند، و آن جناب آن را برای مؤمنین و هم برای مشرکین قرائت کرد.

و آیاتی که از این سوره آورده ایم فصل اول از فصول سه گانه آیات سوره است آیاتی است که وحیی را که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می شود تصدیق و توصیف می کند، لیکن در اینجا روایات بسیار زیادی از ائمه اهل بیت (علیه السلام) صادر شده که به صراحت فرموده اند: مراد از این آیات این نیست که مطلق وحی را بیان و توصیف کند، بلکه مراد بیان یک قسم وحی است، و آن وحی بطور مشافهه و رو در رو است، که در شب معراج خدای سبحان با رسول گرامیش داشت.

پس این آیات می خواهد داستان معراج را بیان کند، و ظاهر آیات هم خالی از تایید این روایات نیست، و از کلمات بعضی از اصحاب از قبیل ابن عباس و انس و ابی سعید خدری، و غیر ایشان- به طوری که از ایشان نقل شده- نیز همین معنا استفاده می شود، و بنا بر همین معنا گفتار مفسرین جریان یافته، هر چند که در تفسیر مفردات و جملات این آیات اختلافی شدید دارند.

چند قول در باره مراد از "نجم" در آیه: "وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ"

"وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ" ظاهر این آیه چنین می نماید که مراد از "نجم" مطلق جرمهای روشن آسمانی است، و خدای تعالی در کتاب مجیدش به بسیاری از مخلوقات خود سوگند خورده، از آن جمله به چند عدد از اجرام سماوی از قبیل خورشید، ماه، و سایر ستارگان سوگند خورده، و بنا بر این، مراد از "هوی نجم"، سقوط و افتادن آن در کرانه افق برای غروب است.

و بعضی (۱) گفته اند: مراد از نجم، "قرآن" است چون قرآن به طور نجومی (تدریجی) نازل شده. و بعضی (۲) گفته اند: مراد از نجم، ستاره "ثریا" است و بعضی (۱) دیگر گفته اند: مراد از آن ستاره "شعری" است.

و بعضی (۲) از مفسرین گفته اند: منظور از این نجم، ستارگان نیستند، بلکه شهابی است که به وسیله آنها شیاطین جن رانده می شوند، و عرب این شهاب را نجم می نامد. و کلمه "هوی" هم با این قول می سازد، و هم با قول قبلی، ولی لفظ آیه با هیچ یک از معانی مساعد نیست.

ص: ۴۰

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۴۵.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۲.

" ما ضَلَّ صَاحِبِكُمْ وَ ما غَوَى " کلمه " ضلال " به معنای خروج و انحراف از صراط مستقیم است، و کلمه " غی " معنایی دارد مخالف با معنای کلمه " رشد " و چون رشد به معنای آن است که انسان به واقع مسائل برسد، در نتیجه غی عبارت است از اینکه انسان به خلاف واقع بیفتد.

راغب می گوید: " غی " به معنای جهلی است که ناشی از اعتقاد فاسد باشد، چون گاهی اوقات جهل آدمی ناشی از نداشتن عقیده است، چه عقیده صحیح و چه فاسد، و گاهی هم ناشی می شود از اعتقاد به چیزی که فاسد است، و کلمه " غی " به معنای آن جهلی است که ناشی از داشتن عقیده فاسد باشد، نه از بی اعتقادی، و در قرآن کریم آمده: " ما ضَلَّ صَاحِبِكُمْ وَ ما غَوَى " (۱).

و مراد از کلمه " صاحبکم - رفیقان " رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است.

و معنای آیه این است که: همنشین شما از آن طریقی که او را به غایت و هدف مطلوبش برساند بیرون نشده، و در اعتقاد و رأیش از آن طریقه خطا نرفته. و خلاصه کلام اینکه او نه در آن هدف مطلوب یعنی سعادت بشری که همان عبودیت خدای تعالی است خطا نرفته، و نه در طریقی که به آن هدف منتهی می شود.

مقصود از اینکه فرمود: " وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى... "

وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُّوحِی "

منظور از کلمه " هوی " هوای نفس و رأی و خواسته آن است، و جمله " ما یَنتَظِقُ " هر چند مطلق است، و در آن نطق به طور مطلق نفی شده، و مقتضای این اطلاق آن است که هوای نفس از مطلق سخنان پیغمبر نفی شده باشد (حتی در آن سخنان روزمره ای که در داخل خانه اش دارد)، و لیکن از آنجایی که در این آیات خطاب " صاحبان " به مشرکین است، مشرکینی که دعوت او را و قرآنی را که برایشان می خواند دروغ و تقول و افترای بر خدا می پنداشتند، لذا باید به خاطر این قرینه مقامی بگوییم: منظور این است که آن جناب در آنچه که شما مشرکین را به سوی آن می خواند، و آنچه که از قرآن برایتان تلاوت می کند، سخنانش ناشی از هوای نفس نیست، و به رأی خود چیزی نمی گوید، بلکه هر چه در این باب می گوید وحیی است که خدای تعالی به او می کند.

" عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى " ضمیر در " علمه " به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برمی گردد، که در این "

ص: ۴۱

۱- مفردات راغب، ماده " غی " .

صورت مفعول دوم تعلیم که یا قرآن است و یا مطلق وحی حذف شده، و تقدیر آن "علمه القرآن او الوحی- قرآن یا وحی را به او تعلیم کرده" می باشد، ممکن هم هست ضمیر در جمله مذکور به قرآن و یا مطلق وحی برگردد، و در نتیجه مفعول اول که ضمیری است راجع به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حذف شده تقدیر آن چنین باشد "علم القرآن" و یا "علم الوحی ایاه". یعنی خدای تعالی قرآن و یا وحی را به آن جناب تعلیم کرده.

و مراد از کلمه "شدید القوی" - به طوری که گفته اند (۱) - جبرئیل است، چون خدای سبحان او را در کلام مجیدش به این صفت یاد کرده و فرموده: "إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ" (۲) ، بعضی (۳) هم گفته اند: مراد از آن خود خدای سبحان است.

وجوه مختلف در معنای آیات: "ذُو مَرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ..."

"ذُو مَرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ" کلمه "مره" - به کسره میم و تشدید راء- به معنای شدت و یا پختگی عقل و رأی است، و یا از ماده مرور گرفته شده، و قیافه کلمه، قیافه بنای نوع است، و مفسرین آیه را به هر سه معنا تفسیر کرده اند، البته آنهایی که آیه را وصف جبرئیل دانسته اند، در نتیجه این طور معنایش کرده اند: "همان جبرئیل که در راه خدا شدت به خرج می دهد، یا آن جبرئیلی که عقلی پخته دارد، یا آن جبرئیلی که به نوعی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرور و عبور می کند، با اینکه خودش در هواست".

بعضی (۴) هم گفته اند: مراد از "ذو مره" خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، او است که در مقابل دستورات الهی شدید و سخت است، و یا دارای عقل و رأیی محکم است. و یا دارای نوعی مرور و عبور است که با داشتن آن می تواند به معراج برود.

"فاستوی" - این کلمه به معنای استقامت و مسلط شدن بر کار است، و فاعل این فعل جبرئیل است، و ضمیر فاعل آن به وی بر می گردد، و معنایش این است که: جبرئیل به همین صورت اصلیش که به آن صورت خلق شده در آمده. هم چنان که در روایت هم آمده که جبرئیل برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به صورتهای مختلفی ظاهر می شد، و تنها دو نوبت به صورت اصلیش خود را به آن جناب نشان داد. ممکن هم هست معنایش این باشد

ص: ۴۲

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۳.

۲- این قرآن سخن فرستاده ای است کریم و دارای نیرو، که نزد خدای ذی العرش منزلتی دارد. سوره تکویر، آیه ۲۰.

۳- تفسیر قرطبی، ج ۱۷، ص ۸۵. [.....]

۴- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۴.

که جبرئیل با قوت خود مسلط شد بر آنچه مامور انجامش شده بود.

همه اینها در صورتی است که فاعل جمله را جبرئیل بدانیم، و اگر فاعل آن را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدانیم، معنایش این می شود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) استقامت ورزید و بر انجام ماموریت خود مستقر شد.

" وَ هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى " کلمه افق به معنای ناحیه است.

بعضی (۱) گفته اند: مراد از افق اعلا، ناحیه شرقی از آسمان است، برای اینکه در کره زمین افق مشرق ما فوق و بلندتر از افق مغرب است، اینکه گفتیم در کره زمین برای این بود که در فضا مشرق و مغرب یکسانند.

ولی این حرف درست نیست، و ظاهراً مراد از آن افق اعلا، آسمان است، بدون اعتبار اینکه طرف شرقی آن باشد.

ضمیر " هو " در این آیه به جبرئیل و یا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر می گردد، و جمله حال از ضمیر در " استوی " است.

" ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى " کلمه " دنو " که مصدر فعل " دنی " است به معنای نزدیکی است، و کلمه " تدلی " که مصدر فعل " تدلی " است، به معنای بسته شدن و آویزان گشتن به چیزی است، ولی به طور کنایه در شدت نزدیکی استعمال می شود.

بعضی (۲) گفته اند: به معنای امتداد به طرف پایین است، چون از واژه " دلو " - که برای انداختن در چاه ساخته شده - گرفته شده است.

و معنای آیه بنا بر اینکه هر دو ضمیر به جبرئیل برگردد این است که: جبرئیل سپس نزدیک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد و به دامن وی دست آویخت تا با آن جناب به آسمانها عروج کند.

و بعضی (۳) گفته اند: معنایش این است که: جبرئیل از افق اعلا پایین آمد و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزدیک شد تا آن جناب را به معراج ببرد.

و اما بنا بر اینکه دو ضمیر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگردد معنایش

ص: ۴۳

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۳.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۱.

۳- تفسیر الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۷، ص ۸۹.

این می شود که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خدای تعالی نزدیک شد، و قرب خود را زیاد کرد.

"فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ" در مجمع البیان می گوید: کلمه "قاب" و کلمه "قیب" مانند کلمه "قاد" و "قید" به معنای مقدار هر چیز است (۱).

و کلمه "قوس" به معنای کمان است که در تیراندازی استعمال می شود، البته این کلمه- به طوری که گفته اند (۲) - در لغت اهل حجاز بر ذراع اطلاق می شود، و معنای جمله این است که دوری او بقدر دو قوس و یا بقدر دو ذراع و یا کمتر از آن بود.

بعضی (۳) هم گفته اند: کلمه "قاب" به معنای فاصله میان دستگیره کمان و زه آن است، پس در کلام قلب شده، معنای اصلی آن دو قاب قوس بوده.

بعضی (۴) دیگر به این سخن اعتراض کرده اند که: دو قاب قوس و قاب دو قوس فرقی با هم ندارند، هر دو به یک معنا هستند، پس دیگر جهت ندارد بگوییم قلب شده.

"فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ"

ضمیر در هر دو "أوحى" به جبرئیل بر می گردد، البته این در آن فرضی است که ضمیرهای گذشته هم به او برگردد، آن وقت معنای جمله چنین می شود که: جبرئیل وحی برد نزد بنده خدا که همان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باشد، آنچه را که وحی برد.

بعضی (۲) گفته اند: هیچ مانعی ندارد که ما این دو ضمیر را به خدای تعالی برگردانیم، و اگر کسی بگوید: آخر باید قبلاً نامی از خدا برده شده باشد. می گوییم این در جایی است که مخاطب و یا خواننده به اشتباه بیفتد اما در جایی که واضح باشد که مرجع ضمیر کیست لازم نیست آن مرجع قبلاً ذکر شده باشد، ممکن هم هست هر سه ضمیر را به خدای تعالی برگردانیم و بگوییم معنای آیه این است که خدای تعالی به توسط جبرئیل وحی کرد به بنده خود آنچه را که وحی کرد. هم چنان که ممکن است بگوییم: ضمیر اول به جبرئیل و دومی و سومی به خدا بر می گردد، و معنای عبارت این است که: جبرئیل آنچه را که خدا به وی وحی کرده بود به سوی بنده خدا وحی کرد.

و اما بنا بر آن فرض دیگر که ضمائر قبلی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: ۴۴

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۳. (۲ و ۳ و ۴) روح المعانی، ج ۲۷، ص ۴۸.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۵.

برگردد، باید بگوییم: این سه ضمیر به خدا برمی گردد، و معنای عبارت این است که: خدای تعالی وحی کرد به بنده اش آنچه را که وحی کرد، و این معنا از معنای سابق به ذهن نزدیک تر است، چون آن معنا را ذوق سلیم نمی پسندد، هر چند که صحیح هم باشد.

شرح مفاد آیه: " ما كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى "

" ما كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى " کلمه " کذب " مخالف " صدق " را معنا می دهد، گفته می شود " کذب فلان فی حدیثه - فلانی در سخنش مرتکب کذب شد "، به این عبارت هم گفته می شود: " کذبه الحدیث - به او سخنی دروغ گفت "، که در این عبارت فعل " کذب " دو مفعول گرفته است، و کلمه کذب همانطور که در سخن استعمال می شود در خطای قوای مدرکه هم به کار می رود، مثلاً گفته می شود: " کذبته عینه - چشم او به وی دروغ گفت "، و منظور این است که دیدش به خطا رفت.

و در جمله مورد بحث هم که از قلب نفی کذب کرده به همین عنایت بوده، حال چه اینکه کلمه کذب را لازم بگیریم و بگوییم معنایش این است که فؤاد در آنچه دیده بود دروغ نگفت، که در این صورت هیچ مفعول نگرفته، و یا آن را متعدی به دو مفعول بگیریم که مفعول دومش کلمه " ما " و مفعول اولش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باشد، و معنا چنین باشد که فؤاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دروغ نگفت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنچه را که دیده بود. و خلاصه رؤیت فؤاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آنچه که دید رؤیتی صادق بود.

و بنا بر این، مراد از فؤاد، فؤاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، و ضمیر فاعلی در " رأی " هم به فؤاد آن جناب برمی گردد، و رؤیت هم رؤیت فؤاد او خواهد بود.

و این تازگی ندارد که رؤیت را که در اصل به معنای دیدن چشم است به فؤاد نسبت داده شود، چون برای انسان یک نوع ادراک شهودی هست که ورای ادراکهای است که با یکی از حواس ظاهری و یا باطنی خود دارد، ادراکی است که نه چشم و گوش و سایر حواس ظاهری واسطه اند، و نه تخیل و فکر و سایر قوای باطنی، مانند این که مشاهده می کنیم که ما موجودی هستیم که در این درک عیانی و شهودی نه چشم ما واسطه است و نه فکر ما، و همچنین از خود می بینیم که ما می شنویم و می بوییم و می چشیم و لمس می کنیم و خیال می کنیم و فکر می کنیم، که در هیچ یک از این ادراکهای شهودی ما با اینکه رؤیت و شهود است، اما نه چشمی در کار است و نه هیچ حواس ظاهری و باطنی دیگر.

آری ما همانطور که محسوسات هر یک از این حواس ظاهری و باطنی را درک می کنیم

این را هم درک می کنیم که فلان محسوس را با فلان حس درک می کنیم، و این درک دیگر ربطی به آن حس ندارد، بلکه کار نفس است که قرآن کریم از آن تعبیر به فؤاد فرموده.

و در آیه شریفه هیچ دلیلی که دلالت کند بر اینکه متعلق رؤیت خدای سبحان است و خدا بوده که مرئی برای آن جناب واقع شده، نیست بلکه آنچه مرئی آن جناب واقع شده همان افق اعلی و دنو و تدلی بوده است. و نیز این بوده که آنچه به وی وحی می شود خدا وحی کرده، و این نامبرده ها همانهایی است که در آیات قبلی آمده بود که همه اش از سنخ آیات خدایی برای آن جناب بوده، مؤید این گفتار ما آیه شریفه " ما زَاغَ الْبَصِيرُ وَ ما طَغَى لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى " است، که می فرماید آنچه دیده بود، از آیات کبرای پروردگارش بود.

علاوه بر این اگر هم فرض کنیم که منظور دیدن خود خدای تعالی است باز اشکالی ندارد، چون دیدن خدا را به قلب نسبت داده، و دیدن قلب غیر از دیدن چشم است، که تنها مربوط به اجسام است و تعلقش به خدای تعالی محال است، و ما در سوره اعراف آیه ۱۴۳ گفتاری در باره رؤیت قلب گذرانیم.

بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: ضمیر در جمله " ما رای " به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برمی گردد نه به فؤاد، و معنای آیه این است که: فؤاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بعد از آنکه آن جناب با چشم خود دید آنچه را که دید، نگفت من تو را نمی شناسم، چون اگر می گفت دروغ گفته بود. برای اینکه آن جناب همانطور که چشمش دید قلبش هم شناخت، و خلاصه کلام این مفسر آن است که فؤاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چشم آن جناب را در آنچه دید تصدیق کرد.

بعضی (۲) دیگر گفته اند: معنایش این است که قلب آن جناب چشمش را تکذیب نکرد بلکه چشم او را در آنچه دید تصدیق کرد، و بدان معتقد شد، مؤید این معنا قرائت آن کسی است که آیه را به صورت " ما کذب " - با تشدید ذال - خوانده.

و اشکالی که متوجه این دو مفسر است این است که: آنچه از سیاق آیات برمی آید این است که خدای تعالی خواسته است صدق آن جناب را در آنچه ادعا می کند یعنی وحی و رؤیت آیات کبرای خدا تایید کند، و اگر ضمیر در جمله " ما رای " به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگردد حاصل معنا این می شود که می خواهد بر صدق رؤیت آن جناب

ص: ۴۶

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۴۹.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۴۹.

احتجاج کند، به اینکه چون قلبش به آنچه چشمش دیده بود معتقد شد، و این معنا از دأب قرآن بعید است، چون دأب قرآن همواره این است که: خدا را شاهد و مصدق دعوت انبیاء بگیرد، نه فؤاد و مثل آن را.

به خلاف اینکه ضمیر در جمله "ما رأی" را به فؤاد برگردانیم، که در این صورت حاصل معنایش تصدیق خدا خواهد بود فؤاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در آنچه که دیده، نه تصدیق فؤاد رؤیت آن جناب را، و کلام هم بر طبق همان سیاق سابقش که از جمله "ما ضلَّ صاحبُکُم و ما غوی... إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحیُّ یوحى..." شروع می شد جاری شده است، که همواره خدا آن جناب را تصدیق می کرده است.

حال اگر بگوییم: خیر، همین ادعا را قبول نداریم، برای اینکه در آیه بعدی برای اثبات صدق ادعای آن جناب استدلال می کند به رؤیت خود آن جناب، چه مانعی دارد که در آیه مورد بحث هم استدلال کند به اعتقاد فؤادش.

در پاسخ می گوئیم: در آیه بعدی احتجاجی در کار نیست و نمی خواهد صدق ادعای آن جناب را اثبات کند، بلکه می خواهد مشرکین را در بگو مگو کردن ملامت کند، و بفرماید: در باره چیزی که او می گوید: من به چشم خود دیده ام، و شما نمی توانید ببینید، چرا بگو مگو می کنید؟ آخر، ممارات و مجادله - که همان بگو مگو کردن باشد - اگر کار درستی باشد در جایی درست است که در مساله فکری و نظری باشد، و اما در مساله دیدنیها، جایی برای ممارات و بگو مگو نیست، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) دارد خبر می دهد که من آن را به عیان و با دو چشم خود دیدم، نه اینکه فکرم و عقلم چنین حکم کرد.

"أَفْتَمَارُونَهُ عَلَى مَا یَرَى" این استفهام توییحی است، و خطابش به مشرکین است، و ضمیر در آن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر می گردد و ممارات به معنای اصرار ورزیدن بر مجادله است.

و معنای آیه این است که: آیا برای این در جدال خود اصرار می ورزید که آن جناب به خلاف آنچه ادعای دیدنش را می کند و از دیدنش به شما خبر می دهد معتقد شود؟

مقصود از "نَزَلَهُ أُخْرَى" و رؤیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، در آیه: "و لَقَدْ رَأَاهُ نَزَلَهُ أُخْرَى"

"و لَقَدْ رَأَاهُ نَزَلَهُ أُخْرَى" کلمه "نزله" به معنای یک دفعه نزول است، و معنای آن نزول واحد است، و این آیه دلالت می کند بر اینکه از این آیه به بعد می خواهد از یک نزول دیگر غیر آن نزولی که در آیات سابق حکایت شده بود خود خبر دهد.

و با در نظر داشتن اینکه مفسرین فاعل "رآه" را رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

دانسته و ضمیر مفعولی در آن را به جبرئیل برگردانده اند، قهرا منظور از "نزله" نازل شدن جبرئیل بر آن جناب خواهد بود، نازل شدنش برای اینکه آن جناب را به معراج ببرد. و جمله "عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى" ظرف برای رؤیت است، نه برای نازل شدن، و مراد از رؤیت هم رؤیت آن جناب است جبرئیل را به صورت اصلیش. و معنای جمله این است که: جبرئیل یک بار دیگر به صورت اصلیش در برابر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آمد، تا به معراجش ببرد، و این جریان کنار سدره المنتهی واقع شد.

پس از آنچه که گذشت صحت این نظریه هم روشن شد که بگوییم ضمیر مفعولی به خدای تعالی برگردد. و مراد از رؤیت هم رؤیت قلبی، و مراد از نزله اخری هم نازل شدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در معراج در کنار سدره المنتهی باشد، آن وقت مفاد آیه چنین می شود که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یک بار دیگر نزد سدره المنتهی نازل شد، و این وقتی بود که به معراج می رفت، و در آن نزله خدا را مانند نزله اول با قلب خود دیدار کرد.

"عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى" کلمه "سدر" به معنای جنس درخت سدر، و کلمه "سدره" به معنای یک درخت سدر است، و کلمه "منتهی" - گویا- نام مکانی است، و شاید مراد از آن، منتهای آسمانها باشد به دلیل اینکه می فرماید: جنت ماوی پهلوی آن است، و ما می دانیم که جنت ماوی در آسمانها است، چون در آیه فرموده: "وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ" (۱).

و اما اینکه این درخت سدره چه درختی است؟ در کلام خدای تعالی چیزی که تفسیرش کرده باشد نیافتیم، و مثل اینکه بنای خدای تعالی در اینجا بر این است که به طور مبهم و با اشاره سخن بگویند، مؤید این معنا جمله "إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى" است، که در آن سخن از مستوری رفته است، در روایات هم تفسیر شده به درختی که فوق آسمان هفتم قرار دارد، و اعمال بندگان خدا تا آنجا بالا می رود، که بزودی بعضی از این روایات از نظر خواننده خواهد گذشت.

"عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى" - یعنی بهشتی که مؤمنین برای همیشه در آن منزل می کنند، چون بهشت دیگری هست موقت، و آن بهشت برزخ است که مدتش تا روز قیامت تمام می شود، و "جنت ماوی" بعد از قیامت است. هم چنان که فرموده:

ص: ۴۸

۱- هم رزق شما در آسمان است و هم آن بهشتی که وعده داده شده اید. سوره ذاریات، آیه ۲۲.

" فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَى نُزُلًا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ " (۱) ، و نیز فرموده: " فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَى... فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى " (۲) ، و این جنت الماوی به طوری که آیه ۲۲ سوره ذاریات دلالت می کرد، در آسمان واقع است. ولی بعضی (۳) از مفسرین آن را به جنت برزخی تفسیر کرده اند.

و در جمله " إِذِ يَعْشَى السُّدْرَةَ مَا يَعْشَى " مصدر غشیان به معنای احاطه است، و کلمه " ما " در این آیه موصوله است.

و معنای آیه این است که: آن زمان که احاطه می یابد به سدره، آنچه احاطه می یابد.

در اینجا هم خدای تعالی مطلب را مبهم گذاشته نفرموده چه چیز به سدره احاطه می یابد، چون گفتم بنای خدای تعالی بر ابهام است.

" ما زَاغَ الْبَصِيرُ وَ مَا طَغَى " کلمه " زیغ " که مصدر فعل " زاغ " است به معنای انحراف از حالت تعادل و استقامت است، و کلمه " طغیان " که مصدر فعل " طغی " است، در هر عملی به معنای تجاوز از حد در آن عمل است، و " زیغ بصر " به این معنا است که چشم آدمی چیزی را به آن صورت که هست نبیند، و طوری دیگر ببیند، و " طغیان بصر " به این معنا است که چیزی را ببیند که اصلاً حقیقت ندارد، و منظور از " بصر " چشم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است.

و معنای آیه این است که: چشم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنچه را که دید بر غیر صفت حقیقیش ندید، و چیزی را هم که حقیقت ندارد ندید، بلکه هر چه دید درست دید، و مراد از این دیدن رؤیت قلبی است نه رؤیت با دیده سر، چون می دانیم منظور از این دیدن همان حقیقتی است که در آیه " وَ لَقَدْ رَأَى نَزْلَةَ أُخْرَى " منظور است، چون صریحاً می فرماید: رؤیت در این نزله که نزله دومی است مثل رؤیت در نزله اولی بود، و رؤیت نزله اولی رؤیت با با فؤاد بود، که در باره اش فرمود: " ما كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى أَفْتَمَارُونَهُ عَلَى مَا يُرَى " - دقت بفرمایید و غفلت نورزید.

" لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى " کلمه " من " تبعیض را می رساند، و معنای آیه این است که: سوگند می خورم که او

ص: ۴۹

- ۱- مؤمنین جنت ماوی دارند و به پاداش کارهای نیکی که می کرده اند در آنجا نازل می شوند. سوره سجده، آیه ۱۹.
- ۲- و چون قیامت بیاید (چنین و چنان می شود)، پس به درستی جنت، منزلگاه خواهد بود. سوره نازعات، آیه ۳۴-۴۱.
- ۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۵.

بعضی از آیات پروردگارش را دید، و با دیدن آنها مشاهده پروردگارش برایش تمام شد. چون مشاهده خدا به قلب با مشاهده آیات او دست می دهد، زیرا آیت بدان جهت که آیت است به جز صاحب آیت را حکایت نمی کند، و از خودش هیچ حکایتی ندارد، و گرنه از جهت خودش اگر حکایت کند دیگر آیت نمی شود.

و اما دیدن ذات متعالیه حق بدون حجاب، یعنی بدون وساطت آیت، امری است محال، هم چنان که خودش فرمود: "وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا" (۱).

بحث روایتی چند روایت در باره مراد از نجم در "وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى" ، و روایاتی در ذیل آیات مربوط به معراج پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم)

اشاره

در تفسیر قمی در ذیل آیه "وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى" ، امام (علیه السلام) فرموده: نجم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، و منظور از جمله "إِذَا هَوَى" سرازیر شدن آن جناب است در هنگامی که به معراج رفته بود (۲).

مؤلف: قمی روایتی دیگر به سند خود از پدرش از حسین بن خالد از حضرت رضا (علیه السلام) نقل کرده که در آن هم نجم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تفسیر شده، و البته این تفسیر به باطن است نه اینکه به معنای نجم بودن آن جناب باشد (۳).

و در کافی از قمی از پدرش از ابن ابی عمیر از محمد بن مسلم روایت آورده که گفت: به امام باقر (علیه السلام) عرضه داشتیم: معنای آیاتی که نظیر آیه "وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى" و "وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى" است چیست؟ فرمود: خدای عز و جل به هر چه از مخلوقات خود خواسته سوگند یاد کرده، ولی بندگان او جز به خود او نباید سوگند یاد کنند (۴).

مؤلف: و در کتاب فقیه از علی بن مهزیار از ابی جعفر دوم امام جواد (علیه السلام) نظیر این حدیث آمده (۵).

و در مجمع البیان گفته: عامه از جعفر بن محمد الصادق روایت کرده اند که فرمود:

محمد (صلی الله علیه و آله) در شب معراج از آسمان هفتم نازل شد، و وقتی این سوره

ص: ۵۰

۱- به هیچ وجه به او احاطه علمی نمی یابند. سوره طه، آیه ۱۱۰.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۳. [.....]

۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۳.

۴- فروع کافی، ج ۷، ص ۴۴۹، ح ۱.

۵- الفقیه، ج ۳، ص ۲۳۶، ح ۵۱.

نازل شد و خبر معراج بگوش عتبه بن ابو لهب رسید، نزد آن جناب آمده، دختر آن جناب را طلاق داد، و آب دهان به روی حضرتش انداخت و گفت: به رب نجم سوگند که به نجم کافر شدی، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را نفرین کرد و عرضه داشت: بار الها سگی از سگها را بر او مسلط کن.

این بود تا آنکه عتبه به شام سفر کرد، در یکی از منزلها پیاده شد، و خدای تعالی وحشتی در دلش بیفکند، به رفقاییش گفت: شب هنگام مرا در وسط خود بخوابانید، آنان نیز چنین کردند، ولی با همه این مراقبت ها در نیمه شب شیری آمد و او را که در بین رفقاییش بود پاره پاره کرد» (۱).

مؤلف: طبرسی بعد از نقل این حدیث اشعاری را که حسان در این باره سروده نقل می کند. الدر المنثور هم این قصه را به طریقی مختلف روایت کرده (۲).

و در کافی به سند خود از هشام و حماد و غیره روایت کرده که گفته اند: از امام صادق (علیه السلام) شنیدیم که فرمود: حدیث من حدیث پدر من است، و حدیث پدرم حدیث جد من است، و حدیث جدم (زین العابدین) حدیث حسین بن علی است، و حدیث حسین حدیث حسن است، و حدیث حسن حدیث امیر المؤمنین است، و حدیث امیر المؤمنین حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، و حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن خدای عز و جل است (۳).

روایاتی در باره رؤیت قلبی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) خداوند سبحان را

و در تفسیر قمی به سند خود از ابن سنان روایت آورده که در ضمن آن گفته است:

امام صادق (علیه السلام) در معنای / "قَابَ قَوْسَيْنِ" فرمود: چون آن جناب، یعنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، نزدیک ترین خلایق بود به خدا، و آن قدر نزدیک بود که در شب معراج وقتی به آسمان بالا می رفتند جبرئیل مرتب می گفت: جلوتر برو ای محمد، برو که در جایی قدم نهاده ای که نه هیچ ملکی مقرب قدم نهاده و نه هیچ رسولی مرسل. و اگر روح و جان آن حضرت نمونه ای از آن عالم نبود، هرگز نمی توانست به آنجا برسد، و در نزدیکی به خدا به حدی رسید که خدای تعالی در باره اش فرمود: "قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى" یعنی بلکه کمتر از دو قوس (۴).

ص: ۵۱

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۲.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۱.

۳- اصول کافی، ج ۱، ص ۵۳، ح ۱۴.

۴- تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۴۸.

و در احتجاج از علی بن الحسین (علیه السلام) روایتی طولانی آورده که در ضمن آن فرمود: من فرزند کسی هستم که بلند مرتبه بود، و بلند مرتبه تر می شد، تا آنجا که از سدره المنتهی گذشت و نسبت به خدای تعالی آن قدر نزدیک شد که بیش از دو قوس و بلکه کمتر فاصله نماند (۱).

مؤلف: این معنا در روایات ائمه اهل بیت (علیه السلام) بسیار آمده.

و در الدر المنثور است که ابن منذر و ابن مردویه، از ابی سعید خدری روایت کرده اند که گفت: آن هنگام که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شبانه به معراج بردند، آن قدر به پروردگارش نزدیک شد که فاصله نزدیکی اش قاب دو قوس و بلکه نزدیک تر شد، و آیا می دانی که قوس به "زه" آن چقدر نزدیک است، بلکه از آن هم نزدیک تر شد (۲).

و نیز در همان کتاب است که ابن ابی حاتم و طبرانی و ابن مردویه، از ابن عباس روایت کرده اند که در تفسیر آیه "ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى" فرمود: منظور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است که به پروردگارش نزدیک شد، و سپس سرازیر گردید (۳).

و در مجمع البیان است که انس در روایتی که اوائل سندش ذکر نشده گفته است:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ذیل آیه "قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى" فرمود: یعنی بقدر دو ذراع یا کمتر از دو ذراع (۴).

و در تفسیر قمی ذیل آیه "فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ"

فرمود: این وحی، وحی رو در رو بود، (به این معنا که کسی بین خدا و آن جناب واسطه نبود) (۵).

و در توحید به سند خود از محمد بن فضیل روایت کرده که گفت: من از حضرت ابی الحسن (علیه السلام) پرسیدم: آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پروردگارش عز و جل را دید؟ فرمود: بله اما با قلب خود دید، مگر کلام خدای عز و جل را نشیدی که می فرماید: "مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ" پس به حکم این آیه خدا را با چشم ندید، بلکه با قلب دید (۶).

و در الدر المنثور است که عبد بن حمید و ابن منذر و ابن ابی حاتم، از محمد بن کعب قرظی از بعضی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند کهن.

ص: ۵۲

۱- احتجاج، ج ۲، ص ۳۹.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۳.

۳- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۳.

۴- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۳.

۵- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۴.

۶- توحید، ص ۱۶، ح ۱۷، ط تهران.

پرسیدند: یا رسول الله آیا پروردگار خود را دیده ای؟ فرمود: با چشم خود ندیدم، ولی با فؤادم دو بار دیدم، آن گاه این آیه را تلاوت کرد: "ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى" (۱).

مؤلف: این معنا را نسایی هم از ابو ذر- به طوری که در الدر المنثور آمده- نقل کرده، و عبارتش چنین است: "رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پروردگار خود را با قلب خود دید نه با چشم خود" (۲).

و از صحیح مسلم و ترمذی و ابن مردویه، از ابو ذر روایت کرده که گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدم: آیا پروردگار خود را دیده ای؟ فرمود: "نورانی می بینم او را" (۳).

مؤلف: کلمه "نورانی" منسوب به نور است که بر طبق قاعده باید بشود "نوری" ولی بر خلاف قاعده و قیاس "نورانی" می گویند، مانند جسمانی که منسوب به جسم است.

بعضی ها عبارت مذکور را به صورت "نورانی آراه"- با تنوین و کسره همزه و تشدید نون و سپس یای متکلم- خوانده اند، یعنی نوری که من آن را می بینم، ولی ظاهراً عبارت روایت دست خورده شده باشد، هر چند که روایتی دیگر که ذیلاً نقل می کنیم آن را تایید کند، و آن روایت این است که: مسلم در صحیح خود، و ابن مردویه از ابو ذر نقل کرده اند که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیده: آیا پروردگارت را دیده ای؟ فرمود: نوری را دیدم (۴).

چون به هر تقدیر ظاهر روایت قابل قبول نیست، مگر اینکه بگوییم مراد از رؤیت، رؤیت قلب است، در نتیجه نه رؤیت، رؤیت حسی است و نه نور، نور حسی است.

و در کافی به سند خود از صفوان بن یحیی روایت کرده که گفت: ابو قره محدث از من خواهش کرد او را نزد ابی الحسن رضا (علیه السلام) ببرم، من از آن جناب برای وی اجازه ملاقات خواستم، آن حضرت اجازه دادند، ابو قره بر آن حضرت وارد شد و مسائلی از حلال و حرام در احکام از او پرسید تا رسید به اینجا که ابو قره گفت: خدای تعالی فرموده: "وَلَقَدْ رَأَى نَزْلَهُ أُخْرَى" این چه معنا دارد؟ حضرت ابو الحسن (علیه السلام) پاسخ دادند که بعد از این آیه، آیه ای دیگر هست که می فهماند آن جناب چه دیده، و آن آیه "مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى" است، می فرماید: فؤاد محمد آنچه را که چشمهایش دید و زبانش از آنچه دید خبر داد تکذیب نکرد، و.

ص: ۵۳

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۵.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۵.

۳- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۵.

۴- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۵. [...]

اما اینکه چه دیده؟ آیه "لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى" - از آیات کبری برای پروردگارش بدید" پاسخ می دهد، و معلوم می شود که منظور از جمله "ما رأی" آیات پروردگار است، و آیات پروردگار غیر خود اوست (۱).

مؤلف: علی الظاهر منظور امام این بوده که ابو قره را ساکت کرده باشد، چون در آغاز قبول می کند که منظور از این دیدن، دیدن حسی است، آن گاه این چنین ساکتش می کند که منظور از آن، دیدن آیات خدا است، و آیات خدا غیر خدا است، و بنا بر این دیگر نباید به روایت اشکال کرد که چرا فرموده آیات خدا غیر خدا است، با اینکه دیدن آیات خدا بدان جهت که آیات او است در حقیقت دیدن خود او است، زیرا همانطور که گفتیم و در عده ای از روایات هم آمده بود دیدن خدا مربوط به قلب است، و دیدن آیاتش مربوط به چشم.

و صاحب تفسیر قمی می گوید: پدرم از ابن ابی عمیر از هشام از امام صادق (علیه السلام) برایم حدیث کرد که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده: من (در شب معراج) به سدره المنتهی رسیدم، و دیدم که هر یک برگش سایه بر امتی از امت ها دارد، آنجا بود که نسبت به مقام پروردگارم مانند فاصله دو قوس یا کمتر قرار گرفتم (۲).

و در الدر المنثور است که احمد و ابن جریر از انس روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: به سدره المنتهی رسیدم، دیدم که بارش مانند ملخ درشت و پر پشت و برگهایش چون گوش فیل است، همین که جلوه ای از امر خدا آن را پوشاند بصورت یاقوت و زمرد و مثل آن در آمد (۳).

و در تفسیر قمی به سند خود از اسماعیل جعفری از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی طولانی فرمود: و چون آن جناب را به سدره المنتهی رساندند جبرئیل دیگر همراهیش نکرد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: آیا در چنین مقامی مرا تنها می گذاری؟ گفت: تو هم چنان پیش برو، به خدا سوگند تو به حدی پیش رفته ای که احدی از خلق خدا که قبل از تو بودند، به این حد پیش نرفتند، در آنجا بود که نوری از ناحیه پروردگارم دیدم، و سبحة بین من و او حائل گردید.

راوی می گوید: عرضه داشتم: فدایت شوم "سبحة" چیست؟ حضرت روی خود را به طرف زمین خم کرد با دست به آسمان اشاره نموده سه مرتبه فرمود: جلال پروردگارم، جلال

ص: ۵۴

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۹۵، ح ۲.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۱.

۳- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۵.

مؤلف: سبحة همانطور که در حدیث تفسیر شده عبارت است از جلال، و چیزی است که بر تنزه خدای تعالی از نواقص خلقش دلالت می‌کند که برگشت این نیز به همان جلال است، و حاصل ذیل روایت این است که: آن حضرت پروردگار خود را از راه مشاهده آیاتش بدید.

و نیز در همان کتاب در ذیل آیه "وَلَقَدْ رَأَوْهُ نَزْلَهُ أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرِهِ الْمُنْتَهَىٰ" آمده که امام فرمود در آسمان هفتم (۲).

باز در آن کتاب در ذیل آیه "إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى" امام فرمود: وقتی حجاب از بین خدای تعالی و بین رسول گرامیش برداشته شد، نور سدره پوشیده گشت (۳).

اشاره به اختلاف در باره اینکه معراج پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جسمانی و روحانی یا فقط روحانی بوده

مؤلف: و در مطالب گذشته روایاتی دیگر نیز هست، و ما در اول تفسیر سوره اسراء روایاتی را که جامع داستان معراج است نقل کردیم.

و در آنجا در ذیل همان روایات اختلافی را که علماء در معراج آن حضرت کرده اند نقل نمودیم که: بعضی گفته اند: در خواب صورت گرفته، و بعضی گفته اند: در بیداری بوده، آنهایی هم که گفته اند در بیداری بوده، اختلاف کرده اند که آیا با روح و بدن مادیش هر دو به معراج رفته و یا تنها با روحش، و از ابن شهر آشوب (صاحب مناقب) نقل کردیم که گفته است: اعتقاد شیعه این است که معراج از مسجد الحرام تا مسجد اقصی با روح و جسم هر دو بوده، و آیه اسراء هم بر همین مقدار دلالت دارد، و اما از مسجد اقصی تا آسمانها، بعضی از علمای اسلام گفته اند: آن نیز با جسم و روح هر دو بوده، و بسیاری از علمای شیعه نیز با ایشان موافقت کرده اند، و بعضی دیگر گفته اند که: از مسجد اقصی تا آسمان تنها روحانی بوده، و بعضی از علمای متاخر نیز متمایل به این قول شده اند.

و به نظر ما عیبی در این قول نیست- البته اگر قرائنی که همراه با آیات و روایات هست آن را تایید کند- چیزی که هست در این صورت لازم است جنت الماوی در آیه "عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ" را حمل بر جنت برزخ کنیم، و بگوییم: منظور از اینکه فرمود: جنت الماوی نزد سدره بود، این است که بهشت برزخی با سدره المنتهی نوعی ارتباط و بستگی دارد، هم چنان که در روایات آمده که قبر انسانها یا باغی از باغهای بهشت، و یا حفره ای از حفره های دوزخ

ص: ۵۵

است (۱) (که از آن می فهمیم منظور وجود نوعی ارتباط یا با بهشت و یا با دوزخ است) و یا بالأخره آیات معراج را طوری توجیه کنیم که با روحانی بودن معراج به آسمان منافات پیدا نکند.

و اما اینکه معراج در خواب بوده باشد، در تفسیر سوره اسراء گفتیم: سخنی است که اصلا نباید به آن توجه شود.

بعضی هم احتمال داده اند، و خواسته اند معراج به آسمانها را تطبیق دهند با گردش شبانه در کرات دیگر آسمان، کراتی که جزو منظومه شمسی ما هستند، یا آنهایی که در منظومه های دیگرند، و یا کراتی که در کهکشانی غیر از کهکشان ما قرار دارند. ولی این احتمال ها با اخباری که در باره جزئیات این داستان وارد شده به هیچ وجه نمی سازد، بلکه با مفاد آیات قبلی همین سوره نیز وفق نمی دهد.

ص: ۵۶

۱- فروع کافی، ج ۳، ص ۲۴۲، ح ۲.

اشاره

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ (۱۹) وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ (۲۰) أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ (۲۱) تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ (۲۲) إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَىٰ (۲۳)

أَمْ لِلإِنسَانِ مَا تَمَنَّى (۲۴) فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَ الْأُولَىٰ (۲۵) وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَرْضَىٰ (۲۶) إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيَسْمُونَ الْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْإِنثَىٰ (۲۷) وَ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً (۲۸)

فَاعْرَضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا (۲۹) ذَلِكُمْ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ اهْتَدَىٰ (۳۰) وَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَىٰ (۳۱) الَّذِينَ يَجْتَبُونَ كِبَائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ اتَّقَىٰ (۳۲)

ترجمه آیات

و با اینکه دعوت او حق و نبوتش صدق است آیا هنوز هم معتقدید که لات و عزی (۱۹).

و سومی یعنی منات (به گمان شما دختران خدایند) (۲۰).

آیا پسران مال شما و برای خدا دختران است؟ (۲۱).

چه تقسیم جائزانه و غیر عادلانه ای (۲۲).

این بت ها هیچ حقیقتی به جز این ندارند که نام هایی از طرف شما و پدرانتان بر آنها نهاده شده، و خدای تعالی هیچ مدرکی بر الوهیت آنها نازل نکرده، ای پیامبر اینان به جز خیال و پنداری دلخواه را پیروی نمی کنند. با اینکه از ناحیه پروردگارشان هدایت برایشان آمده (۲۳).

راستی انسانها چنین قدرتی دارند که هر چه را آرزو کنند به صرف آرزو مالک شوند؟ (۲۴).

نه، دنیا و آخرت تنها ملک خدا است (۲۵).

و چه بسیار فرشته در آسمان که شفاعتشان هیچ دردی را دوا نمی کند، مگر بعد از آنکه خدا اذن دهد، و برای هر کس که بخواهد و بپسندد اجازه دهد (۲۶).

کسانی که به آخرت ایمان نمی آورند برای ملائکه نامهای زنان می گذارند و آنان را زن می پندارند (۲۷).

با اینکه هیچ دلیلی علمی بر گفته خود ندارند، و جز خیال و گمان دنبال نمی کنند، در حالی که خیال و گمان هیچ دردی را دوا نموده، در تشخیص حق جای علم را نمی گیرد (۲۸).

پس تو ای پیامبر از هر کسی که از یاد ما روگردان است و جز زندگی دنیا نمی خواهد روی بگردان (۲۹)

علمشان تا همین جا کارگر است، و تحقیقا پروردگار تو بهتر می داند که چه کسی از راه او گمراه شده، و چه کسی راه یافته است (۳۰).

و برای خدا است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین هست (آن وقت چگونه ممکن است حال این دو طایفه را نداند، و اینکه گفتیم از آنان روی بگردان برای این بود که) تا خدا آنهایی را که با اعمال خود بدی کردند، و آنهایی را که با نیکی های خود نیکی نمودند، جزا بدهد (۳۱).

و اما کسانی که از گناهان کبیره و خیلی زشت پروا کرده اند، و گناهی کوچک مرتکب شده اند، پروردگار تو مغفرتی وسیع دارد، او به وضع شما آگاه است، چه آن زمانی که شما را از زمین پدید می آورد، و چه آن زمانی که در شکم مادرانتان چنین بودید، پس بیهوده خویشتن را نستایید که او بهتر می داند چه کسی با تقوا است (۳۲).

بیان آیات احتجاج علیه بت پرستی و اعتقاد به اینکه ملائکه دختران خدا و شفعايند

این آیات قسمتی از آیات فصل دوم سوره است، که گفتیم در سه فصل خلاصه

ص: ۵۸

می شود، خدای تعالی در این آیات به مساله بت ها و بت پرستی ها پرداخته به شدیدترین وجه ریشه این ادعا را می زند که بت ها به زودی ایشان را شفاعت می کنند، و در این آیات اشاره ای هم به مساله معاد که از مطالب فصل سوم سوره است دارد.

"أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ" بعد از آنکه در آیات قبلی راستگویی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مسجل کرد، و ثابت نمود که سخنان او حقایقی است آسمانی که به وی وحی می شود، و از آن حقانیت نبوتش را نتیجه گرفت، نبوتی که بر اساس توحید و نفی شرکاء پی ریزی شده به عنوان تفریع و نتیجه گیری به مساله بت ها پرداخت "لات" و "عزی" و "منات" که بت های مشرکین بودند، و مشرکین آنها را تمثالی از ملائکه می پنداشتند، و ادعا می کردند که ملائکه به طور کلی از جنس زنانند، و بعضی از مشرکین بعضی از بت ها را تمثال ملائکه بعضی دیگر را تمثالی از انسانها می دانستند، چون بت پرستان قائل به الوهیت و ربوبیت خود بت ها بودند، بلکه ارباب آنها را که همان ملائکه باشد مستقل در الوهیت و ربوبیت و انوئیت و شفاعت می دانستند، آیات مورد بحث اشاره به حقایقی دیگر که منتج معاد و جزای اعمال است دارد.

و کلمات "لات" و "عزی" و "منات" نام سه بت است که معبود عرب جاهلیت بودند، و در اینکه این سه بت چه شکلهایی داشتند و در کجا منصوب بودند و هر یک معبود کدام طایفه از عرب بود و در اینکه چه چیز باعث شد که آن بتها مورد پرستش قرار گیرند؟ اقوال علماء مختلف و متناقض است، به طوری که به هیچ یک از آن اقوال نمی توان اعتماد کرد، تنها چیزی که در باره این بت ها اتفاق کلمه هست همینهایی است که ما آوردیم.

و معنای آیه این است که: وقتی مطلب بدین قرار بود که گفتیم، یعنی دعوت پیامبر حق، و گفتارش که همه وحی و رسالت و از ناحیه خدای سبحان است صدق بود، پس، از لات و عزی و منات که سومی آن دو بت است و از سایر بتها به من خبر دهید، همان بت هایی که آنها را صنم ها و تمثالهای ملائکه می خوانید، ملائکه ای که می گوید دختران خدایند.

"أَلَكُمُ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ" (آیا راستی پسران از شما و دختران از خدایند، در این صورت چه تقسیمی ظالمانه دارید) استفهام در آیه انکاری و آمیخته با استهزاء است، و "قسمه ضیزی" به معنای قسمت جائزانه و غیر عادلانه است.

و معنای آیه این است که: وقتی مطلب از این قرار باشد، و ارباب این بت ها یعنی ملائکه دختران خدا باشند، با اینکه خود شما دختر را برای خود نمی پسندید و جز به پسر رضایت نمی دهید، آیا این قسمت درست است که پسران مال شما و دختران مال خدا باشد؟ چه قسمتی جائزانه و غیر عادلانه (البته فراموش نشود که گفتیم اساس این استفهام استهزاء است، و گرنه خدا نه پسر دارد و نه دختر). "إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ..."

ضمیر "هی" به بت های مذکور یعنی لایت و عزری و منات برمی گردد، و یا به آنها از این جهت که اصنامند، (تا شامل همه بت ها شود) و ضمیر در "سمیتموها" به اسماء بر می گردد، و "تسمیه اسماء" به معنای اسم قرار دادن آنها است، و منظور از "سلطان"، برهان و دلیل است.

و معنی آیه این است که: این اصنام که شما الهه خود گرفته اید چیزی به جز مثنی اسماء نیستند، که شما و پدرانان آن سنگ و چوب ها را به آن اسماء نامگذاری کرده اید، و ما و رای این اسماء مصادیق و مسمیات واقعی که خدای تعالی برهانی بر اله بودن و ربوبیت آنها نازل کرده باشد ندارند.

و حاصل آیه این است که: می خواهد گفتار مشرکین را به این دلیل که مدرکی بر الوهیت آلهه خود ندارند رد کند. و کلمه "ما" در جمله "إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ" موصول است، و ضمیری که باید از جمله به آن برگردد حذف شده، تقدیرش "و ما تهواه الانفس - و آنچه نفسها هوسش را می کنند" است.

ولی بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: ما مصدریه است، که جمله بعد را به صورت مصدر در می آورد، و تقدیر کلام: "ان يتبعون الا الظن و هوى الانفس - پیروی نمی کنند مگر پندار و خواسته نفس را" می باشد، و کلمه "هوی" به معنای خواهش های شهوانی نفس است و جمله مورد بحث هم در مقام مذمت مشرکین است که باطل را پیروی می کنند، و هم تاکید مطالب قبل است که می فرمود: برهانی بر عقاید خود ندارند.

و جمله "و لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى" هم که جمله ای است حالیه، آن مطالب را تاکید می کند، و معنایش این است که: این مشرکین در امر خدایان خود به جز باطل متابعتی ندارند تنها پیرو باطل و هواهای شهوی نفس هستند، آری اینها را پیروی می کنند در حالی که

ص: ۶۰

از ناحیه خدا که پروردگارشان است هدایتی به سویشان آمد و آن عبارت بود از دعوت حقه پیامبر و یا قرآنی که به سوی حق هدایت می کند.

در این آیه التفاتی از خطاب قبلی به کار رفته تا به این نکته اشاره کرده باشد که مردمی که چنین هستند کوتاه فهم تر از آنند که مخاطب به این کلام قرار گیرند، علاوه بر این استعداد آن را ندارند که در کلامی برهانی مخاطب قرار گیرند، و کسانی که پیروان ظن و هوی هستند چه می فهمند که برهان چیست.

"أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى" کلمه "أم" منقطعه است، و استفهام در جمله انکاری است، و سیاق گفتار سیاق نفی این معنا است که انسان مالک آرزوهایش باشد، می فرماید صرف اینکه انسان آرزویی در سر پیروان مالک آن آرزو نمی شود، تا مشرکین هم به صرف اینکه آرزوی شفاعت ملائکه را داشته باشند مالک شفاعت آنها بشوند ملائکه ای که به گمان آنها ارباب اصنام و دختران خدا هستند. و یا به صرف اینکه آرزوی الوهیت آله خود کنند به آرزوهایشان برسند.

البته در این کلام اشاره ای هم به این نکته هست که مشرکین به جز این آرزو هیچ دلیل قابل قبولی بر الوهیت آله خود و شفاعت آنها ندارند، و با آرزو هم کسی مالک چیزی نمی شود.

"فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى" حرف فاء که بر سر جمله آمده جمله را فرع جمله سابقش می کند و آن را علت همان معلول می سازد تا بفهماند بین دو جمله ارتباط مستقیم هست. و این جمله علت مضمون جمله قبل است، و می فهماند که انسان به صرف آرزو مالک آرزویش نمی شود، به خاطر اینکه دنیا و آخرت تنها و تنها از آن خدای سبحان است، و او هیچ شریکی در ملک خود ندارد تا آرزوهای خام شما هم یکی از آن شرکاء باشد.

شفاعت ملائکه مشروط به اذن و رضای خدای سبحان است

"وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَى" فرق میان "اذن" و "رضا" این است که رضا امری است باطنی، و عبارت است از حالت ملایمت نفس راضی، با آنچه از آن راضی است، ولی اذن امر ظاهری است و اعلام صاحب اذن است، صاحب اذن می خواهد اعلام کند از قبل من هیچ مانعی نیست که تو فلان کار را بکنی، و این، هم با داشتن رضای باطنی می سازد و هم با نبودن آن، ولی رضا بدون اذن نمی سازد، حال چه رضای بالقوه و چه بالفعل.

و این آیه در صدد این است که بفرماید: ملائکه از ناحیه خود مالک هیچ شفاعتی نیستند، به طوری که در شفاعت کردن بی نیاز از خدای سبحان باشند، آن طور که بت پرستان معتقدند، چون تمامی امور به دست خداست، پس اگر هم شفاعتی برای فرشته ای باشد، بعد از آن است که خدا به شفاعتش راضی باشد و اذنش داده باشد.

و بنا بر این مراد از جمله "لمن یشاء" ملائکه است، و معنای آیه این است که: چه بسیار از فرشته در آسمانها هستند که شفاعتشان هیچ اثری ندارد، مگر بعد از آنکه خدا به هر یک از ایشان که بخواهد و راضی باشد اجازه شفاعت داده باشد.

ولی بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: مراد از جمله مذکور انسان است، و معنای آیه این است که: ملائکه شفاعت نمی کنند مگر انسانی را که خدا خواسته باشد شفاعت شود، و به آن راضی باشد چگونه راضی می شود و اجازه شفاعت به ملائکه می دهد در باره کسانی که به وی کفر می ورزند و غیر او را می پرستند؟

و به هر حال از این آیه این معنا به طور مسلم بر می آید که برای ملائکه شفاعتی قائل است، چیزی که هست شفاعت ملائکه را مقید به اذن و رضایت خدای سبحان کرده است.

"إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيَسْمُونَ الْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنثَى" این آیه عقیده مشرکین را بر اینکه ملائکه از جنس زنانند رد می کند، همانطور که در آیه قبلی اعتقاد به شفاعت ملائکه به طور مطلق را رد می کرد، و مراد از "تسمیه مشرکین ملائکه را تسمیه انثی" همین است که می گفتند: ملائکه دختران خدایند، پس مراد از کلمه انثی جنس زن است که اعم از یکی و بیشتر است.

بعضی (۲) از مفسرین گفته اند: کلمه "ملائکه" در معنای استغراق مفرد است، در نتیجه تقدیر کلام "لیسمون کل واحد من الملائکه تسمیه الانثی" است، یعنی مشرکین تک تک ملائکه را به نام زن نامگذاری می کنند، یعنی آنها را دختر می نامند، پس این کلام بر وزن این جمله است که می گوییم: "کسانا الامیر حله- امیر به ما خلعت پوشانید" یعنی به یک یک ما پوشانید.

بعضی (۳) از مفسرین گفته اند: اینکه نامگذاری مشرکین را وابسته به نداشتن ایمان به آخرت دانسته و فرموده: آنهایی که ایمان به آخرت ندارند چنین نامگذاریها دارند، خود اشاره ای است به شناخت و زشتی این عمل، و اینکه چنین عملی مستتبع عقوبت است، و

ص: ۶۲

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۵۹.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۵۹.

۳- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۵۹.

کسی مرتکب آن نمی شود مگر آنکه از بیخ و بن ایمانی به آخرت و عقوبت در آن نداشته باشد.

مقصود از اینکه فرمود مشرکین بدانچه می گویند علم ندارند و جز "ظن" را پیروی نمی کنند...

"وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً" کلمه "علم" به معنای تصدیقی است صد در صد که مانع از تصدیق به ضدش باشد، به خلاف کلمه "ظن" که به معنای تصدیق مثلاً شصت درصد است، که چهل درصد احتمال خلاف آن نیز هست، که این چهل درصد و یا کمتر را وهم می گویند (و اما احتمالی که با احتمال مخالفش پنجاه، پنجاه باشد شک و تردید است)، و اعتقاد به زن بودن فرشتگان همانطور که برای مشرکین معلوم و تصدیقی صد در صد نیست، همچنین مظنون و شصت درصد هم نیست، زیرا ده درصد اضافی دلیل می خواهد، که نداشتند، ولی از آنجایی که این اعتقاد موافق با هوای نفسشان بوده همین هوای نفس آن را در دلهایشان رسوخ داده، و زینت داده بود و همین باعث شد که متوجه خلاف آن نشوند و هر قدر احتمال خلاف آن به ایشان گوشزد شود از آن اعراض کنند و به همان چیزی که دوست می داشتند بچسبند، و به همین جهت قرآن کریم آن را ظن نامیده و گرنه (اگر به واقع مطلب بنگری اعتقاد به شرک اصلاً اعتقاد نیست، نه تنها علم و احتمال صد در صد نیست، و نه تنها مظنه و احتمال شصت درصد و بالاتر نیست، و نه تنها احتمال مساوی یعنی شک نیست، و نه تنها احتمال مرجوح یعنی وهم و چهل درصد و پائین تر نیست، بلکه فقط و فقط) تصویری است بدون تصدیق.

با این بیان درستی گفتار آن مفسر (۱) که گفته: ظن در این آیه و در آیه سابق که می فرمود: "إِنَّ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ" به معنای توهم است نه اعتقاد راجح، روشن می شود. و گفتار خود را به آنچه از کلام راغب به دست می آید تایید کرده است، چون راغب گفته: بسیار می شود که کلمه "ظن" بر توهم هم اطلاق می شود (۲).

"إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً" - کلمه "حق" به معنی واقعیت هر چیز است، و همه می دانیم که واقعیت هر چیزی جز به علم یعنی اعتقاد مانع از نقیض، و یا به عبارت دیگر احتمال صد در صد درک نمی شود، و غیر علم که یا ظن است و یا شک و یا وهم، واقعیت چیزی را نشان نمی دهد، پس هیچ مجوزی نیست که انسان در درک حقایق به آن اعتماد کند، خدای تعالی هم فرموده: "وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ" (۳).

و اما اینکه در احکام عملی دینی به مظنه عمل می کنیم، از این جهت است که در

ص: ۶۳

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۵۸.

۲- مفردات راغب، ماده "ظن".

۳- چیزی را که علم بداننداری پیروی مکن. سوره اسری، آیه ۳۶.

خصوص این مورد دلیلی از ناحیه شارع رسیده، که اطلاق آیه شریفه را مقید کرده، از خصوص این یک مورد گذشته در هیچ یک از امور اعتقادی نمی توانیم ظن را پیروی کنیم، چون اطلاق آیه در آن باره محفوظ است.

بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: اینکه در آیه مورد بحث به جای اکتفاء به ضمیر، اسم ظاهر را آورده، و با اینکه می توانست بفرماید: "انه لا یغنی من الحق شیئا" دو باره کلمه "ظن" را آورده برای این بود که جمله مذکور به عنوان مثلی آورده شود.

"فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا" این جمله بخاطر حرف فاء که بر سر دارد، تفریع و نتیجه گیری از پیروی مشرکین از ظن و از هوای نفس می باشد، پس اینکه دستور می دهد از آنان اعراض کن نتیجه همانست که مشرکین تابع و پیرو حق و علم نبوده اند، و اگر نفرمود: "فاعرض عنهم" از ایشان اعراض کن"، و بجای آن فرمود: "فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا" از کسی که از ذکر ما رویگردان است اعراض کن" برای این بوده که بفهماند علت این دستور چیست، پس گویا فرموده: این مشرکین علم را رها کرده دنبال ظن را گرفته اند، و تابع هوای نفس خویشند و اگر چنینند برای این است که از ذکر ما رویگردان هستند، و تنها هم شان زندگی دنیا است و بس، بنا بر این، بهره شان از علم منحصر به مسائل مادی دنیوی است، و چون چنین است تو نیز از آنان اعراض کن، برای اینکه ایشان گمراهند.

و مراد از "ذکر" در این آیه، یا قرآن است که پیروان حق را به سوی حق صریح هدایت نموده و با حجت های قاطع و براهین روشن که جای تردید در آنها نیست به سوی سعادت خانه آخرت که ورای دنیا است ارشاد می نماید.

و یا مراد از آن یاد خدا است که در مقابل غفلت از او به کار می رود، و از کسی که از چنین ذکری رویگردان است نیز باید اعراض کرد، برای اینکه یاد خدا به نحوی که لایق به ذات متعالیه او باشد، یعنی یاد خدا به اسماء و صفات خدا، بشر را به سوی حقایق علمی در باره مبدأ و معاد هدایت می کند، هدایتی علمی که باز جای تردید باقی نمی گذارد.

"ذَلِكَ مَبْلُغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَى" اشاره با کلمه "ذلك" به امر دنیا است که هر چند کلمه امر دنیا در آیه سابق نیامده

ص: ۶۴

بود، بلکه کلمه "حیاه الدنیا" آمده بود، ولی امر دنیا از آن آیه استفاده می شد، و تعبیر به اینکه "این است مقدار رسایی علم آنان" تعبیری است استعاره ای، گویا علم به سوی معلوم می رود تا به آن برسد، و علم مشرکین در مسیر خود به دنیا می رسد، و همانجا از حرکت باز می ماند، و دیگر از آنجا به طرف آخرت نمی رود، و لازمه این توقف علم، آن است که تنها دنیا هدف نهایی اراده و طلب آنان باشد، و توسن هم شان تا همانجا پیش برود، و دیگر دل بغیر دنیا نبندند، و جز به سوی آن روی نیاورند.

"إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ..." - این جمله مضمون جمله قبلی را تاکید می کند، و شهادتی است از خدای تعالی بر صحت آن.

وجه تفریع جزاء بد کاران و نکو کاران بر مالکیت خدای سبحان

"وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاؤُا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى" ممکن است بگوییم: صدر آیه شریفه حال باشد از جمله "أعلم" که در آیه قبلی بود، و کلمه "او" در ابتدای آن او حالیه و معنا چنین باشد: "به درستی پروردگار تو أعلم و داناتر به حال دو طایفه ضالین و مهتدین است، در حالی داناتر است که مالک همه چیزهایی است که در آسمان و زمین است، دیگر چگونه ممکن است که أعلم به حال آن دو طایفه نباشد، با اینکه مالک ایشان است."

و بنا بر این احتمال، ظاهر چنین به نظر می رسد که: جمله "لیجزی..." متعلق به جمله سابق باشد که می فرمود: "فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى..." آن وقت معنای مجموع دو جمله چنین می شود که از ایشان اعراض کن و امرشان را به خدا واگذار نما تا جزایی چنین و چنانشان داده و تو را و نیکوکاران را چنین و چنان پاداش دهد.

ممکن هم هست بگوییم جمله "وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ..." کلامی استینافی باشد و بخواهد بفهماند دستوری که به تو دادیم که از ایشان اعراض کن، برای این نبود که ما دست از ایشان برداشته ایم و رهایشان کرده ایم، بلکه برای این بود که خواستیم هر طایفه را در برابر عملش جزا دهیم، اگر عملش بد بوده جزای بد، و اگر خوب بوده جزای خوب دهیم. و اگر با اینکه می توانست بفرماید: "و له ما فی السماوات..." به جای ضمیر دوباره اسم جلاله "الله" را آورد، برای این بود که از کمال عظمت خدای سبحان خبر داده باشد.

"وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ" - این جمله به مالکیت خدای تعالی نسبت به تمامی عالم اشاره می کند، و معنایش این است که: هستی تمامی موجودات قائم به خدای تعالی است، چون خدا خالق و پدید آورنده آنها است، پس ملکیت ناشی از خلقت او خود علاوه بر این، منشا تدبیر هم هست. بنا بر این جمله مورد بحث بر خلقت و تدبیر دلالت دارد، گویا فرموده: خلقت و تدبیر عالم از خداست.

جمله "لیجزی... هم که لامش لام غایت است متعلق به همین مطلب است، و معنایش این است که خلقت و تدبیر عالم از آن خداست، غایت و نتیجه اش هم این است که کسانی را که بد می کنند جزا دهد...، و مراد از جزا همان شؤن و خصوصیات قیامت است، که قرآن کریم از آن خبر داده، و مراد از اسائه و احسان، معصیت و طاعت است و تقدیر جمله "ما عملوا" جمله "جزاء ما عملوا" است، ممکن هم هست خود "ما عملوا" باشد، و معنا چنین باشد که جزای اعمالشان را خود همان اعمال را می دهد، و مراد از حسنی هم همین طور، یعنی (یا) مثبت حسنی است (و یا خود حسنی).

و معنای آیه این است که: تا خدا کسانی را که معصیت کرده اند به معصیتشان، و یا به جزای معصیتشان کیفر دهد، و کسانی را که اطاعت کردند به مثبتی حسنی (و یا به خود حسنی) پاداش دهد، مفسرین در این آیه احتمالات دیگری داده اند که احتمال ما از همه بهتر به ذهن می رسد و روشن تر است.

مقصود از استثنای "الا للمم" در آیه: "الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ..."

"الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ..."

کلمه "اثم" به معنای گناه است، و اصل آن- به طوری که راغب (۱) گفته- به معنای عملی بوده که دیر به نتیجه و ثواب برسد.

و منظور از "كَبَائِرَ الْإِثْمِ"، گناهان کبیره است که به طوری که در روایات ثواب الاعمال از عباد بن کثیر النوا از امام ابی جعفر (علیه السلام) آمده، عبارت از هر گناهی است که قرآن مرتکبش را تهدید به آتش دوزخ کرده باشد (۲). و در تفسیر آیه شریفه "إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ..." (۳) بحثی پیرامون آن کرده ایم.

و کلمه "فواحش" به معنای گناهانی است که خیلی شنیع و رسوا باشد، از آن جمله خدای تعالی زنا و لواط را دانسته، ولی بعید نیست از ظاهر آیه برآید که در اینجا فواحش و کبائر یکی باشد.

و اما در باره معنای کلمه "لمم" اختلاف کرده اند:

ص: ۶۶

۱- مفردات راغب، ماده "اثم".

۲- ثواب الاعمال، ص ۲۷۷، ح ۲. [.....]

۳- سوره نساء، آیه ۳۱.

بعضی (۱) گفته اند: منظور از آن گناهان صغیره است. و اگر منظور این باشد باید گفت:

استثناء در آیه منقطع و نظیر استثنای " همه پسرانم آمدند مگر پسر همسایه " است.

بعضی (۲) گفته اند: " لمم " عبارت از این است که کسی تصمیم بر گناه بگیرد ولی انجام ندهد. که در این صورت نیز استثناء منقطع خواهد بود.

بعضی (۱) گفته اند: لمم، گناهی است که گهگاه ارتکاب شود، و مرتکب آن عادت بر آن نکرده باشد. که در این صورت لمم هم شامل گناهان کبیره می شود و هم صغیره، و مضمون آیه با مضمون آیه شریفه " وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ " (۲) که در وصف متقین و محسنین است منطبق می شود، و مضمون همان را می گوید، چون این آیه می فرماید: " متقین و نیکوکاران کسانی هستند که اگر عمل زشتی می کنند، و یا به خود ستمی روا می دارند، بسیار به یاد خدا می افتند، و برای گناهان خود طلب مغفرت می کنند، چون می دانند غیر از خدا کسی نیست که گناهان را بپارزد، و کسانی هستند که هرگز بر آنچه کرده اند عالما عامدا اصرار نورزیده اند ".

و در روایات اهل بیت (علیه السلام) به معنای سوم تفسیر شده، مثلاً در اصول کافی از ابن عمار از امام صادق (علیه السلام) روایت آمده که فرمود: لمم این است که کسی بر گناهی تصمیم بگیرد و بعد استغفار کند (۳).

و نیز به سند خود از محمد بن مسلم از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: لمم این است که انسان گاهی گناهی را مرتکب شود، و دیگر تا مدتی پیرامون آن نگردد، و باز بار دیگر مرتکبش شود (۴).

و باز به سند خود از ابن عمار از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: لمم آن بنده ای است که پشت سر هم گناه می کند، اما طبعش خواهان آن نیست (۵) (در هیچ یک از این سه روایت کلمه لمم به گناه صغیره معنا نشده).

ص: ۶۷

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۹.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۳۵.

۳- اصول کافی، ج ۲، ص ۴۴۲، ح ۳.

۴- اصول کافی، ج ۲، ص ۴۴۱، ح ۱.

۵- اصول کافی، ج ۲، ص ۴۴۲، ح ۵.

و آیه شریفه مطلب آیه قبلی را که می فرمود: "الَّذِينَ أَحْسَنُوا" تفسیر می کند و می فرماید: همینها هستند که از گناهان کبیره اجتناب دارند و از فواحش دوری می کنند، و در عین حال ممکن هم هست از ایشان سر بزند.

و جمله "إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ" ایشان را تطمیع می کند تا به امید آمرزش خدا توبه کنند.

"هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ" - راغب می گوید: ماده "نشا" و "نشاه" به معنای احداث چیزی و تربیت آن است» (۱)

. پس بنا بر این، اینکه فرمود: او شما را از زمین انشاء کرد، معنایش این است که: او بود که شما را در آغاز خلقتتان به حالهای گوناگون متحول کرد، از مواد عنصری زمینتان بگرفت و در آخر به صورت نطفه تان در آورده، در داخل رحم ها وارد کرد.

"وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ" - کلمه "أجنه" جمع "جنین" است، و این جمله عطف است بر جمله قبلی، چون بر سر هر دو کلمه "اذ" آمده، و معنایش این است که او دانست که شما است، آن زمان که چه و چه بودید و این زمان که شما جنین هایی در رحم مادرانتان هستید، او می داند حقیقت شما چیست، و چه حال و وضعی دارید، و چه اسراری در نهانتان هست، و مال کارتان به کجا می انجامد. و جمله "فَلَا تَزُكُّوا أَنْفُسَكُمْ" تفریع بر همان علم خداست، می فرماید: وقتی که خدای تعالی شما را بهتر از هر کس می شناسد، و از آغاز خلقتتان و سرانجام آن با خبر است، پس دیگر بیهوده خود را به پاکی نستایید، و او بهتر می داند پاک و با تقوا کیست."

ص: ۶۸

۱- مفردات راغب، ماده "نشا".

اشاره

أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى (۳۳) وَ أَعْطَى قَلِيلًا وَ أَكْدَى (۳۴) أَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرَى (۳۵) أَمْ لَمْ يُنَبِّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى (۳۶) وَ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى (۳۷)

أَلَّا- تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى (۳۸) وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (۳۹) وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى (۴۰) ثُمَّ يُجْزَأُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَى (۴۱) وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى (۴۲)

وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَكَ وَ أَبْكَى (۴۳) وَ أَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَ أَحْيَا (۴۴) وَ أَنَّهُ خَلَقَ الرَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثَى (۴۵) مِنْ نُطْفَةٍ إِذَا تُمْنَى (۴۶) وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشَأَ الْأُخْرَى (۴۷)

وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنَى وَ أَقْنَى (۴۸) وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشُّعْرَى (۴۹) وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَى (۵۰) وَ تَمُودَ فَمَا أَبْقَى (۵۱) وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغَى (۵۲)

وَ الْمُؤْتَفِكَهَ أَهْوَى (۵۳) فَعَشَّاهَا مَا غَشَّى (۵۴) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكَ تَتَمَارَى (۵۵) هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولَى (۵۶) أَرَأَيْتَ الْأَرْزَاقَ (۵۷)

لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ كَاشِفَةٌ (۵۸) أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ (۵۹) وَ تَضْحَكُونَ وَ لَا تَتَّبِعُونَ (۶۰) وَ أَنْتُمْ سَاهِمُونَ (۶۱) فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اعْبُدُوا (۶۲)

ترجمه آیات

آیا آن کس را که از انفاق روی گردان شد مشاهده کردی؟ (۳۳).

مختصری انفاق کرد و (به خاطر گفتار رفیقش که گفت اگر ترک انفاق کردی گناهت به گردن

من) ترک انفاق نمود (۳۴).

آیا او علم غیب دارد و می داند (که رفیقش گنااهش را گردن می گیرد) (۳۵).

یا از آن سفارش ها که در تورات در باره دادن حق شده با خبر نشده؟ (۳۶).

و در صحف ابراهیمی که حق را به حد تمام ادا کرد (۳۷).

و نمی داند که هیچ گناهکاری گناه دیگری را تحمل نمی کند، و به گردن نمی گیرد؟ (۳۸).

و اینکه انسان به جز کار و تلاش سرمایه ای ندارد؟ (۳۹).

و اینکه نزد وی سعی خود را خواهد دید؟ (۴۰).

و سپس جزای آن به کاملترین وجهش داده می شود (۴۱).

و اینکه انتهای سیرشان به سوی پروردگار تو است (۴۲).

و اینکه او است که اسباب خندیدن و گریستن را فراهم کرده (۴۳).

و اینکه او است که می میراند و زنده می کند (۴۴).

و اینکه او است که جفت نر و ماده را آفریده (۴۵).

از نطفه ای که در رحم ریخته می شود (۴۶).

و اینکه بر خداست که نشاء آخرت را پدید آورد (۴۷).

و اینکه خود او است که با اموال منقول و غیر منقول بندگان خود را بی نیاز می کند (۴۸).

و اینکه او رب "کوکب شعری" است که بعضی آن را رب خود می پندارند (۴۹).

و اینکه او نسل پیشین عاد را هلاک کرد (۵۰).

و ثمود را که حتی یک نفر از ایشان باقی نگذاشت (۵۱).

و قوم نوح را که قبل از آنان، و ستمکارتر و یاغی تر از آنان بودند (۵۲).

و شهرهای قوم لوط را که زیر و رو کرد و از عذاب آنچه متوجه آنان ساخت (۵۳).

از هر سو احاطه شان کرد (۵۴).

پس دیگر در کدام یک از نعمت های پروردگارت می توانی تردید کنی (۵۵).

این پیامبر، بیم رسانی است از سنخ بیم رسانان گذشته (۵۶).

قیامت نزدیک شد (۵۷).

و برای آن به غیر از خدا پرده برداری نیست (۵۸).

آیا از این مطالب تعجب می کنید؟ (۵۹).

و می خندید و گریه نمی کنید؟ (۶۰).

و هم چنان سرگرم بازی خود هستید؟ (۶۱).

ص: ۷۰

پس برای خدا سجده کنید و به عبادت او بپردازید (۶۲).

بیان آیات اشاره به مطالب و محتویات این قسمت از سوره مبارکه نجم

اشاره

سیاق نه آیه از آیات اول این فصل روایاتی را که در شان نزول وارد شده تصدیق می کند، در آن روایات آمده که مردی از مسلمانان اموال خود را در راه خدا انفاق کرد، مردم او را سرزنش کردند که انفاق در راه خدا هم حدی دارد و او را از فنای مالش زنده داد و از گرفتار شدن به فقر ترساندند، و به او که زیر بار نمی رفت گفتند: اگر ترک انفاق گناه داشت به گردن ما، آن مرد هم پذیرفت و دیگر انفاق نکرد، و به مناسبت این واقعه آیات نه گانه مذکور نازل شد.

که خدای سبحان به طور اشاره به این داستان متعرض آن شده، و به منظور بیان حقیقت مطلب در این مساله مطالبی از صحف ابراهیم و موسی نقل کرده، و نیز حق صریح و پوست کنده را در رد اباطیل مشرکین که در آیات گذشته بود بیان نموده، فرمود: آنها می گویند: اگر ما بت ها را می پرستیم برای این است که بت ها تمثالهای فرشتگان است که دختران خدایند، می پرستیم تا ما را نزد خدای سبحان شفاعت کنند. آیات فصل قبلی هم با روشن ترین بیان این مساله را ابطال کرده بود.

ولی در این آیات حق مطلب در مساله ربوبیت و الوهیت را روشن کرده می فرماید:

خلقت و تدبیر تنها از آن خدا است، و تمامی آن به خدا منتهی می شود، و خدای سبحان هر چه خلق کرده و تدبیر نموده طوری خلق و تدبیر کرده که نشاء ای دیگر را دنبال داشته باشد، تا در آن نشاء جزای کافر و مؤمن و مجرم و متقی را بدهد، و لازمه چنین خلقتی تشریح دین است، باید بندگان را به تکالیفی مکلف کند، و کرده، و شاهدش هم همین است که امت های گذشته را که یکی پس از دیگری آمدند و زیر بار دین و تکالیف او نرفتند هلاک کرد، مانند قوم نوح و عاد و ثمود و مؤتفکه.

آن گاه بعد از نقل این داستانها از صحف انبیای گرامی خاطر نشان کرده که این نذیر- رسول خدا (صلی الله علیه و آله)- هم از همان نذیران امت های گذشته است، و اینکه قیامت نزدیک است، و سپس در آخر سوره روی سخن را متوجه به ایشان نموده که برای خدا سجده و عبادت کنید.

و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل شده، و از جمله آیات برجسته اش آیه

شریفه " وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى "، و آیه شریفه " وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى " است.

بیان آیات مربوط به شخصی که از انفاق در راه خدا اعراض کرد و دست نگه داشت

" أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى وَ أَعْطَى قَلِيلًا وَ أَكْثَدَى " کلمه " تولى " (با یاء که مصدر فعل تولى، با الف، است) به معنای اعراض است، و مراد از آن در اینجا بقرینه آیه بعدی اعراض از انفاق در راه خداست، و کلمه " اعطاء " به معنای انفاق و کلمه " اکداء " - مصدر فعل اکدی - به معنای قطع اعطا و ترک انفاق است، و حرف " فاء " که بر سر جمله " أفرأیت " در آمده به خاطر همان مطلبی است که قبلاً خاطر نشان ساختیم و گفتیم که آیات این فصل فرع و نتیجه گیری از آیات فصل قبلی است.

و معنای آیه مورد بحث این است که: به من خبر ده از آن کسی که از انفاق اعراض کرد، و مال اندکی انفاق نموده و دیگر از انفاق دست برداشت.

" أَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرَى " ضمیرهای این جمله به همان شخص که از انفاق اعراض کرده بود بر می گردد، و استفهام در آیه انکاری است، و معنایش این است که آیا او علم غیب دارد که در نتیجه بداند رفیقش که گناهش را گردن گرفته در قیامت اگر وی عذابی داشته باشد بجای او عذاب می کشد؟ مفسرین (۱) جمله را اینطور معنا کرده اند، ولی از ظاهر آیه بر می آید که منظور این است که بفرماید: او نسبت به حال آینده اش در دنیا علم غیب ندارد، و معنایش این است که آیا او که دست از انفاق کشیده علم غیب دارد که اگر به انفاق خود ادامه دهد اموالش تمام می شود و به فقر مبتلا می گردد؟ و اینکه گفتیم ظاهر آیه این است برای این بود که آن معنایی که مفسرین ارائه داده بودند معنایی است که آیه " أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى " متعرض آن است.

" أَمْ لَمْ يُنَبِّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى وَ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى " منظور از " صحف موسی " تورات و از " صحف ابراهیم " همان کتابی است که بر ابراهیم نازل شده بود، و اگر به صیغه جمع از آن تعبیر کرد، برای این است که صحف هر یک از این دو بزرگوار یکی دو تا نبوده بلکه اجزایی بسیار داشته است.

و کلمه " توفیه " که مصدر فعل " وفی " است به معنای آن است که حق صاحب حق را تمام و کمال پردازی، و توفیه ابراهیم (علیه السلام) این بود که آن جناب هر حق بندگی که به عهده داشت تمام و کامل ادا کرد و به بهترین وجه هم ادا کرد، که خدای تعالی در

ص: ۷۲

ستایشش فرموده: " وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ " (۱).

و اما مطالبی را که در چند آیه بعد از صحف ابراهیم و موسی می آورد، هر چند که در قرآن و قبل از این آیات به عنوان اینکه اینها در صحف آن دو بزرگوار بوده نیامده. و لیکن به عنوان حکمت و موعظه و قصص و عبرت آمده.

پس معنای دو آیه این شد که: آیا این شخص که دست از انفاق کشیده این اموری را که در صحف ابراهیم و موسی آمده ندیده؟

" أَلَّا تَرَىٰ وَاِزْرَةً وَاِزْرَةً وَاِزْرَةً " کلمه " وزر " به معنای ثقل است، ولی استعمالش بیشتر در گناه رواج یافته، و کلمه " وازره " به معنای گنهکار است که باید سنگینی گناه را تحمل کند، و این آیه می خواهد همان مطلبی را که در صحف ابراهیم و موسی آمده حکایت کند، که البته این حکایت از این آیه شروع می شود و تا چند آیه ادامه دارد، و همه آن آیات در اولشان کلمه " آن " و کلمه " آن " در آمده که تمام هفده آیه است.

و آن معنا و مطلبی که در صحف آن دو بزرگوار آمده بوده، این بوده که: هیچ انسانی گناه انسانی دیگر را تحمل نمی کند، یعنی نفس هیچ کس به گناهی که دیگری کرده آلوده نمی شود، و قهرا هیچ کس هم به گناهی که دیگری کرده عقوبت و مؤاخذه نمی شود.

شرحی در باره مفاد آیه: " وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى " و اینکه عمل انسان چه خوب و چه بد با او خواهد بود

وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى

راغب می گوید: کلمه " سعی " به معنای راه رفتن تند و سریع است، اما نه به حدی که دویدن بر آن صدق کند، ولی در مطلق جد و جهد در هر کاری چه خیر و چه شر نیز استعمال می شود، از آن جمله در قرآن آمده: " وَ سَعَىٰ فِي خِرَابِهَا " (۲) که البته باید اضافه کنیم که استعمالش در جد و کوشش در هر کار استعمال لغوی نیست، بلکه استعاره ای است.

و لایم در کلمه " للانسان " لایم ملک حقیقی است، مانند ملکیت انسان نسبت به چشم و گوش و سایر اعضایش، نه مانند ملکیتش نسبت به خانه و فرش که ملکیتی است اعتباری و به معنای جواز تصرف. و چون انسان به ملکیت حقیقی، مالک اعمال خویش است پس مادامی که انسان هست آن عمل هم هست، و هرگز به طبع خود از انسان جدا نخواهد شد، بنا بر این بعد از انتقال آدمی به سرای دیگر، تمامی اعمالش چه خیر و چه شر چه صالح و "

ص: ۷۳

۱- و چون پروردگار ابراهیم او را با صحنه هایی بیازمود، او بطور کامل از عهده بر آمد. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۲- مفردات راغب، ماده " سعی ".

چه طالع با او خواهد بود، این معنای ملک حقیقی است، و اما آنچه که انسان ملک خود می‌پندارد، مال و فرزندان و زخارف و زینت های زندگی دنیا و جاهی که در ظرف اجتماع از آن خود می‌داند، و رابطه ای میان آنها و غیر خود نمی‌بیند، هیچ یک از اینها ملک حقیقی آدمی نیست (چون قوام هستیش به هستی آدمی نیست، فرش می‌سوزد صاحبش هم چنان هست، صاحبش می‌میرد فرش هم چنان هست)، بلکه ملکی است وهمی و اعتباری (که زندگی در اجتماع ناگزیرش کرده چنین رابطه‌هایی را قائل شود) و این ملک تا دم مرگ با آدمی هست، همین که خواست به دار الخلود و عالم آخرت منتقل شود به دست دیگری می‌سپارد.

پس معنای آیه چنین شد که: هیچ انسانی هیچ چیزی را به ملکیت واقعی مالک نیست، تا اثر آن ملکیت که یا خیر است یا شر یا نفع است یا ضرر عایدش شود، مگر آن عملی را که کرده و جد و جهدی که نموده، تنها آن را داراست، و اما آنچه دیگران کرده اند اثر خیر یا شرش عاید انسان نمی‌شود.

اینکه در بالا گفتیم: "و هرگز به طبع خود از انسان جدا نمی‌شود" برای این بود که مساله شفاعت را استثناء کرده باشیم، هر چند که شفاعت هم باز اثر اعمال خود آدمی است، چون شفاعت از آن گنهکاران این امت است که با سعی جمیل خود در حظیره ایمان به خدا و آیاتش وارد شده اند و اگر مؤمن نمی‌شدند مشمول شفاعت نمی‌گشتند. و همچنین بهره مندی انسان بعد از مردنش از استغفار مؤمنین و اعمال صالح و خیراتی که برایش می‌فرستند آن نیز مربوط به سعی جمیل خود آدمی است، که در زندگی داخل در زمره مؤمنین شد، و سیاهی لشکر آنان گردید، و ایمانشان را تایید کرد، و اثرش این شد که هر چه عمل خیر کردند، او نیز به قدر دخالتش سهمیم گردید.

و همچنین کسانی که در زندگی سنت حسنه ای باب می‌کنند و می‌روند. و مادامی که در روی زمین اشخاص به آن سنت عمل می‌کنند او نیز شریک است، که فرمودند: "من سن سنه حسنه فله ثوابها و ثواب من عمل بها و من سن سنه سیئه کان له وزرها و زر من عمل بها الی یوم القیامه" (۱).

برای اینکه بر حسب فرض شخص باب کننده از همین جهت که سنتی را باب کرده

ص: ۷۴

۱- هر کس سنت خوبی باب کند، حسنه آن را دارد، و ثواب هر کس هم که به آن عمل کند دارد، و هر کس سنت بدی را باب کند هم گناه آن عمل را دارد و هم گناه هر کس که آن گناه را مرتکب شود، و این جریان تا روز قیامت ادامه دارد. ثواب الاعمال، ج ۱، ص ۶۰.

در عمل دیگران سهیم است، (چون اگر او آن عمل را باب نمی کرد، دیگران هم آن را انجام نمی دادند، و یا کمتر انجام می دادند)، هم چنان که در تفسیر آیه " وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ " (۱) نیز گذشت، و همچنین در تفسیر آیه " وَ لِيُخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ " (۲) و در تفسیر آیه " لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ " (۳) گفتار نافی در این مقام گذشت.

" وَ أَنْ سَيَعْبَهُ سَوْفَ يُرَى " منظور از " سعی "، آن عملی است که در انجامش جد و جهدی کرده، و منظور از " رؤیت " مشاهده است، و ظرف این مشاهده روز قیامت است، به دلیل اینکه دنبالش مساله جزا را ذکر فرموده، پس آیه شریفه از نظر معنا قریب به آیه " يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا " (۴) و آیه شریفه " يَوْمَئِذٍ يَصُدُّرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ " (۵) می باشد.

و اگر جمله " سوف یری " را به صیغه مجهول آورده، خالی از این اشاره نیست که در قیامت کسانی هستند که اعمالی به ایشان ارائه می شود که خودشان آن عمل را انجام نداده اند.

" ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَى " کلمه " وفاء " به معنای تمام است، چون هر چیزی که تمام باشد وافی به تمامی صفات مطلوبش هست، و " جزاء اوفی " به معنای جزای اتم است، و ضمیر در جمله " یجزیه " به سعی که همان عمل باشد بر می گردد، و معنایش این است که سپس انسان عملش - یعنی به عملش - جزا داده می شود جزایی اتم.

مقصود از اینکه فرمود: " وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى " شدن خلقت و تدبیر به خدای سبحان است

وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى "

کلمه " منتهی " مصدر میمی و به معنای انتهاء است، و در این آیه مطلق آورده شده،

ص: ۷۵

- ۱- و ما کردار گذشته و آثار آینده شان را ثبت می کنیم. سوره یس، آیه ۱۲.
- ۲- آنها که اگر فرزندان ناتوانی از خود به یادگار بگذارند از آینده آنان می ترسند (باید از ستم در باره یتیمان مردم بپرهیزند و از خدا بترسند). سوره نساء، آیه ۹. [.....]
- ۳- تا خداوند ناپاک را از پاک جدا سازد، سوره انفال، آیه ۳۷.
- ۴- روزی که هر انسانی آنچه از خیر و شر کرده حاضر می بیند. سوره آل عمران، آیه ۳۰.
- ۵- امروز است که مردم گروه گروه از گورها بیرون می شوند تا اعمالشان نشانشان داده شود، هر کس که به وزن یک ذره عمل خیری کرده باشد آن را می بیند و هر کس که به سنگینی یک ذره شری کرده باشد آن را می بیند. سوره زلزال، آیه ۶-

در نتیجه می فهماند مطلق انتهاء به سوی پروردگار تو است، پس آنچه موجود که در عالم وجود است در هستی و در آثار هستیش به خدای سبحان منتهی می گردد، البته به خود خداوند، حال یا با وساطت چیزی و یا بدون واسطه، و نیز هیچ تدبیر و نظامی کلی یا جزئی در عالم جریان ندارد، مگر آنکه آن هم منتهی به خدای سبحان است، چون تدبیری که بین موجودات عالم است چیز دیگری جز این نیست که بین آنها روابطی برقرار کرده که هر موجودی به خاطر آن روابطی که با سایر موجودات دارد سر پا ایستاده و هستیش حفظ شده، و معلوم است که پدید آورنده روابط موجودات همان پدید آورنده خود موجودات است، پس یگانه کسی که به طور اطلاق منتهای تمامی موجودات عالم است تنها و تنها خدای سبحان است هم چنان که در جای دیگر فرموده: "اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ" (۱) و نیز فرموده: "أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ" (۲).

آیه مورد بحث از آنجایی که منتهای هر چیزی را به طور مطلق خدا دانسته، و این اطلاق شامل تمامی تدبیرها نیز می شود ناگزیر باید گفت که آیه شریفه شامل دو انتها در هر چیز می شود. یکی انتها از حیث آغاز خلقت که وقتی در باره خلقت هر چیز به عقب برگردیم به خدای تعالی منتهی می شود و دیگری از حیث معاد که وقتی از طرف آینده پیش برویم خواهیم دید که تمامی موجودات دوباره به سوی او محشور می شوند.

و از آنچه گذشت خواننده محترم خودش می تواند به اشکال و جوهی که در تفسیر آیه آورده اند متوجه شود، مثلاً یکی (۳) گفته مراد از این آیه رجوع خلق به خدای سبحان است در روز قیامت. دیگری (۴) گفته: معنایش این است که آخر امر به ثواب و عقاب پروردگارت منتهی می شود سومی (۵) گفته: منتهای مردم به سوی حساب پروردگار تو است. و چهارمی (۶) گفته افکار بشر همه جا جولان می کند و می کند تا به خدای سبحان منتهی شود، آنجا دیگر از جولان باز می ماند. ولی خواننده عزیز توجه دارد که هر یک از این جوه، اطلاق آیه را به نحوی تقیید کرده، با اینکه تقیید، دلیل مقید می خواهد.

مراد از اینکه فرمود خدا است که خداند و گریاند، و توضیح عدم منافات بین آن و اسناد خنده و گریه به خود انسان و به اسباب خنده و گریه

"وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكٌ وَ أَبْكِي" این آیه و آیات بعدش تا دوازده آیه، مواردی از منتهی شدن خلقت و تدبیر به خدای

ص: ۷۶

۱- آفریدگار هر چیزی خداست، و او وکیل بر هر چیز است و کلیدهای آسمانها و زمین از آن او است. سوره زمر، آیه ۶۲ و ۶۳.

۲- آگاه، که هم خلق از آن او است و هم امر. سوره اعراف، آیه ۵۴. (۳ و ۴ و ۵ و ۶) روح المعانی، ج ۲۷، ص ۶۸.

سبحان را بر می شمارد، و سیاق در همه این آیات سیاق انحصار است، می فهماند که ربوبیت منحصر در خدای تعالی است. و برای او شریکی در ربوبیت نیست، و این انحصار منافات با وساطت اسباب طبیعی و یا غیر طبیعی در آن امور ندارد. مانند واسطه بودن مسرت و اندوه درونی و اعضایی که این مسرت و اندوه را نشان می دهد در تحقق خنده و گریه، و یا واسطه شدن اسباب طبیعی و غیر طبیعی متناسب در احیاء و اماتة، و در خلقت نر و ماده، و پدید آمدن غنی و فقر، و یا نابود کردن امت های هالک، چون وقتی این اسباب هم همه مسخر امر خدا باشند و هیچ استقلالی از خود نداشته و از ما فوق خود منقطع نباشند، قهرا وجود آنها و آثار وجودیشان و آنچه که بر آنها مترتب می شود ملک خدای تعالی خواهد بود، و کسی و چیزی شریک خدا در این ملک نیست.

پس معنای جمله این است که خدای تعالی تنها کسی است که خنده را در شخص خندان و گریه را در شخص گریان ایجاد کرده، و کسی در آن شریک خدا نیست. و این منافات ندارد با اینکه ما خنده و گریه را به خود انسانها نسبت می دهیم، برای اینکه نسبت خنده و گریه و هر کار دیگر به انسان به خاطر این است که قائم به انسان است ولی نسبت دادن آن به خدای تعالی به خاطر این است که خدا آن را ایجاد کرده، و بین این دو نسبت فرق بسیار است.

و باز منافاتی نیست بین اراده الهی به خنده و گریه انسان، با اراده خود انسان به خندیدن و گریستن، و اراده الهی باعث نمی شود که اراده خود انسان باطل شود و شخص خندان مجبور به خنده باشد، برای اینکه اراده الهی به مطلق خنده تعلق نگرفته، که به هر صورت که بوده باشد صورت بگیرد، بلکه تعلق گرفته است به خنده ارادی و به اختیار، خنده ای که از اراده انسان و اختیارش سر می زند، نه هر خنده و لو به اجبار، پس اراده خود انسان سبب خندیدن او است سببی که در طول سببیت اراده خدای سبحان است، نه در عرض آن، تا تراحم و منافاتی پیش آید، و یا هر دو دخالت داشته باشند و اشکال شود که دو سبب چگونه یک مسبب را ایجاد کنند، و در نتیجه ناگزیر شویم برای رفع اشکال بگوییم:

افعال اختیاری انسان هم مخلوق خداست، و خود انسان در آن دخالتی ندارد، هم چنان که جبری مذهبان گفته اند، و یا به عکس بگوییم: مخلوق خود انسان است، و خدای تعالی در آنها هیچ دخالتی ندارد که معتزلی مذهبان آن را می گویند.

از آنچه گذشت فساد گفته های بعضی (۱) از مفسرین روشن می شود که گفته اند:

ص: ۷۷

معنای آیه این است که: خدای تعالی قوه خنده و گریه را در انسان خلق کرده. و یا بعضی (۱) دیگر گفته اند: معنایش این است که خداوند منشا خنده و گریه یعنی مسرت و اندوه را آفریده. و یا بعضی (۲) گفته اند: معنای آیه این است که: خداوند زمین را با رویاندن گیاهان خندانده و آسمان را با باریدن گریاننده. و یا بعضی (۳) دیگر گفته اند: معنایش این است که: اهل بهشت را خندانده و اهل دوزخ را گریاننده.

ذکر مصادیق دیگر از انتهاء خلقت و تدبیر به خداوند: امانه، احیاء، خلق زوجین و...

"وَ أَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَ أَحْيَا" گفتار در این آیه که موت و حیات را به خدای سبحان نسبت داده، با اینکه ارتباطی هم با اسباب طبیعی و غیر طبیعی مانند ملائکه دارند، نظیر همان گفتاری است که در باره خنده و گریه گذرانندیم، و همچنین عین این بحث در آیات بعدی هم جریان پیدا می کند.

"وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثَى مِنْ نُطْفَةٍ إِذَا تُمْنَى" کلمه "نطفه" به معنای آبی است در مرد و زن که مبدأ پیدایش فرزند است، و وقتی می گوئیم: "امنی الرجل" معنایش این است که فلان مرد منی خود را ریخت.

بعضی (۱) گفته اند: معنای "تمنی" این است که: "مقدر شده باشد". و جمله "الذکر و الانثی" بیان کلمه "زوجین" است.

بعضی (۲) هم گفته اند: اینکه در آیه مورد بحث مانند آیه قبلی نفرمود: "و أنه هو" برای این بود که در مساله خلقت زوجین، کسی تصور نمی کند منسوب به غیر خدای تعالی باشد.

"وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشَاءَ الْأُخْرَى" کلمه "نشاه اخری" به معنای خلقت اخری است که همان خلقت دوم باشد، و ظرفش آخرت است که دار جزاء است، و اگر فرمود پیش آوردن این نشاه به عهده خداست، برای این بود که قضای حتمی الهی بود، و نیز برای این بود که وعده اش را داده بود، و او خلف وعده نمی کند.

"وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنَى وَ أَقْنَى" یعنی و او کسی است که غنی و قنیه می دهد، و "قنیه" به معنای اموال ماندنی از قبیل خانه و باغ و حیوان است، و بنا بر این، ذکر جمله "أقنی" بعد از جمله "أغنی" از باب ذکر خاص بعد از عام است، به خاطر نفاس است و شرافتی که در خاص است.

ص: ۷۸

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۸۳.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۶۸.

بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: اغناء به معنای مالدار کردن، و اقناء به معنای راضی کردن از جهت مالرداری است.

بعضی (۲) دیگر گفته اند: معنای آیه این است که: خدا است که بی نیاز و فقیر می کند.

"وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشُّعْرَى" گویا مراد از "شعری" ستاره شعرای یمانیه باشد که یکی از ستارگان ثابت و پر نوری است که در شرق آسمان به صورت جباری آسمانی می درخشد.

می گویند (۳): دو قبیله خزاعه و حمیر این ستاره را می پرستیدند، و نیز یکی از کسانی که آن را می پرستیده، ابو کبشه یکی از اجداد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده، که البته جد مادری آن جناب بوده، و مشرکین به این مناسبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پسر ابو کبشه می نامیدند، چون گفتیم ابو کبشه با پرستش شعری راه خود را از قوم خود جدا کرده بود.

"وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَى" عاد همان قوم هود پیغمبر است، و اگر آنان را "عاد اولی" نامیده، برای این بوده که قوم عاد دو نسل بودند، نسل اول آنان قوم هود پیغمبر بودند (و هلاک شدند).

"وَ ثَمُودَ فَمَا أَبْقَى" ثمود قوم صالح پیغمبر است، که خدای تعالی کفار ایشان را تا آخرین نفر به هلاکت رسانید، هم چنان که در جای دیگر در باره آنان فرمود: "وَ نَجَّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ" (۱).

"وَ قَوْمِ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغَى" این جمله مانند جمله قبلش عطف است بر کلمه "عاد"، و اینکه در این آیه به اصرار و تاکید می فرماید: قوم نوح از دو قوم عاد و ثمود- به طوری که از سیاق بر می آید- ظالم تر و طاغی تر بودند، برای این است که: قوم نوح دعوت آن جناب را نپذیرفتند، و از موعظه او پند نگرفتند، و با اینکه نزدیک هزار سال ایشان را دعوت می کرد، به جز عده ای بسیار کم دعوتش را نپذیرفتند.

"وَ الْمُؤْتَفِكَهَ أَهْوَى فَعَشَاهَا مَا عَشَى" بعضی (۲) از مفسرین گفته اند: مؤتفکه عبارت است از قراء و آبادیهای قوم لوط که اهل

ص: ۷۹

۱- ما آنهایی را که ایمان آورده و تقوا پیشه کردند نجات دادیم. سوره فصلت، آیه ۱۸.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۷۱.

خود را ائتفاک کرد، یعنی زیر و رو کرد. و کلمه "اهواء" که مصدر فعل "أهوی" است به معنای اسقاط است.

و معنای آیه این است که: قرای قوم لوط (مؤتفکه) را به این وسیله به زمین کوبید و ساقط کرد، که سرزمینشان را زیر و رو نموده دستخوش خسف نمود، "فَعَسَّاهَا مَا غَشَّى" در نتیجه عذاب خدا شاملش شد و احاطه اش کرد، آن مقدار که شاملش شد و احاطه اش کرد.

احتمال هم داده اند که مراد از "مؤتفکه" اعم از قرای قوم لوط و تمامی قریه هایی باشد که سکنه آنها در تاریخ بشریت دچار عذاب شده و منقرض شدند، و خرابه های آن قریه ها و علامتهایی از آنها بجای مانده.

"فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكَ تَتَمَارَى" کلمه "آلاء" جمع "الی" به معنای نعمت است و کلمه "تماری" به معنای تشکک و خود را به طور مصنوعی مردد جلوه دادن است، و جمله متفرع بر ما قبل است که افعالی را به خدای تعالی نسبت می داد.

و معنای آن این است که: وقتی خدای تعالی همان کسی باشد که این نظام بدیع را پدید آورده و این عالم را ایجاد کرده، و تدبیر نموده، در انسانها خنده و گریه و مرگ و حیات و هلاکت قرار داده. دیگر به کدامیک از نعمت های پروردگارت خود را مردد جلوه می دهی، و در کدامش شک می کنی؟

و اگر مساله هلاکت و گریاندن امت های طاغیه را هم نعمت خوانده، با اینکه علی الظاهر اینها نعمت و ناگواری است، برای این بوده که هر چند برای طاغیان نعمت است ولی از آنجایی که در پدید آمدن نظام اتم و عمومی که در عالم جریان دارد، نظامی که امور را به سوی استکمال خلق و رجوع کل به سوی خدا راه می اندازد، دخالت دارد، نعمت است.

و خطاب در آیه به همان کسی است که اعراض کرد، و اندکی انفاق نموده سپس از ادامه انفاق خودداری نمود، ممکن هم هست خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از باب "پسرم به تو می گویم همسایه تو بشنو" بوده باشد، و به هر حال استفهام در این جمله استفهام انکاری است.

"هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النَّذْرِ الْأُولَى" بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: کلمه "نذیر" هم می تواند مصدر و به معنای انذار باشد، [

ص: ۸۰

و هم وصف و به معنای انذار کننده باشد، و در هر دو معنا به صورت " نذر " - به دو ضمه - جمع بسته می شود، و اشاره با کلمه " هذا " یا به قرآن است و یا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله).

قیامت نزدیک شد... آیا باز هم می خندید و نمی گریید؟!

" أَرَفَتِ الْأَرْفَةَ " یعنی قیامت نزدیک شد، چون کلمه " آرفه " یکی از اسمای قیامت است، هم چنان که در جای دیگر آمده: " وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْأَرْفَةِ " (۱).

" لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ كَاشِفَةٌ " منظور از " کاشفه "، " نفس کاشفه " است، یعنی غیر خدا کسی نیست که گرفتاری آن روز را بر دارد، چون مراد از کشف، ازاله شداید و هراسها است.

پس معنایش همانطور که گفتیم این است که: هیچ کسی نیست که بتواند شداید و هراسهای آن روز را بردارد، مگر آنکه خدای سبحان بردارد.

" أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ وَ تَضْحَكُونَ وَ لَا تَبْكُونَ وَ أَنْتُمْ سَامِدُونَ " اشاره با کلمه " هذا " به بیان گذشته است، و کلمه " سمود " که مصدر سامدون است به معنای لهو است، و آیه شریفه متفرع بر بیان گذشته، و استفهام در آن توییخی است.

و معنایش این است که: وقتی خدای تعالی پروردگار شما است که همه امور به او منتهی می شود، و آوردن نشاه دیگر به عهده او است، و آمدن آن نشاه نزدیک تر هست و بغیر از خدا کسی نیست که عذاب و گرفتاریهایش را از شما برطرف سازد، آیا با چنین وضعی که دارید هنوز می خندید، و از کوتاهی هایی که نسبت به خدای تعالی کرده و خود را در معرض شقاوت دائمی قرار دادید نمی گریید؟ آیا از این بیانات که شما را به نجات می خواند تعجب و انکار می کنید؟ و از در استهزا به آن می خندید و گریه نمی کنید؟

" فَاسْتَجِدُوا لِلَّهِ وَ اعْبُدُوا " این جمله نیز نتیجه ای است که از بیان سابق گرفته شده، و معنایش این است که وقتی برایتان معلوم شد که در چنین مخاطره ای قرار دارید، پس باید که برای او سجده نموده تنها او را پرستید، تا مخاطره مذکور را که غیر از خدا برطرف کننده ای ندارد از شما برطرف سازد.

ص: ۸۱

در کشف در ذیل آیه "أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى..." روایت کرده که عثمان مال خود را در راه خیر انفاق می کرد، عبد الله بن سعد بن ابی سرح برادر رضاعیش به او گفت: اینطور که تو گرفته ای بیم آن هست که مالی برایت نماند. عثمان گفت: من خطایا و گناهانی دارم، می خواهم با این عمل خود رضای خدا را جلب کنم، امید عفو او را دارم. عبد الله گفت: تو این ماده شتر خود و بارش را به من بده، من همه گناهانت را به عهده می گیرم، عثمان هم همین کار را کرد و چند نفر را شاهد معامله گرفت، و از آن پس دیگر در راه خیر چیزی نداد، بدین مناسبت بود که آیه مورد بحث نازل شد. و معنای جمله "تولی" این است که در روز احد مرکز را ترک کرد. بعد از آنکه این آیات نازل شد، عثمان بهتر و بیشتر به عمل خیر خود برگشت (۱).

مؤلف: صاحب مجمع البیان (۲) این قصه را نقل کرده و روایت آن را به ابن عباس و سدی و کلبی و جماعتی از مفسرین نسبت داده، ولی در اینکه جمله "تولی" مربوط به جنگ احد باشد، با اینکه این سوره در مکه نازل شده جای خدشه و نظر است.

و در الدر المنثور است که فاریابی، عبد بن حمید، ابن جریر، ابن منذر و ابن ابی حاتم از مجاهد روایت کرده اند که در تفسیر آیه "أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى" گفته: این آیات راجع به ولید بن مغیره است که نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر می آمد و به گفتگوی آن دو گوش می داد، و منظور از اعطاء همین گوش دادن است، و منظور از جمله "واکدی" این است که ولید این عطای خود را ترک کرد، آن وقت این جمله نازل شد:

"أَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ" می گوید: منظور از غیب، قرآن است، آیا در آن باطلی دیده، و در اثر آمد و شدش به حضور پیامبر و ابو بکر چنین دیدی پیدا کرده؟ (۳).

مؤلف: خواننده عزیز توجه دارد که ظاهر آیات مورد بحث به هیچ وجه با آنچه در این روایت آمده تطبیق نمی کند، و این هم روایت شده که آیات در باره عاص بن وائل، و در روایتی دیگر در باره مردی که نامش را نبرده نازل شده است (۴).

و در تفسیر قمی در ذیل جمله "وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى" می گوید امام فرموده: یعنی

۱- تفسیر کشف، ج ۴، ص ۴۲۷.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۸. (۳ و ۴) الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۹.

ابراهیم به تمامی اوامر و نواهی خدا و حتی به ذبح پسرش وفا کرد، و به طور کامل اطاعت نمود (۱).

چند روایت راجع به بهره مند شدن از اعمال دیگران

و در کافی به سند خود از اسحاق بن عمار از امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت کرده که گفت: از آن جناب از شخصی پرسیدم که حج و عمره اش را یا بعضی از طوافهایش را به نیت بعضی از افراد خاندانش انجام می دهد، در حالی که آن فرد از او غایب است و در شهری دیگر قرار دارد، می گوید: این را هم پرسیدم که: در این فرض آیا از ثواب عمل خودش چیزی کم می شود یا نه؟ فرمود:

این عمل هم به حساب خود او نوشته می شود و هم به حساب آن فرد، علاوه بر این ثوابی هم به عنوان صله رحم به او می دهند. پرسیدم: در صورتی که آن فرد از دنیا رفته بود، آیا این ثواب به حساب او ملحق می شود؟ فرمود: آری حتی اگر مشمول غضب خدا باشد به خاطر این عملی که تو به نیت وی انجام داده ای مشمول مغفرت خدا می گردد، و اگر در مضیقه باشد به خاطر این عمل گشایش می یابد، پرسیدم: آیا آن فرد در آنجایی که هست متوجه می شود که این ثوابی که به نام او عمل او ملحق شد از ناحیه چه کسی است؟ فرمود:

آری. پرسیدم: اگر آن فرد ناصبی یعنی دشمن علی (علیه السلام) باشد این عمل سودی به حالش دارد یا خیر؟ فرمود: بلی، باعث تخفیف او می شود (۲).

مؤلف: مورد روایت هدیه دادن ثواب عمل است، نه عملی که به نیابت از طرف میت انجام می شود.

و در همان کتاب به سند خود از عبد الله بن سنان از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: خدای عز و جل به آن فرشته ای که موکل بر هر مؤمن است دستور می دهد اگر آن مؤمن مریض شود آنچه در حال سلامتی انجام می داد و فعلا به خاطر بیماری از آن عمل خیر بازمانده برایش بنویس، برای اینکه این منم که او را در پناه و وثاق خود قرار داده ام (۳).

و در خصال از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: انسان بعد از مردنش دیگر هیچ اجر و ثوابی دنبالش نمی آید، مگر از چند راه: یکی اینکه در زندگیش صدقه ای پایدار تاسیس کرده باشد که تا روز قیامت ثواب آن عاید وی می شود. دوم صدقه ای که به

ص: ۸۳

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۸.

۲- فروع کافی، ج ۴، ص ۳۱۵، ح ۴.

۳- فروع کافی، ج ۳، ص ۱۱۳، ح ۳.

صورت وقف در آورده باشد که دیگر ورثه اش آن را به ارث نبرند. سوم سنت هدایتی که باب کرده باشد و بعد از مرگش مردم به آن سنت عمل کنند و راه درست را بروند. و چهارم فرزند صالحی که بعد از مردن خود او برای پدر استغفار کند (۱).

مؤلف: این سه روایت- که البته در این معنا روایات بسیار زیاد دیگری نیز از ائمه اهل بیت (علیه السلام) هست- در حقیقت، سعی در آیه شریفه " وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى " را توسعه می دهد، که قبلا هم به آن اشاره کردیم.

روایاتی در باره اندیشه کردن در باره خدا، در ذیل آیه: " وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى "

و در اصول کافی به سند خود از سلیمان بن خالد روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: خدای تعالی می فرماید: " وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى "، پس باید از این کلام این نتیجه را هم گرفت که وقتی رشته بگومگوها به خدای تعالی کشیده شد، دیگر باید دم فرو بست، و در آن وادی قدم نگذاشت (۲).

مؤلف: این استفاده ای که امام از آیه مذکور کرده، در حقیقت توسعه ای است که در معنای انتهاء داده است.

و نیز در همان کتاب به سند خود از ابی عبیده حذاء روایت کرده که گفت: امام ابو جعفر (علیه السلام) به من فرمود: ای زیاد زنهار از خصومتها پرهیز، که خصومت آدمی را به مرض شک مبتلا می کند، و عمل انسان را حبط و بی اثر می سازد، و صاحبش را هلاک می کند، و ای بسا یک کلمه از زبان او در آید، که به جرم آن دیگر آمرزیده نشود، آری در گذشته نیز مردمی بودند که علم آن وظایفی که داشتند رها کردند، و به طلب علمی برخاستند که ربطی به وظائفشان نداشت، و در نتیجه بگومگوهایشان به خدا منتهی شد، و در آن مساله دچار حیرت شدند، به طوری که اگر یکی از آنها را از جلو صدا می زدند او به عقب سر خود بر می گشت که ببیند کیست که صدایش می زند، و یا از عقب سر صدایش می زدند، او به شخصی که پیش رویش بود پاسخ می داد، و نیز می گوید: در روایتی دیگر فرمود: در زمین سرگردان شدند (۳) و در الدر المنثور است که: ابو الشیخ از ابو ذر روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: در خلقت (که آثار صنع خدا است هر چه می خواهید) تفکر بکنید، ولی در خود خدا تفکر مکنید، که هلاک می شوید (۴).

ص: ۸۴

۱- خصال، ج ۱، ص ۱۵۱، ح ۱۸۴.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۹۲، ح ۲.

۳- اصول کافی، ج ۱، ص ۹۲، ح ۴.

۴- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۰.

مؤلف: و در نهی از تفکر در خدای تعالی روایات بسیاری دیگر هست که هم در جوامع حدیث شیعه آمده و هم در جوامع حدیث اهل سنت، و البته باید دانست که این نهی ارشادی است، و متوجه خصوص کسانی است که راه ورود به مسائل عقلی و عمیق را بلد نیستند و استعداد آن را ندارند، در نتیجه فرو رفتن در آن مسائل در حقیقت، خویشتن را در معرض هلاکت افکندن است، آن هم هلاکت دائم.

چند روایت در ذیل آیات: " وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكُ وَ أَبْكِي "، " وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنَى وَ أَقْنَى " و...

و در تفسیر قمی در ذیل آیه " وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكُ وَ أَبْكِي " می گوید: امام فرمود: یعنی آسمان را با باریدن به گریه واداشته و زمین را با شکفتن به خنده در آورده است» (۱)

مؤلف: این طرز استفاده کردن از آیه توسعه دادن در معنای گریاندن و خنداندن است.

و در معانی الاخبار به سند خود از سکونی از جعفر بن محمد از پدران بزرگوارش (علیه السلام) روایت آورده که امیر المؤمنین (علیه السلام) در معنای آیه " وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنَى وَ أَقْنَى " فرمود: یعنی هر انسانی را در زندگی خود اغناء و بی نیاز کرد و او را به کسبی که در دست دارد اقناء و راضی ساخت، به طوری که به کسب و کارش هر قدر هم پست باشد علاقه مند است (۲).

و در تفسیر قمی در ذیل آیه " وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشُّعْرَى " از امام نقل کرده که فرموده:

منظور از شعری ستاره ای است که قریش و قومی از عرب آن را می پرستیدند، ستاره ای است که در آخر شب طلوع می کند (۳).

مؤلف: اینکه فرمود: در آخر شب طلوع می کند تعریف آن ستاره از نظر زمان صدور این حدیث است که لا بد در تابستان بوده و گرنه این ستاره در تمامی سال و در تمام بیست و چهار ساعت شبانه روز در جای خود قرار دارد.

و نیز در آن کتاب در ذیل آیه " أَزِفَتِ اللَّأَزِفَةُ " فرموده: یعنی قیامت نزدیک شد (۴).

و در مجمع البیان در ذیل آیه " أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ " می گوید: منظور از این حدیث همان خبرهایی است که قبلا داده بود (۵).

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که گفت: وقتی آیه شریفه " أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ وَ تَضْحَكُونَ وَ لَا تَبْكُونَ " نازل شد، دیگر کسی آن جناب را خندان ندید تا از دنیا رفت (۶).

- ٢- معانى الاخبار، ص ٢١٤، ح ١.
- ٣- تفسير قمى، ج ٢، ص ٣٣٩. [...]
- ٤- تفسير قمى، ج ٢، ص ٣٤٠.
- ٥- مجمع البيان، ج ٩، ص ١٨٤.
- ٦- الدر المنثور، ج ٦، ص ١٣١.

(۵۴) سوره قمر مکی است و پنجاه و پنج آیه دارد (۵۵)

سوره القمر (۵۴): آیات ۱ تا ۸

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انشَقَّ الْقَمَرُ (۱) وَ اِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ (۲) وَ كَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا اَهْوَاءَهُمْ وَ كُلُّ امْرٍ مُسْتَقِرٌّ (۳) وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْاَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ (۴)

حِكْمَهُ بِالْعَهَّةِ فَمَا تُعْنِ النَّذْرُ (۵) فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ اِلَى شَيْءٍ نُّكْرٍ (۶) خُشَعًا اَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ (۷) مُهْطِعِينَ اِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكٰفِرُونَ هَذَا يَوْمٌ عَسِرٌ (۸)

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم.

قیامت بسیار نزدیک شد، و قرص ماه دو نیم گشت (۱).

ولی آنان که کافر دلند هر آیتی ببینند روی می گردانند و می گویند سحری است پی در پی (۲).

پیامبر و آنچه او آورده است را تکذیب کردند، و هواهای نفسانی خود را پیروی نمودند، اما به زودی هر امری در مستقر خود قرار خواهد گرفت (۳).

با اینکه در کتاب او اخباری که بقدر کافی هشدار می داد آمده بود (۴).

این آیات حکمت های بالغه الهی است اما این هشدارها مؤثر نیفتاد (۵).

پس تو ای رسول! روی از ایشان بگردان، که اینان منتظر روزی هستند که داعیان مردم را به سوی داهیه و عذاب سخت می خوانند (۶).

در حالی که از شدت شرمساری و خشوع دیدگان خود پایین انداخته از گورها در آیند، و همچون ملخ های پراکنده به هر سو می روند (۷).

در حالی که به سوی دعوت کننده به سرعت بدونند، آن روز کافران بگویند این روز چه روز سختی است (۸).

بیان آیات اشاره به مطالب سوره مبارکه قمر

اشاره

این سوره به جز دو آیه از آخرش که متقین را وعده بهشت و حضور در نزد خدای تعالی می دهد بقیه آیاتش یکسره مربوط به انذار و تهدید است، نخست در این سوره به معجزه شق القمر اشاره می کند، که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را به خاطر مطالبه قومش آورد. و سپس می فرماید که: همان قوم او را ساحر خواندند، و نبوتش را تکذیب نموده هم چنان هواهای نفسانی را پیروی کردند، با اینکه خبرهای تکان دهنده ای از اخبار روز قیامت و از داستانهای امم منقرضه در گذشته بگوششان خورد.

آن گاه دوباره به نقل پاره ای از آن داستانها بر می گردد، اما پیداست که با خشم و عتاب آنها را نقل می کند و بد حالیشان در روز قیامت هنگام بیرون شدن از قبرها و حضورشان را برای حساب خاطر نشان می سازد.

و سپس به داستانهایی از قوم نوح، عاد، ثمود، قوم لوط، و دودمان فرعون، و عذابهای دردناکی که به خاطر تکذیبشان پیامبران را بر سر آنان آمد، پرداخته، می فرماید: قوم پیامبر اسلام نزد خدا عزیزتر از آنان نیستند، و ایشان هم مانند آنها نمی توانند خدا را عاجز سازند، و در آخر همانطور که گفتیم سوره را با بشارت به متقین ختم می کند.

و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل شده، و نباید به گفته آنان که گفته اند (۱): در جنگ بدر نازل شده، و یا آنها که گفته اند (۲): بعضی از آیاتش در مدینه نازل شده، اعتناء کرد. و از جمله آیات برجسته اش آیات راجع به قدر است که در آخر سوره قرار دارد.

مقصود از انشقاق قمر و وجوه مختلف در این باره

" أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ " کلمه " اقتراب " به معنای بسیار نزدیک شدن است، پس اینکه فرمود: " أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ " معنایش این است که: ساعت خیلی نزدیک شده، و ساعت عبارت است از ظرفی که در آن ظرف قیامت پیا می شود.

ص: ۸۷

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۷۳.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۷۳.

و معنای اینکه فرمود: " وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ " این است که اجزای قرص قمر از هم جدا شده، دو قسمت گردید، و این آیه به معجزه شق القمر که خدای تعالی به دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه و قبل از هجرت و به دنبال پیشنهاد مشرکین مکه جاریش ساخت اشاره می کند. روایات این داستان هم بسیار زیاد است، و به طوری که می گویند (۱) همه اهل حدیث و مفسرین بر قبول آن احادیث اتفاق دارند، و کسی از ایشان مخالفت نکرده به جز حسن، عطاء و بلخی که گفته اند: معنای اینکه فرمود: " انْشَقَّ الْقَمَرُ " این است که به زودی در هنگام قیام قیامت قمر دو نیم می شود، و اگر فرموده: دو نیم شده، از باب این است که بفهماند حتما واقع می شود.

لیکن این معنا بسیار بی پایه است، و دلالت آیه بعدی که می فرماید: " وَ اِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ " آن را رد می کند، برای اینکه سیاق آن آیه روشن ترین شاهد است بر اینکه منظور از " آیه " معجزه به قول مطلق است، که شامل دو نیم کردن قمر هم می شود، یعنی حتی اگر دو نیم شدن قمر را هم ببینند می گویند سحری است پشت سرهم، و معلوم است که روز قیامت روز پرده پوشی نیست، روزی است که همه حقایق ظهور می کند، و در آن روز همه در بدر دنبال معرفت می گردند، تا به آن پناهنده شوند، و معنا ندارد در چنین روزی هم بعد از دیدن شق القمر باز بگویند این سحری است مستمر، پس هیچ چاره ای نیست جز اینکه بگوییم شق القمر آیت و معجزه ای بوده که واقع شده تا مردم را به سوی حق و صدق دلالت کند، و چنین چیزی را ممکن است انکار کنند و بگویند سحر است.

نظیر تفسیر بالا در بی پایگی گفتار بعضی دیگر است که گفته اند: کلمه " آیه " اشاره است به آن مطلبی که ریاضی دانان این عصر به آن پی برده اند، و آن این است که کره ماه از زمین جدا شده، همانطور که خود زمین هم از خورشید جدا شده، پس جمله " وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ " اشاره است به یک حقیقت علمی که در عصر نزول آیه کشف نشده بود، و بعد از ده ها قرن کشف شد.

وجه بی پایگی این تفسیر این است که: در صورتی که گفتار ریاضی دانان صحیح باشد آیه بعدی که می فرماید: " وَ اِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ " با آن نمی سازد، برای اینکه از احدی نقل نشده که گفته باشد خود قمر سحری است مستمر.

علاوه بر این جدا شدن قمر از زمین اشتقاق است، و آنچه در آیه شریفه آمده اشتقاق

ص: ۸۸

است، و انشقاق را جز به پاره شدن چیزی و دو نیم شدن آن اطلاق نمی کنند، و هرگز جدا شدن چیزی از چیز دیگر که قبلا با آن یکی بوده را انشقاق نمی گویند.

نظیر وجه بالا- در بی پایگی این وجه است که بعضی (۱) اختیار کرده و گفته اند: انشقاق قمر به معنای برطرف شدن ظلمت شب، هنگام طلوع قمر است. و نیز اینکه بعضی (۲) دیگر گفته اند: انشقاق قمر کنایه است از ظهور امر و روشن شدن حق.

البته این آیه خالی از این اشاره نیست که انشقاق قمر یکی از لوازم نزدیکی ساعت است.

معنای جمله " وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ " و " وَ كُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ "

" وَ إِنَّ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ " استمرار از هر چیزی به معنای عبور از آن است، البته عبوری پی در پی، و به همین جهت بر دوام و عمومیت هر چیزی هم اطلاق می شود، پس " سحر مستمر " به معنای سحرهایی پی در پی و دائمی است.

و کلمه " آیه " نکره در سیاق شرط است، یعنی کلمه مذکور بدون الف و لام و هم در جمله ای شرطیه قرار گرفته، و بر حسب قواعد ادبی عمومیت را می فهماند، و معنایش " هر آیتی " است، پس می فهماند مشرکین هر آیتی که ببینند در باره اش می گویند: اینها همه سحرهایی است پشت سرهم.

و بعضی (۳) از مفسرین، مستمر را به محکم و مورد وثوق تفسیر کرده اند.

و بعضی (۴) دیگر آن را به از بین رفتنی و زائل شدن، و بعضی (۵) دیگر آن را به زشت و منفور معنا کرده اند. ولی این معنای بعید است.

" وَ كَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَ كُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ " در این جمله صریحا فرموده چه چیز را تکذیب می کنند، ولی به قرینه ذیل آیه می فهمیم که منظور تکذیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و آیاتی است که آورده.

و معنای آیه این است که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و آیاتی را که آورده تکذیب کردند، در حالی که همه امور مستقر و در مجرای خود قرار می گیرد، آن وقت فهمیده می شود که آن امر حق است یا باطل، راست است یا دروغ؟ پس به زودی خواهند دانست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر حق و صادق، و یا بر باطل و کاذب است. بنا بر این جمله " وَ كُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ " در معنای آیه " وَ لَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ " (۱) می باشد.

ص: ۸۹

بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: تکذیب در آیه مورد بحث مربوط به انشقاق قمر است و معنای آیه این است که: مشرکین انشقاق قمر را تکذیب نموده باز هم هواهای نفسانی خود را پیروی کردند، ولی جمله " وَ كُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ " آن طور که باید با این تفسیر معنا نمی دهد و نمی سازد.

" وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُرْدَجَرٌ " کلمه "مزدجر" مصدر میمی و به معنای پندگیری است، و جمله " من الانباء " بیان همان چیزی است که در آن عبرت و پندگیری و مزدجر است، و مراد از آن " انباء "، اخبار امت های گذشته ای است که هلاک شدند، و یا مقصود اخبار روز قیامت است، و هر دو وجه را احتمال داده اند، و از ظاهر اینکه آیت را با بیان خبرهای روز قیامت و سپس با خبرهای عده ای از امت های هلاک شده تعقیب کرده، بر می آید که مراد از اخباری که در آن عبرت و مزدجر هست، همه اخبار مذکور است.

" حِكْمَةٌ بِالِغَةِ فَمَا تُغْنِي النَّذْرُ " حکمت" به معنای کلمه حقی است که از آن بهره برداری شود، و کلمه "بالغه" از ماده بلوغ است که به معنای رسیدن هر رونده ای است به آخرین حد مسافت، ولی به طور کنایه در تمامیت و کمال هر چیزی هم استعمال می شود، پس " حکمت بالغه " آن حکمتی است که کامل باشد، و از ناحیه خودش نقصی و از جهت اثرش کمبودی نداشته باشد.

و حرف "فاء" در جمله "فما تغن النذر" فای فصیحه است که از حذف شدن جزئیاتی خبر می دهد، جزئیاتی که گفتار متفرع بر آنها است، و کلمه "نذر" جمع نذیر و نذیر یا به معنای منذر و بیم رسان است، و یا به معنای انداز و بیم رساندن است، و هر دو معنا صحیح است، هر چند معنای اول به فهم نزدیک تر است.

و معنای آیه این است که: این قرآن و یا آنچه به سوی آن دعوت می کند، حکمتی است بالغ، ولی آن را تکذیب کرده دنبال هواهای نفسانی خود را گرفتند، و در نتیجه مندرین و یا اندازها سودی به حالشان نبخشید.

مفاد جمله "يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ..." در آیه: " فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ..."

" فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَى شَيْءٍ نَّكُرٍ " کلمه "تولی" که مصدر فعل "تول" است به معنای اعراض است، و حرف فاء که بر سرش در آمده فای تفریع است، می فهماند جمله فرع و نتیجه مطالب قبلی است که حال کفار

ص: ۹۰

را توصیف می کرد، و می فرماید: وقتی مکذبین به تو، پیرو هواهای نفسانی باشند، و در نتیجه انذارها سودی به حالشان ندهد و عبرت ها و مواعظ به خرجشان نرود، تو هم از ایشان روی بگردان و اصراری بر دعوتشان موز.

راغب می گوید: انکار، ضد عرفان است، و برای اظهار اینکه من فلانی را نمی شناسم، هم گفته می شود: "أُنْكَرْتُ فُلَانًا"، و هم گفته می شود: "نَكَرْتُ فُلَانًا"، و اصل معنای این کلمه این است که چیزی وارد بر قلب شود که قلب تصورش را نکرده باشد، و این خود نوعی جهل است، و در قرآن کریم آمده: "فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ" - وقتی دید دستشان به غذا نمی رسد ناشناس تشخیصشان داد". و نیز می گوید: کلمه "نکر" هم به معنای زیرکی است و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد (۱).

گفتار در بیان حال مکذبین در برابر حکمت بالغه ای که به ایشان القاء می شود، و مواعظی که به عنوان انذار گوشزدشان می گردد در جمله "فَتَوَلَّ عَنْهُمْ" تمام می شود، و از جمله "يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ" مجدداً به قسمتی دیگر از آن مواعظی که قبلاً داشت پرداخته حال و وضع مکذبین در قیامت و حال و روز امت های مکذب گذشته را در لحن عتاب و توبیخ شدید ذکر می کند، در لحنی که دلها را برای تنبه تکان می دهد، و دیگر عذری برای اعراض اعراض کنندگان باقی نمی گذارد.

پس بنا بر این جمله "يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ..." کلامی است جدای از ما قبل خود، کلامی است که می خواهد دوباره آن مواعظی را که قبلاً ذکر کرده بود در مقام جواب از سؤالی تقدیری از سر گیرد، گویا بعد از آنکه فرمود: "فَتَوَلَّ عَنْهُمْ" شخصی پرسیده: خوب وقتی پیامبر از ایشان روی بگردانید مال کار آنان چه بود؟ فرمود: "يَوْمَ يَدْعُ..."، یعنی حال عاقبت دنیایشان را که گفتیم که همان حال امثال آنان از قوم نوح و عاد و ثمود و دیگران بود، چون اینها بهتر از آنها نیستند، و اما حال آخرتشان در روزی که دعوت کننده دعوت می کند...

و بنا بر این ظرف در جمله "یوم یدع" متعلق است به جمله ای که به زودی می آید، و می فرماید: "یخرجون" و معنایش این است که: روزی که دعوت کننده به چیزی ندیده و نشناخته دعوت می کند، همه از قبرها خارج می شوند... و ممکن هم هست متعلق به جمله ای تقدیری باشد، و تقدیر کلام "اذکر یوم یدع الداعی - بیاد آر روزی را که دعوت کننده دعوت می کند" و حاصل کلام این باشد که بیاد آر آن روز را و حال ایشان را در آن".

ص: ۹۱

روز. و این آیه در معنای آیه شریفه " هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ " (۱) و آیه شریفه " فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ " (۲) می باشد.

در این آیه شریفه نام دعوت کننده را نبرده که کیست، چیزی که هست در جای دیگر این دعوت را به خود نسبت داده و فرموده: " يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ " (۳).

و اگر از میان همه خبرهای مربوط به قیامت مساله دعوت برای خروج از قبرها و حضور برای فصل قضا و خروجشان از قبر در حال خشوع و سرعت گرفتارشان به سوی داعی را یادآور شده، برای این بود که این دعوت مقابل دعوت آنان در دنیا قرار گیرد، که ایشان را به سوی ایمان به آیات دعوت می کرد و ایشان اعراض نموده می گفتند: اینها همه سحرهایی است مستمر.

و معنای آیه این است که: به یاد آر روزی را که دعوت کننده ایشان را به امری بس دشوار دعوت می کند، و آن امر دشوار همان داوری و پاداش و کیفر است.

" خُشَعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ " کلمه " خشع " جمع خاشع است که مصدر آن خشوع به معنای نوعی ذلت است، و اگر این خشوع را به دیدگان نسبت داده، از این جهت است که حالت خشوع و ذلت بیش از هر چیز در دیدگان ظهور می کند.

و کلمه " أجداث " جمع جدث به معنای قبر است، و جراد (ملخ) حیوانی معروف است، و اگر مردم را در بیرون شدن از قبر تشبیه کرده به ملخ های منتشر، از این جهت است که ملخ وقتی منتشر می شود هر دسته داخل در دسته دیگر می شود و با هم مخلوط می شوند، با اینکه به ظاهر هر یک از آنها جهتی مخالف جهت دیگر دارد، در روز قیامت هم مردم اینچنین درهم و برهم می شوند، قرآن کریم در جای دیگر می فرماید: " يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا كَأَنَّهُمْ إِلَى نُصْبٍ يُوفُضُونَ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ " (۴).

ص: ۹۲

- ۱- آیا جز این را منتظرند که ساعت قیامشان فرا رسد؟. سوره زخرف، آیه ۶۶.
- ۲- آیا منتظر غیر این هستند که بر سرشان روزی آید مانند روزهایی که بر سر امت های گذشته آمد؟. سوره یونس، آیه ۱۰۲.
- ۳- روزی که خدای تعالی شما را دعوت می کند، و شما او را همراه با حمدش اجابت می کنید. سوره اسری، آیه ۵۲.
- ۴- روزی که شتابان از قبرها بیرون شوند گویی به سوی علمی می روند در حالی که دیدگانشان از خشوع افتاده است. سوره معارج، آیه ۴۳ و ۴۴.

"مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمَ عَسْرٍ".

یعنی در حالی از گورها بیرون می شوند که به سرعت به سوی صاحب دعوت می روند و دعوتش را اجابت می کنند، آن روز کافران گویند امروز روزی بس دشوار است.

بحث روایتی (روایاتی راجع به معجزه شق القمر در ذیل آیه: "اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ")

در تفسیر قمی در معنای "اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ" آمده که: یعنی قیامت نزدیک شد، چون بعد از پیامبر اسلام دیگر پیامبری تا قیامت نخواهد آمد، و طومار نبوت و رسالت برچیده شد.

و در معنای "انْشَقَّ الْقَمَرُ" آمده که قریش از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست تا معجزه ای برایشان بیاورد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دعا کرد، و از خدا خواست قرص قمر را برایش دو نیم کند، و خدای تعالی این کار را کرد، به طوری که مشرکین همه آن را دیدند، و دوباره آن دو قسمت به هم چسبیدند، با این حال گفتند: سحری است مستمر یعنی صحیح (۱).

و در امالی شیخ به سند خود از عبید الله بن علی از حضرت رضا از آباء گرامی اش از علی (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: در مکه قرص قمر دو نیم شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: "شاهد باشید، شاهد باشید" (۲).

مؤلف: مساله انشقاق قمر برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روایات شیعه از ائمه اهل بیت (علیه السلام) در روایاتی بسیار آمده، و علما و محدثین ایشان آنها را بدون هیچ توقفی پذیرفته اند.

و در الدر المنثور است که: عبد الرزاق، احمد، عبد بن حمید، مسلم، ابن جریر، ابن منذر، ترمذی، ابن مردویه، و بیهقی (در دلائل)، از انس روایت کرده اند که گفت: مردم مکه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معجزه ای خواستند، خدای تعالی قرص ماه را دو نیم کرد، و به دنبالش این آیه نازل شد: "اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ... سَحَرٌ مُسْتَمِرٌّ" یعنی سحری از بین رفتنی (۳).

و در همان کتاب است که ابن جریر، ابن منذر، ابن مردویه، ابو نعیم، و بیهقی، هر

ص: ۹۳

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۰. [.....]

۲- امالی شیخ طوسی، ج ۱، ص ۳۵۱.

۳- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۲.

دو در کتاب دلائل خود از طریق مسروق از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت: در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرص قمر دو نیم شد، و قریش گفتند: این سحر ابن ابی کبشه بود، آن گاه به یکدیگر گفتند: منتظر باشیم تا مسافران از خارج بیایند، ببینیم آیا آنها هم این جریان را دیده اند یا نه، چون محمد نمی تواند تمام مردم عالم را سحر کند، مسافران یکی پس از دیگری از راه رسیدند، و قریش جریان را از ایشان پرسیدند، گفتند: آری ما هم دیدیم که ماه دو نیم شد، راجع به این جریان بود که خدای تعالی این آیه را نازل کرد "اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ" (۱).

و نیز در آن کتاب است که مسلم، ترمذی، ابن جریر، ابن منذر، ابن مردویه، حاکم، بیهقی و ابو نعیم، در دلائل از طریق مجاهد از ابن عمر روایت کرده اند که: در تفسیر آیه "اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ" گفته: این آیه مربوط به جریانی است که در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیش آمد، یعنی قرص ماه دو نیم شد، یک نیمه آن جلو کوه و نیم دیگرش پشت کوه قرار گرفت، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرضه داشت:

پروردگارا شاهد باش (۲).

و باز در همان کتاب آمده که احمد، عبد بن حمید، ترمذی، ابن جریر، حاکم، ابو نعیم، و بیهقی از جبر بن مطعم روایت کرده اند که در شان نزول آیه "وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ" گفته:

ما در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه بودیم که قرص ماه دو نیم شد، نیمی بالای این کوه قرار گرفت، و نیمی دیگر بر بالای این کوه دیگر ایستاد، مردم گفتند: محمد ما را سحر کرد، در آن میان مردی گفت اگر سحر باشد تنها می تواند برای ما سحر باشد، و او نمی تواند تمام مردم را سحر کند (۳).

و نیز در آن کتاب آمده که ابن جریر و ابن مردویه و ابو نعیم (در کتاب دلائل) از ابن عباس روایت کرده اند که در تفسیر آیه "اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ" گفته: این جریان قبل از هجرت اتفاق افتاده بود، و آن از این قرار بود که ماه دو نیم شد، به طوری که همه هر دو نیمه آن را دیدند (۴).

و نیز در آن کتاب است که ابن ابی شیبہ، عبد بن حمید، عبد الله بن احمد، در کتاب "زوائد الزهد"، و ابن جریر و ابن مردویه و ابو نعیم، از ابی عبد الرحمن سلمی روایت کرده اند که گفت: روزی در مدائن حدیفه بن یمان برای ما خطبه خواند، بعد از حمد خدا و

ص: ۹۴

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۳.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۳.

۳- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۳.

۴- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۳.

ثنای او گفت: " اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ "، آگاه باشید که ساعت قیامت نزدیک شد، آگاه باشید که قرص ماه در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پاره شد، آگاه باشید که دنیا فراق خود را اعلام نمود آگاه باشید که امروز مسابقه و فردا روز پیروزی است (۱).

مؤلف: مساله انشقاق قمر به دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این چند نفر از صحابه یعنی انس، عبد الله بن مسعود، ابن عمر، جبیر بن مطعم، ابن عباس، و حذیفه بن یمان، به طرق بسیار مختلفی نقل شده.

و در روح المعانی از جمله صحابه ای که این جریان از ایشان نقل شده علی (علیه السلام) را شمرده، و آن گاه از سید شریف نقل کرده که او در کتاب خود (شرح المواقف) از ابن سبکی نقل کرده که او در کتاب خود (شرح مختصر) گفته: این حدیث متواتر است، و نباید در تواترش تردید کرد (۲).

خوب این حال حدیث بود از نظر اهل سنت، وضع آن را از نظر شیعه نیز دانستی، حال به بحث پیرامون این جریان پردازیم.

گفتاری اجمالی پیرامون مساله شق القمر

اشاره

معجزه شق القمر به دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه و قبل از هجرت و به پیشنهاد مشرکین، مساله ای است که مورد قبول همه مسلمین است، و کسی از ایشان در آن تردید نکرده.

و از قرآن کریم آیاتی که به روشنی بر آن دلالت دارد یکی آیه مورد بحث است که فرموده: " اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَانْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ "، چون همانطور که قبلا اشاره کردیم کلمه " آیت " در آیه دوم جز اینکه همان باشد که در جمله " انْشَقَّ الْقَمَرُ " از آن خبر داده، با هیچ آیتی دیگر منطبق نیست، برای اینکه نزدیک ترین معجزه با نزول این آیه همان معجزه شق القمر بوده که مشرکین از آن مانند سایر آیات اعراض کردند و گفتند:

سحری است مستمر.

و اما از حدیث باید دانست که روایات بی شماری بر آن دلالت دارد که شیعه و سنی

ص: ۹۵

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۴.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۷۴.

آنها را نقل کرده اند، و محدثین هر دو طایفه آنها را پذیرفته اند، که در بحث روایتی گذشته چند روایت از آنها را نقل کردیم.

پس هم کتاب بر وقوع چنین معجزه ای دلالت دارد و هم سنت، و اما اینکه یک کره آسمانی دو نیم شود، چنین چیزی فی نفسه ممکن است و عقل دلیلی بر محال بودن آن ندارد، از سوی دیگر معجزه هم امری است خارق العاده، و وقوع حوادث خارق العاده نیز ممکن است، عقل دلیلی بر محال بودن آن ندارد، و ما در جلد اول این کتاب به طور مفصل در این باره بحث نموده، هم امکان معجزه را اثبات کردیم و هم وقوع آن را، و یکی از روشن ترین شواهد بر وقوع شق القمر، قرآن کریم است، پس باید آن را بپذیریم هر چند که از ضروریات دین نباشد.

سخن کسانی که با استناد به چند آیه قرآنی به وقوع معجزه شق القمر اشکال کرده اند و پاسخ آن

ولی بعضی ها به وقوع چنین معجزه ای اشکال کرده و گفته اند: اینکه معجزات پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اقتراح و پیشنهاد مردم انجام شود، با آیه "وَمَا مَنَعْنَا أَنْ نُزِيلَ بِالآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا نُزِيلُ بِالآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا" (۱) منافات دارد، برای اینکه از این آیه یا چنین استفاده می شود که ما دیگر برای این امت معجزاتی نمی فرستیم برای اینکه هر چه معجزه برای امت های سابق فرستادیم همه را تکذیب کردند، و این امت هم مثل همان امت ها و دارای طبیعت همانها هستند، و در نتیجه اینان نیز معجزات ما را تکذیب خواهند کرد، و وقتی معجزه اثر نداشته باشد، دیگر چه فایده ای در فرستادن آن است؟

و یا استفاده می کنیم که می خواهد بفرماید: ما هیچ معجزه ای برای این امت نمی فرستیم، برای اینکه اگر بفرستیم این امت نیز مانند سایر امت های گذشته آن را تکذیب می کنند، و در اثر تکذیب معذب و هلاک می شوند، و ما نمی خواهیم این امت منقرض گشته به عذاب استیصال گرفتار آید.

پس به هر حال آیه فوق دلالت دارد که خدای تعالی هیچ معجزه ای به اقتراح و پیشنهاد این امت نمی فرستد، آن طور که در امت های گذشته می فرستاد.

البته این اشکال همانطور که اشاره شد در خصوص معجزاتی است که با اقتراح و پیشنهاد مردم جاری شود، نه آن معجزاتی که خود خدای تعالی و بدون اقتراح مردم به منظور تایید رسالت یک پیامبر جاری می کند، مانند معجزه قرآن برای پیامبر اسلام، و دو معجزه عصا و ید (بیضا) برای موسی (علیه السلام) و معجزه زنده کردن مردگان و غیره برای عیسی

ص: ۹۶

(علیه السلام) و همچنین آیات نازله دیگر که همه لطفی است از ناحیه خدای تعالی، و نیز مانند معجزاتی که از پیامبر اسلام سر زد بدون اینکه مردم از او خواسته باشند.

پس به حکم آیه ۵۹ سوره اسری هیچ پیغمبری نمی تواند به پیشنهاد مردم معجزه بیاورد، پس ما هم نمی توانیم معجزه شق القمر را قبول کنیم چون هم به پیشنهاد مشرکین بوده- البته اگر بوده- و هم اینکه مشرکین به آن ایمان نیاوردند. و نظیر آیه سوره اسری آیه شریفه زیر است که می فرماید: " وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا... قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا" (۱) و آیاتی دیگر غیر آن، چون از آیه مذکور نیز به دست می آید وقتی از آن جناب خواستند تا به معجزه چشمه ای از زمین برایشان بجوشانند، در پاسخ خدای را تسبیح کرد، و فرمود: من که به جز یک انسان فرستاده شده نیستم (لا بد معنایش این است که بشر رسول نمی تواند از پیش خود و به دلخواه مردم معجزه بیاورد؟) در پاسخ با ذکر مقدمه ای ثابت می کنیم که اولاً- هیچ فرقی میان معجزات پیشنهادی و غیر آن نیست، و در صورت وجود دلیل محکم نقلی هر دو قسم قابل قبول است، و ثانیاً نازل نشدن عذاب بر مشرکین عرب علتی دیگر داشته، که با کنار رفتن آن علت عذاب هم بر آنان نازل شد.

توضیح مقدمه این است که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر مشرکین عرب به تنهایی مبعوث نبود، و امت او همه جهانیان تا روز قیامت هستند، به دلیل آیه شریفه " قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا" (۲)، و آیه شریفه " وَأَوْحَىٰ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ" (۳) و آیه شریفه " وَ لَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ" (۴) و آیاتی دیگر.

چیزی که هست آن جناب دعوت خود را از مکه و از میان قوم خودش که مردم مکه و اطراف آن بودند شروع کرد و جمعیت بسیاری دعوتش را پذیرفتند، ولی عامه مردم بر کفر خود باقی مانده تا آنجا که توانستند دعوتش را با دشمنی و اذیت و استهزاء مقابله نموده، تصمیم گرفتند یا او را به قتل برسانند و یا اینکه از آن شهر بیرون کنند که خدای تعالی دستورش داد که هجرت کند.

و آنهایی که به آن جناب ایمان آوردند هر چند نسبت به مشرکین کم بودند، و در

ص: ۹۷

۱- سوره اسری، آیه ۹۳.

۲- بگو هان ای مردم! من فرستاده خدا به سوی همگی شمایم. سوره اعراف، آیه ۱۵۸.

۳- این قرآن به من وحی شده تا شما را و هر کسی را که صدای این قرآن به گوشش برسد انداز کنم و بیم دهم. سوره انعام، آیه ۱۹.

۴- لیکن او رسول خدا و آخرین پیامبران است. سوره احزاب، آیه ۴۰.

تحت شکنجه آنان قرار داشتند، اما برای خود جمعیتی بوده اند که قرآن در باره شان فرموده:

"أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ" (۱) حتی آن قدر زیاد بودند که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه می خواستند تا با مشرکین مبارزه و نبرد کنند، ولی خدای تعالی اجازه نداد، (به روایات وارده در شان نزول آیه فوق مراجعه فرمایید).

پس معلوم می شود مسلمانان مکه عده و عده ای داشته اند، و روز به روز به جمعیتشان اضافه می شده، تا آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه مهاجرت کرد و در آنجا دعوتش گسترش و اسلام نشر یافت، مدینه و قبائل اطرافش را تا یمن و سایر اطراف شبه جزیره عربستان را گرفت، و از این سرزمین پهناور تنها مکه و اطراف آن باقی ماند، و این گستردگی هم چنان ادامه یافت تا از مرز عربستان هم گذشت، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سال ششم هجرت نامه هایی به پادشاهان و بزرگان فارس و روم و مصر نوشت، و در سال هشتم هجرت مکه را هم فتح کرد، و در این فاصله یعنی فاصله هجرت تا فتح مکه عده زیادی از اهالی مکه و اطرافش به دین اسلام در آمدند. تا آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دنیا رحلت نموده و انتشار اسلام به جایی رسید که همه می دانیم، و به طور مداوم جمعیتش بیشتر و آوازه اش گسترده تر شد، تا امروز که یک پنجم جمعیت دنیا را تشکیل داده اند.

حال که این مقدمه روشن شد می گوییم: آیه مورد بحث یعنی مساله دو نیم شدن قرص ماه، معجزه ای بود پیشنهادی که مشرکین مکه آن را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواسته بودند، معجزه ای که اگر تکذیبش می کردند، دنبالش عذاب بود، و تکذیبش هم کردند، برای اینکه گفتند سحری است مستمر و لیکن تکذیب مشرکین باعث آن نمی شد که خدای تعالی تمامی امت اسلام را که پیامبر اسلام رسول ایشان است هلاک کند، آری امت اسلام تمامی ساکنان روی زمین هستند، و در آن ایامی که مشرکین شق القمر را تکذیب کردند حجت بر تمامی مردم روی زمین تمام نشده بود، چون این معجزه پنج سال قبل از هجرت اتفاق افتاد، و خدای تعالی خودش فرموده: "لِيُهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ" (۲).

و حتی باعث این هم نمی شد که تمامی اهل مکه را هلاک کند، چون در میان آنان جمعی از مسلمین بودند، و به همین جهت دیدیم که در صلح حدیبیه خدای تعالی مقابله مسلمانان با مشرکین را به صلح انجام داد، و وقتی مسلمانان از اینکه نتوانستند داخل مکه شوند

ص: ۹۸

۱- هیچ می بینی کسانی را که آماده کارزارند ولی به ایشان گفته شد دست نگه دارید و نماز بخوانید. سوره نساء، آیه ۷۷.

۲- تا هر کس هلاک می شود بعد از تمامیت حجت هلاک شده باشد. سوره انفال، آیه ۴۲.

ناراحت شدند، فرمود: " وَ لَوْ لَا رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُّؤْمِنَاتٌ لَّمْ تَعْلَمُوهُمُ أَنْ تَطَّوُّهُمُ فَتَصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعْرَةٌ بَغَيْرِ عِلْمٍ لِّيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا " (۱).

علاوه بر این فرض هم صحیح نبود که خدای تعالی تنها کفار مکه را هلاک نموده مؤمنین ایشان را نجات دهد، چون جمع بسیاری از همان کفار نیز در فاصله پنج سال قبل از هجرت و هشت سال بعد از هجرت و تمامی آنان در فتح مکه مسلمان شدند، هر چند که اسلام بسیاری از آنها ظاهری بود، زیرا دین مبین اسلام در مسلمانی اشخاص به اقرار به شهادتین هر چند به ظاهر باشد اکتفاء می کند.

از این هم که بگذریم عموم اهل مکه و حوالی آن اهل عناد و لجاج نبودند، و تنها صنایع و بزرگان ایشان عناد داشتند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را استهزاء می کردند و مسلمانان را شکنجه می دادند و علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و آله اقتراح (پیشنهاد) معجزه می دادند. و منظور از آیه " إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ " (۲) همین طبقه بوده است و خدای تعالی همین لجبازان را که اقتراح معجزه می کردند در چند جا از کلام خود تهدید کرد به محرومیت از ایمان و به هلاکت، و به همین تهدید خود وفا هم نمود، هیچ یک از آنان ایمان نیاوردند، و در واقعه جنگ بدر هلاکشان کرد، " وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَ عَدْلًا " (۳).

و اما اینکه صاحب اشکال تمسک کرد به آیه ۵۹ از سوره اسری برای اینکه خدای تعالی مطلقاً معجزه نمی فرستد. در پاسخش می گوئیم آیه شریفه همان طور که خود او نیز اقرار کرد شامل آن معجزات که رسالت یک پیامبر را تایید می کند نمی شود، مانند قرآن برای تایید رسالت رسول اسلام، و نیز شامل آیاتی که جنبه لطف دارد نمی شود از قبیل خوارق عاداتی که از آن جناب سر می زد، از غیب خبر می داد و بیماری که به دعایش شفا می یافتند و (صدها) مانند آن.

ص: ۹۹

- ۱- اگر مردان و زنانی مؤمن ناشناخته در میان اهل مکه نبودند و جنگ شما باعث می شد آنان را ندانسته به قتل برسانید و گرفتار بیامد سوء آن شوید، و خدا می خواست هر که را بخواهد داخل رحمت خود کند، و نیز اگر آن مؤمنین جدای از کفار بودند، هر آینه کفار ایشان را عذابی دردناک می کردیم. سوره فتح، آیه ۲۵.
- ۲- آنان که کافر شدند چه انذارشان بکنی و چه نکنی ایمان نخواهند آورد. سوره بقره، آیه ۶. [.....]
- ۳- و کلام پروردگار تو با صدق و عدل به انجام رسید. سوره انعام، آیه ۱۱۵.

بنا بر این بر فرض هم که آیه مذکور مطلق باشد، تنها شامل معجزات اقتراحی مشرکین مکه می شود که اقتراحاتشان نظیر اقتراحات امت های گذشته بود، برای این نبود که با دیدن معجزه ایمان بیاورند، بلکه برای این بود که آن را تکذیب کنند، و خلاصه سر به سر پیغمبر خود بگذارند، چون طبع مشرکین مکه طبع همان مکذبین از امت های گذشته بود، و لازمه آیه مزبور هم این است که مشرکین مکه را معذب کند، و خدا نخواست فوری آنان را عذاب کند.

البته این را هم بگوییم که در آیه مذکور دو احتمال هست. یکی اینکه حرف "باء" در جمله "و ما نرسل بالایات" زایده باشد، و کلمه "آیات" مفعول جمله "نرسل" باشد، و معنا این باشد که ما آیات را نمی فرستیم مگر برای تخویف، و احتمال دوم اینکه بای مصاحبه و به معنای "بای فارسی" باشد، در این صورت مفعول جمله "نرسل" رسول تقدیری است، و معنای آیه این است که: ما هیچ پیغمبری را با آیات نمی فرستیم مگر برای تخویف.

و اما اینکه گفتیم خدا نخواست فوری آنان را عذاب کند، علت آن را خود خدای تعالی در جای دیگر توضیح داده و فرموده: "و ما کان الله ليعذبهم و أنت فيهم و ما کان الله معذبهم و هم يسترغفرون" (۱) پس، از این آیه بر می آید که علت نفرستادن آیت و به دنبال تکذیب آن عذاب این نبوده که خدا نخواست آیت و معجزه ای بفرستد، بلکه علت این بوده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بین آنان مانع فرستادن آیت بوده، هم چنان که از آیه شریفه "و إن کادوا لیستغفرونک من الأرض لیخرجنوک منها و إذا لا یلبثون خلافک إلا قلیلاً" (۲) نیز همین معنا استفاده می شود.

از سوی دیگر فرموده: "و ما لهم ألا یعذبهم الله و هم یصدون عن المسجد الحرام و ما كانوا أولیاءه إن أولیاءه إلا المتقون و لکن اکثرهم لا یعلمون و ما کان صلاتهم عند البیت إلا مکاء و تصدیه فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون" (۳).

ص: ۱۰۰

۱- خدا هرگز ایشان را در حالی که تو در بینشان هستی عذاب نمی کند و نیز مادامی که استغفار می کنند عذاب نخواهد کرد. سوره انفال، آیه ۳۳.

۲- و نزدیک بود تو را از این سرزمین بکشانند که از آن بیرونت کنند و از پس رفتن تو جز مدت کمی نمی ماندند. سوره اسری، آیه ۷۶.

۳- مگر چه خصوصیتی دارند که خدا عذابشان نکند، اینکه از مسجد الحرام جلوگیری می کنند با اینکه صاحب اختیار آن نیستند، چون صاحب اختیار آن مسجد الحرام به جز متقین نمی تواند باشد، اما بیشترشان نمی دانند، و نماز خواندنشان نزد مسجد الحرام به جز سوت زدن و کف زدن نیست پس باید عذاب را بچشید، به جرم کفری که می ورزیدید. سوره انفال، آیه ۳۴ و ۳۵.

و این آیات بعد از جنگ بدر نازل شد و این آیات این معنا را بیان می کنند که از طرف کفار هیچ مانعی از نزول عذاب نیست، تنها مانع آن وجود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بین ایشان است، وقتی مانع بر طرف شود عذاب هم نازل می شود، هم چنان که بعد از خارج شدن آن جناب از بین مشرکین قریش خدای تعالی ایشان را در جنگ بدر به آن وضع عجیب از بین برد.

و کوتاه سخن آنکه مانع از فرستادن آیات، تکذیب بود، هم در امت های گذشته و هم در این امت، چون مشرکین در خصیصه تکذیب مثل امت های گذشته بودند، و مانع از فرستادن عذاب، وجود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، همین که مقتضی عذاب از قبیل سوت زدن و کف زدن موجود شد، و یکی از دو رکن مانع که عبارت بود از وجود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بین آنان برطرف گردید، دیگر نه مانعی برای فرستادن آیت و معجزه باقی ماند، و نه مانعی برای فرستادن عذاب، چون بعد از تکذیب معجزه، و به خاطر مقتضیات عذاب که همان سوت و کف زدن و امثال آن بود حجت بر آنان تمام گردید.

پس به طور خلاصه می گوئیم مفاد آیه شریفه " وَ مَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ... " یکی از دو احتمال است، یا این است که: مادامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بین ایشان است خدای تعالی از فرستادن معجزه امتناع می کند، که در این فرض آیه شریفه با فرستادن آیت " شق القمر " و " پیروزی بدر " و تاخیر عذاب تا آن جناب از میان آنان بیرون شود منافاتی نداشته، و دلالتی بر امتناع از آن ندارد، و چگونه ممکن است بر آن دلالت کند با اینکه خدای سبحان تصریح کرده به اینکه داستان بدر خود آیتی بوده، و کشته شدن کفار در آن واقعه هم عذابی بوده است.

و یا این است که فرستادن آیت وقتی است که لغو نباشد، و اگر لغو بود خدای تعالی از فرستادن آن امتناع می نمود، و چون کفار مکه مجبول و سرشته بر تکذیب بودند، لذا برای آنان آیت و معجزه نخواهد فرستاد، که در این هم آیه شریفه با فرستادن معجزه و تاخیر عذاب کفار تا بعد از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منافاتی ندارد، چون در این فرض فرستادن آیت لغو نیست، بلکه فایده احقاق حق و ابطال باطل دارد، پس چه مانعی دارد که آیت شق القمر هم از آیات و معجزاتی باشد که خدا نازل کرده، و فایده اش این باشد که کفار را به جرم تکذیبشان عذاب کند، البته بعد از آنکه مانع عذاب بر طرف شده باشد، یعنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از میان آنان بیرون رفته باشد، آن وقت ایشان را در جنگ بدر نابود کند.

و اما اینکه استدلال کردند به آیه "قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا" بر اینکه هیچ معجزه ای به پیشنهاد مردم صورت نمی گیرد، در پاسخ می گوئیم: مفاد آیه شریفه این نیست که خدای سبحان نبوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به وسیله معجزه تایید نمی کند، چون مفاد آن این است که: بگو من از آنجا که یک بشر هستم که از ناحیه خدا فرستاده شده ام، از ناحیه خود قدرتی بر آوردن معجزه ندارم.

چون اگر مفاد آن انکار معجزات از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باشد انکار معجزه همه انبیاء هم خواهد بود، زیرا همه انبیای بشری رسول بودند، و حال آنکه قرآن کریم در ضمن نقل داستانهای انبیاء معجزاتی بسیار برای آنان اثبات کرده، و از همه آن معجزات روشن تر خود این آیه خودش را رد می کند، برای اینکه آیه شریفه یکی از آیات قرآن است که خود معجزه است، و به بانگ بلند اعلام می کند اگر قبول ندارید یک آیه به مثل آن بیاورید، پس چگونه ممکن است این آیه معجزه را انکار کند با اینکه خودش معجزه است؟

بلکه مفاد آیه این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشری است فرستاده شده، خودش از این جهت که بشر است قادر بر هیچ چیز نیست، تا چه رسد به آوردن معجزه، تنها امر به دست خدای سبحان است، اگر بخواهد به دست او معجزه جاری می کند، و اگر نخواهد نمی کند هم چنان که در جای دیگر فرموده: "وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لِيُؤْمِنُوا بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ" (۱) و نیز از قوم نوح حکایت کرده که گفتند: "قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيَكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ" (۲) و نیز فرموده: "وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ" (۳) و آیات در این معنا بسیار است.

جواب به دو شبهه دیگر پیرامون معجزه شق القمر

یکی دیگر از اعتراضاتی که به آیت شق القمر شده- به طوری که نقل شده- (۴) این

ص: ۱۰۲

- ۱- تا آنجا که توانستند سوگند خوردند که اگر آیت و معجزه ای برایشان بیاید به آن ایمان می آورند، بگو آیات تنها نزد خدا است و شما چه می دانید که چون معجزه ای بیاید ایمان نمی آورند. سوره انعام، آیه ۱۰۹.
- ۲- ای نوح! تو با ما جدال کردی، و خیلی سر به سر ما گذاشتی، اگر راست می گویی آن عذابی که ما را از آن می ترسانی بیاور، نوح گفت: تنها خداست که می تواند آن را اگر خواست بیاورد. سوره هود، آیه ۳۲ و ۳۳.
- ۳- هیچ رسولی نمی تواند آیت و معجزه ای بیاورد مگر به اذن خدا. سوره مؤمن، آیه ۷۸.
- ۴- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۷۶.

است که اگر اینطور که می‌گویند قرص ماه دو نیم شده باشد باید تمام مردم دنیا دیده باشند، و رصدبندان شرق و غرب عالم این حادثه را در رصدخانه خود ضبط کرده باشند، چون این از عجیب‌ترین آیات آسمانی است، و تاریخ تا آنجا که در دست است و همچنین کتب علمی هیئت و نجوم که از اوضاع آسمانی بحث می‌کنند نظیری برای آن سراغ نمی‌دهد، و قطعاً اگر چنین حادثه‌ای رخ داده بود اهل بحث کمال دقت و اعتنا را در شنیدن و نقل آن بکار می‌زدند، و می‌بینیم که نه در تاریخ از آن خبری هست و نه در کتب علمی اثری.

بعضی هم پاسخی از این اعتراض داده‌اند که خلاصه‌اش از نظر خواننده می‌گذرد، گفته‌اند:

اولاً ممکن است مردم آن شب از این حادثه غفلت کرده باشند، چه بسیار حوادث جوی و زمینی رخ می‌دهد که مردم از آن غافلند، اینطور نیست که هر حادثه‌ای رخ دهد مردم بفهمند و آن را نزد خود محفوظ نگهداشته، و سینه به سینه تا عصر ما باقی بماند.

و ثانیاً سرزمین حجاز و اطراف آن از شهرهای عرب نشین و غیره رصدخانه‌ای نداشتند تا حوادث جوی را ضبط کنند، رصدخانه‌هایی که در آن ایام بر فرض که بوده باشد در شرق در هند، و در مغرب در روم و یونان و غیره بوده، در حالی که تاریخ از وجود چنین رصدخانه‌هایی در این نواحی و در ایام وقوع حادثه هم خبر نداده و این جریان به طوری که در بعضی از روایات آمده در اوائل شب چهاردهم ذی‌الحجه سال ششم بعثت یعنی پنج سال قبل از هجرت اتفاق افتاده.

علاوه بر این بلاد مغرب که اعتنایی به اینگونه مسائل داشته‌اند (البته اگر در آن تاریخ چنین اعتنایی داشته بودند) با مکه اختلاف افق داشته‌اند، اختلاف زمانی زیادی که باعث می‌شد آن بلاد جریان را نبینند، چون به طوری که در بعضی از روایات آمده قرص ماه در آن شب بدر بوده، و در حوالی غروب خورشید و اوائل طلوع ماه اتفاق افتاده، و میان انشقاق ماه و دوباره متصل شدن آن زمانی اندک فاصله شده است، ممکن است مردم آن بلاد وقتی متوجه ماه شده‌اند که اتصال یافته بوده.

از این هم که بگذریم، ملت‌های غیر مسلمان یعنی اهل کلیسا و بت‌خانه را در امور دینی و مخصوصاً حوادثی که به نفع اسلام باشد متهم و مغرض می‌دانیم.

اعتراض سومی که به مسأله شق القمر شده این است که بعضی (۱) گفته‌اند: دو نیم

ص: ۱۰۳

شدن ماه به هیچ وجه ممکن نیست، مگر وقتی که جاذبه میان دو نیمه آن از بین برود، و اگر از بین برود دیگر ممکن نیست دوباره به هم بچسبند، پس اگر انشقاقی اتفاق افتاده باشد باید تا ابد به همان صورت باقی بماند.

جواب از این اشکال این است که: قبول نداریم که چنین چیزی محال عقلی باشد، بله ممکن است محال عادی یعنی خارق عادت باشد، و این محال بودن عادی اگر مانع از التیام بعد از انشقاق باشد مانع از انشقاق بعد از التیام هم خواهد بود، به این معنا که از همان اول انشقاق صورت نمی گرفت، و حال آنکه انشقاق به حسب فرض صورت گرفته، و در حقیقت اساس این اعتراض انکار هر امر خارق العاده است، و گرنه کسی که خرق عادت را جایز و ممکن بداند، چنین اعتراضی نمی کند.

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَ قَالُوا مَجْنُونٌ وَ اَزْدَجِرَ (٩) فَدَعَا رَبُّهُ اَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرَ (١٠) فَفَتَحْنَا اَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ (١١) وَ فَجَرْنَا الْاَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلٰى اَمْرِ قَدْرِ (١٢) وَ حَمَلْنَاهُ عَلٰى ذَاتِ الْاَلْوَابِ وَ دُسِّرَ (١٣)

تَجْرٰى بِاَعْيُنِنَا جَزَاءً لِمَنْ كَانَ كُفِرَ (١٤) وَ لَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ (١٥) فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذْرِي (١٦) وَ لَقَدْ يَسْرُونَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ (١٧) كَذَّبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذْرِي (١٨)

اِنَّا اَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصِرًا فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ (١٩) تَنْزِعُ النَّاسَ كَمَا نَهْمُ اَعْجَازُ نَحْلِ مُنْفَعِرٍ (٢٠) فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذْرِي (٢١) وَ لَقَدْ يَسْرُونَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ (٢٢) كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذْرِ (٢٣)

فَقَالُوا اَوْ بَشَرَ اَمْ اِحْدًا نَتَّبِعُهُ اِنَّا اِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَ سُعْرٍ (٢٤) اَوْ اَلْقَى الذِّكْرَ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ اَشْرٌ (٢٥) سَيَعْلَمُونَ عَدَاً مِنَ الْكُذَّابِ الْاَشْرِ (٢٦) اِنَّا مُرْسِلُو النَّافِهِ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَ اضْطِرُّ (٢٧) وَ تَبَيَّنْهُمْ اَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شَرْبٍ مُّحْتَضَرٌ (٢٨)

فَنَادَوْا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ (٢٩) فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذْرِي (٣٠) اِنَّا اَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَّاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ (٣١) وَ لَقَدْ يَسْرُونَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ (٣٢) كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذْرِ (٣٣)

اِنَّا اَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا اِلَّا آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ بِسَيْحٍ (٣٤) نِعْمَةً مِنْ عِنْدِنَا كَذٰلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ (٣٥) وَ لَقَدْ اَنْذَرْنَاهُمْ بَطْشَتْنَا فِتْمَارًا بِالنُّذْرِ (٣٦) وَ لَقَدْ رَاوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا اَعْيُنَهُمْ فَذُوقُوا عَذَابِي وَ نُذْرِي (٣٧) وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً عَذَابٌ مُّسْتَقِرٌّ (٣٨)

فَذُوقُوا عَذَابِي وَ نُذْرِي (٣٩) وَ لَقَدْ يَسْرُونَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ (٤٠) وَ لَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذْرُ (٤١) كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا فَآخَذْنَاهُمْ اَخْذَ عَزِيزٍ مُّقْتَدِرٍ (٤٢)

- قبل از ایشان قوم نوح به تکذیب پرداخته، بنده ما نوح را تکذیب کرده و گفتند: جن زده شده و مضرت دیده است (۹).
- تا جایی که پروردگار خود را خواند و عرضه داشت: پروردگارا من مغلوب و شکست خورده ام، از تو یاری می خواهم (۱۰).
- ما نیز درهای آسمان را به آبی رگبار و تند بگشودیم (۱۱).
- و زمین را به صورت چشمه هایی جوشان بشکافتیم، این دو آب به منظور اجرای فرمانی که رانده بودیم بهم برخوردند (۱۲).
- و ما نوح را بر مرکبی تخته ای که در کشتی بکار رفته بود سوار کردیم (۱۳).
- و این کشتی زیر نظر ما به حرکت در آمد، و بقیه غرق شدند، و جزای یک عمر کیفر خود را دیدند (۱۴).
- ما آن کشتی را حفظ کردیم تا آیتی باشد، حال آیا عبرت گیرنده ای هست؟ (۱۵).
- (اکنون بنگرید) عذاب و انذار من چگونه است (۱۶).
- و با اینکه ما قرآن را برای تذکر آسان کرده ایم آیا کسی هست متذکر شود؟ (۱۷).
- قوم عاد هم (پیامبر خود را) تکذیب کرد (اکنون بنگرید) که عذاب و انذار من (در باره آنان) چگونه بود؟ (۱۸).
- ما بادی سخت طوفانی در روزی نحس مستمری بر آنان گسیل داشتیم (۱۹).
- بادی که مردم را مانند نخلی که از ریشه در آید از زمین بر کند (۲۰).
- بین که عذاب و انذار من چگونه بود؟ (۲۱).
- و با اینکه ما قرآن را برای تذکر آسان کرده ایم آیا کسی هست که متذکر شود؟ (۲۲).
- طایفه ثمود هم پیامبران را تکذیب کردند (۲۳).
- گفتند آیا یک بشر را که از خود ما است پیروی کنیم؟ در این صورت خیلی گمراه و دیوانه ایم (۲۴).

چطور شده که از میان همه ما قرآن بر او نازل شده؟ نه، بلکه او دروغ پردازی است جاه طلب (۲۵).

فردا به زودی خواهند فهمید که دروغ پرداز جاه طلب کیست (۲۶).

ما ماده شتر را برای آزمایش آنان خواهیم فرستاد، صبر کن و منتظر باش (۲۷).

و به ایشان خبر بده که آب محل، بین آنان و شتر تقسیم است هر روز صاحب قسمت حاضر شود (۲۸).

مردم داوطلب کشتن شتر را صدا زدند، و او متصدی کشتن آن شد (۲۹).

پس بین که عذاب و انذار من در باره آنان چگونه بود؟ (۳۰).

ما فقط یک صیحه بر آنان فرستادیم، همگی چون هیزمی که باغبان جمع می کند رویهم انباشته شدند (۳۱).

با اینکه ما قرآن را برای تذکر آسان کردیم، آیا کسی هست متذکر شود (۳۲).

قوم لوط هم انذار را تکذیب کردند (۳۳).

و ما بادی سنگ آور بر آنان فرستادیم، و به جز خاندان لوط که در سحر گاهان نجات دادیم همه را هلاک کردیم (۳۴).

و نجات ایشان نعمتی بود از ما تا همه بدانند بندگان شکر گزار را اینچنین جزا می دهیم (۳۵).

با اینکه لوط ایشان را از عذاب ما انذار کرده بود، ولی هم چنان در جدال خود اصرار ورزیدند (۳۶).

و نسبت به میهمانان او قصد سوء و منافی عفت کردند، ما چشمهایشان را کور کردیم، و گفتیم بچشید عذاب و انذار مرا (۳۷).

سرانجام صبحگاهان عذاب پیوسته به ایشان رسید (۳۸).

و گفتیم بچشید عذاب و انذار مرا (۳۹).

و با اینکه ما قرآن را برای تذکر آسان کرده ایم آیا کسی هست متذکر شود؟ (۴۰).

ما برای آل فرعون هم بیم رسان فرستادیم (۴۱).

اما همه آیات ما را تکذیب کردند، و ما آنها را گرفتیم و مجازات کردیم گرفتن شخصی قدرتمند و توانا (۴۲).

بیان آیات

اشاره

در این آیات به پاره ای از حوادث گذشته که در آن مزدجر و اندرز هست اشاره شده، و

ص: ۱۰۷

از میان این دسته از اخبار سرگذشت قوم نوح و عاد و ثمود و قوم لوط و آل فرعون را اختصاص به ذکر داد، و مشرکین عرب را با یاد آن اقوام تذکر داد، و بار دیگر اجمالی از آنچه سابقاً از وضع آنان و سرانجام امرشان بیان کرده بود تذکر می دهد، تا بدانند در اثر تکذیبشان به آیات خدا و فرستادگان او چه عذاب الیم و عقاب هایی در پی دارند، تا آیه شریفه " وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ " را بیان کرده باشد.

و به منظور اینکه تقریر داستانها و نتیجه گیری از آنها را تاکید کرده باشد، و شنوندگان بیشتر تحت تاثیر قرار گرفته، و این اندرزا بیشتر در دلها جای گیر شود، دنبال هر یک از قصه ها این جمله را تکرار کرد که: " فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذْرِي " و همین تاکید را با ذکر غرض از انداز و تخویف دو برابر نموده، فرمود: " وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ ".

وجه تکرار تکذیب در آیه: " كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا..."

" كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَ قَالُوا مَجْنُونٌ وَ اِزْدَجَرٌ " در این آیه کلمه تکذیب دو بار آمده، اولی به منزله انجام دادن دومی است، و معنایش " فعلت التکذیب " است، و جمله " فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا " آن را تفسیر می کند، و این تعبیر نظیر تعبیر در آیه " وَ نَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ " (۱) است، که اول می فرماید نوح پروردگار خود را صدا زد، و بار دوم می فرماید پس بگفت...

بعضی (۲) از مفسرین گفته اند: مراد از تکذیب اول تکذیب مطلق پیامبران، و مراد از تکذیب دوم تکذیب خصوص نوح است، چون از آیه شریفه " كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ " (۳) بر می آید که قوم نوح مطلق پیامبران را تکذیب می کردند، بنا بر این معنای آیه مورد بحث این است که قوم نوح همه رسولان را تکذیب می کردند، و در نتیجه نوح را هم تکذیب کردند، و این سخن توجیه خوبی است. بعضی (۴) دیگر گفته اند: مراد از اینکه با حرف " فاء " تکذیب دوم را متفرع بر تکذیب اول کرد، این است که اشاره کند به اینکه تکذیب قوم نوح یکی پس از دیگری و در تمامی طول زمان دعوت آن جناب بوده، هر قرنی که از آنان منقرض می شد و قرنی دیگر روی کار می آمد، آنها نیز وی را تکذیب می کردند. لیکن این معنا از ظاهر آیه بعید است.

نظیر این توجیه در دوری از ظاهر آیه گفتار بعضی (۵) دیگر است که گفته اند: مراد از

ص: ۱۰۸

۱- سوره هود، آیه ۴۵.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸۱.

۳- سوره شعراء، آیه ۱۰۵. (۴ و ۵) روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸۱.

تکذیب اول، قصد تکذیب، و از تکذیب دوم، خود تکذیب است.

و اگر در چنین مقامی از جناب نوح تعبیر کرد به "بنده ما" و فرمود: "فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا" به منظور تجلیل از آن جناب و تعظیم امر او، و نیز اشاره به این نکته بود که برگشت تکذیب او به تکذیب خدای تعالی است، چون او بنده خدا بود و خودش چیزی نداشت، هر چه داشت از خدا بود.

"وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ" - مراد از "ازدجار" این است که: جن او را آزار رسانده و در او اثری از جنون است، و معنایش این است که: قوم نوح تنها به تکذیب او اکتفاء نکردند، بلکه نسبت جنون هم به او دادند، و گفتند او جن زده ای است که اثری از آزار جن در او هست، در نتیجه هیچ سخنی نمی گوید، مگر آنکه اثری از آن حالت در آن سخنش هست، تا چه رسد به اینکه سخنش وحی آسمانی باشد.

بعضی (۱) دیگر گفته اند: فاعل فعل مجهول "ازدجر" جن نیست، بلکه قوم نوح است، که آن جناب را از دعوت و تبلیغ زجر داده، با انواع اذیت ها و تخویف ها مانع کارش شدند، ولی معنای اول شاید روشن تر باشد.

"فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ" کلمه "انتصار" به معنای انتقام است، و منظور آن جناب از اینکه گفت "أَنِّي مَغْلُوبٌ" من شکست خورده شدم این است که از ظلم و قهر و زورگویی به تنگ آمدم، نه اینکه از نظر حجت و دلیل محکوم شده ام، و این جمله کوتاه خلاصه نفرینی است که کرده، و تفصیل آن در سوره نوح آمده، هم چنان که تفصیل حجت هایش در سوره هود و غیر آن حکایت شده.

"فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ" در مجمع البیان می گوید: کلمه "همر" مصدر ثلاثی مجرد است و به معنای ریختن اشک و باران به شدت، و انهمار به معنای انصباب و روان شدن است (۲). و "فتح آسمان (جو بالای سر) به آبی منهمر و روان" کنایه ای است تمثیلی از شدت ریختن آب و جریان متوالی باران، گویی باران در پشت آسمان انبار شده، و نمی توانسته پایین بریزد همین که درب آسمان باز شده به شدت هر چه تمامتر فرو ریخته است.

ص: ۱۰۹

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸۱. [.....]

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۸۸.

" وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ " در مجمع البیان می گوید: کلمه "تفجیر" به معنای شکافتن است، و "تفجیر زمین" به این معنا است که زمین را بشکافتند تا آب از آن بجوشد. و کلمه "عیون" جمع عین است، و عین، آن آبی را گویند که از زمین بجوشد و مانند چشم جانداران بچرخد (۱) (و به همین مناسبت این کلمه در لغت هم به معنای چشم است و هم چشمه).

و معنای جمله این است که: ما زمین را چشمه های شکافته شده کردیم که از تمامی شکافهایش آب جوشیدن گرفت " فالْتَقَى الْمَاءُ " در نتیجه آب آسمان و آب زمین بهم متصل شدند، و در به کرسی نشانیدن امری که تقدیر شده بود دست به دست هم دادند، یعنی به همان مقداری که خدا خواسته بود بدون کم و زیاد، و بدون تندی و کندی این معاضدت را انجام دادند.

بنا بر این، کلمه "ماء" اسم جنسی است که در اینجا آب آسمان و آب زمین از آن اراده شده، و به همین جهت فرمود: " ماء-ان- دو آب"، و مراد از "امری که مقدر شده بود" آن صفتی است که خدا برای طوفان مقدر کرده بود.

" وَ حَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ الْأَوَاحِ وَ دُسِيرٍ " منظور از "ذاتِ الْأَوَاحِ وَ دُسِيرٍ" کشتی است و کلمه "ألواح" جمع لوح و به معنای تخته هایی است که در ساختن کشتی به یکدیگر متصل می کنند، و کلمه "دسر" جمع دسار است، که به معنای میخ هایی است که با آن تخته های کشتی را به یکدیگر می کوبند.

بعضی (۲) از مفسرین در خصوص این آیه معانی دیگری ذکر کرده اند، ولی آن طور که باید با آیه سازگاری ندارد.

" تَعَجَّرَى بِأَعْيُنِنَا جَزَاءً لِمَنْ كَانَ كُفْرًا " یعنی کشتی مذکور زیر نظر ما بر روی آبی که محیط بر زمین شده بود می چرخید، و خلاصه ما مراقب و حافظ آن بودیم.

بعضی (۳) از مفسرین گفته اند: منظور از اینکه کلمه "عین- چشم" را جمع آورده، دیدگان اولیای خدا بوده، می فرماید کشتی زیر نظر ملائکه ای که ایشان را موکل بر آن کشتی کرده بودیم می چرخید.

ص: ۱۱۰

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۸۸.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸۳.

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۸۹.

"جَزَاءٌ لِمَنْ كَانَ كُفِرًا" - یعنی جریان کشتی مذکور در عین اینکه باعث نجات سرنشینان بود، کیفر کسانی هم بود که کفر ورزیدند، جزایی بود علیه کفار و به نفع کسی که نبوتش انکار شده بود، و آن نوح بود که قومش به دعوتش کفر ورزید. بنا بر این، آیه شریفه در معنای آیه " وَ نَجِّينَاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ... إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ " (۱) می باشد.

توضیحی در باره اینکه راجع به کشتی نوح (علیه السلام) فرمود: " وَ لَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً... "

" وَ لَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ " ضمیر در جمله " ترکناها " به سفینه بر می گردد، چون هر چند این کلمه قبلا ذکر نشده بود ولی از سیاق فهمیده می شد و لام در اول جمله لام قسم است.

و معنای آیه این است که: سوگند می خورم که ما آن کشتی که نوح و مؤمنین همراه او را که در آن بودند نجات دادیم، هم چنان نگه داشتیم و آن را آیتی کردیم مایه عبرت، حال آیا متذکری هست که از آن عبرت گرفته به وحدانیت خدای تعالی پی برد و بفهمد که دعوت انبیای او حق است؟ و اینکه عذاب او دردناک است؟ و لازمه این آیه آن است که کشتی نوح تا ایامی که این آیات نازل می شده محفوظ مانده باشد، تا علامتی باشد که به وقوع طوفان دلالت کند و آن را یادآور شود. و اتفاقاً بعضی (۲) از مفسرین - به طوری که نقل می کنند - در تفسیر این آیه گفته اند: خدای سبحان کشتی نوح را بر فراز کوه جودی محفوظ داشته بود، حتی مردم دست اول این امت آن را دیده بودند، این جریان را الدر المنثور از عبد الرزاق، عبد بن حمید، ابن جریر و ابن منذر از قتاده روایت کرده.

و ما در تفسیر سوره هود در آخر بحث هایی که پیرامون داستان کشتی نوح داشتیم خبری را نقل کردیم که راوی می گفت: ما در بعضی از قله های کوه آرارات که نامش جودی است قطعاتی از چوبهای کشتی نوح را دیدیم که متلاشی شده بود، خواننده محترم بدانجا مراجعه کند.

بعضی (۳) از مفسرین گفته اند: ضمیر مذکور به سفینه بر نمی گردد، بلکه به قصه بر می گردد، و اینکه فرموده ما آن قصه را باقی گذاشتیم بدین جهت است که بقای خاطره نوح، کار خدای تعالی است.

ص: ۱۱۱

-
- ۱- ما نوح و اهل او را از اندوهی عظیم نجات دادیم... و ما این چنین نیکوکاران را جزا می دهیم. سوره صافات، آیه ۷۶-۸۰.
 - ۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۵.
 - ۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۸۹.

"فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذْرٍ" کلمه "نذر" جمع نذیر است و "نذیر" به معنای انداز می باشد.

بعضی (۱) گفته اند: کلمه مذکور خودش مصدر و به معنای انداز است، و ظاهراً کلمه "کان" ناقصه و دارای اسم و خبر باشد، اسمش کلمه "عذابی" و خبرش کلمه "فکیف" باشد، ممکن هم هست تامه باشد و دیگر خبر نخواهد، و فاعلش کلمه "عذابی" و کلمه "فکیف" حالی از آن باشد.

به هر حال استفهام در آن استفهام تهویل و ایجاد هول و هراس است، و می خواهد با آن استفهام، شدت عذاب و صدق انداز را برساند.

معنای "ذکر" و مقصود از تیسیر قرآن برای ذکر

"وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ" کلمه "یسرنا" متکلم مع الغیر از ماضی است، و مصدر آن تیسیر است که به معنای آسان کردن است، و "آسان کردن قرآن برای ذکر" این است که آن را طوری به شنونده القاء کند، و به عبارتی در آورد که فهم مقاصدش برای عامه و خاصه برای فهم های ساده و عمیق آسان باشد، هر یک به قدر فهم خود چیزی از آن بفهمد.

ممکن هم هست مراد از آن این باشد که حقایق عالی و مقاصد بلندش را که بلندتر از افق فهم های عادی است در مرحله القاء در قالب عباراتی عربی آوردیم تا فهم عامه مردم آن را درک کند، هم چنان که این معنا از آیه "إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِّي حَكِيمٌ" (۲) استفاده می شود.

و مراد از "ذکر"، ذکر خدای تعالی است به أسماء و صفات و افعالش. در مفردات می گوید: گاهی کلمه ذکر گفته می شود و از آن هیئتی نفسانی اراده می شود که با بودن آدمی می تواند هر شناختی را که به دست می آورد ضبط کند، و تقریباً نظیر حافظه است با این تفاوت که به این اعتبار حافظه اش می گویند که معرفتی است به دست آمده، و به این اعتبار آن را ذکر (یاد) می گویند که همین الآن در نظر است، (چون ممکن است بسیاری مطالب و اسامی در حافظه باشد ولی الآن در یاد آدمی و حاضر در ذهن نباشد).

و گاهی دیگر کلمه "ذکر" گفته می شود و منظور از آن حضور چیزی است یا در قلب و یا در زبان، و به همین جهت گفته اند ذکر دو جور است یکی به قلب، و یکی هم به زبان، و

ص: ۱۱۲

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸۴.

۲- ما آن را کتابی خواندنی به زبان عربی کردیم، تا شاید شما تعقلش کنید، و گرنه او در ام الكتاب است که نزد ما مقام بلند و فرزانه دارد. سوره زخرف، آیه ۳ و ۴.

هر یک از این دو قسم ذکر خود دو قسم است، یکی ذکر با نسیان و فراموشی، یکی هم ذکر بدون فراموشی و با ادامه حفظ، البته به هر قولی هم ذکر می گویند (۱).

و معنای آیه این است که: سوگند می خورم که ما قرآن را آسان کردیم تا به وسیله آن متذکر شوند، و خدای تعالی و شؤون او را یاد آورند، آیا متذکری هست که با قرآن متذکر گشته به خدا ایمان آورد، و به دین حقی که به آن دعوت می کند متدین شود؟! پس آیه شریفه دعوتی است عمومی به تذکر به قرآن بعد از مسجل کردن صدق انذار و شدت عذابی که از آن انذار کرده.

"كَذَّبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذُرِي" از اینجا داستانی دیگر از داستانهایی که در آن ازدجار و انذار است آغاز می کند، و اگر این قصه را عطف به سابق نکرده و بدون کلمه "واو" فرمود: "کذبت"، و همچنین قصه های بعدی را هم بدون واو عاطفه آورد، برای این بود که هر یک از این داستانها مستقل و جدای از دیگری است، و خودش به تنهایی کافی در ازدجار و انذار، و رساندن عظمت عذاب است، اگر کسی با آن پند پذیرد.

جمله "فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذُرِي" در مقام توجیه دادن دلهای شنونده به چیزی است که به ایشان القاء می کند، و آن عبارت است از کیفیت عذاب هولناکی که بیانش با جمله "إِنَّا أَرْسَلْنَا..." شروع می شود، و این جمله مانند جمله قبلیش در مقام هول انگیزی و تسجیل شدت عذاب و تصدیق انذار نیست تا تکرار جمله "فَكَيْفَ كَانَ..." باشد، و این وجه خوبی است همانطور که دیگران (۲) نیز گفته اند.

"إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصِرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ" این جمله بیان همان مطلبی است که در جمله قبلی از آن استفهام می کرد و می فرمود: "پس عذاب من چگونه بود؟". و کلمه "صرصر" - به طوری که در مجمع البیان آمده (۳) - به معنای باد سخت و تند است، و کلمه "نحس" - به فتحه نون و سکون حاء - مانند کلمه "نحوست" مصدر و به معنای شوم است، و کلمه "مستمر" صفتی است برای نحس، و معنای فرستادن باد در روزی نحس مستمر این است که خدای تعالی آن باد را در روزی فرستاد که نسبت به ایشان نحس و شوم بود، و نحوستش مستمر بود، چون دیگر امید خیر و نجاتی

ص: ۱۱۳

۱- مفردات راغب، ماده "ذکر".

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸۴.

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۸۸.

برایشان نبود.

و مراد از کلمه "یوم" قطعه ای از زمان است، نه روز لغوی که یک هفتم هفته است، چون در جای دیگر فرموده: "فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحْسَاتٍ" (۱) و باز در جای دیگر در باره همین قوم فرموده: "سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا" (۲).

بعضی (۳) هم کلمه نحس را به سرد معنا کرده اند.

"تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ" فاعل فعل "تنزع" ضمیری است که به کلمه "ریح" بر می گردد، و معنایش این است که باد انسانها را از زمین می کند، و همچنین تنه های درخت خرما را از "أعجاز" آنها یعنی از پایین آنها می کند، و کلمه "منقعر" به معنای چیزی است که از ریشه کنده شود، و معنای آیه روشن است، چیزی که از آیه استفاده می شود و باید خاطر نشان کرد این است که:

قوم عاد مردمی قوی هیکل بوده اند.

"فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي... مُدَكِّرٍ" تفسیر این دو آیه قبلا گذشت.

گفتاری در چند فصل پیرامون سعادت و نحوست ایام و طیره (۴) و فال

سعادت و نحوست ایام (از نظر عقل، قرآن و سنت)

۱- در سعادت و نحوست ایام:

اشاره

نحوست (۴) روز و یا مقداری از زمان به این معنا است که در آن زمان بغیر از شر و بدی حادثه ای رخ ندهد، و اعمال آدمی و یا حد اقل نوع مخصوصی از اعمال برای صاحب عمل برکت و نتیجه خوبی نداشته باشد، و سعادت روز درست بر خلاف این است.

و ما به هیچ وجه نمی توانیم بر سعادت روزی از روزها، و یا زمانی از ازمه و یا نحوست آن اقامه برهان کنیم، چون طبیعت زمان از نظر مقدار، طبیعتی است که اجزا و.

ص: ۱۱۴

۱- ما در روزهایی نحس بادی تند بر آنان روانه کردیم. سوره حم سجده، آیه ۱۶.

۲- آن باد را هفت شب و هشت روز پی در پی بر آنان گماشت. سوره الحاقه، آیه ۷. [.....]

۳- مفردات راغب، ماده "نحس".

۴- طیره- شگون بد، فال بد، لغت نامه دهخدا.

ابعاضش مثل هم هستند، و خلاصه یک چیزند، پس از نظر خود زمان فرقی میان این روز و آن روز نیست، تا یکی را سعد و دیگری را نحس بدانیم، و اما عوامل و عللی که در حدوث حوادث مؤثرند، و نیز در به ثمر رساندن اعمال تاثیر دارند، از حیثه علم و اطلاع ما بیرونند، ما نمی توانیم تکه تکه زمان را با عواملی که در آن زمان دست در کارند بسنجیم، تا بفهمیم آن عوامل در این تکه از زمان چه عملکردی دارند، و آیا عملکرد آنها طوری است که این قسمت از زمان را سعد می کند یا نحس، و به همین جهت است که تجربه هم بقدر کافی نمی تواند راه گشا باشد، چون تجربه وقتی مفید است که ما زمان را جدای از عوامل در دست داشته باشیم، و با هر عاملی هم سنجیده باشیم، تا بدانیم فلان اثر، اثر فلان عامل است، و ما زمان جدای از عوامل نداریم، و عوامل هم برای ما معلوم نیست.

و به عین همین علت است که راهی به انکار سعادت و نحوست هم نداریم، و نمی توانیم بر نبودن چنین چیزی اقامه برهان کنیم، همانطور که نمی توانستیم بر اثبات آن اقامه برهان کنیم، هر چند که وجود چنین چیزی بعید است، ولی بعید بودن، غیر از محال بودن است، این از نظر عقل.

و اما از نظر شرع در کتاب خدای تعالی نامی از نحوست ایام آمده، در همین سوره آیه ۱۹ فرموده: "إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ" و جایی دیگر فرموده: "فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَّحِسَاتٍ" (۱).

و هر چند از سیاق داستان قوم عاد که این دو آیه مربوط بدانست استفاده می شود که نحوست و شئامت مربوط به خود آن زمانی است که در آن زمان باد به عنوان عذاب بر قوم عاد وزید، و آن زمان هفت شب و هشت روز پشت سر هم بوده، که عذاب به طور مستمر بر آنان نازل می شده اما بر نمی آید که این تاثیر و دخالت زمان به نحوی بوده که با گردش هفته ها دوباره آن زمان نحس بر گردد. این معنا به خوبی از آیات استفاده می شود، و گرنه همه زمانها نحس می بود، بدون اینکه دائر مدار ماهها و یا سالها باشد.

در مقابل زمان نحس نامی هم از زمان سعد در قرآن آمده و فرموده: "وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ" (۲) و مراد از آن شب، شب قدر است، که در وصف آن فرموده:

ص: ۱۱۵

۱- ما هم برای هلاکت ایشان (قوم عاد) بادی سخت رای در روزهای نحس و شوم فرستادیم. سوره فصلت، آیه ۱۶.

۲- سوگند به کتاب مبین که ما آن رای در شبی مبارک نازل کردیم. سوره دخان، آیه ۲ و ۳.

"لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ" (۱)، و این پر واضح است که مبارک بودن آن شب و سعادتش از این جهت بوده که آن شب به نوعی مقارن بوده با اموری بزرگ و مهم از سنخ افاضات باطنی و الهی، و تاثیرهای معنوی، از قبیل حتمی کردن قضاء و نزول ملائکه و روح و سلام بودن آن شب، هم چنان که در باره این امور فرموده: "فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ" (۲) و نیز فرموده: "تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ" (۳).

و برگشت معنای مبارک بودن آن شب و سعادتش به این است که عبادت در آن شب دارای فضیلت است، و ثواب عبادت در آن شب قابل قیاس با عبادت در سایر شبها نیست، و در آن شب عنایت الهی به بندگانی که متوجه ساحت عزت و کبریایی شده اند نزدیک است.

بیان اینکه منظور از سعادت و نحوست بعضی ایام در روایات، وقوع حوادث خاصی در آن روزها است نه سعادت و نحوست ذاتی و تکوینی

این بود آن مقدار از معنای سعادت و نحوست که در قرآن آمده بود، و اما در سنت، روایات بسیار زیادی در باره سعد و نحس ایام هفته و سعد و نحس ایام ماههای عربی و نیز از ماههای فارسی و از ماههای رومی رسیده، که در نهایت کثرت است، و در جوامع حدیث نقل شده، و در کتاب بحار الانوار احادیث زیادی از آنها نقل شده، و بیشتر این احادیث ضعیفند، چون یا مرسل و بدون سندند، و یا اینکه قسمتی از سند را ندارند، هر چند که بعضی از آنها سندی معتبر دارد البته به این معنا که خالی از اعتبار نیست (۴).

و اما روایاتی که ایام نحس را می شمارد، و از آن جمله چهارشنبه هر هفته، و چهارشنبه آخر ماه، و هفت روز از هر ماه عربی، و دو روز از هر ماه رومی، و امثال آن را نام می برد، در بسیاری از آنها و مخصوصا روایاتی که نحوست ایام هفته و ایام ماههای عربی را نام می برد، علت این نحوست هم آمده، و آن عبارت است از اینکه در این روزهای نحس حوادث ناگواری به طور مکرر اتفاق افتاده، آن هم ناگوار از نظر مذاق دینی، از قبیل رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و شهادت سید الشهداء (علیه السلام) و انداختن ابراهیم (علیه السلام) در آتش، و نزول عذاب بر فلان امت، و خلق شدن آتش و امثال اینها.

و این ناگفته پیداست که نحس شمردن چنین ایامی استحکام بخشیدن به روحیها)

ص: ۱۱۶

۱- شب قدر بهتر است از هزار ماه. سوره قدر، آیه ۳.

۲- در آن شب هر امری محکم و پیچیده باز می شود. سوره دخان، آیه ۴.

۳- ملائکه و روح در آن شب به اذن پروردگارشان هر امری سالم را تا طلوع فجر نازل می کنند. سوره قدر، آیه ۴ و ۵.

۴- بحار الانوار، ج ۵۶، ط جدید، ص ۱۸-۳۱، باب ۱۵ (باب ما روی فی سعاده ایام الاسبوع و نحوستها)

تقوی است، وقتی افرادی فقط به خاطر اینکه در این ایام بت شکنان تاریخ، ابراهیم و حسین (علیه السلام) گرفتار دست بت های زمان خود شده اند، دست بکاری نمی زنند، و از اهداف و لذتهای خویش چشم می پوشند، چنین افرادی روحیه دینیشان قوی می گردد، بر عکس، اگر مردم هیچ حرمتی برای چنین ایامی قائل نباشند و اعتنا و اهتمامی به آن نوزند، و هم چنان افسار گسیخته سرگرم کوشش در برآوردن خواسته های نفسانی خود باشند، بدون توجه به اینکه امروز چه روزی است و دیروز چه روزی بود، و بدون اینکه اصلا روز برایشان مطرح باشد، چنین مردمی از حق رویگردان خواهند بود، و به آسانی می توانند حرمت دین را هتک کنند و اولیای دین را از هدایت خود نومید و در نتیجه ناراحت سازند. بنا بر این، برگشت نحوست این ایام به جهاتی از شقاوتهای معنوی است، که از علل و اسباب اعتباری منشا می گیرد، که به نوعی از ارتباط، مرتبط به این ایام است، و بی اعتنایی به آن علل و اسباب باعث نوعی شقاوت دینی می شود.

و نیز در عده ای از این روایات آمده که برای دفع نحوست این ایام باید به خدا پناه برد. یا روزه گرفت یا دعا کرد، یا مقداری قرآن خواند، و یا صدقه ای داد، و یا کاری دیگر از این قبیل کرد.

مانند روایت ابن الشیخ که در کتاب مجالس به سند خود از سهل بن یعقوب ملقب به ابی نواس، از امام عسکری (علیه السلام) نقل کرده که در ضمن حدیثی گفته است: من به آن حضرت عرضه داشتم: ای سید من در بیشتر این ایام به خاطر آن نحوستها که دارند، و برای دفع وحشتی که انسان از این روزها دارد، و این نحوست و وحشت نمی گذارد انسان به مقاصد خود برسد، چه کند؟ لطفا مرا به چیزی که رفع این نگرانی کند دلالت بفرما، برای اینکه گاهی حاجتی ضروری پیش می آید، که باید فوراً در رفع آن اقدام کرد، و وحشت از نحوست، دست و پا گیر آدم است، چه باید کرد؟

به من فرمود: ای سهل! شیعیان ما همان ولایتی که از ما در دل دارند حرز و حصنشان است، آنها اگر در لجه دریاها بی کران و یا وسط بیابانهای بی سر و ته و یا در بین درندگان و گرگان و دشمنان جنی و انسی قرار گیرند از خطر آنها ایمنند، به خاطر اینکه ولایت ما را در دل دارند، پس بر تو باد که به خدای عز و جل اعتماد کنی و ولایت خود را نسبت به امامان طاهرینت خالص گردانی، آن وقت هر جا که خواستی برو، و هر چه خواستی بکن، (تا آخر حدیث) (۱).

ص: ۱۱۷

و سپس در آخر او را دستور می دهد به خواندن مقداری از قرآن و دعا، تا به این وسیله نحوست و شومی را از خود دفع نموده، به دنبال هر هدفی می خواهد برود.

و در خصال به سند خود از محمد بن ریحان فلاح روایت آورده که گفت: من امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر (علیه السلام) را دیدم که روز جمعه حجامت می کرد، عرضه داشتم: فدایت شوم، چرا روز جمعه حجامت می کنید؟ فرمود: من آیه الکرسی خوانده ام، تو هم هر وقت خونت هیجان یافت چه شب باشد و چه روز آیه الکرسی بخوان و حجامت کن (۱).

باز در خصال به سند خود از محمد بن احمد دقاق روایت کرده که گفت: نامه ای به امام ابو الحسن دوم (علیه السلام) نوشتم، و از مسافرت در روز چهارشنبه آخر ماه پرسیدم، در پاسخم نوشتند: کسی که در چهارشنبه آخر ماه علی رغم اهل طیره (و خرافه پرستان) مسافرت کند، از هر آفتی ایمن خواهد بود، و از هر گزند محفوظ مانده، خدا حاجتش را هم بر می آورد.

همین شخص نوبتی دیگر نامه به آن جناب نوشته از حجامت در چهارشنبه آخر ماه پرسید، و امام (علیه السلام) در پاسخش نوشته است: هر کس علی رغم اهل طیره (که به نفوس معتقدند و می گویند: النفوس کالنصوص) حجامت کند، خداوند از هر آفتی عافیتش داده، از هر گزند محفوظ می کند، و محل حجامتش کبود هم نمی شود (۲) (این جمله اشاره است به رد پاره ای از روایات که در آنها آمده: هر کس در روز چهارشنبه آخر ماه و یا هر چهارشنبه حجامت کند محل حجامتش کبود می شود و خلاصه عفونت پیدا می کند و در بعضی دیگر آمده که ترس آن هست که محل حجامتش عفونت پیدا کند).

و در معنای این حدیث روایتی است که در تحف العقول آمده، که حسین بن مسعود گفت: روزی خواستم به حضور ابی الحسن امام هادی (علیه السلام) شرفیاب شوم، در آن روز هم انگشتم به سنگ خورد، و هم سواره ای به سرعت از من گذشت، و به شانه ام زد و شانه ام صدمه دید، و هم اینکه وقتی می خواستم وارد شوم از بس شلوغ بود لباسم را پاره کردند، با خود گفتم: خدا مرا از شر حفظ کند چه روز شومی هستی، و چون شرفیاب شدم حضرت فرمود:

ای حسن این چه پنداری است؟ تو که همواره دور و بر ما هستی نباید گناهت را گردن کسی که بیگناه است بگذاری.

ص: ۱۱۸

۱- خصال، ج ۲، ص ۳۹۰، ح ۸۳، و امالی طوسی، ج ۱، ص ۲۸۳، ط نجف اشرف.

۲- خصال، ج ۲، ص ۳۸۶، ح ۷۲.

امام با این گفتار خود عقل مرا بیدار کرد، و فهمیدم که خطا رفته ام، عرضه داشتم:

ای مولای من، از خدا برایم طلب مغفرت کن، فرمود: ای حسن روزها چه گناهی دارند که شما هر وقت به کیفر اعمالتان می رسید آن ناراحتی را به گردن روز گذشته، آن روز را روزی شوم می خوانید؟ عرضه داشتم: من به نوبه خود از این گناه و خطا برای ابد استغفار می کنم، و همین توبه من است یا بن رسول الله.

فرمود: این تنها کافی نیست که شما از تفال به ایام دست بردارید و سودی به حالتان ندارد، چون خدا شما را از این جهت عقاب می کند که ایام را به جرمی مذمت کنید که مرتکب نشده اند، ای حسن تا حالا متوجه این معنا نشده ای که این خدای تعالی است که ثواب و عقاب در دست او است، و اوست که ثواب و عقاب بعضی از کارها را فوری و در همین دنیا داده، و ثواب و عقاب بعضی دیگر را در آخرت می دهد؟ عرضه داشتم: بله ای مولای من، فرمود: هیچ وقت تندروی نکنید، و برای ایام هیچ دخالتی در حکم خدای تعالی قائل مشوید، عرضه داشتم: چشم ای مولای من (۱).

و از روایات قبلی هم - که نظایری دارد - استفاده می شود که ملاک در نحوست ایام نحس صرفاً تفال زدن خود مردم است، چون تفال و تطیر اثری نفسانی دارد، که بیانش می آید، ان شاء الله. و این روایات در مقام نجات دادن مردم از شر تفال (و نفوس) است، می خواهد بفرماید اگر قوت قلبت به این حد هست که اعتنایی به نحوست ایام نکنی که چه بهتر، و اگر چنین قوت قلبی نداری دست به دامن خدا شو، و قرآنی بخوان و دعایی بکن.

رواج عقیده به سعادت و نحوست ایام در بین اهل سنت و حمل روایات وارده از طرق شیعه در این باره بر تقیه

بعضی از علما آن روایاتی را که نحوست بعضی از ایام را مسلم گرفته حمل بر تقیه کرده اند، و خیلی هم بعید نیست، برای اینکه تفال به زمانها و مکانها و اوضاع و احوال، و شوم دانستن آنها از خصایص عامه است، که خرافاتی بسیار نزد عوام از امت ها و طوایف مختلف آنان یافت می شود، و از قدیم الایام تا به امروز این خرافات در بین مردمان مختلف رایج بوده، و حتی در بین خواص از اهل سنت در صدر اول اسلام روایاتی بوده که آنها را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت می دادند، در حالی که احدی جرأت نکرده آنها را رد کند، هم چنان که در کتاب مسلسلات به سند خود از فضل بن ربیع روایت کرده که گفت: روزی با مولایم مامون بودم، خواستیم به سفری برویم، چون روز چهارشنبه بود مامون گفت امروز سفر کردن مکروه است، زیرا من از پدرم رشید شنیدم می گفت: از مهدی شنیدم که می گفت، ازت.

ص: ۱۱۹

منصور شنیدم می گفت، از پدرم محمد بن علی شنیدم می گفت، من از پدرم علی شنیدم می گفت، من از پدرم عبد الله بن عباس شنیدم می گفت، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم می فرمود: آخرین چهارشنبه هر ماه روز نحسی است مستمر (۱).

و اما روایاتی که دلالت دارد بر سعادت ایامی از هفته و یا غیر هفته، توجیه آنها نیز نظیر اولین توجیهی است که قبلا در اخبار داله بر نحوست ایام بدان اشاره کردیم، برای اینکه در این گونه روایات سعادت آن ایام و مبارک بودنش را چنین تعلیل کرده که چون در فلان روز حوادثی متبرک رخ داده، حوادثی که از نظر دین بسیار مهم و عظیم است، مانند ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بعثتش، هم چنان که روایت شده که خود آن جناب دعا کرد و عرضه داشت: بار الها روز شنبه و پنجشنبه را از همان صبح برای اتم مبارک گردان (۲).

و نیز روایت شده که خدای تعالی آهن را در روز سه شنبه برای داوود نرم کرد (۳).

و اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روز جمعه به سفر می رفت (۴).

و اینکه کلمه "أحد- یکشنبه" یکی از اسمای خدای تعالی است (۵).

پس از آنچه گذشت هر چند طولانی شد این معنا روشن گردید که اخباری که در باره نحوست و سعادت ایام وارد شده بیش از این دلالت ندارد که این سعادت و نحوست به خاطر حوادثی دینی است، که بر حسب ذوق دینی و یا بر حسب تاثیر نفوس یا در فلان روز ایجاد حسن کرده، و یا باعث قبح و زشتی آن شده، و اما اینکه خود آن روز و یا آن قطعه از زمان متصف به میمنت و یا شئامت شود، و تکوینا خواص دیگری داشته باشد، که سایر زمانها آن خواص را نداشته باشد، و خلاصه علل و اسباب طبیعی و تکوینی آن قطعه از زمان را غیر از سایر زمانها کرده باشد از آن روایات بر نمی آید، و هر روایتی که بر خلاف آنچه گفتیم ظهور داشته باشد، باید یا حمل بر تقیه کرد و یا به کلی طرح نمود.

۲- در سعادت و نحوست کواکب سعادت و نحوست کواکب (از نظر عقل و شرع)

اشاره

در این فصل راجع به این مطلب بحث می کنیم که آیا اوضاع کواکب آسمانی در سعید بودن و یا نحس بودن حوادث زمین تاثیر دارند یا خیر؟

ص: ۱۲۰

۱- و بحار، ج ۵۶، ص ۴۶، ح ۱۸.

۲- خصال، ج ۲، ص ۳۹۴، ح ۹۸. [.....]

۳- خصال، ج ۲، ص ۳۸۶، ح ۶۹.

٤- بحار الانوار، ج ٥٦، ص ٣٤، ح ١٢.

٥- خصال، ج ٢، ص ٣٨٣، ح ٦١.

و گفتار در این بحث از نظر عقل همان گفتاری است که در مساله سعادت و نحوست ایام گذشت، در اینجا نیز راهی برای اقامه برهان بر هیچ طرف نداریم، نه می توانیم با برهان، سعادت خورشید و مشتری و قران سعدین را اثبات کنیم، و نه نحوست مریخ و قران نحسین و قمر در عقرب را، (و نه نفی اینها را).

بله منجمین قدیم هند معتقد بودند که حوادث زمین ارتباطی با اوضاع سماوی دارند، و به طور مطلق چه ثوابت آسمان و چه سیاراتش در وضع زمین اثر دارند. و بعضی دیگر از منجمین غیر هند این ارتباط را تنها میان اوضاع سیارات هفتگانه آن روز و حوادث زمین قائل بودند، نه ثوابت، و آن گاه برای اوضاع مختلف آنها آثاری شمرده اند که به آنها احکام نجوم می گویند، که هر یک از آن اوضاع پیش آید می گویند به زودی در زمین چنین و چنان می شود.

و همین منجمین در باره خود ستارگان اختلاف کرده اند: بعضی گفته اند: این اجرام موجوداتی هستند دارای نفوسی زنده، و دارای اراده، و کارهایی که می کنند به عنوان یک علت فاعلی می کنند. و بعضی دیگر گفته اند: اجرامی هستند بدون نفس، ولی در عین حال هر اثری که از خود بروز می دهند به عنوان یک علت فاعلی بروز می دهند. بعضی دیگر گفته اند: اصلاً علت فاعلی آثار خود نیستند، بلکه زمینه فراهم ساز فعل خدایند و فاعل حوادث خدای تعالی است. جمعی دیگر گفته اند: کواکب و اوضاع آن صرفاً علامتهایی هستند برای حوادث، و اما خود آنها هیچ کاره اند، و حوادث نه فعل آنها است و نه آنها زمینه چین فعل خدا در آن حوادثند. بعضی هم گفته اند: اصلاً هیچ ارتباطی میان اوضاع کواکب و حوادث زمینی نیست، حتی آن اوضاع علامت حدوث آن حوادث هم نیستند، بلکه عادت خدا بر این جاری شده که فلان حادثه زمینی را مقارن با فلان وضع آسمانی پدید آورد.

و هیچ یک از این احکام که گفته شد دائمی و عمومی نیست، و چنان نیست که در هنگام پدید آمدن فلان وضع آسمانی بتوان حکم قطعی کرد به اینکه فلان حادثه زمینی حادث می شود، گاهی این پیشگوییها درست در می آید، و گاهی هم دروغ می شود، و لیکن داستانهای عجیب و حکایات غریبی که از استخراجات این طائفه به ما رسیده، این معنا را مسلم می کند که چنان هم نیست که میان اوضاع آسمانی و حوادث زمینی هیچ رابطه ای نباشد، بلکه رابطه جزئی هست، اما همانطور که گفتیم رابطه جزئی، نه رابطه صد در صد، و

اقسام روایاتی که در این باره وارد شده اند

اتفاقاً در روایاتی هم که از ائمه معصومین (علیه السلام) در این باب آمده، این مقدار تصدیق شده است.

بنا بر این، نمی توان حکم قطعی کرد به اینکه فلاخن کوکب یا فلاخن وضع آسمانی سعد است یا نحس، و اما اصل ارتباط حوادث زمینی با اوضاع آسمانی را هیچ دانشمند اهل بحثی نمی تواند انکارش کند، و این مقدار، از نظر دین ضروری به جایی نمی رساند حال چه اینکه بگویند این اجرام دارای نفس ناطقه هم هستند، یا این را نگویند، علی ای حال با هیچ یک از ضروریات دینی مخالفت ندارد.

مگر اینکه کسی توهم کند که اعتقاد به چنین تاثیری شرک است، چون در حقیقت کسی که ستارگان را در پدید آوردن حوادث زمین مؤثر می داند آنها را خالق آن حوادث می شمارد، و می تواند خلقت حوادث را منتهی به خدای تعالی نسازد. لیکن این توهم صحیح نیست، چون احدی چنین حرفی نزده، حتی وثنی مذهبان از صابئه که کواکب را می پرستند چنین ادعایی نکرده اند.

ممکن است کسی اشکال کند که وقتی ستارگان پدید آورنده حوادث زمینند پس در حقیقت مدبر نظام کون و مستقل در تدبیر آن هستند، در نتیجه دارای ربوبیت هستند، که خود مستوجب معبودیت نیز هست، و این همان شرک در پرستش است، که صابئه ستاره پرست بر آنند.

اقوال منجمین در باره ارتباط کواکب با حوادث زمینی

و اما روایات وارده در اینکه اوضاع ستارگان در سعادت و نحوست اثر دارند و یا ندارند بسیار زیاد و بر چند قسمند:

بعضی از آن روایات به ظاهرش مساله سعادت و نحوست را پذیرفته، مانند روایتی که صاحب رساله الذهبیه در کتاب خود از حضرت رضا (علیه السلام) نقل کرده، که فرمود: بدان که جماع با زنان در وقتی که قمر در برج حمل (فروردین) و یا برج دلو (بهمن) است بهتر است، و از آن بهتر وقتی است که قمر در برج ثور (اردیبهشت) باشد، که شرف قمر است (۱).

و در بحار از نوادر و او به سند خود از حرمان از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: کسی که مسافرت و یا ازدواج کند، در حالی که قمر در عقرب باشد، هرگز خوبی نخواهد دید (تا آخر حدیث) (۲).

و ابن طاووس در کتاب نجوم از علی (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: مسافرت کردن در هر ماه وقتی که قمر در محاق است، و همچنین وقتی که در عقرب است خوب

ص: ۱۲۲

۱- بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۲۶۸، ح ۵۲.

۲- بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۲۶۸، ح ۵۵.

نیست (۱).

حمل آن دسته روایات که بر سعد و نحس بودن بعضی کواکب دلالت دارند بر تقیه و جوهی دیگر در این باره

و ممکن است امثال این روایات را حمل کنیم بر تقیه که البته دیگران هم اینطور حمل کرده اند، و نیز ممکن است حمل شود بر مقارنه این اوقات با تفالی که عامه می زنند، هم چنان که عده ای از روایات نیز به آن اشعار دارد، چون در آن روایات دستور داده اند برای دفع نحوست صدقه دهید، مانند روایتی که راوندی به سند خود از موسی بن جعفر از پدرش از جدش نقل کرده که در حدیثی فرمود: در هر صبحگاه به صدقه ای تصدق ده تا نحوست آن روز از تو بر طرف شود، و در هر شامگاه به صدقه ای تصدق ده تا نحوست آن شب از تو دور گردد، (تا آخر حدیث) (۲).

ممکن هم هست بگوییم: این روایات نظر به ارتباط خاص دارد که بین وضع آسمان و حادثه زمینی به نحو اقتضا هست، نه به نحو علیت.

دسته دوم از روایات آن روایاتی است که به کلی تاثیرات نجوم در حوادث را انکار و تکذیب نموده و به شدت از اعتقاد بدان و نیز اشتغال به علم نجوم نهی می کند، مانند کلام امیر المؤمنین در نهج البلاغه که می فرماید: "و المنجم کالکاهن و الکاهن کالساحر و الساحر کالکافر و الکافر فی النار" (۳).

و از اخباری دیگر بر می آید که آن را تصدیق کرده، و اجازه داده که در نجوم نظر کنند و فرموده اند: نهی از اشتغال به علم نجوم برای این است که مبدا کسی آنها را مستقل در تاثیر بیندارد، و کارش منجر به شرک شود.

دسته سوم از آن روایات، احادیثی است که دلالت دارد بر اینکه نجوم در جای خود حق است چیزی که هست اندک از این علم فایده ندارد و زیادش هم به دست کسی نمی آید، هم چنان که در کافی به سند خود از عبد الرحمن بن سیابه روایت کرده که گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: فدایت شوم، مردم می گویند تحصیل علم نجوم حلال نیست، و من این علم را دوست می دارم، اگر به راستی مضر به دین من است، دنبالش بروم، چون مرا به چیزی که مضر به دینم باشد حاجتی نیست، و اگر مضر به دینم نیست بفرما، که به خدا قسم خیلی به آن علاقه مندم، و خیلی اشتغای تحصیل آن را دارم؟ فرمود: اینطور که مردم

ص: ۱۲۳

۱- بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۲۵۴، ح ۴۲.

۲- بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۲۵۷، ح ۴۸.

۳- یعنی: منجم مثل کاهن است، و کاهن چون ساحر، و ساحر چون کافر، و کافر هم در آتش است. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۷۸، ص ۱۷۷.

می گویند نیست، نجوم ضرری به دینت نمی زند، آن گاه فرمود: لیکن شما می توانید مختصری از این علم را به دست آورید و یک قسمت از آن را تحصیل کنید، که تازه زیاد همان قسمت را هم نمی توانید به دست آورید، و اندکش هم به دردتان نمی خورد (تا آخر حدیث) (۱).

و در بحار از کتاب نجوم ابن طاووس از معاویه بن حکیم از محمد بن زیاد از محمد بن یحیی خثعمی روایت کرده که گفت: من از امام صادق (علیه السلام) از علم نجوم پرسیدم، که آیا حق است یا نه؟ فرمود: بله حق است. عرضه داشتم: آیا در روی زمین کسی را سراغ دارید که این علم را دارا باشد؟ فرمود: بله، در روی زمین کسی هست که آن را می داند (۲).

و در عده ای از روایات آمده که کسی به جز یک خانواده هندی و خانواده ای از عرب از آن آگهی ندارد (۳).

و در بعضی از آن روایات به جای خانواده ای از عرب خانواده ای از قریش آمده.

و این روایات مطلب سابق ما را تایید می کند که گفتیم بین اوضاع کواکب و حوادث زمین ارتباطی جزئی هست.

بله در بعضی از این روایات آمده که خدای تعالی مشتری را به صورت مردی به زمین فرستاد، و او در زمین به مردی از عجم (غیر عرب) برخورد، و علم نجوم را به او تعلیم کرد، تا آنجا که پنداشت که کاملاً فرا گرفته، بعد از او پرسید: حالا- ببین مشتری کجا است؟ آن مرد گفت: من ستاره مشتری را در فلک نمی بینم، و نمی دانم کجا است، مشتری فهمید که او درست نیاموخته او را عقب زد، و دست مردی از هند را گرفته علم نجوم را به او تعلیم داد، تا جایی که پنداشت کاملاً یاد گرفته، آن گاه پرسید: حالا بگو ببینم مشتری کجا است؟ او گفت محاسبات من دلالت دارد بر اینکه مشتری خود تو هستی، همین که این را گفت صیحه ای زد و مرد، و علم او به اهل بیتش به ارث رسید، و علم نجوم در آن خانواده است (۴). ولی این روایت خیلی شباهت دارد به روایات جعلی.

در تفال خوب و بد

و این تفال را که اگر خیر باشد تفال، و اگر شر باشد تطیر می خوانند، عبارت است از استدلال به یکی از حوادث به حادثه ای دیگر، که بعداً پدید

ص: ۱۲۴

۱- روضه کافی، ج ۸، ص ۱۶۸، ح ۲۳۳.

۲- بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۲۴۹، ح ۳۰.

۳- بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۲۵۰، ح ۳۴.

۴- بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۲۷۱، ح ۵۸.

می آید، و در بسیاری از مواردش مؤثر هم واقع می شود، و آنچه را که انتظارش دارند پیش می آید، چه خیر و چه شر، چیزی که هست فال بد زدن مؤثرتر از فال خیر زدن است (و این تاثیر مربوط به آن چیزی که با آن فال می زنند نیست، مثلاً صدای کلاغ و جغد نه اثر خیر دارد و نه اثر شر بلکه)، این تاثیر مربوط است به نفس فال زننده، حال بینیم در شرع در باره این مطلب چه آمده؟

قبل از این رسیدگی باید بگوییم که: اسلام بین فال خوب و فال بد فرق گذاشته، دستور داده مردم همواره فال نیک بزنند، و از تطیر یعنی فال بد زدن نهی کرده، و خود این دستور شاهد بر همان است که گفتیم اثری که در تفال و تطیر می بینیم مربوط به نفس صاحب آن است.

اما در باره تفال در روایاتش این جمله از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرموده: "تفالوا بالخیر تجدوه- همواره فال نیک بزنید تا آن را بیابید".

و نیز از آن بزرگوار نقل شده که بسیار تفال می زده، هم چنان که در داستان حدیبیه دیدیم که وقتی سهیل بن عمرو از طرف مشرکین مکه آمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: حالا دیگر امر بر شما سهل و آسان شد (۱).

و نیز در داستان نامه نوشتنش به خسرو پرویز آمده که وی را دعوت به اسلام کرد، و او نامه آن جناب را پاره کرد و در جواب نامه مشتکی خاک برای آن حضرت فرستاد، حضرت همین عمل را به فال نیک گرفت و فرمود: به زودی مسلمانان خاک او را مالک می شوند (۲) و این گونه تفال ها را در بسیاری از موافقش داشته.

و اما تطیر و فال بد زدن را در بسیاری از موارد، قرآن کریم از امت های گذشته نقل کرده که آن امت ها به پیامبر خود گفتند ما تو را شوم می دانیم، و فال بد به تو می زنیم و به همین جهت به تو ایمان نمی آوریم، و آن پیامبر در پاسخشان گفته که: تطیر، حق را ناحق و باطل را حق نمی کند و کارها همه به دست خدای سبحان است، نه به دست فال، که خودش مالک خودش نیست تا چه رسد به اینکه مالک غیر خودش باشد و اختیار خیر و شر و سعادت و شقاوت دیگران را در دست داشته باشد، از آن جمله فرموده: "قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَ لَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ" (۳) یعنی آن چیزی که شر را به سوی

ص: ۱۲۵

۱- بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۳۳.

۲- بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۸۱، ح ۷. [.....]

۳- گفتند ما شما را به فال بد گرفته ایم، اگر دست از دعوت خود بر ندارید سنگسارتان می کنیم، و به طور قطع از ما به شما عذابی دردناک خواهد رسید. گفتند: این شامت با خود شما است. سوره یس، آیه ۱۸ و ۱۹.

شما می کشانند با خود شما است نه با ما، و نیز فرموده: " قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ " (۱) یعنی آن چیزی که خیر و شر شما به وسیله آن به شما می رسد نزد خداست، و این خداست که در میان شما تقدیر می کند آنچه را که می کند، نه من و نه این همراه من، ما مالک هیچ چیزی نیستیم. این چند شاهد از قرآن کریم بود.

بیان اینکه تاثیر تفال و تطیر مربوط به حالت نفسانی کسی است که تفال و تطیر می کند

و اما در روایات اخبار بسیار زیادی در نهی از آن و اینکه برای دفع شومی آن بی اعتنایی نموده و به خدا توکل کنید، و به دعا متوسل شوید، رسیده، و این روایات نیز بیان گذشته ما را تایید می کند، که گفتیم: تاثیر تفال و تطیر مربوط به نفس صاحب آن است، از آن جمله در کافی به سند خود از عمرو بن حرث روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: طیره و فال بد زدن را اگر سست بگیری و به آن بی اعتنا باشی و چیزی نشماری سست می شود، و اگر آن را محکم بگیری محکم (۲) می گردد (۳). پس دلالت این حدیث بر اینکه فال چیزی نیست هر چه هست اثر نفس خود آدمی است بسیار روشن است.

و نظیر این روایت حدیثی است که از طرق اهل سنت نقل شده که فرمود: سه چیز است که احدی از آن سالم نیست، یکی طیره است، و دوم حسد و سوم ظن. پرسیدند: پس ما باید چه کار کنیم؟ فرمود: وقتی فال بد زدی بی اعتنایی کن و برو، و چون دچار حسد شدی در درون بسوز ولی ترتیب اثر عملی مده و ظلم مکن، و چون ظن بد به کسی بردی در پی تحقیق برمیا، (و یا ظن خودت را مپذیر) (۴).

نهی از فال بد زدن و توصیه به توکل بر خدا در موارد تطیر

و نیز در این معنا روایت کافی است که از قمی از پدرش از نوفلی از سکونی از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: کفاره

ص: ۱۲۶

- ۱- گفتند ما به تو و به آنکه همراه تو است فال بد زده ایم، او گفت طائر و سرنوشت بدتان نزد خداست. سوره نمل، آیه ۴۷.
- ۲- روضه کافی، ج ۸، ص ۱۶۹، ح ۲۳۵.
- ۳- خود اینجانب تجربه کرده ام کسانی که سیزده را نحس می دانند اگر سیزده بدر نروند به طور جدی صدمه می خورند، و یا اگر در کاری که می خواهند شروع کنند کسی عطسه بزند، و این را بطور جدی علامت آن بدانند که این کار صدمه دارد، اگر به آن کار اقدام کنند سخت صدمه می خورند، و کسانی که هیچ اعتنایی به سیزده و عطسه ندارند هیچ ضرری نمی بینند. " مترجم ".
- ۴- نهاییه ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۵۲.

فال بد زدن توکل به خداست (۱) (تا آخر حدیث) و جهتش روشن است، برای اینکه معنای توکل این است که تاثیر امر را به خدای تعالی ارجاع دهی، و تنها او را مؤثر بدانی، و وقتی چنین کردی دیگر اثری برای فال بد نمی ماند تا از آن متضرر شوی.

و در معنای این حدیث روایتی است که از طرق اهل سنت نقل شده، و به طوری که در کتاب نهاییه ابن اثیر آمده فرموده: طیره شرک است، و هیچ یک از ما خالی از طیره نیستیم، و لیکن خدای تعالی اثر آن را به وسیله توکل خنثی می کند (۲).

و باز در معنای حدیث سابق روایتی است که از موسی بن جعفر (علیه السلام) نقل شده که فرمود: آنچه برای مسافر در راه سفرش شوم است هفت چیز است: ۱- اینکه کلاغی از طرف دست راستش بانگ بر آورد ۲- اینکه سگی جلو او در آید و دم خود افراشته باشد ۳- اینکه گرگی گرسنه و درنده در روی او زوزه بکشد، در حالی که روی دم نشسته باشد، و سپس سه مرتبه دم خود را بلند کند و بخواباند ۴- اینکه آهویی پیدا شود، و از طرف راست او به طرف چپش بگریزد ۵- اینکه جغدی بانگ بر آورد ۶- اینکه زنی با موی جو گندمی در برابرش قرار گیرد و چشمش بصورتش افتند ۷- اینکه الاغ غضبان یعنی گوش بریده (و یا بینی بریده) ای ببیند، پس اگر از دیدن اینها در دل احساس دلواپسی کرد بگوید: "اعتصمت بک یا رب من شر ما اجد فی نفسی- پروردگارا از شر آنچه در دل خود احساس می کنم به تو پناه می برم" که اگر این را بگوید از شر آن محفوظ می ماند (۳).

و این خبر آن طور که در بحار الانوار آمده به همان عبارت در کافی (۴) و خصال (۵) و محاسن (۶) و فقیه (۷) نیز آمده، ولی با عبارتی که ما نقل کردیم در بعضی از نسخه های فقیه آمده است.

بحث دیگری هست که آن نیز ملحق به این بحث هایی است که گذشت و همه حرفهایی که زده شد در آن بحث نیز می آید، و آن بحث از سایر اموری است که در نظر عامه

ص: ۱۲۷

۱- روضه کافی، ج ۸، ص ۱۷۰، ح ۲۳۶.

۲- نهاییه ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۵۲.

۳- بحار الانوار، ج ۵۵، ص ۳۲۵، ح ۱۵.

۴- روضه کافی، ص ۲۶۱، ح ۴۹۳.

۵- خصال، ص ۲۷۲، ح ۱۴.

۶- محاسن، ص ۳۴۸، ح ۲۱.

۷- فقیه، ج ۲، ص ۱۷۵، ح ۱۵.

مردم، شوم و نحس است، مانند شنیدن یک بار عطسه در هنگام تصمیم گرفتن بر کاری از کارها (۱)، و در روایات از تطیر به آنها نهی شده، و دستور داده اند که در برخورد با آنها به خدا توکل کنید، و روایات این امور در ابواب مختلفی متفرق است، مثلاً در حدیثی نبوی که از طریق شیعه و سنی نقل شده آمده که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: عدوی، طیره، هامه، شوم، صفر، رضاع بعد از فصال، تعرب بعد از هجرت، روزه از سخن در یک شبانه روز، طلاق قبل از نکاح، عتق قبل از ملک و یتیمی بعد از بلوغ، در اسلام نیست (۲).

و مراد از "عدوی" سرایت مرضهای مسری مانند جرب، وبا، آبله و امثال آن است، چون کلمه عدوی مانند کلمه "اعداء" مصدر و به معنای تجاوز است، و منظور از اینکه فرموده:

عدوی در اسلام نیست، به طوری که از مورد روایت استفاده می شود این است که: ما خود واگیری را عامل مستقل بیماری بدانیم، به طوری که خدای تعالی و مشیت او در آن هیچ دخالتی نداشته باشد.

و مراد از "هامه" یک اعتقاد خرافی در بین مشرکین و اهل جاهلیت است که معتقد بودند اگر کسی کشته شود روحش به شکل مرغی در می آید، و در قبر او لاینه می کند، و همواره می نالد، و از عطش شکوه می کند، تا انتقامش را از قاتلش بگیرند. و مراد از "صفر"، سوت زدن در هنگام آب دادن به حیوان است، و "رضاع بعد از فصال" یعنی طفل را بعد از آنکه از شیر گرفتند دوباره شیرخوارش کنند. و "تعرب بعد از هجرت" به معنای بازگشتن به زندگی بدوی است بعد از آنکه از آنجا مهاجرت کرده (و این کنایه است از کفر بعد از اسلام).

بیان

مقصود از تکذیب قوم ثمود به "نذر"

"كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذْرِ" در کلمه "نذر" سه احتمال هست:

احتمال اول اینکه: به قول بعضی ها مصدر باشد که در این صورت معنای آیه این می شود که: قوم ثمود انذار پیامبرشان صالح (علیه السلام) را تکذیب کردند.

احتمال دوم اینکه: جمع نذیر باشد، البته نذیر به معنای منذر، که در این صورت معنا چنین می شود: قوم ثمود همه منذران یعنی همه انبیا را تکذیب کردند، چون تکذیب یک پیامبر تکذیب همه انبیا است، به خاطر اینکه رسالت همه یکی است، و اختلافاتی در رسالت آنان.]

ص: ۱۲۸

مردم سایر محلها نباشد." مترجم".

۲- روضه کافی، ج ۸، ص ۱۶۹، ح ۲۳۴. [.....]

نیست و بنا بر این، آیه مورد بحث در معنای آیه "كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ" (۱) خواهد بود.

احتمال سوم اینکه: جمع نذیر به معنای انذار باشد، که برگشت آن به یکی از دو معنای قبلی خواهد بود، زیرا در این صورت یا آیه را معنا می کنیم به اینکه ثمود انذارهای صالح را تکذیب کردند، که این همان معنای اول است. و یا می گوئیم: قوم ثمود انذار صالح و انذار آن پیامبر دیگر و آن دیگر و بالأخره انذارهای همه انبیا را تکذیب کردند، که در این صورت همان معنای دوم خواهد بود.

"فَقَالُوا أَبَشَرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَسُعُرٍ" این جمله تفریع و نتیجه گیری از تکذیب در جمله قبلی است، و کلمه "سعر" جمع سعیر به معنای آتش شعله ور است، احتمال هم دارد به معنای جنون باشد، و این احتمال با سیاق مناسب تر است، و ظاهراً مراد از کلمه "واحد" واحد عددی باشد، و معنای آیه این است که: قوم ثمود پیامبر خود صالح را تکذیب کرده، گفتند: آیا بشری را که از نوع خود ما یک نفر تک و تنها است، نه نیرویی دارد و نه جمعیتی با او است، پیروی کنیم؟ راستی اگر کار ما بدینجا بکشد خیلی بیچاره هستیم، و به ضلالتی عجیب و جنونی غریب دچار گشته ایم.

در نتیجه این سخن توجیهی است از قوم ثمود برای پیروی نکردن از صالح، و از آن بر می آید که قوم نامبرده عادت کرده بودند از کسی پیروی کنند که مانند ملوک و اعظام قوم دارای نیرو و جمعیت باشند و صالح که یک نفر بی عده و عده بود ایشان را دعوت می کرد به اینکه او را اطاعت کنند، و اطاعت عظام و بزرگان خود را رها سازند، هم چنان که همین معنا را در جای دیگر از قول خود صالح (علیه السلام) حکایت کرده که گفت: "فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا أَمْرَ الْمُرْسَلِينَ" (۲).

و اگر کلمه "واحد" را به معنای واحد نوعی بگیریم، معنای آیه چنین می شود: آیا بشری را که خود یکی از ما است، یعنی او نیز مثل ما و از نوع ما است پیروی کنیم؟ که در این صورت آیه بعدی مفسر این آیه می شود.

"أَأَلْقَى الذُّكْرَ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌّ" این استفهام نیز مانند استفهام سابق انکاری است، و معنای آیه این است که: آیا از میان همه ما وحی تنها بر او نازل شده، و او به این امتیاز مختص گشته، با اینکه هیچ فضیلتی

ص: ۱۲۹

۱- قوم ثمود رسولان (خدا) را تکذیب کردند. سوره شعراء، آیه ۱۴۱.

۲- پس از خدا پروا کنید، و به اطاعت من درآید، و دستور اسرافگران را پیروی مکنید. سوره شعراء، آیه ۱۵۰ و ۱۵۱.

بر ما ندارد؟ نه، چنین چیزی هرگز شدنی نیست، و اینکه تعبیر به القاء ذکر کرد، و فرمود "انزل الذكر علیه" و یا تعبیری نظیر آن، برای این بوده که بفهماند چطور یک مرتبه و به عجله چنین شد- اینطور گفته اند (۱).

احتمال هم دارد منظور این نباشد که چرا او به چنین خصیصه ای اختصاص یافته، بلکه منظور این باشد که چرا ما مثل او مورد وحی قرار نگیریم؟ وقتی بنا باشد که وحی به یک انسان که مانند سایر انسانها است ممکن باشد، باید نزول آن بر همه جایز و ممکن باشد، پس چه معنا دارد که تنها بر او چیزی نازل شود، که می تواند بر همه نازل گردد، در نتیجه آیه شریفه نظیر آیه در سوره شعراء است، که می فرماید: "مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا" (۲).

"بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌّ" - "کذاب" یعنی دروغ پرداز، و "أشِرٌّ" یعنی پرافاده و متکبر.

می گویند: او می خواهد بدین وسیله بر ما بزرگی کند.

"سَيَعْلَمُونَ غَدًا مِنَ الْكَذَّابِ الْأَشِرِّ" این جمله حکایت کلام خدای تعالی است به صالح (علیه السلام) همانطور که دو آیه بعد هم دنبال همین کلام است.

و منظور از کلمه "غد- فردا" عاقبت است، (مثل اینکه به فارسی هم می گوئیم فردا که پیر شدی چنین و چنان می شود در عربی هم می گویند با امروز فردایی است) و خدای تعالی در این جمله اشاره می کند به عذابی که به زودی بر آنان نازل می شود، و آن وقت به عیان می دانند که کذاب و آشِر، صالح است یا ایشان؟! "إِنَّا مُرْسَلُوا النَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَاصْطَبِرْ" این آیه در مقام تعلیل همان خبری است که داد، و فرمود: به زودی عذاب بر آنان نازل می شود، و مفاد این تعلیل این است که: اینکه گفتیم به زودی عذاب بر ایشان نازل می شود، علتش این است که ما بنا داریم چنین و چنان کنیم، و کلمه "فتنه" به معنای امتحان و ابتلاء است.

و معنای آیه این است که: ما- بر طریقه اعجاز- و به عنوان امتحان ایشان، ماده شتری را که درخواست کرده اند خواهیم فرستاد، ایشان را منتظر بگذار، و بر آزار و اذیتشان صبر کن.

ص: ۱۳۰

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸۸.

۲- تو نیستی بجز بشری مثل ما، سوره شعراء، آیه ۱۵۴.

" وَ تَبَّئَهُمْ أَنْ الْمَاءَ قَسَمَهُ بَيْنَهُمْ كُلَّ شَرْبٍ مُحْتَضِرٌ " ضمیر جمع اولی به قوم ثمود و ناقه هر دو بر می گردد، و اگر نفرمود: " نبئهما " از باب غلبه دادن جانب قوم بوده، و کلمه " قسمت " به معنای مقسوم است، و کلمه " شرب " به معنای سهمی از نوشیدن آب است.

و معنای آیه این است که: به قوم خود خبر بده که بعد از آنکه ما ناقه را فرستادیم آب محل بین قوم و بین ناقه تقسیم شده است، هر یک از دو طرف از سهم خودش بهره بگیرد، مردم در هنگام شرب خود بر سر آب حاضر شوند، و ناقه هم در هنگام شرب خودش حاضر شود، و در این باره در جای دیگر فرموده: " قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شَرْبٌ وَ لَكُمْ شَرْبٌ يَوْمَ مَعْلُومٍ " (۱).

" فَنادَوْا صاحبَهُمْ فَتَعاطَى فَعَقَرَ " منظور از صاحب قوم ثمود، همان شخصی است که ناقه را کشت، و کلمه " تعاطی " که مصدر فعل " تعاطی " است به معنای دست بکار شدن است.

و معنای آیه این است که: قوم ثمود قاتل ناقه را صدا زدند، پس او دست بکار شد، و ناقه را پی کرد و کشت.

" فَكَيْفَ كَانَ عِذَابِي وَ نُذُرِي إنا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ " کلمه " محتظر " به معنای صاحب حظیره است، یعنی چهار دیواری که برای دامداری ساخته می شود (و به زبان فارسی آن را قلعه و یا بهار بند گویند) و " هشیم محتظر " درختهای خشکیده و مانند آن است، که صاحب حظیره آن را برای مصرف کردن در قلعه خود جمع می کند.

و معنای آیه روشن است، می فرماید فقط یک صیحه بر آنان فرستادیم، و همگی مانند چوب خشک رویهم ریختند.

" وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا... "

تفسیر این آیه گذشت.

" كَذَّبَتْ قَوْمٌ لُوطٍ بِالَّذِي " تفسیر این آیه نیز در نظیر آن گذشت.

ص: ۱۳۱

۱- گفت: اینک ناقه ای است که برای آن شربی، و برای شما شرب روزی است که باید معین شود. سوره شعراء، آیه ۱۵۵.

"إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا إِلَّا آلَ لُوطٍ نَّجَّيْنَاهُمْ بِسَحْرِ" کلمه "حاصب" به معنای بادی است که با خود، ریگ و سنگ بیاورد، و مراد از آن، بادی است که بر قوم لوط مسلط شد، و سجیل منضود بر سر آنان ریخت.

در مجمع البیان می گوید: کلمه "سحر" زمانی که نکره باشد (و با تنوین استعمال شود) به معنای سحری از سحرها است، در این حال گفته می شود "رأیت زیدا سحرا من الاسحار- من زید را در سحری از سحرها دیدم" ولی هنگامی که منظورت از آن سحر همین امروز باشد (بدون تنوین استعمال می شود) مثلاً می گویی "أتیته بسحر" و "أتیته سحر" (۱). و معنای آیه روشن است.

"نِعْمَةٌ مِنْ عِنْدِنَا كَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ" کلمه "نعمة" مفعول له برای فعل "نجیناهم" است، و معنی مجموع فعل و مفعولش این است که: ما ایشان را نجات دادیم، برای اینکه این نجات نعمتی باشد از ناحیه ما، نعمتی که ایشان را بدان اختصاص دادیم، چون ایشان نسبت به ما شاکر بودند، و جزای شکر در درگاه ما نجات است.

"وَلَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنَا فَتَمَارَوْا بِالنُّذُرِ" ضمیر فاعلی در جمله "أندرهم" به لوط بر می گردد، و معنای جمله این است که:

لوط ایشان را انذار کرد. و کلمه "بطشه" به معنای گرفتن و دستگیر کردن با شدت است، و کلمه "تماری" که مصدر فعل "تماری" است به معنای اصرار بر جدال، و طرف را به شک انداختن است، و کلمه "نذر" به معنای انذار است.

و معنای آیه این است که: سوگند می خورم که لوط قوم خود را از دستگیر کردن به شدت ما زنهار داد، ولی آنها با وی در انذار و زنهارش مجادله کردند.

"وَلَقَدْ رَاوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ فَذُوقُوا عَذَابِي وَنُذُرِ" منظور از "مراوده قوم لوط از میهمانان او" این است که از او خواسته اند میهمانان خود را که همان فرشتگان باشند تسلیم ایشان کنند، و منظور از "طمس دیدگان ایشان" محو دیدگان ایشان است، و در جمله "فَذُوقُوا..." التفاتی از غیبت به خطاب شده، چون در اول آیه قوم لوط غایب فرض شده بودند، و در این جمله روی سخن به خود آنان کرده، می فرماید:

پس بچشید عذاب مرا، و غرض از این التفات این بوده که بیشتر توبیخشان کرده باشد، و کلمه

ص: ۱۳۲

"نذر" مصدری است به معنای اسم مفعول (البته مفعول به) یعنی آن چیزی که مردم را با آن انذار می کنند، و آن عبارت است از عذاب، و معنای آیه روشن است.

"وَلَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً عَذَابٌ مُسْتَقِرٌّ" در مجمع البیان می گوید: کلمه "بکره" ظرف زمان است، حال اگر ظرفی معین و شناخته شده باشد، مثلاً منظورت از این کلمه، صبح همین امروزت باشد، می گویی: "أُتِيتَهُ بَكْرَةً وَغَدْوَةً" بدون تنوین - هر چند که گاهی همین نکره را نیز تنوین می دهند. و مراد از "استقرار عذاب" وقوع عذاب بر ایشان و دست بردن ایشان از ایشان است (۱).

"فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي... مِنْ مُدَّكِرٍ" (۲) تفسیر این آیات در سابق گذشت.

"وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا فَأَخَذْنَا لَهُمْ أَخْذَ عَزِيزٍ مُقْتَدِرٍ" در اینجا نیز منظور از کلمه "نذر" انذار است نه اینکه جمع نذیر باشد، و اگر جمله "كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا" را بدون واو آورد، و در نتیجه عطف به ما قبل نکرد، برای این بود که این جمله پاسخی بود از سؤالی تقدیری، گویا بعد از آنکه فرمود: "آل فرعون هم انذار شدند"، کسی پرسیده: خوب آنها چه کردند؟ در پاسخ فرموده: "كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا- آیات ما را تکذیب کردند" و آن گاه نتیجه گرفته که "به همین جهت ما ایشان را بگرفتیم، گرفتن سلطانی عزیز و مقتدر".

بحث روایتی (چند روایت در ذیل برخی آیات گذشته)

در روح المعانی در ذیل آیه "وَلَقَدْ يَسْرُونَ الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ" می گوید: ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت کرده که گفت: اگر نبود که خدای تعالی خواندن قرآن را بر زبان آدمیان آسان کرد، هرگز احدی از خلائق نمی توانست لب به کلام خدا بگشاید (۳).

و نیز گفته: دیلمی در روایتی که سند آن را تا انس ذکر نکرده، نظیر این معنا را از انس نقل کرده، آن گاه خود دیلمی گفته: بعید نیست که خبر انس اگر صحیح باشد تفسیر آیه نبوده، بلکه مطلبی بوده که خودش در ذیل این آیه گفته است (۴).

ص: ۱۳۳

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۹۲.

۲- در اینجا ظاهراً خطای قلمی رخ داده و مرحوم علامه به جای این که به- تفسیر آیات ۳۹ و ۴۰ (فذوقوا عذابی... من مدکر) بپردازد، آیات ۱۶ و ۱۷ را تکرار نموده در صورتی که تفسیر این آیات در سابق ذکر شده (۳ و ۴) تفسیر روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸۴.

مؤلف: بعید هم نیست که مراد همان معنای دومی باشد که ما در تفسیر آیه ذکر کردیم.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه "فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ" می گوید: کلمه "منهمر" به معنای ریختن آب است، نه باراندن قطره های باران، و در ذیل جمله "وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ" گفته یعنی آب آسمان و آب زمین بهم پیوستند، "عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَحَمَلْنَا" یعنی ما نوح را "عَلَى ذَاتِ الْأَوَاحِ وَدُسِيرٍ" بر آن مرکبی که دارای تخته ها و میخها بود سوار کردیم، یعنی بر کشتی نشانیدیم (۱).

و نیز در همان کتاب در ذیل آیه "فَنَادَوْا صَاحِبَهُمْ" گفته یعنی قدار، همان کسی که ناقه را پی کرد. و در معنای هشیم گفته یعنی گیاه خشک و تر (۲).

و در کافی به سند خود از ابی یزید از ابی عبد الله روایت کرده که در ضمن حدیثی که داستان لوط را نقل کرده فرموده: پس قوم لوط با او به مکابره و زورگویی پرداختند، تا آنکه داخل خانه اش شدند، جبرئیل به لوط بانگ زد که رهشان کن، همین که داخل شدند جبرئیل با انگشت خود اشاره ای به آنان کرد، همه کور شدند، اینجاست که خدای تعالی می فرماید: "فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ" (۳).

ص: ۱۳۴

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۱.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۲.

۳- فروع کافی، ج ۵، ص ۵۴۶، ذیل ح ۶.

اشاره

أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولَئِكُمْ أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ (۴۳) أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنتَصِرُونَ (۴۴) سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ (۴۵) بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَذْهَى وَ أَمْرٌ (۴۶) إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ (۴۷)

يَوْمَ يُسَبِّحُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (۴۸) إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ (۴۹) وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصِيرِ (۵۰) وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ (۵۱) وَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ (۵۲)

وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ (۵۳) إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ (۵۴) فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ (۵۵)

ترجمه آیات

آیا فکر می کنید کفار شما بهتر از آن کفارند (و به همین جهت گرفتار آن جزا نمی شوند)؟ و یا راستی در کتب آسمانی برائتی برای شما آمده؟ (۴۳).

و یا نه بلکه می گویند چون در کفر خود اتحاد داریم، از هر کس بخواهد عذابمان کند انتقام می گیریم (۴۴).

(ولی بدانید که) این جمع متحد به زودی در جنگی شکست می خورند و پا به فرار می گذارند (این شکست دنیایی که چیزی نیست) (۴۵).

بلکه قیامت موعدهشان است، و قیامت بلایی بس عظیم تر و تلخ تر است (۴۶).

به درستی مجرمین از موطن سعادت یعنی از بهشت گمراه و در آتش افروخته قرار دارند (۴۷).

در روزی که به سوی آتش با رخساره‌ها کشیده می‌شوند، (و به آنها گفته می‌شود) بجشید حرارت دوزخ را (۴۸).

که ما هر چیزی را با اندازه‌گیری قبلی آفریدیم (۴۹).

و امر ما تنها یکی، آن هم به سرعت چشم گرداندن است (۵۰).

و با اینکه ما امثال شما را هلاک کردیم باز هم کسی نیست که متذکر شود (۵۱).

بدانند که آنچه کرده‌اند در نامه‌ها ضبط است (۵۲).

و هر کوچک و بزرگی در آن نوشته شده (۵۳).

به درستی مردم با تقوا در بهشت‌ها و در وسعتند (۵۴).

در جایگاهی که همه قرب و نعمت و سرور و بقا است، قرب مالکی مقتدر (۵۵).

بیان آیات

اشاره

این آیات به منزله نتیجه‌گیری از مطالب و اخبار عبرت‌انگیزی است که جلوتر آن را مکرر ذکر کرده بود، و آن اخبار نخست راجع به قیامت بود، و بار دوم راجع به داستان امت‌های هالک بود، پس در حقیقت این آیات در درجه اول انعطافی به اخبار امت‌های هالک دارد، و در نتیجه خطاب است به قوم رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، که کفار شما بهتر از کفار امت‌های طاعی و جبار گذشته نیستند، و همانطور که خدای تعالی آنها را به ذلت‌بارترین وجه هلاک کرد، اینان را نیز هلاک می‌کند، و کفار شما برائتی از آتش دوزخ ندارند، و چنین مدرکی برایشان نوشته نشده، تا با کفار امت‌های گذشته فرق داشته باشند، عده و عده‌شان هم در جلوگیری از عقاب خدا سودی به حالشان نخواهد داشت.

و در درجه دوم به اخبار مربوط به قیامت که در سابق گذشت انعطاف دارد، می‌فرماید:

اگر هم چنان مرتکب جرم شوندد، و دعوت تو را تکذیب کنند، بلای قیامتشان عظیم تر و تلخ تر خواهد بود، و در آخر اشاره ای به منزلگاه متقین در آن روز نموده، سوره را ختم می‌کند.

مقصود از خطاب در "أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ..."

"أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أَوْلَائِكُمْ أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ" ظاهراً خطاب در این آیه به قوم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، چه مسلمانان و چه کفارشان، چون کفار را به ایشان نسبت داده فرموده: "آیا کفار شما بهترند..."، و منظور از بهتری، بهتری در وضع دنیا و زخارف زندگی آن از مال و فرزندان است، ممکن هم هست منظور بهتری از حیث اخلاق عمومی و اجتماعی از

قبیل سخاوت و شجاعت و شفقت بر ضعفا باشد و اشاره با کلمه "اولئکم" به اقوامی است که اخبارشان ذکر شده، یعنی قوم نوح و عاد و ثمود و قوم لوط و آل فرعون. و استفهام در آیه انکاری است.

ص: ۱۳۶

و معنای آیه چنین است: آنهایی که از شما کفر می‌ورزند بهتر از این امت‌ها که به عذاب خدا هلاک شدند نیستند، تا آنان مشمول عذاب بشوند، و اینان نشوند.

و ممکن است خطاب در جمله "ا کفارکم" به عموم مسلمانان و کفار نباشد، بلکه تنها به کفار باشد، به این عنایت که کفار، قوم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند، و معلوم است که کفار در میان کفار بودند، چون خود آنان بوده‌اند، و از این جهت فرموده: کفار شما.

و ظاهراً جمله "أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ" نیز این است که: خطاب در آن به عموم مسلمانان و کفار باشد، و کلمه "زبر" جمع زبور است، و زبور به معنای کتاب است. ولی بعضی‌ها (۱) گفته‌اند: مراد از زبر کتابهای آسمانی است، که بر انبیا (علیه السلام) نازل شد.

و معنای آیه این است که: نه، آن طور نمی‌پرسیم، بلکه می‌پرسیم آیا در کتب آسمانی از ناحیه خدا سندی نوشته شده که شما ایمن از عذاب و بازخواست هستید هر چند که کافر باشید و هر جرمی را مرتکب شوید؟! "أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُتْتَصِرٌ" کلمه "جمع" به معنای مجموع است، و مراد از آن یکی شدن مجتمع آنان از حیث اراده و عمل است، و کلمه "انتصار" به معنای انتقام، و یا به معنای یاری کردن یکدیگر است، هم چنان که در قرآن آنجا که گفتگوی مردم در قیامت را حکایت می‌کند فرموده: "مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ" (۲).

و معنای آیه این است که: نه، بلکه می‌پرسیم آیا کفار می‌گویند ما مردمی هستیم مجتمع و متحد که از هر کسی که بخواهد به ما صدمه ای وارد آورد انتقام می‌گیریم؟ و یا این است که ما یکدیگر را یاری می‌کنیم و شکست نمی‌خوریم؟

"سَيُيْهِزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ" الف و لام در کلمه "الجمع" الف و لام عهد ذکری است، می‌فهماند گفتار در باره همان جمعی است که قبلاً ذکر شده بود، و الف و لام در کلمه "الدبر" الف و لام جنس.].

ص: ۱۳۷

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۹۲.

۲- چرا یکدیگر را یاری نمی‌کنید. سوره صافات، آیه ۲۵. [...].

است، و معنای "تولی دبر" پشت به جنگ کردن و عقبگرد کردن است، و معنای آیه این است که: همین جمعیتی که به آن می‌بالند به زودی شکست خورده و عقبگرد می‌کنند و پا به فرار می‌گذارند.

و در این آیه از شکست کفار و تفرق جمعیت آنان پیشگویی می‌کند، و دلالت دارد بر اینکه این شکست و مغلوبیت ایشان در جنگی واقع خواهد شد که خودشان به راه می‌اندازند، و همین طور هم شد، یعنی جنگ بدر پیش آمده و کفار شکست خوردند، و این خود یکی از پیشگوییهای قرآن کریم است.

"بَلِ السَّاعَةِ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَذْهَىٰ وَأَمْرٌ" کلمه "أذهی" اسم تفضیل از دهاء است، و "دهاء" عبارت است از بلای عظیم و سختی که راهی برای نجات از آن نباشد، پس "ادهی" به معنای بلایی است عظیم تر، و همچنین کلمه "امر" اسم تفضیل از مرارت (تلخی) است، که ضد حلاوت (شیرینی) است، و در آیه شریفه از تهدید به شکست و عذاب دنیوی اعراض شده، تهدیدشان می‌کند به اینکه به زودی در قیامت بلایی عظیم تر و تلخ تر از شکست به سرشان خواهد آمد، و قبلا هم در آغاز خبرهای تهدیدآمیز مساله قیامت ذکر شده بود، و گفتار در این جمله ترقی او را می‌رساند.

و معنای آیه این است که: تمامی عقوبت آنان در شکست و عذاب دنیوی خلاصه نمی‌شود، بلکه عقوبتی که در قیامت دارند و قبلا هم بدان اشاره کرده بودیم که موعده ایشان است عظیم تر از هر داهیه و عذاب، و تلخ تر از هر تلخی دیگر است.

"إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ" کلمه "سعر" جمع سعیر است، و "سعیر" به معنای آتش شعله ور است، و در این آیه مطلب آیه قبل تعلیل شده، و در نتیجه معنای مجموع دو آیه چنین می‌شود: علت اینکه گفتیم قیامت بلایی عظیم تر و تلخ تر است این است که ایشان مجرمند، و مجرمین از نظر موطن سعادت یعنی بهشت در ضلالتند، و در عوض در آتشی شعله ور قرار دارند.

"يَوْمَ يُسْجَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ذُقُوا مَسَّ سَقَرٍ" کلمه "سحب" که مصدر فعل مجهول "یسحبون" است به معنای این است که انسانی را با صورت روی زمین بکشند، و کلمه "یوم" ظرفی است برای جمله "فِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ"، و کلمه "سقر" یکی از اسامی جهنم است، و "مس کردن سقر" به این است که: سقر با حرارت و عذابش به ایشان برسد.

و معنای آیه این است که: اینکه گفتیم مجرمین از نظر رسیدن به منزلگاه سعادت در

ضاللتند، و در عوض راه آتش را در پیش دارند، این جریان در روزی صورت می گیرد که با صورت در آتش کشیده می شوند، و آن وقت به ایشان گفته می شود: بچشید آنچه را که جهنم با حرارت و عذابش به شما می دهد.

وجه اینکه در تعلیل معذب ساختن مجرمین فرمود: ما هر چیز را به "قدر" آفریدیم

"إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ" کلمه "کل شیء" - با فتحه لام - منصوب به فعل مقدر است، فعلی که جمله "خلقناه" بر آن دلالت می کند، و تقدیر کلام "انا خلقنا کل شیء خلقناه" است، و جمله "بقدر" متعلق است به جمله "خلقناه"، و بآ آن مصاحبت را می رساند.

و معنای آیه این است که: ما هر چیزی را با مصاحبت قدر "توأم با اندازه گیری" خلق کردیم.

و قدر هر چیز عبارت است از مقدار و حد و هندسه ای که از آن تجاوز نمی کند، نه از جهت زیادی و نه از جهت کمی، و نه از هیچ جهت دیگر، خدای تعالی در این باره می فرماید: "وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ" (۱) پس برای هر چیزی در خلقتش حدی است محدود، که از آن تجاوز نمی کند، و در هستیش صراطی است کشیده شده که از آن تخطی نمی کند، و تنها در آن راه سلوک می نماید.

و آیه مورد بحث در مقام تعلیل عذاب مجرمین در قیامت است که دو آیه قبل از آن سخن می گفت، گویا شخصی پرسیده: چرا کیفر مجرمین ضلالت و سعیر در قیامت و چشیدن مس سقر، شد؟ در پاسخ فرموده: برای اینکه ما هر چیزی را به قدر خلق کرده ایم، و حاصلش این است که: برای هر چیزی قدری است، و یکی از قدرها که در انسان معین شده این است که خدای سبحان او را نوعی کثیر الافراد خلق کرده، طوری خلق کرده که با ازدواج و تناسل، افرادش زیاد شود، و نیز مجبور باشد در زندگی دنیایش اجتماعی زندگی کند، و از زندگی دنیای ناپیدارش برای آخرت پایدارش زاد و توشه جمع کند، و نیز یکی دیگر از قدرها این است که در هر عصری رسولی به سوی ایشان بفرستد، و به سوی سعادت دنیا و آخرت دعوتشان کند، هر کس دعوت آن رسول را بپذیرد رستگار گردد و سعادت مند شود، و داخل بهشت و در جوار پروردگارش قرار گیرد، و هر کس آن را رد کند و مرتکب جرم شود در ضلالت و آتش قرار گیرد

ص: ۱۳۹

۱- و هیچ چیز نیست مگر آنکه خزانه هایش نزد ما است، و ما هیچ چیز را جز بقدر و به اندازه نازل نمی کنیم. سوره حجر، آیه ۲۱.

و این اشتباه است که بعضی پنداشته اند که: به این نحو جواب دادن مصادره به مطلوب (و عین ادعا را دلیل قرار دادن) است، که در قواعد استدلال ممنوع است، بیان این مصادره چنین است که سؤال از این که چرا خداوند ایشان را به خاطر جرائمشان با آتش کیفر می دهد؟ که در حقیقت سؤال از علت چنین تقدیر است، در معنا این است که سؤال شده باشد: چرا خداوند مجازات با آتش را برای مجرمین تقدیر کرد؟ و معنای جواب عین همین سؤال است، چون می فرماید: خدا آتش را برای مجازات مجرمین مقدر کرده.

و یا معنای سؤال این است که: چرا خدا مجرمین را داخل آتش می کند؟ و معنای جواب این است که: برای اینکه خدا آنان را داخل آتش می کند، و این همان مصادره و عین مدعا را دلیل و عین سؤال را جواب قرار دادن است.

و بیان خطا بودن این پندار این است که: بین کارهای ما و کارهای خدای تعالی فرق هست، ما در کارهای خود تابع اصول و قوانین کلیه ای هستیم که از عالم خارج و وجود عینی موجودات انتزاع شده، و این قوانین حاکم بر ما هستند، و اراده و افعال ما را محکوم خود دارند، اما وقتی به علت گرسنگی، غذا و به علت تشنگی، آب می خوریم، منظورمان از خوردن سیر شدن، و از نوشیدن سیراب شدن است چون این قانون کلی را از خارج گرفته ایم، که غذا خوردن انسان را سیر می کند، و آب نوشیدن سیرابی در پی دارد، و وقتی هم پیرسیم چرا می خوری جواب همین خواهد بود که می خواهم سیر شوم.

اعمال ما تابع قواعد کلی و ضوابط عمومی منتزع از خارج است ولی اعمال خداوند علتی جز مشیت او ندارد

و کوتاه سخن اینکه: افعال ما تابع قواعدی کلی و ضوابطی عمومی است، که از وجود خارجی انتزاع می شود، و اما افعال خدای تعالی اینطور نیست، بلکه فعل او عین وجود عینی خارجی است، و اصول و ضوابط کلی عقلی از فعل او گرفته می شود، و بعد از فعل او است.

و خلاصه بعد از آنکه خدا عالمی آفرید، و نظامی در آن جاری ساخت، ما از آن نظام قوانینی کلی اتخاذ می کنیم، پس قوانین ما بعد از فعل خدا و محکوم به حکم خدا است، نه اینکه آن ضوابط و قوانین حاکم بر فعل خدا، و جلوتر از آن باشد، و به همین جهت است که فرموده: " لا- يُشْبِهُنَّ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُشْبِهُونَ " (۱) و نیز فرموده: " إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ " (۲) و نیز فرموده: " الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ " (۳).

ص: ۱۴۰

۱- از آنچه او می کند بازخواست نمی شود، بلکه این مردمند که بازخواست خواهند شد. سوره انبیاء، آیه ۲۳.

۲- خدا هر چه بخواهد می کند. سوره حج، آیه ۱۸.

۳- حق از ناحیه پروردگار تو است. آل عمران، آیه ۶۰.

بنا بر این دیگر نباید در فعل خدا چون و چرا کرد، به این معنا که علت خارجی آن را پرسش کرد، چون غیر از خود خدا علت دیگری برای کار او نیست، تا آن علت، وی را در کارش مساعدت کند، و نه به این معنا که از اصلی کلی و عقلی جستجو کرده پرسید: مصحح و مجوز فعل خدا چیست؟ چون گفتیم: اصول عقلی منتزع از فعل او است نه جلوتر از فعل او.

سه گونه تعلیل افعال خدا در آیات قرآن

بله، در کلام خود خدای سبحان فعل خدا به یکی از سه وجه تعلیل شده:

اول: به غایت و نتیجه ای که از فعل او عاید خلق می شود، و فوایدی که خلق از آن بهره مند می گردد، نه خود او، لیکن این قسم تعلیل در حقیقت تعلیل اصل فعل است، نه تعلیل فعل خدا، خلاصه علت فعل را بیان می کند، نه علت اینکه چرا خدا چنین کرد، بلکه می خواهد بیان کند که این فعل هم یکی از حلقه های زنجیر علل و معلول است، و حلقه دوم این فعل فلان خاصیت است، هم چنان که فرموده: " وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيَّةَ يَنْ وَ رُهْبَانًا وَ أَنَّهُمْ لَا يَشْتَكِرُونَ " (۱) و نیز فرموده: " وَ ضَرَبْتَ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةَ وَ الْمَسْكَنَةَ... ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ " (۲).

دوم: به یکی از اسما و صفات خدا که مناسب با آن فعل است تعلیل کرده، مانند تعلیل های بسیار که در کلامش به مثل " إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ " و " هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ " و " هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ " و امثال این اسما به کار برده و تعلیل فعل خدا به اسما در قرآن کریم شایع است، که اگر در موارد آنها خوب دقت کنی خواهی دید که در حقیقت صفت جزئی در فعل، فعل جزئی را به صفت عمومی فعل خدا تعلیل می کند، و اسمی از اسمای خدای تعالی وجه خاص در فعل جزئی را به وجه عام در آن تعلیل می نماید، و این جریان در آیه " وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ " (۳) به روشنی به چشم می خورد، چون بر آوردن حاجت جنبندگان و انسان به غذا و رزق را که به زبان حاجت درخواست می کنند تعلیل می کند به اینکه خدا شنوای دانا است، یعنی او هر چیزی را خلق کرده و

ص: ۱۴۱

۱- تو به یقین خواهی دید که در مودت با مؤمنین، مسیحیان نزدیک تر از دیگرانند، و علت این مودت آن است که جمعی از این مسیحیان قسیس و رهبانند، و این قسیس ها بنای تکبر و خود بزرگ بینی ندارند. سوره مائده، آیه ۸۲.

۲- ذلت و مسکینی سرنوشت حتمی یهود است... و این به خاطر آن است که یهود عصیانگر است، و تا بوده سرکش بوده است. سوره بقره، آیه ۶۱.

۳- و چه بسیار جنبنده که تو رزق آنها را نمی دهی، و خدا رزق او و رزق شما را می دهد، و او شنوا و داناست. سوره عنکبوت، آیه ۶۰.

درخواست های همه مخلوقات برای او شنیده شده و احوال آنها دانسته شده است، و این "شنوایی" و "دانایی" دو صفت از صفات عمومی فعل خدا است.

و باز نظیرش آیه "فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ" (۱) است که می بینید توبه آدم را تعلیل کرده به اینکه خدا به طور کلی تواب و رحیم است، یعنی صفت فعل او توبه و رحمت است.

سوم: به فعل عمومیش، و برگشت این قسم تعلیل ها به همان وجه دوم است، مانند آیه مورد بحث که ضلالت دنیایی مجرمین و آتش دوزخشان را تعلیل می کند به یک مساله عمومی، و آن این است که: به طور کلی هر چیزی را با اندازه گیری آفریده، می فرماید: "إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ... إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ"، چون قدر که در هر چیز عبارت از این است که محدود به حدی باشد که در مسیر هستیش از آن تجاوز نکند، فعل عمومی خدای تعالی است، هیچ یک از موجودات خالی از این فعل و از این نظام نیست، پس تعلیل عذاب به قدر، تعلیل فعل خاص خداست به فعل عام او، و در حقیقت بیان کننده این معنا است که این فعل خاص من مصادیقی از مصادیق فعل عام ما، یعنی قدر است، آری همانطور که تمامی موجودات را با قدر خود آفریده، در باره انسان نیز چنین تقدیری کرده، که اگر دعوت نبوت را رد کند روز قیامت معذب گشته داخل آتش شود.

و نیز مانند آیه شریفه "وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا" (۲) که ورود در جهنم را تعلیل می کند به قضا، که خود فعل عام خدای تعالی است، و ورود در جهنم یکی از مصادیق آن است.

پس روشن شد که آنچه در کلام خدای تعالی تعلیل دیده می شود تعلیل فعلی از افعال خدا است به فعل دیگر خدا که عمومی تر از آن است، تعلیل فعل خاصی است به صفتی عام، و خلاصه و به عبارتی دیگر علتی را که می آورد علت در مقام اثبات است، نه در مقام ثبوت، بنا بر این اشکالی که کردند وارد نیست، و تعلیل تقدیر آتش برای مجرمین به تقدیر آتش برای مجرمین مصادره نیست، و به هیچ وجه از باب اتحاد مدعا و دلیل نمی باشد.

ص: ۱۴۲

- ۱- آدم از پروردگارش کلماتی گرفت و در نتیجه خدا از جرم او گذشت، که او تواب و رحیم است. سوره بقره، آیه ۳۷.
- ۲- احدی از شما نیست مگر آنکه وارد دوزخ خواهید شد و این قضایی است حتمی که از ناحیه پروردگارت رانده شده. سوره مریم، آیه ۷۱.

بیان مراد از اینکه فرمود: امر ما یکی است چون چشم برهم زدن

"وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصِيرِ" در مجمع البیان می گوید: کلمه "لمح" به معنای نظر کردن فوری و به عجله است، که آن را "خطف البصر" نیز می گویند (۱).

و مراد از کلمه "امر" همان معنای فرمودن است، که مقابلش کلمه نهی است، چیزی که هست همین فرمودن دو جور است: یکی تشریحی (مانند اوامری که بزرگتران به کوچکتران می کنند)، و یکی هم تکوینی، که عبارت است از اراده وجود یافتن چیزی که خدای تعالی در جای دیگر در باره اش فرموده: "إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ" (۲) پس امر خدا عبارت است از کلمه "کن"، و شاید به همین اعتبار که امر او کلمه "کن" است صفت آن را در آیه مورد بحث مؤنث آورده، فرموده: "واحد".

آنچه که سیاق کلام افاده می کند که امر خدا واحد است منظور این است که: امر او تکرار نمی خواهد به این معنا که وقتی تحقق و هستی چیزی را اراده کند هست شدن آن چیز احتیاجی به اینکه بار دیگر و بار دیگر امر را تکرار کند ندارد، بلکه همین که یک بار کلمه "کن" را القاء کند متعلق آن هست می شود، آن هم به فوریت، مانند نگاه کردن بدون تانی و درنگ، و معلوم است وقتی به فوریت محقق می شود دیگر احتیاجی به تکرار امر نیست.

و اگر محقق شدن متعلق امر به فوریت را تشبیه به "لمح بصر" کرده برای این نبوده که بفهماند زمان تاثیر امر کوتاه، و نظیر کوتاهی لمح بصر است، بلکه می خواهد بفهماند تاثیر امر اصلاً احتیاج به زمان هر چند کوتاه ندارد، آری تشبیه به لمح بصر در کلام کنایه از همین بی زمانی است، پس امر خدای تعالی که همان ایجاد و اراده وجود است احتیاجی نه به زمان دارد و نه به مکان، و نه به حرکت، و چگونه ممکن است محتاج به اینگونه امور باشد با اینکه زمان و مکان و حرکت همه به وسیله همان امر موجود شده اند.

و آیه شریفه هر چند بر حسب مؤدایش فی نفسه حقیقتی عمومی در مساله خلقت موجودات را افاده نموده، می فهماند هستی موجودات از آن جهت که فعل خدا است چون لمح بصر فوری است، هر چند که از حیث اینکه وجود موجودی زمانی و تدریجی است، و کم کم به وجود می آید، الا اینکه بر حسب وقوع این آیه در سیاق تهدید کفار به عذاب روز قیامت، باید گفت:

ص: ۱۴۳

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۹۴.

۲- وقتی او اراده چیزی کند امرش تنها این است که بگوید: باش، و آن چیز بدون درنگ هست شود. سوره یس، آیه ۸۲.

ناظر به آمدن قیامت است، می خواهد بفرماید: برای قیام قیامت یک امر او کافی است، به محض اینکه امر کند خلاق همه دوباره موجود می شوند، و بعث و نشور محقق می گردد، پس این آیه شریفه متمم همان حجتی است که با جمله "إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ" اقامه کرده بود.

در نتیجه مفاد آیه اولی این می شود که: عذاب کفار به آتش بر وفق حکمت است، و از نظر اراده الهی به هیچ وجه تغییر پذیر نیست، چون این نیز یکی از مصادیق قدر است.

و مفاد آیه مورد بحث این است که: تحقق قیامت که کفار در آن معذب می شوند، و یا به عبارتی به کرسی نشستن اراده الهی و تحقق متعلق اراده او در این باره هیچ هزینه ای برای خدای سبحان ندارد، چون در این جریان همین مقدار کافی است که خدا یک بار امر کند، آری امر او چون لمح به بصر است.

"وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مَدَّكِرٍ" کلمه "اشیاع" جمع شیعه است، و مراد از آن- به طوری که گفته اند (۱) - اشیاء و امثال در کفر و تکذیب انبیاء از امت های گذشته است، و مراد از این آیه و دو آیه بعدش تاکید حجت سابق است، که بر این معنا اقامه کرده بود که عذاب خدا به طور قطع شامل ایشان می شود.

و حاصل معنای آیه این است که: آن اندازی که شما را از عذاب دنیا و آخرت کردیم صرف خبری نبود که به شما داده باشیم، و از این باب نبود که با شما حرفی زده باشیم، این امثال و هم مسلکان شما از امت های گذشته اند که این انداز در آنان شروع شد، و ما هلاکشان کردیم، و به عذاب دنیائیشان مبتلا ساختیم، و به زودی عذاب آخرت را خواهند دید، چون اعمالشان همه نوشته شده و در نامه های محفوظ نزد ما ضبط گردیده، به زودی بر طبق آن نوشته ها به حسابشان می رسیم، و به آنچه کرده اند جزایشان می دهیم.

"وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَقَرٌّ" کلمه "زبر" به معنای نامه های اعمال است، و تفسیر آن به لوح محفوظ بسیار سخیف و بی معنا است، و مراد از "صغیر" و "کبیر" اعمال صغیر و کبیر است از سیاق آیه همین استفاده می شود.

"إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ" یعنی پرهیزکاران در بهشت هایی عظیم الشان و وصف ناپذیر و نهری این چنین قرار دارند.

ص: ۱۴۴

بعضی (۱) گفته اند: مراد از "نهر" جنس نهر است.

و بعضی (۲) دیگر گفته اند: نهر به معنای سعه و فراخی است.

"فِي مَقْعِدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ" کلمه "مقعد" به معنای مجلس است، و "ملیک" - به طوری که گفته اند (۱) - صیغه مبالغه از ملک است، نه اینکه از ملک به کسر لام باشد، و کسره مذکور را اشباع کرده باشند از اشباع آن یایی پدید آمده باشد، و کلمه "مقتدر" به معنای قادری عظیم القدره است، که همان خدای سبحان است.

و مراد از کلمه "صدق" راستی عمل و ایمان متقین، (و یا به عبارتی دیگر راستگویی متقین در عمل و در ادعای ایمان است)، بنا بر این اضافه شدن کلمه "مقعد" بر کلمه "صدق" از این بابت است که میان مجلس آنان و صدق عمل و ایمانشان رابطه ای هست، ممکن هم هست مراد از صدق این باشد که مقام متقین و هر چه در آن مقام دارند صدقی است خالص و نیامیخته با کذب، حضوری است نیامیخته با غیبت، قربی است که بعدی با آن نیست، نعمتی است که نعمت با آن نیست، و سروری است که غمی با آن نمی باشد، و بقایی است که فنایی با آن نیست. ممکن هم هست مراد از صدق، صدق همین خبر باشد، چون جمله در مقام بشارت دادن و وعده جمیل به متقین است، می فرماید: این وعده ها که دادیم مجلسی است صدق و تخلف ناپذیر.

و بنا بر این در آیه شریفه نوعی مقابله میان مشخصات عاقبت متقین و مجرمین شده است، زیرا مجرمین را به عذاب آخرت و ضلالت دنیا تهدید می کرد، و آن گاه چنین تقریرش نمود که: این عذاب یکی از مصادیق قدر است، و به همین جهت تخلف نمی پذیرد، و از سوی دیگر متقین را به ثواب و حضور نزد پروردگارشان خدای ملیک مقتدر وعده می داد، و آن گاه اینطور تقریرش می کرد که: این وعده و این مجلس، مجلس صدقی است که دروغ در آن نیست.

بحث روایتی (روایاتی در باره قدر و اینکه قدریه - منکران قدر - مجوس این امتند و...)

در کمال الدین به سند خود از علی بن سالم از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده.

ص: ۱۴۵

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۹۶. [.....]

که گفت: از حضرتش پرسیدم: آیا افسون می تواند چیزی از قدر را دفع کند؟ فرمود: خود افسون نیز از قدر است.

و فرمود: قدریه، مجوس این امتند، همان کسانی هستند که خواستند خدا را به عدالت بستایند، او را از سلطنتش عزل کردند (و قدرتش را محدود ساختند)، در باره همینها بود که آیه "يَوْمَ يُسْـَٔخَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ذُقُوا مَسَّ سَيْقَرٍ إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ" نازل گردید (۱).

مؤلف: منظور از "قدریه" کسانی هستند که منکر قدرند، و این مسلک معتزله است، که قائل به تفویضند (می گویند خدا بعد از خلقت دیگر دخالتی در امور عالم ندارد)، و اینکه فرمود: قدریه، مجوس این امتند بدین جهت است که قدریه می گویند: خالق افعال اختیاری انسانها خود انسانهاست، و خدا خالق چیزهای دیگر است، در نتیجه قائل به دو اله شدند، همانطور که مجوس قائل به دو اله بودند، یکی خالق خیر و یکی هم خالق شر.

و اینکه فرمود: "خواستند خدا را به عدالت بستایند او را از سلطنتش خارج کردند"، از این نظر بود که قدریه برای فرار از جبر که منافات با عدالت دارد و به منظور اثبات عدالت خدا سلطنت او را نسبت به اعمال اختیاری بندگان سلب کردند و گفتند: هیچ رابطه ای میان افعال بندگان و خدا وجود ندارد.

و اینکه فرمود: "آیه مذکور در باره آنان نازل شده... " منظور این بوده که آیات مذکور نسبت به این قوم هم صادق است، نه اینکه آیات در باره ایشان نازل شده باشد، و ایشان مورد نزول آنند، برای اینکه در تفسیر آن توجه فرمودید که گفتیم بیان آیه از نظر سیاق بیانی است عمومی، البته در این باره که آیات مذکور در باره قدریه نازل شده به جز روایت بالا روایاتی دیگر نیز هست، که از امام ابی جعفر باقر و امام صادق (علیه السلام) و نیز از طرق اهل سنت روایاتی در این معنا از ابن عباس و ابن عمر و محمد بن کعب و دیگران نقل شده.

و در الدر المنثور است که احمد از حذیفه بن یمان روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: برای هر امتی مجوسی است و مجوس این امت کسانی هستند که می گویند قدری در کار نیست... (۲).

مؤلف: این روایت را صاحب ثواب الاعمال به سند خود از امام صادق (علیه السلام)

ص: ۱۴۶

۱- تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۸۵ به نقل از کمال الدین و تمام النعمه.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۸.

از آبای گرامی اش از علی (علیه السلام) روایت کرده، ولی عبارت آن چنین است: برای هر امتی مجوسی است، و مجوس این امت کسانیند که می گویند قدری در کار نیست (۱).

و نیز در همان کتاب است که: ابن مردویه به سندی که از ابن عباس روایتش کرده آمده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: منظور از کلمه "نهر" فضا و وسعت است، نه نهر آب (۲).

و نیز در همان کتاب آمده که ابو نعیم از جابر روایت کرده که گفت: روزی در وقتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مسجد مدینه (نشسته) بود بعضی از اصحابش سخن از بهشت به میان آوردند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای ابا دجانہ مگر متوجه نشده ای که هر کس ما را دوست بدارد و با محبت ما آزمایش شده باشد خدای تعالی او را با ما محشور خواهد کرد؟ آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: "فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكِكِ مُقْتَدِرٌ" (۳).

و در کتاب روح المعانی در ذیل جمله "فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ..." گفته: جعفر صادق (رضی الله عنه) در این باره فرموده: معنای اینکه خدای تعالی در این آیه مکان و مجلس را با کلمه "صدق" ستوده این است که: در آن مجلس به جز اهل صدق کسی نخواهد نشست (۲).

گفتاری پیرامون قدر (و اینکه مقصود از آن هندسه و حد وجودی هر چیز است)

اشاره

قدر " که عبارت است از هندسه و حد وجودی هر چیز، از کلماتی است که ذکرش در کلام خدای تعالی مکرر آمده، و غالباً در آیاتی آمده که سخن از خلقت دارد، از آن جمله آیه شریفه "وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ" (۳) است که ترجمه اش در خلال همین فصل گذشت، و از ظاهر آن بر می آید که قدر، امری است که جز با انزال از خزائن موجود نزد خدای تعالی صورت نمی گیرد، و اما خود خزائن که ناگزیر از ابداع خدای تعالی است محکوم به قدر نیست، چون گفتیم تقدیر ملازم با انزال است (هر چیزی که از خزانه غیب خدا نازل و در خور عالم ماده می گردد بعد از تقدیر و اندازه گیری نازل می شود)، و نازل شدن عبارت است از همان درخور گشتن برای عالم ماده و مشهود، به شهادت اینکه تعبیر

ص: ۱۴۷

۱- ثواب الاعمال، ص ۲۵۴، ح ۱۰. (۲ و ۳) الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۹.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۹۶.

۳- سوره حجر، آیه ۲۱.

به انزال، همواره در باره موجودات طبیعی و مادی بکار می رود، مثلاً می فرماید: " وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ " (۱) و یا می فرماید: " وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ " (۲).

مؤید این معنا روایاتی است که کلمه قدر را به طول و عرض و سایر حدود و خصوصیات طبیعی و جسمانی تفسیر کرده، مانند روایتی که صاحب محاسن از پدرش از یونس از ابی الحسن الرضا (علیه السلام) آورده، که فرمود: هیچ حادثه ای رخ نمی دهد مگر آنچه خدا خواسته باشد و اراده کرده باشد، و تقدیر نموده، قضایش را رانده باشد. عرضه داشتیم: پس معنای "خواست" چیست؟ فرمود: ابتدای فعل است. عرضه داشتیم: پس معنای "اراده کرد" چیست؟ فرمود: پایداری بر همان مشیت و ادامه فعل است. پرسیدیم: پس معنای "تقدیر کرد" کدام است؟ فرمود: یعنی طول و عرض آن را معین و اندازه گیری کرد. پرسیدیم:

معنای قضا چیست؟ فرمود: وقتی خدا قضایی براند آن را امضا کرده و این آن مرحله ای است که دیگر برگشت ندارد (۳).

و این معنا را از پدرش از ابن ابی عمیر از محمد بن اسحاق از حضرت رضا (علیه السلام) در خبری مفصل آورده، و در آن آمده که فرمود: هیچ می دانی قدر چیست؟

عرضه داشت: نه، فرمود: قدر به معنای هندسه هر چیز، یعنی طول و عرض و بقاء (و فناء) آن است (تا آخر خبر) (۴).

و از اینجاست که معلوم می شود مراد از جمله "کل شیء" در آیه "وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَعَدَرَهُ تَقْدِيرًا" (۳) و آیه "إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ" (۴)، و آیه "وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ" (۵)، و آیه "الَّذِي أُعْطِيَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى" (۶) تنها موجودات عالم مشهود است، موجودات طبیعی که تحت خلقت و ترکیب قرار می گیرند، (و اما موجودات بسیطه که از ابعاضی مرکب نشده اند مشمول این گونه آیات نیستند).

ص: ۱۴۸

- ۱- و فرستادیم آهن را، سوره حدید، آیه ۲۵.
- ۲- و برای شما هشت زوج از چهار پایان نازل کردیم. سوره زمر، آیه ۶. (۳ و ۴) المحاسن، ص ۲۴۴، ح ۲۳۷ و ۲۳۸.
- ۳- و همه چیز را آفرید و دقیقاً اندازه گیری کرد. سوره فرقان، آیه ۲.
- ۴- ما هر چیزی را به اندازه آفریدیم. سوره قمر، آیه ۴۹.
- ۵- و هر چیز نزد او مقدار معین دارد. سوره رعد، آیه ۸.
- ۶- کسی که به هر موجودی آنچه لازمه آفرینش او بود داده، سپس رهبریش کرده است. سوره طه، آیه ۵۰.

ممکن هم هست بگوییم: تقدیر دو مرحله دارد، یک مرحله از آن تمامی موجودات عالم طبیعت و ما ورای طبیعت و خلاصه ما سوی الله را شامل می شود، و این تقدیر در این مرحله عبارت است از تحدید اصل وجود به حد امکان و حاجت، و معلوم است که این تقدیر شامل تمامی ممکنات می شود، و تنها موجودی که حد امکان و حاجت ندارد خدای سبحان است، که واجب الوجود و غنی بالذات است، و هستیش از چهار چوب حد بیرون است، هم چنان که خودش فرمود: "وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا" (۱).

یک مرحله دیگر تقدیر مخصوص به عالم مشهود ما است، که تقدیر در این مرحله عبارت است از تحدید وجود اشیای موجود در آن، هم از حیث وجودش و هم از حیث آثار وجودش و هم از حیث خصوصیات هستیش، بدان جهت که هستی و آثار هستیش با امور خاصه از ذاتش یعنی علل و شرایط ارتباط دارد، و به خاطر اختلاف همین علل و شرایط هستی و احوال او نیز مختلف می شود، پس هر موجود که در این عالم فرض کنیم و در نظر بگیریم به وسیله قالب هایی از داخل و خارج قالب گیری و تحدید شده، عرض، طول، شکل، قیافه و سایر احوال و افعالش مطابق و مناسب آن علل و شرایط و آن قالب های خارجی می باشد.

پس تقدیر الهی موجودات عالم ما را که عالم مشهود است به سوی آنچه در مسیر وجودش برایش تقدیر و قالب گیری کرده هدایت می کند، هم چنان که فرمود: "الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ" (۲) یعنی آنچه را خلق کرده به سوی آنچه که برایش مقدر نموده هدایت فرمود، و سپس همین تقدیر و هدایت را با امضای قضا تمام و تکمیل کرد، و در معنای همین تقدیر و هدایت آیه شریفه زیر است که می فرماید: "مِنْ نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ" (۳) که با جمله "ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ" اشاره می کند به اینکه تقدیر منافاتی با اختیاری بودن افعال اختیاری ندارد.

و این نوع از قدر فی نفسه غیر قضایی است که عبارت است: حکم قطعی خدای تعالی به وجود یافتن چیزی، همان حکمی که در آیه "وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ" (۴) آن را

ص: ۱۴۹

۱- خدا همواره بر همه چیز محیط بوده است. سوره نساء، آیه ۱۲۶. [...]

۲- تسبیح کن پروردگارت را که هر چه آفرید بدون نقص آفرید، و هر چه را خلق کرد نخست قالب گیری و سپس هدایت نمود. سوره اعلی، آیه ۲ و ۳.

۳- او را از نطفه آفرید، پس اندازه گیریش نمود، و سپس راه را برایش هموار کرد. سوره عبس، آیه ۱۹ و ۲۰.

۴- و خداوند حکومت می کند و هیچ کس را یارای جلوگیری یا رد احکام او نیست. سوره رعد، آیه ۴۱.

خاطر نشان می سازد، چون بسیار می شود که خدا چیزی را تقدیر می کند ولی دنبال تقدیر قضایش را نمی راند، مانند قدری که بعضی از علل و شرایط خارج آن را اقتضا داشته، ولی به خاطر مزاحمت مانعی، آن اقتضا باطل می شود، و یا سببی دیگر و یا اقتضایی دیگر جای سبب قبلی را می گیرد، چون خود خدای تعالی فرموده: "يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ" (۱) و نیز فرموده:

" مَا نَسِخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا" (۲)، و چه بسا چیزی مقدر بشود و قضای آن نیز رانده شده باشد، مثل اینکه از جمیع جهات یعنی هم از جهت وجود علل و شرایط، و هم از جهت نبودن موانع تقدیر شده باشد که در این صورت آن چیز محقق می شود.

و به همین نکته اشاره می کند این جمله که در روایت محاسن آمده بود که فرمود: " و چون قضایی براند آن را امضا می کند، و چنین قضایی است که برگشت ندارد"، و نزدیک به این عبارت عبارتی است که در عده ای از اخبار قضا و قدر آمده که قدر ممکن است تخلف کند، اما برای قضا برگشتی نیست.

و از علی (علیه السلام) به طرق مختلف و از آن جمله در کتاب توحید به سند صدوق از ابن نباته روایت آمده که: روزی امیر المؤمنین از کنار دیواری مشرف به خرابی به کنار دیواری دیگر رفت، شخصی از آن جناب پرسید: یا امیر المؤمنین آیا از قضای خدا می گریزی؟ فرمود:

آری از قضای خدا به سوی قدر خدای تعالی (۳) می گریزم (۴).

و بحث عقلی نیز مسائلی را که گفتیم تایید می کند، برای اینکه اموری که علل مرکب دارند یعنی فاعل و ماده و شرایط و معادات و موانع دارند، قطعاً برای هر یک از اینها تاثیری در آن امر هست، تاثیری هم سنخ خودش، تاثیر شرط هم سنخ خودش، تاثیر فاعل همین طور، و تاثیر ماده همین طور، پس مجموع این تاثیرها در حقیقت قالب و چارچوبی است که".

ص: ۱۵۰

۱- خدا هر چه بخواهد محو و (هر چه را بخواهد) اثبات می کند. سوره رعد، آیه ۳۹.

۲- هیچ آیتی را نسخ نمی کنیم مگر آنکه بهتر از آن و یا مثل آن را می آوریم. سوره بقره، آیه ۱۰۶.

۳- توحید صدوق، ص ۳۶۹ ح ۸.

۴- پس حاصل کلام این شد که نوع دوم از قدر فی نفسه غیر قضا و حکم قطعی است، و اما نوع اول از قدر که عبارت بود از قدر حاکم بر تمامی موجودات چه موجودات عالم مشهود ما و چه غیر آن که هستی آنها را محدود به امکان و حاجت می کند و بس، قدر در آنها با قضا یکی است، چون قدر آنها ممکن نیست از تحقق جدا باشد، برای اینکه گفتیم قدر به معنای اول عبارت است از حد امکان و حاجت هر چیز، و چون هر چیزی غیر خدا این محدودیت را دارد، پس قضای این محدودیت نیز رانده شده، بنا بر این، قضاء و قدر در آنها همواره با همند. " مترجم "

امور در آنها قالب گیری می شود، و هر امری و هر موجودی هیئت و خصوصیات قالب خود را دارد، و این همان قدر است، و اما علت تامه که عبارت است از وجود تمامی آنها، یعنی وجود و اجتماع فاعل و ماده و شرط و معد و نبودن مانع، وقتی محقق شد آن وقت به معلول خود ضرورت وجود می دهد، و این همان قضایی است که برگشت ندارد، و ما در تفسیر آیات اول سوره اسراء گفتاری در باره قضاء داشتیم، که مطالعه آن برای بهتر فهمیدن بحث اینجا خالی از فایده نیست، پس بدانجا نیز مراجعه کنید.

ص: ۱۵۱

(۵۵) سوره الرحمن مکی است و هفتاد و هشت آیه دارد (۷۸)

سوره الرحمن (۵۵): آیات ۱ تا ۳۰

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الرَّحْمَنُ (۱) عَلَّمَ الْقُرْآنَ (۲) خَلَقَ الْإِنْسَانَ (۳) عَلَّمَهُ الْبَيَانَ (۴)

الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ (۵) وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ (۶) وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ (۷) أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ (۸) وَأَقِيمُوا
الْوِزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ (۹)

وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ (۱۰) فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ (۱۱) وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ (۱۲) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا
تُكَذِّبَانِ (۱۳) خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ (۱۴)

وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ (۱۵) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۱۶) رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ (۱۷) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ
(۱۸) مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (۱۹)

بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ (۲۰) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۲۱) يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ (۲۲) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۲۳) وَ
لَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ (۲۴)

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۲۵) كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ (۲۶) وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ (۲۷) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ
(۲۸) يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ (۲۹)

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۳۰)

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم.

همان رحمان (۱).

ص: ۱۵۲

که قرآن را تعلیم کرد (۲).

انسان را بیافرید (۳).

و بیانش بیاموخت (۴).

خورشید و قمر با نظم و حسابی که او مقرر کرده در حرکتند (۵).

رویدنی های بی ساقه و با ساقه برایش سجده می کنند (۶).

آسمان را بر افراشته و میزان نهاده (۷).

تا شما هم در سنجیدن خیانت نکنید (۸).

و باید که وزن را با رعایت عدالت برقرار نموده و کم و زیاد نکنید (۹).

و زمین را برای مردم گسترده کرد (۱۰).

زمینی که در آن میوه ها و نخل دارای غلاف هست (۱۱).

و دانه های دارای سبوس و گیاهان معطر است (۱۲).

پس ای جن و انس! دیگر کدامیک از نعمت های پروردگارتان را کفران می کنید؟ (۱۳).

انسان را از لایه خشکیده ای چون سفال آفرید (۱۴).

و جن را از شعله ای از آتش خلق کرد (۱۵).

پس ای جن و انس! دیگر کدامیک از نعمت های پروردگارتان را کفران می کنید؟ (۱۶).

پروردگاری که پروردگار دو مشرق و دو مغرب (تابستانی و زمستانی) است (۱۷).

پس ای جن و انس! دیگر کدامیک از نعمت های پروردگارتان را کفران می کنید؟ (۱۸).

دو دریا (یکی شیرین در مخازن زیر زمینی و یکی شور در اقیانوس ها) را بهم متصل کرد (۱۹).

و بین آن دو فاصله ای قرار داد تا به یکدیگر تجاوز نکنند (۲۰).

پس ای جن و انس! دیگر کدامیک از نعمت های پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۲۱).

و از آن دو لؤلؤ و مرجان بیرون می آید (۲۲).

پس دیگر کدامیک از نعمت های پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۲۳).

و برای او است کشتی هایی که در دریا چون کوه پدید آمده (۲۴).

دیگر کدامیک از نعمت های پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۲۵).

هر چه بر گرده زمین است نابود می شود (۲۶).

تنها ذات پروردگارت باقی می ماند، چون او دارای صفات جلال و جمال است (۲۷).

پس دیگر کدامیک از نعمت های پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۲۸).

همه کسانی که در آسمانها و زمینند از او درخواست می کنند، و او همه روزه مشغول کاری نو است (۲۹).

پس دیگر کدامیک از نعمت های پروردگارتان را تکذیب می کنید (۳۰).

بیان آیات غرض و مفاد سوره مبارکه الرحمن

اشاره

این سوره در این مقام است که خاطر نشان سازد که خدای تعالی عالم و اجزای آن از قبیل زمین و آسمان و خشکی ها و دریاها و انس و جن را طوری آفریده و نیز اجزای هر یک را طوری نظم داده که جن و انس بتوانند در زندگی خود از آن بهره مند شوند، و قهرا عالم به دو قسمت و دو نشاء تقسیم می شود، یکی نشاء دنیا که به زودی خودش با اهلش فانی می شود، و یکی دیگر نشاء آخرت که همیشه باقی است، و در آن نشاء سعادت از شقاوت و نعمت از نعمت متمایز می گردد.

با این بیان روشن می شود که عالم هستی از دنیایش گرفته تا آخرتش نظامی واحد دارد، تمامی اجزا و ابعاض این عالم با اجزا و ابعاض آن عالم مرتبط است، و اجزای عالم هستی ارکانی قویم دارد، ارکانی که یکدیگر را اصلاح می کنند، این جزء، مایه تمامیت آن جزء دیگر، و آن مایه تمامیت این است.

پس آنچه در عالم هست چه عینش و چه اثرش از نعمت ها و آلائی خدای تعالی است، و به همین جهت پشت سر هم از خلاقیت می پرسد و با عتاب هم می پرسد که: "فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ - کدامیک از آلائی پروردگارتان را تکذیب می کنید؟" و این خطاب عتاب آمیز در این سوره سی و یک مرتبه تکرار شده است.

و باز به همین مناسبت است که این سوره با نام رحمان آغاز گردید، که صفت رحمت عمومی و همگانی خداست، رحمتی که مؤمن و کافر و دنیا و آخرت را در بر دارد، و در آخر نیز، سوره با آیه "تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ" ختم می شود.

و این سوره از نظر مکی بودن و مدنی بودن دو احتمال دارد، هر چند که سیاق آن به مکی بودن شبیه تر است، و در قرآن کریم این تنها سوره است که بعد از بسم الله با یکی از اسمای خدای عز و جل آغاز شده.

و در مجمع البیان (۱) از امام موسی بن جعفر از آبای گرامی اش (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت آورده که فرموده: برای هر چیزی عروسی و جلوه گاه حسنی

ص: ۱۵۴

هست، و عروس قرآن سوره الرحمن است.

سیوطی هم این روایت را در الدر المنثور از بیهقی از علی (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده (۱).

معنای "رحمن" و اشاره به وجه اینکه در آغاز شمارش نعمت های مادی و معنوی، تعلیم قرآن را ذکر فرمود

"الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ" کلمه "الرحمن" همانطور که در تفسیر سوره حمد گفتیم صیغه مبالغه از رحمت است، و بر زیادی رحمت دلالت می کند، رحمت به وسیله بذل نعمت، و به همین جهت مناسب آمد که در این سوره نعمت های عمومی را به رخ بکشد، چه نعمت های دنیایی مؤمن و کافر را و چه نعمت های آخرتی مؤمن را، و چون نام رحمان دلالت بر رحمت عمومی خدا داشت در اول این سوره واقع شد که در آن انواع نعمتهای دنیوی و اخروی که مایه انتظام عالم انس و عالم جن است ذکر شده است.

بعضی (۲) از مفسرین گفته اند: نام رحمان از اسامی خاص به خدای تعالی است، غیر خدا را رحمان نمی نامند، به خلاف نام رحیم و راحم، که بر دیگران نیز نهاده می شود.

جمله "عَلَّمَ الْقُرْآنَ" آغاز شمارش نعمت های الهی است، و از آنجایی که قرآن کریم عظیم ترین نعمت های الهی بود و در قدر و منزلت مقامی رفیع تر از سایر نعمت ها داشت، چون کلامی است از خدای تعالی که صراط مستقیم را ترسیم می کند، و متضمن بیان راه های سعادت است، سعادت که آرزوی تمامی آرزومندان و هدف تمامی جویندگان است، لذا آن را جلوتر از سایر نعمت ها قرار داد، و تعلیم آن را حتی از خلقت انس و جنی که قرآن برای تعلیم آنان نازل شده جلوتر ذکر کرد.

در این آیه مفعول اول تعلیم حذف شده، و تقدیر آن: "علم الانسان القرآن- و آن را به انسان بیاموخت" و یا "علم الانس و الجن القرآن- قرآن را به انس و جن بیاموخت" می باشد، و احتمال دومی هر چند در کلمات مفسرین نیامده، لیکن به نظر ما از احتمال اولی به ذهن نزدیک تر می آید، چون در این سوره هر چند یک بار، جن و انس را مخاطب قرار می دهد، و اگر تعلیم قرآن مخصوص انسانها بود، و شامل جن نمی شد صحیح نبود مرتب جن و انس هر دو را مخاطب کند.

ص: ۱۵۵

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۰.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۹۷.

بعضی (۱) هم گفته اند: مفعول اول آن که گفتیم حذف شده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یا جبرئیل است، یعنی خدا قرآن را به محمد (صلی الله علیه و آله) و یا به جبرئیل آموخته. ولی آنچه به نظر ما رسید به سیاق آیه نزدیک تر است.

مقصود از اینکه خداوند به انسان "بیان" آموخت و اهمیت بیان در زندگی بشر

خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ"

در این جمله از میان همه مخلوقات نخست خلقت انسان را ذکر کرده، انسانی که در آیات بعد خصوصیت خلقتش را بیان نموده، می فرماید: "خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ" و این به خاطر اهمیتی است که انسان بر سایر مخلوقات دارد، آری انسان یا یکی از عجیب ترین مخلوقات است، و یا از تمامی مخلوقات عجیب تر است، که البته این عجیب تر بودن وقتی کاملاً روشن می شود که خلقت او را با خلقت سایر مخلوقات مقایسه کنی، و در طریق کمالی که برای خصوص او ترسیم کرده اند دقت به عمل آوری، طریق کمالی که از باطنش شروع شده، به ظاهرش منتهی می گردد، از دنیایش آغاز شده به آخرتش ختم می گردد، هم چنان که خود قرآن در این باره فرمود: "لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ" (۲) و کلمه "بیان" در جمله مورد بحث به معنای پرده برداری از هر چیز است، و مراد از آن در اینجا کلامی است که از آنچه در ضمیر هست پرده بر می دارد، و خود این از عظیم ترین نعمت های الهی است، و تعلیم این بیان از بزرگترین عنایات خدایی به انسانها است، (آری اینکه خدای سبحان ابزار سخن گفتن را به ما داده، و طرز آن را به ما آموخته، تا آنچه در دل خود داریم به دیگران منتقل کنیم، و به آنها بفهمانیم که چه می خواهیم و چه می فهمیم، به راستی از عظیم ترین نعمت ها است) پس کلام، صرف آواز نیست، که ما آن را با بکار بردن ریه و قصبه آن و حلقوم از خود سر دهیم، همانطور که حیوانات از خود سر می دهند، و نیز صرف تنوع دادن به صوتی که از حلقوم بیرون می شود نیست، که در نتیجه فرق ما با سایر حیوانات این باشد که ما می توانیم از حلقوم خود صدا در آورده، و در فضای دهن آن را تکه تکه نموده به اشکال مختلف در آوریم.

بلکه انسان با الهامی طبیعی که موهبتی است از ناحیه خدای سبحان با یکی از این صوتهای تکیه دار بر مخرج دهان که آن را حرف می نامند، و یا با چند حرف از این حروف که با هم ترکیب می کند علامتی درست می کند که آن علامت به مفهومی از مفاهیم اشاره

ص: ۱۵۶

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۹۸.

۲- همانا ما انسان را در بهترین قوام خلق کردیم و آن گاه همان انسان را به پست ترین پستی ها برگرداندیم مگر آنهایی را که ایمان آورده و اعمال صالح کردند. سوره تین، آیه ۶.

می کند، و به این وسیله آنچه از حس شنونده و ادراکش غایب است را برای او ممثل می سازد، و شنونده می تواند بر احضار تمامی اوضاع عالم مشهود چه روشن و درشت آن و چه باریک و دقیقش، چه موجودش و چه معدومش، چه گذشته اش و چه آینده اش در ذهن خود توانا شود، و پس از حضور مفاهیم به هر وضعی از اوضاع معانی غیر محسوس (که تنها راه درکش نیروی فکر آدمی است و حس ظاهری راهی بدان ندارد) دست یابد، و خلاصه گوینده با صدایی که از خود در می آورد، با حروف ترکیب نیافته و ترکیب یافته اش تمامی اینها را که گفتیم در ذهن شنونده خود حاضر سازد، و در پیش چشم دلش ممثل سازد، به طوری که گویی دارد آنها را می بیند، هم اعیان آنها را و هم معانی را.

و مقدار دخالت این نعمت، یعنی نعمت سخن گفتن در زندگی انسان حاجت به بیان ندارد، چون همه می دانیم زندگی آدمیان اجتماعی و مدنی است، و این زندگی در آغاز پیدایش بشر صورت نگرفت، و به ترقی و تکامل امروزش نرسید مگر از همین راه که برای هر چیزی نامی نهاد، و بدین وسیله باب تفهیم و تفهم (فهمیدن و فهماندن) را به روی خود بگشود، و اگر این نبود هیچ فرقی میان او و حیوان بی زبان نبود، زندگی او نیز مانند حیوانات جامد و راکد می ماند.

و بهترین و قوی ترین دلیل بر اینکه الهام الهی بشر را به سوی بیان هدایت نموده، و اینکه مساله بیان و سخن گفتن ریشه از اصل خلقت دارد، اختلاف لغت ها و زبانها در امت های مختلف و حتی طوایف مختلف از یک امت است، چون می بینیم که اختلاف امت ها و طوایف در خصایص روحی و اخلاق نفسانی و نیز اختلاف آنان به حسب مناطق طبیعی که در آن زندگی می کنند اثر مستقیم در اختلاف زبانهایشان دارد، هم چنان که قرآن کریم به این نعمت عظمی اشاره نموده می فرماید: " وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ الْخِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوَانِكُمْ " (۱).

و منظور از اینکه فرمود: " عَلَّمَهُ الْبَيَانَ " این نیست که خدای سبحان لغات را برای بشر وضع کرده، و سپس به وسیله وحی به پیغمبری از پیامبران و یا به وسیله الهام به همه مردم، آن لغات را به بشر تعلیم داده باشد، برای اینکه خود انسان بدان جهت که به حکم اضطرار در ظرف اجتماع قرار گرفت طبعاً به اعتبار تفهیم و تفهم وادار شد، نخست با اشاره و سپس با صدا

ص: ۱۵۷

۱- و از آیات او خلقت آسمانها و زمین، و اختلاف زبانها و رنگهای شما است. سوره روم، آیه ۲۲.

و در آخر با وضع لغات یعنی قرارداد دسته جمعی به این مهم خود پرداخت، و این همان تکلم و نطق است، که گفتیم اجتماع مدنی بشر بدون آن تمام نمی شد.

علاوه بر این فعل خدای تعالی عبارت است از تکوین و ایجاد، و قهرا شامل امور اعتباری نمی شود، چون امور اعتباری عبارت است از قرارداد دسته جمعی (۱). و این امر اعتباری حقیقت خارجی ندارد، تا خلقت و تکوین خدای تعالی شامل آن نیز شده باشد و بگوییم زبانهای مختلف را خدا خلق کرده، آنچه خدا خلقت کرده انسان و فطرت او است، فطرتی که او را به تشکیل اجتماع مدنی، و سپس به وضع لغات واداشت، و او را به این معنا رهنمون شد که الفاظی را علامت معانی قرار دهد به طوری که وقتی فلان کلمه را به شنونده القا می کند ذهن شنونده منتقل به فلان معنا شود، مثل اینکه گوینده خود معنا را به او نشان داده باشد. و نیز او را رهنمون شد به اینکه اشکال مخصوصی از خط را علامت آن الفاظ قرار دهد، پس خط خود مکمل غرض کلام است، و کلام را ممثل می سازد، همانطور که کلام معنا را مجسم می ساخت.

و کوتاه سخن اینکه: بیان قدرت بر سخن از اعظم نعمت و آلالی ربانی است، که برای بشر موقوف انسانیش را حفظ نموده، به سوی هر خیری هدایتش می کند.

چند قول دیگر در معنای آیات: " خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ "

این بود آن معنایی که به نظر ما از دو آیه مورد بحث به ذهن تبادر می کند، ولی مفسرین دیگر در معنای آن دو اقوالی دیگر دارند:

بعضی (۲) گفته اند: منظور از انسان در جمله " خَلَقَ الْإِنْسَانَ " آدم، و منظور از " بیان " در جمله " عَلَّمَهُ الْبَيَانَ " همان اسمایی است که به آدم تعلیم داد، (و در سوره بقره داستان را حکایت نموده فرمود: " وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ").

بعضی (۳) دیگر گفته اند: منظور از انسان پیامبر اسلام، و منظور از بیانی که به وی تعلیم کرد قرآن است، که آن را به آن جناب تعلیم کرد، و یا منظور تعلیم آن جناب قرآن را به مؤمنین است.

بعضی (۴) دیگر گفته اند: منظور از بیان، خیر و شر است، که خدای تعالی تشخیص آن دو را به انسان یاد داده.

بعضی (۵) دیگر گفته اند: مراد از آن راه هدایت و راه ضلالت است. و از این قبیل اقوالی

ص: ۱۵۸

۱- مثلاً قرارداد ایرانیان در بین یکدیگر این شد که هر وقت کلمه " نان " به زبان آوردند بفهمند که منظور طعامی است که از

گندم درست می کنند، و همچنین کلمات دیگر. " مترجم ". [.....]

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۹۷. (۳ و ۴ و ۵) روح المعانی، ج ۲۷، ص ۹۹.

دیگر که در آیه مورد بحث گفته اند، که همه آنها اقوالی است دور از فهم.

"الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ" کلمه "حسبان" مصدر و به معنای حساب کردن است، و کلمه "الشمس" مبتداء و کلمه "قمر" عطف است بر آن، و آن نیز مبتداء و کلمه "بحسبان" خبر آن است، و این جمله یعنی این دو مبتدا یا خبرش خبر دومی است برای "الرحمن"، و تقدیر کلام چنین است:

خورشید و ماه با حسابی از خدای تعالی در حرکتند، یعنی در مسیری و به نحوی حرکت می کنند که خدای تعالی برای آن دو تقدیر فرموده.

مراد از سجده گیاه و درخت برای خدا و وجه اینکه آیات دوم و سوم سوره عطف نشده اند

وَالنَّجْمِ وَالشَّجَرِ يَسْجُدَانِ

می گویند: مراد از "نجم" هر رویدنی است که از زمین سر بر می آورد و ساقه ندارد، و کلمه "شجر" به معنای رویدنیهایی است که ساقه دارند، و این معنای خوبی است، مؤیدش این است که کلمه نجم را با کلمه شجر جمع کرده، هر چند که آمدن نام شمس و قمر قبل از این آیه چه بسا آدمی را به این توهم می اندازد که نکند مراد از نجم ستاره باشد.

و اما اینکه فرمود: گیاه و درخت برای خدا سجده می کنند، منظور از این سجده خضوع و انقیاد این دو موجود است، برای امر خدا، که به امر او از زمین سر بر می آورند، و به امر او نشو و نما می کنند، آن هم - به قول بعضی ها (۱) - در چهارچوبی نشو و نما می کنند که خدا برایشان مقدر کرده، و از این دقیق تر اینکه نجم و شجر رگ و ریشه خود را برای جذب مواد عنصری زمین و تغذی با آن در جوف زمین می دوانند، و همین خود سجده آنها است، برای اینکه با این عمل خود خدا را سجده می کنند، و با سقوط در زمین اظهار حاجت به همان مبدئی می نمایند که حاجتشان را بر می آورد، و او در حقیقت خدایی است که تربیتشان می کند.

و اما اعراب این کلمات، یعنی "وَالنَّجْمِ وَالشَّجَرِ يَسْجُدَانِ" با در نظر داشتن اینکه این آیه عطف است بر آیه "الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ" اعرابش نیز مانند اعراب آن است (یعنی نجم مبتداء، و شجر عطف بر آن، و يسجدان خبر مبتدا است) و تقدیر کلام "و النجم والشجر يسجدان له" می باشد، یعنی گیاه و درخت برای او سجده می کنند.

در کشف در خصوص ارتباط این دو آیه با کلمه "الرحمن" سؤالی پیش کشیده، می گوید: اگر بررسی چطور این دو جمله با الرحمن متصل می شود، آن گاه در پاسخ می گوید:

از آنجایی که این جملات اتصال معنوی با کلمه "الرحمن" داشتند، بی نیاز بودند از اینکه

اتصال لفظی هم داشته باشند، لذا در ظاهر لفظ نفرمود: " الشمس و القمر بحسابه " و النجم و الشجر یسجدان له "، چون همه می دانستند. حسابان، حسابان خداست و سجده هم برای او است نه برای غیر او.

آن گاه سؤالی دیگر پیش می کشد که: چرا جملات مذکور با حرف عطف نیامد؟ و نفرمود: " الرحمن علم القرآن و خلق الانسان و علمه البیان و الشمس و القمر یسجدان "؟ و حاصل پاسخی که می دهد این است که: در جمله های اول که بدون واو عاطفه آورده خواسته است حساب انگشت شماری را پیش گرفته باشد، تا هر یک از جمله ها مستقل در توبیخ کسانی باشد که منکر نعمت های رحمان و خود رحمانند، مثل اینکه شما خواننده وقتی می خواهی شخص ناسپاسی را سرزنش کنی انگشتان خود را یکی یکی تا کرده می گویی:

آخر فلانی تو را که مردی فقیر و تهی دست بودی بی نیاز کرد (این یکی)، و تو را که مردی خوار و خفیف بودی عزت و آبرو داد (این هم یکی) و تو را که مردی بی کس و کار بودی صاحب کس و کار و فامیل و فرزندت کرد (این هم یکی) و با تو رفتاری کرد که احدی با احدی نمی کند، آن وقت چگونه احسان او را انکار می کنی؟

در آیات اول این روش را پیش گرفت، و سپس کلام را بعد از آن توبیخ دوباره به روش اولش برگرداند، تا آنچه که به خاطر تناسب و تقارب وصلش واجب است وصل کرده باشد، و به این منظور واو عاطفه را بر سر جمله " وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدَانِ " و جمله " وَ السَّمَاءُ رَفَعَهَا... " در آورد (۱).

منظور از رفع سماء و وضع میزان

" وَ السَّمَاءُ رَفَعَهَا وَ وَضَعَ الْمِيزَانَ " در صورتی که مراد از کلمه " سماء " جهت بلندی و بالا باشد معنای رفع آن عبارت می شود از اینکه سماء را در اصل بلند و بالا آفرید، نه اینکه بعد از خلقت آن را بلند کرد و به بالا برد، و در صورتی که مراد از آن خود جهت بالا نباشد، بلکه اجرامی باشد که در جهت بالا قرار دارند، آن وقت معنای رفع آن تقدیر محلّهای آنها خواهد بود، و معنای جمله این خواهد بود که: خدای تعالی محل ستارگان را نسبت به زمین بلند قرار داد، و این تقدیر را آن روز کرد که زمین و آسمان همه یکپارچه بود، بعدا آنها را فتق و جدای از هم کرد، هم چنان که فرمود:

" أَوْ لَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا " (۲) و به هر تقدیر چه آن باشد

ص: ۱۶۰

۱- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۴۴۳.

۲- مگر آنها که کفر ورزیدند نمی بینند که آسمانها و زمین یکپارچه بودند، و ما آنها را از هم جدا کردیم؟! سوره انبیاء، آیه

و چه این، منظور از رفع، رفع حسی است نه معنوی.

و اگر منظور از رفع سماء، منازل ملائکه و مصادر امر الهی و از آن جمله وحی بوده باشد، در این صورت مراد از رفع، رفع معنوی خواهد بود، البته ممکن هم هست منظور از رفع را اعم از حسی و معنوی بگیریم.

و اما اینکه فرمود: " وَ وَضَعَ الْمِيزَانَ " مراد از " میزان " همان چیزی است که به وسیله آن هر چیزی را می‌سنجند و اندازه‌گیری می‌کنند اعم از اینکه میزان برای عقیده باشد یا فعل و یا قول و از مصادیق آن میزانی است که اشیای سنگین را به وسیله آن وزن می‌کنند، چیزی که هست میزان هر چیزی به حسب خود آن چیز است، (مثلاً- میزان حرارت، چیزی است و میزان طول چیزی دیگر، میزان کاه چیزی است و میزان طلا- چیزی دیگر و میزانی که با آن عقاید و اخلاق و گفتار و کردارها را می‌سنجند چیزی دیگر است) و در آیه مورد بحث منظور از میزان همان معنایی است که در آیه " لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ " (۱) منظور است.

و از ظاهر آن بر می‌آید که منظور از آن هر چیزی است که به وسیله آن حق از باطل و راست از دروغ و عدل از ظلم و فضیلت از رذیلت تمیز داده شود، چون شان رسول همین است که از ناحیه پروردگارش چنین میزانی بیاورد.

بعضی (۲) گفته‌اند: مراد از میزان، عدالت است، و معنای جمله این است که: خداوند عدالت را در بین شما برقرار کرد تا مساوات را میان اشیاء برقرار سازید، و هر چیزی را در جای خودش بکار بسته، حق هر چیزی را به آن بدهید.

بعضی (۳) دیگر گفته‌اند: مراد از میزان همین ترازوی معمولی است که وزن‌ها را با آن معین می‌کنند، ولی معنای اول وسیع‌تر و عمومی‌تر است.

" أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ وَأَفِيئُوا الْوِزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ " ظاهراً مراد از " میزان " در این آیه غیر از میزان در آیه قبلی است، در آنجا گفتیم منظور مطلق هر چیزی است که وسیله سنجش باشد، ولی در این آیه منظور خصوص ترازوهای معمولی است، که سنگینی‌ها را با آن می‌سنجند، و بنا بر این اینکه فرمود: " أَلَّا تَطْغَوْا... " در حقیقت خواسته است از یک حکم کلی یعنی حکم " وَ وَضَعَ الْمِيزَانَ " حکمی جزئی بیرون

ص: ۱۶۱

۱- با اینکه ما رسولان خود را با معجزاتی روشن فرستادیم، و با ایشان کتاب و میزان نازل کردیم، تا مردم رعایت عدالت کنند. سوره حدید، آیه ۲۵. (۲ و ۳) روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۱.

بکشد، و معنایش این است که لازمه اینکه ما با وضع میزان حق و عدل را در بین شما تقدیر کردیم، این است که در سنجش اجناس خود نیز رعایت درستی ترازو و سنجش را بکنید.

و اما بنا بر آن تفسیری که در جمله قبلی می گفت: منظور از وضع میزان همان ترازوی معمولی است، این آیه شریفه بیانگر همان وضع میزان می شود، و چنین معنا می دهد: اینکه در آیه قبلی گفتیم خداوند میان شما میزان وضع کرده معنایش این است که شما باید در کشیدن و سنجیدن سنگینی ها رعایت عدالت را بکنید، و در آن طغیان روا مدارید، (که وقتی جنسی را می خرید با سنگی سنگین تر بکشید، و چون می فروشید با سنگی سبک تر بفروشید) و به هر حال چه آن معنا منظور باشد، و چه این، ظاهر کلمه "أن" در جمله "أَلَّا تَطْغَوْا" این است که تفسیری باشد، و جمله "لا- تطغوا" نهی از طغیان در وزن کردن است، و جمله "وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ" امری است که به آن نهی عطف شده، و کلمه "قسط" به معنای عدل است، و جمله "وَ لا- تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ" نیز نهی دیگری است که به آن امر عطف شده، و نهی قبلی یعنی جمله "أَلَّا تَطْغَوْا" را بیان و تاکید می کند، و کلمه "اخصار" که مصدر فعل "لا- تُخْسِرُوا" است در مورد سنجیدن به معنای کم فروختن و زیاد خریدن است، به نحوی که باعث خسارت فروشنده یا خریدار شود.

بعضی (۱) از مفسرین حرف "لا-" را در جمله "أَلَّا تَطْغَوْا" نافیه، و حرف "أن" را ناصبه گرفته اند، و تقدیر کلام را "لئلا تطغوا- برای اینکه طغیان نکنید" دانسته اند. آن گاه به ایشان اشکال شده که چگونه ممکن است جمله انشایی عطف بر جمله خبری شود و با اینکه در اینجا خبر می دهد از اینکه خدای تعالی چنین و چنان کرد تا شما طغیان نکنید، چگونه ممکن است یکباره بگوید: وزن را به عدالت بپا دارید؟ در پاسخ از این اشکال دچار زحمت و تکلف شده اند.

"وَ الْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" کلمه "انام" به معنای کلمه "مردم" است.

ولی بعضی (۲) گفته اند: به معنای جن و انس است.

بعضی (۳) دیگر گفته اند: به معنای هر جنبنده ای است که روی زمین راه برود.

و اگر از خلقت زمین تعبیر کرده به وضع، برای این بود که در باره آسمان تعبیر کرده

ص: ۱۶۲

بود به رفع، خواست تا بفهماند زمین پایین و آسمان بالا است، چون در عرب هر افتاده و پست را وضع می گویند، و این خود لطافتی در تعبیر است.

" فِيهَا فَاكِهَةٌ وَ النَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ " مراد از " فاکهه " میوه های غیر خرما است، و کلمه " اکمام " جمع " کم " - به ضمه کاف و کسره آن و تشدید میم - است که منظور از آن غلاف خرما است، که آن را طلع نیز می گویند، و اما آستین پیراهن و هر جامه دیگر که آن را نیز کم می گویند تنها به ضمه کاف و تشدید میم تلفظ می شود، و به کسره کاف به این معنا نمی آید - اینطور گفته اند (۱).

" وَ الْحَبُّ ذُو الْعُصْفِ وَ الرَّيْحَانُ " کلمه " حب - دانه " عطف است بر کلمه " فاکهه " و تقدیر کلام " وَ فِيهَا الْحَبُّ وَ الرَّيْحَانُ " است، یعنی در زمین دانه و ریحان نیز هست، و منظور از دانه هر چیزی است که قوت و غذا از آن درست شود، مانند گندم و جو و برنج و غیره، و کلمه " عصف " به معنای غلاف و پوسته دانه های مذکور است، که در فارسی آن را سبوس گویند. البته بعضی (۲) آن را به برگ مطلق زراعت و بعضی (۳) دیگر به برگ خشک زراعت تفسیر کرده اند، و کلمه " ریحان " به معنای همه گیاهان معطر (چون نعنا و مرزه و ریحان فارسی و آویشن و پونه و امثال اینها) است.

مخاطب در آیه: " فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ " جن و انس است

" فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ " کلمه " آلاء " جمع الی (بر وزن شنی) است، که به معنای نعمت است، و خطاب در آیه متوجه عموم جن و انس است، به دلیل اینکه در آیات بعد که می فرماید: " سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلَانِ " وَ مَعْشَرَ الْجِنَّ وَ الْإِنْسِ... " ، و " يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ... "، صریحا خطاب را متوجه جن و انس کرده.

پس نباید به گفته بعضی (۴) از مفسرین گوش داد که گفته اند: خطاب در آیه متوجه مرد و زن از بنی آدم است. و یا بعضی (۵) دیگر گفته اند: خطاب در " ربکما " در حقیقت دو خطاب به یک طایفه است، و دو بار انسان را خطاب کرده فرموده " ربک ربک " یعنی ای انسان به کدام یک از نعمت های پروردگارت پروردگارت تکذیب می کنی. مثل اینکه به دو پلیس دستور دهند: " اضربا عنقه - بزنید گردنش را " که در حقیقت به منزله آن است که گفته

ص: ۱۶۳

- ۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۳.
- ۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۳.
- ۳- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۳.
- ۴- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۴.
- ۵- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۴.

باشی: "اضرب عنقه اضرب عنقه".

وجه اینکه در ضمن شمارش نعم الهی از شدائد و نعمت های قیامت خبر داده شده است

و به خاطر همین که خطاب را متوجه کل جن و انس نموده توانسته در خلال بر شمردن نعمت ها و آلاهی رحمان از شداید روز قیامت و عقوبت های مجرمین و اهل آتش خبر دهد، و آنها را هم جزو نعمتها بر شمارد، آری همین شداید و عقوبتها وقتی با کل انس و جن مقایسه شود نعمت می شود، چون در نظام هستی (بین دوغ و دوشاب فرق نهادن و) بدکاران و اهل شقاوت را به سرنوشتی که مقتضای عمل ایشان و اثر کردار خود آنان باشد سوق دادن، از لوازم صلاح و نظام عام جاری در کل و حاکم بر جمیع است، و خود نعمتی نسبت به کل عالم جن و انس است، هر چند که نسبت به طایفه ای خاص یعنی مجرمین نعمت و عذاب باشد.

و این نظیر همان سنت ها و قوانینی است که می بینیم در جوامع بشری جریان دارد، و همه جوامع در این معنا اذعان دارند که سخت گیری در باره اهل بغی و فساد شرط قوام زندگی جامعه و بقای آن است، و فایده این کار تنها عاید اهل صلاح نمی شود و همچنین عکس قضیه، یعنی فایده مدح و پاداش اهل صلاح تنها عاید اهل صلاح نمی شود، بلکه مایه قوام زندگی کل جامعه و بقای آن است.

پس آنچه از عذاب و عقاب که در آتش برای اهل آتش است، و آنچه از کرامت و ثواب که در بهشت برای اهلش آماده شده، هر دو نوع آلاء و نعمتهای خدا است برای کل جن و انس همانطور که خورشید و قمر و آسمان بلند و زمین پست و نجم و شجر و غیر اینها آلاء و نعمتهایی است برای اهل دنیا.

و از این آیه بر می آید که جن هم مانند انس فی الجمله از نعمتهای مذکور بهره مند می شود، چون اگر چنین نبود نمی بایست جن را هم در ملامتهایی که کرده شریک انسانها نموده، هر دو را ملامت کند، و از اول سوره تا به آخر یکسره بفرماید: "فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ".

"خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ" کلمه "صلصال" به معنای گل خشکیده ای است که وقتی زیر پا می ماند صدا می کند، و کلمه "فخار" به معنای سفال است.

و مراد از "انسان" در اینجا نوع آدمی است، و منظور از "خلقت انسان از صلصالی چون سفال" این است که: خلقت بشر بالأخره منتهی به چنین چیزی می شود.

بعضی (۱) هم گفته اند: مراد از انسان شخص آدم (علیه السلام) است.

ص: ۱۶۴

" وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ " کلمه " مارج " به معنای زبانه خالص و بدون دود از آتش است.

و بعضی (۱) گفته اند: به معنای زبانه آمیخته با سیاهی است.

و مراد از " جان " نیز مانند انس نوع جن است، و اگر جن را مخلوق از آتش دانسته به اعتبار این است که خلقت جن منتهی به آتش است.

و بعضی (۲) گفته اند: مراد از کلمه " جان " پدر جن است، (همانطور که گفتند: مراد از انس، پدر انسانها، آدم (علیه السلام) است).

مقصود از مشرقین و مغربین و معنای آیه: " مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ... "

" رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ " منظور از " دو مشرق "، مشرق تابستان و مشرق زمستان است، که به خاطر دو جا بودن آن دو چهار فصل پدید می آید، و ارزاق روزی خواران انتظام می پذیرد.

بعضی (۳) هم گفته اند: مراد از دو مشرق، مشرق خورشید و مشرق ماه است، و مراد از دو مغرب هم دو مغرب آن دو است.

" مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ " کلمه " مرج " - با سکون راء - که مصدر فعل ماضی " مرج " است به معنای مخلوط کردن و نیز به معنای رها و روانه کردن است، هم موقعی که می خواهی به طرف بفهمانی که فلانی فلان چیز را مخلوط کرد، می گویی " مرجه "، و هم هنگامی که می خواهی بفهمانی فلان چیز را رها و یا روانه کرد، می گویی " مرجه "، ولی در آیه مورد بحث معنای اول روشن تر به ذهن می رسد و ظاهراً مراد از " بحرین - دو دریا " دریای شیرین و گوارا، و دریای شور و تلخ است، هم چنان که در جایی دیگر از این دو دریا یاد کرده فرموده:

" وَ مَا يَشْتَبِي الْبُخْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَ مِنْ كُلِّ تَأْكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا وَ تَشْتَبِحُونَ حَلِيَّةً تُنْبَسُونَهَا " (۴).

و قابل قبول ترین تفسیری که در باره این دو آیه کرده اند این است که: مراد از دو دریا دو دریای معین نیست، بلکه دو نوع دریا است، یکی شور که قریب سه چهارم کره زمین را در

ص: ۱۶۵

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۵.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۱. [...]

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۱. [...]

۴- این دو دریا یکسان نیستند که یکی شیرین و گوارا و نوشیدنش بلا- مانع، و این یکی دیگر شور و تلخ است و با اینکه یکسان نیستند شما از هر دو بهره مند می شوید، گوشت تازه می خورید، و مروارید و مرجان استخراج نموده آرایش خود می

کنید. سوره فاطر، آیه ۱۲.

خود فرو برده، که بیشتر اقیانوسها و دریاها را تشکیل می دهد، و یکی هم دریاها را شیرین است که خدای تعالی آنها را در زیر زمین ذخیره کرده و به صورت چشمه ها از زمین می جوشد، و نهرهای بزرگ را تشکیل می دهد، و مجدداً به دریاها می ریزد، این دو جور دریا یعنی دریاها را روی زمین و دریاها را داخل زمین همواره به هم اتصال دارند، هم در زیر زمین و هم در روی زمین، و در عین اینکه "یلتقیان- برخورد و اتصال دارند" نه این شوری آن را از بین می برد و نه آن شیرینی این را، چون بین آن دو حاجز و مانعی است که نمی گذارد در وضع یکدیگر تغییری بدهند، و آن مانع، خود مخازن زمین و رگه های آن است، که نه می گذارد دریای شور به دریای شیرین تجاوز نموده، و آن را مثل خود شور کند، و در نتیجه زندگی جانداران را تهدید نماید، و نه دریای شیرین به دریای شور تجاوز نموده بیش از اندازه از زمین بجوشد، و زیاده از اندازه به دریا بریزد، و دریا را شیرین سازد، و در نتیجه مصلحتی را که در شوری آب دریاها است که یا تصفیه هوا است و یا مصالحی دیگر از بین ببرد.

و نیز به طور دائم دریاها را شور، دریاها را شیرین را از این راه کمک می کند، که آب خود را به ابرها داده، و ابرها آن را بر زمین می بارد، و زمین باران را در خود فرو برده مخازن خود را پر می کنند، و همین مخازن هم دریاها را شور را کمک نموده، همانطور که گفتیم از زمین می جوشد و به صورت نهرهای کوچک و بزرگ به دریا می ریزد.

پس معنای این دو آیه- و خدا داناتر است- این است که: خدای تعالی دو دریای شیرین و گوارا و شور و تلخ را مخلوط کرده، در عین اینکه تلاقی آن دو دائمی است، به وسیله مانعی که بین آن دو قرار داده نمی گذارد که یکدیگر را در خود مستهلک کنند، و این صفت گوارایی آن را از بین ببرد و آن صفت شوری این را، و در نتیجه نظام زندگی جانداران و بقای آن را تهدید کنند.

يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی از این دو دریای گوارا و شور، "لؤلؤ" و "مرجان" بیرون می آید، و این خود یکی از فوایدی است که انسان از آن بهره مند می شود، و ما در باره تفسیر این آیه آنچه را که گفتنی است در تفسیر آیه ۱۲ از سوره فاطر گفته ایم.

"وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ" کلمه "جواری" جمع جاریه است، که به معنای کشتی است، و کلمه "منشآت" اسم مفعول از ماده انشاء است، و انشاء هر چیز به معنای احداث و ایجاد و تربیت آن است، و کلمه "أعلام" جمع "علم"- به فتحه عین و لام- است که به معنای کوه است.

و اگر کشتی ها را ملک خدای تعالی دانسته با اینکه کشتی را انسانها می سازند، بدین جهت است که تمامی سبب هایی که در ساختن کشتی دخالت دارند، از چوب و آهن و سایر اجزایی که کشتی از آن ترکیب می یابد، و انسانی که این اجزا را ترکیب می کند، و صورت کشتی به آن می دهد، و نیز شعور این انسان و فکر و اراده اش همه مخلوق خدا و مملوک اوست، قهرا نتیجه عمل انسان هم که یا کشتی است و یا چیز دیگر ملک خدای تعالی است.

پس منعم حقیقی کشتی ها به انسان، خدا است، چون خدای تعالی به انسانها الهام کرد که چگونه کشتی بسازند و اینکه چه منافع و آثاری مترتب بر این صنع هست، و نیز راه استفاده از منافع بسیار آن را او الهام فرمود.

مراد از فنای هر که بر زمین است و وجه اینکه آن را از جمله نعمت های الهی شمرده است

"كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَتَّقِي وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ" ضمیر "علیها" به زمین بر می گردد، و معنای آیه این است که: هر جنبنده دارای شعوری که بر روی زمین است به زودی فانی خواهد شد، و این آیه مساله زوال و فنای جن و انس را مسجل می کند، و اگر فرمود: "كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا" هر کس بر روی زمین است" و نفرمود "کل ما علیها" هر چیز که بر روی زمین است" و خلاصه اگر مساله فنا و زوال را به صاحبان شعور اختصاص داد، نه از این جهت بوده که موجودات بی شعور فانی نمی شوند، بلکه از این بابت بوده که زمینه کلام زمینه شمردن نعمت هایی است که به صاحبان شعور ارزانی داشته، نعمتهای دنیایی و آخرتی، و معلوم است که در چنین زمینه ای مناسب همان است که در باره فنای این طبقه سخن بگوید.

در ضمن با توجه به اینکه کلمه "فان-فانی" ظهور در آینده دارد، و سیاق آیه نیز ظهور در این دارد که از آینده ای خبر می دهد، از جمله "كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ" این نکته هم به طور اشاره استفاده می شود که مدت و أجل نشاء دنیا با فنای جن و انس به سر می آید و عمرش پایان می پذیرد، و نشاء آخرت طلوع می کند، و هر دو مطلب یعنی فنای جانداران صاحب شعور زمین، و طلوع نشاء آخرت که نشاء جزا است، از نعمتها و آلائی خدای تعالی است، چون زندگی دنیا حیاتی است مقدمی برای غرض آخرت و معلوم است که انتقال از مقدمه به غرض و نتیجه، نعمت است.

با این نکته گفتار بعضی (۱) از مفسرین پاسخ داده می شود که گفته اند: فناء چه نعمتی هست که آیه شریفه آن را از آلاء و نعمتهای الهی شمرده؟ و حاصل جواب این است که:

ص: ۱۶۷

حقیقت این فنا انتقال از دنیا به آخرت، و رجوع به خدای تعالی است، هم چنان که در بسیاری از آیات کریمه قرآن این فناء به انتقال مذکور تفسیر شده و فهمانده که منظور از آن فنای مطلق و هیچ و پوچ شدن نیست.

مقصود از وجه خدا و بقای آن، و معنای "ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ"

"وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ" - وجه هر چیزی عبارت است از سطح بیرونی آن، (و از آنجایی که خدای تعالی منزّه است از جسمانیت و داشتن حجم و سطح، ناگزیر معنای این کلمه در مورد خدای تعالی بعد از حذف محدودیت و نواقص امکانی عبارت می شود از نمود خدا) و نمود خدا همان صفات کریمه او است، که بین او و خلقش واسطه اند، و برکات و فیض او به وسیله آن صفات بر خلقش نازل می شود، و خلائق آفرینش و تدبیر می شوند، و آن صفات عبارتند از علم و قدرت و شنوایی و بینایی و رحمت و مغفرت و رزق و امثال اینها، و ما در تفسیر سوره اعراف در اینکه صفات خدای تعالی واسطه های فیض اویند بحثی گذرانیدیم.

"ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ" - در معنای کلمه "جلال" چیزی از معنای اعتلا و اظهار رفعت خوابیده، البته رفعت و اعتلای معنوی در نتیجه جلالت با صفاتی که در آن بویی از دفع و منع هست سر و کار و تناسب دارد، مانند صفت علو، تعالی، عظمت، کبریاء، تکبر، احاطه، عزت، و غلبه.

خوب وقتی همه این معانی در کلمه "جلال" خوابیده، باید دید برای کلمه "اکرام" چه باقی می ماند؟ برای این کلمه از میان صفات، آن صفاتی باقی می ماند که بویی از بهاء و حسن می دهد، بهاء و حسنی که دیگران را واله و مجذوب می کند، مانند صفات زیر: علم، قدرت، حیات، رحمت، جود، جمال، حسن، و از این قبیل صفات که مجموع آنها را صفات جمال می گویند، هم چنان که دسته اول را صفات جلال می نامند، و اسمای خدایی را به این دو قسمت تقسیم نموده، هر یک از آنها که بویی از اعتلا و رفعت دارد صفت جلال، و هر یک که بویی از حسن و جاذبیت دارد صفات جمال می نامند.

بنا بر این، کلمه "ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ" نامی از اسمای حسنی خدا است، که به مفهوم خود تمامی اسمای جلال و اسمای جمال خدا را در بر می گیرد.

و مسمای به این نام در حقیقت ذات مقدسه خدایی است، هم چنان که در آخر همین سوره خود خدای تعالی را به این اسم نامیده و فرموده: "تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ"، و لیکن در آیه مورد بحث نام وجه خدا شده، حال یا به خاطر این بوده که در خصوص این جمله از معنای وصفیت افتاده، و صفت وجه واقع نشده، و بلکه مدح و ثنای رب قرار گرفته، و تقدیرش "و یبقی وجه ربک هو ذو الجلال و الاکرام" - و تنها وجه پروردگارت که او دارای جلال و اکرام است باقی می ماند" می باشد، و یا اینکه مراد از وجه همانطور که گفتیم صفت کریمه و اسم مقدس خدای تعالی است، و معلوم است که برگشت اجرای اسم بر اسم، اجرای آن بر ذات است.

و معنای آیه شریفه بنا بر اینکه منظور از وجه اسم بوده باشد، و با در نظر گرفتن اینکه بقای اسم یعنی آن ظهوری که اسم لفظی، از آن حکایت می کند فرع بقای مسمی است چنین می شود: " و پروردگارت - عز اسمه - با همه جلال و اکرامش باقی می ماند، بدون اینکه فنای موجودات اثری در خود او و یا دگرگونی در جلال و اکرام او بگذارد".

و بنا بر اینکه مراد از وجه خدا هر چیزی باشد که دیگران رو به آن دارند که قهرا مصداقش عبارت می شود از تمامی چیزهایی که به خدا منسوبند، و مورد نظر هر خداجویی واقع می گردد، مانند انبیا و اولیای خدا و دین او و ثواب و قرب او و سایر چیزهایی که از این قبیل باشند معنای آیه چنین می شود: " همه زمینیان فانی می گردند، و بعد از فنای دنیا آنچه نزد او است و از ناحیه او است، از قبیل انواع جزا و ثواب و قرب به او باقی می ماند، هم چنان که در جای دیگر فرموده: " مَا عِنْدَكُمْ يَنْقَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ " (۱).

در سابق هم در تفسیر آیه شریفه " كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ " (۲)، مطالبی گفتیم که به درد اینجا هم می خورد.

منظور از سؤال هر که در آسمان و زمین است از خدا، و معنای اینکه خدا در هر روز در شانی است

" يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ " منظور از درخواست تمامی آسمانیان و زمینیان درخواست به زبان نیست، بلکه درخواست به احتیاج است، چون احتیاج خودش زبان است، و معلوم است که موجودات زمین و آسمان از تمامی جهات وجودشان، محتاج خدایند، هستیشان بسته به خدا، و متمسک به ذیل غنای وجود اویند، هم چنان که فرمود: " أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ " (۳) و نیز در اینکه منظور از درخواست، درخواست زبانی نیست، بلکه درخواست حاجتی است، فرموده: " وَ آتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ " (۴)، (۵). "

ص: ۱۶۹

۱- هر چه نزد شما است فانی می گردد، و هر چه نزد خدا است باقی می ماند. سوره نحل، آیه ۹۶.

۲- سوره قصص، آیه ۸۸.

۳- همه شما محتاج خدایید، و تنها کسی که محتاج کسی نیست خداست. سوره فاطر، آیه ۱۵.

۴- از هر چه که درخواست کردید به شما داد. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

۵- چون ما سراپای وجودمان حاجت است، و این حوایج را با زبان سر از خدا نخواستیم، از او چشم و گوش و کبد و معده و چه و چه نخواستیم بودیم، پس منظور از این سؤال، سؤال به زبان حاجت است، و معنای آیه سوره ابراهیم این است که از هر چه محتاج بودید چیزی و مقداری به شما داد. " مترجم "

"كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ" - اگر کلمه "شان" را در اینجا نکره یعنی بدون الف و لام آورد، برای این بود که تفرق و اختلاف را برساند در نتیجه معنای جمله چنین شود: خدای تعالی در هر روزی کاری دارد، غیر آن کاری که در روز قبل داشت، و غیر آن کاری که روز بعدش دارد، پس هیچ یک از کارهای او تکراری نیست، و هیچ شانی از شئون او از هر جهت مانند شان دیگرش نیست، هر چه می کند بدون الگو و قالب و نمونه می کند، بلکه به ابداع و ایجاد می کند، و به همین جهت است که خود را بدیع نامیده، فرموده: "بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" (۱) البته این را هم بگوییم که: منظور از کلمه "یوم" در جمله "کل یوم" هر روز" احاطه خدای تعالی در مقام فعل و تدبیر اشیاء است، در نتیجه او در هر زمانی هست ولی در زمان نیست، و در هر مکانی هست لیکن در مکان نمی گنجد، و با هر چیزی هست لیکن نزدیک به چیزی نیست.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل برخی آیات گذشته)

در کافی می گوید: محمد بن منکدر از جابر بن عبد الله روایت کرده که گفت: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سوره الرحمن را برای مردم خواند، مردم چیزی نگفتند، حضرتش فرمود: پاسخ و عکس العمل جن در برابر این سوره بهتر بود از عکس العمل شما، برای اینکه وقتی جن این آیه را شنید: "فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ" گفتند: "لا و لا بشیء من الاء ربنا نکذب" - نه، به هیچ یک از آلای پروردگاران تکذیب نمی کنیم" (۲).

مؤلف: این معنا در الدر المنثور هم از عده ای از اصحاب حدیث و صاحبان جوامع اخبار روایت شده، و صاحب الدر المنثور نقل آن را از پسر عمر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقلی صحیح دانسته (۳).

و در عیون به سند خود از حضرت رضا (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: مردی شامی در ضمن سؤالاتی که از علی (علیه السلام) کرد پرسید: نام پدر بزرگ طایفه جن

ص: ۱۷۰

۱- هستی بخش آسمانها و زمین او است. سوره بقره، آیه ۱۱۷.

۲- نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۸۷ به نقل از کافی.

۳- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۰.

چیست؟ فرمود: "شومان" و این شخص همان کسی است که خدای تعالی او را از آتشی خالص بیافرید (۱).

و در احتجاج از علی (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: و اما اینکه فرموده: "رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ" منظور از آن مشرق زمستان علیحده، و مشرق تابستان علیحده است، آیا این (مطلب) را از دوری و نزدیکی خورشید نمی شناسی؟ (۲) مؤلف: این معنا را قمی هم در تفسیر خود آورده، و لیکن سند آن را ذکر نکرده، و نام علی (علیه السلام) را نبرده، بلکه فرموده: "از آن جناب" (۳).

و در الدر المنثور است که: ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر آیه "مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ" گفته: منظور از دو دریا علی و فاطمه است، و منظور از برزخ و حائل میان آن دو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، و در تفسیر آیه "يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ" گفته است: منظور از لؤلؤ و مرجان حسن و حسین است (۴).

مؤلف: نظیر این حدیث را الدر المنثور (۵) از ابن مردویه از انس بن مالک و نیز صاحب مجمع البیان (۶) از سلمان فارسی و سعید بن جبیر و سفیان ثوری روایت کرده اند، چیزی که هست باید دانست که این تفسیر، تفسیر به باطن است نه اینکه بخواهد بفرماید: معنای بحرین و برزخ و لؤلؤ و مرجان این است.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه "كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ" آمده که امام در بیان جمله "كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ" فرموده: یعنی هر کس که بر روی زمین قرار دارد، و در معنای جمله "وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ" فرموده: منظور از وجه پروردگار دین او است، و امام علی بن الحسین فرموده: وجه خدا که مردم رو به سوی آن می آیند ماییم (۷).

و در مناقب ابن شهر آشوب در ذیل آیه "وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ" آمده که: امام صادق (علیه السلام) فرمود: وجه الله ماییم (۸).

ص: ۱۷۱

۱- عیون اخبار الرضا، ج ۲، باب ما جاء عن الرضا من خبر الشامی، ص ۲۴۲.

۲- احتجاج، ج ۱، ص ۳۸۶، ط نجف.

۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۴.

۴- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۲. [...]

۵- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۳.

۶- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۱.

۷- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۵.

۸- مناقب، ج ۳، ص ۲۷۲.

مؤلف: و در معنای این دو روایت روایاتی دیگر نیز هست، و ما در سابق بیانی داشتیم که تفسیر وجه الله، به دین و امام را توجیه می کند.

و در کافی در خطبه ای که از علی (علیه السلام) نقل کرده آمده که فرمود: " الحمد لله الذی لا یموت و لا ینقضی عجائبه لانه کل یوم هو فی شان من احداث بدیع لم یکن " (۱).

و در تفسیر قمی در ذیل همین آیه آمده که امام فرمود: یعنی زنده می کند و می میراند زیاد می کند و کمی و نقصان می آورد (۲).

و در مجمع البیان از ابو درداء از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت آورده که در ذیل جمله " کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ " فرمود: یک شان او این است که گناهی را بیامزد، یکی دیگر اینکه در اندوه و گرفتاری ها فرج و گشایش دهد، یکی اینکه مردمی را بلند کند، مردمی دیگر را از بالا به پایین آورد (۳).

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از آن جناب نقل کرده، و در معنای آن حدیثی از ابن عمر از آن جناب به این عبارت آورده که فرمود: گناهی را بیامزد و اندوهی را برطرف سازد (۴).

ص: ۱۷۲

۱- سپاس خدایی را که نمی میرد، و عجائبش پایان نمی پذیرد، و برای اینکه او در هر روزی کاری دارد اموری نوظهور ایجاد می کند، که سابقه و الگو ندارد اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۱، ح ۷.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۵.

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۲.

۴- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۳.

سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلَانِ (۳۱) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۳۲) يَا مَعْشَرَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَعْظَمْتُمْ أَن تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ (۳۳) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۳۴) يُرْسِلُ عَلَيْكُمَا شَوَاظٍ مِنْ نَارٍ وَنُحَاسٍ فَلَا تَنْتَصِرَانِ (۳۵)

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۳۶) فَإِذَا انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ (۳۷) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۳۸) فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ (۳۹) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۴۰)

يَعْرِفُ الْمَجْرُمُونَ بِسِيْمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ الْأَقْدَامِ (۴۱) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۴۲) هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمَجْرِمُونَ (۴۳) يُطَوَّفُونَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آتٍ (۴۴) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۴۵)

وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ (۴۶) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۴۷) ذَوَاتَا أَفْنَانٍ (۴۸) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۴۹) فِيهِمَا عَيْنَانِ تَجْرِيَانِ (۵۰)

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۵۱) فِيهِمَا مِنْ كُلِّ فَاكِهَةٍ زَوْجَانِ (۵۲) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۵۳) مُتَّكِنِينَ عَلَى فُرْشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ وَ جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ (۵۴) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۵۵)

فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِئِنَّهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لَا- حَيَّانٌ (۵۶) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۵۷) كَذَانَهُنَّ الْيَاقُوتُ وَ الْمَرْجَانُ (۵۸) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۵۹) هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ (۶۰)

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۶۱) وَ مِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ (۶۲) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۶۳) مُدْهَامَتَانِ (۶۴) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۶۵)

فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضَّاخَتَانِ (۶۶) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۶۷) فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَّانٌ (۶۸) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۶۹) فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ (۷۰)

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۷۱) حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ (۷۲) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۷۳) لَمْ يَطْمِئِنَّهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لَا جَانٌّ (۷۴) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۷۵)

مُتَّكِنِينَ عَلَى رُفْرَفٍ خُضِرٍ وَ عَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ (۷۶) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۷۷) تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ (۷۸)

به زودی ای جن و انس به حسابتان خواهیم رسید (۳۱).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۳۲).

ای گروه جن و انس اگر می توانید از کرانه های آسمان و زمین راه فراری یافته بگریزید این کار را بکنید، لیکن از حساب ما و عذاب ما گریزی ندارید، مگر با حجت و عذر موجه (۳۳).

پس دیگر کدامیک از نعمت های پروردگار خود را تکذیب می کنید؟ (۳۴).

آتشی بدون دود و آتشی دیگر با دود بر شما مسلط می کند، و دیگر نمی توانید یکدیگر را یاری کنید (۳۵).

پس کدامیک از نعمت های پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۳۶).

پس روزی که آسمان شکافته شود، آن وقت مانند روغن مذاب سرخ می گردد (۳۷).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۳۸).

در آن روزنه زانس و گناهِش سؤال می شود و نه از جن (۳۹).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۴۰).

مجرمین از چهره شان شناخته می شوند، و موی سر و پاهایشان را می گیرند و در آتش می افکنند (۴۱).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۴۲).

این همان جهنمی است که مجرمین تکذیبش می کردند (۴۳).

بین آن و بین آبی در نهایت جوش، آمد و شد دارند (۴۴).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۴۵).

و آن کسی که از مقام پروردگارش بیمناک است دو بهشت دارد (۴۶).

دیگر کدامیک از نعمت های پروردگارتان را تکذیب می کنید (۴۷).

بهشت هایی که انواع میوه ها دارند (۴۸).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۴۹).

در آن دو بهشت دو چشمه جاری است (۵۰).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۵۱).

در آن دو از هر میوه دو صنف شناخته و ناشناخته هست (۵۲).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۵۳).

در حالی که بر فرشهایی تکیه کرده اند که آسترش از ابریشم است و میوه های رسیده آن دو باغ در دست رس است (۵۴).

دیگر کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۵۵).

در آنها همسرانی هست که چشم به غیر از شوهران نیفکنده نه انسی قبلا با آنان تماس گرفته و نه جنی (۵۶).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۵۷).

آنها همچون یاقوت و مرجانند (۵۸).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۵۹).

آری مگر جزای احسان جز احسان می تواند باشد؟ (۶۰).

دیگر کدامیک از نعمت های پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۶۱).

قبل از آن دو بهشت، دو بهشت دیگر دارند (۶۲).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۶۳).

بهشت ها که از شدت سبزی میل به سیاهی دارند (۶۴).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۶۵).

در آن دو نیز دو چشمه چون فواره هست (۶۶).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۶۷).

در آن دو میوه و نخل و انار است (۶۸).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۶۹).

در آنها همسرانی خوش صورت و نیکو سیرت است (۷۰).

ص: ۱۷۵

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۷۱).

سیاه چشمانی که هرگز از خیمه ها بیرون نمی شوند (۷۲).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۷۳).

زنانی که قبلا نه انسانی با آنها تماس گرفته و نه جنی (۷۴).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۷۵).

در حالی که بر بالش های سبز رنگ ابریشمین تکیه کرده اند که بهترین بافت را دارد و بسیار زیبا است (۷۶).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ (۷۷).

چه پر برکت است نام رحمان خدا که پروردگار تو و دارای صفات جلال و جمال است (۷۸).

بیان آیات معنای جمله " سَفَرُغُ لَكُمْ أَيُّهُ الثَّقَلَانِ " و عدم منافات آن با " لا یسغله شان عن شان "

اشاره

این آیات فصل دوم از آیات سوره است، که نشاه دوم جن و انس را توصیف می کند، نشاه ای که به سوی خدا بر می گردند و به جزای اعمال خود می رسند و آلاء و نعمتهایی را که خدا در آن نشاه به ایشان ارزانی می دارد بر می شمارد، هم چنان که در فصل گذشته نشاه اول را توصیف می کرد، آلاءی خدا در آن نشاه را بر می شمرد.

" سَفَرُغُ لَكُمْ أَيُّهُ الثَّقَلَانِ " وقتی می گویند: فلانی برای فلان کار فارغ شد می فهماند که قبلا مشغول کاری دیگر بوده، آن را به خاطر این کار رها کرده، چون این کار را مهم تر دانسته.

و بنا بر این، معنای جمله " سَفَرُغُ لَكُمْ " این می شود که ما به زودی بساط نشاه اول خلقت را در هم می پیچیم، و به کار شما مشغول می شویم. آن گاه آیات بعدی بیان می کند که منظور از مشغول شدن خدا به کار جن و انس این است که ایشان را مبعوث نموده، و به حسابشان رسیدگی نموده، و بر طبق اعمالشان جز ایشان می دهد، خیر باشد خیر و شر باشد شر، پس فراغ برای جن و انس تعبیری است استعاره به کنایه از تبدیل نشاه دنیا به نشاه آخرت.

ممکن است در اینجا این شبهه به ذهن خواننده عزیز برسد که اگر منظور از فراغ چنین معنایی باشد، آیه شریفه با آیه ای دیگر که می فرماید: " هیچ کاری خدا را از کار دیگر باز نمی دارد " منافات خواهد داشت، ولی این شبهه وارد نیست، برای اینکه فراغ مذکور تنها ناظر به تبدیل نشاه است، و اما آن دلیل که می فرماید: " لا یسغله شان عن شان - هیچ کاری او را از کار دیگر باز نمی دارد " ناظر است به اینکه قدرت خدای تعالی مطلق و وسیع است، و این دو مطلب ربطی به هم ندارد، تا منافات داشته باشد.

و همچنین هیچ منافاتی میان جمله "كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ" با دلیل مذکور که می گفت: "هیچ کاری او را از کار دیگر باز نمی دارد" وجود ندارد.

و منظور از "ثقلان" جن و انس است، و ضمیر جمع در کلمه "لکم" و کلمه "استطعتم" و غیر این دو کلمه به همان ثقلان بر می گردد، با اینکه کلمه مزبور تثنیه است، و علی القاعده باید ضمیر تثنیه به آن برگردد، و بفرماید: "لکما" و "استطعتما"، و اگر ضمیر جمع برگردانده، بدین جهت است که هر چند جن و انس دو طایفه از خلقتند، لیکن افراد این دو طایفه بسیارند.

معنای اینکه خطاب به جن و انس فرمود نمی توانید بگریزید جز به سلطان

" يَا مَعْشَرَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا..."

خطاب به گروه جن و انس در این آیه شریفه به طوری که از سیاق استفاده می شود از خطابهای روز قیامت است، و خطابی است تعجیزی، یعنی می خواهد بفرماید: روز قیامت هیچ کاری نمی توانید بکنید.

و مراد از استطاعت، قدرت، و مراد از نفوذ از اقطار، فرار از کرانه های محشر است، چون کلمه اقطار جمع قطر است که به معنای ناحیه است و معنای آیه این است که: ای گروه جن و انس - در ضمن باید دانست اینکه جن را جلوتر از انس آورد، برای این بود که طایفه جن در حرکات سریع تواناتر از انسان است - اگر توانستید از حساب و کتاب قیامت بگریزید، این شما و این نواحی آسمانها و زمین، ولی به هر طرف بگریزید بالأخره به ملک خدا گریخته اید، و شما نمی توانید از ملک خدا درآیید، و از مؤاخذه او رها شوید.

" لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ " - یعنی قادر بر نفوذ نخواهید بود، مگر با نوعی سلطه که شما فاقد آن هستید. و منظور از سلطان، قدرت وجودی است، و سلطان به معنای برهان و یا مطلق حجت است، و سلطان به معنای ملک نیز هست.

بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: مراد از نفوذی که در این آیه نفی شده نفوذ علمی در آسمانها و زمین، و دست یابی به اقطار آن دو است (و نتیجه گرفته اند که آیه شریفه پیشگویی از این آینده است که روزی بشر قدرت نفوذ علمی پیدا می کند، و به اقطار آسمانها دست

ص: ۱۷۷

می یابد) لیکن همانطور که ملاحظه فرمودید: سیاق آیه با این معنا سازگار نیست (چون در این آیات گفتگو در باره قیامت است، و در وسط چنین گفتگویی ناگهان به مساله ای از مسائل دنیا پرداختن درست به نظر نمی رسد).

"يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّنْ نَّارٍ وَ نُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ" کلمه "شواظ" به طوری که راغب گفته (۱) به معنای شعله بی دود آتش است. مجمع البیان (۲) هم آن را به شعله سبز رنگی معنا کرده که از آتش برمی خیزد، و این معنا نزدیک به همان معنایی است که راغب کرده، و کلمه "نحاس" به معنای دود است، و راغب آن را به شعله بی دود معنا کرده، می فرماید: آتشی سبز رنگ و بدون دود، و یا به شکل دود بر شما مسلط می کند، و آن وقت دیگر نخواهید توانست یکدیگر را یاری کنید.

"فَلَا تَنْتَصِرَانِ" - این کلمه از باب افتعال است، که وقتی تشبیه و دو طرفی می شود معنای باب تفاعل "تناصر" را می دهد، که اصلاً بر این بنا شده، که عملی طرفینی را تفهیم کند، پس جمله "لا تنتصران" معنای "لا تناصران" را می دهد، یعنی نمی توانید یکدیگر را نصرت دهید، و بلا را از یکدیگر برطرف نموده، در نتیجه همگی از رنج آن رهایی یابید، برای اینکه آن روز همه اسباب از کار می افتند، و هیچ حافظی از امر خدا وجود ندارد.

"فَإِذَا انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ" یعنی ناگهان آسمان شکافته می شود، و چون چرمی سرخ رنگ قرمز می شود.

آیه "فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ" سرعت حساب را افاده می کند و با آیه، "وَقِفْوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ" و امثال آن منافات ندارد

"فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ" از این آیه تا به آخر سوره وضع حساب و جزا و حال مجرمین و متقین را که در دنیا از مقام پروردگار خود پروا داشتند و نیز مال کار آنان را بیان می کند.

سپس آیه شریفه سرعت حساب را بیان می کند، (و می فرماید: حساب رسی او این قدر سریع است که از هیچ جن و انسی نمی پرسند چه گناهی کرده ای) و در جای دیگر صریحاً فرموده: "وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ" (۳) و مراد از کلمه "یومئذ" روز قیامت است.

و سؤالی که در آیه نفی شده و فرموده: "از کسی سؤال نمی شود" سؤال به طور معمول و مالوف در بین خود ما انسانها است، چنین سؤالی را نفی کرده، پس این آیه منافاتی با آیه

ص: ۱۷۸

۱- مفردات راغب، ماده "شوظ".

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۵.

۳- و خدا سریع الحساب است. سوره نور، آیه ۳۹.

" وَ قِفْوَهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ " (۱) و آیه " فَو رَبِّكَ لَنَسْتَلَنَّهِنَّ أجمعین " (۲) ندارد، برای اینکه روز قیامت مواقف مختلفی دارد، در بعضی از آن مواقف مردم بازخواست می شوند، و در بعضی دیگر مهر بر دهانهایشان زده می شود، و در عوض اعضای بدنشان سخن می گوید، و در بعضی مواقف دیگر از سیمایشان شناخته می شوند.

" يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ الْأَقْدَامِ " این آیه در مقام پاسخ از پرسشی تقدیری است، گویا کسی می پرسد: خوب وقتی از گناهشان پرسش نمی شوند پس از کجا معلوم می شود گناهکارند؟ در پاسخ فرموده: " مجرمین از سیمایشان شناخته می شوند... "، و به همین خاطر جمله مورد بحث را با واو عاطفه عطف به ما قبل نکرد، و فرمود: " در آن روز کسی از جن و انس از گناهش سؤال نمی شود، و مجرمین از سیمایشان شناخته می شوند " بلکه بدون واو عاطفه فرمود: " مجرمین... " تا بفهماند این جمله پاسخ از سؤالی است که در کلام نیامده، و منظور از سیما نشانه ای است که از چهره مجرمین نمودار است.

" فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ الْأَقْدَامِ " - این جمله به خاطر اینکه حرف " فاء " بر سرش در آمده، فرع و نتیجه شناسایی مذکور است، و کلمه " نواصی " جمع ناصیه است، که به معنای موی جلو سر است، و کلمه " اقدام " جمع قدم است، و جمله " بالنواصی " نائب فاعل جمله " یؤخذ " است، معنای تحت اللفظی آن " موی جلو سرها گرفته می شود " است.

و معنای آیه این است که: احدی از گناهش پرسش نمی شود - مجرمین با علامتی که در چهره‌هایشان نمودار می گردد شناخته می شوند، در نتیجه موی جلو سرشان و پاهایشان را می گیرند و در آتش می اندازند.

" هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنِ " این دو آیه حکایت گفتاری است که در آن روز به مجرمین گفته می شود، چیزی که هست جمله " يقال - گفته می شود " از ابتدای آن حذف شده، و تقدیر کلام " يقال هذه جهنم التي... " است، یعنی آن روز به مجرمین گفته می شود: این است آن جهنمی که مجرمین تکذیبش می کردند.

مرحوم طبرسی در مجمع البیان گفته: ممکن است خطاب در این جمله به رسول خدا. [

ص: ۱۷۹

۱- ایشان را نگهدارید که باید بازخواست و سؤال شوند. سوره صافات، آیه ۲۴.

۲- پس به پروردگارت سوگند که به طور حتم از ایشان از همگیشان سؤال خواهیم کرد. سوره حجر، آیه ۹۲. [.....]

(صلی الله علیه و آله) باشد، بعد از آنکه خبر داد که مجرمین به زودی بازخواست می شوند، و موی پیشانی و پاهایشان را گرفته در آتش می اندازند، در این آیه روی سخن به رسول گرامی خود کرده فرموده باشد، این آن جهنمی است که مجرمین از قوم تو آن را تکذیب می کردند، و به زودی وارد آن خواهند شد، و باید که سرنوشت آنان در نظرت بی اهمیت باشد (۱).

و کلمه "حمیم" به معنای آب داغ است، و کلمه "ان" که اصلش "انی" است به معنای داغی است که داغیش به نهایت رسیده باشد. و بقیه الفاظ آیه روشن است (و معنایش این است که: این است آن جهنمی که مجرمین آن را دروغ می شمردند، اینک بین این آتش و بین آبی به نهایت داغ می آیند و می روند).

مراد از مقام پروردگار در آیه: "وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ"

وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ

از این آیه به بیان اوصاف و احوال سعادی از جن و انس شروع نموده، موضوع بحث کسانی را قرار می دهد که از مقام پروردگارشان پروا داشتند، و کلمه "مقام" مصدر میمی و به معنای قیام است، که به فاعل خودش یعنی کلمه "رب" اضافه شده، و مراد از قیام خدای تعالی علیه وی، این است: که خداوند در هنگامی که بنده اش عملی انجام می دهد بالای سرش ایستاده و ناظر عمل او است، اما نه ایستادن یک کارفرما و سرکارگر بالای سر کارگر، بلکه معنای قیام خدا احاطه و علم خداست به آنچه بنده می کند، و ضبط عمل بنده و جزا دادن به وی است، هم چنان که در جای دیگر فرموده: "أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ... (۲)".

ممکن است کلمه "مقام" را اسم مکان و به معنای محل قیام بگیریم، و اضافه شدن آن بر کلمه "رب" را لامیه بدانیم، که معنایش "مقام برای خدا" می شود، و بگوییم منظور از مقامی که برای رب است مقامی است که خدای تعالی نسبت به بنده اش دارد، و آن مقام این است که خدا رب او است، کسی است که امر بنده را تدبیر می کند، و یکی از تدابیر او این است که وی را به زبان رسولانش به سوی ایمان و عمل صالح دعوت می کند، و چنین قضا رانده که او را بر طبق عملش جزا دهد، خیر باشد خیر و شر باشد شر. علاوه بر این خدای تعالی محیط به او و با او است، و آنچه وی می گوید او می شنود، و آنچه وی انجام می دهد او

ص: ۱۸۰

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۶.

۲- آیا خدایی که قائم بر تک تک نفوس و اعمال آنان است... سوره رعد، آیه ۳۳.

می بیند، و او لطیف و با خبر است.

اشاره به اقسام و مراحل خوف از مقام پروردگار و بیان اینکه مقصود از خائفان در آیه: " وَ لِمَنْ خَافَ... " مخلصین است

و اما اینکه خوف از مقام پروردگار چیست؟ باید بگوییم: خوف هم مانند عبادت مراحل دارد، بعضی ها از عقاب خدا می ترسند، و از ترس عذاب او کفر نمی ورزند و گناه نمی کنند، قهرا لازمه چنین خوفی این است که عبادت صاحبش عبادت کسی باشد که از عذاب خدا می ترسد، عبادت می کند تا گرفتار عذاب او نگردد، در نتیجه عبادتش محضا برای خدا نباشد، و این قسم عبادت عبادت بردگان است که موالی خود را از ترس سیاست و شکنجه اطاعت می کنند، هم چنان که بعضی دیگر او را به طمع ثواب و پاداشش بندگی می کنند، عبادت می کنند تا به رسیدن به آنچه دلخواهشان است رستگار گردند، اینان هم عبادت خدا را محضا لله انجام نمی دهند، عبادتشان یک قسم تجارت است، هم چنان که در روایاتی هم آمده، و بعضی از آنها در سابق نقل شد.

و خوف در جمله " وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ " ظهور در هیچ یک از این دو قسم خوف، یعنی خوف از عذاب و خوف از فوت لذتهای نفسانی در بهشت ندارد، چون این دو نوع خوف غیر از خوف از قیام و آگاهی خدا نسبت به اعمال بندگان است، و نیز غیر از خوف از مقامی است که خدای تعالی نسبت به بنده اش دارد، چون خوف از آگاهی خدا و نیز خوف مقام پروردگار تاثر خاصی است که برای بنده بدان جهت که بنده است، در برابر ساحت عظمت و کبریایی مولایش حقیر و ذلیل است دست می دهد، و باعث می شود آثاری از مذلت و خواری و اندکاک در قبال عزت و جبروت مطلقه خدای تعالی از او ظهور کند.

و عبادت خدای تعالی از ترس او- البته ترس به این معنا- عبارت است از خضوع در برابر او بدین جهت که او الله است، ذو الجلال و الاکرام است، نه بدین جهت که جهنم دارد، و نه بدین جهت که بهشت دارد، وقتی عبادت به این انگیزه انجام شود خالصا لوجه الله صورت می گیرد.

و این معنای از خوف، همان خوفی است که خدای تعالی ملائکه مکرمین خود را بدان ستوده، و گرنه اگر خوف منحصر در خوف از عذاب و ترک ثواب می بود، با در نظر داشتن اینکه ملائکه معصوم و ایمن از عذاب مخالفت و تبعات معصیتند نباید آنان را به داشتن خوف بستاید، ولی می بینیم ستوده و فرموده: " يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ " (۱).

پس از آنچه گذشت روشن گردید آن کسانی از جن و انس که جمله " و لمن خاف " ص:

۱۸۱

۱- از پروردگارشان که ما فوقشان است می ترسند. سوره نحل، آیه ۵۰.

اشاره به ایشان است، عبارتند از اهل اخلاص، آنهایی که خاضع در برابر جلال خدای تعالی هستند، و او را بدین جهت عبادت می کنند که او الله (عز اسمه) است، نه بدین جهت که جهنم دارد، و نه به طمع بهشت و ثوابی که می دهد، و بعید نیست این طایفه همان کسانی باشند که در سوره بعدی بعد از آنکه مردم را سه دسته می کند، در باره دسته سوم می فرماید: "وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ" (۱).

اقوال مختلف در باره اینکه خائف از مقام رب دو بهشت دارد

و اما اینکه فرموده: این خائفان دو بهشت دارند، مفسرین در معنایش حرفها زده اند:

بعضی (۲) گفته اند: یک بهشت منزل شخصی او است، که دوستانش در آنجا زیارتش می کنند، و یکی هم منزل خدمتکاران و همسران او است (به عبارت ساده تر منظور از دو بهشت بیرونی و اندرونی است).

بعضی (۳) دیگر گفته اند: منظور از دو بهشت باغی است که بیرون قصر دارد، و باغی که داخل قصرش دارد (باز نظیر توانگران دنیا که یک باغچه در منزل دارند، و در آن گلکاری می کنند، و باغی در بیرون شهر و در بیلاق دارند، که در آنجا انواع میوه ها و چمن زارها درست می کنند).

بعضی (۴) دیگر گفته اند: معنایش این است که: در آخرت دو بهشت جدای از هم دارد، تا هر گاه از این بهشت خسته شد به آن بهشت دیگر رود، تا لذتش به حد کمال برسد.

بعضی (۵) دیگر گفته اند: یک بهشت در برابر عقاید حقه اش به او می دهند، و بهشتی دیگر در برابر اعمال صالحی که کرده.

بعضی (۶) دیگر گفته اند: یک بهشت در برابر اعمال صالحه و اطاعتهایی که کرده، و یک بهشت دیگر در برابر ترک گناهانی که می توانسته است مرتکب شود.

بعضی (۷) دیگر گفته اند: یک بهشت جسمانی است و یکی روحانی، و این اقوال به طوری که ملاحظه می فرمایید اقوالی است که هیچ دلیلی در آیه مورد بحث و یا در سراسر قرآن کریم بر آنها وجود ندارد، (و در حقیقت از مقایسه آخرت با وضع دنیا ناشی شده است).

بعضی (۸) هم گفته اند: یک بهشت را به خاطر استحقاقی که دارد به او می دهند، و یک بهشت دیگر را فقط به عنوان تفضل ارزانش می دارد. در بین همه اقوالی که ملاحظه کردید ممکن است بگوییم این قول بهتر است، چون آیه شریفه

ص: ۱۸۲

۱- و (سومین گروه) پیشگامان پیشگام (که در ایمان بر همه پیشی گرفتند) آنان مقربان در گاهند. سوره واقعه، آیه ۱۰ و ۱۱. (۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸) روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۱۶.

"لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ" (۱) هم اشعاری بدان دارد، البته آن طور که ما تفسیرش کردیم این اشعار را دارد.

وصف آن دو بهشت

"ذَوَاتَا أَفْنَانٍ" کلمه "ذواتا" تشبیه ذات (دارای) است، و در خصوص کلمه "افنان" دو احتمال هست یکی اینکه جمع "فن" باشد که معنای نوع را می دهد، و معنای جمله این است که: آن دو بهشت دارای انواعی از میوه ها و سایر لذاتند. و یکی دیگر اینکه جمع "فمن" یعنی شاخه تر و نرم باشد، که در این صورت معنای جمله این می شود که: آن دو بهشت دارای درختانی نرم هستند.

"فِيهِمَا عَيْنَانِ تَجْرِيَانِ" در این جمله کلمه "عینان" نکره و بدون الف و لام و بدون توضیح آمده، تا دلالت کند بر عظمت امر آن دو چشمه که در آن دو بهشت است.

"فِيهِمَا مِنْ كُلِّ فَاكِهَةٍ زَوْجَانِ" یعنی در آن دو بهشت از هر میوه ای دو زوج هست، و منظور از "دو زوج" دو صنف است.

و بعضی (۲) از مفسرین در باره این دو صنف میوه گفته اند: یک صنف از آن میوه هایی است که آن را می شناسند، چون آنها را در دنیا دیده بودند، و صنف دیگری هست که آن را نمی شناسند، چون در دنیا نبوده و ندیده بودند. بعضی (۳) دیگر وجوهی دیگر گفته اند ولی در خود آیه شریفه هیچ دلیلی بر هیچ یک از آن وجوه نیست.

"مُتَّكِنِينَ عَلَى فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ..."

کلمه "فرش" - به ضمه فاء و راء- جمع فراش است، و کلمه "بطائن" جمع بطانه است، که به معنای باطن و جوف هر چیز است، در مقابل آن ظواهر که جمع ظاهره است به معنای ظاهر و سطح بیرونی آن است. (و لذا آستر جامه را بطانه و رویه آن را ظاهره می گویند)، و کلمه "استبرق" به معنای پارچه ابریشمین درشت باف است.

در مجمع البیان می گوید: اگر در آیه شریفه بطانه یعنی آستر فراش را نام برد، و از ظاهره یعنی رویه آن نامی نبرد، برای این بود که معمولاً آستر جامه و فراش پست تر است از رویه آن، و وقتی فراشی آسترش از ابریشم باشد هر کسی می فهمد که رویه آن گرانباتر و

ص: ۱۸۳

۱- مؤمنان هر چه بخواهند در بهشت دارند، ولی ما اضافه هم می دهیم. سوره ق، آیه ۳۵. (۲ و ۳) روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۱۷.

ما فوق استبرق است (مثلا حریر است یعنی جامه ای ابریشمین ریزبافت) (۱).

" وَ جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ " - کلمه " جنى " به معنای میوه رسیده ای است که وقت چیدنش شده باشد، و کلمه " دان " (که در اصل دانی بوده) اسم فاعل از مصدر " دنو " - با ضمه دال و نون و تشدید واو- است، که به معنای نزدیکی است، پس دانی یعنی نزدیک، و معنای جمله این است که میوه های چیدنی درختان بهشتی نزدیک و در دسترس است.

" فِيهِنَّ قاصِرَاتُ الطَّرْفِ ... "

ضمیر جمع مؤنث به فراشها بر می گردد، و معنایش این است که: در آن بسترها همسرانی چنین و چنان هستند. بعضی (۲) هم احتمال داده اند ضمیر مذکور به جنان یعنی جنت ها برگردد، هر چند کلمه جنان قبلا در سخن نیامده بود، ولی وقتی برای هر یک از اولیای خدا دو تا جنت باشد، قهرا در آخرت جنت های بسیاری خواهد بود، پس به این قرینه می شود ضمیر جمع به آن برگردانید، و کلمه " طرف " به معنای کاسه چشم است، و مراد از " کوتاهی طرف " این است که: همسران بهشتی به شوهران خود اکتفاء می کنند، و چشم داشتی به دیگران ندارند.

" لَمْ يَطْمِئْتُهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا - جِآنٌ " - کلمه " طمٹ " که فعل " لم يطمٹ " از آن مشتق شده، به معنای ازاله بکارت و نکاحی است که با خونریزی همراه باشد.

و معنای آیه این است که: حوریان بهشتی دست نخورده اند، و قبل از همسران هیچ جن و انسی ازاله بکارت از ایشان نکرده.

" كَانَهُنَّ الْيَاقُوتُ وَ الْمَرْجَانُ " همسران نامبرده در صفای رنگ و بهاء و تَلَأُوْاْ چون یاقوت و مرجانند، (لبها چون یاقوت و چهره چون مرجان).

" هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ " این استفهام انکاری است، و می خواهد احسانی را که خدا با دادن دو بهشت به اولیای خود کرده بود و نعمت های گوناگونی که در آن بهشت ها قرار داده بود تعلیل کند، و بفرماید علت این احسانها آن بود که ایشان نیز اهل احسان بودند، یعنی با ترس از مقام پروردگارشان هر چه می کردند احسان بود.

ص: ۱۸۴

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۸.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۱۸.

البته از این آیه شریفه تنها این مقدار استفاده می شود که احسان بنده بدون تلافی و جبران نیست، خداوند پاداش آن را به احسانی نظیر آن می دهد. و اما نکته دیگری که از آیات دیگر استفاده می شود که احسان خدا بیش از احسان بنده است، و اضافه بر جزای اعمال او است، در این آیات متعرضش نشده، مگر اینکه بگوییم: احسان از ناحیه خدای تعالی وقتی تمام می شود که بیشتر از احسانی باشد که محسنین و نیکوکاران در راه او می کنند، پس جمله "الا احسان" دلالت بر این زیادتی هم دارد.

مراد از "وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ"

"وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ" ضمیر تشبیه به دو جنتی بر می گردد که در آیات گذشته توصیف شد، و معنای جمله "من دونهما" این است که: دو بهشت دیگر نیز هست که هر چند محتوی و نعمتهایی که در آنها است شبیه دو بهشت اول است، ولی از نظر درجه فضل و شرف پایین تر از آن دو است، در سابق هم گفتیم که: آن دو بهشت مخصوص اهل اخلاص است، که ترسشان از عذاب خدا و از فوت ثوابهای او نیست، بلکه از مقام او است، پس این دو بهشت مخصوص مؤمنینی است که درجه ایمانشان پایین تر از درجه ایمان اهل اخلاص است، مؤمنینی که خدای سبحان را به این جهت عبادت می کنند که از آتش او می ترسند، و یا به ثواب و بهشت او طمع دارند، و این دسته از مؤمنین همان اصحاب یمین در سوره واقعه اند.

بعضی (۱) از مفسرین جمله "من دونهما" را به نزدیکی دو بهشت اول معنا کرده اند، و اگر چنین باشد از سیاق استفاده می شود که این دو بهشت هم از آن صاحبان دو بهشت اول است. بلکه بعضی (۲) ادعا کرده اند که این دو بهشت افضل و بهتر از دو بهشت سابقند، و صفاتی که در آن دو بود به درجه عالی تری در این دو بهشت هست.

لیکن خواننده عزیز اگر در بیان سابق ما که در ذیل آیه "وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ" داشتیم دقت فرماید، و نیز آیات سوره واقعه را در نظر بگیرد، که اهل بهشت را دو صنف می کند، یکی مقربین که اهل اخلاصند، و یکی هم اصحاب یمین، آن وقت متوجه می شود که وجه قبلی قوی تر است.

"مُدْهَامَّتَانِ" کلمه "ادهیمام" که مصدر باب افعیلال است، از ثلاثی مجرد "دهمه" گرفته شده، و دهمه به معنای سبز پر رنگ است، به طوری که از شدت سبزی رنگش متمایل به سیاهی شده

ص: ۱۸۵

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۲۱.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۲۱.

باشد (و شاید در فارسی بتوان رنگ یشمی را مصداق آن دانست)، در این جمله در وصف دو بهشت مذکور می فرماید: آن قدر سبز است که سبزش و غرور و ابتهاج درختانش به نهایت رسیده، و برگ ها متمایل به سیاهی شده.

يَهْمَا عَيْنَانِ نَضَّاخَتَانِ

یعنی در آن دو بهشت دو چشمه هست که چون فواره با شدت می جوشند.

" فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُْمَانٌ " مراد از " فاکهه " و " رمان " (میوه و انار) درخت آن دو است، چون بین فاکهه و رمان نخل را آورده، که به معنای درخت خرماست نه خود خرما.

" فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ " ضمیر " فیهن " به جنان (بهشت ها) بر می گردد به اعتبار اینکه دو بهشت دو بهشت ها که در آخرت است تعداد بسیاری بهشت می شود، در نتیجه صحیح است که ضمیر جمع را به دو بهشت برگردانید.

ولی بعضی (۱) از مفسرین مرجع ضمیر را همین چهار بهشتی دانسته اند که ذکرش در آیات آمده.

و بعضی (۲) دیگر ضمیر را به فاکهه و نخل و رمان برگردانیده، گفته اند: در این میوه ها خیرات است.

اما کلمه " خیر " باید دانست که مورد استعمال بیشترش در معانی است، هم چنان که مورد استعمال بیشتر کلمه " حسن " در نقشها و صورتها است، و بنا بر این معنای خیرات حسان این می شود که: همسران بهشتی هم اخلاق خوبی دارند، و هم صورتهای زیبا، و به عبارتی دیگر سیرت و صورتهای هر دو خوب است.

" حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ " کلمه " خیام " جمع خیمه است، که فارسیان هم آن را خیمه گویند، و اینکه فرموده:

" حوریان مقصور در خیمه هایند "، معنایش این است که: از دستبرد اجانب محفوظند، زنانی مبتذل نیستند، که غیر شوهران نیز ایشان را تماشا کنند.

" لَمْ يَطْمِئِنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لَا جَانٌ " عین این آیه در سابق گذشت، و معنایش کردیم.

ص: ۱۸۶

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۱.

۲- تفسیر فخر رازی، ج ۲۹، ص ۱۳۴.

"مُتَكَيِّنٌ عَلَى رَفْرِفٍ خُضِرٍ وَ عَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ" در کتاب صحاح می گوید: کلمه "رفرف" به معنای پارچه سبزی است که با آن مجلس آذین درست می کنند (۱).

بعضی (۲) هم گفته اند: به معنای بالش یا متکا است. و بعضی دیگر معنای دیگر گفته اند. و کلمه "خضر" جمع أخضر (سبز) است که صفت رفرف قرار گرفته.

و کلمه "عبقری" به گفته بعضی (۳) به معنای جامه های بافت حیره، و به گفته بعضی (۴) دیگر به معنای طنفسه (نوعی جامه) و به گفته جمعی (۵) دیگر به معنای جامه های بافته از مخلوط پشم و نخ، و به گفته جمعی (۶) دیگر به معنای دیبا است.

"تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ" این آیه ثنایی است جمیل برای خدای تعالی، که چگونه دو نشاء دنیا و آخرت مالا مال از نعمت ها و آلاء و برکات نازله از ناحیه او شده و رحمتش سراسر دو جهان را فرا گرفته، با همین بیان روشن می شود که مراد از "اسم متبارک خدای تعالی" همان رحمان است، که سوره با آن آغاز شده، و کلمه "تبارک" - به ضمه راء- مصدر باب تفاعل است، و کثرت خیرات و برکات صادره را معنا می دهد.

پس اینکه فرمود: "تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ" معنایش این می شود که: متبارک است الله که به رحمان نامیده شد، بدان جهت متبارک است که این همه آلاء و نعمت ها ارزانی داشته، و افاضه فرموده.

و جمله "ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ" اشاره به این است که: خدای سبحان خود را به اسمایی حسنی نام گذاری کرده، و به مدلول آن اسمای حسنی متصف هم هست، و معانی وصفی و نعوت جلال و جمال را واقعا دارا و واجد است، و معلوم است که صفات فاعل در افعالش ظهور و اثری دارد، و از این دریچه خود را نشان می دهد، و همین صفات است که فعل را به فاعلش ارتباط می دهد، پس خدای تعالی هم اگر خلقی را بیافرید و نظامی در آن جاری ساخت بدین جهت بود که دارای صفتی بود که اقتضای چنین افعالی را داشت، برای این بود که او خالق و مبدی و بدیع بود، و اگر کارهایش هم متقن و بدون نقطه ضعف است، باز برای این است که او دارای صفاتی است که فعل متقن را اقتضا می کند، و آن صفات این است که

ص: ۱۸۷

۱- الصحاح، ج ۴، ماده "رفرف".

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۲۴. [.....]

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۱.

۴- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۱.

۵- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۱.

۶- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۱.

او علیم و حکیم است، و اگر اهل اطاعت را جزای خیر می دهد، این عملش ترشح و نمودی از صفتی در او است، که چنین اقتضایی دارد، و آن این است که او ودود، شکور، غفور و رحیم است، و اگر اهل فسق را جزای شر می دهد، باز برای این است که در او صفتی وجود دارد که چنین قسم جزا دادن را اقتضا دارد، و آن صفت منتقم و شدید العقاب است.

پس اگر کلمه "رب" را که در آیه "وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ" به سعه رحمت ستایش شده بود در اینجا به صفت "ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ" ستوده، برای این بود که بفهماند اسمای حسنی خدا و صفات علیایش در نزول برکات و خیرات از ناحیه او دخالت دارند، و اشاره کند به اینکه نعمت ها و آلائی او همه به مهر اسمای حسنی و صفات علیای او مارک خورده.

بحث روایتی چند روایت در ذیل آیه: "وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ"

اشاره

در مجمع البیان می گوید: در خبر هم آمده در آن روز دستور می رسد ملائکه و آتش مردم را در محاصره خود بگیرند و با زبانی از آتش ندایشان دهند: "يا مَعْشَرَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ... يُؤَسَّلُ عَلَيْكُمْ شُواظٌ مِنْ نَارٍ" (۱) مؤلف: این معنا از مسعده بن صدقه از کلیب از امام صادق (علیه السلام) روایت شده (۲).

و در کافی به سند خود از داوود رقی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه "وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ" فرمود: کسی که بداند خدا او را می بیند و آنچه می گوید می شنود، و آنچه می کند چه خیر و چه شر اطلاع دارد، همین علم او را از اعمال زشت باز می دارد، و همین است آن کسی که از مقام پروردگارش خائف است، و نفس خود را از پیروی هوی نهی می کند (وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى) (۱).

و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبہ، احمد، ابن منیع، حکیم (در کتاب نوادر الاصول)، نسایی، بزار، ابو یعلی، ابن جریر، ابن ابی حاتم، ابن منذر، طبرانی، و ابن مردویه، از ابی الدرداء، روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: ۱۸۸

وقتی این آیه را خواند که "وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ" من عرضه داشتیم: یا رسول الله هر چند زنا کرده باشد و مرتکب سرقت شده باشد؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بار دیگر خواند: "وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ" من نیز برای بار دوم پرسیدم: هر چند زنا و سرقت کرده باشد؟ بار سوم خواندند: "وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ"، من نیز پرسیدم: هر چند زنا و سرقت کرده باشد؟ فرمود: بله، هر چند بینی ابی الدرداء به خاک مالیده شود، (و او مخالف باشد) (۱).

مؤلف: این روایت خالی از اشکال نیست، برای اینکه در سابق خائف از مقام رب را معرفی کردیم، و کسی که چنین باشد چگونه مرتکب اینگونه گناهان مهلک می شود، علاوه بر این، از خود همین ابی الدرداء روایتی نقل شده که خط بطلان بر این حدیث می کشد، و آن روایت را الدر المنثور چنین آورده: ابن جریر، ابن منذر، از یسار مولای آل معاویه از ابی الدرداء روایت کرده اند که در تفسیر آیه "وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ" گفت: وقتی این آیه خوانده شد شخصی از ابی الدرداء پرسید: هر چند زنا و سرقت کرده باشد؟ در پاسخ گفت:

کسی که از مقام پروردگار خود پروا دارد، هرگز زناکار و سارق نبوده است (۲).

و در تفسیر قمی در ذیل جمله "قاصراتُ الطُّرْفِ" از امام نقل کرده که فرمود: حور العین آن قدر نورش روشن است که چشم را می زند، و نمی شود بدو خیره شد (۱).

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از جعفر بن محمد از پدرش از جدش از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که در معنای جمله "قاصراتُ الطُّرْفِ" فرموده: یعنی جز به همسران خود نظر نمی افکنند (۲).

و در مجمع البیان در ذیل آیه "كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ" می گوید: در حدیث آمده که زنان بهشتی آن قدر لطیفند که مغز استخوان ساقشان دیده می شود، هر چند که هفتاد جامه از حریر پوشیده باشند (۳).

مؤلف: این معنا در عده ای از روایات وارد شده.

و در تفسیر عیاشی به سند خود از علی بن سالم روایت کرده که گفت: من از امام صادق (علیه السلام) شنیدم می فرمود: "آیه ای در کتاب خداست که این مطلب را مسجل

ص: ۱۸۹

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۶.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۷.

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۸.

می کند " پرسیدم: کدام آیه است؟ فرمود: این کلام خدای عز و جل که می فرماید: " هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ "، چون این آیه مساله لزوم جبران احسان را هم در مؤمن جاری دانسته و هم در کافر، هم در نیک و هم در فاجر، پس بنا بر این، هر کس که به وی احسانی شد، باید در مقام تلافی و جبران بر آید، و جبران احسان مردم به این نیست که به اندازه احسان به او احسان کنی، چون در این صورت باز احسان او افضل از احسان تو است، زیرا احسان او ابتدایی بود، و احسان تو تلافی آن بود، پس باید تو احسان خود را زیاد کنی، تا درست مطابق آن شود (۱).

روایاتی در ذیل آیه، " هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ "

و در مجمع البیان در ذیل آیه " هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ " می گوید: روایتی از انس بن مالک رسیده که گفت: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این آیه را خواند، و سپس فرمود: هیچ می دانید پروردگارتان می خواهد چه بفرماید: اصحاب عرضه داشتند: خدا و رسولش داناترند. فرمود: پروردگارتان می فرماید: آیا جزای کسی که ما او را از نعمت توحید برخوردار کرده ایم، چیزی جز بهشت می تواند باشد؟ (۲).

و در تفسیر قمی در ذیل همین آیه می گوید: امام فرمود: جزای کسی که من او را از نعمت معرفت برخوردار کرده ام چه چیزی جز بهشت می تواند باشد (۳).

مؤلف: این روایت هم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده، و هم از ائمه اهل بیت (علیه السلام). در کتاب توحید آن را به جعفر بن محمد نسبت داده، که آن جناب از آبای گرامی اش از علی (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده، و عبارت آن چنین است: خدای عز و جل می فرماید: جزای کسی که من او را از نعمت توحید بهره مند کرده ام چه چیزی به جز بهشت می تواند باشد (۴).

و در کتاب علل آن را از حسن بن علی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده و عبارت آن در این نقل چنین است: آیا جزای کسی که می گوید: " لا اله الا الله " چه چیزی جز بهشت می تواند باشد (۵).

و الدر المنثور این روایت را به الفاظ مختلف و سندهایی گوناگون نقل کرده، و جمله

ص: ۱۹۰

۱- نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۹۸ به نقل از عیاشی.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۸.

۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۵.

۴- توحید، ص ۲۲، ح ۱۷.

۵- علل الشرائع، ب ۱۸۲، ص ۲۵۱، ح ۸.

"انعمت علیه- بهره مندش کردم" اشاره است به اینکه احسان عبد در حقیقت احسان خدا است به او، که او را موفق به کار نیک کرد (۱).

چند روایت در باره وجود دو قسم بهشت و در باره همسران بهشتی

و در مجمع البیان در ذیل آیه "وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانٍ" از علاء بن سیابه از ابی عبد الله امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که علاء گفت: به آن جناب عرضه داشتم: مردم از این اعتقاد ما تعجب می کنند، که می گوئیم بعضی از مردم از آتش دوزخ در می آیند، و داخل بهشت می شوند، آری مردم به ما می گویند: لا بد این دوزخیان با اولیای خدا محشور و همنشین هم می شوند؟ حضرت فرمود: ای علاء بهشت تنها بهشت اولیا نیست، از بهشت ایشان پایین تر نیز بهشت هست، خدای تعالی می فرماید: "وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانٍ"، پس لازمه بیرون شدن گنهکاران از دوزخ این نیست که با اولیای خدا محشور هم باشند (۲).

و در الدر المنثور است که ابن جریر، ابن ابی حاتم و ابن مردویه، از ابو موسی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند که در تفسیر دو آیه "وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانٍ" و "وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانٍ" فرموده: دو بهشت اول از طلا، و برای مقربین، و دو بهشت دوم از نقره و برای اصحاب یمین است (۳).

مؤلف: این دو روایت بیان گذشته ما در تفسیر دو آیه مذکور را تایید می کند.

و نیز در آن کتاب است که طبرانی و ابن مردویه از ابی ایوب روایت کرده اند که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معنای آیه "مُدْهَامَتَانٍ" را پرسیدم، فرمود:

یعنی دو بهشت سر سبز (۴).

و قمی در تفسیرش به سندی که به یونس بن ظبیان دارد از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر جمله "نضاختان" فرمود: یعنی دو چشمه فوار و جوشان (۵).

و باز در همان کتاب در معنای جمله "فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ" آمده که: معصوم فرمود:

منظور دخترانی است که چون گیاه بر لب شط کوثر می رویند، هر قدر از آنها گرفته شود دوباره به جایش می روید (۶).

و در مجمع البیان در ذیل جمله "خیرات حسان" از ام سلمه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: ۱۹۱

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۹.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۰. [.....]

۳- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۶.

٤- الدر المنثور، ج ٦، ص ١٤٩. (٥ و ٦) تفسير قمي، ج ٢، ص ٣٤٦.

نقل کرده که فرموده: زنان بهشتینند که خیرات در اخلاق، و حسان در رخسارند (۱).

و در فقیه از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: خیرات حسان از جنس زنان اهل دنیایند، که از حور العین هم زیباترند (۲).

و در روضه کافی به سند خود از حلبی روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) معنای این کلام خدای عز و جل را پرسیدم که می فرماید: "فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حَسَانٌ" فرمود: منظور از آن بانوان صالحه و با ایمان و معرفت است (۳).

مؤلف: منطبق شدن آیه شریفه با در نظر داشتن سیاق آن، بر مورد این دو روایت ابهام دارد، و آن طور که باید انطباقش روشن نیست.

ص: ۱۹۲

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۱.

۲- فقیه، ج ۳، ص ۲۹۹، ح ۱۵.

۳- روضه کافی، ج ۸، ص ۱۳۸، ح ۱۴۷.

(۵۶) سوره واقعه مکی است و هفتاد و شش آیه دارد (۷۶)

سوره واقعه (۵۶): آیات ۱ تا ۱۰

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ (۱) لَيْسَ لَوْفَعَتِهَا كَاذِبَةٌ (۲) خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ (۳) إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا (۴)

وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا (۵) فَكَانَتْ هَبَاءً مُتْبِتًا (۶) وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً (۷) فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ (۸) وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمِ (۹)

وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ (۱۰)

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم.

وقتی قیامت واقع شود (مؤمنین رستگار، و کفار زیانکار می شوند) (۱).

وقوع قیامت دروغ نیست (۲).

این واقعه تمامی روابط و معیارها را زیر و رو می کند (۳).

و با زلزله ای واقع می شود که زمین را به شدت تکان می دهد (۴).

به طوری که کوه ها چون آرد خرد شوند (۵).

و سپس به صورت غباری در فضا پراکنده گردند (۶).

و شما در آن روز سه طایفه خواهید بود (۷).

اول "اصحاب میمنه" و تو چه می دانی که اصحاب میمنه چه شان عظیمی دارند (۸).

دوم "اصحاب مشئمه" (شامت و نحوست) و تو چه می دانی اصحاب مشئمه چه شقاوتی عظیم دارند (۹).

سوم آنهایی که در دنیا به سوی خیرات و در آخرت به سوی مغفرت و رحمت سبقت می گیرند (۱۰).

بیان آیات

اشاره

این سوره، قیامت کبری را که در آن مردم دوباره زنده می شوند و به حسابشان رسیدگی شده جزا داده می شوند شرح می دهد، نخست مقداری از حوادث هول انگیز آن را ذکر می کند، حوادث نزدیک تر به زندگی دنیایی انسان، و نزدیک تر به زمینی که در آن زندگی می کرده، می فرماید: اوضاع و احوال زمین دگرگون می شود و زمین بالا- و پایین و زیر و رو می گردد، زلزله بسیار سهمگین زمین کوه ها را متلاشی، و چون غبار می سازد، آن گاه مردم را به طور فهرست وار به سه دسته سابقین و اصحاب یمین و اصحاب شمال، تقسیم نموده، سرانجام کار هر یک را بیان می کند.

آن گاه علیه اصحاب شمال که منکر ربوبیت خدای تعالی و مساله معاد و تکذیب کننده قرآنند که بشر را به توحید و ایمان به معاد دعوت می کند استدلال نموده، در آخر گفتار را با یادآوری حالت احتضار و فرا رسیدن مرگ و سه دسته شدن مردم خاتمه می دهد.

و این سوره به شهادت مضمون و سیاق آیاتش در مکه نازل شده است.

وجه اینکه از قیامت به "واقعه" تعبیر فرمود

"إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ" وقوع حادثه عبارت است از حدوث و پدید آمدن آن، و کلمه "واقعه" صفتی است که هر حادثه ای را با آن توصیف می کنند، (می گویند: واقعه ای رخ داده، یعنی حادثه ای پدید شده) و مراد از "واقعه" در آیه مورد بحث واقعه قیامت است، و اگر در اینجا به طور مطلق و بدون بیان آمده، و فرموده آن واقعه چیست، تنها فرموده: "چون واقعه رخ می دهد" مثل اینکه شما بگویید: "هر وقت زید آمد چنین و چنان کن"، بدین جهت بوده که بفهماند واقعه قیامت آن قدر معروف است که توضیح آن و ذکر موصوفش مثل این می ماند که در مثال بالا بگویی "هر وقت زید بقال آمد چنین و چنان کن" با اینکه شنونده شما زید را به خوبی می شناسد، و به همین جهت است که گفته اند: اصلا کلمه "واقعه" یکی از نامهای قیامت است، که قرآن این نامگذاری را کرده، هم چنان که نام های دیگری چون "حاقه"، و "قارعه"، و "غاشیه" بر آن نهاده است.

و جمله " إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ " به طور ضمنی بر معنای شرط هم دلالت دارد، و جا داشت جزای آن شرط را بیان کند، و بفرماید: " چون قیامت بپا می شود چه می شود "، ولی جزا را نیاورد، تا بفهماند آنچه می شود آن قدر عظیم و مهم است که به بیان نمی گنجد، ولی به هر حال از سیاق آیاتی که در این سوره اوصاف قیامت را ذکر کرده فهمیده می شود که آن جزا چه چیز است، و مردم در آن روز چه وضعی دارند، پس می شود گفت که مثلاً تقدیر کلام: " اذا وقعت الواقعة فاز المؤمنون و خسر الكافرون - چون قیامت بپا شود مؤمنین رستگار و کفار زیانکار می شوند " می باشد.

" لَيْسَ لَوْقَعَتِهَا كَاذِبَةٌ " در مجمع البیان می گوید: کلمه " کاذبه " مانند کلمه " عافیه " و کلمه " عاقبه " مصدر است (۱).

و بنا به گفته وی معنای آیه چنین می شود: " در وقوع و تحقیق قیامت هیچ دروغی نیست ".

ولی بعضی (۲) دیگر گفته اند: کلمه مذکور همان اسم فاعل است، چیزی که هست در اینجا صفتی است برای موصوفی که حذف شده، و تقدیر کلام " لیس لوقعتها قضیه کاذبه " می باشد، یعنی برای وقوع قیامت هیچ عامل که اقتضای دروغ شدنش را داشته باشد و آن را دروغ کند وجود ندارد.

" خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ " این دو کلمه دو خبر است برای ضمیری که به واقعه بر می گردد، و تقدیر کلام " هی خافضه و هی رافعه " است، یعنی قیامت خافض و رافع است. و خفض درست معنای خلاف رفع را می دهد، و اما اینکه به چه حساب قیامت پایین آورنده و بالا برنده است باید گفت که:

این تعبیر کنایه است از اینکه قیامت نظام عالم را زیر و رو می کند، مثلاً باطن دلها را که در دنیا پنهان بود ظاهر می کند، و آثار اسباب که در دنیا ظاهر بود، همه می دانستند آب چه اثری و آتش چه اثری دارد، در قیامت پنهان می شود، یعنی اسباب به کلی از اثر می افتند، و روابط جاری میان اسباب و مسببات به کلی قطع می گردد، در دنیا جمعی دارای عزت بودند، و آنان اهل کفر و فسق بودند، که عزتشان همه جا ظاهر بود، و همچنین جمعی دیگر یعنی اهل تقوا

ص: ۱۹۵

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۳.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۴.

ذلتشان هویدا بود، ولی در قیامت اثر از عزت کفار و فساق و نشانه ای از ذلت متقین نمی ماند.

" إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا " کلمه " رج " که از ماده " راء، جیم، جیم " است، به معنای تکان دادن به شدت چیزی است، و در این آیه منظور از آن زلزله قیامت است، که خدای سبحان در آیه " إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ " (۱) آن را بس عظیم توصیف کرده، در خود آیه مورد بحث نیز با آوردن کلمه " رجا " همین عظمت را فهمانده، چون معمولاً آوردن مفعول مطلق برای افاده اینگونه نکته ها است (وقتی می گویی: من فلان کس را زدم و چه زدنی معنایش این است که نحوه زدنم طوری بود که دیگر قابل بیان نیست) در آیه مورد بحث نیز می فرماید: چون زمین زلزله می شود زلزله ای که شدتش قابل وصف نیست، و جمله مورد بحث بدل از جمله " إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ "، و یا عطف بیان برای آن است، به هر حال در مقام توضیح آن است.

" وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا " این آیه عطف است بر کلمه " رجت "، و کلمه " بس " - با تشدید سین - به معنای خرد کردن است، یعنی جسمی را که دارای حجمی بوده آن قدر بکوبی تا مانند آرد به صورت ذراتی در آید.

بعضی (۲) هم گفته اند: کلمه " بس " به معنای به راه انداختن چیزی است، در حقیقت " بس جبال "، همان معنایی را می رساند که آیه شریفه " وَ سُيِّرَتِ الْجِبَالُ " (۳) می رساند.

و کلمه " هباء " به معنای غبار است.

بعضی (۴) هم گفته اند: به معنای یک دانه ذره از غبار است، که وقتی نور آفتاب از پنجره به درون خانه می تابد این دانه ها در شعاع آن نور دیده می شوند. و کلمه " منبث " اسم فاعل و یا مفعول از مصدر باب انفعال، یعنی " انبثاث " است، و انبثاث به معنای متفرق شدن، و متلاشی شدن چیزی است، و معنای آیه روشن است.

" وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً " کلمه " زوج " به معنای صنف است، پس ازواج سه گانه یعنی اصناف سه گانه، و خطاب در این جمله که می فرماید: " در آن روز شما اصنافی سه گانه خواهید بود " به عموم

ص: ۱۹۶

۱- همانا زلزله رستاخیز امر عظیمی است. سوره حج، آیه ۱.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۱.

۳- و کوه ها رانده شود. سوره نبا، آیه ۲۰.

۴- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۱.

مقصود از اصحاب المیمنه

"فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ" این جمله به خاطر اینکه حرف "فاء" بر سر دارد فرع و نتیجه جملات قبل است، فرعیتی که بیان بر مبین دارد، پس این آیه و دو آیه بعدش بیانگر اصناف سه گانه مذکور است.

و کلمه "میمنه" از ماده "یمن" است که مقابل شوم است و معنایی بر خلاف آن دارد پس "اصحاب میمنه" اصحاب و دارندگان یمن و سعادتند، و در مقابل آنان "اصحاب مشئمه" هستند، که اصحاب و دارندگان شقاوت و شامتند.

و اینکه بعضی (۱) از مفسرین میمنه را به یمن یعنی دست راست معنا کرده و گفته اند:

اصحاب میمنه نامه اعمالشان به دست راستشان داده می شود، به خلاف دیگران، تفسیر صحیحی نیست، برای اینکه در این آیه در مقابل اصحاب میمنه اصحاب مشئمه قرار گرفته، و اگر میمنه به معنای دست راست بود باید در مقابلش اصحاب میسره یعنی طرف دست چپ قرار گیرد، هم چنان که در آیات بعدی در مقابل اصحاب یمن اصحاب شمال آمده، و نادرستی این تفسیر روشن است.

کلمه "ما" در جمله "ما أصحاب المیمنه" استفهامی است، و مبتدایی است که خبرش جمله "أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ" است، و مجموع جمله خبر است برای جمله "فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ"، و منظور از این استفهام بزرگداشت و تعظیم شان ایشان است.

"وَ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ" کلمه "مشئمه" مانند کلمه "شؤم" - به ضمه شین و سکون همزه - مصدر است، همانطور که میمنه مانند کلمه "یمن" مصدر است، و میمنه و مشئمه به معنای سعادت و شقاوت است.

معنای "السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ" و اقوال مختلف در باره مراد از سابقین

"وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ" در قرآن کریم آیه ای که صلاحیت تفسیر سابقون اول را داشته باشد آیه شریفه "فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يُأْذِنُ اللَّهُ" (۲) و آیه شریفه. [

ص: ۱۹۷

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۱.

۲- پس بعضی از آنان ستم کننده به نفس خود هستند و بعضی از آنان میانه رو می باشند و بعضی از آنان به اذن خداوند پیشی گیرنده به خیرات و خوبی ها هستند. سوره فاطر، آیه ۳۲. [.....]

لِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مَوْلِيهَا فَاسْتَغْفِرُوا الْخَيْرَاتِ "

(۱) و آیه شریفه "أَوْلِيكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ هُمْ لَهَا سَابِقُونَ" (۲) است.

که از این آیات به دست می آید مراد از سابقون، کسانی هستند که در خیرات سبقت می گیرند، و قهرا وقتی به اعمال خیر سبقت می گیرند، به مغفرت و رحمتی هم که در ازای آن اعمال هست سبقت گرفته اند. و لذا در آیه "سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ" (۳) به جای امر به سبقت در اعمال خیر، دستور فرموده: به مغفرت و جنت سبقت گیرند، پس سابقون به خیرات، سابقون به رحمت و مغفرتند، در آیه مورد بحث هم که می فرماید: "السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ" مراد از سابقون اول، سابقین به خیرات، و مراد از سابقون دوم سابقین به اثر خیرات یعنی مغفرت و رحمت است، این نظریه ما بود.

ولی بعضی (۴) از مفسرین گفته اند: مراد از سابقون دوم هم همان سابقون اول است و این تعبیر نظیر تعبیر شاعر است که می گوید: "أنا أبو النجم و شعری شعری - من أبو النجم هستم که شعر من شعر من است".

و جمله "السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ" بنا به گفته ما که هر یک سبقت در چیزی دیگر است، مبتدا و خبرند، اولی مبتدا و دومی خبر است، و معنایش این است که: سبقت گیرندگان به اعمال خیر سبقت گیرندگان به مغفرتند، و بنا به گفته مفسرینی که هر دو را یکی دانسته اند، دومی تاکید اولی می شود، و جمله "أَوْلِيكَ الْمَقْرَبُونَ" خبر مبتدا واقع می شود.

و مفسرین در تفسیر سابقین اقوال دیگری دارند:

بعضی (۵) گفته اند: منظور سبقت گیرندگان به هر عمل و اعتقادی است که خدا بدان دعوت کرده.

بعضی (۶) دیگر گفته اند: منظور کسانی هستند که به ایمان و اطاعت سبقتی خستگی ناپذیر دارند، و در آن کاهلی ندارند.

بعضی (۷) دیگر گفته اند: منظور انبیاء (علیه السلام) هستند که پیشگامان اهل هر دین هستند.

ص: ۱۹۸

۱- و برای هر یک جانبی است که به سوی آن رو آورنده هستند، پس سبقت بگیرد در خوبی ها. سوره بقره، آیه ۱۴۸.

۲- آنها می شتابند در خوبی ها و ایشان برای آن سبقت گیرنده هستند. سوره مؤمنون، آیه ۶۱.

۳- به سوی مغفرت و جنتی از پروردگارتان سبقت گیرید. سوره حدید، آیه ۲۱.

۴- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۲. (۵ و ۶ و ۷) روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۲.

بعضی (۱) دیگر گفته اند: مراد مؤمن آل فرعون و حبیب نجار است که داستانش در سوره یس آمده، و نیز علی (علیه السلام) است که در ایمان به رسول خدا از دیگران سبقت داشت، و از آنان افضل بود.

بعضی (۲) دیگر گفته اند: منظور از سابقین کسانی هستند که در مکه مسلمان شدند، و بعد از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هجرت کردند.

بعضی دیگر (۳) گفته اند: منظور سبقت گیرندگان در نمازهای پنجگانه اند.

و بعضی (۴) گفته اند: کسانی که به دو قبله نماز گزارند (یعنی قبل از سال اول هجرت به اسلام در آمدند). بعضی (۵) دیگر گفته اند سبقت گیرندگان به جهادند. و بعضی دیگر حرفهایی دیگر دارند. و دو قول اول (که یکی می گفت: سبقت گیرندگان به هر عمل و اعتقادی است که خدا بدان دعوت کرده، و دیگری می گفت کسانی هستند که به ایمان و اطاعت سبقتی خستگی ناپذیر دارند) به همان معنایی که ما گفتیم بر می گردد، و سوم و چهارم را باید به تمثیل حمل کرد (و گفت: نمی خواسته اند بگویند: سابقون اولون فقط افرادی مانند انبیاء و مؤمن آل فرعون و حبیب نجار و علی بن ابی طالب (علیه السلام) هستند) و بقیه وجوه اصلا ربطی به آیه ندارد، مگر اینکه آنها را هم به نحوی حمل بر تمثیل کنیم.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه: " إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ... " و مراد از " السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ "

در کتاب خصال از زهری روایت آورده که گفت: از علی بن الحسین (علیه السلام) شنیدم می فرمود: کسی که بین خود و خدا نسبت و رابطه ای برقرار نکرده باشد در دنیا عمرش به حسرت می گذرد، و دلش از حسرت پاره پاره می شود، به خدا سوگند دنیا و آخرت وضعی دارند که تنها می توان به دو کفه ترازو تشبیهش کرد، هر یک از دو کفه به هر مقدار سنگین شود، کفه دیگر به همان مقدار نادیده گرفته می شود، آن گاه این کلام خدای عز و جل را تلاوت کرد که می فرماید: " إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ " منظور از واقعه قیامت است یَسَ لَوْ قَعَّتْهَا كَاذِبَةٌ خَافِضَةٌ "

قسم به پروردگار: قیامت پایین می برد دشمنان خدا را در آتش " رافعه " قسم به پروردگار: قیامت بلند می کند دوستان خدا را به سوی بهشت (۱) .

ص: ۱۹۹

و در تفسیر قمی است که راجع به آیه " إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَيْسَ لَوْفَعَتِهَا كَاذِبَةٌ " فرمود:

در وقوع قیامت کذبی نیست بلکه حق است، و "خافضه" دشمنان خدا را پایین می آورد و "رافعه" اولیای خدا را بلند می کند، " إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا "، فرمود: یعنی ابعاض زمین به یکدیگر کوفته می شود " وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا "، یعنی کوه ها از ریشه کنده می شوند، فَكَانَتْ هَبَاءً مُّبْتَأًّا " فرمود: " هباء " آن ذره هایی است که هنگام تابش نور خورشید از پنجره به درون خانه، در ستون نورش دیده می شود، " وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً "، یعنی در روز قیامت شما مردم سه دسته خواهید بود، اول اصحاب میمنه، و چه اصحاب میمنه ای، و دوم اصحاب مشئمه، و چه اصحاب مشئمه ای، و سابقین (در عمل خیر که سابقین در مغفرت و رحمتند، و) جلوتر از هر کس دیگر به بهشت در می آیند (۱).

مؤلف: اینکه فرمود: " جلوتر از هر کس دیگر به بهشت در می آیند " تفسیر سابقین دوم است.

و در الدر المنثور است که: عبد بن حمید و ابن جریر و ابن منذر، از علی بن ابی طالب (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: " هباء منبث " عبارت است از ذرات سرگردان در فضا و " هباء منثور " به معنای غباری است که در ستون شعاع خورشید تابیده از پنجره دیده می شود (۲).

و نیز در همان کتاب آمده که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر جمله " وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ " گفته: این آیه در باره حزقیل مؤمن آل فرعون، و حبیب نجار، که داستانش در سوره یس آمده، و علی بن ابی طالب (علیه السلام) نازل شده، که هر یک از آنان پیشگام امت خود بوده، و علی از همه آنان افضل است (۳).

و در مجمع البیان از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: سابقین چهار کس هستند: اول پسر آدم، که به دست برادرش کشته شد، و دوم پیشگام امت موسی بود، که همان مؤمن آل فرعون است، سوم پیشگام امت عیسی، یعنی حبیب نجار است، و چهارم پیشگام امت اسلام، یعنی علی بن ابی طالب (علیه السلام) است (۲).

مؤلف: این معنا در روضه الواعظین از امام صادق (علیه السلام) نیز روایت شده (۳).

و شیخ طوسی در امالی خود به سندی که از ابن عباس دارد از او روایت کرده که

ص: ۲۰۰

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۶. (۲ و ۳) الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۴.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۵.

۳- روضه الواعظین، ص ۱۰۵.

گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معنای آیه شریفه "وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ" را پرسیدم، فرمود: جبرئیل به من گفت: اینان عبارتند از علی، و شیعیان او، آری علی و شیعیانش جلوتر از هر کس دیگر به بهشت در می آیند و به کرامت و احترامی که نزد خدا دارند مقرب درگاه خداوند (۱).

و در کمال الدین به سند خود از خیمه جعفری از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: "السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ" ماییم، و آخرون هم که در باره اش فرموده: "وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ" ما هستیم (۲).

و در عیون در باب "ما جاء عن الرضا (علیه السلام) من الاخبار المجموعه" به سند خود از علی (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: آیه شریفه "وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ" در باره من نازل شده است (۳).

و در مجمع البیان در ذیل همین آیه از علی (علیه السلام) نقل کرده که فرمود: منظور سبقت گرفتن به انجام نمازهای پنجگانه است»

مؤلف: همانطور که در سابق هم گفتیم، باید این احادیث را حمل بر تمثیل کرد. (۴)

ص: ۲۰۱

۱- امالی شیخ طوسی، ج ۱، ص ۷۰.

۲- کمال الدین، ج ۱، ص ۲۰۶، ضمن ح ۲۰.

۳- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ب ۳۱، ص ۶۵، ح ۲۸۸. [...]

۴- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۵.

أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ (١١) فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (١٢) ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأُولَى (١٣) وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ (١٤) عَلَى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ (١٥)
 مُتَّكِنِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ (١٦) يُطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ (١٧) بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ (١٨) لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزَفُونَ (١٩) وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ (٢٠)
 وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ (٢١) وَحُورٌ عِينٌ (٢٢) كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ (٢٣) جِزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (٢٤) لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيهِمْ (٢٥)
 إِلَّا قِيلاً سَلاماً سَلاماً (٢٦) وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ (٢٧) فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ (٢٨) وَطَلْحٍ مَّنْضُودٍ (٢٩) وَظِلٍّ مَمْدُودٍ (٣٠)
 وَمَاءٍ مَسْكُوبٍ (٣١) وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ (٣٢) لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ (٣٣) وَفُرُشٍ مَّرْفُوعَةٍ (٣٤) إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً (٣٥)
 فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً (٣٦) غُرُباً أَتْرَاباً (٣٧) لِأَصْحَابِ الْيَمِينِ (٣٨) ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأُولَى (٣٩) وَثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ (٤٠)
 وَأَصْحَابُ الشِّمَالِ (٤١) مَا أَصْحَابُ الشِّمَالِ (٤١) فِي سَمُومٍ وَحَمِيمٍ (٤٢) وَظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ (٤٣) لَا بَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ (٤٤) إِنَّهُمْ كَانُوا
 قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ (٤٥)
 وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنثِ الْعَظِيمِ (٤٦) وَكَانُوا يَقُولُونَ أَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَاباً وَعِظَافاً إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ (٤٧) أَوْ آبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ (٤٨)
 قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ (٤٩) لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ (٥٠)
 ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيْهَا الضَّالُّونَ الْمُكَدِّبُونَ (٥١) لَأَكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ (٥٢) فَمَالُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ (٥٣) فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ (٥٤)
 فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهَيْمِ (٥٥)
 هَذَا نُزِّلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ (٥٦)

سابقین همان مقربین درگاه خدایند (۱۱).

در باغهای پر نعمت بهشت جای دارند (۱۲).

این طایفه در گذشتگان بیشتر هستند (۱۳).

و در آیندگان کمتر (۱۴).

اینان بر تختهایی به هم پیوسته قرار دارند (۱۵).

رو به روی هم تکیه می زنند (۱۶).

و غلامانی بهشتی پروانه وار به خدمتشان می پردازند (۱۷).

با ظرفهایی چون تنگ و آفتابه، و قدح شراب معین می آورند (۱۸).

شرابی که نه سر درد می آورد و نه عقلشان را زایل می سازد (۱۹).

و از میوه ها هر چه اختیار کنند (۲۰).

و از گوشت مرغ از هر نوع که اشتها کنند (۲۱).

و حورالعین هایی (دارند) (۲۲).

که از شدت صفا چون لؤلؤ دست نخورده اند (۲۳).

همه اینها پاداش کارهایی است که همواره می کردند (۲۴).

در بهشت نه سخن بیهوده می شنوند، و نه تهمت و گناه (۲۵).

هر چه هست سلام است و سخن سالم (۲۶).

اما اصحاب یمین نامه اعمالشان به دست راستشان داده می شود و وصفی ناگفتنی دارند (۲۷).

در سایه سدری بی خار (۲۸).

و موزی که میوه هایش رویهم چیده شده (۲۹).

و سایه ای گسترده و همیشگی (۳۰).

و آبشاری لا ینقطع (۳۱).

و میوه هایی بسیار (۳۲).

که در هیچ فصلی قطع و در هیچ حالی ممنوع نمی شود (۳۳).

و جایگاهی بلند (و یا در جوار همسرانی بلند مرتبه) قرار دارند (۳۴).

ص: ۲۰۳

ما آنان را به وصفی ناگفتنی ایجاد کردیم (۳۵).

و همیشه بکر قرارشان دادیم (۳۶).

و نیز شوهر دوست و هم سن شوهران (۳۷).

این سرنوشت مخصوص اصحاب یمین است (۳۸).

که هم در گذشتگان بسیارند (۳۹).

و هم در آیندگان (۴۰).

و اما اصحاب شمال چه اصحاب شمالی؟ (نامه اعمالشان به نشانه جرم به دست چپشان داده می شود) (۴۱).

که در آتشی نافذ و آبی جوشان (۴۲).

و در سایه ای از دود سیاه قرار دارند (۴۳).

که نه خنکی دارد، و نه سودی می بخشد (۴۴).

چون ایشان قبل از این در دنیا عیاش و طاغی بودند (۴۵).

و بر شکستن سوگند محکم و عظیم، اصرار می ورزیدند (۴۶).

و بارها می گفتند آیا اگر بمیریم و خاک و استخوان شویم دوباره زنده و مبعوث می گردیم؟ (۴۷).

آیا پدران گذشته ما نیز مبعوث می شوند (۴۸).

بگو انسانهای اولین و آخرین (۴۹).

به طور قطع برای اجتماع در میقات روزی معلوم جمع خواهند شد (۵۰).

آن گاه شما ای گمراهان تکذیب گر (۵۱).

از درختی از زقوم خواهید خورد (۵۲).

و شکم ها را از آن پر خواهید ساخت (۵۳).

و آن گاه از آب جوشان متعفن روی آن خواهید نوشید (۵۴).

پس از آن باز هم خواهید نوشید، آن چنان که شتر هیماء و دچار بیماری استسقاء می نوشد، و رفع عطش می کند (۵۵).

تازه همه اینها پذیرایی ابتدایی ورودشان به قیامت است (۵۶).

بیان آیات

اشاره

این آیات حال و وضعی که هر یک از آن سه طایفه در قیامت دارند شرح می دهد.

ص: ۲۰۴

موارد استعمال کلمه "قرب" و معنای تقرب به خدا و اینکه مقربون بلند مرتبه ترین طبقات اهل سعادتند

"أَوْلَيْكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ" اشاره با کلمه "اولئک" به سابقین است، و جمله "اولئک المقربون" مبتدا و خبر، و جمله ای استینافی و ابتدایی است و ربطی به ما قبل ندارد.

ولی بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: جمله مذکور که مرکب از مبتدا و خبر است، خود خبری است برای کلمه سابقون.

بعضی (۲) دیگر گفته اند: "اولئک" مبتدا، و مقربون صفت آن، و خبرش جمله "فی جنات النعیم" است، (بنا بر اینکه مبتدا و خبر باشد معنایش این می شود که اینان مقربان در گاه خدایند، و در جنات نعیم هستند، و بنا بر وجه دوم معنایش این می شود که سابقون همین مقربین هستند که در جنات نعیمند. و بنا بر وجه سوم معنایش این می شود که این مقربین در جنات نعیمند)، ولی از این سه احتمال اولین وجه از نظر سیاق که نخست مردم را سه قسم می کند، و سپس مال کار هر یک را به تفصیل شرح می دهد سازگارتر و موجه تر است (۱).

و مساله قرب و بعد دو معنای نسبی هستند که اجسام به حسب نسبت مکانی به آن دو متصف می شوند، (می گوئیم فلان چیز به ما نزدیک و آن دیگری از ما دور است)، ولی در استعمال آن توسعه ای داده، در زمان و غیر زمان هم استعمال کرده اند، مثلا می گویند فردا به امروز نزدیک تر است تا پس فردا، و یا می گویند عدد چهار به عدد سه نزدیک تر است تا عدد پنج، و یا رنگ سبز به رنگ سیاه نزدیک تر از رنگ قرمز است، و باز توسعه بیشتری به استعمال آن داده، از اجسام و جسمانیات تجاوز کرده معانی و حقایق را هم با آن دو توصیف کرده اند (مثلا فرموده اند مسلمان بخیل دورتر از کافر سخی است به نجات، و به عکس کافر سخی نزدیک تر به نجات است از مسلمان بخیل).

حتی کلمه "قرب" در مورد خدای تعالی به خاطر احاطه ای که به هر چیز دارد، استعمال شده، خود خدای تعالی فرموده: "وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ" (۲) و یا فرموده:

ص: ۲۰۵

۱- چون گفتیم از جمله مورد بحث شروع به تفصیل مال کار هر یک از آن سه طایفه شده، پس باید جمله را استینافی و ابتدایی گرفت، که وجه اول هم همین است، به خلاف وجه دوم که جمله را خبر برای ابتدایی می گرفت، که در فراز قبل قرار داشت، و به خلاف وجه سوم که آن نیز جمله را تتمه مطلبی می گرفت که گویا قبلا آغاز شده. "مترجم".

۲- و چون بندگانم سراغ مرا از تو می گیرند من نزدیکم. سوره بقره، آیه ۱۸۶.

" وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ " (۱) و نیز فرموده: " وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ " (۲) و این معنا یعنی نزدیک تر بودن خدای تعالی به من از خود من، و به هر چیزی از خود آن چیز، عجیب ترین معنایی است که از مفهوم قرب تصور می شود، و ما در تفسیر آیه ۱۶ از سوره " ق " به تصویر آن اشاره کردیم.

و نیز از مواردی که کلمه قرب در امور معنوی استعمال شده مورد بندگان در مرحله بندگی و عبودیت است، و چون نزدیک شدن بنده به خدای تعالی امری است اکتسابی، که از راه عبادت و انجام مراسم عبودیت به دست می آید، کلمه را در این مورد در صیغه تقرب استعمال می کنند، چون تقرب به معنای آن است که کسی بخواهد به چیزی و یا کسی نزدیک شود، بنده خدا با اعمال صالح خود می خواهد به خدا نزدیک گردد، و این نزدیکی عبارت است از اینکه در معرض شمول رحمت الهی واقع شود، و در آن معرض شر اسباب و عوامل شقاوت و محرومیت را از او دور کنند.

و نیز اینکه می گوییم: خدای تعالی بنده خود را به خود نزدیک می کند، معنایش این است که: او را در منزلتی نازل می کند که از خصایص وقوع در آن منزلت رسیدن به سعادت‌هایی است که در غیر آن منزلت به آن نمی رسد، و آن سعادت‌ها عبارت است از اکرام خدا، و مغفرت و رحمت او، هم چنان که فرمود: " كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ " (۳) و نیز فرموده: " وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ " (۴).

پس مقربون بلند مرتبه ترین طبقات اهل سعادتند، هم چنان که آیه شریفه " وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ " نیز به این معنا اشاره دارد، و معلوم است که چنین مرتبه ای برای کسی حاصل نمی شود مگر از راه عبودیت و رسیدن به حد کمال آن، هم چنان که فرمود: " نَ يَسْتَكْفِ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَ لَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ "

(۵) و عبودیت تکمیل نمی شود مگر وقتی که عبد تابع محض باشد، و اراده و عملش را تابع اراده مولایش کند، هیچ چیزی

ص: ۲۰۶

۱- و ما از شما به او نزدیک‌تریم. سوره واقعه، آیه ۸۵.

۲- و ما نزدیک تر به او هستیم از رگ گردن. سوره ق، آیه ۱۶.

۳- کتابی مرقوم که تنها مقربین آن را مشاهده می کنند. سوره مطففین، آیه ۲۰.

۴- چاشنی آن از تسنیم است یعنی از چشمه ای است که مقربان می نوشند. سوره مطففین، آیه ۲۷ و ۲۸.

۵- نه مسیح از اینکه بنده ای برای خدا باشد استنکاف می ورزد، و نه ملائکه مقرب. سوره نساء، آیه ۱۷۲.

نخواهد، و هیچ عملی نکند، مگر بر وفق اراده مولایش، و این همان داخل شدن در تحت ولایت خدا است، پس چنین کسانی اولیاء الله نیز هستند، و اولیاء الله تنها همین طایفه اند.

"فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ" - یعنی هر یک نفر از این مقربین در یک جنت نعیم خواهد بود، در نتیجه همه آنان در جنات النعیم هستند، آوردن "جنات" به صیغه جمع به این اعتبار بوده، ممکن هم هست به این اعتبار باشد که هر یک نفر از مقربین در جنت های نعیم باشد، و لیکن این احتمال از این نظر بعید است که در آخر سوره صریحا می فرماید: مقربین هر یک در یک جنتند: "فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ" (۱).

در سابق هم مکرر گفتیم که نعیم عبارت است از ولایت و جنت نعیم عبارت است از جنت ولایت، و این نکته با مطلب چند سطر قبل ما هم تناسب دارد که گفتیم: "و این همان داخل شدن به ولایت خدا است."

مراد از اولین و آخرین در آیه: "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ" و وصف نعمت های بهشتی مقربان از ایشان

"ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ" کلمه "ثله" - به طوری که گفته اند (۲) - به معنای جماعت بسیار انبوه است، و مراد از کلمه "اولین" امت های گذشته انبیای سلف است، و مراد از کلمه "آخرین" امت اسلام است، چون معهود از کلام خدا همین است، که هر جا سخن از اولین و آخرین گفته منظور از اولین، امت های گذشته، و از آخرین امت اسلام است، مانند آیه ای که در همین سوره می آید و می فرماید: "أَنَا لَمَبْعُوثُونَ أَوْ آبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ"، بنا بر این معنای آیه مورد بحث این شد که: مقربین از امت های گذشته جمعیت بسیاری بودند، و از این امت جمعیت کمتری.

با بیانی که گذشت این معنا روشن شد اینکه: بعضی (۳) از مفسرین گفته اند مراد از اولین مسلمانان صدر اول اسلام، و مراد از آخرین مسلمانان آخر این امت است تفسیر صحیحی نیست.

"عَلَى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ مُتَّكِنِينَ عَلَيْهَا مُتَّقَابِلِينَ" کلمه "وضن" به معنای بافتن است. بعضی (۴) هم گفته اند: هر بافتنی را وضن نمی گویند، بلکه تنها بافتن زره را وضن می گویند، و اگر در اینجا بافتن "تخت را وضن

ص: ۲۰۷

۱- سوره واقعه، آیه ۸۹.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۴. (۳ و ۴) روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۵.

خوانده" از باب استعاره است، خواسته است از محکمی بافت آن خبر داده باشد (۱).

"مُتَّكِنِينَ عَلَيْهَا" - این دو جمله دو تا حال برای ضمیری است که به مقربین بر می گردد و مرجع ضمیر "علیها" کلمه "سرر" است، و معنایش این است که: مقربین بر تختهای بافته ای قرار دارند، در حالی که بر آنها تکیه کرده اند، و در حالی که رو به روی هم نشسته اند. ممکن هم هست جمله اول حال برای مقربین و جمله دوم حال برای ضمیر جمله اول باشد، که در این صورت معنا چنین می شود: مقربین در حالی بر تختهای بافته ای قرار دارند که بر آن تکیه کرده اند، و در حالی بر آن تکیه کرده اند که رو به روی هم نشسته اند، و اما اینکه رو به روی هم نشستن چه معنا دارد؟ باید گفت معنای تحت اللفظی آن منظور نیست، بلکه کنایه از نهایت درجه انس و حسن معاشرت و صفای باطن ایشانست، می خواهد بفرماید:

مقربین به پشت سر یکدیگر نظر نمی کنند، و پشت سر آنان عیبگویی ندارند، غیبت نمی کنند، بلکه هر چه دارند رو به روی هم می گویند.

"يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ" کلمه "ولدان" جمع ولد- فرزند- است، و طواف کردن پسرانی بهشتی بر پیرامون مقربین کنایه است از حسن خدمتگزاری آنان، و کلمه "مخلدون" اسم مفعول از باب تفعیل از ماده خلود است، که به معنای دوام است، یعنی پسرانی بهشتی به آنان خدمت می کنند که تا ابد به همان قیافه پسری و جوانی باقیبند، و گذشت زمان اثری در آنان نمی گذارد.

بعضی (۲) از مفسرین گفته اند: مخلدون از ماده "خلد" - به فتحه خاء و لام- است که به معنای گوشواره است و مراد این است که خدمتکاران نامبرده گوشواره بگوشند.

"بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقٍ وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ" کلمه "اکواب" جمع کوب است، که در عرب به معنای ظرفی است که نه دسته داشته باشد و نه لوله به خلاف اباریق که جمع ابریق است و به معنای ظرفی است که هم دسته دارد، و هم لوله، و در فارسی به آن آفتابه می گویند.

و بعضی (۳) گفته اند: ابریق به معنای ظرفی است که تنها لوله داشته باشد.

و کلمه "کاس" همان کاسه فارسی است.

بعضی (۴) از مفسرین در پاسخ از این سؤال که چرا اکواب و اباریق را جمع آورد، و در.

ص: ۲۰۸

۱- در عرب معمول است که کف نیمکت ها را با لیف خرما می بافند، هم چنان که در غیر عرب آن را از سیم می بافند، و نامش را تخت فتری می گذارند" مترجم". (۲ و ۳ و ۴) روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۶. [.....]

خصوص کاس آن را به صیغه مفرد آورد، گفته اند: جهتش این است که کلمه کاس تنها در موردی بر ظرف اطلاق می شود که پر باشد، و کاسه خالی را کاس نمی گویند.

و مراد از "معین" خمر معین است، یعنی شرابی که پیش روی آدمی جریان داشته باشد.

"لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُزْفُونَ" یعنی مقربین از نوشیدن آن کاسه ها دچار صداع و خماری که دنبال خمر هست نمی شوند، و شراب بهشت مانند شراب دنیا خمارآور نیست، و عقل آنان به خاطر سکری که از نوشیدن شراب حاصل می شود زایل نمی گردد، در عین اینکه مست می شوند عقلشان را هم از دست نمی دهند.

"وَ فَاكِهَةٍ مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ" کلمه فاکهه و طیر در این آیه شریفه عطف است بر کلمه "اکواب"، و معنای آن این است که پسران بهشتی پیرامون مقربین در آمد و شدند، یکی میوه می آورد هر میوه ای که خود او اختیار کرده باشد، دیگری مرغ بریان می آورد هر مرغی که خود او هوس کرده باشد.

در اینجا ممکن است کسی اشکال کند که در روایات آمده که اهل بهشت هر وقت اشتهای میوه ای کنند شاخه ای که حامل آن میوه است خودش به سوی ایشان خم می شود و ایشان میوه را می چینند، و چون اشتهای گوشت مرغی کنند خود آن مرغ در حالی که بریان شده در دست ایشان می افتد، و هر چه بخواهند از آن می خورند، دوباره مرغ زنده شده پرواز می کند.

ولی این اشکال وارد نیست، برای اینکه اهل بهشت هر چه بخواهند در اختیار دارند، یکی از چیزهایی که انسان می خواهد تنوع و تفنن در زندگی است، گاهی انسان می خواهد خدمت گزارانش برایش آنچه می خواهد حاضر کنند، و مخصوصا در وقتی که آدمی با دوستان خود مجلسی فراهم کرده دوست می دارد خدمتکاران از دوستانش پذیرایی کنند، هم چنان که گاهی هم هوس می کند بدون وساطت خدمتکاران خودش برخیزد و از درخت میوه بچیند.

"وَ حُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ" کلمه "حور عین" مبتدایی است که خبرش حذف شده، از سیاق چنین بر می آید، و تقدیر آن "لهم حور عین... است، و یا" و فیها حور عین... است. و حور العین نام زنان بهشت است، و در سابق در تفسیر سوره دخان معنای حور العین گذشت، و این حور العین مانند لؤلؤ مکنون است یعنی لؤلؤیی که در صدف خود مخزون و محفوظ و دست نخورده است، و این تعریف نشان دهنده منتهای صفای حور است.

"جِزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ" این آیه شریفه قیدی است برای همه مطالب قبل، و کلمه "جزاء" مفعول له و بیانگر علت است.

و معنای آیه این است که: همه آنچه که با اهل بهشت کردیم برای این بود که پاداشی باشد در قبال آن اعمال صالحی که به طور مستمر انجام می دادند.

"لَا يَشِيعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيهَا" سخن لغو "آن سخنی است که فایده و اثری بر آن مترتب نشود، و "تاثیم" به معنای آن است که نسبت اثم (گناه) به کسی بدهی.

و معنای آیه این است که: در بهشت کسی لغو و تاثیر از دیگری نمی شنود، و کسی نیست که ایشان را به سخنی مخاطب سازد که فایده ای بر آن مترتب نباشد، و کسی نیست که ایشان را به گناهی نسبت دهد، چون در بهشت گناهی نیست.

بعضی (۱) از مفسرین کلمه تاثیر را تفسیر کرده اند به دروغ.

"إِلَّا قِيلًا سَلَامًا سَلَامًا" این جمله استثنایی است منقطع از لغو و تاثیر، و کلمه "قيل" مانند کلمه "قول" مصدر است، و کلمه "سلاما" بیان کلمه "قيل" است، و تکرار آن صرفاً برای تاکید وقوع آن است.

و معنای آیه این است که: اهل بهشت لغو و تاثیمی نمی شنوند، مگر سخنی که سلام است و سلام.

بعضی (۲) از مفسرین گفته اند: ممکن است کلمه "سلاما" مصدر به معنای وصف باشد، یعنی صفت قیلا باشد، که در این صورت معنایش چنین می شود: "مگر سخنی که این صفت دارد سالم است".

وصف نعم بهشتی اصحاب الیمین

"وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ" از این آیه شروع می شود به تفصیل مال حال اصحاب میمنه، و اگر به جای تعبیر به اصحاب میمنه تعبیر کرد به اصحاب یمین، برای این بود که بفهماند هر دو تعبیر در باره یک طایفه است، و آن یک طایفه کسانی هستند که نامه اعمالشان به دست راستشان داده

ص: ۲۱۰

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۹.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۹.

می شود، و جمله دوم استفهامی است که در مقام بزرگداشت امر آنان و به شگفت آوردن شنونده از حال ایشان است، و این جمله استفهامی خبر است برای جمله اول یعنی " وَ أَصْحَابُ الْيَمِينِ " .

" فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ " سدر " نام درختی است که بارش را عرب نبی و فارس کنار می نامد و " مخضود " هر شاخه ای است که تیغش بریده شده باشد، و دیگر خار در آن نباشد.

" وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ " کلمه " طلح " نام درخت موز است.

بعضی (۱) گفته اند: طلح، موز نیست، بلکه درختی است که سایه ای خنک و مرطوب دارد.

بعضی (۲) دیگر گفته اند: درخت ام غیلان است، که شکوفه هایی خوش بو دارد.

و کلمه " منضود " اسم مفعول از مصدر نضد " چیدن به ردیف " است، پس منضود از هر چیز، رویهم چیده شده آن است.

و معنای آیه مورد بحث این است که: اصحاب یمین در درختان موز هستند که میوه هایش روی هم چیده شده از پایین درخت تا بالای آن.

" وَ ظِلٌّ مَّمْدُودٌ وَ مَاءٌ مَّسْكُوبٌ " بعضی (۳) از مفسرین گفته اند: " ممدود از سایه ها " آن سایه ای است که: همیشگی باشد و نور خورشید آن را از بین نبرد و " ماء مسکوب " آبی است که دائما در جریان باشد و هرگز قطع نگردد.

" وَ فَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لَا مَقْطُوعَةٍ وَ لَا مَمْنُوعَةٍ " یعنی درختانی که میوه هایش فصلی نیست و مانند درختان دنیا نیست که در زمستان بار نداشته باشد، ممنوعه هم نیست نه از ناحیه خود بهشتیان، که مثلا از آن سیر و خسته شده باشند، و نه از ناحیه خارج از خودشان، که مثلا دوری محل و یا وجود خارهای شاخه که نگذارد میوه آن را بچینند و یا مانعی دیگر.

" وَ فُرُشٍ مَّرْفُوعَةٍ " کلمه " فرش " جمع فراش است، که به معنای گستردنی ها است، و کلمه " مرفوعه "

ص: ۲۱۱

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۸.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۸.

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۸.

به معنای عالی و بلند است.

بعضی (۱) از مفسرین مراد از فرش مرفوعه را زنان ارجمندی دانسته اند که در عقل و جمال و کمال قدر و منزلتی بلند دارند، و استدلال کرده اند به اینکه: کلمه فراش در مورد زنان نیز استعمال دارد، و اتفاقاً آیه بعدی هم که می فرماید: "إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً..." با این وجه تناسب دارد.

"إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عُرْبًا أَتْرَابًا" یعنی ما آن زنان را ایجاد و تربیت کردیم، ایجادِ خاص و تربیتی مخصوص. در این آیه اشاره ای هم به این نکته هست که وضع زنان بهشتی از نظر جوانی و پیری و زیبایی و زشتی اختلاف ندارد، و معنای اینکه فرمود: "فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا" این است که: ما زنان بهشتی را همیشه بکر قرار داده ایم، به طوری که هر بار که همسران ایشان با آنان بیامیزند ایشان را بکر بیابند.

کلمه "عرب" جمع عروب است، و عروب به معنای زنی است که به شوهرش عشق می ورزد، و یا حد اقل او را دوست بدارد و در برابرش ناز و کرشمه داشته باشد، و کلمه "اتراب" جمع ترب- به کسره تاء و سکون راء- به معنای مثل است، می فرماید: ما زنان بهشتی را امثال یکدیگر کردیم، و یا از نظر سن و سال، هم سن شوهرانشان کردیم.

"لِأَصْحَابِ الْيَمِينِ نُؤْتُهُمْ مِنَ الْأُولَىٰ وَ نُؤْتُهُمْ مِنَ الْآخِرِينَ" معنای این آیه از آنچه گذشت استفاده می شود، احتیاج به توضیح مکرر ندارد، چیزی که در اینجا باید گفت این است که: از این آیات استفاده می شود اصحابِ یمین در اولین و آخرین جمعیتی کثیر هستند، به خلاف سابقین مقربین که در اولین، بسیار بودند، و در آخرین وعده ای کمتر.

"وَأَصْحَابُ الشُّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشُّمَالِ" این جمله مرکب است از مبتدای "أَصْحَابُ الشُّمَالِ"، و خیر "مَا أَصْحَابُ الشُّمَالِ"، و استفهام در جمله دوم استفهام شکفت انگیزی و هول انگیزی است، و اگر اصحاب مشئمه در آیات قبل را در این آیات اصحاب شمال خواند، برای این بود که اشاره کند به اینکه اصحاب مشئمه در قیامت نامه های اعمالشان به دست چپشان داده می شود، هم چنان که نظیرش در اصحابِ یمین گذشت.

ص: ۲۱۲

"فِي سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ وَ ظِلٍّ مِّنْ يَحْمُومٍ لَا بَارِدٍ وَ لَا كَرِيمٍ" کلمه "سموم" - به طوری که در کشاف (۱) آمده - به معنای حرارت آتش است، که در "مسام بدن" (۲) فرو رود، و کلمه "حمیم" به معنای آب بسیار داغ است، و تنوین در آخر سموم و حمیم عظمت آن دو را می‌رساند. (در فارسی هم وقتی می‌خواهیم بفهمانیم فلانی شجاعت عجیبی به خرج داد، می‌گوییم: فلانی شجاعتی کرد، یعنی شجاعتی وصف ناپذیر)، و کلمه "یحوم" به معنای دود سیاه است، و ظاهراً دو کلمه "لا بَارِدٍ وَ لَا كَرِيمٍ" دو صفت باشد برای ظل نه برای یحوم، چون ظل است که از آن انتظار برودت می‌رود، و مردم بدان جهت خود را به طرف سایه می‌کشاند، که خنک شوند، و استراحتی کنند و هرگز از دود انتظار برودت ندارند، تا بفرماید یحومی که نه خنک است و نه کریم.

مقصود از "اتراف" در تعلیل استقرار اصحاب شمال در عذاب به اینکه آنان مترف بودند

"إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ" این آیه علت استقرار اصحاب شمال در عذاب را بیان می‌کند، و اشاره با کلمه "ذلک" به همان عذاب آخرتی است که قبلاً ذکر کرده بود، و "اتراف" که مصدر کلمه "مترفین" است به معنای آن است که نعمت، صاحب نعمت را دچار مستی و طغیان کند، کسی که نعمت چنیش کند می‌گویند او اتراف شده، یعنی سرگرمی به نعمت آن چنان او را مشغول کرده که از ما و رای نعمت غافل گشته، پس مترف بودن انسان به معنای دل بستگی او به نعمت های دنیوی است، چه آن نعمتهایی که دارد، و چه آنهایی که در طلبش می‌باشد، چه اندکش و چه بسیارش (۳).

این را بدان جهت گفتیم که دیگر اشکال نشود به اینکه بسیاری از اصحاب شمال از متمولین و دارای نعمت های بسیار نیستند، چون نعمت های الهی همه در داشتن مال خلاصه نمی‌شود، مال یکی از آن نعمت ها است، و آدمی غرق در انواع نعمت های خدایی است، ممکن است مردی تهی دست به یکی دیگر از آن نعمت ها دچار طغیان بشود.

و به هر حال معنای آیه این است که: اگر گفتیم ما اصحاب شمال را به فلان عذاب گرفتار می‌کنیم، علتش این است که آنان قبل از این در دنیا دچار طغیان بودند، و به نعمت های خدا اتراف شده بودند.

ص: ۲۱۳

۱- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۴۶۳.

۲- سوراخهای ریز پوست بدن که عرق از آنها دفع می‌شود.

۳- پس بسیار می‌شود که کسانی با داشتن نعمت های مادی بسیار، دستخوش اتراف نگردند، و چه بسیار می‌شود که افرادی با داشتن مختصر نعمتی دستخوش اتراف شوند. "مترجم".

اقوال مختلف در باره مقصود از " حنث عظیم " که اصحاب شمال بر آن اصرار می ورزیدند

" وَ كَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنثِ الْعَظِيمِ " در مجمع البیان می گوید: کلمه " حنث " به معنای شکستن عهد و پیمان مؤکد به سوگند است، و اصرار در شکستن چنین عهدی به این است که: به این عمل ناستوده هم چنان ادامه دهد، و به هیچ وجه دست از آن برندارد (۱).

و شاید این معنا از سیاق استفاده بشود که اصرار بر حنث عظیم عبارت است از اینکه استکبار از پرستش و بندگی پروردگار خود دارند، عبادتی که بر حسب فطرت بر آن پیمان بسته بودند، و در عالم ذر بر طبق آن میثاق داده بودند، و در عین سپردن چنین پیمانی فطری غیر پروردگار خود را اطاعت کنند، و این پیمان شرک مطلق است.

بعضی (۲) هم گفته اند: اصلاً کلمه " حنث " به معنای گناه عظیم است، و اگر با این حال کلمه مذکور را به وصف عظیم توصیف کرده، با اینکه عظیم در معنای خود کلمه خوابیده، برای مبالغه است، و منظور از حنث عظیم شرک به خدا است.

بعضی (۳) دیگر گفته اند: حنث عظیم به طور کلی به معنای هر گناه کبیره است.

بعضی (۴) هم گفته اند: سوگند خوردن بر این ادعا است که قیامت دروغ است، و این سوگند در آیه شریفه " وَ أَقْسِمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ " (۲) حکایت شده می فرماید: مشرکین سوگندهای غلاظ و شدادی به خدا می خوردند که خدا مردگان را زنده نمی کند، ولی لفظ آیه مورد بحث مطلق است، نه از آن خصوص عهدشکنی متبادر است، و نه شرک به خدا، و نه گناهان کبیره، و نه سوگند بر نبودن معاد، و چون آیه مطلق است پس با احتمال ما بهتر می سازد که گفتیم: عبارت است از اطاعت غیر خدا که این نیز مطلق است و شامل همه آن احتمالات می شود.

" وَ كَانُوا يَقُولُونَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ أَوْ آبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ " سخنی است از منکرین معاد که ریشه و اساسی به جز استبعاد ندارد، و به همین علت استبعاد حشر خود را با حشر پدران خود تاکید کردند، چون حشر پدران پوسیده به نظر آنان بعیدتر است، و تقدیر کلام " او آباؤنا الاولون مبعوثون " است، یعنی آباء و پدران گذشته ما نیز مبعوث می شوند؟

ص: ۲۱۴

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۲۰. (۲ و ۳ و ۴) روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۴۴.

۲- سوره نحل، آیه ۳۸.

"قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ" در این آیه خدای تعالی به رسول گرامی خود دستور می دهد از استبعاد آنان نسبت به معاد پاسخ داده، آن را تثبیت کند، و آن گاه به ایشان خبر دهد که در روز قیامت چه زندگی دارند، طعام و شرابشان چیست؟ طعامشان زقوم و شرابشان حمیم است.

و حاصل پاسخ این است که: اولین و آخرین هر دو دسته به سوی میقات روزی معلوم جمع می شوند، و اینکه بین خود و اولین فرق گذاشتند بعث خود را امری بعید و بعث آنان را بعیدتر دانستند صحیح نیست.

و کلمه "میقات" به معنای وقت معینی است، که امری را با آن تحدید کنند، و منظور از "یوم معلوم" روز قیامت است که نزد خدا معلوم است، پس اضافه میقات به کلمه "یوم معلوم" با اینکه گفتیم خود میقات به معنای وقت معین است اضافه ای است بیانی.

"ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ لَمَّا كَلَّمْنَا مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ فَمَا لَوْنَ مِنْهَا الْبُطُونَ" این آیات تتمه کلامی است که گفتیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مامور بوده با منکرین معاد در میان بگذارد، و در این آیات از مال کار آنان در روز قیامت و وضعی که آن روز دارند، و طعام و شرابی که دارند خبر می دهد.

و اگر آنان را به خطاب ضالین و مکذبین مخاطب کرد، برای این بود که به علت شقاوت و ملاک خسراشان در روز قیامت اشاره کرده باشد، و آن ملاک این است که:

ایشان از طریق حق گمراه بودند، و این گمراهی در اثر استمراری که در تکذیب و اصراری که بر حنث داشتند در دلهایشان رسوخ کرده، و اگر تنها گمراه بودند و دیگر تکذیب نمی داشتند، امید آن می رفت که نجات یابند، و هلاک نگردند اما دردشان تنها گمراهی نبود.

و کلمه "من" در جمله "من شجر" ابتدایی است، و در جمله "من زقوم" بیانیه است.

احتمال هم دارد "من زقوم" بدل باشد از "من شجر". و ضمیر "منها" به شجر و یا به ثمر بر می گردد، و این دو نام هم جایز است ضمیر مؤنث به آن برگردد و هم ضمیر مذکر، و بخاطر همین در اینجا ضمیر مؤنث به آن برگردانیده، و در آیه بعدی ضمیر مذکر آورده، فرموده: "فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ"، و بقیه الفاظ آیه روشن است. می فرماید: سپس شما ای گمراهان تکذیب کننده از درختی (و یا از میوه درختی) از زقوم خواهید خورد، و شکمها از آن پر خواهید کرد.

"فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهَيْمِ" کلمه "علی" در "علیه" که استعلاء را می رساند در مورد این آیه می فهماند منظور

نوشیدن بلافاصله بعد از خوردن است، (در فارسی هم می‌گوییم روی غذا آب نوشید) و کلمه "هیم" جمع هیماء است، و "هیماء" آن شتری را گویند که مبتلا به بیماری هیماء- به ضمه هاء- شده باشد، و بیماری "هیماء" آفتی است که شتران بدان مبتلا می‌شوند، مانند بیماری استسقاء (در آدمیان) که حیوان از شدت عطش آب می‌خورد، ولی رفع عطش نمی‌شود، و هم چنان می‌نوشد تا بمیرد، و یا به معنای درد شدیدی است که بدان مبتلا می‌گردد، و از شدت درد می‌میرد.

بعضی (۱) گفته‌اند: منظور از هیم، ریگزار است که هیچ وقت از آب سیر نمی‌شود.

و معنای آیه این است که: شما ای گمراهان تکذیب‌کننده، پس از خوردن از درخت زقوم از آبی جوشان خواهید نوشید، مانند نوشیدن شتر هیماء، و یا نوشیدن ریگزار که هرگز از نوشیدن سیراب نمی‌شود. این جمله آخرین جمله ای است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مامور شد کفار را به آن مخاطب سازد.

"هَذَا نُزْلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ" این است پذیرایی از ایشان در روز دین، یعنی روز جزا، و کلمه "نزل" به معنای هر خوردنی و نوشیدنی است که میزبان به وسیله آن از میهمان خود پذیرایی می‌کند و حرمتش را پاس می‌دارد.

و معنای آیه این است که: اینها که در باره طعام و شراب آنان گفتیم، پذیرایی گمراهان تکذیب‌گر است. پس در اینکه عذاب آماده شده آنان را، پذیرایی خواننده، نوعی تهکم و طعنه زدن است، و آیه شریفه کلام خدای تعالی است خطاب به رسول گرامیش، چون اگر این جمله نیز کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، و خطاب در آن به ضالین بود، باید می‌فرمود: "هَذَا نَزْلُكُمْ" - این است پذیرایی از شما "ولی می‌بینیم که فرموده: "این است پذیرایی از ایشان".

بحث روایتی

اشاره

در الدر المنثور است که ابن مردویه و ابن عساکر از طریق عروه بن رویم از جابر بن عبد الله روایت کرده که گفت: وقتی سوره واقعه نازل شد و در آن آمده: "ثَلَّةٌ مِنَ الْأُولَىٰ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ"

ص: ۲۱۶

عمر عرضه داشت: یا رسول الله جمعی کثیر از اولین، و اندکی از آخرین؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: بیا و بشنو که این آیه هم نازل شده: "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ".

آگاه باش که از آدم تا من جزء ثله اولین است، و امت من ثله آخرین است، و ما هنوز ثله خود را تکمیل نکرده ایم، وقتی تکمیل می شود که بتوانیم شتران خود را در بیابانهای سودان بچرانیم. (و یا سودانیان ما را در چرانیدن شتران کمک کنند) در حالی که از گویندگان لا اله الا الله باشند، و شهادت دهند که برای خدا شریکی نیست. سیوطی بعد از نقل این حدیث می گوید: ابن ابی حاتم این حدیث را به وجهی دیگر و بدون سند از عروه بن رویم نقل کرده است (۱).

توضیحی راجع به روایتی که بر نسخ آیه: "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ" با آیه: "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ" دلالت دارد

و در همان کتاب آمده که ابن مردویه از ابو هریره روایت کرده که گفت: وقتی آیه "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ" نازل شد، اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اندوهناک شدند، و پیش خود فکر کردند که به جز اندکی از ما از امت محمد نیست (چون می فرماید: مقربون جمع کثیری از گذشتگان، و اندکی از آیندگانند، و ما آیندگان آن گذشتگانیم) و به همین جهت ظهر همان روز این آیه نازل شد که: "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ"، تا ثله اولین و ثله آخرین به اندازه هم و مقابل هم شوند، در نتیجه آیه "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ" نسخ شد (۲).

مؤلف: زمخشری در کشاف در تفسیر این آیه می گوید: اگر بگویی که در حدیث آمده همین که این آیه نازل شد مسلمانان ناراحت شدند، و هم چنان اظهار ناراحتی می کردند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به طور مداوم به پروردگار خود مراجعه می کرد، تا آیه "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ" نازل شد، در پاسخ می گویم: این حدیث به دو دلیل درست نیست، اول اینکه این آیه شریفه با کمال وضوح در باره سابقین است، که می فرماید: در اولین زیاد بودند، و در آخرین کمتر. و آیه دوم که مصادیق خود را در اولین و آخرین بسیار دانسته مربوط به اصحاب یمین است، و لذا می بینید که این طبقه را و وعده ای را که به ایشان داده با حرف "واو" بر طبقه سابقین و وعده ای که به ایشان داده عطف کرده است (و اگر هر دو آیه راجع به یک طایفه بود، حاجت به عطف نداشت، و ذکر آن طایفه به عنوان اصحاب

ص: ۲۱۷

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۴.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۵.

یمین تقریبا تکراری می بود).

دلیل دوم این است که: نسخ در مورد احکام است، که ممکن است حکمی از احکام تا مدتی موقت مصلحت داشته باشد، و بعد از آن مدت حکمی دیگر آن را نسخ کند، و اما خبر دادن از یک جریان و یا یک داستان چیزی نیست که نسخ پذیرد، و آیات مورد بحث دارد از آینده سابقین و اصحاب یمین خبرهایی می دهد، اینجا چه جای نسخ است؟ (۱).

بعضی (۲) دیگر از این اشکال پاسخ داده اند که: ممکن است روایت را حمل کرد بر اینکه وقتی اصحاب، آیه اولی را که بین اولین و آخرین فرق می گذاشت شنیدند، گمان کردند امت اسلام هم چنین وضعی دارند، یعنی اصحاب یمین از این امت اندکی از ایشان است، در نتیجه رستگاران به بهشت در این امت کمتر از بهشتیان در امت های گذشته است، لذا آیه شریفه "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ" نازل شده، اندوه آنان را از بین برد، و اینکه در حدیث آمده که آیه بعدی آیه قبلی را نسخ کرد، منظورش همین بوده که آیه دوم آن پنداری را که مسلمانان نامبرده از آیه اول داشتند از بین برد.

لیکن خواننده عزیز توجه دارد که حمل مذکور هیچ شاهد و دلیلی در لفظ آیه ندارد، علاوه بر این، لفظ آیه با آن منافات دارد، و مخصوصا اینکه حمل کردند نسخ را بر ازاله پندار، عبارت خود حدیث آن را تحمل نمی کند، حال روایت اولی هم مخصوصا از جهت ذیلش حال همین روایت است.

و در مجمع البیان در ذیل آیه "يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ" می گوید در معنای ولدان اختلاف است، بعضی گفته اند همان فرزندان اهل دنیا هستند، که (به خاطر کوچکی سن) نه حسناتی دارند تا مستقلا برای خود پاداشی داشته باشند، و نه گناهانی تا عقاب شوند، ناگزیر این پست را به آنان محول کرده اند.

آن گاه می گوید: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم روایت شده که وقتی پرسیدند اطفال مشرکین در آخرت چه وضعی دارند؟ فرمود: خدمتگزاران اهل بهشتند (۳).

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از حسن نقل کرده، لیکن روایتش ضعیف و غیر قابل اعتماد است (۴).

ص: ۲۱۸

۱- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۴۵۹.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۵. [.....]

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۶.

۴- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۵.

و در الدر المنثور است که ابن ابی الدنیا در کتاب "صفه الجنة"، و بزار، ابن مردویه، و بیهقی در کتاب "البعث"، از عبد الله بن مسعود روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: همین که در بهشت نگاهت به مرغی بیفتد و هوس بریان شده آن را بکنی، همان مرغ در حالی که بریان شده پیش رویت می افتد (۱).

مؤلف: در این معنا روایات بسیاری رسیده و در بعضی از آنها آمده که مؤمن هوس هر چیز را بکند برایش حاضر می شود، و او از آن چیز می خورد، و بقیه اش به همان حالت اول بر می گردد، مثلاً اگر مرغ باشد به سوی محل خود پرواز می کند، و تازه در بین مرغان افتخار هم می کند.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه "لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيهَا" امام فرموده: لغو و تائیم عبارت است از فحش و دروغ و غنا (۲).

مؤلف: شاید مراد از "غنا"، لهُو باشد، و ممکن هم هست کلمه غنا تصحیف شده "خناء" باشد، یعنی ناقل حدیث آن را درست نوشته باشد و خناء به معنای ناسزاگویی و فحش است.

و نیز در همان کتاب در ذیل آیه "وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ" نقل می کند که امام فرمود: اصحاب یمین عبارتند از علی بن ابی طالب و شیعیان او (۳).

مؤلف: این روایت نظر دارد به روایاتی که در تفسیر آیه "يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ" «

وارد شده، که در آن روایات کلمه یمین به امام حق معنا شده. و معنای روایت قمی این می شود که: یمین، علی (علیه السلام) است، و اصحاب یمین اصحاب آن جناب و شیعیان او هستند. و به هر حال روایت از باب نشان دادن مصداق بارز آیه است، نه اینکه بخواهد بفرماید آیه شریفه در خصوص علی (علیه السلام) و شیعیانش نازل شده (۴).

باز در آن کتاب در ذیل آیه "فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ" آمده که این سدر درختی است که نه برگ دارد و نه خار، و وقتی امام صادق (علیه السلام) آیه "وَطَلْحٍ مَّنْضُودٍ" را تلاوت کرد، در معنایش فرمود یعنی رویهم چیده شده (۵).

ص: ۲۱۹

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۵.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۸.

۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۸.

۴- روزی که ما هر جمعیتی را به نام امامش صدا می زنیم، پس هر کس نامه عملش به دست راستش داده شود. سوره اسراء،

آیه ۷۱.

و در الدر المنثور است که حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته)، و بیهقی در کتاب "البعث"، از ابی امامه روایت کرده اند که گفت: اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همواره می گفتند خدای تعالی همیشه ما را به وسیله دهاتی ها سود می رساند، دهاتی ها به شهر می آیند و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مسائلی می پرسند و ما استفاده می کنیم، هم چنان که روزی یک اعرابی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد و عرضه داشت: یا رسول الله قرآن کریم نام درختی موذی را برده، و ما انتظار نداشتیم که در بهشت درختی موذی وجود داشته باشد، و صاحبش را اذیت کند. حضرت پرسید: کدام درخت است؟ اعرابی گفت: درخت سدر، که دارای خار است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: مگر قرآن نفرموده: "فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ؟" خودش فرموده که خدا آن را خضد می کند، یعنی خارش را از آن می گیرد، و به جای دانه دانه های خارش میوه به آن می دهد، آری سدر بهشتی میوه ای می آورد وقتی آن را می شکافند هفتاد و دو رقم طعام داخل آن است، طعامهایی که هیچ یک به رنگ دیگری نیست (۱).

و در مجمع البیان می گوید: عامه از علی (علیه السلام) روایت کرده اند که شخصی نزد آن جناب این آیه را خواند "و طَلَحٍ مَنْضُودٍ" حضرت فرمود: طَلَحٍ مَنْضُودٍ است، بلکه آیه شریفه "طَلَحٍ مَنْضُودٍ" است، هم چنان که در جای دیگر فرموده: "و نَخْلٍ طَلَعُهَا هَضِيمٌ"، شخصی عرضه داشت: چرا پس قرآن را تغییر نمی دهید، تا همه بخوانند "و طَلَعٍ"؟ فرمود: قرآن امروز به هم خورده نمی شود، این روایت را فرزند آن جناب حسن بن علی (علیه السلام) و قیس بن سعد نیز از آن جناب نقل کرده اند (۲).

و در الدر المنثور است که: عبد الرزاق، فاریابی، هناد، عبد بن حمید، و ابن مردویه، از علی بن ابی طالب روایت کرده اند که در ذیل آیه "و طَلَحٍ مَنْضُودٍ" فرمود: منظور موز است (۳).

و در مجمع البیان گفته: در خبر آمده که در بهشت درختی است که یک نفر سواره اگر بخواهد سایه آن را طی کند، و صد سال راه برود باز هم آن را طی نخواهد کرد، و شما اگر خواستید بخوانید "و ظِلٌّ مَمْدُودٌ". و نیز در خبر آمده که هوای بهشت همواره مانند هوای صبحگاهان تابستان نه سرد است و نه گرم (۴).

ص: ۲۲۰

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۶.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۸.

۳- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۷.

۴- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۸.

مؤلف: روایت اولی در الدر المنثور از ابی سعید و انس و غیر آن دو از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده (۱).

و در روضه کافی به سندی که به علی بن ابراهیم دارد، از او، از ابن محبوب، از محمد بن اسحاق مدنی، از امام ابی جعفر (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که در ضمن حدیثی که در آن وصف بهشت و اهل بهشت را توصیف کرده، فرموده: اهل بهشت به زیارت یکدیگر می روند، و در بهشت همگی در زیر سایه های کشیده شده ای که هوایش و روشنیش مانند هوا و روشنی ما بین طلوع فجر و طلوع خورشید، و بلکه پاکیزه تر از آن است متنعم می شوند (۲).

و در تفسیر قمی در ذیل آیه "إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً" فرموده: منظور حور العین در بهشت است، "فَجَعَلْنَاهُنَّ أُبْكَارًا عُرْبًا" فرمود: یعنی جز به زبان عربی سخن نمی گویند (۳).

و در الدر المنثور است که: ابن ابی حاتم، از جعفر بن محمد، از پدرش روایت کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در معنای کلمه "عربا" فرمود: کلام حوریان بهشت عربی است (۴).

مؤلف: و در روایاتی دیگر آمده که کلمه "عرب" جمع عرب است، که به معنای زن با ناز و کرشمه است (۵).

و نیز در همان کتاب است که مسدد در مسند خود، و ابن منذر و طبرانی و ابن مردویه، به سند حسن از ابی بکره از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند که در تفسیر آیه "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ" فرمود: این دو گروه هر دو در این امتند و منظور، اولین این امت و آخرین آنند (۶).

مؤلف: این معنا در روایات بسیاری وارد شده و لیکن ظاهر آیات این سوره این است که تقسیم بندی آن مربوط به تمام بشر است، نه مخصوص به این امت و شاید مراد این روایات این باشد که در این امت نیز از هر قسمی مصداقی هست، هر چند که این احتمال از ظاهر

ص: ۲۲۱

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۷.

۲- روضه کافی، ج ۸، ص ۸۵، ضمن ح ۶۹.

۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۸.

۴- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۹. [...]

۵- تفسیر روح الجنان، ج ۱۱، ص ۱۶.

۶- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۹.

روایات بعید است، و همچنین مراد از روایاتی که وارد شده که اصحاب یمن اصحاب امیر المؤمنینند، و روایاتی که دارد اصحاب شمال دشمنان آل محمدند، خواسته اند بیان مصداق کنند.

و در محاسن به سند خود از معاویه بن وهب از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: از آن جناب از نوشیدن به یک نفس پرسیدم، حضرتش آن را مکروه دانست و فرمود: این شرب، شرب هیم است، پرسیدم هیم چیست؟ فرمود شتر (۱).

و نیز در آن کتاب به سند خود از حلبی از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که گفت: آن جناب کراهت داشت از اینکه مردم شبیه به هیم باشند، و آن گاه گفت: پرسیدم: هیم چیست؟ فرمود: ریگ (۲).

مؤلف: این هر دو معنا در روایاتی دیگر نیز آمده (۳).

ص: ۲۲۲

۱- المحاسن، ص ۵۷۶، ح ۳۴.

۲- المحاسن، ص ۵۷۷، ح ۳۶.

۳- نور الثقلین، ج ۵، ص ۲۲۳.

نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْلَا تُصَدِّقُونَ (٥٧) أَمْ فَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ (٥٨) أَمْ أَنْتُمْ خَلَقْتُمُوهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ (٥٩) نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ (٦٠) عَلَىٰ أَنْ يُبَدَّلَ أَمْثَالُكُمْ وَ نُشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ (٦١)

وَ لَقَدْ عَلَّمْتُمُ النَّشَأَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ (٦٢) أَمْ فَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ (٦٣) أَمْ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ (٦٤) لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ (٦٥) إِنَّا لَمُعْرِمُونَ (٦٦)

بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ (٦٧) أَمْ فَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ (٦٨) أَمْ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ (٦٩) لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ أُجَاجًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ (٧٠) أَمْ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ (٧١)

أَمْ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ (٧٢) نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذَكِّرَةً وَ مَتَاعًا لِلْمُقْوِينَ (٧٣) فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ (٧٤) فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ (٧٥) وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ (٧٦)

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ (٧٧) فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ (٧٨) لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ (٧٩) تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ (٨٠) أَمْ فِيهِذَا الْخَبْرُ الَّذِي أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ (٨١)

وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكَذِّبُونَ (٨٢) فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ (٨٣) وَ أَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ (٨٤) وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ (٨٥) فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ (٨٦)

تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (٨٧) فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ (٨٨) فَرَوْحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جِنَّةٌ نَعِيمٌ (٨٩) وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ (٩٠) فَسَلَامٌ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ (٩١)

وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ (٩٢) فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ (٩٣) وَ تَصْلِيَةٌ جَهِيمٍ (٩٤) إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ (٩٥) فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ (٩٦)

ما شما را آفریده ایم، پس چرا تصدیق نمی کنید (۵۷).

به من خبر دهید آیا نطفه ای که در رحمها می ریزید (۵۸).

آیا شما آن را می آفرینید و یا ما خالق آنیم؟ (۵۹).

این ماییم که مرگ را بین شما مقرر کرده ایم، و کسی نیست که از تقدیر ما سبقت بگیرد (۶۰).

ما بر این اساس مقدر کرده ایم که جماعتی مثل شما جایگزین شما شوند، و شما را به خلقتی دیگر که از آن خبر ندارید ایجاد کنیم (۶۱).

و شما با اینکه نشاء نخستین را دیدید، چرا متذکر نمی شوید؟! (۶۲).

آیا هیچ در باره آنچه کشت می کنید اندیشیده اید؟ (۶۳).

آیا شما آن را می رویانید، و یا رویاننده اش ماییم؟ (۶۴).

و اگر بخواهیم می توانیم آن را بوته خشکی کنیم، و شما از شدت حادثه تعجب کنید (۶۵).

(و به یکدیگر بگویید) در خسارت سنگینی قرار گرفتیم (۶۶).

بلکه به کلی از رزق محروم شدیم (۶۷).

آیا در باره این آب (تصفیه شده و شیرین آسمانی) که می نوشید اندیشیده اید؟ (۶۸).

شما آن را از تصفیه خانه ابر نازل کردید، و یا نازل کننده اش ماییم؟ (۶۹).

و اگر می خواستیم (مانند قبل از تصفیه و همانند آب دریاها) تلخ و شورش می کردیم، پس چرا هنوز هم شکر نمی گزارید (۷۰).

آیا در باره آتشی که می افروزید فکر کرده اید؟ (۷۱).

آیا درختش را که بعدا هیزم شد شما ایجاد کردید، و یا پدید آورنده اش ما بودیم؟ (۷۲).

ما آن را مایه تذکر و وسیله زندگی شما مردم تهی دست بی کس قرار دادیم (۷۳).

پس به نام پروردگار عظیمت تسبیح کن (۷۴).

مطلب آن قدر روشن است که حاجت نیست به اینکه به سقوط ستارگان سوگند یاد کنیم (۷۵).

(ولی یاد می کنیم) و این سوگند اگر بدانید بسیار عظیم است (۷۶).

که این قرآنی است ارجمند (۷۷).

ص: ۲۲۴

(که قبلاً) در کتابی پنهان از بشر بود (۷۸).

که جز پاکان کسی از آن آگاه نیست (۷۹).

تنزلی از ناحیه رب العالمین است (۸۰).

آیا هنوز هم به این امر مهم بی‌اعتنایی و سهل‌انگاری می‌کنید؟ (۸۱).

و بهره خود را در تکذیب آن قرار می‌دهید (۸۲).

پس چرا وقتی جان یکی از شما به حلقوم می‌رسد (توانایی بازگرداندن آن را ندارید؟) (۸۳).

و در آن هنگام همه تماشا می‌کنید که او دارد از دستتان می‌رود (و کاری از دستتان ساخته نیست) (۸۴).

در حالی که ما از شما به او نزدیک‌تریم، ولی شما نمی‌بینید (۸۵).

پس چرا اگر روز جزایی ندارید (۸۶).

جان او را بر نمی‌گردانید اگر راست می‌گویید؟ (۸۷).

(پس بدانید که روز جزایی دارید، و شما مردم در آن روز هم سه طایفه هستید. مقربین و اصحاب یمین و مکذبین)، اگر آنکه

جان‌ش به حلقوم رسیده از مقربین باشد (۸۸).

راحتی و رزق و جنت نعیم دارد (۸۹).

و اما اگر از اصحاب یمین باشد (۹۰).

ای پیامبر! در آن روز به تو سلام خواهد کرد (۹۱).

و اما اگر از تکذیب‌گران و گمراهان باشد (۹۲).

پذیرایی وی از آب جوشان (۹۳).

و حرارت آتش خواهد بود (۹۴).

به درستی که این همان حق‌الیقین است (۹۵).

پس به نام پروردگار عظیمت تسبیح‌گوی (۹۶).

بعد از آنکه رشته کلام خدای سبحان منتهی شد به بیان عاقبت امر طوایف سه گانه، که آخرین ایشان اصحاب شمال بود، و فرمود: عاملی که ایشان را به چنین سرنوشتی سوق داد یکی شکستن عهده بود که در ازل سپرده بودند که به مراسم عبودیت قیام کنند، و دیگری تکذیب بعث و جزا بود، و نیز بعد از آنکه رسول گرامی خود را دستور داد به اینکه گفتار آنان را

با تقریر بعث و جزا و بیان کیفرها و پاداشهای قیامت رد کند، اینک در این آیات ایشان را بر سر اینکه معاد و جزا را انکار کردند توییح می کند، به اینکه آورنده خبر بعث و جزا خدا است، که آفریدگار ایشان و مدبر امر ایشان و کسی است که مرگ و ایجاد بعد از مرگ را برایشان مقدر کرده، او می داند که از آغاز خلقتشان تا منتها الیه امرشان چه حوادثی بر آنان جریان می یابد، و نیز توییح می کند به اینکه آن کتابی که ایشان را از معاد خبر می دهد قرآن کریم است، که از بازیچه دست شیطانها شدن و اولیای گمراه آنان مصون است.

سپس دوباره بر سر سخن شده حال طوایف سه گانه را یک بار دیگر بیان می کند، و خاطر نشان می سازد که اختلاف احوالی که این طوایف دارند، از روز مرگشان شروع می شود.

و در اینجا سوره خاتمه می یابد.

بیان جهت اینکه لازمه اعتقاد به آفریدگان تصدیق قیامت و معاد است (نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْلَا تُصَدِّقُونَ)

"نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْلَا تُصَدِّقُونَ" سیاق این آیه سیاق گفتگو در باره قیامت و جزا است، در زمینه ای سخن می گوید که مشرکین قیامت و جزا را انکار و تکذیب کرده بودند، و در چنین زمینه ای جمله "فَلَوْلَا تُصَدِّقُونَ" تحریک و تشویق به تصدیق مساله معاد و ترک تکذیب آن است، و به طوری که از حرف "فاء" که بر سر جمله مذکور در آمده استفاده می شود جمله قبلی تعلیل این جمله است، و خلاصه می فهماند اینکه شما را تشویق می کنیم به تصدیق معاد، و دست برداشتن از تکذیب و انکار آن، علتش این است که آخر ما خالق شما هستیم، (ما شما را آفریده ایم، پس چرا گفته ما را در باره معاد تصدیق نمی کنید؟).

خواهید گفت: به چه جهت خلقت خدا ایجاب می کند که مردم جزا و آمدن قیامت و وجود معاد را تصدیق کنند؟ جواب می گوئیم به دو جهت:

اول اینکه: وقتی خدای تعالی پدید آورنده انسانها از هیچ و پوچ باشد او می تواند برای بار دوم هم ایشان را خلق کند، هم چنان که در جای دیگر همین مطلب را آورده می فرماید:

"قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ" (۱).

جهت دوم اینکه: وقتی پدید آورنده مردم و مدبر امورشان و کسی که خصوصیات و امرشان را او تقدیر و اندازه گیری می کند خدای تعالی است، پس او به آنچه با آنها می کند و

ص: ۲۲۶

۱- آن منکر معاد پرسید: چه کسی این استخوانهای پوسیده را زنده می کند؟ بگو: همان کسی زنده می کند که برای اولین بار و بدون سابقه و الگو آنها را بیافرید، و او به هر خلقی دانا است. سوره یس، آیه ۷۸ و ۷۹.

حوادثی که برایشان پیش می‌آورد داناتر است، و چون داناتر است وقتی به ایشان خبر می‌دهد که به زودی مبعوثشان می‌کند، و بعد از مردن بار دیگر زنده‌شان نموده جزای اعمالشان را چه خیر و چه شر می‌دهد، دیگر چاره‌ای جز تصدیقش ندارند، پس هیچ عذری برای تکذیب کنندگان خبرهایی که او در کتابش داده باقی نمی‌ماند، و یکی از آن خبرها بعث و جزا است، هم چنان که خودش فرمود: "أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ" (۱) و نیز فرموده:

"كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدًّا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ" (۲).

پس حاصل مفاد آیه این شد که: ما شما را خلق کرده ایم، و می‌دانیم که با شما چه می‌کنیم، و به زودی آنچه بنا داریم در باره شما انجام خواهیم داد، و اینک به شما خبر می‌دهیم که به زودی زنده تان می‌کنیم، و در برابر آنچه می‌کردید جزایتان خواهیم داد، با این حال چرا خبرهایی را که در کتاب نازل بر شما به شما می‌دهیم تصدیق نمی‌کنید؟

در این آیه و آیات بعدیش التفاتی از غیبت به خطاب بکار رفته، چون قبلاً مردم غایب فرض شده بودند، می‌فرمود: "هَذَا نُزُلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ - این پذیرایی از ایشان است در روز جزا"، ولی در ابتدای آیات مورد بحث مردم مخاطب قرار گرفته اند، روی سخن به ایشان کرده می‌فرماید: "نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ"، و این دگرگون کردن سیاق برای این بوده که در آیات مورد بحث بنای توییح آنان را داشته، و در توییح، خطاب مؤکدتر از غیبت است، و گفتن اینکه شما چنین و چنانید مؤثرتر از گفتن ایشان چنین و چنانند می‌باشد.

"أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ" کلمه "تمنون" مضارع جمع حاضر از مصدر امناء است، و "امناء" به معنای ریختن نطفه است، که منظور از آن در اینجا ریختن در رحم زنان است، و معنای آیه این است که: به من خبر دهید در خلقت انسانها شما پدران و مادران غیر از ریختن نطفه چه نقشی دارید؟

"أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ" آیا شما آن نطفه را به صورت انسانی مثل خود در می‌آورید، یا خالق آن ماییم و تبدیلیش به صورت بشر به دست ما صورت می‌گیرد؟

ص: ۲۲۷

۱- آیا کسی که آفریده و با اینکه این آفریننده لطیف و با خبر است نمی‌داند؟. سوره ملک، آیه ۱۴.

۲- همانطور که ما انسان را برای اولین بار خلق کردیم، او را دوباره اعاده می‌دهیم، این وعده‌ای است که وفای به آن را بر خود واجب کرده ایم، و ما هر چه گفته ایم کرده ایم. سوره انبیاء، آیه ۱۰۴.

مرگ تقدیر شده است و ناشی از غلبه اسباب زوال بر قدرت و اراده خداوند نیست

" نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ " آری (۱) تدبیر امور خلق به جمیع شئون و خصوصیاتش از لوازم خلقت و افاضه وجود است، وقتی خدای تعالی به انسان هستی می دهد، هستی محدود می دهد، از همان اولین لحظه تکوینش تا آخرین لحظه زندگی دنیائش، و تمامی خصوصیات که در طول این مدت به خود می گیرد و رها می کند، همه از لوازم آن محدودیت است، و جز و آن حد است و به تقدیر و اندازه گیری و تحدید خالق عز و جلش است، که یکی از آن خصوصیات هم مرگ او است، پس مرگ انسان مانند حیاتش به تقدیری از خدا است، نه اینکه خدا نتوانسته انسان را برای همیشه آفریده باشد، و چون او از چنین خلقتی عاجز بوده، و قدرتش همین قدر بوده که آفریده اش مثلا هفتاد سال دوام داشته باشد، قهرا بعد از هفتاد سال دستخوش مرگ شود (العیاذ بالله).

و نه اینکه خدا او را برای همیشه زنده ماندن خلق کرده باشد، و لیکن اسباب و عوامل مخرب و ویرانگر بر اراده خدای عز و جل غلبه کرده، و مخلوق او را بمیراند، چون لازمه این دو فرض این است که: قدرت خدای تعالی محدود و ناقص باشد، در فرض اول نتوانسته باشد دوام بیشتری به مخلوق زنده اش بدهد، و در فرض دوم نتوانسته باشد از هجوم عوامل ویرانگر جلوگیری کند، و این در مورد خدای تعالی محال است، برای اینکه قدرت او مطلق و اراده اش شکست ناپذیر است.

از این بیان روشن شد که منظور از جمله " نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ " این است که بفهماند اولاً- مرگ حق است، و در ثانی مقدر از ناحیه او است، نه اینکه مقتضای نحوه وجود یک موجود زنده باشد، بلکه خدای تعالی آن را برای این موجود مقدر کرده، یعنی او را آفریده تا فلان مدت زنده بماند، و در رأس آن مدت بمیرد.

و نیز روشن گردید که مراد از جمله " و ما نحن بمسبوقین " - با در نظر گرفتن اینکه کلمه سبق به معنای غلبه و مسبوق به معنای مغلوب است- این است که: ما در عروض مرگ بر "

ص: ۲۲۸

۱- در اینجا این سؤال پیش می آید که: چرا به جای اینکه در پاسخ از آن سؤال بفرماید: ما نطفه را انسان می کنیم، فرمود ما مرگ را در بین شما مقدر کرده ایم، و هیچ چیز ما را مغلوب نمی کند؟ در پاسخ می گوئیم: از آنجایی که بعد از شنیدن پاسخ مذکور به ذهن می رسید که وقتی خلقت به دست خدا است، پس باید این خلقت هم چنان باقی بماند، و دستخوش مرگ و میر نگردد، و اگر می گردد لابد عوامل مرگ بر اراده خدا چیره و غالبند، لذا برای رفع این توهم فرمود: مرگ را هم خود ما در بین شما قرار داده ایم. " مترجم "

یک مخلوق زنده از عوامل ویرانگر شکست نمی خوریم، و چنان نیست که حیاتی دائمی به شما افاضه کنیم، ولی آن اسباب بر اراده ما غلبه کنند، و حیاتی را که ما خواسته ایم همیشه باشد، باطل سازند.

حکمت و غرض از تقدیر مرگ: تبدیل امثال، و انشاء مجدد اموات

"عَلَىٰ أَنْ يُبَدَّلَ أَمْثَالُكُمْ وَ تُنْشِئُكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ" کلمه "علی" متعلق است به جمله "قدرنا"، و جمله جار "علی" و مجرور "ان نبذل" در واقع حال است برای "قدرنا"، و معنایش این است که: ما مرگ را بین شما مقدر کردیم، در حالی که آن مرگ بر این اساس تقدیر شد که جا برای امثال شما باز شود، و دیگران جای شما را بگیرند، و شما را در خلقتی دیگر که نمی دانید در آوریم.

و کلمه "امثال" جمع مثل - به کسره میم و سکون ثاء - است، و مثل هر چیزی عبارت است از چیزی که در نوعیت با آن یکی باشد، و ساده تر بگوییم: فردی دیگر از نوع آن باشد مانند زید که مثل عمرو است، یعنی فردی دیگر از نوع انسان است، و مراد از جمله "أَنْ يُبَدَّلَ أَمْثَالُكُمْ"

این است که: شما را با امثالی از بشر تبدیل کنیم، و یا امثال شما را بجای شما تبدیل کنیم، و به هر حال معنای آن این است که: جماعتی از بشر را با جماعتی دیگر، نسلی را با نسلی دیگر عوض و تبدیل کنیم، اخلاف بیایند و جای اسلاف را بگیرند.

کلمه "ما" در جمله "وَ تُنْشِئُكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ"

موصوله است، و مراد از آن خلقت است، و جمله عطف است بر جمله "نبذل"، و تقدیر کلام چنین است: "علی ان نبذل امثالکم و علی ان نشئکم" یعنی ما مرگ را بر این اساس مقدر کردیم که نسلی دیگر مثل شما را جایگزین شما کنیم، و بر این اساس که به شما خلقتی دیگر دهیم که نمی دانید چگونه است، و آن خلقت دیگر عبارت است از هستی آخرتی که از جنس هستی ناپایدار دنیا نیست.

و حاصل معنای دو آیه این است که: مرگ در بین شما به تقدیری از ما مقدر شده، نه اینکه ناشی از نقصی در قدرت ما باشد، به این معنا که ما نتوانیم وسیله ادامه حیات را برای شما فراهم کنیم و نه اینکه اسباب ویرانگر و مرگ و میر آور بر اراده ما غالب شده، و ما را در حفظ حیات شما عاجز کرده باشد، بلکه خود ما شما را بر این اساس آفریدیم که پس از اجلی معین بمیرید، چون خلقت ما بر اساس تبدیل امثال است یعنی طبقه ای بمیرند، و جا برای طبقه ای دیگر باز کنند، اسلاف را بمیرانیم و اخلاف را به جای آنان بگذاریم، و نیز بر این اساس است که بعد از مردن شما خلقتی دیگر و رای خلقت ناپایدار دنیوی به شما بدهیم، پس مرگ عبارت است از انتقال از خانه ای به خانه ای دیگر، و از خلقتی به خلقتی بهتر، نه اینکه عبارت باشد از انعدام و فناء.

بعضی (۱) از مفسرین احتمال داده اند کلمه "امثال" در آیه شریفه جمع مثل - به دو فتحه - باشد، که به معنای وصف است، و در نتیجه دو جمله "عَلَىٰ أَنْ يُبَدَّلَ"

و "تُنشِئُكُمْ..."

هر دو یک معنا را افاده کنند، و آن این است که ما مرگ را بر این اساس مقدر کرده ایم که اوصافتان را دگرگون سازیم، و در آخرت به خلقتی شما را مبعوث کنیم که خودتان نمی دانید، مثلاً بعضی از شما را به صفت و شکل سگ محشور کنیم، بعضی دیگر را به صورت خوک و یا اشکال و صور دیگر، بعد از آنکه در دنیا بر صفت انسان بودید، ولی معنای قبلی جامع تر و پرفایده تر است.

توضیح اینکه چگونه علم به دنیا و خصوصیات آن مستلزم اذعان به معاد است

"وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ النَّشَأَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ" مراد از "نشاه اولی" دنیا است، و مراد از "علم به آن"، علم به خصوصیات آن است، که مستلزم اذعان به نشاه ای دیگر و جاودانه است، نشاه ای که در آن به اعمال جزا می دهند، برای اینکه از نظام حیرت انگیز عالم دنیا این معنا به طور یقین به دست می آید که لغو و باطلی در عالم هستی نیست، و قطعاً برای این نشاه فانی غایت و هدفی است باقی، و نیز از ضروریات نظام دنیا این است که می بینیم هر موجودی به سوی سعادت نوعیه اش هدایت شده، و انسانها هم باید از طریق بعث رسل و تشریح شرایع و توجیه امر و نهی به سوی سعادتشان هدایت شوند، و این نیز صورت نمی گیرد مگر اینکه در برابر اعمال نیک پاداشی و در مقابل اعمال زشت کیفری مقرر شود، و چون دنیا برای پاداش و کیفر تنگ است، ناگزیر باید در عالمی دیگر که همان نشاه آخرت است صورت پذیرد (به آیه ۲۷ و ۲۸ از سوره ص مراجعه شود).

و اما اینکه چگونه ممکن است انسانها یک بار دیگر زنده شوند، دلیل این امکان نیز در همین نشاه دنیا است، چون در این نشاه دیدند و فهمیدند که آن خدایی که این عالم را از کتم عدم به هستی آورد، و چنین قدرتی داشت، او بر ایجاد بار دومش نیز قادر است: "قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ" (۲) و این خود برهانی است بر امکان معاد، و بر طرف کردن استبعاد منکرین آن.

و کوتاه سخن اینکه: با علم به نشاه دنیا برای انسانها علمی نیز به مبادی این برهان پیدا می شود، برهانی که امکان بعث را اثبات می کند، و استبعادی را که منکرین نسبت به

ص: ۲۳۰

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۴۷.

۲- بگو این استخوانهای پوسیده را همان کسی زنده می کند که بار اول ایجادش کرد. سوره یس، آیه ۷۹.

آن دارند برطرف می سازد، پس با اثبات امکان دیگر استبعاد معنایی ندارد.

بیان اینکه آیه: " وَ لَقَدْ عَلَّمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ " مبتنی بر قیاس نیست

و این برهان- به طوری که ملاحظه کردید- برهان بر امکان حشر بدنها است، و حاصلش این است که: بدنی که در قیامت زنده می شود، و پاداش یا کیفر می بیند مثل بدن دنیوی است، و وقتی جایز باشد بدنی دنیایی خلق شود و زنده گردد، بدنی اخروی نیز ممکن است خلق و زنده گردد، چون این بدن مثل آن بدن است، و حکم امثال در جواز و عدم جواز، یکی است.

و تعجب از زمخشری است که در تفسیر این آیه گفته است: این آیه دلالت دارد بر اینکه قیاس، عملی است صحیح، برای اینکه منکرین معاد را توییح می کند که چرا قیاس نکردید، و با مقایسه نشاء آخرت به نشاء دنیا به امکان آن پی نبردید؟ (۱).

و تعجب ما از این جهت است که وی میان قیاس برهانی و قیاس فقهی فرق نگذاشته، آنچه در آیه شریفه آمده قیاسی است برهانی و منطقی، و آنچه وی برایش استدلال کرده قیاسی است فقهی که (اولا آیه شریفه هیچ دلالتی بر حجیت و اعتبار آن ندارد، و ثانيا قیاس برهانی مفید علم است، و قیاس فقهی) مفید ظن است، و هیچ ربطی بهم ندارند.

در روح المعانی در ذیل آیه شریفه که فرموده: " فَلَوْلَا لَا تَذَكَّرُونَ " می گوید: چرا متوجه نمی شوید، که آن کس که قادر بر خلقت نشاء اول است نسبت به نشاء دوم قادرتر است، برای اینکه صنع آن کمتر است و کار کمتری می برد، زیرا در نشاء اول چیزی در دست نبود، ولی در نشاء دوم مواد اصلی در دست است، و هر موجودی فرمولش معین شده و الگوش مشخص گشته، و بنا بر این استدلالی که با آیه شریفه کرده اند برای اعتبار قیاس درست می شود، و لیکن بعضی اشکال کرده اند که آیه تنها دلالت دارد بر قیاس اولویت، نه بر قیاس اصطلاحی، چون آنچه در آیه آمده قیاس اولویت است. ساده تر اینکه: آیه تنها می فرماید خدا به طریق اولی قادر بر بعث است (۲).

همان اشکالی که به زمخشری وارد بود به وی نیز وارد است، به اضافه این اشکال که قیاس در آیه، قیاس اولویت هم نیست، زیرا جامع بین نشاء اولی و نشاء آخرت این است که:

این دو نشاء مثل همنند، و مبدأ قیاس این است که حکم امثال در جواز و عدم جواز یکی است.

ص: ۲۳۱

۱- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۴۶۵.

۲- تفسیر روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۴۸.

و اما اینکه گفت پیا کردن نشاء قیامت کار کمتری می برد، چون مواد اصلی و فرمول هر موجود در دست است، این نیز ممنوع است، چون مواد اصلی همانطور که پدید آمدنش احتیاج به افاضه وجود دارد، بقایش نیز محتاج به افاضه وجود است، و همچنین فرمول هر موجود همانطور که اصل پدیده اش احتیاج به افاضه الهی دارد، بقایش نیز محتاج افاضه او است، پس برای خدای تعالی نشاء اول و دوم هیچ فرقی ندارد، اینجاست که بطلان قیاس اولویت هم روشن می شود.

و اما اینکه گفت: نشاء اول بدون الگو بود، و نشاء دوم الگو دارد، این نیز صحیح نیست، و در حقیقت میان مثل و مثال خلط کرده، چون بدن آخرتی از این نظر که بدن است مثل بدن دنیوی است، نه مثال آن، وقتی مثال آن می شود که همه آن خصوصیات و اجزا که بدن دنیوی داشت از سلولها و گلبولها و سایر مواد داشته باشد، و در آن صورت دیگر بدن اخروی نمی شود، بلکه همان بدن دنیوی است، و فرض ما این است که بدن در آن روز بدنی است اخروی، چیزی که هست مثل بدن دنیوی است.

حال اگر بگوییم: اگر بدن اخروی مثل بدن دنیوی باشد، با در نظر گرفتن اینکه مثل هر چیزی غیر آن چیز است باید انسان در آخرت غیر انسان در دنیا باشد، چون مثل آن است نه عین آن.

در پاسخ می گوئیم: در مباحث سابق مکرر گذشت که شخصیت انسان به روح او است، نه به بدنش، و روح هم با مرگ منعدم نمی شود، آنچه با مرگ فاسد می شود بدن است، که اجزایش متلاشی می گردد، پس اگر همین بدن برای نوبت دوم ساخته و پرداخته شد، مثل همان بدنی که در دنیا بود، و روح آدمی بدان متعلق گشت، انسان عین انسانی خواهد شد که در دنیا می زیست، هم چنان که می بینیم زید در حال پیری عین زید در حال جوانی است، با اینکه از دوره جوانیش تا دوره پیریش چند بار بدنش عوض شده و هر لحظه در حال عوض شدن است، و این وحدت شخصیت را همان روح او حفظ کرده است.

اثبات ربوبیت پروردگار با بر شمردن سه تا از مهمترین حوائج مردم: زراعت، آب و آتش

"أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ... مَحْرُومُونَ" بعد از آنکه منکرین معاد را به کیفیت خلقتشان و تقدیر مرگ و میر در بینشان تذکر داد، و فرمود که: همه اینها مقدمه است برای معاد و جزا، و نیز همه اینها از لوازم ربوبیت خدای تعالی است، از این آیه به بعد شروع می کند به شمردن سه تا از مهمترین حوائج زندگیشان: یکی مساله زراعتی است که با آن قوت خود را فراهم می کنند، دوم آب است که آن را می نوشند، و سوم آتش است که با آن گرم می شوند و بسیاری از حوائج خود را به وسیله آن فراهم می سازند، و به این وسیله ربوبیت خود را برای آنان اثبات می کنند، پس ربوبیت چیزی، به جز تدبیر مالک امور ملک خود را نمی باشد.

نخست می فرماید: "أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ" کلمه "حرث" که مصدر فعل "تحرون" است به معنای کار کردن در زمین یعنی شخم و پاشیدن بذر است. "أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ" آیا این شماید که آن را می رویانید و رشد می دهید به حدی که دانه بدهد؟ (یا کار شما تنها افشاندن تخم است)، و ضمیر "ها" در جمله "تزرعونه" به بذر و یا به زراعت بر می گردد، و در سابق کلمه بذر و نیز کلمه زراعت ذکر نشده بود، تا ضمیر به آن برگردد، ولی از زمینه کلام معلوم است (و این تنها در اینجا نیست که ضمیر به چیزی برگشته که در کلام نیامده، در قرآن کریم موارد نظیر آن بسیار است) "أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ"، و یا اینکه ما افشاندن شما را می رویانیم و نمو می دهیم، تا به حدی که کامل شود، و دانه دهد، "لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا" و اگر نمی خواستیم شما را روزی دهیم، و زراعت را به ثمر برسانیم، می توانستیم آن را گیاهی به درد نخور کرده، قبل از رسیدن به ثمر بخشکانیم، و با وزش بادهای خرد و متلاشی کنیم، "فطلتم" آن وقت است که از سرنوشت خود "تفکھون" تعجب می کردید، و از آفتی که به زراعتتان رسیده افسوس می خوردید، و ماجرا را برای یکدیگر بازگو نموده می گفتید: "إِنَّا لَمُغْرَمُونَ"، به راستی در غرامت و خسارت سنگینی واقع شدیم، مالمان از دست رفت، و وقتمان تلف شد، و زحماتمان هدر گشت، "بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ"، همه اینها به جهنم، این را چه کنیم که دیگر چیزی نداریم بخوریم، و یا بفروشیم و حوایج زندگی خود را فراهم سازیم.

در اینجا این سؤال پیش می آید که: چطور در این آیه زراعت را از مردم نفی کرده و به خدا نسبت داده، با اینکه دخالت مردم و اسباب طبیعی در رویش و نمو زرع قابل انکار نیست؟

در پاسخ می گوئیم هم آن درست است، و هم این، و هیچ منافاتی در بین نیست، چون زمینه گفتار این نیست که بخواهد تاثیر عوامل طبیعی را انکار کند، بلکه می خواهد بفرماید: آیا تاثیر این اسباب از خود آنها است و یا از خدا است؟ و اثبات کند که اگر اسباب طبیعی سببیت و تاثیر دارند، خدا این موهبت را به آنها داده، و همچنین خود اسباب را خدا آفریده، و نیز اسباب و عواملی که این اسباب را پدید می آورند، هم خودشان و هم اثرشان آفریده خدا هستند، و بالأخره سر نخ تمامی اثرها و مؤثرها به خدا منتهی می گردد.

"أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ... فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ" کلمه "مزن" به معنای ابر است، و جمله "فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ" - پس چرا شکر نمی گزارید" تحریک بر شکرگزاری است، و شکرگزاری خدا به این است که به زبان و عمل اظهار کنی که این نعمت ها از خداست، و این همان عبادت است، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

"أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ... وَ مَتَاعاً لِّلْمُقْوِينَ" در مجمع البیان می گوید: کلمه "تورون" در اصل "تورءون" بوده، و "تورءون" مضارع از باب افعال "ایراء" است، و ایراء به معنای روشن کردن آتش و اظهار آن است، گفته می شود: "أوری-یوری" و نیز وقتی می گویند: "فلان قدح فاوری"، معنایش این است که فلانی کبریت زد و آتش را بر افروخت و ظاهر ساخت، و اگر کبریت بزند ولی آتش نگیرد می گویند: "قدح فاکبی". و نیز صاحب مجمع البیان گفته کلمه "مقوین" (که در اصل مقوئین بوده است) جمع اسم فاعل از باب افعال "اقواء" است، و اقواء به معنای وارد شدن و ماندن در بیابانی است که احدی در آن نباشد، وقتی می گویند: "أقوت الدار"، معنایش این است که خانه از اهلش خالی شد (۱).

و معنای آیه روشن است (می خواهد بفرماید آیا این آتشی که شما روشن می کنید خود شما چوبش را پدید آورده درختش را ایجاد کرده اید و یا پدید آورنده اش ما بودیم؟ این ما بودیم که آن را وسیله تذکر و مایه زندگی شما کردیم شمایی که اگر دستگیری ما نبود سرگردان و بیچاره بودید).

معنای آیه: "فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ"

"فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ" خطاب در این آیه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، بعد از آنکه شواهد ربوبیت خود را برای کفار ذکر کرد و فرمود: او کسی بود که شما را خلق کرد و امورتان را تدبیر نمود، و او به زودی مبعوثان می کند، تا جزای اعمالتان را بدهد، و چون کفار با شنیدن این بیانات هم چنان به تکذیب خود ادامه دادند، روی سخن را از ایشان برگردانیده متوجه رسول گرامی خود کرد، تا بفهماند این مردم حرف به خرجشان نمی رود، لذا دستور می دهد تا آن جناب خدا را از شرکی که مردم می ورزند و نیز از تکذیبی که در باره بعث و جزا دارند منزه بدارد.

پس حرف فاء که بر سر جمله "فَسَبِّحْ بِاسْمِ" آمده تفریع را می رساند، و می فهماند دستور به تسبیح نتیجه و فرع بیان سابق است، و حرف "باء" در کلمه "باسم" بای استعانت و.

ص: ۲۳۴

یا بای ملا بست است، و معنای جمله این است که: حال که چنین است پس تو خدای را با استعانت به نام او تسبیح گوی و منزّه بدار، ممکن هم هست مراد از اسم نامبرداری و ذکر خدا باشد، چون اسم خدا را بردن ذکر او نیز هست، هم چنان که دیگران نیز این احتمال را داده اند، و نیز ممکن است حرف باء برای تعدیه باشد، چون تنزیه اسم خدا تنزیه خدا است، و معنایش این است که: اسم پروردگارت را از اینکه برایش شریکی ذکر شود، و یا بعث و جزایش انکار گردد منزّه بدار، و کلمه "عظیم" صفت برای کلمه "اسم" و یا برای کلمه "رب" است.

"فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ" کلمه "لا اقسام" رویهم سوگند است.

بعضی (۱) گفته اند: کلمه "لا" در آن زیادی و بی معنا است، (و تنها به منظور تاکید آورده شده)، و کلمه "اقسم" به معنای "سوگند می خورم" است.

بعضی (۲) دیگر گفته اند: کلمه "لا" نافی است، و می خواهد بفرماید: من سوگند نمی خورم.

و کلمه "مواقع" جمع "موقع" است، که به معنای محل است و معنای آیه چنین است که: من سوگند می خورم به محل های ستارگان، به آن جایی که هر ستاره در آسمان دارد.

بعضی (۳) از مفسرین گفته اند: کلمه "مواقع" جمع "موقع" هست لیکن موقع مصدر میمی و به معنای وقوع و سقوط است، و آیه می خواهد به سقوط ستارگان در روز قیامت، و یا به افتادن شهاب ها بر سر شیطانها، و یا به محل سقوط ستارگان در هنگام غروب اشاره کند. ولی وجه اول بهتر است و به ذهن زودتر می رود.

"وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّمَنْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ" این آیه شریفه می خواهد سوگند قبلی را بزرگ جلوه دهد، و مطلبی را که با آن سوگند تاکید و اثبات می کرد بیشتر تاکید کند.

معنای اینکه قرآن کریم است

"إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ" از آنجایی که کفار مساله وحدانیت خدا را در ربوبیت و الوهیت و همچنین مساله بعث و جزا را انکار داشتند، و انکار خود را با انکار قرآن که به رسول اسلام نازل شده و در آن

ص: ۲۳۵

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۲.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۲.

۳- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۲.

داستان توحید و معاد آمده اظهار می داشتند، در حقیقت انکارشان منشعب به دو انکار می شد، اول انکار اصل توحید و بعث، دوم انکار قرآنی که مشتمل بر مساله توحید و بعث است، و یا به عبارت دیگر توحید و بعثی که قرآن از آن خبر می دهد، به همین جهت خدای تعالی در این سوره دو جور با آنان صحبت کرد اول اینکه با ذکر شواهدی از آیات و ادله توحید و بعث این دو مساله را اثبات نمود، که این استدلال از جمله "نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ" شروع شده، و در جمله "مَتَاعًا لِلْمُقْوِينَ" ختم می شود.

نوع دوم به بیانی آن را اثبات نمود که در عین اثبات مطلب، کلام الله بودن قرآن را نیز اثبات می کند، و مسجل می سازد که قرآن کلام خدا و محفوظ نزد او و نازل شده از ناحیه او است، و بالأخره آن را به بهترین وصفی توصیف کرد.

پس جمله "إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ" جواب قسم سابق است، و ضمیر در آن به قرآنی که از سیاق استفاده می شود بر می گردد، و از توصیف خدای تعالی قرآن را به لفظ کریم و بدون هیچ قید-البته با در نظر داشتن اینکه مقام آیه مقام مدح است- چنین بر می آید که قرآن به طور مطلق کریم و محترم است، و هم نزد خدا کریم و عزیز است، و هم بدین جهت کریم است که صفاتی پسندیده دارد، و هم بدین جهت که سودرسان برای خلق است، سودی که هیچ چیز جای آن را نمی گیرد، چون مشتمل بر اصول معارفی است که سعادت دنیا و آخرت بشر را تضمین می کند.

و جمله "فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ" توصیف دوم قرآن است، می فرماید: قرآن محفوظ و مصون از هر دگرگونی و تبدیل است، چون در کتابی است که آن کتاب اینطور است و آن کتاب عبارت است از لوح محفوظ، هم چنان که در جای دیگر فرموده: "بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ" (۱).

مراد از "مس" و "مطهرون" در آیه: "لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ"

و جمله "لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ" صفت کتاب مکنون و لوح محفوظ است، البته احتمال این نیز هست که صفت سومی برای قرآن باشد، و بنا بر اینکه حرف "لا" در آن لای نافی باشد بر گشت هر دو احتمال به یک معنا است.

و معنایش این است که: آن کتاب مکنون که قرآن در آن است و یا قرآنی که در آن کتاب است، از دسترس اغیار و ناپاکان محفوظ است، و به جز پاکان کسی با آن تماس ندارد.

ص: ۲۳۶

۱- بلکه آن قرآن مجید است که در لوح محفوظ است. سوره بروج، آیه ۲۱ و ۲۲.

و به هر تقدیر کلام در سیاق بزرگداشت امر قرآن است، می خواهد قرآن را تجلیل کند، و از همین جا می فهمیم که منظور از مس قرآن دست کشیدن به خطوط آن نیست، بلکه علم به معارف آن است، که جز پاکان خلق کسی به معارف آن عالم نمی شود، چون فرموده: قرآن در کتابی مکنون و پنهان است، و آیه شریفه "إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِّي حَكِيمٌ" (۱) نیز به آن اشاره می کند.

و کلمه "مطهرون" اسم مفعول از باب تفعیل تطهیر است، و منظور از "مطهرون" کسانی هستند که خدای تعالی دل‌هایشان را از هر رجس و پلیدی یعنی از رجس گناهان و پلیدی ذنوب پاک کرده، و یا از چیزی که از گناهان هم پلیدتر و عظیم تر و دقیق تر است، و آن عبارت است از تعلق به غیر خدای تعالی، و این معنای از تطهیر با کلمه "مس" که گفتیم به معنای علم است مناسب تر از طهارت به معنای پاکی از حدث و یا خبث است، و این خیلی روشن است.

پس مطهرون عبارتند از کسانی که خدای تعالی دل‌هایشان را پاک کرده، مانند ملائکه گرامی و برگزیدگانی از بشر که در باره آنان فرموده: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا" (۲) ولی بعضی (۳) از مفسرین که متأسفانه بیشتر ایشان می باشند بدون هیچ دلیلی آیه را مختص ملائکه کرده اند.

بعضی (۴) هم کلمه "لا" در جمله "لا- يَمْسُهُ" را لای ناهیه گرفته، و گفته اند: مراد از مس، دست کشیدن به قرآن است، و مراد از طهارت هم طهارت از حدث و خبث، و یا تنها از حدث است، و کلمه "مطهرون" را هم با دو تشدید قرائت کرده اند، یعنی تشدید طاء و تشدید هاء و کسره هاء که در اصل مطهرون بوده. و خلاصه آیه شریفه می خواهد بفرماید: کسی نباید دست به خطوط قرآن بکشد، مگر آنکه وضو گرفته باشد، و یا هم با وضو باشد و هم بدنش پاک باشد.

آیه را با فرض اینکه کلمه "لا" ناهیه باشد نیز می شود حمل بر این معنا کرد، و گفت که: جمله مذکور جمله ای است خبری، که منظور از آن انشاء است و این مسلم است که انشاء

ص: ۲۳۷

۱- ما آن را کتابی خواندنی و عربی کردیم، تا شاید شما تعقل کنید، و گرنه قرآن در ام الکتاب است که نزد ما مقامی بلند و فرزانه دارد. سوره زخرف، آیه ۳ و ۴.

۲- خدای تعالی خواسته است تا رجس را از شما اهل بیت دور کند، و شما را به نوعی تطهیر نماید. سوره احزاب، آیه ۳۳.

۳- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۴.

۴- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۴.

به صورت اخبار بلیغ تر است، (مثلاً- اگر بجای اینکه به بیمار بگوییم: دوایت را بخور و ترشی مخور، بگوییم: دوایت را می خوری و ترشی هم نمی خوری، بلیغ تر و مؤکدتر است).

در کشف می گوید: و اگر جمله "لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ" را صفت قرآن بگیری، معنایش این می شود که: سزاوار نیست کسی قرآن را لمس کند، مگر آنکه با طهارت باشد، چنین کسی می تواند به نوشته های قرآن دست بکشد (۱).

و خواننده عزیز توجه فرمود که این نیز صحیح است که منظور از مس، علم و اطلاع باشد، هم در صورتی که آیه صفت قرآن باشد، و هم در صورتی که توصیف کتاب مکنون باشد.

جمله "تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ" وصف دیگری است برای قرآن، و کلمه تنزیل مصدری است به معنای اسم مفعول، یعنی نازل شده، پس قرآن کتابی است نازل شده از ناحیه خدا به سوی شما، آن را نازل و در خور فهم شما کرد، تا آن را بفهمید و تعقل کنید، بعد از آنکه کتابی بود مکنون که جز پاکان کسی با آن تماس نداشت.

و تعبیر از خدای تعالی به رب العالمین به این منظور است که اشاره کند به اینکه ربوبیت او گسترده بر سراسر همه عوالم است، که این منکرین معاد جزئی از آن عوالمند، پس خدای تعالی رب ایشان نیز هست، و وقتی رب ایشان باشد، بر ایشان است که به کتاب او ایمان آورده کلامش را بشنوند، و بدون تکذیب تصدیقش کنند.

"أَفِيهِذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ" اشاره با کلمه "هذا الحديث" به قرآن کریم است، و کلمه "مدهنون" جمع اسم فاعل از مصدر "ادهان" است، و ادهان به معنای سهل انگاری است، که البته در اصل به معنای روغن مالی به منظور نرم کردن چیزی بوده، و به عنوان استعاره در سهل انگاری استعمال شده است، و استفهام در آیه استفهام سرزنشی است، ایشان را سرزنش می کند به اینکه قرآن را یک دستی گرفتند، و آن را چیزی غیر قابل اعتناء دانستند.

معنای اینکه فرمود: روزی خود را تکذیب قرار می دهید

"وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْتُمْ تُكذِّبُونَ" بعضی (۲) از مفسرین گفته اند: مراد از "رزق" بهره از خیر است، و معنای آیه این است که: شما تکذیب کنندگان قرآن و منکرین معاد حظ و بهره خود را از قرآن این قرار داده اید که

ص: ۲۳۸

۱- تفسیر کشف، ج ۴، ص ۴۶۹.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۶ و ۱۵۷.

آن را تکذیب کنید، با اینکه می توانستید آن را در موقعیتی که دارد، قرار دهید، و خیر بسیاری از آن عایدتان گردد.

بعضی (۱) دیگر گفته اند: مراد از رزق بودن قرآن این است که: خدای تعالی قرآن را روزیشان کرد، و معنای آیه این است که: آیا شما این رزقی را که خدا روزیتان کرده با تکذیب معاوضه می کنید؟.

و بعضی (۲) گفته اند: در کلام چیزی که مضاف بر رزق است، و کلمه رزق مضاف الیه آن است حذف شده، و تقدیر کلام " و تجعلون شکر رزقکم انکم تکذبون " است، یعنی خداوند به شما نعمتی ارزانی داشت، و شما به جای اینکه شکر آن را به جای آرید شکر آن را این قرار دادید که تکذیبش کنید، خلاصه تکذیب را به جای شکر بکار بستید.

اگر قیامتی در کار نیست پس چرا جان به گلوگاه رسیده را بر نمی گردانید!؟

" فَلَوْ لَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ... صَادِقِينَ " در اینجا با بکار بردن " فاء " تفریع می فهماند که به اول گفتار برگشته، می فرماید: اگر شما در نفی بعث راه صحیحی رفته اید، و در انکار این قرآن که شما را از بعث خبر می دهد روش درستی دارید، جان محتضری را که دارد می میرد و تا حلقوم او رسیده، به او برگردانید، مگر جز این است که می گویند مرگ به تقدیر خدای تعالی نیست؟ و مگر معنای این گفتارتان این نیست که مساله مرگ و میر امری تصادفی و اتفاقی است، پس باید بتوانید برای یک بار هم که شده جان یک محتضر را به او برگردانید، چون امر تصادفی همانطور که پیش آمدنش تصادفی است، برگشتنش هم تصادفی است، و می شود با چاره جویی آن را برگردانید، و از تحققش جلوگیری کرد، و اگر نمی توانید بگیرید، پس بدانید که مرگ مساله ای است حساب شده و مقدر از ناحیه خدا، تا جانها را به وسیله آن به سوی بعث و جزا سوق دهد.

بنا بر این بیان، جمله " فَلَوْ لَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ " تفریع بر تکذیب کفار به قرآن است، و به آنچه قرآن از آن خبر داده، که یکی از آنها مساله بعث و جزا است، و کلمه " لو لا - " تحریک را می رساند، (نظیر کلمه " پس چرا " در فارسی)، البته تحریک به کاری که شنونده از عهده آن بر نمی آید، تا به این وسیله او را وادار به تسلیم در برابر ادعای خود کنی، و ضمیر مؤنث در جمله " بلغت " به نفس برمی گردد، و رسیدن جان به حلقوم کنایه است از مشرف شدن به مرگ.

و معنای اینکه فرمود: " وَ أَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ " این است که: شما محتضر را تماشا

ص: ۲۳۹

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۶ و ۱۵۷.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۶ و ۱۵۷.

می کنید که دارد از دستتان می رود و پیش رویتان می میرد، و شما هیچ کاری نمی توانید بکنید، و معنای اینکه فرمود: " وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ " این است که: شما او را تماشا می کنید، در حالی که ما از شما به وی نزدیک تریم، چون ما به سراسر وجود او احاطه داریم، و فرستادگان ما که مامور قبض روح او هستند نیز از شما به وی نزدیک ترند، اما شما نه ما را می بینید و نه فرستادگان ما را.

و اینکه مساله قبض روح را هم به خدا نسبت دادیم و هم به فرستادگان او، به خاطر این است که قرآن کریم این کار را کرده، یک جا مساله قبض روح را به خدا نسبت داده، می فرماید: " اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا " (۱)، و در جای دیگر آن را به ملك الموت نسبت داده، و فرموده: " قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ " (۲)، و جای دیگر آن را به رسولان خدا نسبت داده می فرماید: " حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا " (۳).

و جمله " فَلَوْلَا - إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ " تکرار همان " لولا - ای است که گذشت، و این تکرار به خاطر تاکید است، و کلمه " مدینین " به معنای " مجزین - جزا داده شدگان " است، از ماده " دان - یدین " است، که معنای " جزی - یجزی " را می دهد، می فرماید: پس چرا او را بر نمی گردانید اگر جزایی در کار نیست و شما جزا داده نمی شوید، و ثواب و عقابی ندارید.

" تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ " - یعنی اگر راست می گوئید و در ادعای خود که بعث و جزایی نیست، صادقید، چرا او را بر نمی گردانید؟ پس معلوم شد که در واقع جمله " ترجعونها " مدخول " لولا " است، و تقدیر کلام چنین است: " فلولا ترجعونها اذا بلغت الحلقوم، ان كنتم صادقين - اگر راست می گوئید پس چرا جان او را که به حلقوم رسیده بر نمی گردانید ".

وضع طوائف سه گانه (مقربون، اصحاب الیمین و اصحاب الشمال) در حال مرگ و پس از مرگ

" فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحَانٌ وَ جَنَّةٌ نَعِيمٌ " در اینجا به بیان حال طوائف سه گانه که در اول سوره به طور اجمال و تفصیل گذشت برگشته، وضع آنان در حال مرگ و بعد از مرگ را بیان می کند. و ضمیر " کان " به شخص محتضر بر می گردد، که بعد از حالت احتضار می میرد، و مردنش از سیاق کلام فهمیده

ص: ۲۴۰

۱- خدا جانها را در حین مردنش می گیرد. سوره زمر، آیه ۴۲.

۲- بگو (شما در زمین گم نمی شوید بلکه) ملك الموتی که موکل بر شما است جان شما را تمام و کامل می گیرد. سوره سجده، آیه ۱۱.

۳- تا آنکه مرگ یکی از شماها برسد آن وقت فرستادگان ما او را تمام و کامل می گیرند. سوره انعام، آیه ۶۱.

می شود، و مراد از مقربین همان سابقون مقربون است که در اول سوره در باره آنان می فرمود:

"وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ" و کلمه "روح" به معنای راحت، و کلمه "ریحان" به معنای رزق است.

بعضی (۱) گفته اند: ریحان به معنای همان گیاه خوشبو است، اما بهشتی آن، که در هنگام مرگ آن را برای مقربین می آورند همین که آن را بویید از دنیا می رود.

و معنای آیه این است که: اما آن محتضر اگر از مقربین باشد جزای خوبیهایش این است که از هر هم و غمی و درد و المی راحت است، و رزقی از رزق های بهشتی دارد، و بعد از مردن هم جنت نعیم را دارد.

"وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ فَسَلَامٌ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ" در باره "لام" در کلمه "لك" چند احتمال هست، یکی اینکه لام اختصاص ملکی باشد، و معنای جمله "سلام لك" این باشد که: تو در میان اصحاب یمین که همه قرینان تو و رفقای تو هستند دارای سلامت هستی، و از آنان به تو جز خیر و سلامت نخواهد رسید.

احتمال دوم که بعضی (۲) داده اند این است که: لام به معنای علی باشد، و معنای جمله این باشد که: اصحاب یمین بر تو سلام می فرستند، احتمالات دیگری داده اند که از نقلش صرفنظر می کنیم.

در این آیه التفاتی از غیبت به خطاب بکار رفته، چون تا اینجا خطاب به منکرین معاد بود، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گویا غایب حساب شده بود، و در اینجا روی سخن به شخص آن جناب کرد، برای اینکه می خواست سلام اصحاب یمین را برای او نقل کند، و بفرماید: "سلام لك من اصحاب الیمین" و "أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمَكْذِبِينَ الضَّالِّينَ فَنُزِّلَ مِنْ حَمِيمٍ وَتَصْلِيئِهِ جَحِيمٌ" تصلیه آتش" به معنای آن است که چیزی را در آتش داخل کنی.

بعضی (۳) گفته اند: به معنای چشیدن حرارت و عذاب آن است.

و معنای آیه این است که: و اما اگر چنانچه آن مرده از اهل تکذیب و ضلالت باشد، پذیرایی و ضیافتی از آب سخت داغ و نوش جانی از حرارت آتش خواهد داشت، خدای تعالی دوزخیان را به مکذبین و ضالین توصیف کرده، و تکذیب را جلوتر از ضلالت ذکر فرموده، و این بدان جهت است که عذابی که می چشند همه به خاطر تکذیب و عنادشان با حق بود،"

ص: ۲۴۱

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۶۰.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۶۰.

۳- مفردات راغب، ماده "صلا".

چون اگر تنها دچار ضلالت بودند، و هیچ تکذیبی نسبت به حق نمی داشتند، عذاب نداشتند، برای اینکه چنین مردمی در حقیقت مستضعف هستند، که قرآن آنان را دوزخی نمی داند (۱). و اگر در آیات قبل فرمود: "ثُمَّ إِنَّكُمْ أَهْلُهَا الضَّالُّونَ الْمَكْذِبُونَ" و کلمه "ضالون" را جلوتر از کلمه "مکذبون" ذکر کرد، از جهت مقام و موقعیت آیه بود، چون آیه مذکور در مقام رد گفته کفار است که می گفتند: "أَ إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ..." یعنی آیا وقتی مردیم و خاک شدیم، دوباره ما مبعوث می شویم؟ هرگز چنین چیزی ممکن نیست، و در چنین مقامی مناسب تر آن است که اول ضلالت آنان به میان آورده شود، بعد تکذیبشان (۲).

"إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ" کلمه "حق" به معنای علم است، اما نه تنها علم، بلکه علم به چیزی از آن جهت که علم با خارج و واقعیت مطابق است، (پس هر علمی حق نیست، آن علمی حق است که معلوم آن با واقعیت خارجی مطابق باشد، مانند علم به اینکه واحد نصف دو تا است) و "یقین" عبارت است از علمی که در آن نقطه ابهام و تردیدی نباشد، (بسا می شود افرادی ساده لوح به چیزی علم پیدا می کنند، و لیکن با مختصر تشکیک و وسوسه می توان علمشان را مبدل به شک کرد، چنین علمی علم یقین نیست) پس اینکه در آیه شریفه کلمه "حق" را اضافه کرد به کلمه "یقین" این اضافه به حسب اصطلاح اضافه بیانیه است، که خاصیت تاکید را دارد، و می خواهد وضع مضاف را بیان کند.

و معنای آیه این است که: این بیانی که ما در باره حال طوایف سه گانه مردم کردیم حقی است که هیچ نقطه ابهام و تردیدی در آن نیست، و علمی است که با هیچ دلیل و بیانی نمی توان آن را مبدل به شک و تردید کرد.

"فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ" تفسیر این جمله گذشت، چون در چند آیه قبل هم عین این عبارت آمده بود، تنها".

ص: ۲۴۲

۱- و نباید هم بدانند، برای اینکه افراد مستضعف یا اصلا نیروی درک حقیقت را ندارند، چون افرادی بسیار ساده لوح و عامی هستند، و یا کسانی هستند که اگر دارای چنین نیرویی هم بوده اند کسی نبوده که آنان را رشد فکری بدهد، و بغیر از تقلید از آداب و رسوم خانوادگی مربی دیگری نداشته اند، چنین مردمی دارای ضلالت هستند، و در عین حال دوزخی هم نیستند. " مترجم ". [.....]

۲- باید اول فهماند استدلالی که می کنید عین گمراهی است، و نادرست و باطل است، بعد فهماند که این دلیل شما را به انکار معاد و نداشته، بلکه واقع مطلب این است که شما خوی دشمنی با حق را دارید. " مترجم ".

چیزی که در اینجا باید گفت نکته ای است که حرف "فاء" آن را می رساند، و می فهماند این جمله تفریع و نتیجه گیری از بیان سابق است، که در باره قرآن و شرح حال طوایف سه گانه در قیامت داشتیم.

و معنایش این است که: وقتی قرآن دارای چنین صفاتی بود، و در آنچه از حال مردم بعد از مرگشان خبر می داد صادق بود، پس پروردگارت را که چنین کتابی بر تو نازل کرده تسبیح گوی، و او را از هر عیبی منزّه بدار، در حالی که از نام او استقامت بجویی، و یا مظهر نام او باشی، و از عقیده و ادعایی که این مکذبین و ضالین دارند اعراض نمایی.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل برخی آیات گذشته)

اشاره

در مجمع البیان در ذیل آیه "أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ" می گوید: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: هیچ وقت نگویید من زراعت کردم، بلکه بگویید من حرث کردم (۱).

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از عده ای از صاحبان کتب حدیث از ابو هریره از آن جناب نقل کرده (۲).

و در تفسیر قمی در ذیل آیه "أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ" می گوید: از معصوم روایت شده که فرمود: "مزن" ابر است و در ذیل جمله "نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذَكُّرًا" فرمود: یعنی آتش را وسیله یادآوری آتش روز قیامت کردیم، "وَمَتَاعًا لِلْمُقْوِينَ" فرمود یعنی وسیله زندگی محتاجان (۳).

و در مجمع البیان در ذیل آیه شریفه "فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ" می گوید: در روایتی صحیح از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده که وقتی این آیه نازل شد، فرمود: همین آیه را ذکر رکوع خود کنید (و بگویید سبحان ربی العظیم) (۴).

مؤلف: این روایت را کتاب فقیه (۵) نیز به طور مرسل، یعنی بدون ذکر سند آورده، و

ص: ۲۴۳

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۲۳.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۶۱.

۳- نور الثقلین، ج ۵، ص ۲۲۴ به نقل از تفسیر قمی.

۴- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۲۴.

۵- فقیه، ج ۱، ص ۲۰۷، ح ۱۷.

الدر المنثور هم آن را از جهنی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است (۱).

و در الدر المنثور است که نسایی و ابن جریر و محمد بن نصر و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) و ابن مردویه و بیهقی (در کتاب شعب الایمان) از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: قرآن کریم در شب قدر از آسمان بالا به آسمان دنیا یکباره نازل شد، و پس از آن (در طول بیست و سه سال) تکه تکه نازل گردید. و در عبارتی دگر آمده که گفت: "ثم نزل من السماء الدنيا الى الأرض نجوما ثم قرء فلا أُقسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ - سپس از آسمان دنیا تکه تکه بر زمین نازل گردید"، آن گاه این آیه را قرائت کرد: "فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ" (۲).

مؤلف: ظاهر این روایت این است که: ابن عباس خواسته است مواقع نجوم را به اوقات نزول تکه تکه های قرآن تفسیر کند، چون در گفتارش داشت: "ثم نزل من السماء الدنيا الى الأرض نجوما - سپس از آسمان دنیا نازل شد به زمین نجوما یعنی قطعه قطعه".

و در تفسیر قمی در ذیل آیه "فَلَا - أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ" از امام (علیه السلام) نقل کرده که فرمود: معنای "لا اقسام" اقسام است، و کلمه لا به معنای نفی نیست (۳).

و در الدر المنثور است که: ابن مردویه به سند خود از ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در معنای آیه "إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ" فرمود: قرآن نزد خدا در مصحفی مطهر بود، و در معنای آیه "لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ" فرمود: کسی به جز مقربین با آن تماس ندارد (۴).

مؤلف: تفسیر مطهرون به مقربین مؤید همان بیان گذشته ما است، و ما در تفسیر آیه شریفه "هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ..." (۵) حدیثی از امام صادق (علیه السلام) در معرفی کتاب مکنون نقل کرده ایم (۶).

چند روایت در باره نهی از مس قرآن بدون طهارت

و در مجمع البیان در ذیل آیه "لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ" گفته است: علما گفته اند که برای شخص جنب و زن حائض و کسی که حدثی از او سر زده (یعنی یکی از چیزهایی که وضو را باطل می کند از او سر زده، و بعد از آن وضو نگرفته) نباید با خطوط قرآن تماس بگیرد،

ص: ۲۴۴

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۶۸.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۶۱.

۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۹.

۴- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۶۲.

۵- سوره جاثیه، آیه ۲۹.

(نقل از محمد بن علی (علیه السلام) (۱)).

مؤلف: منظور از تماس مصحف به دلیل روایاتی دیگر تماس کتابت و خطوط مصحف است.

و در کافی به سند خود از داوود بن فرقد از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: از آن جناب از تعویذ (حرز) پرسیدم: که حائض بر خود آویزان کرده آیا جائز است؟

فرمود: عیبی ندارد، و اضافه کرد که حتی می تواند قرآن را بخواند و یا بنویسد، و دست به آن نکشد (۲).

و در الدر المنثور است که: عبد الرزاق و ابن ابی داود و ابن منذر، از عبد الله بن ابو بکر از پدرش ابو بکر روایت کرده اند که گفت: در نامه ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عمرو بن حزم نوشته آمده است: قرآن را مس نکن مگر با داشتن طهارت (۳).

مؤلف: روایات در این باب هم از طرق شیعه و هم از طرق اهل سنت بسیار است.

و باز در الدر المنثور است که مسلم و ابن منذر و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده اند که در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بارانی آمد حضرت فرمود مردم دو دسته اند بعضی شاکر و بعضی کافر، آنها که نعمت خدای را کفران کردند گفتند این باران لطفی است که فلان ستاره به ما کرده در اینجا بود که آیات " فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ ...

وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكذَّبُونَ " نازل شد (۴).

مؤلف: این حدیث به طرق زیادی از طرق اهل سنت نقل شده، و به اصطلاح علمای حدیث مستفیض است، و در همه آنها آمده که این آیات در باره " انواء " (۵) نازل شده، گو اینکه

ص: ۲۴۵

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۲۶.

۲- فروع کافی، ج ۳، ص ۱۰۶، ح ۵. [.....] (۳ و ۴) الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۶۲.

۳- قبل از اسلام در بین عرب جاهلیت این اعتقاد رواج داشت که حوادث جوی از قبیل باران و باد و حرارت و سردی هوا را به ستارگانی نسبت می دادند و بیست و هشت ستاره به نامهایی معین می شناختند که هر یک از آنها سیزده شب در آسمان بوده و در شب چهاردهم غروب می کرد و در همان ساعت ستاره دوم از مشرق طلوع نموده سر بر می آورد می گفتند نوء فلان غروب کرد و نوء فلان سر بر آورد و معتقد بودند حوادث جوی در همین هنگام یعنی در هنگام غروب یک نوء و طلوع دیگری رخ می دهد در نتیجه اگر باران می آید می گفتند ستاره فلانی به ما باران داد و همچنین حوادث دیگر را به یکی از آن انواء نسبت می دادند. و نیز معتقد بودند که ماه هر شب در یکی از آن بیست و هشت منزل قرار دارد و هر منزلی را هم به نامی مسمی کرده بودند زجاج در امالی خود نقل کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کس بگوید به وسیله

ستاره باران آمد و ما مشروب شدیم به ستاره ایمان آورده و به خدای تعالی کافر شده است و کسی که بگوید خدا مشروبمان کرد به خدا ایمان آورده و به ستاره کفر ورزیده. لسان العرب، ماده "نوء"، ص ۱۷۶.

ظاهر آیات این است که: در مدینه نازل شده باشد، الا اینکه سیاق آیاتش با این معنا سازگار نیست، هم چنان که در اول سوره گفتیم که سیاق آیات آن شهادت می دهد بر اینکه در مکه نازل شده باشد.

و در مجمع البیان آمده که در قرائت علی (علیه السلام) و ابن عباس و در روایتی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده به جای " وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ " آمده " و تجعلون شکرکم " (۱).

مؤلف: این روایتی را که مجمع البیان اشاره کرده الدر المنثور از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و از علی (علیه السلام) نقل کرده است (۲).

و در تفسیر قمی در ذیل جمله " غَيْرَ مَدِينٍ " امام فرموده معنایش این است که: اگر شما در برابر اعمالتان جزا داده نمی شوید " ترجعونها " آن را یعنی روحی را که تا حلقوم آمده به بدن برگردانید، " إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ " اگر در عقیده خود راستگویید (۳).

و نیز در همان کتاب به سند خود از ابو بصیر روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم می فرمود: منظور از روح و ریحان در آیه " فَرُوْحٌ وَ رِيْحَانٌ " روح و ریحان در قبر است، ولی جنت نعیم در آخرت است (۴).

و در الدر المنثور است که: قاسم بن منده در کتاب " الاحوال و الايمان بالسؤال عن سلمان " گفته: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: اولین بشارتی که به مؤمن می دهند این است که: در دم مرگش او را به روح و ریحان و جنت نعیم بشارت می گویند، و اولین چیزی که مؤمن در قبرش بشارت داده می شود این است که: به او می گویند: مژده باد تو را که خدا از تو راضی است، و مژده باد تو را در بهشت آمدی و چه خوش آمدی، خدا همه آنهایی را که تا قبرت مشایعت کردند بیامرزید، و شهادت همه آنهایی را که به خوبی تو شهادت دادند، پذیرفت، و دعای همه کسانی را که برای تو طلب مغفرت نمودند مستجاب

ص: ۲۴۶

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۲۴.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۶۳. (۳ و ۴) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۰.

کرد (۱).

و در همان کتاب است که ابن جریر و ابن منذر از ابن عباس روایت کرده که در ذیل آیه " فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ " گفته: ملائکه نزد او می آیند، و با سلامی از ناحیه خدا می آیند، سلام خدا را به او می رسانند، و به او خبر می دهند که جزو اصحاب یمین است (۲).

مؤلف: این معنایی که ابن عباس برای آیه کرده مبنی بر این است که آیه شریفه حکایت و نقل کلام ملائکه باشد، و تقدیر آیه چنین باشد " قالت الملائکه سلام لک حالکونک من اصحاب الیمین - ملائکه گفتند سلام بر تو در حالی که از اصحاب یمین هستی " در این صورت آیه شریفه هم سلام ملائکه است و هم بشارت.

ص: ۲۴۷

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۶۶.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۶۷.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سَخَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱) لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲) هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۳) هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۴)

لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (۵) يُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۶)

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم.

آنچه در آسمانها و زمین است برای خدا تسبیح می گویند به خاطر اینکه او عزیز و حکیم است (۱).

ملک آسمانها و زمین از آن او است، او زنده می کند و می میراند و او بر هر چیزی توانا است (۲).

او اول و آخر و ظاهر و باطن است، و او به هر چیزی دانا است (۳).

او کسی است که آسمانها و زمین را در شش روز بیافرید، و سپس بر عرش (مقام صدور اوامر) مستولی گشت، و به تدبیر امر عالم پرداخت، او می داند چه قطره آبی، و چه تخم گیاهی داخل زمین شد و چه گیاهی سر از زمین بدر آورد، چه شعاعی از آفتاب به زمین تابید، و چه فرشته ای نازل و چه فرشته ای از زمین برگشت، چه بخاری از زمین بالا رفت و چه عملی از بندگان صعود کرد، و او با شما است، هر جا که باشید، و خدا به آنچه می کنید بینا است (۴)

ملک آسمان ها و زمین از آن او است، و بازگشت همه امور به سوی خداست (۵).

او است که شب را در روز فرو می برد، و روز را داخل در شب می کند، و او بدانچه در خاطرها و دلها است آگاه است (۶).

بیان آیات بیان غرض سوره حدید: تحریک و تشویق مؤمنین به انفاق و...

اشاره

غرض این سوره تحریک و تشویق مؤمنین به انفاق در راه خداست، هم چنان که تکرار امر صریح به این معنا در خلال آیاتش اشعار بدان دارد، یک جا می فرماید: " آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مِنْهُ يَتَخَلَّفِينَ فِيهِ... " و جای دیگر می فرماید: " مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا... " و باز جای دیگر می فرماید: " إِنَّ الْمُصَدِّقِينَ وَالْمُصَدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا " و در تشویق مردم به این عمل همین بس که انفاق مردم را قرض دادن آنان به خدای عز اسمه دانسته، و معلوم است که خدای عز و جل عالی ترین و مقدس ترین و بهترین مطلوبست، او هرگز خلف وعده نمی کند، و او وعده شان داده که اگر به وی قرض بدهند مضاعف و چند برابر بر می گرداند، و نیز وعده داده که در عوض انفاقشان اجری کریم و بسیار زیاد بدهد.

و نیز اشاره کرده به اینکه این انفاق منشاش تقوا و ایمان به رسول است، و اثر آموزش گناهان و داشتن دو برابر از رحمت و ملازمت با نور، و بلکه ملحق شدن به صدیقین و شهداء در نزد خدای سبحان است.

و در خلال آیات سوره معارفی هم راجع به مبدأ و معاد آمده، و دعوت به تقوا و اخلاص ایمان و زهد دارد، و نیز مشتمل بر مواعظی است.

و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مدینه نازل شده.

و بعضی (۱) از مفسرین ادعا کرده اند که مدنی بودن این سوره اجماعی است.

و چون تشویق و تحریک مردم به انفاق، و اینکه انفاق قرض دادن به خداست این توهم را ایجاد می کند که مگر خدا به مال ما محتاج است، لذا از همان آغاز سخن یعنی اولین کلمه سوره مساله نزاهت خدا از احتیاج را خاطر نشان نموده، فرموده: " آنچه در زمین و آسمانهاست خدا را تسبیح می گویند ". و نیز عده ای از اسمای حسنیای خدا را که رساننده این نزاهت

ص: ۲۴۹

است ذکر کرد، و همه سوره هایی که با تسبیح خدا آغاز شده، یعنی سوره حشر، صف، جمعه و تغابن، که بعضی با کلمه "سیح" و بعضی دیگر با کلمه "یسبح" آغاز شده اند، نظیر سوره مورد بحث است.

بیان اینکه تسبیح آنچه در آسمان ها و زمین است تسبیح حقیقی است نه مجازی و به زبان حال

"سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ" تسبیح که مصدر فعل "سبح" است، به معنای منزه داشتن است، و منزه داشتن خدا به این است که هر چیزی را که مستلزم نقص و حاجت و ناسازگاری با ساحت کمال او باشد از ساحت او نفی کنی، و معتقد باشی که خدای تعالی دارای چنین صفات و اعمالی نیست، و کلمه "ما" در جمله مورد بحث موصوله است، و مراد از آن تمامی موجوداتی است که در آسمانها و زمین هستند، چه آنها که مانند ملائکه و جن و انس دارای عقل و شعورند، و چه آنهایی که چون جمادات فاقد عقلند، و اگر بگویی کلمه "ما" راجع به موجودات فاقد عقلند، (و در فارسی به "چیزی" ترجمه می شود)، و علی القاعده باید شامل عقلا نشود، در پاسخ می گوئیم: بلی همین طور است، لیکن در جایی که قرینه ای باشد که بفهماند منظور از کلمه "ما" عقلا و غیر عقلا هر دو است، اشکالی ندارد، و در آیه مورد بحث قرینه ای که دلالت کند بر اینکه منظور عموم موجودات است چه عقلا و چه غیر عقلا وجود دارد، و آن قرینه این است که اسمایی از خدای سبحان بر می شمارد که مخصوص عقلا است، مانند "احیاء" و "علم بذات الصدور"، یعنی علم و آگاهی به نیت هایی که در درون دلها است و معلوم است که این دو صفت مربوط به موجودات دارای شعور، و صفت دوم مربوط به عقلا است.

پس معنای آیه این شد که: تمامی موجوداتی که در آسمانها و زمین است، و خلاصه تمامی عالم، خدای سبحان را منزه می دارد. و مراد از تسبیح خدای تعالی حقیقت معنای تسبیح است، نه اینکه خواسته باشد به طور مجاز نسبت تسبیح به آنها داده باشد، یعنی خواسته باشد بفرماید: هر موجود که در آسمانها و زمین است با هستی خود دلالت می کند بر اینکه پدید آورنده ای منزه از هر نقص و متصف به کل کمال دارد، و نه اینکه خواسته باشد به طور عموم مجاز نسبت تسبیح به آنها داده باشد، یعنی بفهماند که تمامی موجودات دلالت دارند بر نزهت خدای تعالی از هر نقص و عیب. چیزی که هست عقلائی از موجودات این دلالت را با زبان سر ایفا می کنند و می گویند: "سبحان الله سبحان الله" و یا به فارسی می گویند: "خدا منزه از هر نقص و حاجت است" و غیر عقلا این دلالت را به لسان حال ایفا می کنند، بلکه همانطور که گفتیم معنای حقیقی کلمه منظور است، و موجودات چه عقلا و چه غیر عقلا همه خدا را به تمام معنی الکلمه و به حقیقت معنی الکلمه تسبیح می گویند، بدلیل اینکه در جای

دیگر به طور صریح و به بیانی که نه میتوان حمل بر مجازش کرد، و نه حمل بر عموم مجاز، فرموده: "وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ" (۱) چون اگر منظور از تسبیح، تسبیح مجازی بود، دیگر جا نداشت بفرماید: شما تسبیح آنها را نمی فهمید، زیرا تسبیح مجازی این است که: موجودی با هستی خود دلالت کند بر وجود خالق و صانع و این دلالتش حجتی باشد علیه منکرین صانع، و یا این است که هر موجودی با زبان حال تسبیح و حمد خدا بگوید، و این دو نوع دلالت را همه کس می فهمد، و نمی بایست بفرماید: "و لیکن شما تسبیح آنها را نمی فهمید".

پس تسبیح تمامی موجوداتی که در آسمانها و زمین هست تسبیح با زبان، و تنزیه به حقیقت معنای کلمه است، هر چند که ما زبان آنها را نفهمیم، نفهمیدن ما دلیل بر این نیست که مثلا جمادات زبان ندارند، قرآن کریم تصریح دارد بر اینکه تمامی موجودات زبان دارند و فرموده: "قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ" (۲).

"وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ" - یعنی خدای سبحان دارای مقامی منیع است، به طوری که تمامی قدرتها را در هم می شکند، و هیچ قدرتی نیست که او را شکست دهد، و حکیم است، یعنی فعل او متقن و محکم است، آن قدر محکم است که هیچ عارضه ای فعل او را فاسد نمی کند، (و چون افعال ما در معرض فساد و تباهی نیست)، و نیز آن قدر متقن است که جای هیچ اعتراض کردنی در آن نیست.

"لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ" از آنجایی که در ابتدای آیه خبر مقدم بر مبتدا ذکر شده و حق کلام این بود که بفرماید:

"ملك السماوات والأرض له - ملك آسمانها و زمین از آن خدا است" ولی چنین نفرمود، بلکه فرمود: "از آن خدا است ملك آسمانها و زمین"، و این عبارت انحصار را می رساند، در نتیجه می فهماند که: مالک آسمانها و زمین تنها خداست، او به تنهایی است که هر حکمی بخواهد در عالم می راند، برای اینکه پدید آورنده همه او است، پس آنچه در آسمانها و زمین هست قیام و وجود آثار وجودش به خداست، پس هیچ حکمی نیست مگر اینکه حاکم در آن خداست، و هیچ ملک و سلطنتی نیست مگر آنکه صاحبش او است.

ص: ۲۵۱

۱- هیچ موجودی نیست مگر آنکه خدا را تسبیح و حمد می گوید، ولی شما تسبیح آنها را نمی فهمید. سوره اسری، آیه ۴۴.

۲- در پاسخ گفتند: ما را آن خدایی به زبان در آورد که تمامی موجودات را به زبان در آورده. سوره حم سجده، آیه ۲۰.

"یحیی و یمیت" - این دو جمله اشاره است به دو نام از نامهای خدای تعالی یعنی زنده کننده و میراننده، (محبی و ممیت) و اگر خود اسم را نیاورد، و به جای آن فعل مضارع آورد، برای این بود که اشاره کرده باشد به شمول و عمومیت آن نسبت به هر احیاء و هر اماتہ، تا در نتیجه شامل ایجاد ملائکہ هم بشود، چون حیات ملائکہ مسبوق به مرگ نیست، و نیز زنده کردن جنین در شکم مادرش، و زنده کردن مردگان در روز قیامت، و پدید آوردن جمادات مرده که قبلاً زنده نبودند، تا میراندن در باره آنها صادق باشد، و میراندن انسان در دنیا و برای بار دوم در برزخ که آیه شریفه " رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْنَا اثْنَتَيْنِ " (۱) به آن اشاره دارد، علاوه بر این، در تعبیر به مضارع دلالت بر استمرار نیز هست.

" وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ " - این جمله اشاره دارد به صفت قدرت خدای تعالی، و اینکه قدرت او مطلق است، و مقید به چیزی دون چیزی نیست، و اگر در آخر آیه مورد بحث این جمله را گنجانند، برای مناسبتی بود که با مساله احیاء و اماتہ داشت، چون ممکن بود کسی توهم کند که چطور ممکن است خدای تعالی مرده ای را که نه عینی از آن بجا مانده و نه اثری، زنده کند؟ و جمله مذکور این توهم را دفع نموده می فرماید: او بر هر چیزی قادر است.

توضیح مقصود از "اول"، "آخر"، "ظاهر" و "باطن" بودن خدای سبحان

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

بعد از آنکه معلوم شد که خدای تعالی بر هر چیزی که فرض شود قادر است، قهرا با احاطه قدرتش به هر چیزی از هر جهت محیط هم هست، پس هر چیزی که فرض شود اول باشد خدا قبل از آن چیز بوده، پس او نسبت به تمام ماسوای خود اول است، نه آن چیزی که ما اولش فرض کردیم، و همچنین هر چیزی که ما آخرینش فرض کنیم خدای تعالی بعد از آن هم خواهد بود، چون گفتیم قدرتش احاطه به آن چیز دارد، هم به ما قبلش و هم به ما بعدش، پس آخر خدا است، نه آن چیزی که ما آخرینش فرض کردیم، و هر چیزی را که ما ظاهر فرض کنیم خدا ظاهرتر از آن است به خاطر احاطه ای که قدرتش بر آن چیز دارد، و چون احاطه دارد پس از جهت ظهور هم ما فوق آن است، پس خدا ظاهر است، نه آن چیزی که ما ظاهرش فرض کردیم، و همچنین هر چیزی که باطن فرض شود خدا به خاطر احاطه قدرتش بر آن باطن تر از آن است، و ما ورای آن قرار دارد، چون او است که آن چیز را باطن کرده، پس باطن هم

ص: ۲۵۲

۱- (کافران در روز قیامت گویند): پروردگارا! تو ما را دو بار میراندی و دو بار زنده کردی. سوره مؤمن، آیه ۱۱.

خداست، نه آن چیزی که ما باطنش فرض کردیم، پس معلوم شد که خدا اول و آخر و ظاهر و باطن علی الاطلاق است، و از این صفات آنچه در غیر خدا هست نسبی است نه علی الاطلاق (۱).

البته این را هم باید بدانیم که اولیت خدای تعالی و آخریتش و همچنین ظهور و بطونش زمانی و مکانی نیست، و چنین نیست که در ظرف زمان اول و آخر باشد، و گرنه باید خود خدا جلوتر از زمان نباشد، و از زمانی و مکانی بودن منزّه نباشد، و حال آنکه منزّه از آن است، چون خالق زمان و مکان و محیط به تمامی موجودات است، بلکه منظور از اولیت و آخریت و همچنین ظاهر و باطن بودنش این است که: او محیط به تمام اشیاء است، به هر نحوی که شما اشیاء را فرض و به هر صورت که تصور بکنی (اگر فلاخن چیز را اول فرض کنی او به احاطه اش اول تر از آن است، اگر آخر فرض کنی او آخرتر است، اگر چیزی را ظاهر فرض کنی او ظاهرتر، و اگر باطن فرض کنی او باطن تر است، به همان دلیلی که گذشت).

پس از آنچه گذشت روشن گردید که این اسمای چهارگانه یعنی اول و آخر و ظاهر و باطن چهار شاخه و فرع از نام "محیط" است، و محیط هم شاخه ای از اطلاق قدرت او است، چون قدرتش محیط به هر چیز است، ممکن هم هست نامهای چهارگانه مورد بحث را شاخه هایی از احاطه قدرتش ندانیم، بلکه شاخه هایی از احاطه وجود او بگیریم، چون وجود او قبل از وجود هر چیز و بعد از وجود هر چیز است، او قبل از آنکه چیزی ثبوت پیدا کند ثابت بود، و بعد از آنکه هر چیز دارای ثبوتی فانی گردد باز هم ثابت است، او از هر چیز دیگری نزدیک تر و ظاهرتر است، و از دید و درک او هام و عقول هر صاحب عقلی از چیز دیگری باطن تر و پنهان تر است.

و همچنین اسمای چهارگانه نامبرده به نوعی بر علم خدای تعالی بستگی و تفرع دارند (۲). و به همین مناسبت است که می بینیم در ذیل آیه علم خدا را هم آورده می فرماید: "

ص: ۲۵۳

۱- فلان چیز نسبت به فلان چیز دیگر اول است، و آن دیگری نسبت به سومی آخر است، و آن سومی نسبت به چهارمی ظاهر است، و آن چهارمی نسبت به پنجمی باطن است، هیچ موجودی در عالم سراغ نداریم که علی الاطلاق اول و یا آخر و یا ظاهر و یا باطن باشد. " مترجم "

۲- برای اینکه هر چیزی رای که ما اول فرض کنیم، قبل از وجودش خدای تعالی احاطه علمی به او داشته، پس خدا اول است نه آن چیز، و هر چه رای که ما آخر فرض کنیم بعد از فنایش هم خدا احاطه علمی به آن دارد، پس باز خدا آخر است نه آن، و هر چه رای که ما ظاهر فرض کنیم، خدای تعالی ظاهرتر از آن است، چون ظهور آن از خداست، و چگونه ممکن است از خود خدا ظاهرتر باشد و همچنین. " مترجم "

" وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ "

بعضی (۱) از مفسرین اسمای چهارگانه را اینطور معنا کرده اند که: او اول است، برای اینکه قبل از هر چیز بوده، و آخر است چون بعد از هلاک و فناى هر چیز هست، و ظاهر است چون ادله ای بسیار بر وجودش دلالت می کند، و باطن است چون عالم به تمامی اشیاء هست، و احدی نیست که از او دانتر باشد.

بعضی (۲) دیگر گفته اند: اول یعنی بی ابتدا، و آخر یعنی بی انتها، و ظاهر یعنی بدون اقتراب، و باطن یعنی بدون احتجاب (۱).

البته در این میان اقوال دیگری نیز هست که دلچسب نیست و لذا از نقل آنها صرفنظر کردیم.

" هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ " تفسیر این آیه در سوره اعراف و یونس و هود و فرقان و قاف گذشت.

" ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَ مَا يَعْرُجُ فِيهَا " تفسیر و بحث مفصل پیرامون معنای عرش در سوره اعراف آیه ۵۴ گذشت، و در آنجا گفتیم که " استوای بر عرش " کنایه است از شروع در تدبیر ملک وجود (۲)، و به همین جهت است که دنبال استوای بر عرش مساله علم به جزئیات احوال موجودات آسمانی و زمین را ذکر کرده، چون علم از لوازم تدبیر است.

" يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَ مَا يَعْرُجُ فِيهَا " - کلمه " ولوج " که مصدر فعل مضارع " یلج " است - به طوری که راغب گفته - (۳) به معنای داخل شدن چیزی در محلی تنگ است، و کلمه " عروج " به معنای بالا رفتن است، و معنای آیه این " .

ص: ۲۵۴

۱- هر چیزی که ظاهر می شود به خاطر نزدیک شدن است، و هر چیزی که باطن می شود به خاطر حجاب است، و خدا بدون نزدیک شدن ظاهر و بدون در پرده شدن باطن است. " مترجم " .

۲- چون ما در عرف بشری خود تخت سلطنتی را عبارت از مکانی می دانیم که همه اوامر مربوط به اداره کشور از آنجا صادر، و همه لوائح و نامه ها در آنجا به توشیح می رسد، قرآن نیز به حکم " چون که با کودک سر و کارت فتاد... " به زبان بشری سخن گفته، مقام تدبیر خدای تعالی و مصدريت اوامرش را عرش خوانده، نه اینکه خواسته باشد العیاذ باللّٰه برای او تختی پایه دار اثبات کند. " مترجم " .

۳- مفردات راغب، ماده " ولج " .

است که: خدای تعالی از آنچه در زمین فرو می رود و نفوذ می کند از قبیل آب باران و تخم گیاهان و غیر اینها آگاه است، و نیز از آنچه که از زمین سر بر می آورد چون نباتات و حیوانات و آب خیر دارد، و از آنچه که به زمین نازل می شود چون بارانها و اشعه اجرام نورانی و ملائکه و غیره با اطلاع است، و از آنچه که از زمین به طرف آسمان بالا می رود مانند دودها و بخارها و ملائکه و اعمال بندگان با خبر است.

احاطه، ملک و علم مطلق خداوند بر همه چیز و همه کس

" وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ " او هر جا که باشید با شما است، برای اینکه به شما احاطه دارد، و در هیچ مکان و پوششی از او غایب نیستید. در اینجا سؤالی پیش می آید، و آن این است که: خدای تعالی در هر حال بر ما احاطه دارد، و در هر زمان و مکان محیط به ما است، با این فرض چرا تنها مساله مکان آمده، و چرا نفرمود: " وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَ فِي أَيِّ زَمَانٍ وَ فِي أَيِّ حَالٍ كُنْتُمْ - او با شما است هر جا و هر زمان و در هر حال که باشید؟"

در پاسخ می گوئیم: درست است که احاطه خدای تعالی به ما تنها احاطه مکانی نیست، بلکه در همه احوال و اوقات نیز به ما احاطه دارد، لیکن از آنجایی که معروف ترین ملاک در جدایی چیزی از چیزی دیگر و غایب شدنش از آن جدایی مکانی است، و هر کس بخواهد از کسی دیگر جدا شود، مکان خود را عوض می کند، از این جهت تنها معیت مکانی را ذکر کرد، و گرنه نسبت خدای تعالی به مکانها و زمانها و احوال یک نسبت است.

بعضی (۱) هم گفته اند: مراد از این معیت، معیت مجازی است، که منظور از آن احاطه علمی است.

" وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ " این آیه نظیر فرع و نتیجه ای است که بر مطالب قبل مترتب می شود، که می فرمود: او با شما است هر جا که باشید، و او به هر چیزی عالم است، چون نتیجه حاضر بودن او نزد مردم و جدا نشدنش از ایشان و عالم بودنش به هر چیز این است که بینای به اعمال ایشان نیز باشد، ظاهر اعمالشان را ببیند و باطن آن را که همان نیت ها و مقاصد درونی ایشان است، ناظر باشد.

" لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ " با اینکه در سه آیه قبل فرموده بود: " لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ "، در اینجا نیز آن را

ص: ۲۵۵

خاطر نشان کرد، و این تکرار برای این بود که بهتر بفهماند مساله بازگشت به خدا مبتنی بر عمومیت ملک او است، بار اول تنها می خواست مالکیت خدا را افاده کند، و در نوبت دوم خواست این ابتناء را بفهماند، هم چنان که در آیه ای دیگر می بینیم مساله معاد را با مالکیت خدای تعالی با هم آورده، می فرماید: "يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ" (۱).

در جمله "وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ" کلمه "امور" جمع است، و چون الف و لام بر سر دارد و به اصطلاح ادبی جمع محلی به الف و لام است، افاده عمومیت می کند، همانطور که در جمله "أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ" (۲) نیز چنین است، در نتیجه هیچ چیز نیست مگر آنکه به سوی خدا برمی گردد، و هیچ کس نمی تواند او را از برگشتن به سوی خدای تعالی باز بدارد، و هیچ عاملی که آن چیز را به سوی خدا برمی گرداند به جز اختصاص ملک به خدا نیست. ساده تر بگوییم: تنها عاملی که امور را به سوی خدا بر می گرداند، این است که ملک عالم مختص به او است، پس امر و فرمان و حکمرانی هم تنها از آن او است.

در این جمله و همچنین در جمله "وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ" که قبلاً بود با اینکه ممکن بود بفرماید: "و اليه ترجع الامور" و "و هو بما تعملون بصير" لفظ الله را ذکر کرد، و شاید وجه آن این بوده باشد که این دو جمله مانند یک مثل معروف دلنشین شود، و دلها را برای تاجر از یاد روز قیامت و پادشاهای بزرگی که در قیامت به انفاق کنندگان در راه خدا می دهند، و در آیات بعد ذکرش می آید آماده تر سازد.

"يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ" ایلاج شب در روز" و "ایلاج روز در شب" به معنای اختلافی است که شب و روز در کوتاهی و بلندی دارند، و این اختلاف در دو نیم کره شمالی و جنوبی درست به عکس همدند، در فصلی که در نیم کره شمالی شب ها بلند است، در نیم کره جنوبی کوتاه است، و در فصلی که در نیم کره شمالی شب ها کوتاه و روزها بلند است، در نیم کره جنوبی به عکس آن است، و مساله اختلاف شب و روز را در کلام خدای تعالی چند بار دیدیم.

و مراد از "ذات الصدور" افکار پنهانی و نیت نهفته ای است که در سینه ها جا گرفته

ص: ۲۵۶

۱- روزی که خلائق همه آشکار می شوند، و از ایشان نه ظاهری بر خدا پوشیده می ماند و نه باطنی، در آن روز پرسیده می شوند: ملک در امروز از آن کیست؟ از آن خدای واحد قهار. سوره مؤمن، آیه ۱۶.

۲- آگاه باش که کارها به سوی خدا برمی گردد. سوره شوری، آیه ۵۳.

و از آنجا به بیرون نمی آید، چون این نیات منسوب به دلها است، و دلها هم در قفسه سینه ها قرار دارد، و این جمله یعنی جمله " وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ " احاطه علم خدای تعالی به نیات درونی را بیان می کند، هم چنان که جمله " وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ " احاطه بینایی آن جناب به ظواهر اعمال آنان را بیان می کرد.

بحث روایتی

اشاره

در الدر المنثور است که احمد، ابو داوود، ترمذی (وی حدیث را حسن دانسته) نسایی، ابن مردویه، و بیهقی (در کتاب شعب الایمان)، از عرباض بن ساریه روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همواره قبل از خواب سوره هابی که در آغازش مساله تسبیح ذکر شده می خواند و می فرمود: در این سوره ها آیه ای است که از هزار آیه بهتر است (۱).

مؤلف: این روایت را از ابن ضریس از یحیی بن ابی کثیر نیز از آن جناب نقل کرده (۲).

و در کافی به سند خود از عاصم بن حمید روایت کرده که گفت: شخصی از علی بن الحسین (علیه السلام) از توحید سؤال کرد، حضرت فرمود: خدای تعالی می داند که در آخر الزمان مردمی خواهند آمد اهل تعمق و تحقیق، و به همین جهت سوره " قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ " و آیات سوره حدید تا جمله " عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ " را نازل کرد، و اگر کسی بخواهد در معارف توحید بیش از این کنجکاوی کند هلاک و گمراه می شود (۱).

و در تفسیر قمی در ذیل آیه: " سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ " آمده که: امام فرمود: این همانست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در باره اش فرمود: " اوتیت جوامع الکلم - کلمات جامع را به من داده اند " (۲) و در معنای جمله " هُوَ الْأَوَّلُ " فرمود: یعنی او قبل از هر چیز بوده است، " و الآخر " یعنی او بعد از فنای هر چیز باقی است، " وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ " یعنی او به ضمیرها آگاه است (۳).

ص: ۲۵۷

- ۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۹۱، ح ۳.
- ۲- احتمال دارد نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روایت عرباض نیز همین آیه باشد. و همچنین در سایر سوره هابی که در آغازش مساله تسبیح ذکر شده. " مترجم "
- ۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۰.

شرح چند روایت در باره اول و آخر و ظاهر و باطن بودن خدای تعالی

و در کافی آمده که در روایتی از آن جناب یعنی از علی (علیه السلام) پرسیدند:

پروردگار ما قبل از اینکه آسمان و زمین را خلق کند کجا بود؟ فرمود: کلمه " کجا بود " سؤال از مکان است، و در مورد خدای تعالی صحیح نیست، زیرا خدای تعالی (که خالق مکان است) بود در حالی که مکانی نبود (۱).

و در توحید خطبه ای از حسن بن علی (علیه السلام) نقل کرده که در آن فرموده:

" الحمد لله الذی لم یکن له اول معلوم و لا اخر متناه و لا قبل مدرک و لا بعد محدود فلا تدرک العقول و اوهامها و لا الفکر و خطراتها و لا الالباب و اذهانها صفتة فتقول متی و لا بدی ء مما و لا ظاهر علی ما و لا باطن فیما " (۲).

مؤلف: اینکه فرمود: اولی معلوم ندارد، (قید معلوم احترازی نیست، یعنی نمی خواهد بفرماید: اول دارد، ولی برای ما معلوم نیست، بلکه) قیدی توضیحی است، می خواهد بفرماید:

اول ندارد برای اینکه اگر اول می داشت تعلق علم به آن اول ممکن بود، و چون علم راهی برای پیدا کردن اول او ندارد، و بلکه آن را جایز نمی داند، لذا اول ندارد. " و لا آخر متناه " قید متناهی نیز در اینجا مانند قید معلوم در جمله قبل توضیحی است، می خواهد بفرماید: اگر آخر می داشت متناهی و محدود می شد (۳).

" و لا قبل مدرک " یعنی قبل ندارد چون اگر می داشت قابل درک می بود، " و لا بعد محدود " بعدی هم ندارد، چون اگر داشته باشد محدود می شود، " و لا بدی ء مما "، یعنی خدای تعالی از چیزی آغاز نشده، تا اول داشته باشد، " و لا ظاهر علی ما "، یعنی تفوق او بر عالم مانند تفوق یک موجود مادی بر موجود دیگر که بالای آن قرار بگیرد نیست. درست است که تفوق دارد اما نه چون تفوق جسمانیات بر یکدیگر، " و لا باطن فیما " یعنی خدا خود را در داخل چیزی پنهان نکرده، و در چیزی مستتر نگشته.

و در نهج البلاغه آمده: " کل ظاهر غیره غیر باطن و کل باطن غیره غیر ".

ص: ۲۵۸

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۹۰، ذیل ح ۵.

۲- یعنی: حمد خدایی را که در باره اش اولی معلوم و آخری متناهی و قبلی قابل درک و بعد محدود، صادق نیست، در نتیجه نه عقول و اوهام آن صفت او را درک می کنند، و نه فکرها و جولان آن، و نه باطن ها و تصوراتش تا بتوانند پرسند کی و از چه وقت بوده، آخر خدای تعالی از هیچ چیز آغاز نگشته، و بر هیچ چیز ظاهر و قاهر نشده و در هیچ چیز نهان نگشته. توحید، ص ۴۵، ح ۵.

۳- و محال است واجب الوجود محدود باشد، زیرا اولاً محتاج به ما فوقی می شود که او را تحدید کرده باشد، و ثانیاً در خارج

از حد، وجود نداشته باشد. " مترجم "

مؤلف: و معنای آن این است که: حیثیت و نحوه ظهور در غیر خدای تعالی، غیر نحوه بطون و پنهانی آن است، هر چیزی غیر خدای تعالی اگر از جهتی ظاهر است از عین آن جهت باطن نیست، بلکه از جهت دیگری باطن است، و به عکس اگر از حیثی و جهتی پنهان است، به عین آن جهت ظاهر نیست، بلکه به غیر آن جهت ظاهر است، و اما خدای تعالی به خاطر اینکه احدی الذات است، مانند ما مخلوقاتش متقسم و متجزی به جهات مختلف نیست (توضیح اینکه اگر ما عالم هستیم بدین جهت است که در وجود ما ابزاری برای علم هست، و اگر قادریم به خاطر داشتن آن ابزار نیست، بلکه به خاطر داشتن ابزاری دیگر است، پس ما بدان جهت که عالمیم قادر نیستیم، و بدان جهت که قادریم عالم نیستیم، اما خدای تعالی به عین آن جهت که عالم است قادر وحی است)، لذا خدای تعالی به همان جهت که ظاهر است باطن نیز هست، و به عین آن جهت که باطن است ظاهر است، پس خدای تعالی از شدت و کمال ظهورش باطن است، و از کمال بطونش ظاهر است (مثالی که تا حدی ذهن را به مطلب نزدیک کند قرص خورشید و سرچشمه نور است، با اینکه ظاهر است، و نه تنها ظاهر است بلکه ظهور هر چیز دیگر هم بواسطه نور آن است، در عین حال از شدت ظهور، کسی نمی تواند به خود قرص، نگاه کند).

و در آن کتاب این جمله نیز آمده: " الحمد لله الأول فلا شیء قبله و الآخر فلا شیء بعده و الظاهر فلا شیء فوقه و الباطن فلا شیء دونه " (۲) .

مؤلف: و مراد از " قبلیت و بعدیت "، قبلیت و بعدیت زمانی نیست، نمی خواهد یک امتداد زمانی در این بین فرض کند، که هم در گذشته اش غیر متناهی باشد، و هم در آینده، و عالم هستی در وسط این دو طرف قرار گرفته باشد، در قطعه ای از زمان که هر دو طرف آن غیر متناهی است و خود عالم هر دو طرفش متناهی، در نتیجه وجود خدای تعالی منطبق بر سراسر زمان غیر متناهی باشد، به طوری که هیچ یک از دو طرفش خالی از خدا نباشد، هر چند که هر دو طرف آن غیر متناهی باشد، و باز در نتیجه هستی خدا از حیث زمان مقدم بر عالم و مؤخر

ص: ۲۵۹

۱- غیر از خدا هر چیزی که ظاهر و پیداست نهان نیست، و هر چیزی که پنهان است ظاهر نیست. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۶۴. [.....]

۲- حمد آن خدایی را که اول است، و در نتیجه چیزی قبل از او نیست، و آخرست و در نتیجه چیزی بعد از او نیست و ظاهر است، پس هیچ چیزی فوق او نیست، و باطن است پس هیچ چیزی دون او نیست. نهج البلاغه فیض الاسلام، ص ۲۸۲، خطبه ۹۵.

از آن باشد، چون اگر خدای سبحان ازلی و ابدی زمانی بود، باید ذات مقدس او هم مانند همه زمانیات، هم در ذاتش و هم در احوالش متغیر باشد، چون زمان متغیر است، و نسبت به او نیز متجدد می شود، علاوه بر این اشکال، قبلیت و بعدیت او به تبع قبلیت و بعدیت زمان خواهد بود، پس در حقیقت زمان، اول و آخر اصلی است، نه ذات مقدس او.

و همچنین مساله ظاهریت و باطنیت خدای تعالی به حسب مکان نیست- به همان بیانی که در اولیت و آخریت گفتیم- بلکه خدای تعالی به نفس ذات متعالیه اش بر هر چیزی که فرض شود سبقت دارد، و به نفس ذاتش از هر امری که آخر فرض شود مؤخر است، و به همین معنا ظاهر و باطن است و زمان (و مکان) مخلوق او و متاخر از او است.

و در الدر المنثور است که ابو الشیخ (در کتاب عظمت) از ابن عمر و ابو سعید از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود: ناگزیر مردم از شما در باره خدا چیزهایی می پرسند تا برسند به اینکه پرسند: این خدا که شما می گوید قبل از هر چیز بوده، قبل از او چه بوده؟ اگر سؤالشان به اینجا منتهی شد، بگویید: او قبل از هر چیز اول بوده، و نیز بعد از هر چیز آخر است، پس دیگر چیزی بعد از او نخواهد بود، و او ظاهر و ما فوق هر چیزی، و باطن و نهان تر از هر نهان است، و او به هر چیز دانا است (۱).

شرح روایتی راجع به علم خداوند

و در توحید به سند خود از ابو بصیر روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم می فرمود: همواره خدای عز و جل پروردگار ما بوده، و علم ذات او بود، بدون اینکه معلومی داشته باشد، و بعد از آنکه موجودات را آفرید آن وقت علمش بر آن مخلوقات تعلق گرفت، و علمش دارای معلوم شد (۲).

مؤلف: مراد از این علم، چیزی نظیر علم ما که عبارت است از صورتهای ذهنی، نیست، و علم او به عالمی که بعدها آفرید نظیر علم یک معمار به قیافه خانه ای که بعدها می خواهد بسازد نیست، یک معمار وقتی می خواهد خانه ای را بسازد صورتی از آن خانه را در ذهن خود ترسیم نموده، طبق آن نقشه بنا را می سازد، به طوری که اگر بعد از ساختنش خرابش کرد، باز آن صورت ذهنی به حال خود باقی است، چنین علمی را علم کلی می نامند، که در مورد خدای تعالی صدقش محال است، بلکه علم او عبارت است از ذات او، و ذاتش عین علم او به معلومات است، و وقتی هم که معلوم در خارج تحقق می یابد ذات آن معلوم عین علم

ص: ۲۶۰

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۷۱.

۲- توحید صدوق، ص ۱۳۹.

خدای تعالی به آن است چیزی که هست علم اولی علم ذاتی و صفت ذات اوست، و علم دومی علم فعلی و صفت فعل اوست.

و در همان کتاب خطبه ای از امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) نقل کرده، و در آن آمده که علم خدا به وسیله ابزار و آلات نیست، و جز به ذات او نمی باشد، و بین او و معلوماتش علمی که غیر ذات او باشد واسطه نیست (۱).

مؤلف: منظور از این کلام این است که: ذات خدای تعالی عین علم او است، نه اینکه صورت علمیه ای زاید بر ذات او واسطه باشد.

ص: ۲۶۱

۱- توحید صدوق، ص ۷۲، ح ۲۷.

آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفَقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَأَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ (٧) وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لِيُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (٨) هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ (٩) وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِهِ وَقَاتَلُوا وَكَلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسَيْنِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (١٠) مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ (١١)

يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ النَّوْمِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (١٢) يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ (١٣) يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلَىٰ وَ لَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَتَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ وَغَرَّتْكُمُ الْأَمَانِيُّ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَغَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ (١٤) فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِتْنَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ (١٥)

به خدا و رسولش ایمان آورید، و از آنچه ما از دست دیگران گرفته به شما دادیم انفاق کنید، پس کسانی که از شما ایمان بیاورند و انفاق کنند اجری بزرگ خواهند داشت (۷).

و چرا به خدا و رسول ایمان نیاورید، با اینکه رسول شما را می خواند به اینکه به پروردگارتان ایمان بیاورید، و با اینکه او از شما پیمان گرفته بود، اگر به پیمان خود ایمان دارید (۸).

او کسی است که آیاتی روشن بر بنده خود نازل کرد، تا شما را از ظلمت ها به سوی نور بیرون کند، و به درستی خدا نسبت به شما رؤوف و رحیم است (۹).

و چرا باید در راه خدا انفاق نکنید؟! با اینکه میراث آسمانها و زمین از آن خدا است، و از شما آنان که قبل از فتح انفاق کردند و کارزار نمودند با دیگران برابر نیستند، آنان درجه ای عظیم تر دارند، تا کسانی که بعد از فتح انفاق نموده و کارزار کردند، البته خدا به هر دو طایفه وعده احسان داده، و خدا به آنچه می کنید آگاه است (۱۰).

آن کیست که قرض خوبی به خدا دهد، و خدا آن را برایش مضاعف کند، و خدا اجری ارجمند دارد (۱۱).

و آن در روزی است که مردان و زنان مؤمن را می بینی که نورشان از پیش رو و از دست راستشان در حرکت است، بشارت باد شما را در امروز به جناتی که نهرها از دامنه اش روان است، و شما در آن جاودانید، و این خود رستگاری عظیم است (۱۲).

و در روزی است که مردان و زنان منافق به مردم با ایمان بگویند: کمی مهلت دهید تا برسیم، و از نور شما اقتباس کنیم. به ایشان گفته می شود به عقب برگردید، به زندگی دنیایتان، و از آنجا نور بیاورید، در همین هنگام است که دیواری میان این دو طایفه زده می شود که در باطنش (طرف مؤمنین) رحمت و در ظاهرش (سمت منافقین) عذاب است (۱۳).

منافقین به مؤمنین می گویند که مگر ما با شما نبودیم؟ جواب می دهند: چرا بودید و لیکن شما خود را فریفتید و هلاک کردید، چون همواره در انتظار گرفتاریها برای دین و متدینین بودید، و در حقانیت دین شک داشتید، و آرزوی اینکه به زودی نور دین خاموش می شود شما را مغرور کرد، تا آنکه مرگتان رسید، و بالأخره شیطان شما را به خدا مغرور کرد (۱۴).

در نتیجه دیگر امروز از شما و از کفار فدیه و عوض پذیرفته نمی شود، منزلگاهتان آتش و سرپرست شما همان است، که بازگشت گاهی بس بد است (۱۵).

در این آیات دستور مؤکد می دهد به اینکه مسلمین در راه خدا و مخصوصا در جهاد انفاق کنند، و از آیه شریفه " لا یَسْتَوِی مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ " به خوبی برمی آید که دستور مذکور در مورد جهاد مؤکدتر است، و همین خود مؤید آن قولی است که می گوید: آیه شریفه " آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا... " در جنگ تبوک نازل شد.

بیان اینکه آیه: " آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا... " خطاب به مؤمنین و امر به آثار ایمان است

" آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ... "

از سیاق آیات برمی آید که خطاب در این آیه به کسانی است که به خدا و رسول ایمان آورده اند، و شامل کفار نمی شود، تا چه رسد به اینکه خطاب متوجه کفار باشد.

و اینکه بعضی (۱) گفته اند: شامل هر دو طایفه می شود درست نیست. خواهی گفت:

آخر در این آیه امر به ایمان کرده، و معنا ندارد مؤمنین را امر به ایمان کند.

در پاسخ می گوئیم: معنای امر مؤمنین به ایمان این است که آثار ایمانی را که دارند بر ایمان خود مترتب کنند، می خواهد بفرماید: ایمان وقتی متحقق می شود که آثار آن را بر آن مترتب کنند، چون اگر ایمان و یا صفتی دیگر از صفات نفس چون سخاوت و عفت و شجاعت در نفس آدمی ثابت باشد، و حقیقتا ثابت باشد، اثرش ظاهر می شود، و اگر از یکی از این صفات مذکور اثر خاص به آن ظاهر نشود، معلوم می شود صفت مذکور آن طور که باید در نفس جای خود را نگرفته و ثابت نشده، و یکی از آثار ایمان به خدا و رسول او اطاعت از دستوراتی است که خدا و رسول داده اند.

و از همین جا است که روشن می گردد اولاً- امر کردن خدای تعالی مؤمنین را به ایمان در حقیقت امر کردن به افرادی است که مرتبه ای از ایمان را دارند، به اینکه مرتبه ای بالا-تر از آن را دارا شوند، و این نوع امر کردن اشاره به این است که آن مقدار ایمانی که مامور دارد برای آمر قانع کننده و رضایت آور نیست، مامور باید مرتبه بالاتری را کسب کند، و ثانیاً اینکه جمله " آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا " امر به انفاق است، با اشاره به اینکه انفاق اثر صفتی است که ایشان متصف به آنند، پس باید به خاطر همان صفت باز انفاق کنند، در نتیجه باید گفت:

برگشت جمله مورد بحث به این است که می خواهد انفاق مؤمنین را با ایمان آنان تعلیل کند.

وجه و نکته اینکه فرمود از آنچه که خدا شما را در آن جانشین کرده انفاق کنید

" وَ أَنْفَقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ " - " استخلاف انسان " به معنای خلیفه کردن او است، و مراد از " خلیفه کردن انسان " یا این است که خدای سبحان انسان را در زمین جانشین خود کند، هم چنان که آیه شریفه " اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً " (۱) به آن اشاره می کند.

حال باید دید بنا بر این فرض به چه ملاحظه از اموالی که در دست مؤمنین است تعبیر کرده به چیزی که خدا ایشان را در آن خلیفه خود کرده؟

جواب این سؤال این است که: این تعبیر هم واقعیتی را بیان می کند، چون واقعا آدمی در آنچه که دارد خلیفه خداست، (چون هم خودش و همه اموالش ملک خداست)، و هم ایشان را در انفاق کردن تشویق می نماید، چون وقتی مؤمنین متوجه و متذکر شوند که مال ایشان ملک خداست، و ایشان در آن اموال خلیفه خدا و وکلای از ناحیه اویند، هر تصرفی بکنند به اذن او می کنند قهرا انفاق کردن بر آنان آسان می شود، و در این عمل خیر، احساس سنگینی نمی کنند.

و یا مراد از خلیفه کردن انسان این است که: خدا ایشان را جانشین پیشینیان خود در آن اموال کرده، قبلا این اموال در دست دیگران بود، بعد از درگذشت آنان به ایشان منتقل گردید، و در چنین فرضی اگر از اموال اینطور تعبیر کرده، برای این بوده که باز به بیانی دیگر تشویقشان به انفاق کرده باشد، چون وقتی بیاد آورند که این اموال قبلا در دست دیگران بوده، و به آنان وفا نکرده، متوجه می شوند که به ایشان نیز وفا نخواهد کرد، و به زودی آن را برای دیگران خواهند گذاشت، و با دست تهی خواهند رفت، پس چه بهتر که تا اختیار آن را در دست دارند برگ عیشی بگور خود بفرستند، و معلوم است که انسان با داشتن طرز تفکری این چنین در مساله انفاق دست و دل بازتر می شود، و آسان تر دل از مال دنیا بر می کند، و در راه خدایش خرج می کند.

" فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ أَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ " - در این جمله وعده اجری بزرگ در برابر انفاق می دهد، تا مؤمنین را به بیانی دیگر تشویق به انفاق نموده، تشویق های قبلی را تاکید کند. و مراد از " ایمان " در اینجا ایمان به خدا و رسول است (۲). "

ص: ۲۶۵

- ۱- همانا من در روی زمین جانشین و حاکمی قرار خواهم داد. سوره بقره، آیه ۳۰.
- ۲- و بعید نیست حرف " فاء " که تفریع و نتیجه گیری را می رساند این معنا را افاده کند که بنا بر آنچه گفته شد که شما خلیفه خدا و یا خلیفه نیاکان خود در اموال هستید، باید بدانید که انفاق بدون ایمان به خدا ارزش و اجری ندارد آن انفاقی اجر و ارزش دارد که توأم با ایمان به خدا باشد. " مترجم ".

" وَ مَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الرَّسُولُ يُدْعُوكُمْ لِيُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ... "

مراد از "ایمان" ایمانی است که دارای اثر باشد، که یکی از آثار آن انفاق در راه خدا است- و اگر خواستی اینطور بگو- مراد از ایمان این است که: آثار آن مقدار ایمانی را که دارند مرتب کنند.

در جمله " وَ الرَّسُولُ يُدْعُوكُمْ لِيُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ " از خدای تعالی تعبیر به " رب " کرده، و رب را به ضمیر " کم- شما " اضافه کرده، تا به علت دعوت و امر اشاره کرده باشد، گویا فرموده: شما را به این علت دعوت به ایمان به خدا کرده که خدا رب شما است، و واجب است که به وی ایمان آورید.

مراد از میثاقی که از مؤمنین گرفته شده است

" وَ قَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ " - این جمله تویخی را که از اول آیه فهمیده می شد تاکید می کند، و ضمیر در " اخذ- گرفت " به خدای سبحان برمی گردد، البته ممکن هم هست که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگردد، (چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم از مسلمانان بیعت و میثاق می گرفت) و به هر حال منظور از میثاقی که گرفته شده همان چیزی است که شهادت هر مسلمانی بر آن دلالت دارد، آری شهادت مسلمان بر وحدانیت خدا و رسالت رسول او در آن روزی که اسلام می آورد دلالت داشت بر اینکه از همین روز تسلیم و مطیع خدا و رسول است.

بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: مراد از میثاق آن عهدی است که در روز الست در عالم ذر از هر انسانی گرفته اند، و بنا بر این احتمال ضمیر در " اخذ " تنها می تواند به خدای سبحان برگردد، و لیکن این احتمال از سیاق که سیاق احتجاج علیه مؤمنین است بدور است، برای اینکه مؤمنین به یاد چنین میثاقی نبودند. علاوه بر این، میثاق در عالم ذر اختصاص به مؤمنین ندارد، کفار و منافقین هم، چنین میثاقی سپرده اند.

" هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَى عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ... "

مراد از " آیات بینات " آیات قرآن کریم است، که فرائض دینی را برای آنان بیان می کند، و فاعل " لِيُخْرِجَكُمْ - تا خارجتان کنند " ضمیری است که به خدا و یا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برمی گردد، گو اینکه برگشت احتمال دوم هم به همان احتمال اول است، (چون به هر حال خداست که انسانها را هدایت می کند و رسول او واسطه است) پس میثاق هم میثاق او است، که یا آن را بدون واسطه گرفته، و یا به وساطت رسولش گرفته

ص: ۲۶۶

است، هم چنان که ایمان به او و به رسولش نیز ایمان به او است و به همین جهت در صدر آیه فرمود: " چرا به خدا ایمان نمی آورید"، و نام رسولش را نبرد، تا اشاره کرده باشد که ایمان به رسولش نیز ایمان به او است.

" وَ إِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرْؤُفٌ رَحِيمٌ " - در اینکه آیه شریفه را با ذکر رأفت و رحمت خدا ختم کرد اشاره ای است به اینکه آن ایمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایشان را به سویش می خواند خیر ایشان و صلاح ایشان است، چون تنها کسانی که از آن ایمان بهره مند می شوند خود ایشانند، نه خدا از آن سودی می برد و نه رسولش، پس در این خاتمه آن ترغیب و تشویق بر ایمان و انفاق که در صدر بود تاکید شده است.

توبیخ شدید کسانی که از انفاق مالی که خدا تنها وارث آنست بخل می ورزند

" وَ مَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ " کلمه " میراث " به معنای مالک شدن مالی است که از میت به بازماندگانش منتقل می شود، و اضافه میراث به آسمانها و زمین اضافه بیانیه است، یعنی می خواهد بفرماید آسمان ها و زمین با آنچه در آن دو است همان میراث است، پس آنچه خدا در آسمانها و زمین خلق کرده و صاحبان عقل چون انسان آنها را ملک خود پنداشته ملک خدا است. خلاصه اینکه می خواهیم بگوییم کلمه آسمان ها و زمین شامل موجوداتی هم که از مواد آسمانها و زمین خلق شده اند و انسانها آنها را به خود اختصاص داده و در آن تصرف می کنند می شود، و اختصاص مذکور ملکی است اعتباری، که خدا ایشان را هدایت کرد به اینکه آن را اعتبار کنند، و با اعتبار آن جهات زندگی دنیای خود را نظم بخشند.

چیزی که هست نه انسانها باقی می مانند، و نه آن ملک های اعتباری برایشان باقی می ماند، بلکه انسانها می میرند و آن ملکها به افراد بعد از ایشان منتقل می شود، و همچنین انسانها می میرند، و اموال دست به دست می گردد تا باقی نماند مگر خدای سبحان.

پس مثلا زمین و آنچه در آن است و آنچه بر روی آن است و برای بشر جنبه مالیت دارد یکپارچه و همیشه میراث است، چون هر طبقه از طبقات ساکنین زمین آنها را از طبقه قبل ارث می برد، در نتیجه میراثی دائمی است، که دست به دست می چرخد، از جهت دیگری نیز میراث است، برای اینکه روزگاری خواهد رسید که تمامی انسانها از بین می روند، و برای آن نمی ماند مگر خدایی که انسانها را خلیفه خود بر زمین کرده بود.

پس به هر دو جهت و هر دو معنا میراث آسمانها و زمین برای خدا است، اما به معنای اول، به خاطر اینکه خدای تعالی مال دنیا را به اهل دنیا تملیک کرده بود، البته تملیکی که

در عین حال خودش باز مالک بود و هست، و لذا فرموده: "لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" (۱) و نیز فرموده: "وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" (۲) و باز فرموده: "وَآتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ" (۳).

و اما به معنای دوم، برای اینکه از ظاهر آیات قیامت از قبیل آیه "كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ" (۴) و غیر آن بر می آید که همه انسانهای روی زمین فانی می شوند، و آنچه از آیه مورد بحث زودتر به ذهن می رسد این است که مراد از میراث بودن آسمانها و زمین همین معنای دوم باشد.

و به هر حال در آیه شریفه توییح سختی از بخیل ها شده، که از مال خدا در راه خدا انفاق نمی کنند، با اینکه وارث حقیقی اموال خدای تعالی است، و اموال نه برای آنان باقی می ماند، و نه برای غیر ایشان، و اگر نفرمود: "و له میراث السماوات و الأرض"، با اینکه می توانست اینطور بفرماید، چون قبلا- نام الله برده شده بود، و اگر به جای ضمیر دوباره اسم ظاهر الله را آورده فرمود: "و لِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" برای این بود که در توییح آنان تشدید کرده باشد.

عدم تساوی انفاق در زمان جنگ با انفاق بعد از فتح

"لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا..."

کلمه "استواء" که مصدر فعل "لَا يَسْتَوِي" است به معنای همان تساوی معروف است، می خواهد بفرماید: بین این دو طایفه تساوی نیست، و این دو طایفه عبارتند از:

۱- کسانی که قبل از جنگ انفاق کردند، و در جنگ شرکت هم جستند. ۲- کسانی که بعد از پایان جنگ انفاق کردند و قتال نمودند، و این طایفه دوم در آیه شریفه حذف شده، چون جمله "أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا" بر آن دلالت می کرد.

و مراد از فتح- به طوری که گفته اند- (۵) فتح مکه و یا فتح حدیبیه است، و اینکه قتال را عطف بر انفاق کرده، خالی از این اشاره و بلکه دلالت نیست که مراد از انفاق در راه خدا که در این آیات مردم را به انجام آن تشویق کرده انفاق در جهاد است.

و گویا آیه شریفه در این مقام است که این معنا را بیان کند که در انفاق در راه خدا

ص: ۲۶۸

۱- برای خداست آنچه در آسمانها و زمین است. سوره لقمان، آیه ۲۶.

۲- برای خداست ملک آسمانها و زمین. سوره نور، آیه ۴۲.

۳- از مال خدا که به شما داده به ایشان بدهید. سوره نور، آیه ۳۳.

۴- هر کسی فنا شونده است. سوره رحمن، آیه ۲۶.

هر قدر بیشتر عجله شود نزد خدا محبوب تر و منزلت و اجرش بیشتر است، (و خلاصه آیه شریفه در مقام تربیت انسانها است، و می خواهد توصیه کند عمل خیر و از آن جمله انفاق را که به خاطر اینکه خیر است و مرضی خداست دوست بدارند، و در آن عجله کنند، و چون فرصت طلبانی که صبر می کنند تا وقتی پیروزی قطعی شد آن وقت دست به جیب می کنند نباشند)، و گرنه اگر این نکته در بین نبود، گفتن اینکه در حوادث گذشته و انفاق کنندگان دو طایفه بودند، آنها که قبل از جنگ و فتح انفاق کردند اجر بیشتری دارند، تا آنهایی که بعد از فتح انفاق کردند، مطلبی روشن بود، چون همه می دانند که این آیات بعد از فتح مکه و جنگ احتمالی که مسلمانان اقدام به آن نمودند، و بعضی جنگها که بعد از فتح مکه رخ داد نازل شده.

" وَ كَلَّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسَيْنِي " - یعنی خدای تعالی وعده اجری نیکو به هر دو طایفه داده، چه آنهایی که قبل از فتح قتال و انفاق می کنند، و چه آنهایی که بعد از فتح انفاق و قتال می کنند، هر چند که طایفه اول اجر و درجه ای عظیم تر از طایفه دوم دارند، این وعده می خواهد طایفه دوم را که دیر جنیدند دلخوش سازد، و بفرماید: آنها نیز مشمول رحمت خدا می شوند، و چنان نیست که از آن محروم شوند، پس جای آن نیست که از رحمت خدا نومید باشند، هر چند که دیر جنیدند.

" وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ " - این ذیل مربوط به همه مطالب گذشته است، و می خواهد هم تویخ قبلی را شدت بخشد، و هم برابر نبودن دو طایفه از انفاقگران و وعده حسناتی که خدا به هر دو طایفه داده را تثبیت کند، ممکن هم هست تنها مربوط به جمله اخیر یعنی جمله " وَ كَلَّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسَيْنِي " باشد، ولی تعلقش به همه مطالب گذشته فایده عمومی تر دارد.

" مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ " راغب می گوید: آن مالی را که آدمی به دیگری می دهد به شرط آنکه مثل آن را پس بدهد قرض می نامند (۱).

ولی صاحب مجمع البیان می گوید: معنای اصلی این کلمه قطع است، و اگر عمل قرض گیرنده را هم قرض خوانده اند به این مناسبت بوده که او آن مال را از صاحبش - البته با اذن او - بریده، و شرط کرده که عوض آن را به وی بدهد، و سپس در معنای مضاعفه گفته است: این کلمه به معنای دو چندان و یا چند برابر هر چیز است، (مثلاً عدد بیست مضاعف و چند برابر عدد چهار است) (۲).

ص: ۲۶۹

۱- مفردات راغب، ماده " قرض ". [.....]

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۳۴.

و در باره کلمه "اجر" راغب گفته: کلمه اجر و اجرت عبارت است از پاداش و ثوابی که در مقابل عمل ما به خودمان برمی گردد، حال چه اینکه دنیایی باشد (مانند اجرت خیاطت و زراعت و امثال اینها)، و یا اجر اخروی باشد. و سپس اضافه می کند که این کلمه جز در مورد سود و فایده استعمال نمی شود، یعنی اثر بدی که از عمل بد من عاید می شود اجر نامیده نمی شود، به خلاف کلمه "جزا" که هم در نفع بکار می رود، و هم در ضرر، (هم عذاب دوزخ را جزای تبهکاران می نامند، و هم نعیم بهشت را جزای نیکوکاران) - این بود خلاصه گفتار وی» (۱)

توضیحی در باره اجر دادن خدا به بنده و اینکه اجری که خدا در مقابل عمل عبد می دهد تفضلی است از او عز و جل

البته در مورد عطایای خدایی باید دانست که آنچه خدا به عنوان پاداش در برابر اعمال خیر به بندگان می دهد تفضلی است از او، نه اینکه بنده از او طلبکار و مستحق آن باشد، چون عبد و آنچه می کند همه ملک طلق خدای سبحان است، ملکی که قابل نقل و انتقال نیست، (ملکی که بعد از تملیک به غیر، باز باقی است)، چیزی که هست خدای تعالی خودش به اعتبار قانونی، عبد را مالک اجر و ثواب اعتبار کرده، و او را نخست مالک عمل خود و سپس مالک آثار عمل خویش از قبیل کیفر و پاداش دانسته، و این معنا با اینکه مالک عبد و عمل خود او است، تفضل دیگری است از او، آن گاه از میان همه اعمال عبد آنچه محبوب او است و خیر است انتخاب نموده، وعده ثوابی در برابرش داده، و این ثواب را خود او اجر خوانده (با اینکه در واقع اجر و جزا نیست) و این هم تفضل دیگری است از او، چون خود خدای تعالی از اینگونه اعمال عبد استفاده نمی کند، نه در دنیا و نه در آخرت، بلکه تنها خود عبد است که از پاداش اعمال نیکش بهره مند می شود، مع ذلک پاداش آن را اجر خوانده و فرموده: "لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ" (۲)، و نیز فرموده: "إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ" (۳) و در جایی دیگر بعد از توصیف بهشت و نعیم آن می فرماید: "إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيَكُمْ مَشْكُورًا" (۴)، و از سوی دیگر همین که این تفضل خود را شکری از ناحیه

ص: ۲۷۰

۱- مفردات راغب، ماده "اجر".

- ۲- برای کسانی از بندگان من که نیکی نموده تقوا پیشه کنند اجری عظیم هست. سوره آل عمران، آیه ۱۷۲.
- ۳- کسانی که ایمان آورده و عملهای صالح انجام دادند اجری بدون منت دارند. سوره حم سجده، آیه ۸.
- ۴- این بهشت و نعیمش جزای شما است، و کوشش شما همواره مشکور بوده است. سوره انسان، آیه ۲۲.

خود نسبت به بنده خواند، و آن را عطایی بدون منت نامید، نیز تفضلی دیگر است.

حد اعلاى تشويق به انفاق در راه خدا، به اينکه آن را قرض دادن به خدا نامید که به چند برابر باز پرداخت می شود

در آیه مورد بحث تشویقی بالغ به انفاق در راه خدا شده، که ما فوق آن تصور ندارد، چون از یک سو سؤال کرده که آیا کسی هست که چنین قرضی به خدا دهد؟ و از سوی دیگر انفاق او را قرض دادن به خدای سبحان نامیده، که پرداخت آن بر قرض گیرنده واجب است، و از سوی سوم چنین مقاطعه و طی کرده که هرگز عین آنچه گرفته پس نمی دهد، بلکه به اضعاف مضاعف می دهد، و به این هم اکتفاء ننموده اجرای کریم بر آن اضافه کرده، فرموده:

خدا در آخرت قرض خود را به اضعاف مضاعف ادا می کند، و اجرای کریم هم می دهد و اجر کریم، اجرای است که در نوع خودش پسندیده ترین باشد و اجر اخروی همین طور است، چون اجرای است ما فوق آنچه ممکن است به تصور در آید، و در هنگام حاجتی است حیاتی ترین هنگام حاجتی که تصور شود.

"يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ..."

کلمه "یوم" ظرف است برای جمله "لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ"، یعنی در روز چنین و چنان اجرای کریم دارد، و مراد روز قیامت است، و خطاب در جمله "تری-می بینی" به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یا به تمامی افرادی است که حس شنوایی دارند، و خطاب به آنان صحیح است، (و مانند خطاب به دیوانگان لغو نیست)، و ظاهراً حرف باء در جمله "بایمانهم" به معنای حرف "فی" باشد.

و معنای آیه این است که: هر کس قرضی نیکو به خدا بدهد اجرای کریم دارد، در روزی که- تو ای پیامبر و یا تو ای شنونده و بیننده عاقل- می بینی دارندگان ایمان به خدا از مرد و زن نورشان پیشاپیش جلوتر از آنان و بدان سوی که سعادت آنان آنجاست می دود.

این آیه شریفه مطلق است، شامل مؤمنین هر امتی می شود، و اختصاصی به امت اسلام ندارد، و اگر از "تاییدن نور" تعبیر به "سعی و دویدن" کرده برای این بود که اشاره کرده باشد به اینکه چنین کسانی به سوی درجاتی از بهشت که خداوند برایشان تهیه دیده می شتابند، در حالی که هر لحظه و یکی پس از دیگری درجات و جهات سعادت و مقامات قرب برایشان روشن می گردد، تا جایی که دیگر نورشان به حد تمام و کمال برسد، هم چنان که در جایی دیگر فرموده: "وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا" (۱) و نیز فرموده:

ص: ۲۷۱

۱- کسانی رای که در دنیا تقوا پیشه کردند دسته دسته به سوی بهشت سوق می دهند. سوره زمر، آیه ۷۳.

"يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا" (۱) و باز فرموده: "يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتِمِّمْ لَنَا نُورَنَا" (۲).

مفسرین در تفسیر مفردات این آیه اقوالی مختلف دارند، که به خاطر بی دلیل بودن آنها در لفظ خود آیه، از نقلش صرف نظر کردیم، و به زودی تفسیری که در روایات از آنها شده در بحث روایتی آینده از نظرتان خواهد گذشت.

"بُشْرَاكُمْ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا" - این قسمت از آیه حکایت بشارتی است که در روز قیامت به مؤمنین و مؤمنات می دهند، و دهنده آن ملائکه است، که به دستور خدای تعالی و تقدیر او می گویند: بشارتتان امروز جناتی است که از دامنه آنها نهرها جاری است، و شما در آن جاودانید. و مراد از بشارت مژده خوشحال کننده است، که در آیه همان بهشت است. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

"ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ" - این جمله حکایت کلام خود خدای تعالی است، و اشاره با کلمه "ذَلِكَ" به مطالب گذشته است که عبارت بود از پیش رفتن نور آنان و بشارتشان به بهشت، ممکن هم هست جمله مورد بحث را تمه کلام ملائکه گرفته و اشاره مذکور را به همان جنات و خلود در آنها دانست.

تقاضای منافقان از مؤمنان در قیامت، و جوابی که به آنان داده می شود: به دنیا برگردید و نور به دست آورید

يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ...

کلمه "نظر" که مصدر فعل "انظرونا" است، اگر بدون وسیله حرف "الی" مفعول بگیرد، معنای انتظار و نیز معنای مهلت دادن را می دهد، و اگر با حرف "الی" متعدی شود، مثلاً گفته شود: "فلان نظر الیه - فلانی به آن نظر کرد"، معنای نگاه کردن را می دهد، و اگر با حرف "فی" متعدی شود معنای دقت و تامل را می دهد، و کلمه "اقتباس" که مصدر فعل "نقتبس" است به معنای گرفتن قبسی (قطعه ای) از آتش است.

و از سیاق آیه چنین بر می آید که منافقین و منافقات در روز قیامت در ظلمتی هستند که از هر سو احاطه شان کرده و مانند خیمه ای محاصره شان نموده. و نیز برمی آید که مردم در آن روز مجبور به رفتن به سوی خانه جاودانه خویشند. چیزی که هست مؤمنین و مؤمنات این مسیر را با نور خود طی می کنند، نوری که از جلو ایشان و به سوی سعادتشان در حرکت است،

ص: ۲۷۲

۱- روزی که مردم با تقوا را برای ورود به درگاه رحمان محشور می کنیم. سوره مریم، آیه ۸۵.

۲- روزی که خدای تعالی پیامبر و آنان را که به وی ایمان آورده اند خوار نمی کند، بلکه نورشان از پیش و به سوی سعادتشان به حرکت در می آید، می گویند: پروردگارا نورمان را تکمیل کن. سوره تحریم، آیه ۸.

در نتیجه راه را می بینند، و هر جا آن نور رفت می روند تا به مقامات عالیه خود برسند، و اما منافقین و منافقات که فرو رفته در ظلمتند نمی توانند راه خود را طی کنند، و نمی دانند به کدام طرف بروند. (و نکته مهمی که از آیه استفاده می شود این است که: این دو طایفه که یکی غرق در نور و دیگری غرق در ظلمت است در قیامت با همند)، منافقین همانطور که در دنیا با مؤمنین و در بین آنان بودند، و بلکه مردم آنان را جزو مؤمنین می شمردند، در قیامت نیز با مؤمنین هستند، اما مؤمنین و مؤمنات پیش می روند، و به سوی بهشت راه خود را پیش می گیرند، و منافقین و منافقات در ظلمتی که از هر سو احاطه شان کرده عقب می مانند، از مؤمنین و مؤمنات درخواست می کنند قدری مهلتشان دهند، و در انتظارشان بایستند تا ایشان هم برسند، و مختصری از نور آنان گرفته راه پیش پای خود را با آن روشن سازند.

"قِيلَ ارْجِعُوا وِرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا" - به ایشان گفته می شود به دنیا برگردید، و برای خود نوری به دست آورید، گوینده این پاسخ یا ملائکه اند. و یا طایفه ای از بزرگان و نخبگان مؤمنین از قبیل اصحاب اعراف.

به هر حال از هر که باشد به اذن خدا و از طرف او است و خطاب به اینکه "به وراى خود برگردید و نوری جستجو نمایید" به قول بعضی (۱) از مفسرین خطابی است طعنه آمیز و استهزایی، و این عکس العمل همان استهزایی است که در دنیا به مؤمنین می کردند، و بنا به گفته این مفسرین به نظر روشن تر چنین می رسد که: مراد از کلمه "وراء" دنیا باشد، و حاصل معنا این باشد که: به دنیایی که پشت سر گذاشتید، و در آن هر چه کردید بر اساس نفاق کردید، برگردید، و از آن اعمالی که می کردید نوری بگیرید، چون نور امروز که روز قیامت است یا از اعمال است، و یا از ایمان، و شما در دنیا نه ایمان داشتید و نه عمل.

البته ممکن است همین وجه را طور دیگری توجیه کرد که هم وجهی جداگانه باشد، و هم مشتمل بر استهزا نباشد، به اینکه بگوییم: جمله "ارجعوا" امر می کند به اینکه به دنیا برگردند، و در آنجا ایمان واقعی و اعمال صالح کسب بکنند، و لیکن نمی توانند برگردند، در نتیجه گوینده نمی خواهد منافقین و منافقات را استهزا کند، بلکه می خواهد بگوید: کار از کار گذشته و دستتان بجایی بند نیست.

هم چنان که نظیر این امر در آیه زیر که آن نیز مربوط به قیامت است آمده، می فرماید:

"يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ..."

ص: ۲۷۳

وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ (۱).

بعضی (۲) دیگر گفته اند: منظور این است که: به آن محلی که نور را تقسیم می کردند بر گردید، و برای خود نوری بگیرد، و منافقین بدانجا برمی گردند، و اثری از نور نمی یابند، دو مرتبه به سراغ مؤمنین و مؤمنات می آیند، اما به دیواری بر می خورند که بین ایشان و مؤمنین زده شده، و این خود خدعه ای است از خدای تعالی، که با منافقین می کند، همانطور که منافقین در دنیا با خدا نیرنگ می کردند، و قرآن در باره نیرنگشان فرموده: " إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ "

(۳).

مقصود از دیواری که بین منافقان و مؤمنان زده می شود و مفاد این تمثیل در بیان حال منافقان در دنیا و آخرت

" فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ " "سور شهر" به معنای دیوار دور شهر است که در قدیم دور هر شهری می کشیدند، و ارتباط شهر را با خارج قطع می نمودند. و ضمیر "هم" در جمله " فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ "، به مؤمنین و منافقین هر دو برمی گردد، و معنای جمله این است که: بین مؤمنین و منافقین دیواری کشیده می شود که این دو طایفه را از هم جدا می کند، و مانع ارتباط آن دو با یکدیگر می شود.

و در اینکه این دیوار چیست؟

بعضی (۴) از مفسرین گفته اند: اعراف است. این احتمال بعیدی نیست هم چنان که ما نیز در تفسیر آیه شریفه " وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ... " (۵) این احتمال را دادیم.

و بعضی (۶) دیگر منظور از آن دیوار را غیر اعراف دانسته اند.

و معنای اینکه فرمود: " له باب " این است که: دیوار مذکور دری دارد، و این، در حقیقت تشبیهی است از حالی که منافقین در دنیا داشتند، چون منافقین در دنیا با مؤمنین

ص: ۲۷۴

۱- روزی که بساط خلقت برچیده می شود و قیامت پیا می گردد، و دعوت به سجود می شوند، اما نمی توانند سجده کنند... و همین ها بودند که در دنیا در حالی که سالم بودند و می توانستند سجده کنند وقتی به سجده دعوت می شدند امتناع می ورزیدند. سوره قلم، آیه ۴۲ و ۴۳.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۷۷.

۳- منافقین با خدا نیرنگ می کنند، و خدا هم با آنان نیرنگ خواهد کرد. سوره نساء، آیه ۱۴۲.

۴- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۷۷.

۵- سوره اعراف، آیه ۴۶. [.....]

اتصال و ارتباط داشتند (و مانند کفار یکسره رابطه خود را با مؤمنین قطع نکرده بودند)، و با اینکه با مؤمنین ارتباط داشتند، در عین حال با حجابی خود را از مؤمنین پنهان کرده بودند، (یعنی واقعیت خود را پنهان کرده بودند، و مؤمنین حتی احتمال هم نمی دادند که این افراد ظاهر الصلاح گرگانی در لباس میش بوده باشند) و علاوه بر این که در و دیوار مذکور وضع دنیایی منافقین را- مثل می کند، این فایده را هم دارد که منافقین از آن در، وضع مؤمنین را می بینند، و بیشتر حسرت می خورند، و سرانگشت ندامت می گزند.

"بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ" - کلمه "باطنه" مبتدا، و جمله "فِيهِ الرَّحْمَةُ" مبتدا و خبر، و جمله خبر است برای "باطنه". و همچنین کلمه "ظاهره" مبتدا، و جمله "مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ" مبتدا و خبر و جمله خبر "ظاهره". و ضمیر در "فیه" و در "قبله" به باطن و ظاهر برمی گردد، و از اینکه فرمود: باطن دیوار در آن رحمت و ظاهر دیوار از ناحیه دیوار عذاب است، چنین برمی آید که دیوار محیط به مؤمنین است، و مؤمنین در داخل دیوار، و منافقین در خارج آن قرار دارند.

و اینکه دیوار مذکور داخلش که به طرف مؤمنین است طوری است که مشتمل بر رحمت است، و ظاهرش که به طرف منافقین است مشتمل بر عذاب است، با وضعی که ایمان در دنیا دارد مناسب است، چون ایمان هم در دنیا نظیر همان دیوار آخرت، برای اهل اخلاص از مؤمنین نعمت و رحمت بود، و از داشتن آن شادی و مسرت می کردند و لذت می بردند، و همین ایمان برای اهل نفاق عذاب بود، از پذیرفتنش شانه خالی می کردند، و اصلاً از آن ناراحت و متنفر بودند (۱).

استمداد منافقان از مؤمنان و جواب ایشان به آنها

يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ...

این آیه مطلبی استینافی را به عنوان پاسخ از سؤالی تقدیری بیان می کند، گویا شخصی بعد از شنیدن آیه قبله پرسیده: منافقین و منافقات بعد از آنکه با آن دیوار برخورد می کنند، و آن عذاب را از پشت دیوار مشاهده می نمایند چه تدبیری می اندیشند و چه می کنند؟ در پاسخ فرموده: "ینادونهم- فریاد بر می آورند".

و معنای آیه این است که: منافقین و منافقات، مؤمنین و مؤمنات را بانگ می زنند که

ص: ۲۷۵

۱- پس دیوار مذکور تجسم ایمان در دنیا است، که برای متحصنین به آن حصن، رحمت، و برای کسانی که خارج آن حصن بودند عذاب و نفرت است، در اینجا بیاد آن حدیث قدسی معروف می افتیم که خدای تعالی در آن فرمود: "کلمه لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی"، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۳۷.

مگر ما در دنیا با شما نبودیم؟ و منظورشان از این سخن این است که: در دنیا در ظاهر دین با مؤمنین و مؤمنات بودند، (آنان نماز می خواندند و اینان نیز می خواندند، و هر کار دیگری که مؤمنین می کردند اینان نیز می کردند، با این تفاوت که مؤمنین و مؤمنات هر چه می کردند برای رضای خدا و تقرب بدو می کردند، و اینان هر چه می کردند به این انگیزه می کردند که با زبان شکار، سخن گفته باشند، تا زودتر شکار را در دام خود بیفکنند).

و جمله "قَالُوا بَلَىٰ" تا آخر آیه پاسخ مؤمنین و مؤمنات است به ایشان، که بله، شما با ما بودید، "وَلَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ" و لیکن شما در امتحان به هلاکت افکندید "انفسکم" خود را، "و تَرَبَّصْتُمْ" و همواره منتظر بودید و آرزو داشتید دعوت دینی و متدینین گرفتار بلا و مصیبتی شوند، "و اَرْبَبْتُمْ"، و در دین خود در شک و تردید بودید، "وَعَزَّيْتُمُ الْاٰمَانِي" ، و آرزوهای گوناگون و از آن جمله آرزوی خاموش شدن نور دین و برگشتن متدینین از دین، شما را مغرور کرد، "حَتَّىٰ جَاءَ اَمْرُ اللّٰهِ" ، تا آنکه امر خدا یعنی مرگ فرا رسید، "وَعَزَّيْتُمْ بِاللّٰهِ الْعِزُّورُ" کلمه "غرور" - به فتحه غین - به معنای شیطان است، و معنای جمله این است که شیطان شما را به خدا مغرور ساخت.

و این آیه شریفه به طوری که ملاحظه می فرمایید این معنا را افاده می کند که زنان و مردان منافق در روز قیامت از زنان و مردان مؤمن کمک می طلبند، تا شاید به کمک آنان از ظلمتی که در آند نجات یابند، و دست آویز و بهانه شان این است که آخر ما در دنیا با شما بودیم، و سپس می فهماند که مردان و زنان مؤمن در پاسخشان می گویند: درست است که با ما بودید، ولی دلهایتان مطابق با ظاهر حالتان نبود، چون شما دلهای خود را گمراه و مفتون کرده بودید و همواره در انتظار بلا و گرفتاری برای مسلمانان بودید، و در دینی که اظهارش می داشتید شک و تردید داشتید، آرزوهای خام و شیطان، شما را فریب داد، و این صفات خبیثه همه آفات قلب است، پس دلهای شما سالم نبود، و در امروز که روز قیامت است تنها کسانی سود می برند که از دنیا با قلبی سالم آمده باشند، هم چنان که قرآن کریم فرمود: "يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ اِلَّا مَنْ اَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيْمٍ" (۱).

"فَالْيَوْمَ لَا يُؤَخِّدُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا..."

این آیه تتمه گفتار مردان و زنان با ایمان است، که در خطاب به منافقین و منافقات

ص: ۲۷۶

۱- روزی که مال و فرزندان سودی ندهد، مگر کسی را که با دلی سالم نزد خدا آمده باشد. سوره شعراء، آیه ۸۸ و ۸۹.

می‌گویند، و در این خطاب خود کفار را هم اضافه می‌کنند، چون منافقین هم در واقع کافرند، و تنها فرقی که کفار با ایشان دارند این است که کفر خود را علنی و اظهار می‌کنند، و مؤمنین در این خطاب می‌گویند امروز هر کسی در گرو عمل خویش است، هم چنان که در قرآن کریم فرموده بود: "كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ" (۱) اینجا مثل دنیا نیست که بتوانید با دادن رشوه جرم خود را بخرید، امروز از کسی فدیة و عوض نمی‌گیرند، و شما نمی‌توانید از این راه خود را از عذاب خلاص کنید، چون راه نجات یافتن از هر گرفتاری یا دادن عوض است، که انسان بدهد و خود را از گرو آن عذاب درآورد، و یا پارتی و یاری یاوران است که شما هیچ یک را ندارید، اولی را با جمله "فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ..." نفی کردند، و دومی را با جمله "مَأْوَاكُمُ النَّارُ".

"مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبئسَ الْمَصِيرُ" - در این جمله به طور کلی هر نوع ناصری که بتواند منافقین و کفار را یاری دهد و از آتش برهاند نفی کرده، مگر یک یاور را، آن هم خود آتش است، که می‌فرماید: "هِيَ مَوْلَاكُمْ - تنها آتش یاور شما است"، چون جمله مذکور انحصار را می‌رساند، و منظور از "مولى" همان ناصر است، و جمله مذکور نوعی طعنه زدن است، (مثل اینکه به جنایت کاری بگویند: راه نجات و تنها یاورت چوبه دار است).

ممکن هم هست کلمه "مولى" در اینجا به معنای متصدی امر باشد، چون کفار در دنیا برای برآوردن حوایج زندگیشان از خوردنی و نوشیدنی و جامه و همسر و مسکن غیر خدا را می‌خواندند، و حقیقت غیر خدا همان آتش است، پس همانطور که مولای ایشان در دنیا غیر خدا بود، در آخرت هم مولایشان آتش خواهد بود، چون همین آتش است که حوائج آنان را بر می‌آورد، طعامی از زقوم، و شرابی از حمیم، و جامه‌ای بریده از آتش، و همسرانی از شیطانها، و مسکنی در درون دوزخ برایشان فراهم می‌کند، و خدای سبحان در جاهای دیگر کلامش، در آیاتی بسیار از آن خبر داده.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه مربوط به انفاق قبل از فتح و بعد از فتح، گفتگوی منافقان و مؤمنان در قیامت و روایتی در باره آرزوی دراز)

در الدر المنثور است که ابن جریر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، و ابو نعیم (در کتاب دلائل) از طریق زید بن اسلم، از عطاء بن یسار، از ابی سعید خدری، روایت کرده که گفت:

ص: ۲۷۷

۱- هر کسی در گرو اعمالی است که کرده. سوره مدثر، آیه ۳۸.

در سال حدیبیه در رکاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مدینه بیرون شدیم تا به عسفان رسیدیم، در آنجا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: ممکن است مردمی نیایند که شما وقتی اعمال خود را با اعمال آنان مقایسه کنید اعمال خود را ناچیز بشمارید.

پرسیدیم: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) آن مردم چه کسانیند آیا از قریشند؟ فرمود:

نه، و لیکن اهل یمنند، که دلهایی رقیق تر و قلوبی نرم تر دارند، پرسیدیم: آیا آنها بهتر از ما هستند یا رسول الله؟ فرمود: اگر هر یک از آنان کوهی از طلا در راه خدا انفاق کنند هرگز به یک چهارم اجر شما و بلکه به نصف آن هم نمی رسند، و همین فصل ممیز میان ما و سایر مسلمانان آینده است، که ما قبل از فتح مکه در راه خدا انفاق کردیم، " لا یستوی منکم من أنفق من قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قَاتَلَ... " (۱)

مؤلف: این معنا به چند طریق و با عبارتی قریب به هم روایت شده، ولی این اشکال متوجه آن هست که از سیاق آیات مورد بحث برمی آید که بعد از فتح نازل شده که منظور از آن فتح، فتح حدیبیه است و یا فتح مکه است، و این روایات می گویند: آیه قبل از فتح نازل شده، پس با آیه انطباق ندارد.

و نیز در همان کتاب است که عبد بن حمید و ابن منذر از عکرمه روایت کرده اند که گفت: وقتی آیه شریفه " لا یستوی منکم مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قَاتَلَ " نازل شد ابو دحداح گفت: به خدا سوگند امروز مبالغ هنگفتی انفاق می کنم، تا درجه آن کسانی را دریابم که قبل از فتح انفاق کرده بودند، و بعد از من هم کسی نتواند این رکورد مرا بشکند.

آن گاه گفت بارالها هر چه را که ابو دحداح مالک است نصفش در راه تو باشد، و تمامی اموالش را نصف کرد، تا رسید به لنگه کفشش گفت: حتی این هم (۲).

و در تفسیر قمی در ذیل آیه " یَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ یَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ " می گوید: در روز قیامت نور در بین مردم طبق درجات ایمانشان تقسیم می شود، و نوری که به منافق می رسد تنها بین انگشت ابهام پای چپش را فرا می گیرد، منافق به نور خود می نگرند، و سپس به مؤمنین می گوید: بایستید تا من از نور شما اقتباس کنم. مؤمنین به ایشان می گویند: به عقب برگردید و در آنجا برای خود کسب نور کنید، در این هنگام است که بین این دو طایفه دیواری زده می شود، دیواری که دارای دری است، از پشت دیوار مؤمنین را صدا می زند که مگر ما در دنیا با شما نبودیم؟ می گویند: بله بودید، و لیکن شما خود را

ص: ۲۷۸

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۷۲.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۷۲.

مفتون و هلاک کردید، امام فرمود: یعنی با نافرمانی خدا خود را هلاک کردید" و تربصتم و ارتبتم" فرمود: یعنی همواره در انتظار بودید و شک داشتید.

و سپس در باره جمله "فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ" فرمود: به خدا سوگند منظور یهود و نصاری نیست، بلکه همین مسلمان اهل قبله است: "مَاؤَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ" فرمود یعنی آتش اولی و سزاوارتر است برای شما (۱).

مؤلف: منظور امام از اهل قبله، منافقین از مسلمانان هستند.

و در کتاب کافی به سند خود از ابان بن تغلب روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم می فرمود: زنهار، از آرزوی (دور و دراز) بپرهیزید، که خرمی زندگی شما را می برد، و دیگر هیچ یک از نعمتهایی که به شما داده اند در نظرتان خرم و قانع کننده نمی شود، همین آرزوها باعث می شود آنچه موهبت و عطا که خدای عز و جل به شما ارزانی داشته در نظرتان کوچک و بی ارزش شود، و چون آنچه دارید ناچیز و بی ارزش شد، و آنچه ندارید و آرزویش را می پرورانید به دست نمی آورید سراسر عمرتان به حسرت می گذرد (۲). ی.

ص: ۲۷۹

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۱.

۲- تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۲۴۲ به نقل از کافی.

أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (١٦) اَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (١٧) إِنَّ الْمُسَدِّقِينَ وَالْمُصَدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسِينًا يُضَاعَفُ لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ (١٨) وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّهَادَةُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ (١٩) اَعْلَمُوا أَنَّ مَا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا لَعِبٌّ وَ لَهُوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيَجُ فَتَرَاهُ مُضَيَّعًا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٌ وَ مَا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْعُرُورِ (٢٠)

سابقوا إلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (٢١) مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (٢٢) لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ (٢٣) الَّذِينَ يَبْتَخُلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ مَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (٢٤)

آیا وقت آن نشده آنان که ایمان آورده اند دل‌هایشان به ذکر خدا و معارف حقی که نازل کرده نرم شود؟ و مانند اهل کتاب که پیش از این می زیستند نباشند، ایشان در اثر مهلت زیاد دچار قساوت قلب شده بیشترشان فاسق شدند (۱۶).

بدانید که خدا است که زمین را بعد از مردنش زنده می کند، ما آیات را برایتان بیان کردیم تا شاید تعقل کنید (۱۷).

به درستی مردان و زنانی که صدقه می دهند و به خدا قرضی نیکو می دهند پاداششان مضاعف خواهد شد، و اجری ارجمند دارند (۱۸).

و کسانی که به خدا و رسولان او ایمان آوردند ایشان نزد پروردگارش همان صدیقین و شهدا هستند، و اجر و نور آنان را دارند، و کسانی که کافر شده آیات ما را تکذیب کردند، ایشان اصحاب دوزخند (۱۹).

بدانید که زندگی دنیا بازیچه و لهو و زینت و تفاخر بین شما و تکاثر در اموال و اولاد است مثل آن بارانی است که کفار از رویدن گیاهانش به شگفت در آیند، و گیاهان به منتها درجه رشد برسند، در آن هنگام به زردی گراییده خشک می شوند، دنیای کفار نیز چنین است، البته در آخرت عذاب شدیدی است، و هم مغفرت و رضوانی از ناحیه خداست، و زندگی دنیا جز متاعی فریبنده نمی باشد (۲۰).

به سوی مغفرتی از پروردگارتان و بهشتی که عرض آن چون عرض آسمان و زمین است بشتابید، که برای کسانی آماده شده که به خدا و رسولان او ایمان آوردند، و این فضلی است از خدا که به هر کس بخواهد می دهد، و خدا دارای فضلی عظیم است (۲۱).

هیچ مصیبتی در زمین و نه در نفس خود شما به شما نمی رسد مگر آنکه قبل از اینکه آن را حتمی و عملی کنیم در کتابی نوشته شده بود، این برای خدا آسان است (۲۲).

این را بدان جهت خاطر نشان ساختیم تا دیگر از آنچه از دستتان می رود غمگین نشوید، و به آنچه به شما عاید می گردد خوشحالی مکنید، که خدا هیچ متکبر و فخر فروش را دوست نمی دارد (۲۳).

همانهایی که بخل می ورزند، و مردم را هم به بخل وا می دارند، و کسی که از انفاق اعراض کند باید بداند که خدای تعالی بی نیازی است که تمامی اعمالش ستوده است (۲۴)

این قسمت از آیات سوره همان هدف و غرضی را دنبال می کند که قسمت قبلی دنبال می کرد، و آن تشویق و ترغیب به ایمان به خدا و رسول او و انفاق در راه خدا بود، البته در ضمن، مؤمنین را عتاب می کند که چرا باید علائم و نشانه هایی از قساوت قلب از ایشان بروز کند، و به منظور تاکید در تحریک و تشویق به انفاق درجه انفاقگران نزد خدا را بیان نموده، و با این لحن دستور به انفاق می دهد. که: هان! بشتابید به مغفرت و جنت. و نیز دنیا و اهل دنیا را که بخل می ورزند، و مردم را هم به بخل می خوانند مذمت می کند.

و در خلال آیات، ناگهان سیاق را که مخصوص مسلمانان بود به سیاقی تغییر داده که شامل مسلمین و اهل کتاب هر دو بشود، و به زودی توضیحش خواهد آمد.

" أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ... "

کلمه "یان" در اصل "یانی" (مضارع آنی) بوده، به خاطر حرف "لم" که کارش جزم دادن است حرف "یاء" از آن افتاده، و این ماده به معنای رسیدن وقت هر چیز است، و خشوع قلب آن تاثیری است که قلب آدمی در قبال مشاهده عظمت و کبریایی عظیمی به خود می گیرد، و منظور از ذکر خدا هر چیزی است که خدا را به یاد آدمی بیندازد، و منظور از "ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ" قرآن است، که از ناحیه خدای تعالی نازل شد، و کلمه "من الحق" برای بیان آن نازل شده است، و آیه شریفه می خواهد بفرماید: شان یاد خدا چنین شانی است، که هر گاه نزد مؤمن به میان آید بلادرنگ دنبالش خشوعی در دل مؤمن می آید، هم چنان که حق نازل از ناحیه خدا هم، چنین شانی دارد، که در دل کسانی که به خدا و رسولان او ایمان دارند ایجاد خشوع می کند.

بعضی (۱) گفته اند: مراد از ذکر خدا و آن حقی که نازل شده قرآن است، و بنا به گفته وی بردن نام قرآن با وصف حق بودنش و ذکر خدا بودنش اشاره به این است که هر یک از این دو وصف قرآن کافی است که مؤمن را به خشوع وادارد، پس قرآن بدین جهت که ذکر خداست مقتضی خشوع است، هم چنان که بدین جهت که حق است و از ناحیه خدا نازل شده مقتضی خشوع است.

ص: ۲۸۲

و در این آیه شریفه عتابی است به مؤمنین به خاطر قساوتی که دل‌هایشان را گرفته، و در مقابل ذکر خدا خاشع نمی‌شود، حقی هم که از ناحیه او نازل شده آن را نرم نمی‌کند، و در آخر حال ایشان را به حال اهل کتاب تشبیه می‌کند، که کتاب خدا بر آنان نازل شد، و در اثر آرزوهای طولانی دل‌هایشان دچار قساوت گردید.

"وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ" - این قسمت از آیه عطف است بر جمله "أَنْ تَخْشَعَ..." و معنای آیه این است که: آیا وقت آن نرسیده که "تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ" دل‌هایشان خاشع شود "وَلَا يَكُونُوا" و مانند اهل کتاب نباشند...، و کلمه "أمد" به معنای زمان است.

راغب می‌گوید: فرق بین "زمان" و "أمد" این است که زمان عام است ولی أمد به معنای زمان خاصی است، أمد عبارت است از لحظه‌ای که عمر و مهلت چیزی به سر می‌رسد، ولی زمان به معنای از آغاز تا انجام عمر آن است. و لذا بعضی گفته اند: که دو کلمه "مدی" و "أمد" معنایی نزدیک بهم دارند (۱).

خدای تعالی با این کلام خود به این حقیقت اشاره نموده که دل‌های مسلمانان مانند دل‌های اهل کتاب دچار قساوت شده، و قلب قاسی از آنجا که در مقابل حق خشوع و تاثر و انعطاف ندارد، از زی عبودیت خارج است، و در نتیجه از مناهی الهی متاثر نمی‌شود، و بابتی باکی مرتکب گناه و فسق می‌شود، و به همین مناسبت در آیه شریفه در ردیف جمله "فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ" جمله "وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ" را آورد.

"اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا..."

در اینکه دنبال آن عتاب که به مؤمنین کرد، و بر قساوت قلب ملامتشان نمود این تمثیل را آورده که خدا زمین مرده را زنده می‌کند، تقویتی است از حس امید مؤمنین و ترغیبی است به خشوع.

ممکن هم هست این جمله را تتمه همان عتاب سابق گرفت، و گفت: این جمله می‌خواهد مؤمنین را متوجه کند به اینکه خدای تعالی این دین را به حال خود و نمی‌گذارد، که مردم هر عکس‌العملی نشان دادند خدای تعالی عکس‌العملی نشان ندهد، بلکه همواره مراقب آن است اگر ببیند جمعی از مؤمنین دچار قساوت قلب شده‌اند، و دیگر در برابر اوامر او خاشع و تسلیم نیستند، دل‌هایی زنده و خاشع پدید می‌آورد تا او را آن طور که خودش می‌خواهد.

ص: ۲۸۳

بپرستند (و در برابر او امرش خاشع باشند، آری این همان خدایی است که زمین مرده را زنده می کند، برای او آوردن دل‌هایی زنده کاری ندارد).

در نتیجه آیه شریفه در معنای آیه زیر می باشد: " هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخُلُ وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلُ عَنِ نَفْسِهِ وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ " (۱).

و باز به همین مناسبت که قبلاً چنین آیه ای نازل شده بود در ذیل آیه فرمود: " قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ - ما آیات را برایتان بیان کردیم تا شاید تعقل کنید".

" إِنَّ الْمُصَدِّقِينَ وَالْمُصَدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُضَاعَفُ لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ " این آیه شریفه داستان " اجر کریم " و " مضاعف " را دوباره خاطر نشان کرد، تا به این وسیله نیز ترغیب در انفاق در راه خدا کرده باشد، در سابق انفاقگران را قرض دهندگان به خدا می خواند، و در این آیه صدقه دهندگان را نیز (قرض دهندگان به خدا) خوانده، و اصل دو کلمه " مصدقین " و " مصدقات " که هم حرف صاد در آنها تشدید دارد، و هم حرف دال، در اصل متصدقین و متصدقات، و از باب تفاعل هستند، و بر حسب یک قاعده صرفی حرف تاء مبدل به صاد شده. و جمله " وَأَقْرَضُوا اللَّهَ " عطف است بر مدخول الف و لام در " المصدقین "، و اینکه گفتیم مدخول الف و لام برای این بود که الف و لامی که بر سر اسم فاعل در می آید معنای " الذی " را می دهد.

پس معنای آیه چنین است: آن کسانی که صدقه می دهند و به خدا قرضی نیکو می پردازند، خداوند آنچه را که داده اند چند برابر نموده اجری کریم هم دارند.

مقصود از اینکه فرمود مؤمنان به خدا و رسل نزد پروردگارشان صدیقین و شهدایند

" وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ... "

در این آیه شریفه فرمود: " امنوا بالله و رسوله " همانطور که در اول سوره می فرمود:

" آمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُولِهِ وَأَنْفِقُوا "، و همان طور که در آخر سوره می فرماید: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ "، بلکه کلمه رسول را جمع آورده، فرمود: " و رسله "، و این به خاطر

ص: ۲۸۴

۱- اینک شما مسلمانان حاضر، دعوت می شوید به اینکه در راه خدا انفاق کنید، و بعضی از شما بخل می ورزند، باید بدانند که هر کس بخل بورزد از سود خودش بخل ورزیده، و خدا بی نیاز است، و شما محتاجانید، و اگر روی بگردانید و از دستورات خدا متاثر نشوید، خداوند شما را با قومی دیگر عوض می کند، که مثل شما نباشند. سوره محمد، آیه ۳۸.

آن بود که قبل از آیه مورد بحث پای اهل کتاب هم به میان آمده بود، و می فرمود: "وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ" ناگزیر به سیاق سابق که سیاقی عمومی بود، هم مسلمین مورد گفتگو بودند و هم اهل کتاب برگشته، در آیه مورد بحث فرمود "آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ"، و در آیات بعد از آن نیز همه جا سخن از رسولان می گوید، (یک جا می فرماید: "أَعَدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ" و جای دیگر یعنی در اولین آیه فصل بعدی) می فرماید: "لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ" و "مَنْ يَنْصُرْهُ وَرُسُلَهُ"، و اما دو آیه اول و آخر سوره که کلمه "رسول" را مفرد آورده بدین جهت بوده که خطاب در آن دو به خصوص مؤمنین این امت بود.

و مراد از ایمان به خدا و پیامبران خدا ایمان خالص است که طبیعتاً جدای از اطاعت و پیروی نیست، همانطور که در آیه "آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ" نیز اشاره کردیم، و مراد از جمله "أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ" این است که مؤمنین را به صدیقین و شهداء ملحق سازد، و بفرماید: اینان نیز به آنان می پیوندند، به قرینه اینکه فرمود: "عند ربهم" یعنی اینان نزد پروردگارشان صدیق و شهیدند، و نیز فرمود: "لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ" یعنی اینان نیز اجر و نور آنان را دارند، پس معلوم می شود هر چند در ظاهر آیه مؤمنین را صدیق و شهید خواند، ولی به قرینه دو جمله مذکور می فهمیم که منظور این است که ملحق به صدیقان و شهداء هستند، و با ایشان معامله آنان را می کنند، و نور و اجری که به آنان می دهند به اینان نیز می دهند.

و ظاهراً مراد از صدیقین و شهداء همانهایی باشند که در آیه شریفه "وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا" (۱) ذکر شده اند، و ما در تفسیر آن گفتیم: مراد از "صدیقین" کسانی هستند که ملکه صدق در گفتار و کردارشان سرایت کرده، در نتیجه آنچه می گویند انجام هم می دهند، و آنچه می کنند می گویند، و "شهداء" عبارتند از کسانی که گواهان اعمال مردم در روز قیامتند، نه کشته شدگان در راه خدا.

در نتیجه می فهمیم کسانی که ایمان به خدا و رسولان خدا دارند به صدیقان و شهداء می پیوندند، و نزد خدا منزلتی چون منزلت آنان به ایشان می دهند، و به حکم خدا (نه اینکه خودشان از نظر مقام با آنان برابر باشند، بلکه به حکم خدا) پاداش و نوری نظیر پاداش و نور آنان خواهند داشت.

ص: ۲۸۵

۱- و کسانی که اطاعت کنند خدا و رسول را پس اینها با کسانی هستند که خداوند به آنان نعمت داده است از پیامبران و راستگویان و شهداء و صالحان، و اینها خوب رفیقی هستند. سوره نساء، آیه ۶۹.

"لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ" - ضمیر در "لهم" به مؤمنین و دو ضمیر "اجرهم" و "نورهم" به صدیقین و شهدا برمی گردد، و معنای جمله این است: "برای مؤمنین است اجر و نوری از نوع اجر و نور صدیقین و شهداء" و همین معنا منظور کسی است که آیه را معنا کرده به اینکه "مؤمنین اجر و نوری دارند نظیر اجر و نور آنان".

و چه بسا گفته (۱) باشند که: آیه شریفه می خواهد این معنا را بیان کند که مؤمنین، همان صدیقین و شهدای حقیقی هستند، نه اینکه ملحق به آنان باشند، و معامله آنان را با ایشان بکنند، پس مؤمنین، خود صدیقین و شهدایند، و اجر و نور خودشان را دارند، ولی بعید نیست بگوییم سیاق با این معنا مساعدت ندارد.

و چه بسا بعضی (۲) دیگر گفته باشند: کلمه "شهدا" عطف بر کلمه "صدیقون" نیست، بلکه مطلبی نو را می فهماند، مبتدایی است که یک خبرش جمله "عند الله" و خبر دیگرش "لَهُمْ أَجْرُهُمْ" است، پس در جمله "وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ" مطلب تمام می شود، و مطلبی از نو از کلمه "شهدا" آغاز کرده می فرماید: "وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ" - شهدا نزد پروردگارش هستند... همانطور که در جای دیگر فرموده:

"بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ" (۳) و در نتیجه منظور از شهدا همان کشتگان در راه خدا خواهند بود، و آن گاه کلام را با جمله "لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ" تمام کرده است.

"وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ" - یعنی و آنهایی که کفر ورزیدند و آیات ما را تکذیب کردند اصحاب دوزخ می باشند، و منظور از "اصحاب دوزخ بودن" این است که از آن جدا نخواهند شد، و دائما در آن هستند.

خدای سبحان در آیه مورد بحث متعرض حال دو طایفه از مردم شده، یکی آنان که ملحق به صدیقین و شهدا هستند، یعنی برجستگان از مردم، و به طور قطع اهل نجاتند، و یکی دیگر کفاری که آیات او را تکذیب کرده، و به طور قطع اهل هلاکتند، و آنان عبارتند از شرار مردم که به هیچ وجه به راه خدا نمی آیند، باقی می ماند طایفه سومی که نه نجاتشان قطعی است و نه هلاکتشان، و آن طایفه عبارتند از: مردمی که ایمان دارند، و در عین حال مرتکب گناهیانی هم می شوند، که البته اینان هم در بین خود طبقاتی هستند و درجه گناهکاری و تمردشان از اطاعت خدا و رسول او مختلف است. و این که دو طایفه را نام برد و وضع آنان را.

ص: ۲۸۶

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۸۳.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۸۴.

۳- شهدا نزد پروردگارش زنده هستند. سوره آل عمران، آیه ۱۹۶. [.....]

بیان کرد، و طایفه سوم را نام نبرد، دأب قرآن و رسم آن است، که در بسیاری از مواردی که متعرض بیان حال مردم در قیامت می شود طبقه سوم را نام نمی برد و بیان نمی کند، که این طبقه چه وضعی دارند.

چون می خواهد این طایفه را در میان خوف و رجاء نگه دارد، و خوف و رجای آنان را تحریک کند، تا به این وسیله تشویق و تحریک شوند به اطاعت از خدا و رسول و به دست آوردن سعادت خود، و اجتناب بورزند از تمرد، و در نتیجه از هلاکت.

و به همین جهت دنبال آیه مورد بحث به مذمت زندگی دنیا پرداخته، دنیایی که عده ای را وادار کرد از انفاق در راه خدا امتناع بورزند، و بعد از مذمت دنیا دعوتشان کرده به اینکه به سوی مغفرت و جنت سبقت گیرند، و سپس اشاره کرده به اینکه آنچه مصیبت بر سرشان می آید چه مصیبت های مالی و چه جانی همه در کتابی از سابق نوشته شده، و قضایش رانده شده بود، پس جا دارد که هیچگاه از فقر نترسند، و ترس از فقر ایشان را از انفاق در راه خدا باز ندارد، و به بخل و امساک و اندارد، و نیز از مرگ و کشته شدن در راه خدا نهراسند، و ترس از آن، ایشان را به تخلف از جنگ و تقاعد ورزیدن از پیکار و اندارد.

پنج خصلت زندگی دنیا: لهو، لعب، زینت، تفاخر و تکاثر و سخنی از شیخ بهایی در این باره

" اَعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ... "

کلمه " لعب " به معنای بازی نظامداری است (که دو طرف بازی به نظام آن آشنایی دارند، مانند الک دولک و نظایر آن) که اطفال به منظور رسیدن به غرضی خیالی آن را انجام می دهند. و کلمه " لهو " به معنای هر عمل سرگرم کننده ای است که انسان را از کاری مهم و حیاتی و وظیفه ای واجب باز بدارد. و کلمه " زینت " به اصطلاح علم صرف " بنای نوع " است، یعنی می فهماند که مثلا- فلانی به نوعی مخصوص خود را آراسته، و چه بسا منظور از آن وسیله آرایش باشد، و به این منظورش استعمال کنند و " آرایش "، عبارت از آن است که چیز مرغوبی را ضمیمه چیز دیگری کنی تا مردم به خاطر جمالی که از این ضمیمه حاصل شده مجذوب آن چیز شوند، (مثلا- آرایش زنان عبارت از این است که زن با طلا و جواهرات و یا رنگهای سرخ و سفیدی خود را جلوه دهد، و از ضمیمه کردن آنها به خود جمالی کسب کند، به طوری که بیننده مجذوب جمال او شود). و " تفاخر " به معنای مباهات کردن به حسب و نسب است. و " تکاثر در اموال و اولاد " به این معنا است که شخصی به دیگری فخر بفروشد که من مال و فرزند بیشتری دارم.

و زندگی دنیا عرضی است زائل، و سرابی است باطل که از یکی از خصال پنجگانه

زیر خالی نیست: یا لعب و بازی است، یا لهو و سرگرم کننده، یا زینت است، (که حقیقتش جبران نواقص درونی خود با تجمل و مشاطه گری است)، یا تفاخر است، و یا تکاثر، و همه اینها همان موهوماتی است که نفس آدمی بدان و یا به بعضی از آنها علاقه می بندد، اموری خیالی و زائل است که برای انسان باقی نمی ماند، و هیچ یک از آنها برای انسان کمالی نفسانی و خیری حقیقی جلب نمی کند.

و از شیخ بهایی (رحمه الله) نقل شده که گفته است: این پنج خصلتی که در آیه شریفه ذکر شده، از نظر سنین عمر آدمی و مراحل حیاتش مترتب بر یکدیگرند، چون تا کودک است حریص در لعب و بازی است، و همین که به حد بلوغ می رسد و استخوان بندیش محکم می شود علاقه مند به لهو و سرگرمی ها می شود، و پس از آنکه بلوغش به حد نهایت رسید، به آرایش خود و زنگش می پردازد و همواره به فکر این است که لباس فاخری تهیه کند، مرکب جالب توجهی سوار شود، منزل زیبایی بسازد، و همواره به زیبایی و آرایش خود پردازد، و بعد از این سنین به حد کهولت می رسد آن وقت است که (دیگر به اینگونه امور توجهی نمی کند، و برایش قانع کننده نیست، بلکه) بیشتر به فکر تفاخر به حسب و نسب می افتد، و چون سالخورده شد همه کوشش و تلاشش در بیشتر کردن مال و اولاد صرف می شود.

مثلی برای بیان فریبندگی دنیا

" كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيَجُ فِتْرَاهُ مُضِيًّا فَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا " - این قسمت از آیه، زندگی دنیا را که انسان فریب خورده دل به آن می بندد، و چیزی نمی گذرد که به حکم اجبار همه را از کف می دهد، با مثالی تشریح و بیان می کند.

کلمه " غیث " به معنای باران است، و کلمه " کفار " جمع کافر به معنای زراعت کار است (۱) و کلمه " یهیج " از هیجان است، که به معنای حرکت است، و کلمه " حطام " به معنای گیاهی است که از شدت خشکیدگی می شکند.

و معنای آیه این است که: مثل زندگی دنیا در بهجت و فریبندگی و سپس در زوال و از دست رفتنش، مانند بارانی است که به موقع می بارد، و باعث روییدن گیاهان و زراعت ها می شود و زراعت کاران از روییدن آنها خوشحال می شوند، و آن زراعت و گیاه هم چنان رشد می کند تا به حد نهایی نموش برسد، و رفته رفته رو به زردی بگذارد، و سپس گیاهی خشکیده و شکسته شود، و بادها از هر سو به سوی دیگرش ببرند.

ص: ۲۸۸

۱- اینکه گفته به زارع و کشاورز، کافر می گویند به خاطر این است که بذر را در زیر خاک پنهان می کند، و این که کافر را هم کافر می گویند به خاطر این است که حق را پنهان می کند.

" وَ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٌ " - در این قسمت از آیه " مغفرت " قبل از " رضوان " آمده، برای اینکه کسی که می خواهد به رضوان خدا در آید، باید قبلاً به وسیله مغفرت خدا شستشو و تطهیر شده باشد. و نیز در این جمله مغفرت را توصیف کرد به اینکه از ناحیه خداست، ولی عذاب را چنین توصیفی نکرد، تا به قول بعضی ها (۱) اشاره کرده باشد به اینکه مطلوب اصلی و آن غرضی که خلقت به خاطر آن بوده مغفرت است نه عذاب، و این خود انسان است که باعث عذاب می شود، و با خروجش از زی بندگی و عبودیت آن را پدید می آورد.

" وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ " - یعنی دنیا جز متاعی نیست که با آن تمتع می شود و از آن بهره مند می گردند، و بهره مندی از آن همان فریب خوردن با آن است، البته این فریب خوردن مخصوص کسانی است که به دنیا دل بسته باشند.

و این کلام یعنی جمله " وَ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٌ " به دو روی زندگی آخرت اشاره می کند، تا شنونده بر حذر شود، و از مغفرت و رضوان که یک روی آخرت است، و عذاب که روی دیگرش است، مغفرت و رضوان را اختیار کند. و جمله " وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ " می خواهد شنونده را بیدار و هوشیار کند، تا مبادا زندگی دنیا با آن غرور خاص به خود مغرورش سازد.

اختلاف معنا و مفاد آیه: " سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ " با آیه: " وَ سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ... "

" سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ... "

کلمه " مسابقه " که مصدر فعل امر " سابقوا " است به معنای غلبه جویی در رسیدن به هدف است، به اینکه هر یک از دو طرف مسابقه حرکت خود را سریع تر از حرکت حریفش کند، پس در معنای مسابقه چیزی زیادتر از معنای مسارعت هست، چون مسارعت تنها به معنای کوشش در سرعت دادن به حرکت است، ولی مسابقه هم این معنا را می رساند و هم این را می فهماند که سرعت دادن باید طوری باشد که زیادتر از سرعت حریف شود.

و بنا بر این، جمله " سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ... " تکلیفی را می رساند که زاید بر تکلیفی است که آیه شریفه " وَ سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ " (۲) افاده می کند.

ص: ۲۸۹

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۸۵.

۲- و بشتابید به سوی آمرزش از پروردگارتان و بهشتی که عرض آن آسمانها و زمین است و آماده شده برای پرهیزکاران. سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.

و با این بیان، نادرستی این قول روشن می شود که بعضی (۱) گفته اند: آیه آل عمران در باره سابقین مقربین است، (که در سوره واقعه در باره آنان می فرمود: "وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ") و آیه مورد بحث در باره عموم مؤمنین است. و استدلال کرده اند به دو دلیل:

اول به اینکه: در آیه مورد بحث تنها ایمان به خدا و رسولان او ذکر شده، به خلاف آیه آل عمران که آیات بعدش نشانه های ایمان را که همان اعمال صالح است بیان می کند.

مراد از اینکه عرض بهشت مانند عرض آسمان و زمین است

و دوم به اینکه: در آنجا بهشت موعود را به این وصف توصیف می کند که "عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ" ولی در آیه مورد بحث می فرماید: "عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ" آنجا پهنای بهشت را به پهنای همه آسمانها و زمین تشبیه می کند، و اینجا به پهنای یک آسمان و زمین، پس معلوم می شود بهشت سابقین مقربین پهناورتر از بهشت عموم مؤمنین است.

وجه نادرستی این استدلال همان است که گفتیم، و توجه کردید که (درست مطلب به عکس است، یعنی مشمولین آیه مورد بحث از نظر رتبه و مقام بلندترند از مشمولین آیه آل عمران برای اینکه) سبقت معنایی زاید بر معنای سرعت را افاده می کند، و کلمه "سما" در این آیه به معنای یک آسمان نیست، تا بگویی پس بهشت مشمولین آیه آل عمران پهناورتر از بهشت مشمولین این آیه است، بلکه به معنای تمامی آسمانها است، چون الف و لام آن الف و لام جنس است، پس سما در این آیه با سماوات در آن آیه منطبق است.

و اگر در این آیه مغفرت را جلوتر از جنت ذکر کرده به خاطر (همان وجهی است که در جمله "وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ"، خاطر نشان کردیم، و گفتیم جلوتر آوردن مغفرت از رضوان برای) این است که زندگی در بهشت یک زندگی طیب و طاهر در عالمی طاهر است، و کسی موفق به آن می شود که قبلا آلودگی ها و قذارت های گناهانش ریخته شده باشد.

و مراد از کلمه "عرض" گشادی و وسعت بهشت است، نه عرض در مقابل طول و این استعمال استعمالی شایع است، و گویا خواسته است نهایت درجه وسعت را بفهماند.

ولی بعضی (۲) گفته اند: مراد از عرض همان عرض مقابل طول است و اگر تنها عرض بهشت را ذکر کرد، و نامی از طول آن نبرد برای این بود که این کلمه به معنای خط کوتاهتر از دو خط امتداد است، و معلوم است که وقتی عرض بهشت مانند عرض آسمان و زمین باشد قهرا

ص: ۲۹۰

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۸۶.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۸۶.

طول آن بیشتر از طول آسمان و زمین خواهد بود.

لیکن این وجه خالی از تحکم و بدون دلیل سخن گفتن نیست، برای اینکه هیچ دلیلی نداریم که طول و عرض آسمان و زمین برابرند، و طول بهشت از عرض آن زیادتر است، تا لازمه اش این باشد که وقتی عرض بهشت برابر عرض آسمان و زمین بود طولش از طول آن دو بیشتر باشد، چون ممکن است گاهی طول و عرض برابر هم باشند، مانند طول و عرض در مربع و دایره و در سطح کره و غیره، گاهی هم می شود که طول بیشتر از عرض باشد.

مقصود از ایمان در جمله: "... أَعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ" ایمان توأم با عمل است

"أَعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ" - در ذیل آیه "آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ" و آیه "وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ" گفتیم که مراد از "ایمان به خدا و رسولان او" مرتبه عالی از ایمان است، که همواره آثارش بر آن مترتب است، یعنی کسی که دارای چنین مرتبه ای از ایمان باشد، همواره اعمال صالح می کند، و از فسوق و گناه اجتناب می ورزد.

و با همین بیان فساد گفتار بعضی (۱) روشن می شود که گفته اند: در این آیه بشارتی است برای عموم مؤمنین، (هر چند که بعضی از ایشان فسق و فجور هم مرتکب بشوند)، برای اینکه فرموده: چنین بهشتی آماده شده برای کسانی که به خدا و رسولان او ایمان داشته باشند، و این ایمان را مقید به عمل صالح و یا ترک گناه نکرده.

و وجه فساد این گفتار آن است که: هر چند ظاهر آیه خطاب به عموم کافران و مؤمنین صالح و طالح است، لیکن روی سخن در آن به مؤمنین است، و ایشان را دعوت می کند که به آن مقدار از ایمان که دارند اکتفاء نکنند، بلکه ایمانی کسب کنند که ملازم با عمل صالح باشد، و اگر منظور از ایمان به خدا و رسولان او صرف ایمان باشد هر چند که توأم با عمل صالح نبوده باشد، و بهشت آماده شده نیز برای عموم مؤمنین، حتی مؤمنین نامبرده باشد، با در نظر داشتن اینکه آیه شریفه ایشان را دعوت می کند به اینکه به مغفرت و جنت سبقت گیرند، باید خطاب "سابقوا" متوجه کفار باشد، چون مؤمنین از همان روز اولی که ایمان آوردند چنین سبقتی را گرفتند، دیگر معنا ندارد باز هم به ایشان گفته شود که سبقت بجوید، و حال آنکه می دانیم سیاق آیه با این وجه سازگار نیست.

"ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ" - و خدا خواسته است این فضل خود را به کسانی بدهد که به خدا و رسولانش ایمان آورده باشند، و اینکه چرا پاداش خدا به مؤمنین را فضلی از ناحیه خدا دانسته؟ بیانش در سابق گذشت، و در آنجا گفتیم که بندگان مستحق و طلبکار

ص: ۲۹۱

هیچ پاداشی از خدای تعالی نیستند.

"وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ" - این جمله اشاره است به عظمت فضل او، و اینکه مغفرت و جنتی که خدا به عنوان پاداش به ایشان می دهد فضل عظیمی است از او.

وجوه متعدد در معنای آیه: " مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ..."

" مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا..."

کلمه " مصیبت " به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، و هر چند اصابه حادثه از نظر مفهوم اعم است، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر، و لیکن استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه " مصیبت " اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن تبادر می کند، و در آیه مورد بحث هم به همین معنا است، و مراد از " مصیبتی که در زمین و از ناحیه آن به انسانها می رسد " قحطی و آفت میوه ها و زلزله های ویرانگر و امثال آن است، و مراد از " مصیبتی که به جان آدمی روی می آورد " بیماری و جراحت و شکستن استخوان و مردن و کشته شدن و امثال آن است، و مراد از " بره " که مصدر فعل " نبرأها " است خلقت از عدم است، و ضمیر در فعل مذکور به مصیبت بر می گردد.

ولی بعضی از مفسرین گفته اند: ضمیر مذکور به " انفس " بر می گردد.

و بعضی دیگر گفته اند: به کلمه " ارض " .

و بعضی دیگر گفته اند: به همه این سه کلمه، یعنی " ارض " و " انفس " و " مصیبت " بر می گردد.

مؤید احتمال اول که همان برگشتن ضمیر به مصیبت باشد این است که مقام آیه مقام بیان مصائبی است که در دنیا واقع می شود، و باعث نقصی در اموال و انفس می گردد، و این نیز باعث می شود که مردم از انفاق دست برداشته از شرکت در جهاد تخلف کنند.

و مراد از " کتاب " لوحی است که در آن همه آنچه بوده و هست و تا قیامت خواهد بود نوشته شده، هم چنان که آیات و روایات هم بر آن دلالت دارد، و اگر از میان مصائب تنها به آنچه از زمین و از وجود خود انسانها ناشی می شود اکتفاء کرد برای این بود که گفتگو در باره آنها بود.

بعضی از مفسرین گفته اند: اگر مصیبتی را مقید کرد به قید در زمین و در انفس،

برای این بود که مطلق مصائب در لوح محفوظ نوشته نشده، چون لوح متناهی است، ولی حوادث نامتناهی است، و معلوم است که متناهی گنجایش آن را ندارد که ظرف غیر متناهی شود.

و از این گفتار پیداست که صاحب گفتار لوح را یک لوحی فلزی و امثال آن گرفته، که در ناحیه ای از نواحی جو آویزان است، حوادث را با یکی از لغات (یا فارسی یا عربی یا غیر آن) در آن نوشته اند، و با خطی نوشته اند که ما مقاصد خودمان را با آن می نویسیم، ولی ما در سابق لوح و قلم را معنا کردیم و به زودی تتمه ای نیز از نظر خواننده خواهد گذشت.

بعضی (۱) هم در باره کتاب گفته اند که: مراد از آن علم خدای تعالی است، ولی این معنا خلاف ظاهر است، مگر اینکه منظورشان از علم همان کتابی باشد که حوادث که مراتبی از علم فعلی خداست در آن نوشته شده است.

آیه شریفه با جمله "إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ" ختم شده، تا دلالت کند بر اینکه تقدیر حوادث قبل از وقوع آن، و راندن قضای حتمی آن برای خدای تعالی صعوبتی ندارد.

حکمت و فایده دانستن اینکه حوادث دنیا مکتوب و مقدرند این است که در از دست دادن اندوه مخورید و در به دست آوردن شادی مکنید

"لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ..."

این جمله بیانگر علت مطلبی است که در آیه قبل بود البته اشتباه نشود که در آیه قبل دو چیز بود یکی خبری که خدا می داد از نوشتن حوادث قبل از وقوع آن، و یکی هم خود حوادث، و آیه مورد بحث بیانگر خبر دادن خدا است، نه خود حوادث، و کلمه "أسی" که مبدأ فعل "تاسوا" است به معنای اندوه است، و منظور از "ما فات" و نیز از "ما اتی" نعمت فوت شده، و نعمت داده شده است.

و معنایش این است که: اینکه ما به شما خبر می دهیم که حوادث را قبل از اینکه حادث شود نوشته ایم، برای این خبر می دهیم که از این به بعد دیگر به خاطر نعمتی که از دستتان می رود اندوه مخورید، و به خاطر نعمتی که خدا به شما می دهد خوشحالی مکنید، برای اینکه انسان اگر یقین کند که آنچه فوت شده باید می شد، و ممکن نبود که فوت نشود، و آنچه عایدش گشت باید می شد و ممکن نبود که نشود، و دیعه ای است که خدا به او سپرده چنین کسی نه در هنگام فوت نعمت خیلی غصه می خورد، و نه در هنگام فرج و آمدن نعمت، (مثل کارمندی می ماند که سر برج حقوقی دارد و بدهی هایی هم باید پردازد نه از گرفتن حقوق شادمان می شود و نه از دادن بدهی غمناک می گردد).

ص: ۲۹۳

بعضی (۱) از مفسرین در پاسخ این سؤال که چرا فوت شدن را به خود فوت شدنی‌ها نسبت داد و فرمود: "ما فاتکم- آنچه از شما فوت می‌شود" ولی نعمت‌های تازه رسیده را به خدا نسبت داده، و فرمود: "ما اتيکم- آنچه خدا به شما می‌دهد"؟ گفته اند: علتش این است که آمدن نعمت احتیاج به علت دارد، ولی فوت آن احتیاجی به مفوت (کسی که آن را فوت کند) ندارد، چون فوت و فنا، ذاتی هر چیز است، اگر به طبع خودش واگذار شود فوت می‌شود و باقی نمی‌ماند، به خلاف حاصل شدن نعمت و بقای آن که علت می‌خواهد، و آن خداست، پس باید بقای نعمت و خود نعمت را به خدا نسبت داد.

"وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ" - "مختال" به کسی می‌گویند که دچار خیلاء و تکبر شده باشد، و تکبر را از این جهت خیلاء می‌گویند که متکبر چیزی را که در خود سراغ دارد فضیلتی برای خود خیال می‌کند- راغب چنین گفته. (۲) و "فخور" به معنای کسی است که زیاد افتخار و مباحثات می‌کند، و اختیال (که مصدر است برای کلمه مختال)، و نیز افتخار ناشی از این می‌شود که انسان توهم کند که آنچه نعمت دارد به خاطر استحقاق خودش است، و این بر خلاف حق است، چون او فعلی را که باید مستند به تقدیر خدا کند به استقلال نفس خود کرده، و این اختیال و افتخار هر دو از رذائل نفسند، که خدا آن را دوست نمی‌دارد.

"الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ..."

این جمله صفت و نشانی کل مختال فخور را می‌دهد، و می‌فهماند که اگر خدا آن دو را دوست نمی‌دارد، چرا نمی‌دارد، برای اینکه اگر بخل می‌ورزند انگیزه شان این است که مال خود را که تکیه گاه آنان در این اختیال و افتخار است از دست ندهند، و اگر به مردم هم سفارش می‌کنند که آنها هم بخل بورزند برای این است که هر چه را برای خود می‌خواهند برای دیگران نیز می‌خواهند، و نیز می‌خواهند که سخاوت و بذل و بخشش در مردم شایع نشود، چون اگر شایع شود بخل آنان بیشتر نمود می‌کند، و مردم بیشتری می‌فهمند که فلانی بخیل است.

"وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ" - یعنی کسانی از انفاق در راه خدا رو گردانند، و از مواعظ او پند نمی‌گیرند که اطمینان قلبی برایشان حاصل نمی‌شود، که صفت دنیا و نعمت بهشت همان است که خدا بیان کرده، و همچنین باور ندارند که تقدیر امور به دست او."

ص: ۲۹۴

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۸۷.

۲- مفردات راغب، ماده "خیل".

است، چون او غنی است و احتیاجی به انفاق آنان ندارد، و حمید هم هست، در آنچه می کند محمود و ستوده است.

این آیات سه گانه که از جمله " مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ شَرُّهُ " شروع می شود، و در جمله " الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ " ختم می گردد، به طوری که ملاحظه می فرمایید مردم را به انفاق و مبارزه با بخل و امساک دعوت و تشویق می کند، و می خواهد تا مردم از اندوه بر آنچه از ایشان فوت می شود و شادی به آنچه به ایشان می رسد زهد بورزند، برای اینکه امور از ناحیه خدا مقدر است، و قضایش از ناحیه او رانده شده، و در کتابی نوشته شده، کتابی که هر چیزی را قبل از قطعی شدنش نوشته است.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه: " أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا... " و " أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّهَادَةُ... " و در باره حد زهد)

در الدر المنثور در ذیل آیه " أَلَمْ يَأْنِ " آمده که: ابن مبارک، عبد الرزاق و ابن منذر از اعمش روایتی آورده اند که گفت: وقتی اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه آمدند، و از زندگی مرفهی که در مکه داشتند به یک زندگی فلاکت باری دچار گشته، در نتیجه نسبت به پاره ای وظایف سست شدند، در این آیه مورد عتاب قرار گرفتند، که مگر وقت آن نشده کسانی که ایمان آورده اند دلهایشان برای ذکر خدا نرم شود (۱).

مؤلف: این روایت معتدل ترین روایات وارده در شان نزول سوره است، و گرنه روایتی دیگر از ابن مسعود نقل شده که گفت: بین اسلام ما و بین عتابی که خدا با آیه " أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعُوا قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ " به ما کرد بیش از چهار سال فاصله نشد (۲).

از ظاهر این روایت برمی آید که این سوره در مکه نازل شده.

و باز در معنای آن روایتی است که نقل شده مشعر بر اینکه عمر بعد از نزول این سوره مسلمان شد (۳). که این نیز دلالت دارد بر اینکه سوره در مکه نازل شده، چون اسلام عمر در مکه بود، لیکن خواننده توجه فرمود که سیاق آیات سوره به هیچ وجه با نزول آن در مکه سازگار نیست، و ممکن است روایت ابن مسعود را حمل کرد بر اینکه خصوص آیه " أَلَمْ يَأْنِ... "، و یا آن آیه و آیه بعدش در مکه نازل شده، و بقیه در مدینه.

ص: ۲۹۵

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۷۵.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۷۵.

۳- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۶۴.

و در روایتی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده آمده که مهاجرین بعد از نزول قرآن هفده سال در انتظار بودند، و خداوند دل‌هایشان را هم چنان منتظر نگهداشت، تا آنکه آیه "أَلَمْ يَأْنِ... نازل شد (۱). و لازمه این روایت این است که سوره مورد بحث سال چهارم و یا پنجم از هجرت نازل شده باشد.

و در روایتی دیگر از ابن عباس آمده که خدای تعالی دل‌های مهاجرین را به انتظار گذاشت، تا بعد از سیزده سال از نزول قرآن فرمود: "أَلَمْ يَأْنِ... (۲). و لازمه این روایت این است که سوره مورد بحث در ایام هجرت نازل شده باشد، و این دو روایت نیز با سیاق آیات سوره نمی سازد.

و نیز در الدر المنثور است که: ابن جریر از براء بن عازب روایت کرده که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم می فرمود: مؤمنین امت من شهیدانند، آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: "وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ" (۳).

و در تفسیر عیاشی به سند خود از منہال قصاب روایت کرده که گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: دعا بفرما خدا شهادت را روزیم کند. فرمود: مؤمن خود شهید است، و آن گاه این آیه را خواند (۴).

مؤلف: در این معنا روایتی دیگر است، و ظاهر بعضی از آنها مانند همین روایت این است که می خواهد شهادت را به کشته شدن در راه خدا تفسیر کند.

و در تفسیر قمی به سند خود از حفص به غیاث روایت آورده که گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: فدایت شوم حد زهد در دنیا چیست؟ فرمود: حد آن را خدای تعالی در کتابش بیان کرده، فرموده: "لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ" (۵).

و در نهج البلاغه امام (علیه السلام) فرموده: زهد تمامیش بین دو کلمه از قرآن خلاصه شده، آنجا که می فرماید: "لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ"، و کسی کهی.

ص: ۲۹۶

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۷۴.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۷۵.

۳- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۷۶. [.....]

۴- نور الثقلین، ج ۵، ص ۲۴۴ به نقل از تفسیر عیاشی.

۵- نور الثقلین، ج ۵، ص ۲۴۸ به نقل از تفسیر قمی.

بر گذشته تاسف نخورد، و به آینده نیز خوشحال نباشد، هر دو طرف زهد را گرفته است (۱).

مؤلف: آن اساسی که دو طرف زهد بر آن اساس بنا شده، دل نبستن به دنیا است، هم چنان که در حدیثی معروف آمده: "حب الدنيا رأس کل خطیئه" (۲).

ص: ۲۹۷

۱- نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۵۵۳، ح ۴۳۹.

۲- علاقه به دنیا ریشه و اساس هر خطا و گناه است. اصول کافی، جلد ۲، ص ۳۱۵، ولی در اصول کافی حدیث بدین شکل است: "رأس کل خطیئه حب الدنيا".

اشاره

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (۲۵) وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُّهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (۲۶) ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (۲۷) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرُسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲۸) لَيْلًا يَعْلَمُ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَّا يَقْعُدُونَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۲۹)

ترجمه آیات

(و چگونه از انفاق شانه خالی می کنید؟) با اینکه ما رسولان خود را همراه با معجزات روشن گسیل داشتیم، و با ایشان کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم را به عدالت خوی دهند، و آهن را که نیروی شدید در آن است و منافع بسیاری دیگر برای مردم دارد نازل کردیم، تا با سلاحهای آهنین از عدالت دفاع کنند، و تا خدا معلوم کند چه کسی خدا و فرستادگان او را ندیده یاری می کند، آری خدا خودش هم نیرومند و عزیز است (۲۵).

و با اینکه نوح و ابراهیم را فرستادیم، و نبوت و کتاب را در ذریه او قرار دادیم، در عین حال بعضی از آنان راه یافته و بسیاری از ایشان فاسق شدند (۲۶).

به دنبال آن رسولان خود را گسیل داشتیم، و عیسی بن مریم را فرستادیم، و به او انجیل دادیم، و در دل پیروانش رأفت و رحمت و رهبانیتی قرار دادیم که خود آنان بدعتش را نهاده بودند، و ما بر آنان واجب نکرده بودیم، اما منظور آنان هم جز رضای خدا نبود، اما آن طور که باید رعایت آن رهبانیت را نکردند، و در نتیجه به کسانی که از ایشان ایمان آورده بودند، اجرشان را دادیم و بسیاری از ایشان فاسق شدند (۲۷).

ای کسانی که ایمان آورده اید، به این پایه از ایمان اکتفاء نکنید، تقوا پیشه کنید، و به رسول او ایمان بیاورید، تا دوباره رحمت خود را به شما بدهد، و برایتان نوری قرار دهد که با آن زندگی کنید، و شما را پیامرزد و خدا آمرزگار و رحیم است (۲۸).

این بدان جهت بود که اهل کتاب نپندارند که مؤمنین به اسلام، راهی به فضل خدا ندارند، و اینکه بدانند که فضل به دست خداست، آن را به هر کس بخواهد می دهد، و خدا دارای فضلی عظیم است (۲۹).

بیان آیات

اشاره

خدای تعالی پس از اشاره به قساوتی که دل‌های مؤمنین را فرا گرفته، و در نتیجه در امتثال تکالیف دینی و مخصوصاً انفاق در راه خدا که مایه قوام امر جهاد است تناقل ورزیدند، و آن گاه ایشان را به اهل کتاب تشبیه کرد که در اثر طولانی شدن مهلت خدا به آنان دل‌هایشان دچار قساوت گردید، اینک در این آیات غرض الهی از فرستادن رسولان و نازل کردن کتاب و میزان همراه ایشان را بیان کرده، می فرماید: غرض از این ارسال رسل و انزال کتب این بود که انبیا مردم را به عدالت عادت دهند، تا در مجتمعی عادل زندگی کنند، و آهن را نازل کرد تا بندگان خود را در دفاع از مجتمع صالح خود و بسط کلمه حق در زمین بیازمایند، علاوه بر منافع دیگری که آهن دارد، و مردم از آن بهره مند می شوند.

آن گاه فرمود که نوح و ابراهیم (علیه السلام) را فرستاد، و نبوت و کتاب را در ذریه آن دو بزرگوار قرار داد، و یکی پس از دیگری رسولانی گسیل داشت، و این سنت هم چنان در تمامی امت‌ها استمرار یافت، و نتیجه کار همواره این بود که عده‌ای از مردم راه حق را یافته، اکثریتی از ایشان فاسق شدند، و سپس سوره را با دعوت مردم به این معنا ختم می کند که

ایمان خود را تکمیل کنند، تا از رحمت خدا دو چندان عایدشان گردد.

مقصود از " کتاب " و " میزان " در آیه: " لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ... "

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيُقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...

این آیه مطلب تازه ای از سر گرفته، و با آن معنای تشریح دین از راه ارسال رسل و انزال کتاب و میزان را بیان می کند و می فرماید که: غرض از این کار این است که مردم به قسط و عدالت عادت کرده و خوی بگیرند، و نیز به این وسیله و با انزال حدید امتحان شوند، و برایشان معلوم شود که چه کسی خدای نادیده را یاری می کند، و چه کسی از یاری او مضایقه می نماید، و نیز بیان کند که امر رسالت از آغاز خلقت مستمرا در بشر جریان داشته، و به طور مداوم از هر امتی جمعی هدایت یافته، و بسیاری فاسق شده اند.

پس منظور از کلمه " بینات " در جمله " لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ " آیات بینات است، آیاتی که به وسیله آن بیان می کند که رسولان، فرستاده از جانب اویند، و آن آیات یا عبارت است از معجزات باهره، و یا بشارت واضح، و یا حجت های قاطع.

" وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ " - منظور از کتاب وحیی است که صلاحیت آن را دارد که نوشته شود و به صورت کتاب در آید، (نه اینکه کتاب جلد شده از آسمان بفرستد) بلکه دستوراتی است که می شود آن را نوشت، دستوراتی که مشتمل است بر معارفی دینی، از قبیل عقاید حق و اعمال صالح، و این کتابهای آسمانی که معنایش معلوم شد، عبارتند از پنج کتاب ۱- کتاب نوح، ۲- کتاب ابراهیم، ۳- کتاب تورات، ۴- کتاب انجیل، ۵- کتاب قرآن.

" وَالْمِيزَانَ لِيُقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ " - مفسرین، " میزان " را به همان ترازو که دارای دو کفه است و سنگینی ها را با آن می سنجند تفسیر کرده اند، و جمله " لِيُقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ " را غایت و غرض انزال میزان گرفته، گفته اند: معنای جمله این است که: ما ترازو را نازل کردیم تا مردم را به عدالت در معاملات خود عادت دهیم، و در نتیجه دیگر خسارت و ضرری نبینند، و اختلالی در وزن ها پدید نیاید، و نسبت میان اشیاء مضبوط شود، چون قوام زندگی بشر به اجتماع است، و قوام اجتماع هم به معاملاتی است که در بین آنان دائر است، و یا مبادلاتی که با دادن این کالا و گرفتن آن کالا صورت می گیرد، و معلوم است که قوام این معاملات و مبادلات در خصوص کالاهایی که باید وزن شود به این است که نسبت میان آنها محفوظ شود، و این کار را ترازو انجام می دهد.

تفسیر دیگری که احتمالا می شود برای میزان کرد- و خدا داناتر است- این است که:

منظور از میزان، دین باشد، چون دین عبارت است از چیزی که عقاید و اعمال اشخاص با آنسنجیده می شود، و این سنجش هم مایه قوام زندگی سعیده انسان اجتماعی و انفرادی است، و این احتمال با سیاق کلام که متعرض حال مردم از حیث خشوع و قساوت قلب و جدیت و سهل انگاریشان در امر دین است سازگارتر است.

بعضی هم گفته اند: مراد از میزان، عقل است.

" وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ " - ظاهرا این انزال نظیر انزال در آیه " وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ " (۱) باشد، و ما در تفسیر سوره زمر گفتیم: اگر خلقت مخلوقات زمینی را انزال نامیده، به این اعتبار است که خدای تعالی ظهور اشیا در عالم هستی را بعد از عدم انزال خوانده، به این اعتبار که هر موجودی از موجودات نزد خدا و در عالم غیب خزینه ها دارد، و آن موجود پس از آنکه اندازه گیری شده، و در خور عالم شهادت شده به ظهور پیوسته است، و این خود نوعی نزول است، هم چنان که فرموده: " وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ " (۲).

" فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنَافِعٌ لِلنَّاسِ " - کلمه " باس " به معنای تاثیر شدید است، لیکن غالبا در شدت در دفاع و جنگ استعمال می شود، و بدین جهت فرموده در آهن باسی شدید است، که بطور مدام جنگ ها و مقاتلات و انواع دفاعها نیاز به آهن داشته، چون اقسام سلاحهایی که درست می کرده اند از آهن بوده، و بشر از دیر باز به این فلز دست یافته، و متوجه منافعش شده، و آن را استخراج کرده است.

و اما منافع دیگری که این فلز برای مردم دارد احتیاج به بیان ندارد، چون می بینیم که آهن در تمامی شعب زندگی و صنایع مربوط به آنها و دخالت دارد.

" وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ " - این جمله غایتی است عطف بر غایتی که حذف شده، و تقدیر کلام چنین است " و انزلنا الحدید لکذا و لیعلم الله من ینصره... "، یعنی ما آهن را برای این و... نازل کردیم، و نیز برای اینکه خدا معلوم کند چه کسی او و رسولان- او را یاری می کند...

و مراد از " یاری کردن پیامبران خدا " جهاد در راه او است، تا از مجتمع دینی دفاع نموده، کلمه حق را بسط دهند، و منظور از اینکه فرمود: این نصرت را به غیب می کنند، این است که در حال غیبت رسول او را یاری می کنند، حال یا غیبت رسول از ایشان، و یا غیبت ایشان از رسول، و مراد از اینکه فرمود: " تا خدا بداند... " این است که خدا یاوران خود و

ص: ۳۰۱

۱- و برای شما از چارپایان هشت زوج نازل کرد. سوره زمر، آیه ۶.

۲- هیچ موجودی نیست مگر آنکه نزد ما خزینه هایی از آن است و ما نازلش نمی کنیم مگر به اندازه ای معلوم. سوره حجر، آیه ۲۱.

فرستادگان خود را از آنهایی که یاری نمی کنند، متمایز و جدا سازد.

"إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ" - این جمله خاتمه آیه است، و ختم کردن آیه با این جمله گویا اشاره باشد به اینکه دستور خدای تعالی به جهاد برای همین بوده که امثال کنندگان را از دیگران جدا کند، نه اینکه خدای تعالی احتیاجی به نصرت ناصری داشته باشد، چون خدا قوی ای است که به هیچ وجه ضعف در او راه ندارد، و عزیزی است که ذلت به سویش راه نمی یابد.

"وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ" از اینجا به بیان این نکته شروع شده که امتدا و فسق در امت های گذشته نیز همواره جریان داشته، و تا امروز جریان دارد، پس اینطور نیست که این امت و یا امتی از امت ها با تمامی افرادش به صلاح گراییده باشند و یا بگردند، بلکه همواره چنین بوده و چنین خواهد بود، که عده بسیاری از افراد امت به فسق گراییده اند.

و ضمیر در "فمنهم" و نیز در "منهم" به ذریه بر می گردد، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

منظور از قرار دادن رأفت و رحمت در دل های پیروان عیسی (علیه السلام)

"ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ..."

در مجمع البیان می گوید: کلمه "تقفیه" که مصدر فعل "قفینا" است، به معنای این است که چیزی را به طور مستمر دنبال چیزی دیگر قرار دهی، و به همین جهت آخرهای شعر را قافیه شعر می گویند، چون همه شعرها به دنبال شعر اول و از نظر قیافه و وزن تابع آن هستند (۱).

و ضمیر در جمله "على آثارهم" به نوح و ابراهیم و سابقین از ذریه آن دو بزرگوار بر می گردد، به دلیل اینکه بعد از نوح هیچ پیامبری مبعوث نشد مگر آنکه از ذریه آن جناب بود، چون نسل بعد از نوح نسل خود آن جناب بود، به شهادت اینکه عیسی بن مریم با اینکه از ذریه ابراهیم (علیه السلام) است مع ذلك خدای تعالی در باره نوح (علیه السلام) فرموده: "وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ" (۲) و باز فرموده: "وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ... وَعِيسَى" (۳)، پس معلوم می شود منظور از جمله "ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِم بِرُسُلِنَا..." در پی آوردن لاحقین از ذریه آن دو

ص: ۳۰۲

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۴۲.

۲- ذریه او را تنها باقی مانده قرار دادیم. سوره صافات، آیه ۷۷.

۳- و از ذریه نوح داوود و سلیمان است... و یکی هم عیسی است. سوره انعام، آیه ۸۵.

بزرگوار است بعد از آن دو، که سابقین ذریه آن دو بودند، و در جمله "علی اثارهم" اشاره ای است به اینکه طریقه ای که بشر باید در پیش بگیرد یک طریقه است، که آیندگان باید آن را به دنبال گذشتگان پیش بگیرند.

"وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً" - واژه "رأفت" - به طوری که گفته اند (۱) - با واژه رحمت مترادفند.

ولی از بعضی (۲) دیگر نقل شده که میان آن دو فرق گذاشته و گفته اند: رأفت در مورد دفع شر، و رحمت در مورد جلب خیر استعمال می شود.

و ظاهراً مراد از قرار دادن رأفت و رحمت در دل‌های پیروان عیسی (علیه السلام) این باشد که خدا آنان را موفق به رأفت و رحمت در بین خود کرده، در نتیجه بر پایه کمک به یکدیگر و مسالمت زندگی می کردند، هم چنان که یاران پیامبر اسلام را نیز به این خصلت ستوده و فرموده: "رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ" (۳).

بعضی (۴) هم گفته اند: مراد از قرار دادن رأفت و رحمت در دل‌های آنان این است که ایشان را امر بدان نموده، و تشویق در آن فرموده، و وعده ثواب در مقابل آن داده است.

"وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ" - کلمه "رهبانیت" از ماده "رهبت" به معنای خشیت و ترس است، و عرفاً اطلاق بر ترک دنیا می شود، به اینکه کسی رابطه خود را از مردم قطع کند و یکسره به عبادت خدا پردازد، و انگیزه اش از این کار خشیت از خدا باشد. و کلمه "ابتداع" به معنای این است که انسان چیزی را جزو دین کند که جزو دین نباشد، سنت و عملی را باب کند که در هیچ دینی نبوده باشد، و جمله "ما کتبنها علیهم" در معنای پاسخ از سؤالی تقدیری است. گویا کسی پرسیده: معنای بدعت گذاری آنان چیست؟ فرموده:

اینکه چیزی را جزو دین کنند که ما بر آنان ننوشته ایم.

و معنای آیه این است که: پیروان مسیح (علیه السلام) از پیش خود رهبانیتی بدعت نهادند که ما آن را برای آنان تشریح نکرده بودیم.

"إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا" - این استثنا به اصطلاح استثنایی است منقطع، و معنایش با جمله قبل این است که ما آن رهبانیت را بر آنان واجب نکرده بودیم،

ص: ۳۰۳

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۹۰.

۲- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۹۰.

۳- سوره فتح، آیه ۲۹.

لیکن خود آنان برای خوشنودی خدا و به دست آوردن رضوان او آن را بر خود واجب کردند، ولی آن طور که باید همان رهبانیت خود ساخته را حفظ نکردند، و از حدود آن تجاوز کردند.

و در این گفتار اشاره ای است به اینکه آن رهبانیتی که یاران مسیح از پیش خود ساختند، هر چند خدای تعالی تشریحش نکرده بود، ولی مورد رضایت خدای تعالی بوده.

"فَاتَّبَعْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ" - این آیه اشاره است به این که آنها مانند امت های رسولان سابق هستند، برخی مؤمنند و بر اساس ایمان خودشان ماجورند و بیشتر آنها فاسقند، و غلبه با فسق است.

معنای امر به ایمان به رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در آیه: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ..."

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ..."

در این آیه کسانی را که ایمان آورده اند امر می کند به تقوا و به ایمان به رسول، با اینکه این اشخاص دعوت دینی را پذیرفته اند، و قهرا به خدا و نیز به رسول ایمان آورده اند، پس همین امر مجدد به ایمان به رسول دلیل بر این است که مراد از این ایمان، پیروی کامل و اطاعت تام از رسول است، چه اینکه امر و نهی رسول مربوط به حکمی از احکام شرع باشد، و چه اعمال ولایتی باشد که آن جناب بر امور امت دارد، هم چنان که در جای دیگر فرمود: " فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا" (۱).

پس ایمانی که در آیه مورد بحث بدان امر شده ایمانی است بعد از ایمان، و مرتبه ای است از ایمان، بالاتر از مرتبه ای که قبلاً داشتند، و تخلف از آثارش ممکن بود، مرتبه ای است که به خاطر اینکه قوی است اثرش از آن تخلف نمی کند، و به همین مناسبت فرمود:

" يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ"، و کفل به معنای حظ و نصیب است پس کسی که دارای این مرتبه بالای از ایمان باشد ثوابی روی ثواب دارد، هم چنان که ایمانی روی ایمان دارد.

بعضی (۲) از مفسرین گفته اند: مراد از دادن دو کفل از رحمت، دادن دو اجری است که به اهل کتاب هم وعده اش داده، گویا فرموده به شما هم دو اجر می دهد، همان دو اجری که به مؤمنین اهل کتاب وعده داده بود، چون شما هم در ایمان آوردن به رسولان گذشته خدا و.

ص: ۳۰۴

۱- نه، به پروردگارت سوگند، ایمان نخواهد آورد، مگر وقتی که تو را در مشاجراتی که بینشان واقع می شود حاکم بدانند، و چون حکم کردی به هیچ وجه در دل ناراحت نشوند، و بلکه به طور کلی تسلیم باشند. سوره نساء، آیه ۶۵.

۲- روح المعانی، ص ۱۹۳. [.....]

به آخرین رسول او مثل ایشانید، شما هم میان احدی از رسولان او فرق نمی گذارید.

" وَ يَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ " - بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: منظور این است که در روز قیامت نوری به آنان می دهد که با آن در بین مردم آمد و شد می کنند. و این همان نوری است که در آیه " يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ " به آن تصریح می کرد.

لیکن این حرف درست نیست، چون مقید کردن آیه است به قیدی که هیچ دلیلی بر آن نیست، و اطلاق آیه دلالت دارد که این مؤمنین، هم در دنیا نور دارند و هم در آخرت، هم چنان که در باره نور دنیایی آنان آیه شریفه زیر بر آن دلالت دارد: " أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا " (۲) و در باره نور آخرتشان آیه شریفه زیر دلالت می کند: " يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ " (۳).

" وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ " - در این جمله وعده ای را که از رحمت خود و نور دادن به آنان داده تکمیل کرده است.

مراد از نوری که خدا برای مؤمنین قرار می دهد که بدان راه روند و معنای آیه: " لِنَلَّا يَعْلمَ أَهْلُ الْكِتَابِ... "

" لِنَلَّا يَعْلمَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ... "

از ظاهر سیاق برمی آید که در آیه شریفه التفاتی از خطاب به مؤمنین که در " يَجْعَلُ لَكُمْ " بود به خطاب به شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کار رفته باشد، و خطاب در آیه و روی سخن در آن متوجه شخص شخیص آن جناب باشد. و مراد از " علم " مطلق اعتقاد است هم چنان که کلمه " زعم " هم به همین معنا است و کلمه " ان " مخفف " ان " است، و ضمیر " یقدرون " به مؤمنین بر می گردد، و در این کلام تعلیلی است برای مضمون آیه قبلی.

و معنای آیه این است که: اگر ما ایشان را با اینکه مرتبه ای از ایمان داشتند امر به ایمان کردیم، و وعده شان دادیم که دو کفل از رحمت به آنان می دهیم و نور و مغفرتشان ارزانی می داریم، همه برای این بود که اهل کتاب خیال نکنند مؤمنین هیچ قدرتی ندارند، و

ص: ۳۰۵

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۹۳.

۲- آیا کسی که مرده بود، سپس ما او را زنده کردیم، و برایش نوری قرار دادیم که با آن در بین مردم آمد و شد می کند، مانند کسی است که در ظلمتهایی بسر می برد که بیرون شدنی برایشان نیست؟ انعام، آیه ۱۲۲.

۳- روزی که مؤمنین و مؤمنات را می بینی که نورشان پیشاپیش آنان در حرکت است. سوره حدید، آیه ۱۲.

به هیچ وجه دستشان به فضل خدا نمی رسد، و تنها مؤمنین اهل کتابند که اگر ایمان داشته باشند اجرشان دو چندان داده می شود.

بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: "لا" در "لثلا" زایده است، و ضمیر در جمله "یقدرون" به اهل کتاب بر می گردد، و معنای آیه چنین است که: اگر ما به مؤمنین آن وعده ها را دادیم، برای این بود که اهل کتاب که معتقدند و می گویند: اگر مؤمنین ما به کتاب اسلام ایمان بیاورند دو اجر دارند، و اگر نیاورند یک اجر (پس واجب نیست ایمان بیاورند)، بدانند که در اشتباهند، و اگر به کتاب اسلام ایمان نیاورند دستشان به هیچ جا بند نیست، و به هیچ فضلی از خدا دست نمی یابند، این گفته آن مفسر است، لیکن اینطور معنا کردن، لقمه را از پس گردن به دهان بردن است.

"وَ أَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ" - این قسمت از آیه عطف است بر جمله "ان لا يعلم"، و معنایش این است که: اگر ما آن وعده ها را دادیم، برای این بود که چنین و چنان شود، و نیز برای این بود که فضل به دست خدا است و خدا دارای فضلی عظیم است.

البته در آیه شریفه اقوال و احتمالات دیگری نیز هست، که در نقل و بحث پیرامون آنها فایده ای نیست.

بحث روایتی روایاتی در باره میزان، انزال حدید، بدعت رهبانیت در نصرانیت، انفاق و...

از جوامع الجامع نقل کرده اند که گفته است: جبرئیل میزان را نازل کرد و آن را به نوح (علیه السلام) داده گفت: به قوم خود دستور بده اجناس خود را با این وزن کنند (۲).

و در احتجاج از علی (علیه السلام) روایت کرده که در حدیثی فرمود: معنای انزال در جمله "وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ" خلقت است، پس معنای جمله این است که: ما آهن را خلق کردیم، (نه اینکه از آسمان نازل کرده باشیم) (۳).

و در مجمع البیان از ابن مسعود روایت کرده که گفت: من در پشت سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سوار بر الاغ بودم، به من فرمود: ای ابن ام عبد! هیچ می دانی بنیف.

ص: ۳۰۶

۱- روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۹۳.

۲- جوامع الجامع، ص ۴۶۳.

۳- احتجاج، ج ۱، ص ۳۷۲، طبع نجف اشرف.

اسرائیل مساله رهبانیت را از کجا بدعت کردند؟ عرضه داشتم: خدا و رسولش بهتر می دانند.

فرمود: سلاطین جور بعد از عیسی (علیه السلام) بر آنان مسلط شدند، و معصیت ها را رواج دادند، اهل ایمان به خشم آمده با آنان به جنگ برخاستند، و در آخر شکست خوردند و این کار سه نوبت صورت گرفت، و در هر سه نوبت شکست نصیب آنان شد، و در نتیجه از مؤمنین به جز عده ای اندک نماند.

این بار گفتند: اگر دشمنان، ما را بشناسند و ما خود را به آنان نشان دهیم تا آخرین نفر ما را نابود خواهند کرد، و دیگر احدی باقی نمی ماند که به سوی دین دعوت کند، پس بیایید در روی زمین پراکنده و پنهان شویم، تا خدای تعالی پیغمبری را که عیسی وعده اش را داده مبعوث کند، و منظورشان از آن پیغمبر، من (محمد) بودم، ناگزیر متفرق شده به غارهای کوه پناه برده، از آن موقع رهبانیت را پی نهادند. بعضی از آنان متمسک به دین خود شده، و بعضی دیگر به کلی کافر شدند، آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این آیه را خواند: " وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ... "

آن گاه فرمود: ای ابن ام عبد! آیا می دانی رهبانیت امت من چیست؟ عرضه داشتم:

خدا و رسولش داناترند، فرمود: رهبانیت امت من هجرت و جهاد و نماز و روزه و حج و عمره است (۱).

و در کافی به سند خود از ابی الجارود روایت کرده که گفت: به امام ابی جعفر (علیه السلام) عرضه داشتم: (من فکر می کنم) خدای تعالی به اهل کتاب خیر بسیاری داده.

پرسید: چه خیری؟ عرضه داشتم: همین که در باره آنان فرموده: " الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ... أُولَئِكَ يُؤْتُونَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا ". می گوید: امام در پاسخ فرمود:

خدای تعالی به شما مسلمانان نیز همان را داده که به ایشان داده بود، و این آیه را تلاوت کرد:

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ "، که منظور از نوری که با آن آمد و شد کنید امامی است که به وی اقتدا کنید (۲).

و در مجمع البیان از سعید بن جبیر روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جعفر (طیار) را با هفتاد سوار به سوی نجاشی روانه کرد تا او را دعوت کند، جعفر به نجاشی وارد شد و دعوتش کرد، و او دعوت وی را پذیرفت، و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: ۳۰۷

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۴۳.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۴، ح ۳.

ایمان آورد، همین که جعفر خواست برگردد جمعی از افرادی که به دعوت اسلام ایمان آورده بودند و از اهل مملکت نجاشی بودند و عده شان به چهل نفر می رسید به نجاشی گفتند: به ما اجازه بده به دیدن این پیامبر برویم و به دست وی اسلام آوریم.

این جمع به اتفاق جعفر آمدند، و از نزدیک، شدت فقر و تنگدستی مسلمین را دیدند، و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه دیدار خواسته به شرف حضورش نایل شده گفتند: یا نبی الله ما دارای ثروت بسیاری هستیم، و ما شدت فقر مسلمانان را دیدیم، اگر اجازه دهی به وطن خود برگردیم و اموال خود را با خود آورده با مسلمانان در آن اموال مواسات کنیم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه داده نامبردگان برگشته اموال خود را با خود آوردند، و در بین مسلمانان تقسیم کردند، و خدای تعالی این آیه را در باره عمل آنان نازل کرد: "الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ... وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ" که منظور از انفاق همان مواساتی است که با مسلمانان کردند.

این آیه و مخصوصا جمله "أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا" بگوش بقیه اهل کتاب که به اسلام ایمان نیاورده بودند رسید، به اصطلاح سوژه ای به دست آورده به مسلمانان روی آوردند که به حکم این آیه هر کس از ما به کتاب شما ایمان بیاورد دو تا اجر دارد، یکی اجر ایمان به قرآن، و یکی هم اجر ایمان به کتابهای آسمانی قبل از قرآن، و هر کس ایمان نیاورد تنها یک اجر دارد، پس ما که اسلام نیاورده ایم یک اجر داریم، و شما هم که قبلا اهل کتاب نبودید و تنها اسلام را قبول کرده اید یک اجر دارید، پس دیگر چه مزیتی بر ما دارید؟

در پاسخ این گفتار اهل کتاب آیه زیر نازل شد که می فرماید: "يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ..."، و به حکم آن برای مسلمانان نیز دو اجر قرار داد، به اضافه نور و مغفرت، و در آخر فرمود: "لِنَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ" تا اهل کتاب بدانند که اشتباه کرده اند (۱).

ص: ۳۰۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ (۱) الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسَائِهِمْ مَا هُنَّ أُمَّهَاتُهُمْ إِنَّ أُمَّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا وَإِنَّ اللَّهَ لَعَفُوفٌ غَفُورٌ (۲) وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسًا ذَلِكَمْ تَوْعَظُونَ بِهِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۳) فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصَةَ يَوْمَ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسًا فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَاطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا ذَلِكَ لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۴)

إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ كُبِتُوا كَمَا كُبِتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ (۵) يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا أَحْصَاهُ اللَّهُ وَنَسُوهُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۶)

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم.

خدای تعالی سخن آن کس را که با تو در مورد همسرش مجادله می کرد و به خدا شکایت می برد شنید و خدا گفتگوی شما را می شنود که خدا شنوای دانا است (۱).

کسانی از شما که زنان خود را ظاهر می کنند (و به ایشان می گویند: تو نسبت به من به منزله مادرم هستی) به صرف این گفتار همسرانشان، مادر ایشان نمی شوند. مادران تنها همانهاییند که ایشان را زاییده اند و این مردان سخنی ناپسند و خلاف حقیقت می گویند و خدا دارای عفو و مغفرت است (۲).

و کسانی که بعضی از زنان خود راظهار می کنند و سپس از آنچه گفته اند پشیمان می شوند کفاره عملشان آزاد کردن یک برده قبل از تماس با زنان است. این اندرزی است که با آن موعظه می شوید و خدا بدانچه می کنید با خیر است (۳).

حال اگر کسی نتوانست برده آزاد کند کفاره اش دو ماه روزه پشت سر هم و قبل از تماس با آن همسر است. پس اگر کسی توانایی این را هم نداشت کفاره اش اطعام شصت مسکین است و این بدان جهت است که به خدا و رسولش ایمان آورید. و آنچه گفته شد حدود خدا است و کافران عذابی دردناک دارند (۴).

بطور یقین کسانی که با خدا و رسولش مخالفت می کنند خوار و ذلیل می شوند هم چنان که پیشینیان آنان ذلیل شدند چون با اینکه ما آیاتی روشن نازل کردیم هیچ بهانه ای برای مخالفت ندارند و کافران عذابی خوار کننده دارند (۵).

و این عذاب در روزی است که خدا همه آنان را مبعوث می کند و بدانچه کرده اند خبر می دهد چون خدا اعمال آنان را شمرده و خود آنان فراموش کرده اند و خدا بر هر چیزی ناظر و گواه است (۶).

بیان آیات

اشاره

این سوره متعرض مطالب گوناگون از احکام و آداب و صفات است. قسمتی از آن مربوط به حکمظهار است، قسمتی هم مربوط به نجوی و بیخ گوشی سخن گفتن است.

قسمتی هم مربوط به آداب نشستن در مجلس. و قسمتی راجع به اوصاف کسانی است که با خدا و رسولش مخالفت می کنند، و یا با دشمنان دین دوستی می ورزند، و کسانی را که از دوستی با آنان احتراز می کنند معرفی نموده، به وعده ای جمیل در دنیا و آخرت دلخوش می سازد.

این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مدینه نازل شده.

" قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا... "

در مجمع البیان می گوید: کلمه " اشتکاء " که مصدر فعل " تشتکی " است، به معنای اظهار ناراحتی است، و فرقی با کلمه " شکایت " این است که شکایت به معنای

ناملایماتی است که دیگری برای آدمی فراهم ساخته، و "اشتکاء" اظهار ناراحتی هایی است که خودش پیش آمده. و کلمه "تحاور" به معنای مراجعه به یکدیگر در سخن گفتن است، که آن را "محاورة" نیز می گویند. وقتی گفته می شود "حاوره، محاورة" معنایش این است که فلانی با فلان کسی گفتگو کرد (۱).

آیات چهارگانه و یا شش گانه اول سوره در بارهظهار نازل شده، که در عرب جاهلیت یکی از اقسام طلاق بوده، به این صورت که وقتی می خواسته زنش را بر خود حرام کند می گفته: "انت منی کظهر امی - تو نسبت به من مانند پشت مادرم هستی". با گفتن این کلام زنش از او جدا و تا ابد بر او حرام می شده. بعد از ظهور اسلام یکی از مسلمانان مدینه (انصار) همسر خود راظهار کرد، و بعد از کار خود پشیمان شد. همسرش نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفته جریان را عرضه داشت، و راه چاره ای خواست تا دوباره شوهرش به او برگردد و با آن جناب مجادله می کرد و به درگاه خدا شکوه می نمود. در اینجا بود که آیات شریفه مورد بحث نازل گردید.

و مراد از "سمع" در جمله "قَدْ سَمِعَ اللَّهُ" استجاب دعا و برآوردن حاجت است. و کنایه آوردن از برآوردن حاجت و استجاب دعا به کلمه "سمع" در گفتگوها شایع است.

دلیل این معنا جمله "تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ" است که ظهورش در این است که زن نامبرده در تلاش پیدا کردن راهی بوده که از شوهرش جدا نشود، اینها که گفته شد راجع به جمله "قَدْ سَمِعَ اللَّهُ" بود. اما "سمع" در جمله "وَ اللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرُكُمْ" به همان معنای معروفش (شنیدن) است.

و معنای آیه این است که: خدای تعالی درخواست آن زن را که با تو در مورد شوهرش مجادله می کرد مستجاب کرد، زنی که شوهرش او راظهار کرده بود، و او از اندوه و بدبختی خود شکایت می کرد و خدا گفتگوی تو را با او و او را با تو شنید، که خدا شنوای صوتها و بینای دیدنی ها است.

سنت جاهلی "ظهار" و الغاء و منکر و دروغ اعلام کردن آن در آیه: الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْكُمْ...

"الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْكُمْ مَنْ نِسَائِهِمْ مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ إِنْ أُمَّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ..."

در این آیه می فرماید: کسانی که همسران خود راظهار می کنند، با این عمل، همسرشان مانند مادرشان نمی شود. مادرشان تنها آن کسی است که ایشان را زاییده. و با

ص: ۳۱۱

این بیان، حکمظهار که در جاهلیت بین مردم عرب معروف بود لغو و اثرش را که حرمت ابدی بود نفی نموده، اثر دیگرش را که مادر شدن همسر برای شوهر باشد انکار می نماید.

پس معنای جمله " مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ " این است که: از نظر اعتبار شرع همسران به مادران ملحق نگشته، وظهار، آنان را برای ابد حرام نمی سازد. آن گاه برای تاکید این معنا فرموده: " إِنْ أُمَّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ " یعنی همسرانشان مادران ایشان نمی شوند، بلکه مادران تنها همان زنانی هستند که ایشان را زاییده اند.

سپس برای بار دوم مطلب را با جمله " وَإِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا " تاکید فرموده، چون سیاق این جمله سیاق تاکید است، می فرماید: اینان که زنان خود راظهار می کنند با گفتار خود (که پشت تو مثل پشت مادرم است) هم سخن ناپسندی می گویند و هم دروغی آشکار. اما سخنشان ناپسند است، برای اینکه شرع (که ملاک هر پسند و ناپسندی است) آن را منکر می داند، و بدین جهت تشریحش نکرد، و تشریح جاهلانه مردم جاهلیت را صحه نگذاشت. و اما دروغ است، برای اینکه با آنچه در خارج و واقع است مخالفت دارد، (زیرا در خارج، مادر مادر است و همسر همسر). پس آیه شریفه می فهماند که عملظهار افاده طلاق نمی کند، و این با وجوب دادن كفاره منافات ندارد، زیرا ممکن است چنین زنی مانند قبل ازظهار، زنظهار کننده و محرم او باشد، ولی نزدیکی با وی قبل از دادن كفاره حرام باشد.

جمله " وَإِنَّ اللَّهَ لَعَفُوفٌ غَفُورٌ " اگر دلالتی روشن بر گناه بودن عملظهار نداشته باشد، خالی از دلالت هم نیست، الا اینکه ذکر كفاره در آیه بعد و سپس آوردن جمله " وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ " و جمله " وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ " بعد از آن چه بسا دلالت کند بر اینکه آموزش گناهظهار مشروط به دادن كفاره است.

بیان كفارهظهار و معنای جمله " ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا... "

وَ الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا...

این کلام در معنای شرط است، و به همین جهت حرف " فاء " بر سر جمله خبریه در آمده، چون در معنای جزاء است. و حاصل آن این است: کسانی که زنان خود راظهار می کنند و آن گاه اراده می کنند به او برگردند، باید یک برده آزاد کنند.

و اینکه فرمود: " مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا " دلالت دارد بر اینکه حکم در آیه، مخصوص کسی است کهظهار کرده و سپس اراده کرده به آن وضعی که قبل ازظهار با همسرش داشت برگردد، و این خود قرینه است بر اینکه مراد از برگشتن به آنچه گفته اند، برگشتن به نقض

پیمانی است که باظهار بسته اند.

و معنای آیه چنین می شود: کسانی که بعضی از زنان خود راظهار می کنند و سپس تصمیم می گیرند برگردند به آنچه که به زبان آورده اند، (یعنی به کلمهظهار)، و آن را نقض نموده با همسر خود همخوابگی کنند، باید قبل از تماس یک برده آزاد کنند.

بعضی از مفسرین (۱) گفته اند: مراد از برگشتن به آنچه گفته اند ندامت ازظهار است. و این تفسیر درستی نیست، زیرا ندامت ازظهار لازمه برگشت است، نه معنای تحت اللفظی برگشتن بدانچه گفته اند.

بعضی (۲) دیگر گفته اند: مراد از برگشتن بدانچه گفته اند، برگشتن به همان صیغهظهار است که به زبان جاری کرده اند، و منظور این است که بخواهند دوباره آن را به زبان بیاورند.

این معنا هم درست نیست، برای اینکه لازمه اش این است که همیشه کفاره، مخصوصظهار دوم باشد اماظهار اول کفاره نداشته باشد، و آیه شریفه چنین چیزی را نمی فهماند، و سنت هم صرف تحققظهار را باعث کفاره دانسته، نه تعدد آن را.

سپس این دنباله را برای جمله مورد بحث آورده که "ذَلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ" تا اعلام کرده باشد به اینکه دستور آزاد کردن برده توصیه ای است از خدای تعالی، ناشی از آگاهی او به عمل شما، چون خدا عالم به اعمال انسانها است. پس کفاره، این خاصیت را دارد که آثار سوءظهار را از بین می برد.

"فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامَ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَّاسَا..."

این جمله بیانگر خصلت دوم از خصال سه گانه کفاره است که مترتب بر خصلت اول است، یعنی کسی این وظیفه را دارد که قدرت بر آزاد کردن برده نداشته باشد، چنین کسی است که می تواند به جای آن، دو ماه پی در پی روزه بگیرد که بعد از دو ماه روزه، جماع برایش حلال می شود. در این جمله هم برای بار دوم قید "مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَّاسَا" را آورده تا کسی خیال نکند این قید مخصوص خصلت اولی است.

"فَمَنْ لَمْ يَشِدَّ يَتَطَّعْ فِإِطْعَامِ سِتِّينَ مِسْكِينًا" - این جمله خصلت سوم را بیان نموده می فرماید: اگرظهار کننده نتوانست برده آزاد کند، و در مرحله دوم نتوانست دو ماه روزه بگیرد، در مرحله سوم شصت مسکین را طعام دهد که تفصیل هر یک از این خصال سه گانه در کتب فقه آمده است.

ص: ۳۱۳

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۴۷.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۴۷.

"ذَلِكَ لِيُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ" - یعنی این که چنین حکمی تشریح نموده، و این که چنین کفاره هایی واجب کردیم، و به این وسیله رابطه همسری را حفظ نمودیم، تا هر کس بخواهد بتواند به همسر خود برگردد. و از سوی دیگر اینکه او را به این کفارات جریمه کردیم تا دیگر به سنت های دوران جاهلیت برنگردد، همه اینها برای این است که شما به خدا و رسولش ایمان آورده، رسوم جاهلیت را کنار بگذارید.

"وَتَلْمِكَ حُدُودُ اللَّهِ وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ" - کلمه "حد" در هر چیزی به معنای آن نقطه ای است که آن چیز بدان منتهی می شود. و از آن فراتر نمی رود، این کلمه در اصل به معنای منع بوده. و منظور از جمله مورد بحث این است که خصال سه گانه بالا را بدین جهت واجب کردیم، و یا به طور کلی احکامی که در شریعت مقرر نمودیم همه حدود خدایند و با مخالفت خود از آن تعدی نکنید، و کفار که حدود ظهار و یا همه حدود و احکام تشریح شده ما را قبول ندارند عذابی دردناک دارند.

و ظاهرا مراد از کفار، همان کسانی هستند که حکم خدا را رد می کنند و ظهار را به عنوان یک سنت مؤثر و مقبول می پذیرند. مؤید این ظهور جمله "ذَلِكَ لِيُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ" است که می فرماید: این سخن را بدان جهت گفتیم تا اذعان و یقین کنید، که حکم خدا حق است، و رسول او صادق و امین در تبلیغ است، علاوه بر تأکیدی که کرده و فرموده: "وَتَلْمِكَ حُدُودُ اللَّهِ". البته احتمال هم دارد که مراد از کفر، کفر عقیدتی نباشد، بلکه کفر عملی یعنی نافرمانی باشد. "إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ كُبِتُوا كَمَا كُبِتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ..."

کلمه "محاده" که مصدر فعل "یحادون" است به معنای ممانعت و مخالفت است. و کلمه "کبت" به معنای اذلال و خوار کردن است.

و این آیه شریفه و آیه شریفه بعدش هر چند ممکن است مطلبی جدید و از نو بوده باشد، و بخواهد بفهماند که مخالفت خدا و رسول او چه عواقبی در پی دارد، و لیکن از ظاهر سیاق برمی آید که به آیه قبل نظر دارد و می خواهد ذیل آن را تعلیل نموده، بفهماند که اگر از مخالفت و تعدی از حدود خدا نهی کردیم، و دستور دادیم که به خدا و رسول ایمان بیاورید، برای این بود که هر کس با خدا و رسول مخالفت کند ذلیل و خوار می شود هم چنان که امت های قبل از این امت، به همین خاطر ذلیل شدند.

آن گاه مطلب را با جمله "وَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ" تأکید نموده، می فرماید: هیچ شکی در این نیست که این دستورات از ناحیه ما است، و اینکه رسول

ما در تبلیغ رسالت ما صادق و امین است، و آنهایی که این دستورات را رد می کنند عذابی خوار کننده دارند.

"يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيَسْئَلُهُمْ بِمَا عَمِلُوا..."

کلمه "یوم" ظرف است برای جمله "و کافران عذابی الیم دارند" یعنی در چنین روزی این عذاب را دارند، در روزی که خدا مبعوثشان می کند که روز حساب و جزاء است، و آن گاه آنان را از حقیقت همه آنچه کرده اند با خبر می سازد.

"أَحْصَاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ" - کلمه "احصاء" به معنای احاطه داشتن به عدد هر چیز است، به طوری که حتی یک عدد از آن از قلم نیفتد. راغب می گوید: احصاء به معنای به دست آوردن عدد واقعی هر چیز است، می گویند "أحصیت کذا". و اصل این کلمه از ماده "حصا" است که به معنای سنگریزه است. و اگر شمردن را از این ماده ساخته اند، برای این بوده که عرب در شمردن هر چیزی به سنگریزه اعتماد می کرده، هم چنان که ما با انگشتان خود چیزی را می شماریم (۱).

"وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ" - این جمله تعلیل است برای جمله "احصیه الله" می فرماید: اگر گفتیم خدا عمل آنان را شمرده دارد، و خود آنان فراموش کرده اند، برای این است که خدا ناظر و شاهد بر هر چیز است.

و ما در تفسیر آخر سوره حم سجده معنای شهادت خدا بر هر چیز را بیان کردیم.

بحث روایتی (روایاتی در باره شان نزول آیات مربوط به ظهار)

در کتاب الدر المنثور است که: ابن ماجه، ابن ابی حاتم، و حاکم - وی حدیث را صحیح دانسته - و ابن مردویه، و بیهقی از عایشه روایت آورده اند که گفت: بزرگ است آن خدایی که شنوائیش به وسعت جهان وسیع است، و هر چیزی را می شنود، من آن روز که خوله دختر ثعلبه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مراجعه کرده بود کلامش را می شنیدم - اما در عین حال همه اش را نفهمیدم - که داشت در باره همسرش به آن جناب شکایت می کرد، عرضه می داشت: یا رسول الله! شوهرم از جوانی من استفاده کرد، و من رحم خود را در اختیارش گذاشتم، تا اینکه امروز که پیر شدم و دیگر فرزند نمی آورم مرا ظهار کرده، خدایا،".

ص: ۳۱۵

۱- مفردات راغب، ماده "حصا".

من از دست او نزد تو شکایت می آورم. هنوز از جا برنخاسته بود که جبرئیل این آیات را آورد:

" قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا " و همسرش اوس بن صامت بود (۱).

مؤلف: البته روایاتی که در شان نزول این آیات از طرق اهل سنت رسیده بسیار زیاد است، و در اینکه نام آن زن و نام پدرش و نام همسر و پدر همسرش چه بوده اختلاف دارند. از همه معروف تر همین است که نام او خوله و نام پدرش ثعلبه و نام همسرش اوس بن صامت انصاری بوده. قمی هم اجمال داستان را در تفسیر خود آورده، البته روایت دیگری نقل کرده که به زودی از نظرتان خواهد گذشت.

و در مجمع البیان در تفسیر آیه شریفه " وَ الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا " گفته: و اما نظریه ائمه اهل بیت (علیه السلام) این است که مراد از برگشتن به آنچه گفته اند، این است که بخواهند با همین زن همخوابگی نموده، ظهار را که کرده بودند نقض کنند، چون وطی چنین زنی قبل از کفاره جائز نیست، و حکم ظهار باطل نمی شود مگر بعد از کفاره (۲).

و در تفسیر قمی آمده که: علی بن الحسین برای ما حدیث کرد و گفت: محمد بن ابی عبد الله، از حسن بن محبوب از ابی ولاد از حمران از امام باقر (علیه السلام) برایم نقل کرد که فرمود: زنی از مسلمانان نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و عرضه داشت: یا رسول الله! فلانی همسر من است که عمری رحم خود را در اختیارش گذاشتم، و در امور دنیا و آخرتش یاریش کردم، و هیچ ناملامی از من ندیده می خواهم از او شکایت کنم. فرمود: از چه شکایت کنی؟ عرضه داشت: به من گفته تو بر من حرامی، همان طور که پشت مادرم حرام است، و مرا از خانه ام بیرون کرده، حال در کار من چاره ای بیندیش. حضرت فرمود:

خدای تعالی در باره این مساله آیه ای نازل نفرموده تا طبق آن میان تو و شوهرت حکم کنم، و من نمی خواهم از کسانی باشم که پاسخ روشن نمی دهند. زن شروع کرد به گریه کردن، و شکوه نمودن به درگاه خدای عز و جل، و از نزد رسول خدا بیرون رفت.

راوی می گوید: خدای تعالی گفتگوی او با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و شکایتش در امر شوهرش را شنید، و این آیات را نازل کرد: " بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا - تا جمله - وَ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُؤٌ غَفُورٌ " [..]

ص: ۳۱۶

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۷۹.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۴۷. [.....]

سپس اضافه کرده است: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاد به دنبال آن زن، و به وی فرمود برو شوهرت را بیاور. زن شوهرش را آورد. حضرت به او فرمود: آیا تو به همسرت چنین و چنان گفته ای؟ عرضه داشت: بله گفته ام تو بر من حرامی همانطور که پشت مادرم حرام است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود خدای تعالی در باره کار تو و همسرت، قرآنی (آیاتی) نازل کرده، و آیات را برایش خواند: "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا- تَا جَمَلِه- إِنَّ اللَّهَ لَعَفُؤٌ غَفُورٌ". بنا بر این همسرت را به خانه ببر، زیرا تو سخنی منکر و نامشروع گفته ای، و خدا از جرمت گذشت، و دیگر چنین کاری را تکرار مکن.

راوی می گوید: مرد برگشت، در حالی که از آنچه به همسرش گفته بود پشیمان بود، و خدای تعالی برای اینکه مؤمنین دچار چنین ندامتی نشوند، این آیه را فرستاد: "کسانی که همسر خود را ظهار می کنند، و پشیمان می شوند... " یعنی از این به بعد، و بعد از آنکه این مرد چنین کرد و خدا او را عفو فرمود، اگر کسی چنین کند، بر او واجب می شود قبل از همخوابگی با همسرش برده ای آزاد کند. "ذَلِكُمْ تُوَعَّظُونَ بِهِ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ"، و اگر کسی نمی تواند برده آزاد کند، قبل از تماس دو ماه پی در پی روزه بگیرد، و کسی که استطاعت این را هم ندارد شصت مسکین را طعام دهد. آن گاه فرمود: خدای تعالی عقوبت کسی را که بعد از این نهی ظهار کند این خصال قرار داده و فرموده: "ذَلِكَ لِيُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ" یعنی این است حد ظهار- تا آخر حدیث (۱).

مؤلف: این آیه با در نظر گرفتن سیاقش و مخصوصا مضمون جمله آخرش که مساله عفو و مغفرت را آورده، با مضمون این حدیث بهتر مطابقت دارد، و حدیث از حیث سند هم عیبی ندارد، چیزی که هست با ظاهر خود عبارت آیه که می فرماید: "وَ الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا" سازگار نیست، برای اینکه از ظاهر آیه برمی آید که شوهرش پشیمان شده، و روایت می گوید: شوهرش پشیمان نشد، بلکه زن او اعتراض کرده.

ص: ۳۱۷

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثِهِ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَهُ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (٧) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوَى ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَيَتَنَاجَوْنَ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْعُدْوَانِ وَمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ وَإِذَا جَاؤُكَ حَيَّوْكَ بِمَا لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ وَيَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ حَسْبُ لَهُمْ جَهَنَّمُ يَصِيلُونَهَا فَبَيْسَ الْمَصْرِيرِ (٨) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَنَاجَيْتُمْ فَلَا تَتَنَاجَوْا بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْعُدْوَانِ وَمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ وَتَنَاجَوْا بِالْبُرِّ وَالنَّفْوَى وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (٩) إِنَّمَّا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزَنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (١٠) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ انشُرُوا فَانشُرُوا يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (١١)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَطْهَرٌ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (١٢) أَسْهَفْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (١٣)

مگر نمی دانی که خدا آنچه را که در آسمانها و زمین است می داند. هیچ نجوای سه نفری نیست مگر آنکه او چهارمیشان است و هیچ پنج نفری نیست مگر اینکه او ششمی آنها است و هیچ کمتر و بیشتری نیست مگر اینکه او با ایشان است هر جا که باشند. آن گاه در روز قیامت به ایشان خبر می دهد که چه کردند، چون خدا به هر چیزی دانا است (۷).

آیا ندیدی کسانی را که از نجوی نهی شدند و باز بدانچه نهی شدند برگشتند و به گناه و دشمنی و نافرمانی رسول نجوی کردند و چون نزدت می آیند تحیتی به تو می دهند که خدای تعالی آن طور تحیتی به تو نداده و در دل خود و یا نزد همفکران خود اظهار دلواپسی می کنند که نکند خدا به جرم آنچه می گوئیم عذابمان کند، ایشان را مگر همان جهنم چاره کند و در آن خواهند افتاد و چه بد محل بازگشتی است (۸).

هان! ای کسانی که ایمان آورده اید وقتی با یکدیگر نجوی می کنید به گناه و دشمنی و نافرمانی رسول نجوی مکنید بلکه به احسان و تقوا نجوی کنید و از خدایی که به سویش محشور می شوید بترسید (۹).

نجوی تنها و تنها از ناحیه شیطان است تا کسانی که ایمان آورده اند اندوهگین شوند ولی هیچ ضرری به ایشان نمی زند مگر به اذن خدا و مؤمنین باید بر خدا توکل کنند (۱۰).

هان! ای کسانی که ایمان آورده اید وقتی به شما گفته می شود در مجالس به یکدیگر جا بدهید جا دهید تا خدا هم جای شما را در بهشت وسعت دهد، و وقتی هم گفته می شود برخیزید تا شخص محترمی بنشیند برخیزید خدای تعالی مؤمنین را به یک درجه، و علم داده شدگان را به چند درجه برتری داده و خدا بدانچه می کنید با خبر است (۱۱).

ای کسانی که ایمان آورده اید وقتی با رسول نجوی می کنید قبلاً صدقه بدهید این برای شما بهتر و به پاکی نزدیکتر است، حال اگر نداشتید خدا آمرزگار رحیم است (۱۲).

گویا از دادن صدقه قبل از هر نوبت نجوی دریغ داشتید حال که صدقه نمی دهید و خدا هم از نافرمانیتان گذشت پس به نماز و زکات و اطاعت خدا و رسول بپردازید و خدا از آنچه می کنید با خبر است (۱۳).

بیان آیات

اشاره

این آیات راجع به نجوی و پاره ای آداب مجالست است.

" أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ " استفهام در این آیه انکاری است. و منظور از رؤیت، علم یقینی است، که بر اساس استعاره آن را رؤیت خوانده. و این جمله مقدمه ای است که مضمون جملات بعدی را تعلیل می کند. و حاصل مجموع آیه این است که: اگر گفتیم اهل نجوی هر چند نفر باشند خدا هم یک نفر است با ایشان، برای این است که خدا آنچه را در آسمانها و زمین است می داند.

مقصود از چهارمی بودن خدا برای سه نجوی کننده و ششمی بودن او برای پنج نجوی کننده

" مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ... "

کلمه "نجوی" مصدر و به معنای "تناجی" یعنی با یکدیگر بیخ گوشی سخن گفتن است. و ضمیرهای مفرد در آیه همه به خدای سبحان برمی گردد. و مراد از دو جمله "رابعهم" و "سادسهم" کسی است که با شرکت خود عدد سه را چهار و عدد پنج را شش می سازد.

می فرماید: اگر اهل نجوی سه نفر باشند چهارمیشان خدا است، و اگر پنج نفر باشند ششمی آنها خدا است، چون خدا با ایشان و عالم به اسرار ایشان است. همان طور که گفتیم در اول آیه مساله آگاهی خدا را ذکر کرد، و فرمود: " أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ... " و در آخر آیه برای بار دوم می فرماید: " إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ".

" وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرُ " - یعنی و نه کمتر از اینها و نه بیشتر. با آوردن این دو کلمه اطلاقی به کلام داد که شامل تمامی اعداد اهل نجوی بگردد. اما کلمه "ادنی" شامل کمتر از سه نفر یعنی دو نفر و شامل کمتر از پنج نفر یعنی چهار نفر می شود. و اما کلمه "اکثر" شامل عدد شش و بالاتر می شود.

و از لطف سیاق این آیه آن است که با آوردن عدد سه، چهار، پنج، و شش، ترتیب اعداد را رعایت کرده، بدون اینکه یکی از آنها را تکرار کرده باشد، چون ممکن بود بفرماید: هیچ نجوای سه نفری نیست مگر آنکه خدا چهارمی آنان است، و هیچ نجوای چهار نفری نیست، مگر آنکه او پنجمی آنان است، و هیچ نجوای پنج نفری نیست، مگر آنکه او ششمی ایشان است.

" إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيَّنَ مَا كَانُوا " - منظور از "با ایشان بودن خدا" با ایشان بودن از حیث علم و آگاهی به سخنانی است که بیخ گوش یکدیگر می گویند، می فرماید: خدای تعالی در این نجوی شریک ایشان است.

با این بیان روشن می شود که منظور از چهارم بودن خدا برای سه نفر اهل نجوی و ششم بودن برای پنج نفر اهل نجوی همین است که: خدا با ایشان است در علم، و مشترک با آنان است در اطلاع بر سخنان سری آنها، نه اینکه خدای تعالی عدد سه نفر آنان را به صورت یک انسانی مجسد چهار نفر کند، زیرا خدای سبحان منزله از جسمیت و بری از مادیت است.

توضیح اینکه: مقتضای وحدت سیاق این است که: منظور از دو استثنای "إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ" و "إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ" یک چیز باشد، و در هر دو بخواهد بفهماند چیزی بر خدا پوشیده نیست. پس در حقیقت برگشت معنای این دو استثناء به یک استثناء است، و آن "إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ" است. و این معیت یا معیت علمی است، و معنایش این است که: خدا در هر حال مشارک ایشان است در آگاهی. و یا معیت وجودی است، و معنایش این است که: هر جا قومی فرض شود که مشغول نجوی هستند، خدای تعالی همانجا هست، و شنوا و دانای به سخنان ایشان است.

و منظور از جمله "أَيْنَ مَا كَانُوا" این است که مطلب را از نظر مکان عمومیت دهد، و بفهماند وقتی معیت خدا با اهل نجوی معیت علمی است، نه نزدیکی جسمانی، دیگر تفاوت نمی کند که آن مکان نزدیک باشد یا دور. پس هیچ مکانی از خدای سبحان خالی نیست، در عین اینکه او در مکان نمی گنجد.

از آنچه گذشت این معنا هم روشن می شود که مفاد آیه مورد بحث- یعنی چهارمی بودن خدا برای سه نفر اهل نجوی، و ششمی بودنش برای پنج نفر اهل نجوی- منافاتی با آیه شریفه "لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثِهِ" (۱) که می فرماید: "آنها که معتقدند خدا سومی سه خدا است کافر شدند" ندارد، چون در ذیل این آیه مفصلاً بیان کردیم که منظور صاحبان این عقیده این بوده که خدا واحدی است عددی که با انضمام دو خدای دیگر می شوند سه خدا، و حال آنکه وحدت خدا عددی نیست، او احدی الذات است، و محال است چیزی غیر او با او فرض شود تا دوم او باشد. پس مراد از چهارمی بودن خدا برای سه نفر اهل نجوی و ششمی بودنش برای پنج نفر، همین است که گفتیم: او عالم به سخنان سری ایشان است.

آنچه از نظر آنان سری شمرده می شود برای خدا عز و جل مکشوف و ظاهر است. منظور این است، نه اینکه خدا مانند اهل نجوی وجودی محدود دارد، وجودی که دومی و سومی هم برایش فرض می شود، تا بپرسی چرا در آیه سوره مائده گویندگان به اینکه خدا ثالث ثلاثه است را کافر خوانده، و آن گاه خودش را در این آیه چهارمی سه نفر اهل نجوی، و ششمی پنج نفر آنان معرفی کرده است.

"ثُمَّ يُبَيِّنُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ" - یعنی روز قیامت اهل نجوی را به حقیقت هر

ص: ۳۲۱

عملی که کرده اند- که یکی از آنها نجوی است- خبر می دهد.

"إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ"- این جمله، جمله قبلی را تعلیل می کند، و نیز علم خدا را به آنچه که در آسمانها و زمین است- که در اول آیه مورد بحث بود- تاکید می نماید. و نیز تاکید می کند که چگونه خدا با اهل نجوی است.

این آیه می تواند در عین تایید و تاکید مطالب قبل تمهید و زمینه چینی برای آیات بعد هم باشد، و ذیل آن که لحنی شدید دارد بی ارتباط با آیات بعد که در مقام مذمت و تهدید است نباشد.

مذمت و توبیخ منافقان و بیمار دلانی که با وجود نهی شدن از نجوی، باز هم نجوی می کردند

"أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوَى ثُمَّ يُعْوَدُونَ لِمَا نُهُوا عَنْهُ..."

سیاق آیات دلالت دارد بر اینکه در بین جمعی از منافقین و بیماردلان از مؤمنین نجوی کردن علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنین حقیقی شایع شده بوده، و سخنان بیخ گوشیشان پیرامون گناه و دشمنی و نافرمانی از آن جناب بوده تا به این وسیله مؤمنین واقعی را آزار دهند، و آنها را محزون کنند، و گویا بر این عمل اصرار هم می ورزیدند، حتی از نهی خدا هم منتهی نشدند، لذا این آیات نازل شد.

بنا بر این، آیه مورد بحث مذمت و توبیخ غیابی از ایشان است، و در آن روی سخن را متوجه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد، و مستقیماً با خود آنان سخن نگفت، تا بیشتر تحقیرشان کرده باشد و بفهماند اهل نجوی لیاقت آن را ندارند که به شرف همکلاسی و خطاب خدا مشرف شوند، و امرشان هم آن قدر اهمیت ندارد که خدای تعالی به خاطر آن روی سخن با ایشان کند.

و معنای آیه این است که: آیا ندیدید چگونه آنها که از نجوی نهی شدند دوباره عمل نکوهیده خود را تکرار کردند، و هم چنان مؤمنین را محزون می کنند. و در اینکه فرمود:

"يعودون- برمی گردند" و به صیغه مضارع تعبیر آورد برای این است که استمرار را برساند، و اگر با اینکه ممکن بود بفرماید "يعودون اليها" دوباره از نجوی تعبیر به موصول و صله آورد، برای این است که به علت مذمت و توبیخ خود اشاره کرده باشد، و بفهماند اگر ایشان را مذمت می کنم به خاطر این است که عملی را تکرار می کنند که قبلاً از آن نهی شده بودند.

"يَتَنَجَّوْنَ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ"- مقابله ای که در این آیه شریفه بین اثم و عدوان و معصیت رسول واقع شده می فهماند که منظور از "اثم" آن قسم اعمالی است که اثر سوء دارد، ولی اثر سوئش از مرتکب آن به دیگران تجاوز نمی کند، نظیر میگساری و قمار و بی نمازی که صرفاً مربوط به حق الله است. و منظور از کلمه "عدوان" آن اعمال زشتی است

که ضررش دامن گیر دیگران می شود، و گناهان مربوط به حق الناس است که مردم از آن متضرر و متاثر می شوند. و این دو قسم هر دو از موارد معصیت الله است. و سومی که معصیت الرسول باشد عبارت است از اعمالی که مخالفت با خدا نیست، اعمالی که از نظر شرع جائز است، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از طرف خدای تعالی در باره آنها نه امری فرموده و نه نهی کرده، لیکن از طرف خودش و به منظور تامین مصالح امت دستوری صادر فرموده، مانند نجوایی که مشتمل بر معصیت خدا نیست، لیکن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که ولی امت است، و از خود امت اختیاراتش در امور مربوط به امت بیشتر است، دستور داده که از آن اجتناب ورزند.

بنا بر این، نجوی دو قسم می تواند باشد، یکی اصل این عمل، صرفنظر از اینکه معصیت خدا باشد یا نباشد، که آیه شریفه "الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوَى ثُمَّ يُعْوِدُونَ لِمَا نُهُوا عَنْهُ" مرتکبین آن را مذمت و توبیخ می کرد، و می فرمود که مسلمین از این عمل نهی شده اند. و دوم آن نجوایی که مشتمل بر انواعی از گناهان باشد که آیه مورد بحث از آن نهی و مرتکبین آن را مذمت و توبیخ می کند، و این مرتکبین عبارتند از منافقین و بیمار دلان از مؤمنین که بسیار نجوی می کردند، و با این عمل خود مؤمنین را ناراحت و اندوهگین می ساختند.

بعضی از مفسرین (۱) گفته اند: منافقین با یهودیان نجوی و رازگویی می کردند، و با این عمل خود مؤمنین را اندوهگین، و ایجاد دلهره و فزع می نمودند، و در تصمیم های آنان وهن و سستی ایجاد می کردند. اما به نظر ما این نظریه درست نیست، برای اینکه ظاهر آیه "الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوَى..."، این است که منظور مسلمین هستند، که از نجوی نهی شده اند.

"وَ إِذَا جَاءُوكَ حَيَّوكَ بِمَا لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ" - یعنی و چون نزد تو می آیند درودی به تو می فرستند که خدا آن طور درودی به تو نفرستاده، چون درود و تحیت خدا سلام است، که تحیتی است مبارک و طیب، ولی آنها (یهودیان) سلام نمی کردند، وقتی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می آمدند می گفتند "السلام علیک" و کلمه "سام" به معنای مرگ است، و طوری وانمود می کردند که گفته اند: "السلام علیک" - این نظریه جمعی از مفسرین است. ولی با ظاهر آیه خیلی سازگار نیست، برای اینکه ضمیر "اذا جاءوك" و "حیوک" به موصولی برمی گردد که در جمله "الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوَى" است، و خواننده توجه فرمود که این جمله به روشنی نمی تواند شامل یهود باشد.

ص: ۳۲۳

"وَيَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ" - این جمله عطف است بر جمله "حیوک"، و ممکن است حال باشد. و از ظاهر آن برمی آید که این گفتار، گفتار زبانی ایشان نبوده، بلکه حدیث نفس بوده که در دل با خود می گفتند، و این جمله تحریک است به صورت طعنه (مثل اینکه به کسی که تهدیدت می کند می گویی همین حالا بزن چرا نمی زنی؟). پس این سخن از منافقین انکار رسالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر اساس کنایه است، و معنایش این است که: اینان به تو تحیتی می دهند که خدا چنان تحیتی به تو نفرستاده، و در دل با خود می گویند که: تو پیامبر خدا نیستی، اگر بودی ایشان را به خاطر آن تحیت عذاب می کردی.

بعضی از مفسرین (۱) گفته اند: مراد از جمله "وَيَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ" این نیست که در دل با خود می گفتند، بلکه این است که در بین خود و برای یکدیگر می گفتند، و این معنا کمی از سیاق آیه به دور است.

"لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ" - خدای تعالی این احتجاج منافقین را با جمله "حَسِبْتُمْ أَنهَمْ جَهَنَّمُ يَصِيلُونَهَا فَبِئْسَ الْمَصِيرُ" پاسخ داده، می فرماید: منافقین در اینکه عذاب خدا را انکار کردند اشتباه کردند، و به طور قطع به آن عذابی که به آن تهدید شده اند خواهند رسید، و آن عذاب جهنم است که داخلش خواهند شد، و حرارتش را خواهند چشید، و همین جهنم برای عذابشان بس است.

گویا همین منافقین و بیماردلان بودند که بعد از آنکه از مناهی و گناهان خدا دست برداشتند آیه سوره احزاب در باره شان نازل شد که می فرماید: "لَيْسَ لَكُم يَتِيهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا تُقِفُوا أَخَذُوا وَقَتْلُوا تَقْتِيلًا" (۲).

"يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَنَاجَيْتُمْ فَلَا تَنَاجَوْا بِالْأَيْمِ وَالْعُدْوَانِ وَمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ..."

سیاق آیات خالی از این دلالت نیست که آیه شریفه در مقام تخفیف و رخصت نازل شده، و در آن خطاب را متوجه مؤمنین واقعی کرده، می فرماید: شما می توانید نجوی کنید، به

ص: ۳۲۴

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۰.

۲- اگر منافقان از توطئه و کسانی که در دلهاشان بیماری است و آنانی که خبرهای اراجیف در شهر مدینه پخش می کنند دست بردارند هر آینه تو را بر دفع آنان بگماریم تا دیگر مجاور تو نباشند مگر زمانی اندک، اینان ملعونند هر کجا یافت شوند باید به خواری کشته شوند. سوره احزاب، آیه ۶۰ و ۶۱.

شرطی که نجوایتان توأم با اثم و عدوان و معصیت رسول نباشد، بلکه تناجی به بر و تقوا باشد.

منظور از "بر" تمامی کارهای خیر است که در مقابل کلمه "عدوان" قرار گرفته، و منظور از "تقوی" آن عملی است که "اثم" نباشد. آن گاه مطلب را با امر به مطلق تقوا و تهدید از قیامت تاکید نموده، می فرماید: "وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ".

"إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزَنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ..."

مراد از "نجوی" - به طوری که از سیاق استفاده می شود- نجوایی است که آن روز در بین منافقین و بیمار دلان جریان داشته، نجوایی که از ناحیه شیطان بوده. به این معنا که شیطان این عمل را در دل‌هایشان جلوه داده بود و تشویقشان کرده بود که با یکدیگر نجوی کنند تا مسلمانان را اندوهگین و پریشان خاطر کنند، تا خیال کنند می خواهد بلایی بر سرشان بیاید.

خدای سبحان بعد از آنکه نجوی را با آن شرایط برای مؤمنین تجویز کرد، مؤمنین را دلگرم و خاطر جمع کرد که این توطئه‌ها نمی تواند به شما گزند برساند، مگر به اذن خدا، چون زمام امور همه به دست خدا است، پس بر خدا توکل کنید، و از ضرر نجوای منافقین اندوهگین نشوید که خدا تصریح کرده به اینکه: "وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ" (۱) و وعده داده که هر کس بر او توکل کند خدا برایش کافی است، و با این وعده وادارشان می کند بر توکل و می فرماید: که توکل از لوازم ایمان مؤمن است، اگر به خدا ایمان دارند باید بر او توکل کنند که او ایشان را کفایت خواهد کرد. این بود معنای "وَ لَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ".

"يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ..."

مصدر "تفسح" به معنای فراخی است. همچنین کلمه "فسح". و کلمه "مجالس" جمع "مجلس" است که به معنای مکان جلوس است. و منظور از "فراخی دادن در مجالس" این است که آدمی خود را جمع و جور کند تا جای آن دیگری فراخ شود، و "فسحت دادن خدا به چنین کس" به این معنا است که جای او را در بهشت وسعت دهد.

این آیه شریفه ادبی از آداب معاشرت را بیان می کند، و از سیاق آن برمی آید که قبل از این دستور وقتی اصحاب در مجلس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حاضر می شدند،

ص: ۳۲۵

۱- هر کس بر خدا توکل کند خدا او را بس است. سوره طلاق، آیه ۳.

به صورتی می نشستند که جا برای سایرین نمی گذاشتند، و واردین جایی برای نشستن نمی یافتند که آیه شریفه ایشان را ادب آموخت. البته این دستور اختصاص به مجلس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ندارد، هر چند آیه شریفه در آن مورد نازل شده، لیکن دستور عمومی است.

و معنای آیه این است که: ای کسانی که ایمان آورده اید وقتی به شما گفته می شود جمع و جور بنشینید و جا بدهید تا دیگران هم بتوانند بنشینند، وسعت بدهید تا خدا هم در بهشت به شما وسعت دهد.

"وَ إِذَا قِيلَ انشُزُوا فَانْشُزُوا" - این جمله متضمن یک ادب دیگر است. کلمه "نشوز" - به طوری که گفته اند - به معنای بلند شدن از سر چیزی و برگشتن از آن است، و نشوز از مجلس به این است که آدمی از مجلس برخیزد تا دیگری بنشیند، و بدین وسیله او را تواضع و احترام کرده باشد.

و معنای جمله این است که: اگر به شما پیشنهاد می شود که از جای خود برخیزید تا دیگری که افضل و عالم تر و با تقواتر از شما است بنشیند، بپذیرید و جای خود را به او بدهید.

تجلیل از علماء امت

"يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ" - در این معنا هیچ تردیدی نیست که لازمه ترفیع خدا درجه بنده ای از بندگانش را باعث زیاده تر شدن قرب او به خدای تعالی است، و این خود قرینه و شاهدهی است عقلی بر اینکه مراد از اینهایی که موهبت علمشان داده اند، علمایی از مؤمنین است. بنا بر این، آیه شریفه دلالت می کند بر اینکه مؤمنین دو طایفه هستند، یکی آنهایی که تنها مؤمنند، دوم آنهایی که هم مؤمنند و هم عالم، و طایفه دوم بر طایفه اول برتری دارند، هم چنان که در جای دیگر فرموده: "هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ" (۱).

با این بیان روشن گردید که مساله بالا بردن درجاتی که در آیه شریفه مورد بحث آمده، مخصوص علمای از مؤمنین است. آنها هستند که کلمه "رفع درجات" در موردشان صادق است، و اما بقیه مؤمنین ارتقائشان به چند درجه نیست، بلکه تنها به یک درجه است.

بنا بر این، تقدیر آیه شریفه چنین است: "يرفع الله الذين امنوا منكم درجة و يرفع الذين اوتوا العلم منكم درجات" و در این آیه شریفه تعظیم و احترامی از علمای امت شده که بر هیچ کس پوشیده نیست. و جمله "وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ" مضمون آیه را تاکید می کند.

ص: ۳۲۶

وَجُوبُ دَاةِنِ صَدَقَةِ بَرِ تَوَانِغْرَانِ قَبْلَ از نَجْوَى يَا يَا مَبْر (صَلَى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَمَ)، عِلْت وَ حَكْمَتِ آن، وَ سَبَسِ نَسْخِ شَدْنِ اَيْنِ حَكْمِ

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً..."

منظور از جمله " وقتی با رسول نجوی می کنید "، " وقتی می خواهید با رسول نجوی کنید " است. می فرماید: هر وقت خواستید با آن جناب گفتگوی سری بکنید، قبل از آن صدقه ای بدهید.

" ذَلِكْ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرُ " - این جمله علت تشریح صدقه قبل از نجوی را بیان می کند، نظیر جمله " وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ " (۱) که مطالب قبل خود را تعلیل می کند. و در اینکه منظور از جمله مورد بحث خیر بودن و أظهر بودن برای نفوس و قلوب است، هیچ شکی نیست، و شاید وجهش این باشد که ثروتمندان از مسلمین زیاد با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نجوی می کردند، و می خواستند این را برای خود نوعی امتیاز و تقرب به رسول به حساب آورده، در برابر فقراء خود را از خصیصین رسول وانمود کنند، در نتیجه فقراء از این بابت ناراحت می شدند، و دلپایشان می شکست، لذا خدای تعالی به آنها دستور داد هر وقت خواستند با آن جناب در گوشی سخن بگویند، قبلا به فقراء صدقه دهند، که این عمل باعث می شود اولاد آنها به هم نزدیک شود و ثابا حس رحمت و شفقت و مودت و پیوند دلها بیشتر گشته، کینه ها و خشم های درونی زدوده گردد.

در کلمه " ذَلِكْ " التفاتی به کار رفته، چون قبلا- خطاب به عموم مؤمنین بود، و در این کلمه خطاب را متوجه شخص رسول (صلی الله علیه و آله) کرد، و با این تغییر لحن، تجلیلی لطیف از آن جناب نمود، چون حکم صدق مربوط به نجوای با آن جناب بود، و اگر التفات را متوجه آن حضرت کند، افاده عنایت بیشتری نسبت به آن جناب می کند.

" فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ " - یعنی اگر چیزی نیافتید که آن را صدقه دهید، در این صورت تکلیف صدقه قبل از نجوی ساقط می شود، و خدای تعالی به شما رخصت می دهد که با آن جناب نجوی کنید، و از شما عفو کرد که او غفور و رحیم است. بنا بر این بیان، جمله " فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ " از باب به کار بردن سبب در جای مسبب است، (زیرا مسبب که باید در آیه ذکر می شد این بود که بفرماید: " فان لم تجدوا عفی الله عنکم و غفر لکم و رحمکم " ولی مسبب را ذکر نکرد، سبب را که همان غفور و رحیم بودن خدا است ذکر نمود).

در این آیه شریفه دلالتی هست بر اینکه تکلیف دادن صدقه مخصوص توانگران است،

ص: ۳۲۷

و بی نوایان مکلف بدان نیستند، هم چنان که همین معنا قرینه است بر اینکه منظور از وجوب در "فقدموا" وجوب صدقه بر توانگران است.

"أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ..."

این آیه شریفه حکم صدقه در آیه قبلی را نسخ کرده، و در ضمن عتاب شدیدی به اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنین فرموده که به خاطر ندادن صدقه به کلی از نجوای با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صرفنظر کردند، و به جز علی بن ابی طالب احدی صدقه نداد و نجوی نکرد، و تنها آن جناب بود که ده نوبت صدقه داد و نجوی کرد. و به همین جهت این آیه نازل شد، و حکم صدقه را نسخ کرد.

کلمه "اشفاق" به معنای ترس است، و جمله "أَنْ تُقَدِّمُوا" مفعول این کلمه است، و معنای آیه این است که: آیا ترسیدید صدقه دهید که نجوی را تعطیل کردید؟ احتمال هم دارد که مفعول کلمه مذکور حذف شده و تقدیر کلام "أَشْفَقْتُمْ الْفَقْر..." باشد، یعنی آیا از فقر ترسیدید که به خاطر صدقه ندادن نجوی نکردید.

بعضی از مفسرین (۱) گفته اند: اگر کلمه "صدقه" را به صیغه جمع آورد و فرمود "صدقات" برای این است که ترس صحابه از یک بار صدقه دادن نبود، چون یک بار صدقه دادن کسی را فقیر نمی کند، بلکه ترسشان از دادن صدقات بسیار برای نجوهای بسیار بوده.

"فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ..." - یعنی حال که از عمل بدانچه مکلف شدید سر باز زدید، و خدا هم از این سرپیچیتان صرفنظر نموده، به عفو و مغفرت خود به شما رجوع نمود، اینک رجوع او را غنیمت شمرده در امثال سایر تکالیفش چون نماز و روزه کوشش کنید.

بنا بر این، جمله "وَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ" دلالتی بر این معنا هم دارد که ترک نجوی به خاطر ندادن صدقه گناه بوده، چیزی که هست خدای تعالی ایشان را آمرزیده.

و در اینکه جمله "فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ" را با آوردن حرف "فاء" بر سرش، متفرع کرد بر جمله "فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا..." دلالتی است بر اینکه حکم وجوب صدقه قبل از نجوی نسخ شده.

و در جمله "وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ" دلالتی هست بر عمومیت حکم اطاعت نسبت به این تکلیف و سایر تکالیف، و اینکه اطاعت به طور مطلق واجب است. و در جمله "وَ اللَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ" نوعی تشدید هست که حکم وجوب اطاعت خدا و رسول را تاکید می کند.

ص: ۳۲۸

در مجمع البیان آمده که: حمزه و رويس روايت کرده اند که: يعقوب آيه را به صورت " ينتجون " و بقيه قاريان به صورت " يتناجون " قرائت کرده اند. شاهد قرائت حمزه کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، که در باره علی (علیه السلام) در پاسخ کسانی که پرسیدند: چرا با علی تناجی می کنی و با ما نمی کنی؟ فرمود: " ما انا انتجيتہ، بل اللّٰه انتجاه " من به دستور خود با او نجوی نکردم، بلکه خدا دستور داد نجوی کنم (۱).

و در الدر المنثور است که احمد، عبد بن حميد، بزار، ابن منذر، طبرانی، ابن مردويه، و بيهقي در- کتاب شعب الايمان- به سندی خوب از ابن عمر روايت آورده اند که گفت:

يهوديان همواره به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گفتند: " سام عليك " و منظورشان ناسزاگویی به آن جناب بود، آن گاه در دل و در بين خودشان اظهار نگرانی می کردند که نکند خدا به خاطر اینگونه سلام کردن عذابمان کند. در این زمینه بود که آيه شريفه " وَإِذَا جَاؤُكَ حَيُّوْكَ بِمَا لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللّٰهُ " نازل شد (۲).

و در همان کتاب است که عبد الرزاق، ابن ابی حاتم، و ابن مردويه از ابن عباس روايت کرده که در باره آيه مذکور گفته است: منافقین وقتی به رسول خدا می رسیدند، می گفتند " سام عليك " و بدین جهت آيه نازل شد (۳).

مؤلف: این روايت به باور کردن، نزدیک تر از روايت قبلی است، برای اینکه در تفسیرش گفتیم این آیات آن طور که باید شامل يهود نمی تواند باشد. و در روايت قمی که در تفسیر خود آورده آمده که به جای " السلام عليك " صبح ها می گفتند " انعم صباحا " و بعد از ظهرها می گفتند " انعم مساء " و این تحیت مشرکین و اهل جاهليت بود (۴).

و در مجمع البیان در تفسیر آيه " يَرْفَعُ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ " گفته است: در حدیث این معنا هم آمده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: عالم يك درجه بر شهيد برتری دارد، و شهيد يك درجه بر عابد، و نبي يك درجه بر عالم. و برتری قرآن بر ساير گفتارها نظير برتری خدا بر ساير مخلوقاتش است. و برتری عالم بر

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۴۹. (۲ و ۳) الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۸۴.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۵.

سایر مردم نظیر برتری من بر پست ترین آنان است. این روایت را جابر بن عبد الله از آن جناب نقل کرده (۱).

مؤلف: ولی ذیل روایت خالی از اشکال نیست، برای اینکه ظاهر جمله "أدناهم - پست ترین آنان" این است که ضمیر به کلمه "ناس - مردم" برگردد، و ظاهر این برگشتن این است که روایت خواسته برای مردم مراتبی قائل شود، بعضی در بلندترین مرتبه، و بعضی در مرتبه ای متوسط، و بعضی پست، و بعضی پست تر، و وقتی برتری عالم بر سایر مردم - با فرض اینکه در بین آنان دارندگان بلندترین مرتبه نیز هست - نظیر برتری پیغمبر بر پست ترین مردم باشد، نتیجه اش این می شود که عالم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) افضل باشد، برای اینکه به حکم این حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از پست ترین مردم افضل است، و عالم از همه مردم چه پست ترین و چه بلند مرتبه ترین آنان. و این قطعاً درست نیست.

مگر آنکه بگوییم: منظور از کلمه "أدنی" پست ترین نیست، بلکه نزدیک ترین است، یعنی نزدیک ترین مردم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که قهراً همان علماء خواهند بود، هم چنان که از جمله "و پیغمبر از عالم یک درجه برتری دارد" نیز همین معنا استفاده می شود، در نتیجه مفاد روایت این می شود که: فضل عالم بر سایر مردم نظیر برتری من است بر نزدیکترین مردم به من، که همان عالم باشد.

چند روایت حاکی از اینکه امیر المؤمنین (علیه السلام) تنها کسی بود که به حکم صدقه دادن قبل از نجوی با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عمل نمود

و در الدر المنثور است که سعید بن منصور، ابن راهویه، ابن ابی شیبہ، عبد بن حمید، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، و حاکم - وی حدیث را صحیح دانسته - از علی بن ابی طالب روایت کرده اند که گفت: در کتاب خدا آیه ای است که احدی قبل از من و بعد از من به آن آیه عمل نکرده، و نمی کند، و آن آیه "يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَجَّيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ" است، که من یک دینار داشتم، آن را به ده درهم فروختم، هر بار که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نجوی کردم قبل از نجوی یک درهم صدقه دادم، و بعد از آن آیه نسخ شد، پس احدی به جز من به آن عمل نکرد، و آیه شریفه "أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ..." نازل شد، و حکم صدقه را نسخ کرد (۲).

و در تفسیر قمی به اسنادی که به ابی بصیر دارد از حضرت ابی جعفر (علیه السلام).

ص: ۳۳۰

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۳.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۸۵. [...]

روایت کرده که گفت: من از آن جناب از کلام خدای عز و جل پرسیدم، که می فرماید: " إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدْتُمُو بَيْنَ يَدَيَّ نَجْوَاكُمْ صِدْقَهُ " فرمود: " علی بن ابی طالب (علیه السلام) تنها کسی بود که قبل از نجوی صدقه داد، و پس از آن به وسیله " أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيَّ نَجْوَاكُمْ صِدَقَاتٍ " نسخ شد (۱).

مؤلف: در این معنا روایات دیگری نیز از طرق شیعه و سنی وارد شده است.

ص: ۳۳۱

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۷.

اشاره

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَا مِنْهُمْ وَيَحْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (۱۴) أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۵) اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ (۱۶) لَنْ تَغْنِي عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۱۷) يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْكَاذِبُونَ (۱۸)

اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۱۹) إِنَّ الَّذِينَ يَحَادُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ (۲۰) كَتَبَ اللَّهُ لِمَآ غَلِبْنَا أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (۲۱) لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۲۲)

ترجمه آیات

آیا ندیدی مردمی را که روی از حق گرداندند و خدا بر آنان غضب کرد، آنان نه از شمایند و نه از ایشان سوگند به دروغ می خورند با اینکه می دانند (۱۴).

خدای تعالی برای آنان عذابی سخت آماده کرده چون اعمالی را که انجام می دهند بد است (۱۵).

سوگندهای خود را سپر قرار داده از راه خدا جلوگیری کردند به همین جهت عذابی خوار کننده دارند (۱۶).

مالها و فرزندان (به اندازه خردلی) از خدا بی نیازشان نمی کند ایشان یاران دوزخ و در آن جاودانند (۱۷).

روزی که خدا همگیشان را مبعوث می کند برای او هم سوگند می خورند همانطور که برای شما سوگند می خوردند و گمان می کنند که تکیه گاهی محکم دارند آگاه باشید که آنان دروغگویند (۱۸).

شیطان بر آنان مسلط شده یاد خدا را از دلهایشان برده اینان حزب شیطانند آگاه که حزب شیطان زیانکارند (۱۹).

به طور قطع کسانی که با خدا و رسولش مخالفت و دشمنی می کنند در زمره خوارترینند (۲۰).

خدای تعالی چنین تقدیر کرده که من و رسولانم سرانجام غالبیم، آری خدا قوی و عزیز است (۲۱).

هیچ قومی نخواهی یافت که ایمان به خدا و روز جزاء داشته باشد و در عین حال با کسانی که با خدا و رسولش دشمنی می کنند دوستی کند هر چند دشمن خدا و رسول پدران و یا فرزندان و یا برادرانشان و یا قوم و قبیله شان باشد، برای اینکه خداوند در دلهایشان ایمان را نوشته و به روحی از خودش تاییدشان کرده و در جناتی که نهرها در زیر درختانش جاری است داخلشان می کند تا جاودانه در آن باشند خدا از ایشان راضی شد و ایشان از خدا راضی شدند اینان حزب خدایند، آگاه! که تنها حزب خدا رستگارند (۲۲).

بیان آیات

بیان وصف و حال منافقان: تولی یهود، سوگند دروغ یاد کردن و...

این آیات سرگذشت دسته ای از منافقین را ذکر می کند که با یهودیان دوستی و مودت و با خدا و رسولش دشمنی داشتند، و ایشان را به خاطر همین انحراف مذمت نموده، به عذاب و شقاوت تهدید می کند، تهدیدی بسیار شدید. و در آخر به عنوان حکمی قطعی و کلی می فرماید: ایمان به خدا و روز جزا نمی گذارد انسانی با دشمنان خدا و رسولش دوستی کند، حال این دشمنان هر که می خواهند باشند. و سپس مؤمنین را مدح می کند به اینکه از دشمنان دین بیزارند، و ایشان را وعده ایمان می دهد، ایمانی مستقر در روح و جانشان، ایمانی از ناحیه خدا و نیز وعده بهشت و رضوان می دهد.

" أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ... "

منظور از قومی که خدا بر آنان غضب فرموده و منافقین آنان را دوست می دارند یهود است، که در باره شان فرموده: " مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ غَضِبَ عَلَيْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنَازِيرَ وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ " (۱).

" مَا هُمْ مِنْكُمْ وَ لَا مِنْهُمْ " - ضمیر " هم " به منافقین و ضمیر در " منهم " به یهود بر می گردد، می خواهد بفرماید: این منافقین به خاطر تحیر و سرگردانیشان بین کفر و ایمان وقتی به شما می رسند اظهار مسلمانی، و وقتی به یهود می رسند اظهار دوستی می کنند، اینان نه از شما مسلمانان هستند و نه از یهود: " مُدْبِدِّينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ " (۲).

و این صفت منافقین بر حسب ظاهر حالشان است، و گرنه واقعیت حالشان این است که ملحق به یهودند، چون خدای تعالی در جای دیگر فرموده: " وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ " (۳) بنا بر این منافاتی میان " مَا هُمْ مِنْكُمْ وَ لَا مِنْهُمْ " با جمله " فانه منهم " نیست، اولی بر حسب ظاهر حالشان است، و دومی بر حسب واقعیتشان.

بعضی از مفسرین (۴) احتمال داده اند ضمیر " هم " به قوم برگردد، و منظور از قوم، یهود باشد، و ضمیر در " منهم " به موصول " الذین " برگردد، و مراد از موصول منافقین باشد که در این صورت معنا چنین می شود: آیا نمی بینی کسانی را که دوستدار یهود شدند، با اینکه یهود از شما نیستند، چون شما مؤمنید، و از خود منافقین هم نیستند، بلکه اجنبی و بیزار از هر دو طائفه اند، و این تعبیر نوعی مذمت است، ولی معنای بعیدی است.

" وَ يَحْلِفُونَ عَلَى الْكُذِبِ وَ هُمْ يَعْمَلُونَ " - یعنی برای شما به دروغ سوگند می خورند که از شمایند، و مثل شما ایمان دارند، با اینکه خودشان خوب می دانند که در سوگندشان دروغ می گویند.

" أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ " کلمه " اعداد " که مصدر فعل " أعد " است به معنای تهیه کردن است. و جمله " إِنَّهُمْ سَاءَ... " تعلیل اعداد است. و در جمله " كَانُوا يَعْمَلُونَ " دلالتی هست بر اینکه منافقین در این

ص: ۳۳۴

۱- کسانی که خدا لعنتشان کرده، و بر آنان غضب فرموده و بعضی از ایشان را به صورت میمون و خوک مسخ نموده، و بعضی را پرستندگان طاغوت کرد. سوره مائده، آیه ۶۰.

۲- سرگردان بین دو گروه، نه به سوی اینان و نه به سوی آنان. سوره نساء، آیه ۱۴۳.

۳- هر کس از شما یهودیان را دوست بدارد، از همانان خواهد بود. سوره مائده، آیه ۵۱.

۴- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۳۲.

عمل خود مداومت و استمرار داشته اند. و معنای آیه این است که: خدای تعالی برای آنان عذابی سخت تهیه دیده، به علت اینکه در عمل زشت خود مداومت دارند.

"اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصِيدُوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ" کلمه "ایمان" - به فتح همزه - جمع "یمین - سوگند" است. و کلمه "جنه" - به ضم جیم - به معنای پرده و پوششی است که با آن خود را از شر حفظ می کنند، سپر را هم به همین جهت "جنه" می نامند. و کلمه "مهین" - به ضم میم - اسم فاعل از مصدر اهانت و به معنای اذلال و خوار نمودن است.

و معنای آیه این است که: منافقین سوگندهای خود را پرده و پوشش خود کردند تا به وسیله آن، تهمت و سوء ظن را از خود دفع کنند. هر جا عملی از آنان سر زد که مؤمنین را در عقایدشان به شک و تردید انداخته آنان را مثل خود از راه خدا که همان اسلام است منصرف سازد، و با سوگندهای دروغ خود را تبرئه می کردند، و به همین جهت عذابی خوار کننده دارند.

"لَنْ تُغْنِي عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ" یعنی آن انگیزه ای که وادارشان می کرد چنین وضعی به خود بگیرند متاع زندگی دنیا است که همان اموال و اولاد است، و لیکن با در نظر داشتن عذاب جاودانه ای که دارند، و خدای تعالی آن را برایشان معین فرموده، و اینکه چقدر احتیاج به خلاصی از آن دارند، آن متاع دنیا به هیچ وجه نمی تواند در خلاصی آنان مؤثر باشد، پس تا دیر نشده به خدا ایمان بیاورند، و او را بپرستند.

دروغ گویی منافقین در قیامت که روز کشف حقائق است از باب بروز ملکات و عادات است

"يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ..."

کلمه "یوم" ظرف است برای مضمون جمله "أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَاباً شَدِيداً"، و یا برای مضمون جمله "أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ". و معنای جمله "فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ" این است که: در روز قیامت هم برای خدا سوگند خواهند خورد، همان طور که در دنیا برای شما سوگند می خوردند.

و ما در تفسیر آیه شریفه "ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا وَاللَّهِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ" (۱) گفتیم که سوگند دروغ خوردنشان در روز قیامت با اینکه آن روز کشف حقایق است، از

ص: ۳۳۵

این باب است که ملکات آنان در آن روز کشف می شود، و مساله دروغگویی در دل‌های آنان ملکه شده، در دنیا به دروغ عادت کرده بودند، همیشه بنا بر این داشتند که باطل را سرپوشی برای حق کنند، و آن را با سوگند دروغین به صورت حق جلوه دهند. پس منافقین هم مانند هر صاحب ملکه ای دیگر آن طور که زندگی می کنند می میرند، و آن طور که می میرند زنده می شوند.

و یکی از همان دروغهایشان این است که در آن روز درخواست برگشتن به دنیا می کنند، و یا از خدا می خواهند از آتش در آیند. و یکی دیگر گفتگوهایی است که در آتش دارند، و امثال اینها همه مظاهر دروغگوییهای ایشان است که قرآن آنها را بیان کرده است، و هیچ یک از آنها با وضع قیامت سازگار نیست، چون قیامت عالم مشاهده حقایق است، روز جزاء است، نه روز عمل، و در چنین روزی جای این حرفها نیست، و لیکن همانطور که گفتیم این سخنان از ملکات آنان تراوش می کند.

و اما اینکه فرمود: " وَ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ " معنایش این است که: گمان می کنند بر وضعی استوارند که در آن وضع می توانند برای همیشه حق را بپوشانند، و از بر ملا شدن دروغ خود جلوگیری به عمل آورند، و با انکار و دروغگویی و امثال اینها دروغ خود را حفظ کنند.

بنا بر این، ممکن است جمله مذکور قیدی باشد برای جمله " كَمَا يَخْلِفُونَ لَكُمْ " که در این فرض اشاره ای خواهد بود به وضعی که در دنیا داشتند، و گمان می کردند سوگند دروغشان سودی برای آنان دارد، و شما را راضی می کند. و جمله " أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْكَاذِبُونَ " قضاء و داوری خدا در حق آنان است، می فرماید: خدای تعالی در باره آنان چنین داوری کرده که ایشان دروغگویند، و نباید به هذیانهایشان توجه کرد و به سوگندهایشان اعتناء نمود.

ممکن هم هست قیدی باشد برای جمله " فَيَخْلِفُونَ لَهُ " که در این فرض از قبیل ظهور ملکات در قیامت خواهد بود که بیانش در چند سطر قبل در معنای سوگند خوردن منافقین گذشت. آن وقت جمله " أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْكَاذِبُونَ " داوری خدای تعالی به دروغگویی آنان در روز قیامت و یا در دنیا و آخرت می شود.

" اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَٰئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ " کلمه " استحواذ " به معنای استیلاء و غلبه است. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

" إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ فِي الْأَذْلِينَ " این آیه مضمون آیه قبلی را که می فرمود " منافقین از حزب شیطان و از زیانکارانند " تعلیل می کند، می فرماید: به این علت از خاسرینند که با مخالفت و لجبازی خود با خدا و رسولش دشمنی می کنند، و دشمنان خدا و رسول در زمره خوارترین خلق خدایند.

بعضی از مفسرین (۱) گفته اند: علت اینکه تعبیر به " اذلین " آورد، این بوده که به طور کلی ذلت یکی از دو متخاصم به مقدار عزت طرف دیگر است، و وقتی یک طرف متخاصم خدای عز و جل است، که همه عزتها از او است، قهرا برای طرف دیگر که دشمن او است چیزی نمی ماند مگر ذلت.

جنبه های مختلف غلبه خدا و رسولان او (كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي)

" كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ " منظور از کتابت خدا قضایی است که می راند.

و ظاهر اطلاق غلبه و بدون قید آوردنش این است که خدا از هر جهت غالب باشد، هم از جهت استدلال و هم از جهت تایید غیبی، و هم از جهت طبیعت ایمان به خدا و رسول.

اما از حیث استدلال، برای اینکه درک حق و خضوع در برابر آن فطری انسان است، اگر حق را برایش بیان کنند، و مخصوصا از راهی که با آن راه مانوس است روشن سازند، بدون درنگ آن را می فهمد، و وقتی فهمید فطرتش به آن اعتراف می کند، و ضمیرش در برابر آن خاضع می گردد، هر چند که عملا خاضع نشود، و پیروی از هوی و هوس و یا هر مانع دیگر از خضوع عملیش مانع شود.

و اما غلبه از حیث تایید غیبی، و به نفع حق و به ضرر باطل قضاء راندن، بهترین نمونه اش انواع عذابهایی است که خدای تعالی بر سر امت های گذشته که دعوت انبیاء را تکذیب کردند آورد، مانند قوم نوح که همه را غرق کرد، و قوم هود که زنده زنده در زیر سنگ و خاک دفنشان نمود، و قوم صالح و لوط و شعیب و آل فرعون و دیگران که هر یک را به عذابی دچار فرمود. و در کلام مجیدش در باره همین نوع تایید فرموده: " ثُمَّ أَرْسَلْنَا رَسُولَنَا تَتْرَا كُلًّا مَا جَاءَ أُمَّةً رَسُولُهَا كَذَّبُوهُ فَاتَّبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضًا وَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ فَبَعْدًا لِقَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ " (۲) و سنت الهی به همین منوال جریان یافته که آیه زیر آن را به طور اجمال خاطر نشان ساخته،

ص: ۳۳۷

۱- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۳۴.

۲- سپس رسولان خود را یکی پس از دیگری فرستادیم، هر رسولی که به سوی امتی آمد تکذیبش کردند، و ما یکی پس از دیگری هلاکشان ساخته، برای آیندگان سرگذشت کردیم، و گفتیم دور باشند مردمی که ایمان نمی آورند. سوره مؤمنون، آیه ۴۴.

می فرماید: " وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَّسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ " (۱).

و اما غلبه از حیث طبیعتی که ایمان به خدا و رسول دارد، دلیلش این است که ایمان مؤمن به طور مطلق و بدون هیچ قیدی او را به دفاع از حق و قیام در برابر باطل دعوت می کند، چنین کسی معتقد است که اگر کشته شود رستگار می گردد، و اگر هم بکشد رستگار می شود، و ثبات و مقاومت او در دفاع از حق مقید به هیچ قیدی، و محدود به هیچ حدی نیست، به خلاف کسی که اگر از حق دفاع می کند نه بدان جهت است که حق است، بلکه بدان جهت است که هدفی از اهداف دنیایی او را تامین می کند، چنین کسی در حقیقت از خودش دفاع کرده، و به همین دلیل اگر ببیند که مشرف به هلاکت شده، و یا نزدیک است گرفتار خطری شود، پا به فرار می گذارد. پس دفاع او از حق شرط و حدی دارد، و آن شرط سلامتی نفس و آن حد تامین منافع خودش است، و این واضح است که عزیمت بی قید و شرط، بر چنین عزیمتی مقید و مشروط، غالب می شود. یکی از شواهدش جنگهای پیامبر اسلام است که مسلمانان در عین نداشتن عده و عده همواره غلبه می کردند، و جنگها جز به پیشرفت مسلمانان خاتمه نمی یافت (۲).

و این غلبه و فتوحات اسلامی متوقف نشد، و جمعیت مسلمین به تفرقه مبدل نگشت، مگر وقتی که نیاتشان فاسد، و سیرت تقوا و اخلاصشان در گسترش دین حق، به قدرت طلبی و گسترش و توسعه مملکت (و در نتیجه حکمرانی بر انسانهایی بیشتر، و به دست آوردن اموال زیادتر) مبدل شد، در نتیجه آن فتوحات متوقف گردید. آری، خدای تعالی هرگز نعمتی را که به مردمی داده تغییر نمی دهد، مگر وقتی که مردمی نیاتشان را تغییر دهند، و خدای تعالی در آن روزی که دین مسلمانان را تکمیل نمود و از شر دشمنان ایمنشان ساخت، با آنان شرط کردم.

ص: ۳۳۸

۱- برای هر امتی رسولی است همین که رسولشان بیاید، خدای تعالی در بینشان به عدالت حکم راند، و ستمی نبیند. سوره یونس، آیه ۴۷.

۲- شخصی از مترجم پرسید آوردن ضمیر "أنا" و به دنبال آن کلمه "رسلی" در آیه مورد بحث چه نکته ای را افاده می کند، و با اینکه می توانست بفرماید: "من و رسولانم غالبیم" چرا فرمود: "لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي" نکته ای که به ذهنم رسید این بود که در عبارت اول رسولان در مقابل خدای تعالی قرار می گرفتند با آوردن ضمیر "أنا" خواست بفرماید اینکه گفتیم "من غالبیم" منظور من و همه کارگردانان در گاهم است، پس جمله "أنا وَ رُسُلِي" احتمالا می تواند بدل باشد از ضمیری که در کلمه "أغلبین" مستتر است و بخواهد اتصال رسولان به خدای تعالی را برساند. و به همین جهت باز احتمالا می توان گفت که معنای "رسلی" منحصر در فرستادگان بشری خدا نباشد بلکه معنایش همه فرستادگان خدا باشد چه بشری و چه ملکی و خلاصه بخواهد بفرماید من و کارگردانان در گاهم بطور قطع غالبیم مترجم.

که تنها از او بترسند، و فرمود: "الْيَوْمَ يَأْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ" (۱) و در مسلم بودن این غلبه کافی است که در آیه ۱۳۹، در سوره آل عمران مؤمنین را خطاب نموده می فرماید: "وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ" (۲).

هرگز دوستی با دشمنان خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) با داشتن ایمان قابل جمع نیست

"لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ..."

در این آیه شریفه یافتن قومی با چنین صفتی را نفی نموده، می فرماید: چنین مؤمنینی نخواهی یافت. و این کنایه است از اینکه ایمان راستین به خدا و روز جزا با چنین صفاتی نمی سازد آن کس که واقعا به خدا و رسول و روز جزا ایمان دارد، ممکن نیست با دشمنان خدا دوستی کند، هر چند که همه قسم سبب و انگیزه دوستی در آنان وجود داشته باشد، مثل اینکه پدرش یا پسرش یا برادرش باشد، و یا قرابتی دیگر داشته باشد، برای اینکه این چنین دوستی با ایمان به خدا منافات دارد.

پس روشن گردید که جمله "وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ..." به مطلق اسباب مودت اشاره دارد. و اگر تنها مودت ناشی از قرابت را ذکر کرد، به خاطر آن است که مودت خویشاوندی قوی ترین محبت، و هم با ثبات ترین آن است و زوالش از دل به آسانی صورت نمی گیرد.

"أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ" - کلمه "اولئک" اشاره به مردمی است که به خاطر ایمانی که به خدا و روز جزا دارند با دشمنان خدا هر چند پدر و یا پسر یا برادرشان باشد دوستی نمی کنند. و "کتابت" به معنای اثبات غیر قابل زوال است. و ضمیر در "کتب" به خدای تعالی برمی گردد. و این آیه تصریح و نص در این است که چنین کسانی مؤمنین حقیقی هستند.

مراد از تایید مؤمنین به روحی از او و بیان اینکه مؤمنان علاوه بر حیات طبیعی از حیات طیبه برخوردارند

وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ

- کلمه "تایید" به معنای تقویت است. و ضمیر فاعل در جمله "ایدهم" به "الله" برمی گردد، و همچنین ضمیر در "منه" و کلمه "من" ابتدائیه است. و معنای جمله این است که: خدای تعالی این گونه انسانها را به روحی از خود تقویت نمود. و بعضی (۳) گفته اند: ضمیر به ایمان برمی گردد، و معنای جمله این است که: خدای تعالی آنان

ص: ۳۳۹

۱- امروز دیگر کفار از دین شما مایوس گشتند، پس از ایشان نترسید، و از من بترسید. سوره مائده، آیه ۳.

۲- سست مشوید، و اندوهگین نگردید که شما بالاترین هستید ما دام که مؤمن باشید. سوره آل عمران، آیه ۱۳۹.

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۵.

را به روحی از جنس ایمان تقویت کرد، و دل‌هایشان را با آن روح زنده ساخت. این معنا هم عیبی ندارد.

بعضی (۱) هم گفته اند: مراد از "روح" جبرئیل است. و بعضی (۲) گفته اند: قرآن است.

بعضی (۳) دیگر گفته اند حجت و برهان است. و همه این اقوال و جوهی ضعیف است که از جهت لفظ آیه شاهدی ندارد.

نکته ای که در اینجا هست این است که "روح" به طوری که از معنای آن به ذهن تبادر می کند عبارت است از مبدأ حیات، که قدرت و شعور از آن ناشی می شود. بنا بر این، اگر عبارت "وَ أَيْدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ" را بر ظاهرش باقی بگذاریم، این معنا را افاده می کند که در مؤمنین به غیر از روح بشریت که در مؤمن و کافر هست، روحی دیگر وجود دارد که از آن حیاتی دیگر ناشی می شود، و قدرتی و شعوری جدید می آورد، و به همین معنا است که آیه "أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا" (۱) به آن اشاره نموده. و نیز آیه شریفه زیر به آن اشاره نموده، می فرماید: "مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً" (۲).

و حیات طیبی که در آیه است ملازم با اثر طیب است. اثر حیات - که قدرت و شعور است - در زندگی طیب، طیب خواهد بود، و وقتی قدرت و شعور طیب شد، آثاری که متفرع بر آن است یعنی اعمالی که از صاحب چنین حیاتی سر می زند، همه طیب و صالح خواهد بود، و این قدرت و شعور طیب، همان است که در آیه سوره انعام که چند سطر پیش گذشت از آن تعبیر به نور کرد، و همچنین آیه "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ" (۳).

و این حیات، زندگی خاصی است کریم که آثاری خاص و ملازم با سعادت ابدی انسان دارد. حیاتی است وراء حیاتی که مشترک بین مؤمن و کافر است، و آثارش هم

ص: ۳۴۰

۱- آیا کسی که مرده بود، و ما او را زنده کردیم، و برایش نوری قرار دادیم تا با آن در بین مردم زندگی کند، مثل کسی است که در ظلمتهایی قرار دارد که بیرون شدن از آن برایش ممکن نیست. سوره انعام، آیه ۱۲۲.

۲- هر کس از مرد و زن عملی صالح کند در حالی که ایمان داشته باشد، او را به زندگی طیبی زنده می کنیم. سوره نحل، آیه ۹۷.

۳- سوره حدید، آیه ۲۸.

مشترک بین هر دو طایفه است. پس این زندگی مبدئی خاص دارد، و آن روح ایمانی است که آیه شریفه آن را روحی سواى روح مشترک بین مؤمن و کافر می داند.

و بر این اساس دیگر اجباری نداریم وجهی را که در این باب ذکر کرده اند، بپذیریم و بگوییم: مراد از روح نورانیت قلب است- که همان نور علم باشد- که به وسیله آن آرامش و اطمینان حاصل می شود، و اگر این نور قلب را روح خوانده تسمیه ای است مجازی، از باب مجاز مرسل (۱). چون همین آرامش قلبی است که مایه حیات طیب و ابدی است. و یا از باب استعاره است چون نور قلب همواره ملازم با جوهری از علم است، که بر قلب آدمی افاضه می شود. و معروف است که می گویند: علم مایه حیات قلب، و جهل، مرگ قلب است. پس علم شبیه روحی است که به جسمی بی جان افاضه می شود، تا زنده گردد (۲). این بود آن وجهی که گفتیم در معنای روح ذکر کرده اند.

" وَ يُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا " - این جمله وعده جمیلی است که به مؤمنین واقعی داده، و در آن اوصاف حیات طیبه آخرت ایشان را ذکر نموده است.

" رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ " - این جمله استینافی و ابتدایی است، می خواهد جمله قبلی را تعلیل نموده، بفرماید: به این علت خدا ایشان را به چنان بهشتی که گفته شد در می آورد که از ایشان راضی بوده است، و رضایت خدا عبارت است از رحمت او که مخصوص افرادی است که در ایمانشان به خدا خالص باشند. ایشان هم از خدا راضیند، برای اینکه با رسیدن به آن زندگی طیب و آن بهشت، شادمان و خرسند می گردند.

" أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ " - این جمله تشریف و بزرگداشتی است از همان افراد مخلص، می فرماید: اینها که دارای ایمانی خالصند حزب خدای تعالیند، هم چنان که آن منافقین که در ظاهر اظهار اسلام می کنند، و در باطن کفار و دشمنان خدا را دوست می دارند، حزب شیطانند، اینها رستگارانند هم چنان که آنها زیانکارند.

در جمله " أَلَا - إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ " با اینکه کلمه " حزب الله " قبلا ذکر شده بود، و می توانست بفرماید " الا - انهم هم المفلحون " دوباره اسم ظاهر " حزب الله " را به جای ضمیر ذکر کرد، تا کلام جنبه مثلی معروف بخود بگیرد.

ص: ۳۴۱

۱- توضیح اینکه: اگر ارتباط بین حقیقت و مجاز، سببیت و یا مجاورت باشد آن مجاز را " مرسل " و اگر صرف شباهت باشد " استعاره " می نامند. مترجم.

۲- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۳۶.

بحث روایتی روایاتی در باره نزول آیه: " كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي "، حب و بغض فی الله، و روح ایمان

در مجمع البیان در تفسیر آیه " كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي " می گوید: روایت شده که مسلمانان وقتی دیدند که خدای تعالی فتوحاتی نصیبشان کرد، به یکدیگر گفتند: به زودی خدا روم و فارس را هم برایمان فتح خواهد نمود. منافقین گفتند: شما خیال کرده اید که روم و فارس مانند دیگر شهرهایی است که بر آنها غلبه یافته اید؟ و خدای تعالی در پاسخشان این آیه را نازل کرد (۱).

مؤلف: ظاهراً این حدیث از باب تطبیق آیه بر داستان مذکور می باشد، نه اینکه آیه در خصوص این داستان نازل شده باشد. و نظائر این تطبیق در میان احادیث مربوط به شان نزول بسیار است، و از همین باب است که در روایات آمده آیه شریفه " لا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ " در باره ابی عبیده بن جراح نازل شده، که پدرش را در جنگ بدر کشت (۲). و در بعضی از روایات آمده که در شان پدر ابو بکر نازل شده که وقتی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ناسزا گفت پسرش ابو بکر چنان بر سرش کوبید که به زمین افتاد، و آیه نامبرده در شان وی نازل شد (۳). و در بعضی دیگر آمده که: در شان عبد الرحمن بن ثابت بن قیس بن شماس نازل شده که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه خواست به زیارت دایی اش که از مشرکین بود برود، و حضرت اجازه اش داد. همین که برگشت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد حضرت و مسلمانانی که در اطراف آن جناب بودند این آیه را برایش خواندند (۴).

لیکن هیچ یک از این روایات با سیاق و مضمون آیات مورد بحث نمی سازد، برای اینکه آیه مورد بحث جدای از سایر آیات قبل و بعدش نیست، و اتصالی روشن به آنها دارد.

و در الدر المنثور است که طیالسی و ابن ابی شیبیه از براء بن عازب، روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: محکم ترین و مورد اعتمادترین دستاویزهای ایمان، حب در راه خدا، و بغض در راه خدا است (۲).

و در کافی به سند خود از ابان بن تغلب از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که

ص: ۳۴۲

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۵. (۲ و ۳ و ۴) الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۸۶.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۸۷.

فرمود: هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در باطن قلبش دو گوش هست، در یکی از آن دو شیطان وساوس خود را بر او می خواند، و در یکی دیگر فرشته خدا می خواند، و خدای تعالی بنده مؤمنش را به وسیله فرشته تایید می کند، و این همان است که قرآن می فرماید: "وَ أَيْدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ" (۱).

مؤلف: معنای این حدیث این نیست که بگویند روح به معنای فرشته است، بلکه می خواهد بفرماید فرشته همواره با روح است، و با آن کار می کند، هم چنان که قرآن هم فرموده خدا همواره فرشته را با روح نازل می کند: "يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ" (۲).

و در همان کتاب به سند خود از ابن بکیر روایت کرده که گفت: به امام باقر (علیه السلام) عرضه داشتیم: معنای اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده: "اگر مردی زنا کند روح ایمان از او قهر می کند و جدا می شود" چیست؟ فرمود: این کلام ناظر به همان کلام خدای تعالی است که می فرماید: "وَ أَيْدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ" این روح خدایی است که از مرد زناکار جدا می شود (۳).

باز در همان کتاب است که محمد بن سنان از ابی خدیجه روایت کرده که گفت:

داخل شدم بر ابی الحسن (علیه السلام) به من فرمود: خدای تعالی مؤمن را به روحی تایید می کند که همواره در هر عمل نیکی که می کند و تقوایی که به خرج می دهد به سراغش می آید، و هر وقت عمل زشتی مرتکب شود و یا تجاوزی بکند، از او غایب می شود. پس روح خدا در هنگام عمل خیر مؤمن از خوشحالی به اهتزاز درمی آید، و در هنگام گناه و عمل زشتش به زمین فرو می رود. حال که چنین است ای بندگان خدا قدر نعمت های خدا را بدانید، و دل خود را اصلاح کنید تا یقین شما زیاد گشته، سود نفیس و پر قیمت ببرید، خدا رحمت کند شخصی را که تصمیم بر عمل خیری بگیرد، و آن را انجام دهد، و چون تصمیم بر عمل زشتی می گیرد از آن صرف نظر کند. آن گاه فرمود: ما روح را با اطاعت خدا و عمل برای او کمک و تایید می کنیم (۴).

مؤلف: از آنچه در ذیل آیه گذشت روشن شد که این روح یکی از مراتب روح انسانی است که تنها مؤمن آن هم بعد از آنکه ایمان خود را به حد کمال رسانید به آن مرتبه

ص: ۳۴۳

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶۷، ح ۳.

۲- سوره نحل، آیه ۲.

۳- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۸۰، ح ۱۱.

۴- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶۸.

می رسد، و دیگر از آن جدا نمی شود، همانطور که روح نباتی و حیوانی و انسانی که بین مؤمن و کافر مشترک است، از مراتب روح آدمی است، و هرگز از آن جدا نمی گردد. چیزی که هست این مرتبه از روح بعد از آنکه در نفس پیدا شد، گاهی هم چنان در نفس باقی می ماند، و رو به رشد می گذارد، و در نفس هیئتی و صورتی خوب پدید می آورد. و گاهی دچار هیئت زشتی می شود، هیئتی که در اثر گناه پیدا شده، و با آن معارضه می کند، و پس از توبه یا عوامل دیگر از شر آن خلاصی یافته، موانع ناسازگارش از بین می رود، تا آنکه خودش در نفس مستقر گشته، آن صورت نیکو در نفس رسوخ یابد، و دیگر دستخوش زوال و دگرگونی نشود.

با این بیان روشن می شود که مراد امام (علیه السلام) از "روحی که به سراغش می آید" و اینکه فرمود: "این روح همواره با او هست" این است که صورت آن روح در نفس پیدا می شود، چون این صورت است که گاهی در اثر برخورد با صورتی زشت از بین می رود، نه اصل روح. و نیز روشن شد که مرادش از اینکه فرمود: "در زمین فرو می رود" این است که بطور کنایه بفهماند آن صورت خوب از بین می رود. و همچنین است مرادش در روایت قبلی که می فرمود: "روح ایمان از او جدا می شود".

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سَخَّ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِی الْاَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیْزُ الْحَكِیْمُ (١) هُوَ الَّذِیْ اَخْرَجَ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا مِنْ اَهْلِ الْكِتٰبِ مِنْ دِیَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ اَنْ یَخْرُجُوْا وَ ظَنُّوْا اَنْهُمْ مٰنَعْتُهُمْ حُصُوْنُهُمْ مِنَ اللّٰهِ فَاَنآهُمُ اللّٰهُ مِنْ حَیْثُ لَمْ یَحْتَسِبُوْا وَ قَدَفَ فِی قُلُوْبِهِمُ الرُّعْبَ یُخْرِبُوْنَ مَبِیُوْتَهُمْ بِأَیْدِيهِمْ وَ أَیْدِی الْمُؤْمِنِیْنَ فَاعْتَبِرُوْا یٰ اُولِی الْاَبْصَارِ (٢) وَ لَوْ لَا اَنْ كَتَبَ اللّٰهُ عَلَیْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِی الدُّنْیَا وَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ (٣) ذٰلِكَ بِاَنْهُمْ شَاقُّوْا اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ مَنْ یُشَاقُّ اللّٰهَ فَاِنَّ اللّٰهَ شَدِیْدُ الْعِقَابِ (٤)

مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَیْنِهٖ اَوْ تَرَکْتُمُوْهَا قٰئِمَةً عَلٰی اَصُوْلِهَا فَاِذَنْ اللّٰهُ وَ لِيُخْرِیَ الْفٰسِقِیْنَ (٥) وَ مَا اَفَاءَ اللّٰهُ عَلٰی رَسُوْلِهِ مِنْهُمْ فَمَا اَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلِ وَ لَا رِکَابٍ وَ لَکِنَّ اللّٰهَ یَسْلُطُ رُسُلَهٗ عَلٰی مَنْ یَشَآءُ وَ اللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ (٦) مَا اَفَاءَ اللّٰهُ عَلٰی رَسُوْلِهِ مِنْ اَهْلِ الْقُرٰی فَلِلّٰهِ وَ لِلرَّسُوْلِ وَ لِتَمِیْمِ الْقُرْبٰی وَ التِّیْمٰمِ وَ الْمَسٰکِیْنِ وَ ابْنِ السَّبِیْلِ کَیْ لَا یَکُوْنَ دُوْلَةً بَیْنَ الْاَغْنِیَاءِ مِنْکُمْ وَ مَا اَتَاکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَ مَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا وَ اتَّقُوا اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ شَدِیْدُ الْعِقَابِ (٧) لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِیْنَ الَّذِیْنَ اُخْرِجُوْا مِنْ دِیَارِهِمْ وَ اَمْوَالِهِمْ یَبْتَغُوْنَ فَضٰلًا مِنَ اللّٰهِ وَ رِضْوَانًا وَ یَنْصُرُوْنَ اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهٗ اُولٰٓئِکَ هُمُ الصّٰدِقُوْنَ (٨) وَ الَّذِیْنَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْاِیْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ یُحِبُّوْنَ مَنْ هَاجَرَ اِلَیْهِمْ وَ لَا یَجِدُوْنَ فِی صُدُوْرِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا اُوْتُوْا وَ یُوْثِرُوْنَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کَانَ بِهِمْ خِصَاصَةٌ وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهٖ فَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ (٩)

وَ الَّذِیْنَ جَآؤْا مِنْ بَعْدِهِمْ یَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِاِخْوَانِنَا الَّذِیْنَ سَبَقُوْنَا بِالْاِیْمَانِ وَ لَا تَجْعَلْ فِی قُلُوْبِنَا غِلًا لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَا اِنَّکَ رُوْفٌ رَحِیْمٌ (١٠)

به نام خدای رحمان و رحیم،

آنچه در آسمانها است و آنچه در زمین است برای خدا تسبیح می گوید و او عزیز و حکیم است (۱).

او کسی است که برای اولین بار کافرانی از اهل کتاب را از دیارشان بیرون کرد با اینکه شما احتمالش را هم نمی دادید و می پنداشتید دژهای محکمی که دارند جلوگیر هر دشمن و مانع آن می شود که خدا به ایشان دست یابد ولی عذاب خدای تعالی از راهی که به فکرشان نمی رسید به سراغشان رفت و خدا رعب و وحشت بر دلهایشان بیفکند چنان که خانه های خود را به دست خود و به دست مؤمنین خراب کردند، پس ای صاحبان بصیرت عبرت بگیرید (۲).

و اگر نه این بود که خدا جلای وطن را برای آنان مقدر کرده بود هر آینه در دنیا عذابشان می کرد و به هر حال در آخرت عذاب آتش دارند (۳).

این بدان جهت است که ایشان با خدا و رسولش دشمنی کردند و هر کس با خدا دشمنی کند (همین سرنوشت را دارد) چون خدا شدید العقاب است (۴).

شما مسلمانان هیچ نخلی را قطع نمی کنید و هیچ یک را سر پا نمی گذارید مگر به اذن خدا و همه اینها برای این است که خدا فاسقان را خوار کند (۵).

خدا هر غنیمتی از آنان به رسول خود رسانید بدون جنگ شما رسانید شما بر اموال آنان هیچ اسب و شتری نتاختید لیکن این خدا است که رسولان خود را بر هر کس که خواهد مسلط می کند که او بر هر چیزی قادر است (۶).

آنچه خدا از اموال اهل قری به رسول خود برگردانید از آن خدا و رسول او و از آن خویشان رسول و فقیران و مسکینان و درماندگان در راه است تا اموال بین توانگران دست به دست نچرخد. و هر دستوری که رسول به شما داد بگیرید و از هر گناهی نهیتان کرد آن را ترک کنید و از خدا بترسید که خدا عقابی سخت دارد (۷).

از غنائم سهمی برای فقرای مهاجرین است، آنان که به دست دشمن از اموال و خانه های خود بیرون شدند، و به امید رسیدن به فضل و رضوان خدا ترک وطن کردند و همواره خدا و رسولش را یاری می دهند اینان همان صادقانند (۸).

و نیز سهمی از آن غنائم از آن کسانی از اهل مدینه است که در مدینه و در قلعه ایمان جای دارند و قبل از مهاجرین ایمان آورده بودند و هر مؤمنی را که از دیار شرک به سویشان هجرت می کند دوست می دارند و وقتی اسلام به آنان چیزی می دهد در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی کنند و مهاجرین را بر خود مقدم می دارند هر چند که خود نیز محتاج باشند. و کسانی که بخل درونی خود را به توفیق خدای تعالی جلو می گیرند رستگارانند (۹).

و سهمی از آن کسانی است که بعدها به اسلام در می آیند می گویند: پروردگارا ما را و برادران ایمانیمان را که در ایمان از ما سبقت گرفتند بیامرز و کینه کسانی را که ایمان آوردند در دل های ما میفکن که تو رؤوف و رحیمی (۱۰).

بیان آیات

بیان آیات مربوط به اخراج بنی النضیر از سرزمینشان

این سوره به داستان یهودیان بنی النضیر اشاره دارد که بخاطر نقض پیمانی که با مسلمین بسته بودند محکوم به جلای وطن شدند. و نیز به این قسمت از داستان اشاره دارد که سبب نقض عهدشان این بود که منافقان به ایشان وعده دادند که اگر نقض عهد کنید ما شما را یاری می کنیم، ولی همین که ایشان نقض عهد کردند، منافقین به وعده ای که داده بودند وفا نمودند. و در ضمن این اشارات مطالبی دیگر نیز در این سوره آمده، و از آن جمله مساله حکم غنیمت بنی النضیر است.

و از آیات برجسته این سوره هفت آیه آخر آن است که خدای سبحان در آنها بندگان خود را دستور می دهد به اینکه از طریق مراقبت نفس و محاسبه آن آماده دیدارش شوند، و عظمت کلام و جلالت قدر خود را در قالب بیان عظمت ذات مقدسش، و اسمای حسنی و صفات علیایش، بیان می فرماید. و این سوره به شهادت سیاقش در مدینه نازل شده.

"سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ" این آیه آغاز سوره می باشد و سوره با مضمونی افتتاح شده که با همان مضمون ختم می شود، چون در آخر سوره باز سخن از تسبیح تمامی موجودات آسمانها و زمین رفته، می گوید: "يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ".

و اگر سوره را با مساله تسبیح افتتاح نمود، به خاطر مطالبی است که در خلال سوره آمده، و آن- همان طور که گفتیم- خیانت یهود و نقض عهدش، و وعده فریبکارانه منافقین

به یهودیان است، خواسته بفهماند این گونه مکرها بر دامن کبریایی خدا گردی نمی نشانند. و اگر آیه را با جمله " عزیز " و " حکیم " ختم کرد، برای این است که باز در این سوره سرانجام کار یهود و منافقین را تشبیه کرده به اقوامی که در قرنهای نزدیک به عصر یهودیان و منافقین وبال فریبکاریهای خود را چشیدند، و این خود شاهد عزت و اقتدار خداست. و نیز اگر دچار عذاب شدند، بدین جهت بوده که عذابشان بر طبق حکمت و مصلحت بوده، و این خود شاهد حکمت خدا است.

" هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ " این آیه تسبیح موجودات و عزت و حکمت خدای را که در آیه قبلی آمده بود تایید می کند، و مراد از جمله " آنان که از اهل کتاب کافر شدند و خدا بیرونشان کرد " قبیله بنی النضیر است که یکی از قبائل یهود بودند، و در بیرون شهر مدینه منزل داشتند، و بین آنان و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عهدی برقرار شده بود که همواره با هم به مسالمت زندگی کنند، دشمنان هر یک دشمنان دیگری و دوستان هر یک دوستان دیگری باشد. ولی بنی النضیر این پیمان را شکستند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستور داد تا جلای وطن کنند که - ان شاء الله - شرح داستانشان در بحث روایتی آینده می آید.

کلمه " حشر " به معنای بیرون کردن است اما نه بیرون کردن یک نفر، بلکه یک جمعیت، و نه به اختیار، بلکه به اجبار. و اضافه " اول الحشر " اضافه صفت به موصوف، و به معنای حشر اولی است. و لام در " لاول " به معنای " فی - در " است، نظیر لامی که بر سر کلمه " دلوک " در جمله " أَقِمِ الصَّلَاةَ لِتُدْلُواكِ الشَّمْسِ " (۱) آمده، یعنی " نماز بخوان در هنگام دلوک شمس " .

و معنای آیه این است که: خدای تعالی همان کسی است که یهودیان بنی النضیر را برای اولین بار از جزیره العرب از خانه و زندگیشان بیرون کرد.

معنای اینکه فرمود: " يُخْرِئُونَ بِيَوْمِهِمْ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ "

آن گاه به اهمیت این جریان اشاره نموده، می فرماید: " مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا " یعنی:

هیچ احتمال نمی دادید که دست از وطن خود کشیده بیرون روند، چون شما از این قبیله قوت و شدت و نیرومندی سابقه داشتید. " وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانَعَتْهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ " خود آنها هم هرگز چنین احتمالی نمی دادند، آنها پیش خود فکر می کردند قلعه های محکمشان نمی گذارد خدا آسایشان برساند، و ما دام که در آن قلعه ها متحصن هستند، مسلمانان بر آنان غلبه نمی یابند. در

ص: ۳۴۸

این آیه با اینکه می توانست بفرماید "مانعتهم حصونهم من المسلمین" فرمود "من الله" و این بدان جهت است که در آیه قبلی اخراج آنان را به خدا نسبت داده بود. و همچنین در ذیل آیه، القای رعب در دل‌های آنان را به خدا نسبت داد. از لحن این آیه استفاده می شود که بنی النضیر چندین قلعه داشتند، نه یکی، چون فرموده "حصونهم".

آن گاه به فساد پندار آنان، و خبط و اشتباهشان پرداخته، می فرماید: "فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا" خدای تعالی از جایی و از دری به سراغشان آمد که هیچ خیال نمی کردند.

و منظور از "آمدن خدا" نفوذ اراده او در میان آنان است، اما نه از راهی که آنان گمان می کردند- که همان دژها و درها است- بلکه از طریق باطنشان که همان راه‌های قلبیشان است، لذا می فرماید: "وَقَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ". و کلمه "رعب" به معنای خوفی است که دل را پر کند، "يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ"، خانه هایشان را به دست خود ویران می کردند که به دست مسلمانان نیفتد. و این از قوت سیطره ای بود که خدای تعالی بر آنان داشت، برای اینکه خانمانشان را به دست خود آنان و به دست مؤمنان ویران کرد. و اینکه فرمود: "و به دست مؤمنان" بدین جهت است که خدا به مؤمنان دستور داده، و آنان را به امتثال دستور و به کرسی نشاندن اراده اش موفق فرموده بود. "فَاعْتَبِرُوا" پس پند بگیرید ای صاحبان بصیرت، چون می بینید که خدای تعالی یهودیان را به خاطر دشمنیشان با خدا و رسول چگونگی در بدر کرد.

بعضی از مفسرین (۱) گفته اند: خود یهودیان خانه هایشان را خراب کردند، تا بهتر بتوانند فرار کنند، و مؤمنین خانه های ایشان را خراب کردند تا به آنان برسند.

بعضی (۲) دیگر گفته اند: منظور از تخریب خانه ها اختلال نظام زندگی است. یهودیان به خاطر نقض عهد، خانه های خود را خراب کردند. و منظور از خراب کردن آن به دست مؤمنین، این است که مؤمنین مامور شدند با ایشان قتال کنند.

ولی هیچ یک از این دو قول به نظر درست نمی رسد، زیرا ظاهر جمله "يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ..." این است که بیان باشد برای جمله "فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا" و معلوم می شود که تخریب بیوت اثر نقض عهد است، و بعد از آن واقع شده است، و وجه اول می خواست بگوید: تخریب خانه ها به نقشه خود یهود بود، نه نقشه الهی. و وجه دوم می خواست بگوید: تخریب خانه ها عین نقض عهد است، نه اینکه به راستی خانه ها را خراب.[

ص: ۳۴۹

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۹. [...]

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۹. [...]

کرده باشند.

" وَ لَوْ لَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ " گفتیم جلاء به معنای ترک وطن است. و " نوشتن جلاء علیه یهود " به معنای راندن قضاء آن است، و مراد از عذاب دنیوی آنان، عذاب انقراض و یا کشته شدن و یا اسیر گشتن است.

و معنای آیه این است که: اگر خدای تعالی این سرنوشت را برای آنان ننوشته بود که جان خود را برداشته و جلای وطن کنند، در دنیا به عذاب انقراض یا قتل یا اسیری گرفتارشان می کرد، همانطور که با بنی قریظه چنین کرد، ولی در هر حال در آخرت به عذاب آتش معذبشان می سازد.

" ذَلِكُمْ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ " کلمه " مشاقه " به معنای مخالفت از روی دشمنی است. و اشاره با کلمه " ذلک " به همان مساله بیرون راندن بنی النضیر، و استحقاق عذاب آنان در صورت عدم جلاء است. در این آیه شریفه نخست مشاقه با خدا و رسول را ذکر نموده، سپس خصوص مشاقه با خدا را آورده، و این اشاره است به اینکه مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم مخالفت با خداست. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

" مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينٍ أَوْ تَرَ كُنْتُمْهَا قَائِمَةً عَلَى أَصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ " راغب می گوید: کلمه " لینه " به معنای درخت خرمای خرم و پر بار است، حال هر نوع خرما که باشد (۱). روایت هم شده که رسول خدا دستور داده بودند که نخلستان بنی النضیر را قطع کنند، همین که دست به قطع چند درخت زدند، یهودیان فریاد زدند: ای محمد تو همواره مردم را از فساد نهی می کردی، حال این درختان خرما چه گناهی دارند که قطع می شوند. به دنبال این جریان بود که آیه مورد بحث نازل شد، و پاسخ آنان را چنین داد که:

هیچ درخت خرم و پرباری را قطع نمی کنید، و یا آن را باقی نمی گذارید مگر به اذن خدا، و خدا در این فرمانش نتایج حق و حکمت هایی بالغه در نظر دارد که یکی از آنها خوار ساختن فاسقان، یعنی بنی النضیر، است.

بنا بر این حرف " لام " در جمله " وَ لِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ " لام تعلیل است. و این جمله که "

ص: ۳۵۰

حرف عطف "واو" بر سر آن آمده عطف است بر جمله ای محذوف، و تقدیر آن این است که:

قطع کردن و نکردن درختان بنی النضیر به اذن خدا بود، تا چنین و چنان کند، و تا فاسقان را خوار سازد. بنا بر این، عطف در این آیه نظیر عطف در آیه "وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ" (۱) است، که می فرماید: و ما این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا چنین و چنان شود، و تا از صاحبان یقین گردد.

"وَ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَا لِكِنَّةٍ اللَّهُ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ..."

مصدر "افاءه" که فعل ماضی "افاء" مشتق از آن است، به معنای ارجاع است، چون خود آن مصدر از مصدر ثلاثی مجرد "فی" گرفته شده، که به معنای رجوع است. و ضمیر در "منهم" به بنی النضیر برمی گردد، که البته منظور خود آنان نیست، بلکه اموال ایشان است.

و مصدر "ایجاف" که فعل "اوجفتم" از آن گرفته شده وقتی در مورد حیوانات سواری استعمال می شود، معنای راندن حیوان به سرعت و به اجبار است. و کلمه "خیل" به معنای اسبان، و کلمه "رکاب" به معنای شتران است. و جمله "مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ" مفعول فعل "اوجفتم" و کلمه "من" در آن زائده است که کلیت را افاده می کند.

و معنای آیه این است که: آنچه خدای تعالی از اموال بنی النضیر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگردانید- و ملک آن را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اختصاص داد- بدین جهت به آن جناب اختصاص داد و شما مسلمانان را در آن سهم نکرد که در گرفتن قلعه آنان مرکبی سوار نشدید، و به خاطر اینکه راه قلعه تا مدینه نزدیک بود پیاده بدانجا رفتید، و خدای تعالی پیامبران خود را بر هر کس بخواهد مسلط می سازد، و خدا بر هر چیزی قادر است. و اینک رسول اسلام را بر بنی النضیر مسلط ساخته، در نتیجه فیء (غنیمت) و اموالی که از این دشمنان به دست آمده خاص آن جناب است، هر کاری که بخواهد در آن اموال می کند.

موارد مصرف "فیء"

"وَ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ..."

از ظاهر این آیه برمی آید که می خواهد موارد مصرف فیء در آیه قبلی را بیان کند. و فیء در آن آیه را که خصوص فیء بنی النضیر بود به همه فیء های دیگر عمومیت دهد، و

ص: ۳۵۱

بفرماید حکم فی ء مخصوص فی ء بنی النضیر نیست، بلکه همه فی ءها همین حکم را دارد.

"فَلِلَّهِ وَاللِّرَّسُولِ" - یعنی قسمتی از فی ء مخصوص خدا و قسمتی از آن مخصوص رسول خدا است. و منظور از اینکه گفتیم مخصوص خداست، این است که باید زیر نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در راه رضای خدا صرف شود، و آنچه سهم رسول خدا است در مصارف شخصی آن جناب مصرف می شود. پس اینکه بعضی (۱) گفته اند: "ذکر نام خدا در بین صاحبان سهم تنها به منظور تبرک بوده" سخن درستی نیست، و نباید بدان توجه کرد.

"وَ لِإِذَى الْقُرْبَى" - منظور از ذی القربی، ذی القربای رسول خدا و دودمان آن جناب است، و معنا ندارد که ما آن را به قرابت عموم مؤمنین حمل کنیم - دقت فرمایید. و مراد از کلمه "یتامی" ایتم فقیرند، نه مطلق هر کودک که پدرش را از دست داده باشد. خواهی گفت: اگر منظور این بود کافی بود تنها مساکین را ذکر کنند، چون یتیم فقیر هم مسکین است، جواب این است که: بله این سخن درست است، لیکن این که ایتم را جداگانه ذکر کرد برای این بوده که اهمیت رسیدگی به این طایفه را برساند.

و از ائمه اهل بیت (علیه السلام) روایت شده که فرموده اند: منظور از ذی القربی، اهل بیت، و مراد از یتامی و مساکین و ابن السبیل هم یتیمان و مساکین و ابن السبیل آنها است.

"كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ" - یعنی حکمی که ما در باره مساله فی ء کردیم، تنها برای این بود که این گونه درآمدها "دوله" میان اغنیاء نشود، و "دوله" چیزی را گویند که در بین مردم متداول است و دست به دست می گردد.

"وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا" - یعنی آنچه را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از فی ء به شما می دهد - هم چنان که به هر یک از مهاجرین و بعضی از اصحاب مقداری داد - بگیرید، و آنچه نداد و شما را از آن نهی فرمود شما هم دست بردارید، و مطالبه نکنید، پس هرگز پیشنهاد نکنید که همه فی ء را در بین همه مؤمنان تقسیم کند. پس روشن شد که چرا اینگونه غنیمت ها را فی ء نامید و چرا در آیه فرمود: امر آن را به رسول ارجاع داد، و معنای ارجاع دادن این شد که باید زیر نظر آن جناب مصرف شود.

و این آیه با صرف نظر از سیاقی که دارد، شامل تمامی اوامر و نواهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می شود، و تنها منحصر به دادن و ندادن سهمی از فی ء نیست، بلکه شامل همه اوامری که می کند و نواهی که صادر می فرماید هست.

ص: ۳۵۲

" وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ " - این جمله مسلمانان را از مخالفت دستورات آن جناب بر حذر می دارد و در عین حال، جمله " ما آتاكم الرسول... " را تاکید می کند.

" لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا... "

بعضی از مفسرین (۱) گفته اند: کلمه " للفقراء " بدل است از جمله " ذی القربی " و جملات بعدی اش. و آوردن نام " الله " صرفاً به منظور تبرک است، در نتیجه هر فیء که در اسلام آن روز به دست می آمده، مخصوص رسول الله (صلی الله علیه و آله) و فقرای مهاجرین بوده. در روایت هم آمده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فیء بنی النضیر را بین مهاجران تقسیم نمود، و به انصار نداد، الا به دو نفر، و یا سه نفر از فقرای ایشان.

بعضی (۲) دیگر گفته اند: بدل است از یتامی و مساکین و ابن سبیل، در نتیجه صاحبان سهم عبارت بوده اند از رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، و ذی القربی - چه اینکه فقیر باشند و یا غنی - و فقرای مهاجرین و ایتام و مساکین آنان، و در راه ماندگان ایشان. و شاید مراد از قول آن کس که گفته: جمله " لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ " بیان مساکین در آیه قبلی است، نیز همین باشد.

ولی آنچه با روایاتی که ما قبلاً از ائمه اهل بیت (علیه السلام) نقل کردیم مناسب تر است، این است که بگوییم جمله " لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ... "، بیان مصداق و موارد فیء در راه خداست، که کلمه " فله " بدان اشاره است، نه اینکه فقرای مهاجرین یکی از سهامداران فیء باشند، بلکه به این معنا است که اگر در مورد آنان صرف شود در راه خدا صرف شده است.

در این صورت حاصل معنای آیه چنین می شود: خدای عز و جل امر فیء را به رسول خود ارجاع داد، او به هر نحو که بخواهد می تواند مصرف کند - آن گاه به عنوان راهنمایی آن جناب به موارد صرف فیء فرموده: یکی از موارد آن راه خدا است، و یکی هم سهم رسول است، و یکی ذی القربی، و چهارم یتامی، و پنجم مساکین، و ششم ابن السبیل. و سپس موارد راه خدا و یا بعضی از آن موارد را نام برده، می فرماید: یکی از موارد سبیل الله فقرای مهاجرین است که رسول هر مقدار که مصلحت بداند به آنان می دهد.

ص: ۳۵۳

۱- تفسیر ابی السعود، ج ۸، ص ۲۲۸.

۲- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۵۱.

بنا بر این، مناسب آن است که آن روایاتی را هم که می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فیء بنی النضیر را در بین مهاجرین تقسیم کرد، و به انصار چیزی نداد، الا به سه نفر از فقرای آنان: ابو دجانہ سماک ابن خرشہ، و سهل بن حنیف، و حارث ابن صمہ، به این وجه حمل نموده، بگوئیم اگر در بین مهاجرین تقسیم کردند نه از این باب بوده که مهاجرین سهمی از فیء داشتند، بلکه از این باب بود که صرف در بین آنان مورد رضای خدا بوده، و از مصادیق سیل الله بوده است.

و به هر حال منظور از فقرای مهاجرین که می فرماید: "لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ" مسلمانانی هستند که قبل از فتح مکه از مکه به مدینه هجرت کردند، و آنان تنها کسانی هستند که کفار مکه مجبورشان کردند از شهر و وطن خود بیرون شده خانه و اموال خود را بگذارند، و به مدینه الرسول کوچ کنند.

"يَتَتَّعُونَ فِضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا" - کلمه فضل به معنای رزق است، می فرماید از خانه و دیار خود بیرون شدند تا از خدا رزقی برای دنیا و رضوانی برای آخرتشان طلب کنند.

"وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ" - یعنی خدا و رسولش را با آن اموال و با جانهایشان یاری کنند.

"أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ" - اینها پند راستگویان. این جمله راستگویی مهاجرینی را که چنین صفاتی داشته اند تصدیق می کند.

شرح آیه: "وَالَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ..." که متضمن مدح انصار در چشم نداشتنشان به اموالی که بین مهاجران تقسیم شد می باشد

"وَالَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ..."

بعضی از مفسرین (۱) گفته اند: این آیه مطلبی جدید را بیان می کند، می خواهد انصار را که از فیء سهم نخواستند مدح فرماید، تا دلگرم شوند. و جمله "الَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ" مبتداء است، و خبر آن جمله "يُحِبُّونَ" می باشد، و منظور از این کسان همان انصارند، و مراد از "تبوی دار" تعمیر خانه گلی نیست، بلکه کنایه است از تعمیر بنای مجتمع دینی، به طوری که همه صاحبان ایمان در آن مجتمع گرد آیند. و کلمه "ایمان" عطف است بر کلمه "الدار". و منظور از "تبوی ایمان" و تعمیر آن، رفع نواقص ایمان از حیث عمل است، چون ایمان دعوت به سوی عمل صالح می کند، و اگر جو زندگی جوی باشد که صاحب ایمان نتواند عمل صالح کند، چنین ایمانی در حقیقت ناقص است، و وقتی کامل می شود که قبلا جوی درست شده باشد که هر صاحب ایمانی بتواند دعوت ایمان خود را لیبیک گوید، و مانعی بر سر

ص: ۳۵۴

۱- تفسیر ابی السعود، ج ۸، ص ۲۲۸.

بعضی از مفسرین (۱) احتمال داده اند که ایمان عطف بر کلمه "دار" نباشد، بلکه عطف باشد بر مساله تبوی دار، و فعلی که عامل در آن است حذف شده، و تقدیر آیه چنین باشد: "و الذین تبوؤا الدار و آثروا الایمان".

بعضی (۲) دیگر گفته اند: جمله "و الذین تبوؤا..." عطف است بر کلمه "مهاجرین".

بنا بر این نظریه، انصار هم در فیء شریک مهاجرین خواهند بود. این مفسر سپس گفته اگر کسی اشکال کند که در روایت آمده "رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فیء بنی النضیر را تنها به مهاجرین داد، و به انصار نداد، مگر به سه نفر از فقرای ایشان" در پاسخ می گویم این روایت خود دلیل بر عطف است، نه استیناف، برای اینکه اگر جائر نبوده به انصار بدهد، به آن سه نفر هم نمی داد، و حتی به یک نفر هم نمی داد، پس اینکه به بعضی داده خود دلیل بر شرکت انصار با مهاجرین است. چیزی که هست از آنجا که امر فیء ارجاع به رسول الله (صلی الله علیه و آله) شده، او می توانسته به هر نحو که صلاح بداند به مصرف برساند، و آن روز و در شرایط آن روز مصلحت دیده آن طور تقسیم کند.

از نظر ما هم مناسب تر آن است که جمله "و الذین تبوؤا..." و همچنین جمله بعدی را که می فرماید: "و الذین جاؤا من بعدهم" عطف بر کلمه "المهاجرین" بگیریم، نه استیناف، برای اینکه کلمه "للفقراء" بیان مصادیق سهم سیبل الله است.

بلکه روایتی هم که می فرماید: "به سه نفر از انصار سهم داد" همان طور که آن مفسر گفت خود مؤید این نظریه است، برای اینکه اگر سهم در فیء تنها مهاجرین بودند و بس، به سه نفر از انصار سهم نمی داد، و اگر فقرای انصار هم مانند مهاجرین سهم می بردند، با در نظر گرفتن اینکه به شهادت تاریخ بسیاری از انصار فقیر بودند باید به همه فقرای انصار سهم می داد، نه فقط به سه نفر، و همان طور که دیدیم به تمامی مهاجرین سهم داد، (و خلاصه کلام این شد که اولاً اختیار فیء به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپرده شد، و در ثانی ذکر مهاجرین صرفاً به منظور بیان مصداق بوده، نه اینکه مهاجرین سهم داشته اند، و ثالثاً جمله "و الذین..." عطف به ما قبل است، و جمله ای جدید نیست).

پس بنا بر این، ضمیر "هم" در جمله "و الذین تبوؤا الدار و الایمان من قبلهم" به

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶۲.

۲- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۵۱.

مهاجرین برمی گردد. و مراد، قبل از آمدنشان و هجرتشان به مدینه است.

"يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ" - یعنی مردم مدینه کسانی را که از مکه به سویشان هجرت می کنند به خاطر اینکه از دار کفر به دار ایمان و به مجتمع مسلمین هجرت می کنند دوست می دارند.

"وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا" - ضمیر در "لا یجدون" و در "صدورهم" به انصار برمی گردد، می فرماید: انصار در باطن خود حاجتی نمی یابند. و ضمیر "أوتوا" به مهاجرین برمی گردد، و منظور از حاجت بدانچه به مهاجرین دادند، این است که چشم داشتی به فیء بنی النضیر نداشتند. و کلمه "من" در "مما أوتوا" به قول بعضی (۱) بیانیه، و به قول بعضی (۲) دیگر تبعیضی است. و معنای جمله این است که: انصار حتی به خاطرشان هم نگذشت که چرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از فیء بنی النضیر به مهاجرین داد و به ایشان نداد، و از این بابت نه دلتنگ شدند، و نه حسد ورزیدند.

بعضی (۳) هم گفته اند: مراد از حاجت، معلول حاجت است و آن حالتی است که حاجت انسان را دچار آن می سازد، یعنی حالت غیظ. و معنای جمله این است که: انصار در دل خود از این بابت خشمی احساس نمی کنند.

"وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ" - ایثار" به معنای اختیار و انتخاب چیزی بر غیر آن است. و کلمه "خصاصه" به معنای فقر و حاجت است. راغب گفته: کلمه "خصاص البیت" به معنای شکاف خانه است، و اگر فقر را "خصاصه" خوانده است، بدین جهت است که فقر نمی تواند شکاف حاجت را پر کند، و به همین جهت است که از آن به کلمه "خلة" نیز تعبیر می کنند (۴).

و معنای آیه این است که: انصار، مهاجرین را بر خود مقدم می دارند، هر چند که خود مبتلا به فقر و حاجت باشند. و این توصیف از توصیف سابق در مدح رساتر، و گرانقدرتر از آن است. پس در حقیقت این آیه در معنای این است که بفرماید: "نه تنها چشمداشتی ندارند.

بلکه مهاجرین را مقدم بر خود می دارند".

"وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ" - راغب می گوید: کلمه "شح" به معنای بخل توأم با حرص است، البته نه در یک مورد، بلکه در صورتی که عادت شده باشد (۵).

ص: ۳۵۶

۱- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۵۲.

۲- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۵۲.

۳- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۵۲.

۴- مفردات راغب، ماده "خص".

۵- مفردات راغب، ماده "شح".

و کلمه "یوق" که در اصل "یوقی" بوده، مضارع مجهول از مصدر "وقایه" است که به معنای حفظ کردن است. و معنای آیه چنین است: هر کس که خدا او را از شر تنگ چشمی و بخل حفظ فرموده، در نتیجه نه خودش از بذل مال مضایقه دارد، و نه از اینکه دیگران مالدار شوند ناراحت می شود، چنین کسانی رستگارند.

"وَ الَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ" این آیه هم می تواند عطف به آیه قبل باشد، و هم استینافی و جدید، همان طور که آیه "وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤا الدَّارَ وَ الْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُجِبُونَ" دو احتمال داشت. و بنا بر این که استینافی باشد موصول "الذین" مبتداء، و جمله "يَقُولُونَ رَبَّنَا..." خبر آن خواهد بود، و منظور از آمدن این طایفه بعد از آمدن آن طایفه، این است که این طایفه، یعنی انصار، بعد از مهاجرین و بعد از پایان یافتن دوران هجرت، یعنی بعد از فتح مکه به اسلام در آمدند. بعضی (۱) هم گفته اند: مراد مردمی است که بعد از مسلمانان صدر اول می آیند.

و جمله "رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ" دعایی است به جان خودشان، و به جان مؤمنینی که قبل از ایشان بودند، دعائی است به مغفرت. و اگر از مسلمانان قبل از خود تعبیر کردند به "اخوان" برای این بود که اشاره کنند به اینکه ایشان را از خود می دانند، هم چنان که قرآن در باره همه مسلمانان فرموده: "بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ" (۲) پس مسلمانان یکدیگر را دوست می دارند، همان طور که خود را دوست می دارند، و برای یکدیگر دوست می دارند، آنچه را که برای خود دوست می دارند.

و به همین جهت انصار بعد از آن دعای خود گفتند: "وَ لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ" از خدا خواستند که هیچ غلی، یعنی عداوتی، از مؤمنین در دلشان قرار ندهد. و در جمله "لِلَّذِينَ آمَنُوا" همه مساله را نسبت به همه مؤمنین تعمیم دادند، چه مؤمنین از بین خودشان، یعنی انصار، و چه از مهاجرین، که قبل از ایشان ایمان آورده بودند. و هم اشاره کردند که به جز ایمان هیچ غرض و هدفی ندارند.

بحث روایتی روایاتی در باره ماجرای اخراج و تبعید بنی النضیر، و چشم پوشی انصار از غنائم آنان برای تقسیم بین مهاجرین

اشاره

در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه "هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ"

ص: ۳۵۷

۱- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۵۴.

۲- همه از همید. سوره نساء، آیه ۲۵.

گفته: سبب نزول این آیه چنین بود که در مدینه سه طایفه و دودمان از یهودیان زندگی می کردند، یکی بنی النضیر بود، و یکی بنی قریظه، و یکی بنی قینقاع. و این سه طایفه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عهدی داشتند که تا مدتی مورد احترام بود، و بعدا یهودیان آن عهد را شکستند.

و سبب این عهدشکنی در بنی النضیر این بود که مردی از اصحاب آن جناب دو نفر را ترور کرده بود، و قرار شد که به صاحبان خون، دیه و خونبها پردازند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به میان بنی النضیر آمد تا از آنان مقداری پول برای این منظور قرض کند. در بین افراد بنی النضیر کعب بن اشرف بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر وی در آمد. کعب گفت: مرحبا ای ابو القاسم، خوش آمدی. و برخاست و چنین وانمود کرد که می خواهد طعامی درست کند، ولی در دل نقشه کشتن آن جناب را می ریخت، و در سر می پروراند که بعد از کشتن آن جناب بر سر اصحابش بتازد. در همین حال جبرئیل نازل و جریان را به آن جناب اطلاع داد. حضرت برخاست و به مدینه برگشت، و به محمد بن مسلمه انصاری فرمود: برو در قبیله بنی النضیر، و به مردم آنجا بگو که خدای عز و جل توطئه شما را به من خبر داد، یا از سرزمین ما بیرون شوید، و یا آماده جنگ باشید. آنان گفتند از بلاد تو بیرون می شویم.

از سوی دیگر عبد الله بن ابی شخصی را نزد ایشان فرستاد که بیرون نروید، و هم چنان در محل خود بمانید، و با محمد جنگ کنید که اگر چنین کنید من با قوم خود و هم سوگندنام شما را یاری خواهم کرد، و اگر هم بیرون بروید من نیز با شما بیرون می آیم، و اگر قتال کنید با شما در قتال همدست می شوم. قبیله بنی النضیر چون این وعده را شنیدند دلگرم شده، تصمیم گرفتند بمانند، و به اصلاح قلعه ها پرداخته آماده جنگ شدند، و شخصی را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستادند که ما از دیار خود بیرون نمی رویم، هر کاری که می خواهی بکن. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخاست و تکبیر گفت، اصحابش یک صدا تکبیر گفتند. به امیر المؤمنین فرمود: تو پیشاپیش لشکر به قبیله بنی النضیر برو. امیر المؤمنین بیریق جنگ را برداشت، و به راه افتاد، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قلعه آنان را محاصره کرد، و عبد الله بن ابی به کمک آنان نیامد، و بدینسان ایشان را فریب داد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هر یک از قلعه های ایشان که نزدیک می شد آن قلعه را خراب می کردند، و به قلعه بعدی منتقل می شدند. و با اینکه بعضی از یهودیان خانه های گران بها داشتند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستور داد درختان

خرمای آنان را قطع کنند. یهودیان به جزع در آمدند، و گفتند: ای محمد! مگر خدای تعالی تو را امر به فساد کرده، اگر این درختان از تو شد بگذار سالم از آن تو باشد، و اگر از ما است چرا قطع می کنی.

یهودیان وقتی چنین دیدند گفتند: ای محمد! ما حاضریم از سرزمین تو بیرون شویم، به شرطی که اموال ما را به ما بدهی. حضرت فرمود: این کار را نمی کنم، و لیکن به شما اجازه می دهم از اموالتان آن مقدار را که شتران شما حمل کند با خود ببرید. یهودیان قبول نکردند، و چند روزی هم ماندند، آن گاه گفتند می رویم، و به مقدار بار شتران از اموال خود می بریم. فرمود: نه باید بروید و هیچ چیز با خود نبرید، هر کس از شما را ببینیم که با خود چیزی می برد او را خواهیم کشت.

یهودیان از قلعه های خود بیرون شده، جمعی از ایشان به فدک، و جمعی به وادی القری، و گروهی به شام رفتند. در این باره بود که آیات زیر نازل شد: "هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا... فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ". و در باره اعتراضی که یهودیان به آن جناب در مورد قطع اشجار کرده بودند، فرمود: "مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينِهِ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ...

رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ".

و در باره عبد الله بن ابی، و همفکرانش این آیه نازل شد: "أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا...

ثُمَّ لَا يُنْصَرُونَ" (۱).

و در مجمع البیان از ابن عباس روایت آورده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردم بنی النضیر را محاصره کرد، به طوری که کاملاً در چنگال او قرار گرفتند، و به ناچار حاضر شدند هر چه آن جناب خواست بدهند، و در آخر این طور با ایشان مصالحه کرد که جان خود را سالم برگرفته از سرزمین و وطن خود بیرون شوند، و ایشان را به اذرعاع شام گسیل بدارد. و برای هر سه نفر از ایشان یک شتر و یک مشک آب داد.

یهودیان به اذرعاع شام، و به اریحا رفتند، مگر دو خانواده از آنان یکی خانواده ابی الحقیق، و یکی خانواده حی بن اخطب، که به خیبر رفتند. و طایفه ای هم خود را به حیره رساندند (۲).

و نیز در همان کتاب از محمد بن مسلمه روایت آورده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: ۳۵۹

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۸. [.....]

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۷ و ۲۵۸.

مرا به سوی طایفه بنی النضیر فرستاد و دستور داد تا به ایشان سه شب مهلت دهم تا در این سه شب از سرزمین خود کوچ کنند (۱).

و نیز از محمد بن اسحاق روایت آورده که گفت: بیرون کردن بنی النضیر از قلعه هایشان بعد از مراجعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از جنگ احد اتفاق افتاد، و فتح بنی قریظه بعد از مراجعتش از جنگ احزاب رخ داد، ولی نظر زهری این است که اخراج بنی النضیر شش ماه بعد از واقعه بدر، و زمانی اتفاق افتاد که هنوز جنگ احد واقع نشده بود (۲).

باز از ابن عباس روایت کرده که گفت: آیه شریفه " مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى... " در باره اموال کفار " اهل قری " نازل شد. و اهل قری عبارت بودند از بنی النضیر و بنی قریظه که در مدینه بودند، و اهل فدک که سرزمینی است در سه میلی مدینه، و اهل خیبر و دهات عربیه و ینبع که خدای تعالی اختیار اموال اینان را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپرد، تا به هر نحوی که خواست در آن حکم کند، و خبر داد که تمامی این اموال ملک شخصی او است، و لذا عده ای اعتراض کردند که چرا این اموال را تقسیم نمی کند، در پاسخشان آیه مذکور نازل شد (۳).

و نیز در مجمع البیان از ابن عباس نقل شده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حادثه بنی النضیر به انصار فرمود: اگر میل دارید آنچه از مال و خانه و زمین دارید با مهاجرین تقسیم کنید، و در غنائم بنی النضیر هم با آنان شریک باشید، و اگر بخواهید می توانید مال و خانه و زمین شما مال خودتان باشد، و غنائم بنی النضیر تنها در بین مهاجرین تقسیم گردد. انصار در پاسخ گفتند: هم اموال و زمین های خود را با آنان تقسیم می کنیم، و هم غنائم بنی النضیر را به آنان واگذار می نمایم، و از آن سهم نمی خواهیم. در این مورد بود که آیه شریفه " وَ يُؤْتُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ... " نازل گردید (۴).

مؤلف: در ایثار انصار و اینکه آیه شریفه در باره آن نازل شده داستانهایی دیگر روایت شده. و ظاهراً همه این روایات از باب تطبیق آیه بر یک واقعه و داستان بوده، نه اینکه آیه تنها در باره فلان قصه نازل شده باشد. معانی سابق در الدر المنثور به طرق بسیار مختلف نیز نقل شده (۳).

ص: ۳۶۰

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۸.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۸ (۳ و ۴) مجمع البیان، ج ۹، ص ۹۲۶۰.

۳- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۹۵.

چند روایت در باره فیء و موارد مصرف آن، و در ذیل آیه " ما آتاکم الرّسول فخذوه..."

و در کتاب توحید از علی (علیه السلام) روایت شده که در پاسخ شخصی که آیاتی از قرآن برایش مشتبه شده بود در مورد آیه " فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا " که معنای آمدن خدا چیست؟ فرمود: یعنی عذابی بر آنان فرستاد (۱).

و در تهذیب به سند خود از حلبی از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود:

فیء در آیه شریفه " ما أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ " عبارت است از آن اموالی که بدون جنگ و خونریزی از دشمن گرفته شده باشد. و کلمه " أنفال " شامل این قسم غنیمت هم می شود، و در حقیقت فیء به منزله انفال است (۲).

و در مجمع البیان آمده که منهال بن عمر از علی بن الحسین (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: منظور از ذی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل در آیه " وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ " قربای ما، و مسکینان ما، و ابن السبیل ما است (۳).

مؤلف: این معنا در تهذیب از سلیم بن قیس از امیر المؤمنین (علیه السلام) نیز روایت شده. و در مجمع البیان بعد از نقل روایت منهال گفته است: همه فقهاء گفته اند که منظور آیه، یتامای عموم مردم است، و همچنین مساکین و ابنای سبیل. و این معنا از ائمه (علیه السلام) هم روایت شده (۴).

و در کافی به سند خود از زراره نقل کرده که از حضرت باقر و حضرت صادق (علیه السلام) شنیده که فرمودند: خدای تعالی امور خلق خود را به پیامبرش تفویض نموده تا معلوم کند اطاعتشان چگونه است، آن گاه این آیه را تلاوت فرمودند: " ما آتاکم الرّسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا " (۵).

مؤلف: روایات در این معنا از ائمه اهل بیت (علیه السلام) بسیار وارد شده، و مراد از " واگذار نمودن امور خلق " به طوری که از روایات برمی آید، امضایی است که خدای تعالی از تشریحات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نموده، و اطاعت آن جناب را در آن تشریحات واجب ساخته، و ولایت و سرپرستی مردم را به آن جناب واگذار نموده. این است معنای تفویض نه اینکه از خود سلب اختیار نموده، و امور را به کلی به آن جناب واگذار کرده

ص: ۳۶۱

۱- التوحید، ص ۲۶۶.

۲- تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۳، ح ۵.

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶۱.

۴- تهذیب، ج ۴، ص ۱۲۶، ح ۳.

۵- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶۶، ح ۳.

باشد، چون چنین چیزی عقلا محال است.

چند روایت در باره ایمان و اینکه دین حب، و حب دین است و در باره صفت رذیله "شح"

و نیز در همان کتاب به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: ایمان اجزایی دارد که به هم متصلند، پس ایمان خود یک خانه است، هم چنان که اسلام یک خانه، و کفر یک خانه است (و لذا می گویند: فلان جا دار الایمان است، یا دار الکفر است) (۱).

و در کتاب محاسن به سند خود از ابی عیبه از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که در ضمن حدیثی فرمود: ای زیاده! وای بر تو، مگر دین بجز حب چیز دیگری است. مگر نمی بینی کلام خدای را که می فرماید: "إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ". آیا به کلام خدا نظر نمی کنید که به محمد (صلوات الله علیه) فرموده: "حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ- ایمان را محبوب دلهایتان کرد، و آن را در دلهایتان بیاراست". و نیز فرموده: "يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ- دوست می دارند مسلمانانی را که به سویشان هجرت می کنند". آن گاه فرمود: پس دین همان حب است، و حب هم دین است (۲).

و در مجمع البیان می گوید: در حدیثی آمده که بخل و ایمان در قلب هیچ مسلمانی جمع نمی شود، و همچنین غبار در راه خدا و دود جهنم در جوف مرد مسلمانی جمع نمی شود (۳).

و در کتاب فقیه آمده که: فضل بن ابی قره سمندی گفته است: امام صادق (علیه السلام) به من فرمود: آیا می دانی "شحیح" چیست؟ عرضه داشتم: شحیح همان بخیل است. فرمود: نه، شحیح از بخیل بدتر است، برای اینکه بخیل به معنای کسی است که از آنچه خودش دارد بخل می ورزد، و در راه خدا نمی دهد، ولی شحیح کسی است که حتی از آنچه در دست مردم است بخل می ورزد، نه خودش به کسی چیزی می دهد، و نه می گذارد دیگران بدهند، و حتی هیچ چیزی در دست مردم نمی بیند، مگر اینکه آرزو می کند از آن او می بود، چه از حلال و چه از حرام، و به هیچ رزقی از خدای عز و جل قانع نمی شود (۴) ..

ص: ۳۶۲

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۷، ح ۱.

۲- محاسن برقی، ج ۱، ص ۲۶۲، ح ۳۲۷.

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶۲.

۴- من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۳۴، ح ۹. [.....]

اشاره

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (۱۱) لَئِنْ أُخْرِجُوا لا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لا يَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُولُنَّ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لا يُنصَرُونَ (۱۲) لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ (۱۳) لا يُقاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْقِلُونَ (۱۴) كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيبًا ذاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۵)

كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ (۱۶) فَكَانَ عَاقِبَتُهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ (۱۷)

ترجمه آیات

آیا به وضع کسانی که نفاق ورزیدند نیندیشیدی که به برادران خود، یعنی به آنهایی که از اهل کتاب کافر شدند، می گویند: اگر مسلمانان شما را از دیارتان بیرون کنند ما نیز مطمئنا با شما بیرون خواهیم شد و در باره شما احدی را ابدا اطاعت نخواهیم کرد و اگر با شما جنگ کنند بطور یقین و حتما یاریتان خواهیم نمود و خدا شهادت می دهد به اینکه ایشان دروغگویند (۱۱).

و مسلماً اگر بنی النضیر از دیارشان بیرون شوند این منافقین با آنان بیرون نخواهند رفت و اگر با ایشان بجنگند یاریشان نخواهند نمود و بر فرض هم که یاریشان کنند در وسط کارزار فرار خواهند کرد و آن وقت خودشان هم یاری نخواهند شد (۱۲).

شما مسلمانان در نظر آنان ترسناکترید از خدا و این بدان جهت است که ایشان مردمی نفهمند (۱۳).

اینها دسته جمعی با شما نمی جنگند مگر در داخل قریه های محکم و یا از پس دیوارها. شجاعتشان بین خودشان شدید است تو آنان را متحد می بینی ولی دلهایشان پراکنده است و این بدان جهت است که مردمی بی تعقل اند (۱۴).

وضع آنان درست مثل کسانی است که قبل از ایشان در همین سالهای نزدیک وبال کار خود را چشیدند و عذابی الیم هم در پی دارند (۱۵).

درست مثل شیطان که به انسان گفت کافر شو و چون کافر شد گفت من از تو بیزارم من از خدا می ترسم که رب العالمین است (۱۶).

در نتیجه عاقبت آن شیطان و آن انسان کافر این شد که هر دو برای ابد در آتشند و همین است کیفر ستمکاران (۱۷).

بیان آیات دروغجویی و پیمان شکنی منافقین در وعده ها و قرارهایی که با برادران کافرشان می گذارند

اشاره

این آیات به حال منافقین و وعده هایی که به مردم بنی النضیر دادند که اگر با مسلمین بجنگید کمکتان می کنیم، و اگر بیرون بروید با شما می آییم، و نیز به خلف وعده شان اشاره می کند.

"أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ..."

کلمه "اخوان" جمع "اخوه" است، و کلمه "اخوه" جمع "أخ- برادر" است. و کلمه "اخوه" - به ضم همزه و ضم خاء- به معنای مشترک بودن دو نفر در انتسابشان به یک پدر است. این معنای اصلی اخوت است، ولی بعدها در معنایش توسعه داده، در افراد مشترک در یک عقیده، و یا مشترک در صداقت و امثال آن نیز استعمال شده، البته کلمه "اخوه" بیشتر در همان معنای اصلی به کار می رود. و به طوری که گفته اند: بیشتر مورد استعمال "اخوان" اشتراک در اعتقاد و امثال آن است.

استفهامی که در ابتدای آیه آمده استفهام تعجیبی است. و منظور از جمله "الَّذِينَ نَافَقُوا"

عبد الله بن ابی و یاران او است. و مراد از "برادران ایشان از اهل کتاب" به طوری که سیاق شهادت می دهد همان یهودیان بنی النضیر است، برای اینکه مفاد آیات این است که این کفار از اهل کتاب که برادران منافقین بوده اند مردمی بوده اند که امرشان دائر شده بین ماندن و جنگیدن بعد از جنگیدن قومی دیگر، و یا ترک وطن کردن و رفتن. و چنین مردمی جز همان مردم بنی النضیر نمی توانند باشند، چون تنها آنها بودند که بعد از بنی قینقاع چنین سرنوشتی پیدا کردند.

"لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنُخْرِجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نَطْبَعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ" - این آیه حکایت کلام منافقین است، و حرف لام در جمله "لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ" لام قسم است. و معنایش این است که: ما سوگند می خوریم که هر گاه مسلمانان شما را از دیارتان بیرون کنند ما نیز از دیار خود بیرون شده، همه جا با شما می آییم، نه از شما جدا شویم، و نه در جدا شدن از شما سخن کسی را گوش دهیم. و اگر مسلمانان به جنگ شما آیند به یاریتان آییم.

"وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ" - در این جمله آشکار و صریح می فرماید: منافقین به این وعده خود وفا نخواهند کرد.

"لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُوهُمْ" در جمله قبلی به طور اجمال وعده منافقین را تکذیب می کرد. و در این قسمت از آیه به طور تفصیل آن را تکذیب نموده، لام سوگند را به منظور تاکید تکرار می کند. و معنایش این است که: سوگند می خورم، که اگر بنی النضیر از دیارشان بیرون شوند، منافقین با ایشان بیرون نخواهند رفت. و باز سوگند می خورم که اگر به جنگ مبتلا شوند یاریشان نخواهند کرد (۱).

"وَ لَئِنْ نَصَبُوا لَهُمْ لِيُولُّنَّ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يُنصُرُونَ" این جمله اشاره است به اینکه: بر فرضی که جنگی واقع شود - که ابدا واقع نمی شود و نشد - جنگی با دوام نخواهد بود، و یاری منافقین سودی به حال یهودیان نخواهد داشت، بلکه خود آنان پا به فرار خواهند گذاشت، و بدون اینکه کسی یاریشان کند همه هلاک خواهند شد.م.

ص: ۳۶۵

۱- این آیه شریفه را باید از اخبار غیبی قرآن شمرد، برای اینکه هم در عصر نزول به صحت رسید و منافقین با همه تاکید می که در حمایت خود از بنی النضیر نمودند در هنگام کوچ کردن بنی النضیر حمایتی از آنان نکردند و حتی یک نفر هم از ایشان با بنی النضیر کوچ نکرد با اینکه بسیاری از آنان خود از قبیله بنی النضیر بودند، و هم در قرون گذشته به صحت رسیده که هیچگاه به وعده های پوچ خود وفا نکردند. مترجم.

"لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ..."

همه ضمیرهای جمع به منافقین برمی گردد. و کلمه "رهبه" به معنای خشیت و ترس است. و این آیه شریفه جمله "وَأَلْتِنُ نَصِيرُوهُمْ لِيُوَلَّنَ الْأَذْبَارُ" را تعلیل نموده، بیان می کند که چرا در فرض یاری دادن فرار می کنند. می فرماید: علتش این است که منافقین از شما مسلمانان بیشتر می ترسند تا از خدا، و به همین جهت اگر به جنگ شما آیند در مقابل شما تاب مقاومت نمی آورند. این علت را با علتی دیگر تعلیل نموده، می فرماید: علت بیشتر ترسیدنشان این است که مردمی نادان هستند: "ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ". و اشاره با کلمه "ذَلِكَ" به بیشتر ترسیدنشان از مؤمنین است، و معنایش چنین است: اینکه گفتیم از شما بیشتر می ترسند تا از خدا، علتش این است که مردمی بی شعورند، یعنی آن طور که باید نمی فهمند. و اگر حقیقت امر را می فهمیدند، دستگیرشان می شد که زمام امر به دست خداست، نه به دست غیر خدا، حال این غیر خدا چه مسلمانان باشند، و چه دیگران غیر از خدای تعالی کسی قادر بر هیچ عمل خیر یا شر و نافع و ضاری نیست مگر به حول و قوه او.

پس منافقین نباید از کسی جز خدا بترسند.

"لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ..."

این آیه شریفه هم اثر رهبت منافقین از مسلمین را بیان می کند، و هم اثر بزدلی یهودیان را. می فرماید: بنی النضیر و منافقین هر دو طایفه از جنگیدن با شما در فضای باز خودداری می کنند، و جز در قلعه های محکم و یا از پس و پشت دیوارها با شما کارزار نمی کنند.

"بَأْسِهِمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ" - یعنی شجاعت و دلاوریشان در بین خودشان شدید است، اما همین که با شما روبرو می شوند خدای تعالی رعبی از شما به دلهایشان می افکند، و در نتیجه از شما سخت می ترسند.

"تَحَسَّبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى" - تو ای پیامبر! ایشان را متحد و متشکل می بینی، و می پنداری که با هم الفت و اتحاد دارند، ولی اینطور نیست، دلهایشان متفرق و پراکنده است، و همین عامل قوی برای خواری و بیچارگی ایشان است. و علت آن پراکندگی هم این است که مردمی فاقد تعقلند، چون اگر تعقل می داشتند متحد گشته آرای خود را یکی می کردند.

تمثیل حال منافقین به شیطان که انسان را تا مرز کفر می کشاند و سپس از او بیزاری می جوید

"كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيبًا ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ" کلمه "وبال" به معنای عاقبت بد است. و کلمه "قریبا" قائم مقام ظرف است، و به همین جهت منصوب شده، یعنی "در زمانی نزدیک".

و جمله "کمثل" خبری است که مبتدای آن حذف شده، تقدیرش "مثلهم کمثل... است." و معنای آیه این است که: مثل یهودیان بنی النضیر در عهدشکنی، و در اینکه منافقین وعده دروغی نصرت به آنان دادند، و سرانجام کارشان به جلای وطن انجامید، مثل اقوامی است که در این نزدیکی ها قبل از ایشان بودند. و منظور از آن اقوام "بنی قینقاع" است که تیره دیگری از یهودیان مدینه بودند، آنها هم بعد از جنگ بدر عهدشکنی کردند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سرزمین مدینه بیرونشان کرد، و به سرزمین اذرعات فرستاد. منافقین به آنها هم نیرنگ زدند وعده داده بودند که در باره آنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صحبت می کنند و نمی گذارند آن جناب بیرونشان کند. و بنی قینقاع فریب آنان را خورده سرانجام از مدینه بیرون شدند، و وبال کار خود را چشیدند، و در آخرت عذابی الیم دارند.

بعضی از مفسرین (۱) گفته اند: منظور از جمله "الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ" کفار مکه است که در جنگ بدر وبال کفر خود را چشیدند. ولی بیان قبلی با سیاق آیه بهتر می سازد.

به هر حال مثلی که در آیه شریفه زده شده برای قوم بنی النضیر است، نه برای منافقین، چون از سیاق این طور استفاده می شود.

"كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ..."

از ظاهر سیاق برمی آید که این مثل بیانگر حال منافقین باشد، که بنی النضیر را فریب داده، وعده نصرتشان دادند، و به آن عمل نکرده، در هنگام حاجت و سختی تنهایشان گذاشتند.

و باز از ظاهر سیاق استفاده می شود که منظور از شیطان، ابلیس، و منظور از انسان، آدم ابو البشر نیست، بلکه منظور از اولی جنس شیطان، و از دومی جنس آدمیان است که شیطان هر انسانی او را به سوی کفر دعوت نموده و برای اینکه دعوتش را بپذیرد متاعهای زندگی دنیا را در نظرش زینت داده، و روگردانی از حق را با وعده های دروغی و آرزوهای بیجا در نظر وی جلوه می دهد، و او را گرفتار کفر می سازد، به طوری که در طول عمر از کفر خود خرسندی هم می کند تا آنکه نشانه های مردن یکی پس از دیگری برسند، آن وقت به تدریج می فهمد آرزوهایی که شیطان در دلش افکنده سرابی بیش نبوده و یک عمر فریب آن

ص: ۳۶۷

سراب را خورده، و با خیال بازی می کرده، آن وقت همان شیطان خود را کنار کشیده، می گوید: من از تو و رفتار تو بیزارم، و نه تنها به وعده هایش عمل نمی کند، بلکه این سوز را هم به او می گذارد که "إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ".

و کوتاه سخن آنکه: مثل منافقین در اینکه مردم بنی النضیر را به مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) واداشته، و وعده نصرتشان دادند، و سپس بی وفایی کرده، وعده خود را خلف نمودند، نظیر مثل شیطان است در اینکه انسان را به سوی کفر می خواند، و با وعده های دروغی اش فریبش داده، به کفر وادارش می کند. و در آخر از او بیزاری جسته، بعد از یک عمر کفر ورزیدن، در روزی که بسیار به کمک نیازمند است تنهایش می گذارد.

بعضی از مفسرین (۱) گفته اند: مراد از آوردن این مثل، اشاره به داستان برصیصای عابد است که شیطان زنای با زنی را در نظرش جلوه داد، و در آخرش به کفرش هم کشانید که داستانش در بحث روایتی آینده - ان شاء الله تعالی - خواهد آمد.

بعضی (۲) دیگر گفته اند: منظور از این مثل که فرمود "كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيبًا" بیان حال کفار مکه در روز جنگ بدر است که نقل این قول در سابق هم گذشت. و مراد از کلمه "انسان" در این مثل ابو جهل است. و منظور از اینکه فرموده "شیطان به او گفت کفر بورز" همان داستانی است که خدای تعالی در این خصوص نقل نموده است: "وَ إِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَ قَالَ لَا- غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئْتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَ اللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ" (۱).

بنا بر این احتمال، گفتار شیطان که گفت "إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ" کلامی جدی بوده است، چون می ترسیده همان فرشتگانی که در بدر نازل شده بودند تا مؤمنین را یاری کنند، او را عذاب کنند. و اما بنا بر دو وجه قبلی، گفتار مذکور جدی نبوده، بلکه نوعی استهزاء و خوار داشتن بوده است.

ص: ۳۶۸

۱- زمانی که شیطان برای ایشان اعمالشان را جلوه داد و گفت که امروز احدی از مردم نیست که بتواند شما را شکست دهد، و من به شما تامين می دهم، ولی همین که دو صف در برابر هم قرار گرفتند، پای خود را عقب کشید و گفت من از شما بیزارم، من چیزهایی می بینم که شما نمی بینید، و من از خدا می ترسم که خدا شدید العقاب است. سوره انفال، آیه ۴۸.

"فَكَانَ عَاقِبَتُهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ" از ظاهر آیه برمی آید که ضمیرهای تثنیه به شیطان و انسان برمی گردد که نامشان در ضمن مثل گذشته آمده بود. در نتیجه در این آیه عاقبت شیطان در فریبکاری اش و عاقبت انسان در فریب خوردن و گمراه شدنش بیان شده، و در آن اشاره شده که این عاقبت هم عاقبت منافقین است در وعده های دروغین که به بنی النضیر دادند، و هم عاقبت بنی النضیر است در فریب خوردنشان از وعده های دروغی منافقین، و در اصرارشان بر مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله). و معنای آیه روشن است.

بحث روایتی (چند روایت راجع به تبعید بنی النضیر، عهد شکنی منافقان با آنان و داستان برصیصای عابد که کارش به کفر انجامید)

در الدر المنثور است که ابن اسحاق، ابن منذر، و ابو نعیم- در کتاب دلائل- از ابن عباس روایت کرده اند که گروهی از قبیله بنی عوف بن حارث- که عبد الله بن ابی بن سلول، و ودیعه بن مالک، و سدید، و داعس از ایشان بودند- شخصی را نزد بنی النضیر فرستادند که قلعه های خود را خالی نکنید، و ایستادگی کنید و ما به آسانی شما را تسلیم دشمن نمی کنیم، و اگر کارتان به جنگ بیانجامد با دشمن شما می جنگیم، و اگر به جلالی وطن بکشید، با شما می آییم، و ما نیز جلالی وطن می کنیم. بنی النضیر به امید یاری آنان تن به جنگ دادند، ولی منافقین یاریشان نکردند، برای اینکه خدا ترس از مسلمانان را در دلهایشان بیفکند.

به ناچار بنی النضیر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواهش کردند به ریختن خون ایشان پردازد، و به جلالی وطن ایشان رضایت دهد، و قبول کردند که بیش از بار یک شتر از اموال خود نبرند، و هر چه حلقه (گویا منظور طلا آلات باشد) دارند نیز با خود نبرند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم این تقاضا را پذیرفت. و بنی النضیر (برای اینکه خانه هایشان سالم به دست مسلمین نیفتد) آنها را خراب کردند، و آن را (گویا منظور اثاث است) بر پشت شتر خود نهاده روانه خیبر شدند، و بعضی هم به شام رفتند (۱).

مؤلف: این روایت با تعدادی از روایات که می گفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آغاز شرط کرد که بیش از بار یک شتر نبرند، منافات دارد، چون در آن روایات آمده که بنی النضیر اول این پیشنهاد را نپذیرفتند، و در آخر وقتی از روی ناچاری پذیرفتند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبول نکرد، و فرمود: اجازه ندارید به غیر از زن و بچه خود

ص: ۳۶۹

چیزی ببرید. و آنها ناگزیر شدند دست خالی بیرون شوند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هر سه نفر از آنان یک شتر و یک مشک آب داد.

و نیز در همان کتابست که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر آیه شریفه "أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا" گفته است: اینها عبارت بودند از عبد الله بن ابی بن سلول، رفاعه بن تابوت، عبد الله بن نبتل، اوس بن قیظی، و برادرانشان (۱) از بنی النضیر (۲).

مؤلف: منظور روایت این نیست که تنها این نامبردگان، در این توطئه دست داشته اند، پس با روایت قبلی که افراد دیگری را نام می برد منافات ندارد.

و باز در الدر المنثور است که ابن ابی الدنیا- در کتاب مکائد الشیطان- و ابن مردویه، و بیهقی در- کتاب شعب الایمان- از عبید بن رفاعه دارمی- و او سند را می رساند به رسول خدا- که راوی گفت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: در بنی اسرائیل راهبی بود. شیطان، دختری را بیمار کرد، و به دل خانواده اش انداخت که دوی درد دخترتان نزد فلان راهب است. دختر را نزد راهب بردند، او از نگهداری دختر امتناع می کرد، و ایشان اصرار می کردند تا سرانجام قبول کرد، و دختر نزد راهب بماند.

روزی شیطان راهب را وسوسه کرد، و کام گیری از او را در نظر وی زینت داد، و هم چنان او را وسوسه کرد تا آنکه دختر را حامله کرد، بعد از آنکه دختر حامله شد، شیطان به دلش انداخت که هم اکنون رسوا خواهی شد او را بکش، و اگر خانواده اش آمدند که دختر ما چه شد بگو دخترتان مرد. راهب دختر را کشت، و دفن کرد. از سوی دیگر شیطان نزد خانواده دختر رفت، و گفت: راهب دخترتان را حامله کرد و سپس او را کشت، خانواده دختر نزد راهب آمدند که دختر ما چه شد؟ گفت دخترتان مرد، خانواده دختر، راهب را دستگیر کردند.

شیطان به سوی او برگشت، و گفت: من بودم که جنایت تو را به خانواده دختر گزارش دادم، و من بودم که تو را به این گرفتاری دچار ساختم، حال اگر هر چه گفتم اطاعت کنی نجات می یابی، راهب قبول کرد. گفت: باید دو نوبت برایم سجده کنی. راهب دو بار برای شیطان سجده کرد. و آیه شریفه "كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ..." اشاره به این داستان دارد (۳).

مؤلف: این قصه معروف است، و به طور مختصر و یا مفصل در روایات بسیاری آمده است.

ص: ۳۷۰

۱- معلوم می شود منافقین عده ای از همان بنی النضیر بودند که به ظاهر مسلمان شده بودند، و در این جریان از خویشاوندان یهودی خود حمایت می کردند. مترجم.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۹۹.

اشاره

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَتَنْظُرَ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱۸) وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۱۹) لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ (۲۰) لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (۲۱) هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ (۲۲)

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۲۳) هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲۴)

ترجمه آیات

ای کسانی که ایمان آورده اید! از خدا بترسید. و هر انسانی منتظر رسیدن به اعمالی که از پیش فرستاده باشد. و از خدا بترسید چون خدا با خبر است از آنچه می کنید (۱۸).

و مانند آن کسانی باشید که خدا را فراموش کردند و خدا هم خود آنان را از یاد خودشان ببرد و ایشان همان فاسقانند (۱۹).

اصحاب دوزخ و اصحاب بهشت یکسان نیستند و معلوم است که بهشتیان رستگارانند (۲۰).

اگر، این قرآن را بر کوهی نازل کرده بودیم مسلماً او را می دیدی که خاشع و از ترس خدا متلاشی می شود. این مثل‌هایی است که برای مردم می زنیم تا شاید به فکر بیفتند (۲۱).

او الله است که هیچ معبودی به جز او نیست عالم به غیب و آشکار است او رحمان و رحیم است (۲۲).

او الله است که هیچ معبودی جز او نیست ملک و منزله است، سلام و ایمنی دهنده است مسلط و مقتدر است جبار و متکبر است، آری الله منزله است از آن شرک ها که برایش می ورزند (۲۳).

او الله است که آفریننده و پدید آورنده و صورتگر است او اسمایی حسنی دارد آنچه در آسمانها و زمین است تسبیح گوی اویند و او عزیزی است حکیم (۲۴).

بیان آیات معارف و مواعظی که از مضامین این آیات برداشت می شود

اشاره

مضمونی که این آیات شریفه دارد به منزله نتیجه ای است که از آیات سوره گرفته می شود. در سوره به مخالفت و دشمنی یهودیان بنی النضیر و عهدشکنی آنان اشاره شده که همین مخالفتشان آنان را به خسران در دنیا و آخرت افکند. و نیز در سوره آمده که منافقین، بنی النضیر را در مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تحریک می کردند، و همین باعث هلاکتشان شد، و سبب حقیقی در این جریان این بود که این مردم در اعمال خود، خدا را رعایت نمی کردند و او را فراموش نموده، و خدا هم ایشان را به فراموشی سپرد، نتیجه اش این شد که خیر خود را اختیار نکردند، و آنچه مایه صلاح دنیا و آخرتشان بود بر نگزیدند، و در آخر سر گردان و هلاک شدند.

پس بر کسی که ایمان به خدا و رسول و روز جزا دارد واجب است که پروردگار خود را به یاد آورد، و او را فراموش ننماید، و ببیند چه عملی مایه پیشرفت آخرت او است، و به درد آن روزش می خورد که به سوی پروردگارش برمی گردد. و بداند که عمل او هر چه باشد علیه او حفظ می شود، و خدای تعالی در آن روز به حساب آن می رسد، و او را بر طبق آن محاسبه و جزا می دهد، جزائی که دیگر از او جدا نخواهد شد.

و این همان هدفی است که آیه "یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرُوا نَفْسَ مَا قَدَّمْتُمْ لِغَدٍ" دنبال نموده، مؤمنین را وادار می کند که به یاد خدای سبحان باشند، و او را فراموش نکنند، و مراقب اعمال خود باشند، که چه می کنند، صالح آنها کدام، و طالحش کدام است، چون سعادت زندگی آخرتشان به اعمالشان بستگی دارد. و مراقب باشند که جز اعمال صالح انجام ندهند، و صالح را هم خالص برای رضای خدا به جای آورند، و این مراقبت را استمرار دهند، و همواره از نفس خود حساب بکشند، و هر عمل نیکی که در کرده های خود

یافتند خدا را شکر گزارند، و هر عمل زشتی دیدند خود را توبیخ نموده، نفس را مورد مؤاخذه قرار دهند، و از خدای تعالی طلب مغفرت کنند. و ذکر خدای تعالی به ذکری که لایق ساحت عظمت و کبریایی او است یعنی ذکر خدا به اسمای حسنی و صفات علیای او که قرآن بیان نموده تنها راهی است که انسان را به کمال عبودیت می رساند، کمالی که انسان، ما فوق آن، دیگر کمالی ندارد.

و این بدان جهت است که انسان عبد محض، و مملوک طلق برای خدای سبحان است، و غیر از مملوکیت چیزی ندارد، از هر جهت که فرض کنی مملوک است و از هیچ جهتی استقلال ندارد. هم چنان که خدای عز و جل مالک او است، از هر جهت که فرض شود.

و او از هر جهت دارای استقلال است. و معلوم است که کمال هر چیزی خالص بودن آنست، هم در ذاتش و هم در آثارش. پس کمال انسانی هم در همین است که خود را بنده ای خالص، و مملوکی برای خدا بداند، و برای خود هیچگونه استقلالی قائل نباشد، و از صفات اخلاقی به آن صفتی متصف باشد، که سازگار با عبودیت است، نظیر خضوع و خشوع و ذلت و استکانت و فقر در برابر ساحت عظمت و عزت و غنای خدای عز و جل. و اعمال و افعالش را طبق اراده او صادر کند، نه هر چه خودش خواست. و در هیچ یک از این مراحل دچار غفلت نشود، نه در ذاتش، و نه در صفاتش و نه در افعالش.

و همواره به ذات و افعالش نظیر تبعیت محض و مملوکیت صرف داشته باشد، و داشتن چنین نظری دست نمی دهد مگر با توجه باطنی به پروردگاری که بر هر چیز شهید و بر هر چیز محیط، و بر هر نفس قائم است. هر کس هر چه بکند او ناظر عمل او است و از او غافل نیست، و فراموشش نمی کند.

در این هنگام است که قلبش اطمینان و سکونت پیدا می کند، هم چنان که فرموده:

"أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ" (۱)، و در این هنگام است که خدای سبحان را به صفات کمالش می شناسد، آن صفاتی که اسمای حسنایش حاکی از آن است. و در قبال این شناسایی صفات عبودیت و جهات نقصش برایش آشکار می گردد، هر قدر خدا را به آن صفات بیشتر بشناسد خاضع تر، خاشع تر، ذلیل تر، و فقیرتر، و حاجتمندتر می شود.

و معلوم است که وقتی این صفات در آدمی پیدا شد، اعمال او صالح می گردد و ممکن نیست عمل طالحی از او سر بزند، برای اینکه چنین کسی دائما خود را حاضر در گاه می داند، و همواره به یاد خداست، هم چنان که خدای تعالی فرموده:

ص: ۳۷۳

" وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ " (۱) ، و نیز فرموده: " فَإِنْ اسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ هُمْ لَا يَسْأَمُونَ " (۲) .

و آیه شریفه " لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ " - تا آخر آیات مورد بحث- با در نظر گرفتن سیاقی که دارند، به همین معارفی که ما خاطر نشان کردیم- یعنی شناختن خدا به صفات کمالش، و شناختن نفس به صفاتی مقابل آن صفات، و به عبارتی دیگر: به صفات نقص و حاجت- اشاره می کنند.

امر به تقوی در اعمال و امر به محاسبه و نظر در اعمال، در آیه: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَتُنظُرَ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ "

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَتُنظُرَ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ ... "

در این آیه شریفه مؤمنین را به تقوی و پروای از خدا امر نموده، و با امری دیگر دستور می دهد که در اعمال خود نظر کنند، اعمالی که برای روز حساب از پیش می فرستند. و متوجه باشند که آیا اعمالی که می فرستند صالح است، تا امید ثواب خدا را داشته باشند، و یا طالح است. و باید از عقاب خدا بهراسند، و از چنان اعمالی توبه نموده نفس را به حساب بکشند.

اما امر اول، یعنی تقوی، که در احادیث به ورع و پرهیز از حرامهای خدا تفسیر شده، و با در نظر گرفتن اینکه تقوی هم به واجبات ارتباط دارد، و هم به محرمات، لا- جرم عبارت می شود از: اجتناب از ترک واجبات، و اجتناب از انجام دادن محرمات.

و اما امر دوم، یعنی نظر کردن در اعمالی که آدمی برای فردایش از پیش می فرستد، امری دیگری است غیر از تقوی. و نسبتش با تقوی نظیر نسبتی است که یک نظر اصلاحی از ناحیه صنعتگری در صنعت خود برای تکمیل آن صنعت دارد، همان طور که هر صاحب عملی و هر صانعی در آنچه کرده و آنچه ساخته نظر دقیق می کند، ببیند آیا عیبی دارد یا نه، تا اگر عیبی در آن دید در رفع آن بکوشد، و یا اگر از نکته ای غفلت کرده آن را جبران کند، همچنین یک مؤمن نیز باید در آنچه کرده دوباره نظر کند، ببیند اگر عیبی داشته آن را برطرف سازد.

پس بر همه مؤمنین واجب است از خدا پروا کنند، و تکالیفی که خدای تعالی متوجه ایشان کرده به نحو احسن و بدون نقص انجام دهند، نخست او را اطاعت نموده، از نافرمانیش پرهیزند، و بعد از آنکه اطاعت کردند، دوباره نظری به کرده های خود بیندازند، چون این

ص: ۳۷۴

۱- پروردگارت را در نفس خود و از روی تضرع و ترس و بدون سر و صدا صبح و شام بیاد آر، و از غافلان مباش. آنان که نزد پروردگار تواند از عبادت او سرپیچی نداشته، تسبیحش می گویند، و برایش سجده می کنند. سوره اعراف، آیه ۲۰۵ و ۲۰۶.

۲- حال اگر استکبار ورزیدند باکی نیست، برای اینکه آنان که نزد پروردگار تواند او را شب و روز تسبیح گفته، و خسته نمی شوند. سوره حم سجده، آیه ۳۸.

اعمال مایه زندگی آخرتشان است که امروز از پیش می فرستند، با همین اعمال به حسابشان می رسند تا معلوم کنند آیا صالح بوده یا نه. پس خود آنان باید قبلاً حساب اعمال را برسند تا اگر صالح بوده امید ثواب داشته باشند، و اگر طالح بوده از عقابش بترسند، و به درگاه خدا توبه برده، از او طلب مغفرت کنند.

و این وظیفه، خاص یک نفر و دو نفر نیست، تکلیفی است عمومی، و شامل تمامی مؤمنین، برای اینکه همه آنان احتیاج به عمل خود دارند، و خود باید عمل خود را اصلاح کنند، نظر کردن بعضی از آنان کافی از دیگران نیست. چیزی که هست در بین مؤمنین کسانی که این وظیفه را انجام دهند، بسیار کمیاب اند، به طوری که می توان گفت نایاب اند. و جمله " و لتنظر نفس " که کلمه نفس را مفرد و نکره آورده، به همین نایابی اشاره دارد.

پس اینکه فرمود: " وَ لَتُنْظُرَنَّ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ " خطابی است به عموم مؤمنین، و لیکن از آنجا که عامل به این دستور در بین اهل ایمان و حتی در بین اهل تقوی از مؤمنین در نهایت قلت است، بلکه می توان گفت وجود ندارد، برای اینکه مؤمنین و حتی افراد معدودی که از آنان اهل تقوی هستند، همه مشغول به زندگی دنیایند، و اوقاتشان مستغرق در تدبیر معیشت و اصلاح امور زندگی است، لذا آیه شریفه خطاب را به صورت غیبت آورده، آن هم به طور نکره و فرموده: نفسی از نفوس باید که بدانچه می کند نظر بیفکند. و این نوع خطاب با اینکه تکلیف در آن عمومی است، به حسب طبع دلالت بر عتاب و سرزنش مؤمنان دارد. و نیز اشاره دارد بر اینکه افرادی که شایسته امثال این دستور باشند در نهایت کمی هستند.

" ما قدمت لغد " - این جمله استفهامی از ماهیت عملی است که برای فردای خود ذخیره می کند، و هم بیانگر کلمه " نظر " است. ممکن هم هست کلمه " ما " را در آن موصوله بگیریم، و بگوییم موصول وصله اش متعلق به نظر است.

در صورت استفهام معنا چنین می شود: " باید نفسی از نفوس نظر کند چه عملی برای فردای خود از پیش فرستاده ". و بنا بر این که موصول وصله باشد معنا چنین می شود: " باید نفسی از نفوس نظر کند در آنچه برای فردای خود از پیش فرستاده ".

و مراد از کلمه " غد - فردا " روز قیامت است، که روز حسابرسی اعمال است. و اگر از آن به کلمه " فردا " تعبیر کرده برای این است که بفهماند قیامت به ایشان نزدیک است، آن چنان که فردا به دیروز نزدیک است، هم چنان که در آیه " إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَرَاهُ قَرِيباً " (۱) به این نزدیکی تصریح کرده است.

ص: ۳۷۵

۱- ایشان آن را دور می پندارند، ولی ما نزدیکش می بینیم. سوره معارج، آیه ۶.

و معنای آیه چنین است: ای کسانی که ایمان آورده اید با اطاعت از خدا تقوی به دست آورید، اطاعت در جمیع اوامر و نواهی اش، و نفسی از نفوس شما باید در آنچه می کند نظر افکند، و ببیند چه عملی برای روز حسابش از پیش می فرستد، آیا عمل صالح است، یا عمل طالح. و اگر صالح است عمل صالحش شایستگی برای قبول خدا را دارد، و یا مردود است؟

و در جمله " وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ "، برای بار دوم امر به تقوی نموده، می فرماید: علت اینکه می گویم از خدا پروا کنید این است که " إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ " او با خبر است از آنچه می کنید. و تعلیل امر به تقوی به اینکه خدا با خبر از اعمال است، خود دلیل بر این است که مراد از این تقوی که بار دوم امر بدان نموده، تقوای در مقام محاسبه و نظر در اعمال است، نه تقوای در اعمال که جمله اول آیه بدان امر می نمود، و می فرمود: " اتَّقُوا اللَّهَ ".

پس حاصل کلام این شد که: در اول آیه مؤمنین را امر به تقوی در مقام عمل نموده، می فرماید عمل شما باید منحصر در اطاعت خدا و اجتناب گناهان باشد، و در آخر آیه که دوباره امر به تقوی می کند، به این وظیفه دستور داده که هنگام نظر و محاسبه اعمالی که کرده اید از خدا پروا کنید، چنان نباشد که عمل زشت خود را و یا عمل صالح ولی غیر خالص خود را به خاطر اینکه عمل شما است زیبا و خالص به حساب آورید.

اینجاست که به خوبی روشن می گردد که مراد از تقوی در هر دو مورد یک چیز نیست، بلکه تقوای اولی مربوط به جرم عمل است، و دومی مربوط به اصلاح و اخلاص آن است. اولی مربوط به قبل از عمل است، و دومی راجع به بعد از عمل. و نیز روشن می گردد اینکه بعضی (۱) گفته اند: " اولی راجع به توبه از گناهان گذشته، و دومی مربوط به گناهان آینده است " صحیح نیست. و نظیر این قول گفتار بعضی (۲) دیگر است که گفته اند: امر دومی تاکید امر اولی است و بس.

بیان رابطه و ملازمه بین فراموش کردن خدا و فراموش کردن خود (وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ...)

وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ...

کلمه " نسیان " که مصدر فعل " نسوا " است به معنای زایل شدن صورت معلوم از صفحه خاطر است، البته بعد از آنکه در صفحه خاطر نقش بسته بود. این معنای اصلی " نسیان " است، ولی در استعمال آن توسعه دادند، و در مطلق روگردانی از چیزی که قبلاً مورد توجه بوده نیز استعمال نمودند. آیه شریفه " وَقِيلَ الْيَوْمَ نَنسَاكُمْ كَمَا نَسَيْتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا وَ مَاؤَاكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ " (۱)، در معنای دوم استعمال.

ص: ۳۷۶

۱- و گفته می شود: امروز ما شما را فراموش می کنیم، همان طور که شما در دنیا دیدار امروزتان را فراموش کرده بودید، در نتیجه منزلگاهتان آتش است، و از یاوران هیچ قسم یآوری نخواهید داشت. سوره جاثیه، آیه ۳۴. [.....]

آیه شریفه مورد بحث به حسب لب معنا، به منزله تاکید برای مضمون آیه قبلی است، گویا فرموده: برای روز حساب و جزاء عمل صالح از پیش بفرستید، عملی که جانهایتان با آن زنده شود، و زنده زنگی خود را در آن روز فراموش نکنید. و چون سبب فراموش کردن نفس فراموش کردن خدا است، زیرا وقتی انسان خدا را فراموش کرد اسمای حسنی و صفات علیای او را که صفات ذاتی انسان ارتباط مستقیم با آن دارد نیز فراموش می کند، یعنی فقر و حاجت ذاتی خود را از یاد می برد، قهرا انسان نفس خود را مستقل در هستی می پندارد، و به خیالش چنین می رسد که حیات و قدرت و علم، و سایر کمالاتی که در خود سراغ دارد از خودش است، و نیز سایر اسباب طبیعی عالم را صاحب استقلال در تاثیر می پندارد، و خیال می کند که این خود آنهاست که یا تاثیر می کنند و یا متاثر می شوند.

اینجا است که بر نفس خود اعتماد می کند، با اینکه باید بر پروردگارش اعتماد نموده، امیدوار او و ترسان از او باشد، نه امیدوار به اسباب ظاهری، و نه ترسان از آنها، و به غیر پروردگارش تکیه و اطمینان نکند، بلکه به پروردگارش اطمینان کند.

و کوتاه سخن اینکه: چنین کسی پروردگار خود و بازگشتش به سوی او را فراموش می کند، و از توجه به خدا اعراض نموده، به غیر او توجه می کند، نتیجه همه اینها این می شود که خودش را هم فراموش کند، برای اینکه او از خودش تصویری دارد که آن نیست. او خود را موجودی مستقل الوجود، و مالک کمالات ظاهر خود، و مستقل در تدبیر امور خود می داند.

موجودی می پندارد که از اسباب طبیعی عالم کمک گرفته، خود را اداره می کند، در حالی که انسان این نیست، بلکه موجودی است وابسته، و سراپا جهل و عجز و ذلت و فقر، و امثال اینها. و آنچه از کمال از قبیل وجود، علم، قدرت، عزت، غنی و امثال آن دارد کمال خودش نیست، بلکه کمال پروردگارش است، و پایان زندگی او و نظائر او، یعنی همه اسباب طبیعی عالم، به پروردگارش است.

حاصل اینکه (۱): علت فراموش کردن خویش فراموش کردن خدا است. و چون چنین بود آیه شریفه نهی از فراموشی خویشتن را به نهی از فراموش کردن خدای تعالی مبدل کرد، چون انقطاع مسبب به انقطاع سببش بلیغ تر و مؤکدتر است، و به این هم اکتفاء نکرد که از فراموش کردن خدا نهی کلی کند، و مثلاً بفرماید: "و لا تنسوا الله فی نسیتکم انفسکم - زنده خدا رام.

۱- چون فراموشی واقعی از جانب خدا محال است، و منظور از این فراموشی همین است که شما که مخلوق ما و مورد توجه ما بودید، امروز دیگر مورد اعراض ما قرار دارید. مترجم.

فراموش نکنید، که اگر بکنید خدا خود شما را از یادتان می برد" بلکه مطلب را به بیانی اداء کرد که نظیر اعطای حکم به وسیله مثال باشد، و در نتیجه مؤثرتر واقع شود، و به قبول طرف نزدیک تر باشد، لذا ایشان را نهی کرد از اینکه از کسانی باشند که خدا را فراموش کردند. و در این تعبیر اشاره ای هم به سرنوشت یهودیانی کرد که قبل از این آیه سرگذشتشان را بیان نموده بود، یعنی یهودیان بنی النضیر، و بنی قینقاع. و نیز منافقینی که حالشان در دشمنی و مخالفت با خدا و رسولش حال همان یهودیان بود.

و لذا فرمود: " وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ " و دنبالش به عنوان نتیجه گیری فرمود:

" فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ " که در حقیقت نتیجه گیری مسبب است از سبب. آن گاه دنبالش فرمود:

" أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ " و با این جمله راهنمایی کرد بر اینکه چنین کسانی فاسقان حقیقی هستند، یعنی از زی عبودیت خارجند.

و آیه شریفه هر چند از فراموش کردن خدای تعالی نهی نموده، و فراموش کردن خویشتن را فرع آن و نتیجه آن دانسته، لیکن از آنجا که آیه در سیاق آیه قبلی واقع شده، با سیاقش دلالت می کند بر امر به ذکر خدا، و مراقبت او. ساده تر بگوییم: لفظ آیه از فراموش کردن خدا نهی می کند ولی سیاق به ذکر خدا امر می نماید. " لا- يَسِيئُونَ أَصْحَابُ النَّارِ وَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ " راغب می گوید کلمه " فوز " به معنای دست یافتن به خیر با حصول سلامت است (۱) و سیاق آیه شهادت می دهد به اینکه مراد از " اصحاب نار " همان کسانی هستند که خدا را از یاد برده اند. و مراد از " اصحاب جنت " آنهاست که به یاد خدا و مراقب رفتار خویشند.

و این آیه شریفه حجتی تمام بر این معنا اقامه می کند که بر هر کس واجب است به دسته یادآوران خدا و مراقبین اعمال پیوندد، نه به آنهایی که خدا را فراموش کردند. بیان این حجت آن است که این دو طائفه- یعنی یادآوران خدا و فراموشکاران خدا و سومی ندارند- و سایرین بالأخره باید به یکی از این دو طائفه ملحق شوند، و این دو طائفه یکسان نیستند تا پیوستن به هر یک نظیر پیوستن به دیگری باشد، و آدمی از اینکه به هر یک ملحق شود پروایی نداشته باشد، بلکه یکی از این دو طائفه راجح، و دیگری مرجوح است، و عقل حکم می کند که انسان طرف راجح را بگیرد، و آن را بر مرجوح ترجیح دهد و آن طرف یادآوران خدا است، چون تنها ایشان رستگارند، نه دیگران، پس ترجیح در جانب ایشان است، در نتیجه بر هر انسانی واجب است پیوستن به آنان را اختیار کند."

ص: ۳۷۸

۱- مفردات راغب، ماده " فوز ".

"لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ..."

در مجمع البیان گفته: کلمه "تصدع" به معنای پراکنده شدن بعد از التیام است.

کلمه "تفطر" هم به همین معنا است (۱).

باید دانست که زمینه آیه شریفه زمینه مثل زدن است، مثلی که اساسش تخیل است، به دلیل اینکه در ذیل آیه می فرماید: "وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ..."

و منظور آیه شریفه تعظیم امر قرآن است، به خاطر استعمالش بر معارف حقیقی و اصول شرایع و عبرتها و مواعظ و وعد و وعیدهایی که در آن است، و نیز به خاطر اینکه کلام خدا عظیم است. و معنای آیه این است که: اگر ممکن بود قرآن بر کوهی نازل شود، و ما قرآن را بر کوه نازل می کردیم، قطعا کوه را با آن همه صلابت و غلظت و بزرگی هیکل و نیروی مقاومتی که در برابر حوادث دارد، می دیدی که از ترس خدای عز و جل متاثر و متلاشی می شود، و وقتی حال کوه در برابر قرآن چنین است، انسان سزاوارتر از آن است که وقتی قرآن بر او تلاوت می شود و یا خودش آن را تلاوت می کند قلبش خاشع گردد. بنا بر این، بسیار جای تعجب است که جمعی از همین انسانها نه تنها از شنیدن قرآن خاشع نمی گردند، و دچار ترس و دلواپسی نمی شوند، بلکه در مقام دشمنی و مخالفت هم برمی آیند.

در این آیه شریفه التفاتی از تکلم مع الغیر به غیبت به کار رفته، و این بدان جهت است که بر علت حکم دلالت کرده، بفهماند اگر کوه با نزول قرآن متلاشی و نرم می شود، علتش این است که قرآن کلام خدای عز و جل است.

"وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ" - این جمله از باب به کار بردن حکمی کلی در موردی جزئی است تا دلالت کند بر اینکه حکم این مورد حکمی نو ظهور نیست، بلکه در همه موارد دیگری - که بسیار هم هست - جریان دارد.

پس اینکه فرمود: "لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ" مثلی است که خدای تعالی برای مردم در امر قرآن زده تا عظمت و جلالت قدر آن را از این نظر که کلام خدا است و مشتمل بر معارفی عظیم است به ذهن مردم نزدیک سازد تا در باره آن تفکر نموده، و آن طور که شایسته آن است با آن برخورد کنند، و در صدد تحقیق محتوای آن که حق صریح است برآمده، به هدایتی که از طریق عبودیت پیشنهاد کرده مهتدی شوند، چون انسانها برای رسیدن به کمال و سعادتشان طریقی بجز قرآن ندارند، و از جمله معارفش همان مساله مراقبت و محاسبه است که آیات قبلی بدان سفارش می کرد.

توضیحی در مورد اینکه خداوند عالم غیب و شهادت است. و معانی پاره ای از اسماء حسنی دیگر خدا

"هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ" این آیه با دو آیه بعدش هر چند در مقام شمردن طائفه ای از اسمای حسنی خدای تعالی و اشاره به این نکته است که او دارای بهترین اسماء و منزله از هر نقصی است، و آنچه را که در آسمانها و زمین است شاهد بر این معنا می گیرد، و لیکن اگر آن را با مضمون آیات قبل که امر به ذکر می کرد در نظر بگیریم، از مجموع، این معنا استفاده می شود که افرادی که یادآور خدایند او را با اسمای حسنیایش ذکر می کنند، و به هر اسمی از اسمای کمال خدا بر می خورند، به نقصی که در خویشتن در مقابل آن کمال است پی می برند- دقت فرمایید.

و اگر آن را با مضمون آیه قبل و مخصوصاً جمله " مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ " در نظر بگیریم، به علت خشوع کوه و متلاشی شدن آن از ترس خدا پی می بریم. و معنای مجموع آنها چنین می شود: چگونه کوه ها از ترس او متلاشی نشود، با اینکه او خدایی است که معبودی بجز او نیست، و عالم به غیب و آشکار و چنین و چنان است.

"هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ" - موصول "الذی" وصله آن، مجموعاً اسمی از اسمای خدا را معنا می دهد، و آن وحدانیت خدا در الوهیت و معبودیت است. در سابق هم پاره ای مطالب راجع به معنای تهلیل در تفسیر آیه شریفه " وَ إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ " (۱) آوردیم.

"عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ" - کلمه "شهادت" به معنای چیزی است که مشهود و حاضر در نزد مدرک باشد، هم چنان که غیب معنای مخالف آن را می دهد. و این دو، معنایی اضافی و نسبی است، به این بیان که ممکن است یک چیز برای کسی یا چیزی غیب و برای شخصی و یا چیزی دیگر شهادت باشد. در شهود، امر دائر مدار نوعی احاطه شاهد بر موجود مشهود است، یا احاطه حسی، یا خیالی، یا عقلی، و یا وجودی. و در غیب دائر مدار نبودن چنین احاطه است.

و هر چیزی که برای ما غیب و یا شهادت باشد، از آنجا که محاط خدای تعالی و خدا محیط به آنست، قهراً معلوم او، و او عالم به آن است. پس خدای تعالی هم عالم به غیب و هم عالم به شهادت است، و غیر او هیچ کس چنین نیست، برای اینکه غیر خدا هر که باشد وجودش محدود است، و احاطه ندارد مگر بدانچه خدا تعلیمش کرده، هم چنان که قرآن کریم فرموده: "عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ" (۲) و اما خود خدای تعالی غیب علی الاطلاق است، و احدی و چیزی به هیچ وجه نمی تواند به او احاطه یابد،

ص: ۳۸۰

۱- سوره بقره، آیه ۱۶۳.

۲- خدایی که عالم به غیب است پس کسی را بر غیبش احاطه نمی دهد، مگر رسولی را که بپسندد. سوره جن، آیه ۲۶ و ۲۷.

هم چنان که باز قرآن کریم در این باره فرموده: "وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا" (۱).

و اما جمله "هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ" از آنجا که در سوره فاتحه در تفسیر این دو اسم سخن رفت، دیگر تکرار نمی کنیم.

"هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ..."

کلمه "ملک" - به فتح میم و کسره لام- به معنای مالک تدبیر امور مردم، و اختیاردار حکومت آنان است. و کلمه "قدوس" مبالغه در قدس و نزاهت و پاکی را افاده می کند. و کلمه "سلام" به معنای کسی است که با سلام و عافیت با تو برخورد کند، نه با جنگ و ستیز، و یا شر و ضرر. و کلمه "مؤمن" به معنای کسی است که به تو امنیت بدهد، و تو را در امان خود حفظ کند. و کلمه "مهیمن" به معنای فائق و مسلط بر شخصی و یا چیزی است.

و کلمه "عزیز" به معنای آن غالبی است که هرگز شکست نمی پذیرد، و کسی بر او غالب نمی آید. و یا به معنای کسی است که هر چه دیگران دارند از ناحیه او دارند، و هر چه او دارد از ناحیه کسی نیست. و کلمه "جبار" صیغه مبالغه از "جبر" یعنی شکسته بند و اصلاح کننده است، و بنا بر این "جبار" کسی است که اراده اش نافذ است. و اراده خود را بر هر کس که بخواهد به جبر تحمیل می کند. و "متکبر" آن کسی است که با جامه کبریاپی خود را بنمایاند.

"سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ" - این جمله ثنائی است بر خدای تعالی، هم چنان که در- سوره بقره بعد از نقل این مطلب که کفار گفتند خدا فرزند گرفته، فرمود: "سبحانه" (۲).

"هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ..."

کلمه "خالق" به معنای کسی است که اشیایی را با اندازه گیری پدید آورده باشد. و کلمه "بارئ" نیز همان معنا را دارد، با این فرق که "بارئ" پدید آورنده ای است که اشیایی را که پدید آورده از یکدیگر ممتازند. و کلمه "مصور" به معنای کسی است که پدید آورده های خود را طوری صورتگری کرده باشد که به یکدیگر مشتبه نشوند. بنا بر این، کلمات سه گانه هر سه متضمن معنای ایجاد هستند، اما به اعتبارات مختلف که بین آنها ترتیب هست، برای اینکه تصویر فرع این است که خدای تعالی بخواهد موجودات را متمایز از یکدیگر خلق کند، و این نیز فرع آنست که اصلاً بخواهد موجوداتی بیافریند.

در اینجا سؤالی پیش می آید، و آن این است که چرا در دو آیه قبل بعد از نام "اللَّهُ"

ص: ۳۸۱

۱- احاطه علمی به او پیدا نمی کنند. سوره طه، آیه ۱۱۰.

۲- سوره بقره، آیه ۱۱۶.

بلافاصله کلمه توحید "لا اله الا الله" را ذکر نمود و سپس اسمای خدا را شمرد، ولی در آیه مورد بحث بعد از نام "الله" به شمردن اسماء پرداخت، و کلمه توحید را ذکر نکرد؟ جوابش این است که بین صفاتی که در آن دو آیه شمرده شده که یازده صفت، و یا یازده نام است، با نامهایی که در آیه مورد بحث ذکر شده فرق است، و این فرق باعث شده که در آن دو آیه کلمه توحید را بیاورد و در این آیه نیاورد، و آن فرق این است که صفات مذکور در دو آیه قبل الوهیت خدا را که همان مالکیت توأم با تدبیر است اثبات می کند، و در حقیقت مثل این می ماند که فرموده باشد: "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ" معبودی به جز خدا نیست، به دلیل اینکه او عالم به غیب و شهادت، و رحمان و رحیم و... است. و این صفات به نحو اصالت و استقلال خاص خدا است، و شریکی برای او در این استقلال نیست، چون غیر او هر کس هر چه از این صفات دارد، خدا به وی داده، پس قهرا الوهیت و استحقاق معبود شدن هم خاص او است، و به همین جهت در آخر آیه دوم فرمود: "سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ". و با این جمله اعتقاد شرک را که مذهب مشرکین است رد نمود.

و اما صفات و اسمایی که در آیه مورد بحث آمده صفاتی است که نمی تواند اختصاص الوهیت به خدا را اثبات کند، چون صفات مذکور عبارتند از: خالق، باری و مصور، که مشرکین هم آنها را قبول دارند. آنان نیز خلقت و ایجاد را خاص خدا می دانند، و در عین حال مدعی آنند که به غیر خدا ارباب و الهه دیگر هست که در استحقاق معبودیت شریک خدایند.

و اما اینکه در ابتدای هر سه آیه اسم جلاله "الله" آمده، به منظور تاکید و تثبیت مقصود بوده، چون این کلمه علم (اسم خاص) است برای خدا، و معنایش ذات مستجمع تمامی صفات کمال است، و قهرا تمامی اسمای الهی از آن سرچشمه می گیرد.

"لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى" - این جمله اشاره به بقیه اسمای حسنی است، چون کلمه "الاسماء" هم جمع است، و هم الف و لام بر سرش آمده، و از نظر قواعد ادبی جمع دارای الف و لام افاده عموم می کند.

"يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" - یعنی هر آنچه مخلوق که در عالم است حتی خود آسمانها و زمین تسبیح گوی اویند. و ما در سابق مکرر پیرامون اینکه تسبیح موجودات چه معنا دارد بحث کردیم.

این آیات سه گانه با جمله "وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ" ختم شده یعنی او غالبی است شکست ناپذیر، و کسی است که افعالش متقن است، نه گزاف و بیهوده. پس نه معصیت

گناه کاران او را در آنچه تشریح کرده و بشر را به سویش می خواند عاجز می سازد، و نه مخالفت معاندان، و نه پاداش مطیعان و اجر نیکوکاران در درگاهش ضایع می گردد.

و همین عنایت که گفتیم باعث شد گفتار در سه آیه با ذکر اسم " عزیز " و " حکیم " ختم شود، و به طور اشاره بفهماند که کلام او هم عزیز و حکیم است، باعث شد که در آغاز هر سه آیه نام الله تکرار شده، و مقدم بر سایر اسما ذکر شود. و نیز باعث شد که اسم عزیز با اسم حکیم دوباره ذکر شود، با اینکه در وسط آیه دوم ذکر شده بود.

و اینکه گفتیم توصیف خدا به دو وصف عزیز و حکیم اشاره دارد به اینکه کلامش هم، عزیز و حکیم است، از این بابت بود که در قرآن کریم کلام خود را هم عزیز و حکیم خوانده، یک جا فرموده: " وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ " (۱)، و جایی دیگر فرموده: " وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ " (۲).

بحث روایتی (روایاتی در باره بعضی اسماء و صفات خداوند، و در باره محاسبه نفس و نظر در اعمال).

در مجمع البیان در تفسیر جمله " عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ " از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: غیب عبارت است از چیزی که تا کنون نبوده، و شهادت چیزهایی است که بوده (۳).

مؤلف: البته این تفسیر تفسیر به بعضی از مصادیق است، نه اینکه معنای غیب و شهادت تنها همین باشد که در روایت آمده. و ما روایاتی را که در تفسیر اسم جلاله و دو اسم رحمان و رحیم آمده در سوره فاتحه آوردیم.

و در توحید به سند خود از ابی بصیر از امام ابی جعفر باقر (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: خدای تعالی از ازل حی و زنده بوده، اما حی بدون حیات. و از ازل ملک و قادر بوده، حتی قبل از اینکه چیزی را ایجاد کرده باشد، و بعد از آنکه خلق را بیافرید ملکی جبار شد (۴).

مؤلف: اینکه فرمود: " حی بدون حیات " معنایش این است که حیات او مانند حیات موجودات زنده چیزی غیر از ذات و زائد بر ذاتش نیست، بلکه حیاتش عین ذات او

ص: ۳۸۳

۱- سوره حم سجده، آیه ۴۱.

۲- سوره یس، آیه ۲.

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶۷.

۴- توحید صدوق، ص ۱۷۳، ح ۲.

است. و اینکه فرمود " قبل از خلقت عالم ملکى قادر بود و بعد از خلقت ملکى جبار شد" در حقیقت خواسته است ملک را که از صفات فعل است، به قدرت ارجاع دهد، که از صفات ذات است تا تحققش قبل از ایجاد فرض داشته باشد.

و در کافى به سند خود از هشام جوالىقى روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) از معنای کلام خدا که می فرماید: "سُبْحَانَ اللَّهِ" پرسیدم که منظور از آن چیست؟ فرمود: منظور منزّه بودن خدا (از نواقص) است (۱).

و در نهج البلاغه است که: خدای تعالی خالق است، اما نه با حرکت و رنج (۲).

مؤلف: ما تعدادی از روایات وارده در اسمای حسناى خدا و شمار آنها را در بحث از اسمای حسنى در جلد ششم این کتاب آوردیم.

و در روایت نبوی معروف آمده که: "حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا و تجهزوا للعرض الاکبر- از نفس خود حسابکشی کنید، قبل از آن که از شما حساب بکشند، و خود را بسنجید، قبل از آن که شما را بسنجند، و برای روز قیامت آماده شوید" (۳).

و در کافى به سند خود از ابی الحسن ماضی (علیه السلام) روایت آورده که فرمود:

کسى که روز به روز به حساب نفس خود رسیدگی نمی کند از ما نیست (آن کس از ما است که روز به روز به حساب خود برسد) اگر عمل نیکی داشت شکرش نسبت به خدا بیشتر شود و اگر عمل زشتی داشت از خدا طلب مغفرت نموده، توبه کند (۴).

مؤلف: قریب به این معنا روایاتی دیگر است، و ما روایاتی از ائمه اهل بیت (علیه السلام) در معنای ذکر خدا در ذیل تفسیر آیه "فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ... (۵) و آیه "يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا" (۶) نقل کردیم، اگر کسی بخواهد می تواند بدانجا مراجعه کند.

ص: ۳۸۴

۱- اصول کافى، ج ۱، ص ۱۱۸، ح ۱۱.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۵۲.

۳- وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۸۰، ح ۹. [...]

۴- اصول کافى، ج ۲، ص ۴۵۳، ح ۲.

۵- سوره بقره، آیه ۱۵۲.

۶- سوره احزاب، آیه ۴۱.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ (١) إِنْ يَتَّقُواكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً وَيَسِيءُوا إِلَيْكُمْ أَيَدِيَهُمْ وَالْأَيْدِيَّتَهُمْ بِالسُّوءِ وَدُؤُوا لَوْ تَكْفُرُونَ (٢) لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصَلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (٣) قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ (٤)

رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَاعْفُ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (٥) لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَ مَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (٦) عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً وَاللَّهُ قَدِيرٌ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (٧) لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (٨) إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَ ظَاهَرُوا عَلَى إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوهُمْ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (٩)

به نام خداوند رحمان و رحیم.

ای کسانی که ایمان آورده اید دشمن مرا و دشمن خودتان را دوستان خود مگیرید، آیا مراتب دوستی خود را به ایشان تقدیم می کنید با اینکه به شریعتی که برای شما آمده و حق است کفر می ورزند و نیز رسول و شما را به جرم اینکه به خدا، پروردگارتان ایمان آورده اید بیرون می کنند؟! اگر برای رضای من و جهاد در راه من مهاجرت کرده اید نباید آنان را دوست خود بگیرید و پنهانی با ایشان دوستی کنید چون من بهتر از هر دانایی می دانم چه چیزهایی را پنهان می دارید و چه چیزهایی را اظهار می کنید و هر کس از شما چنین کند راه مستقیم را گم کرده (۱).

اگر کفار به شما دست پیدا کنند دشمنان شما خواهند بود و دست و زبان خود را به آزار شما دراز خواهند کرد و آرزومند آنند که شما هم کافر شوید (۲).

خویشاوند و اولاد شما (که به خاطر سلامتی آنان با کفار دوستی می کنید) در روز قیامت به درد شما نمی خورند روز قیامت همه این روابط عاطفی قطع می شود، شما می مانید و عملتان، و خدا بدانچه می کنید بینا است (۳).

شما الگوی خوبی در ابراهیم و پیروان او دارید، به یاد آرید آن زمان را که به قوم خود گفتند ما از شما و از آنچه به جای خدا می پرستید بیزاریم، به شما کافریم و از همین امروز برای ابد اعلام قطع رابطه خویشاوندی و اعلام دشمنی و کینه می کنیم تا روزی که به خدای یگانه ایمان آورید. باقی می ماند سخنی که ابراهیم به پدرش گفت، و آن بود که من فقط می توانم از خدا برای طلب مغفرت کنم و از ناحیه خدا هیچ کار دیگری نمی توانم صورت دهم. و همگی گفتند پروردگارا بر تو توکل و به سوی تو انابه نمودیم که بازگشت به سوی تو است (۴).

پروردگارا تو ما را مایه امتحان و فتنه کسانی که کافر شدند قرار مده و ما را پیامرزی که تو، آری، تنها تو عزیز و حکیمی (۵).

از میان شما آنهایی که امیدوار به خدا و روز جزایند همواره در ابراهیم و یارانش الگو داشته اند و اما آنهایی که از شما هنوز هم کفار را دوست می دارند خدای تعالی بی نیاز و ستوده است (۶).

امید است که خدای سبحان بین شما و همان کفار (که به خاطر خدا با ایشان دشمنی کردید) مودت برقرار سازد و خدا توانا است و خدا آمرزگار رحیم است (۷).

(این فرمان تنها مربوط به کفار است که شما را بیرون کردند و با شما جنگیدند) و اما آنهایی که چنین نکردند خدا شما را از احسان به آنان و رفتار عادلانه با ایشان نهی نکرده زیرا خدا عدالت کاران را دوست می دارد (۸).

خدا تنها از دوستی کسانی نهی کرده که با شما سر جنگ دارند و تنها بر سر مساله دین با شما جنگیدند و شما را از دیارتان بیرون کردند و در بیرون کردنشان پشت به پشت هم دادند خدا شما را از اینکه آنان را دوست بدارید نهی فرموده و هر کس دوستشان بدارد پس آنها ستمکارند (۹).

بیان آیات بیان آیتانی که به سختی از دوستی مؤمنین با کفار و مشرکین نهی می کند

اشاره

این سوره متعرض مساله دوستی مؤمنین با کفار است، و از آن به سختی نهی می کند، هم در ابتدای سوره متعرض آنست، و هم در آخرش، و در خلال آیاتش متعرض احکامی در باره زنان مهاجر و بیعت زنان شده، و مدنی بودن این سوره روشن است.

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ..."

از زمینه آیات استفاده می شود که بعضی از مؤمنین مهاجر در خفا با مشرکین مکه رابطه دوستی داشته اند، و انگیزه شان در این دوستی جلب حمایت آنان از ارحام و فرزندان خود بوده، که هنوز در مکه مانده بودند. این آیات نازل شد و ایشان را از این عمل نهی کرد.

روایاتی هم که در شان نزول آیات وارد شده این استفاده را تایید می کند، چون در آن روایات آمده که حاطب بن ابی بلتعنه نامه ای سری به مشرکین مکه فرستاد، و در آن از اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تصمیم دارد مکه را فتح کند به ایشان گزارش داد، و منظورش این بود که منتی بر آنان گذاشته و بدین وسیله ارحام و اولادی که در مکه داشت از خطر مشرکین حفظ کرده باشد. خدای تعالی این جریان را به پیامبر گرامی اش خبر داد، و این آیات را فرستاد. و- ان شاء الله- شرح این داستان در بحث روایتی آینده از نظر خواننده می گذرد.

کلمه "عدو" به معنای دشمن است که هم بر یک نفر اطلاق می شود، و هم بر جمع دشمنان، و مراد آیه شریفه جمع آن است، به قرینه اینکه فرموده "اولیاء خود نگیرید" و نیز به قرینه ضمیر جمع در "الیهم" و قرائن دیگر. و منظور از این دشمنان مشرکین مکه اند، و دشمن بودنشان برای خدا به خاطر مشرک بودنشان است، به این علت که برای خدا شرکائی قائل بودند، و خدا را نمی پرستیدند، و دعوت او را نمی پذیرفتند، و رسول او را تکذیب می کردند. و دشمن بودنشان برای مؤمنین به خاطر این بود که مؤمنین به خدا ایمان آورده بودند، و مال و جان خود را در راه خدا فدا می کردند، و معلوم است کسانی که با خدا دشمنی دارند، با مؤمنین هم دشمن خواهند بود.

خواهی گفت: در آیه شریفه ذکر دشمنی مشرکین با خدا کافی بود، چه حاجت بود به اینکه دشمنی با مؤمنین را هم ذکر کند. در پاسخ می‌گوییم: از آنجا که زمینه آیه زمینه نهی مؤمنین از دوستی با مشرکین بود، یادآوری دشمنی آنان با ایشان نهی و تحذیر را تاکید می‌کند، گویا فرموده: کسی که با خدا دشمنی کند، با خود شما هم دشمن است، دیگر چه جا دارد که با آنان دوستی کنید.

کلمه "مودت" مفعول کلمه "تلقون" است، و حرف "باء" که بر سر آن در آمده زائد است، همان طور که در آیه "وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ" (۱) چنین است. و مراد از "اللقاء مودت" اظهار مودت و یا ابلاغ آن به مشرکین است، و این جمله، یعنی جمله "تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ" صفت و یا حال از فاعل "لَا تَتَّخِذُوا" است.

"وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ" - منظور از "حق" دین حق است، که کتاب خدا آن را توصیف نموده، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم به سوی آن دعوت می‌کند، و این جمله جمله ای است حالیه.

"يُخْرِجُونَ الرِّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ" - این جمله نیز حالیه است. و منظور از اخراج رسول و اخراج مؤمنین این است که با بد رفتاری خود رسول و مؤمنین را ناچار کردند از مکه خارج شوند، و به مدینه مهاجرت کنند. و در جمله "أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ" لامی در تقدیر است، و جمله را متعلق به "یخرجون" می‌کند، و معنایش این است که: رسول و شما را مجبور به مهاجرت از مکه می‌کنند، به خاطر اینکه به پروردگارتان ایمان آورده اید.

در این جمله نام "الله" را با کلمه "ربکم" توصیف کرده تا بفهماند مشرکین مکه مؤمنین را بر امری مؤاخذه می‌کنند که حق و واجب است، و جرم نیست، برای اینکه ایمان هر انسانی به پروردگارش امری است واجب، نه جرم قابل مؤاخذه.

"إِنْ كُنْتُمْ حَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي" - این جمله متعلق است به جمله "لَا تَتَّخِذُوا" یعنی اگر مهاجرتتان جهاد در راه من، و به منظور خشنودی من است، دیگر دشمنان مرا دوست مگیرید. و در این جمله جزای شرط حذف شده، برای اینکه همان "لَا تَتَّخِذُوا" می‌فهماند جزائی که حذف شده یک "لَا تَتَّخِذُوا" ی دیگر است. و کلمه "جهادا" مصدر است، و در اینجا مفعول له واقع شده. و کلمه "ابتغاء" به معنای طلب است. و کلمه

ص: ۳۸۸

"مرضاه" مانند کلمه "رضا" مصدر و به معنای خشنودی است. و معنای جمله این است که:

اگر در راه رضای من و جهاد در راه من بیرون شدید، دیگر دشمن مرا و دشمن خودتان را دوست مگیرید.

شرطی که در آیه شریفه کرده از باب اشتراط حکم به امری محقق الوقوع است، که هم نهی را تاکید می کند، و هم ملازمه میان شرط و مشروط را اعلام می دارد، مثل این می ماند که پدری به فرزند خود بگوید "اگر پسر من هستی فلان کار را مکن" که این تعبیر هم نهی را تاکید می کند، و هم می فهماند میان شرط و مشروط ملازمه است، و کسی که فرزند من است ممکن نیست فلان کار را بکند.

"تُسْرُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَ أَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَ مَا أَعْلَنْتُمْ" - وقتی گفته می شود "أسررت اليه حديثاً"، معنایش این است که من فلان قصه را پنهانی به فلان کس رساندم، پس معنای "تُسْرُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ" این است که در خفا به مشرکین اطلاع می دهید که دوستشان دارید- راغب (۱) این طور معنا کرده. و کلمه "اعلان" ضد اخفاء و به معنای آشکار ساختن است. و جمله "أَنَا أَعْلَمُ" حال از فاعل "تسرون" است. و کلمه "أعلم" اسم تفضیل است، (یعنی من داناترم). بعضی از مفسرین (۲) احتمال داده اند که "اعلم" صیغه متکلم وحده از مضارع باشد، که با حرف "باء" متعدی شده است، چون ماده "علم" گاهی با حرف "باء" متعدی می شود، و گاهی بدون آن.

این جمله استینافیه است، اما نه به طوری که ربطی به ما قبل نداشته باشد، بلکه بیان ما قبل است، گویا شنونده وقتی آیه قبلی را شنیده، پرسیده: مگر ما چکار کرده ایم؟ در این آیه پاسخ می دهد: شما پنهانی به مشرکین اطلاع می دهید که ما دوستان داریم، و حال آنکه من از هر کسی بهتر می دانم، و بهتر خبر دارم آنچه را که پنهانی و یا آشکارا انجام می دهید، یعنی من گفتار و کردار شما را به علمی می دانم که اخفاء و اظهار شما نسبت به آن یکسان است.

پس معلوم می شود مجموع دو جمله "بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَ مَا أَعْلَنْتُمْ" یک معنا را می رساند، و آن این است که اخفاء و اظهار نزد خدا یکسان است، چون او به آشکار و نهان یک جور احاطه دارد، پس دیگر نباید ایراد کرد که آوردن جمله "بِمَا أَخْفَيْتُمْ" کافی بود، و احتیاج به آن

ص: ۳۸۹

۱- مفردات راغب، ماده "سرر".

۲- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۶۸.

جمله دیگر نبود، برای اینکه کسی به نهانها آگاه است، به طریق اولی به آشکارها عالم است.

و در جمله " وَ مَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ " کلمه " ذلک " اشاره است به پنهان ساختن مودت با کفار، و به تعبیر دیگر: اشاره است به دوستی با آنان. و کلمه " سواء السبیل " از باب اضافه صفت به موصوف است، و معنایش " سبیل السواء " یعنی طریق مستقیم است. و کلمه مذکور مفعول " ضل " است البته احتمال این نیز هست که منصوب به حذف حرف جر باشد، و تقدیر آن " فقد ضل عن سواء السبیل " بوده باشد. و منظور از کلمه " سبیل "، " سبیل الله " است.

دوستی کردن با کفار از بغض و عداوت آنها نسبت به شما نمی‌کاهد و اگر به شما دست یابند...

إِنْ يَتَّقُواكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً...

راغب گفته " ثقّف " - به فتحه حرف اول، و سکون حرف دوم- به معنای حذاقت در ادراک و انجام چیزی است. و اضافه کرده که وقتی گفته می‌شود: " ثقفت کذا " معنایش این است که من آن را با حذاقتی که در دید دارم دیدم. این معنای لغوی کلمه است، ولی به عنوان مجاز در همه ادراکها هم استعمال می‌شود، هر چند که ثقافت و حذاقتی در بین نباشد (۱). و دیگران (۲) کلمه مذکور را به ظفر و دستیابی معنا کرده‌اند، و شاید این معنا را به کمک مناسبت مقام آیه فهمیده‌اند، و هر دو معنا بهم نزدیکند.

زمینه این آیه بیان این نکته است که پنهان کردن دوستی با کفار به منظور جلب محبت آنان، و رفع عداوتشان هیچ سودی به حالشان ندارد، و مشرکین علی‌رغم این مودتها که بعضی از مؤمنین اعمال می‌دارند، اگر به ایشان دست یابند دشمنی خود را اعمال می‌کنند، بدون اینکه دوستی‌های مؤمنین تغییری در دشمنی آنها داده باشد.

" وَ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ وَ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ " - این جمله به منزله عطف تفسیر است، برای جمله " يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً " و " بسط ایدی بالسوء " کنایه است از کشتن و اسیر کردن و سایر شکنجه‌هایی که یک دشمن غالب نسبت به مغلوب روا می‌دارد. و " بسط زبانها به سوء " کنایه است از ناسزا و بدگویی.

و ظاهراً جمله " وَ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ " عطف باشد بر جزاء یعنی جمله " يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً "، و ماضی " ودوا " معنای مضارع را می‌دهد، چون شرط و جزاء اقتضاء دارد که ماضی

ص: ۳۹۰

۱- مفردات راغب، ماده " ثقّف ".

۲- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۶۸.

مزبور به معنای مضارع باشد. و معنای آیه این است که: اگر مشرکین به شما دست یابند، دشمن شما خواهند بود، و دست و زبان خود را به بدی به سوی شما دراز می کنند، و دوست می دارند که شما کافر شوید، هم چنان که در مکه مؤمنین را شکنجه می دادند، و به این امید که شاید از دینشان برگردند- و خدا داناتر است.

بیان اینکه در قیامت رابطه اسباب و انساب وجود نخواهد داشت و مراد از اینکه فرمود خداوند بین شما و ارحام و اولادتان در قیامت جدایی می اندازد

"لَنْ تَنْفَعَكُمُ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ" این آیه توهمی را که ممکن است به ذهن کسی برسد، دفع می کند، و آن توهم این است که پیش خود خیال کند دوستی با مشرکین مکه به خاطر حفظ ارحام و اولاد شرعا اشکالی نباید داشته باشد. آیه شریفه پاسخ می دهد: اگر این تشبثات دارای فایده ای می بود عیبی نداشت، اما اگر حفظ ارحام به قیمت عذاب دوزخ برایتان تمام شود چطور؟ قطعاً و عقلاً نباید در صدد حفظ آنان برآید، برای اینکه ارحام و اولاد که به خاطر حفظ آنان امروز با دشمنان خدا دوستی کردید، در روزی که کفر معصیت و اعمال زشت خود را که یکی از آنها همین دوستی با کفار است می بینید به درد شما نمی خورند، و دردی از شما دوا نمی کنند.

"يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ" - یعنی روز قیامت خدای تعالی با از کار انداختن اسباب دنیوی، میان شما جدایی می اندازد، هم چنان که در جای دیگر فرموده: "فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ" (۱) و علت سقوط اسباب و از آن جمله خویشاوندی ظاهری این است که خویشاوندی که معنایش منتهی شدن نسبت دو نفر یا بیشتر به یک رحم (و یا یک صلب) است، تنها آثارش را در ظرف دنیا که ظرف حیات اجتماعی است بروز می دهد، و باعث مودت و الفت و معاضدت و عصیت، و یا خدمت و امثال آن می گردد، چون ظرف اجتماع است که بالطبع و بر حسب آراء و عقائد، انسان را محتاج به این امور می سازد، آراء و عقائدی که آن را هم فهم اجتماعی در انسان ایجاد می کند، و در خارج از ظرف حیات اجتماعی خبری از این آراء و عقائد نیست.

در قیامت وقتی حقائق آشکارا جلوه می کند، و رفع حجاب و کشف غطاء می شود،- اثری از آراء و پندارهای دنیایی نمی ماند، و رابطی که میان اسباب و مسببات بود، و آن استقلالی که ما در دنیا برای اسباب و تاثیرش در مسببات می پنداشتیم، به کلی از بین

ص: ۳۹۱

۱- وقتی در صور دمیده می شود، دیگر اسباب و خویشاوندی بین آنان نخواهد بود. سوره مؤمنون، آیه ۱۰۱.

می رود، هم چنان که قرآن کریم در جای دیگر فرموده: " لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ " (۱) و نیز فرموده: " وَ رَأَوْا الْعَذَابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ " (۲) .

پس در قیامت رابطه اسباب و انساب وجود ندارد، و هیچ خویشاوندی از خویشاوندی اش بهره مند نمی شود، پس سزاوار انسان عاقل نیست که به خاطر خویشاوندان و فرزندان، به خدا و رسولش خیانت کند، چون اینان در قیامت دردی از او دوا نمی کنند.

وجه دیگری که در معنای جمله " يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ " گفته شده است

بعضی از مفسرین (۳) گفته اند: مراد این است که روز قیامت خدای تعالی صحنه ای هول انگیز به پا می کند که هر کس از هر کس دیگر فرار می کند، هم چنان که قرآن کریم در جای دیگر فرموده: " يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَيْنِهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ " (۴) ، لیکن وجه سابق با مقام مناسب تر است.

بعضی (۵) دیگر گفته اند: مراد آیه این است که روز قیامت خدای تعالی شما را از یکدیگر جدا می سازد، اهل ایمان و اطاعت را داخل بهشت، و اهل کفر و معصیت را داخل جهنم می کند، در نتیجه یک خویشاوند بهشتی، خویشاوند دوزخی خود را نمی بیند، چون در آتش است.

این وجه هر چند در جای خود سخن صحیحی است، لیکن (همان طور که در وجه قبل گفتیم) با مقام آیه تناسب ندارد، برای اینکه در آیه شریفه سخنی از کفر ارحام و اولاد مؤمنین نرفته.

بعضی (۶) دیگر گفته اند: مراد از این فصل و جدا سازی، فصل قضاء است، و معنای آیه این است که: خدای تعالی در روز قیامت بین شما داوری می کند.

این وجه هم همان اشکال را دارد که وجه قبلی داشت، برای اینکه در جایی سخن از داوری می رود که مورد اختلاف باشد، و مقام آیه چنین مقامی نیست، و لذا در آیه شریفه " إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ " (۵) به خاطر اینکه سخن از اختلاف

ص: ۳۹۲

۱- رشته ها در بینتان از هم گسیخت، و آنچه را می پنداشتید نخواهید یافت. سوره انعام، آیه ۹۴.

۲- عذاب را دیدند و رشته ها را گسیخته یافتند. سوره بقره، آیه ۱۶۶.

۳- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۶۹.

۴- روزی که هر کس از برادرش، و مادر و پدرش، و رفیق و فرزندانش می گریزد، برای هر انسانی وصفی است که نمی

گذارد به سایرین توجهی داشته باشد. سوره عبس، آیه ۳۴-۳۷. (۵ و ۶) مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۰. [.....]

۵- سوره سجده، آیه ۲۰.

رفته، کلمه "یفصل" را به داوری معنا می کنیم، و می گوئیم معنایش این است که:

پروردگار تو در قیامت بین آنان در آنچه در باره اش اختلاف می کنند داوری خواهد کرد.

"وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ" - این جمله متمم جمله "لَنْ تَنْفَعَكُمْ" و به منزله تاکید آن است، و معنایش این است که: روز قیامت ارحام و اولاد، شما را در برطرف کردن آثار این خیانت و امثال آن سودی نخواهند داشت، و خدا بدانچه می کنید بینا است و چیزی بر او پوشیده نیست، و به عظمت این خیانت شما آگاه است، و خواه ناخواه شما را بر آن مؤاخذه خواهد نمود.

اسوه بودن ابراهیم (علیه السلام) و پیروانش در تبری از مشرکین و توضیح در باره استغفار ابراهیم (علیه السلام) برای پدر و اینکه استثنای "إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ... متصل است یا منقطع

"قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ... أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ" در این جمله خطاب را متوجه مؤمنین کرده. و جمله "أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ" معنایش اتباع و اقتداء نیکو به ابراهیم است. و جمله "وَ الَّذِينَ مَعَهُ" به ظاهرش دلالت دارد بر اینکه غیر از لوط و همسر ابراهیم کسانی دیگر نیز به وی ایمان آورده بودند.

"إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ" - یعنی ما از شما و از بت های شما بیزاریم، و این بیان همان چیزی است که باید در آن اسوه و اقتداء داشته باشند.

"كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَ الْبُغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ" - این قسمت از آیه برائت را به آثارش معنا می کند، و آثار برائت همین است که به عقیده آنان کفر بورزند، و ما دام که مشرکند با آنان دشمنی کنند تا روزی که خدای واحد سبحان را بپرستند.

و مراد از کفر ورزیدن به آنان، کفر ورزیدن به شرک آنان است، به دلیل اینکه فرموده: "حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ" - تا زمانی که به خدای واحد ایمان بیاورید" و معنای کفر به شرک آنان این است که با شرک آنان عملاً مخالفت شود، هم چنان که عداوت مخالفت و ناسازگاری قلبی است.

خود آنان برائتشان از مشرکین را به سه امر تفسیر کرده اند: اول مخالفت عملی با شرک آنان، دوم عداوت قلبی با ایشان، و سوم استمرار این وضع ما دام که بر شرک خود باقی اند. مگر اینکه دست از شرک برداشته، به خدای واحد ایمان آورند.

"إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَ مَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ" - این جمله استثنایی است از کلیتی که جمله های قبل بر آن دلالت می کرد، و آن این بود که ابراهیم و مؤمنینی که با وی بودند، از قوم مشرک خود به طور کلی و مطلق، تبری جستند، و هر رابطه ای که ایشان را به آنان پیوسته کند قطع نمودند، به جز یک رابطه، و آن گفتار ابراهیم به پدرش بود که گفت: "لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ...".

و این جمله معنایش اظهار دوستی ابراهیم نسبت به پدر نیست، بلکه وعده ای است که به وی داده، تا شاید از شرک توبه کند، و به خدای یگانه ایمان آورد، به دلیل اینکه قرآن کریم در جای دیگر فرموده: " وَ مَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدِهِ وَعَيْدِهَا إِنِّي أَهْلًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ " (۱) که از آن استفاده می شود وقتی ابراهیم به پدرش وعده استغفار داده که برایش روشن نبوده که وی دشمن خدا است، و دشمنی با خدا در دلش رسوخ یافته، و در شرک ثابت قدم است، بدین جهت امیدوار بوده که از شرک به سوی خدا برگردد، و ایمان بیاورد. و وقتی برایش معلوم شد که عداوتش با خدا در دلش رسوخ یافته، و در نتیجه از ایمانش مایوس شد، از او بیزاری جست.

علاوه بر اینکه از آیه ای که داستان احتجاج ابراهیم با پدرش را نقل می کند، و می فرماید: " قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا وَ أَعْتَزُّ لَكُمْ وَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ " (۲) استفاده می شود که در همان مجلسی که وعده استغفار به پدرش می دهد، بلافاصله می گوید: من از شما و آنچه به جای خدا می خوانید کناره گیری می کنم، و اگر وعده استغفار از روی محبت و دوستی پدر بود، جا داشت بگوید " و من از قوم کناره گیری می کنم " نه اینکه بفرماید: " من از همه شما کناره گیری می کنم " و پدر را هم داخل قوم کند، و از همه کناره گیری کند که همان تبری است.

بنا بر آنچه گفتیم استثناء در آیه، استثناء متصل است، و مستثنی منه آن این است که نامبردگان با مشرکین سخنی نگفتند، مگر در باره تبری، در نتیجه معنایش این می شود که:

مؤمنین و ابراهیم به غیر از تبری هیچ سخنی با مشرکین نداشتند، الا سخنی که ابراهیم فقط با پدرش داشت، و آن این بود که گفت: " لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ "، و معلوم است که این سخن نه تبری است و نه تولی، بلکه وعده ای است که به پدر داده، به این امید که شاید به خدا ایمان بیاورد.

لیکن در اینجا نکته ای هست که با در نظر گرفتن آن ناگزیر می شویم استثناء را منقطع بگیریم، و آن این است که از آیه سوره توبه استفاده می شود که تبری جازم و قاطع ابراهیم بعد از آن زمانی بوده که به او وعده استغفار داده، و بعد از آنکه فهمید پدرش دشمن خداست، به طور قاطع از او تبری جست " فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ " و آیه مورد بحث از همین تبری قاطع خبر می دهد، و در آخر وعده ابراهیم به پدر را استثناء می کند. پس معلوم

ص: ۳۹۴

۱- استغفار ابراهیم برای پدرش از در دوستی نبود، بلکه ناشی از وعده ای بود که به وی داده بود، ولی وقتی برایش روشن شد که او دشمن خدا است از او بیزاری جست. سوره توبه، آیه ۱۱۴.

۲- سوره مریم، آیه ۴۸ و ۴۷.

می شود جمله آخر آیه، یعنی جمله استثناء، غیر از جنس جمله مستثنی منه است، و استثنای منقطع هم همین است.

و بنا بر این فرض، ممکن است بگوییم جمله "إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ" استثناء از مضمون همه آیه است یعنی از اینکه فرمود: "قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ" با در نظر داشتن قیدی که به آن خورده، یعنی قید "إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ" و در نتیجه معنای آیه چنین می شود: به تحقیق برای شما اقتدایی نیکو است از ابراهیم، و آنان که با او بودند در اینکه از قوم مشرک خود تبری جستند (مگر قول ابراهیم که به پدرش وعده ای چنین و چنان داد).

و اما بر فرض اینکه استثناء متصل باشد، وجه اتصالش همانست که ما در سابق بیان کردیم. بعضی از مفسرین (۱) در وجه اتصال چنین گفته اند که: مستثنی منه، جمله "قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ" است، و معنای مجموع آیه این است که: شما مسلمانان در ابراهیم و مؤمنین به وی اقتدایی نیکو دارید، و باید در همه رفتار و صفات او اقتداء کنید، الا- در یک خصلتش و آن این است که به پدرش چنین و چنان گفت.

ولی این وجه درست نیست، چون زمینه آیه مورد بحث که می فرماید "لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ" این نیست که بخواهد تاسی به ابراهیم (علیه السلام) را در تمامی خصالش بر مسلمانان واجب کند و استغفار یا وعده استغفار را استثناء کند، تا این یک خصلت از خصال ابراهیم مستثنی باشد، بلکه زمینه آیه این است که تنها مردم مسلمان را در خصوص بیزاری اش از قوم مشرک خود وادار به تاسی کند، و اما وعده به استغفار در صورتی که امید توبه و ایمان در بین باشد، از مصادیق تبری و بیزاری جستن نیست، تا استثنای آن از بیزاری جستن ابراهیم (علیه السلام) از قوم مشرکش استثنای متصل باشد، هر چند که از مصادیق تولی نیز نیست.

"وَمَا أَمَلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ" - این جمله تتمه گفتار ابراهیم (علیه السلام) و بیان حقیقت امر در مساله طلب مغفرت است، و اینکه اگر از خدا جهت پدر طلب مغفرت کردم، نه چون طلب هر طلبکار از بدهکار خویش بود، بلکه منشا آن فقر عبودیت، و ذلت آن در برابر غنای ربوبیت و عزت او است. و این خدای تعالی است که یا به وجه کریمش اقبال نموده و بر بنده اش ترحم می کند، و یا اعراض نموده از رحمت دریغ می دارد، چون احدی از

ص: ۳۹۵

خدا مالک و طلبکار چیزی نیست، و او مالک هر چیز است، هم چنان که خودش فرموده: "قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا" (۱).

و کوتاه سخن اینکه: جمله "ما أَمْلِكُ..."، یک نوع اعتراف به عجز در مقامی است که ممکن است کسی از شنیدن "لاستغفرن لک" بویی از اثبات قدرت استشمام کند، لذا برای دفع این توهم بلافاصله به عجز خود اعتراف کرد، نظیر کلام شعیب که بعد از گفتن "إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ" - من جز این نمی خواهم که تا آنجا که بتوانم اصلاح کنم "بلافاصله گفت: "وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ" تا اصالت و استقلالی را که ممکن است کسی از جمله اولش استفاده کند از خود نفی کرده باشد، و بفهماند که هیچ گونه قدرت و استطاعتی از خود ندارد.

"رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ" - این جمله نیز تنه کلامی است که قرآن کریم از ابراهیم و مؤمنین به وی نقل کرده بود، و مسلمانان را به تاسی به وی و او می داشت. و این جمله دعائی است از نامبردگان به درگاه پروردگارشان، و مناجاتی است دنبال آن تبری که از قوم خود کردند، چون تبری جستن آنهم به آن شدت، ممکن است آثار سویی به بار آورد، و ایمان را از آدمی سلب کند، لذا دعا کردند که پروردگارا به تو توکل می کنیم، و به سوی تو توبه می آوریم، و بازگشت به سوی تو است.

جمله مذکور مقدمه ای است برای دعائی که بعدا می آید، در حقیقت دعای خود را با این مقدمه افتتاح کردند، و در آن مقدمه موقعیتی را که در بیزاری از اعداء دارند ذکر نموده، گفتند "پروردگارا توکل ما بر تو است، و به سوی تو برمی گردیم" و منظورشان این بوده که ما در موقعیتی از زندگی قرار داریم که ممکن است فکر کنیم زمام نفس ما در دست خود ما است، و این خود ما هستیم که امور خود را تدبیر می کنیم، ولی ما نسبت به نفس خود به تو رو می آوریم، و آن را به تو رجوع می دهیم، و نسبت به امورمان که باید تدبیرش کنیم، آن را هم به خود تو و ما می گذاریم، و خلاصه مشیت تو را جایگزین مشیت خود می سازیم، تویی وکیل ما در امور، آن را به هر گونه که خودت می خواهی تدبیر فرما.

آن گاه گفتند: "وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ" و منظورشان این بوده که بازگشت هر چیز چه فعل و چه فاعل فعل به سوی تو است. و خلاصه اگر در انابه آوردنمان به سوی تو خود را به تو سپردیم، و در تو کلمان بر تو تدبیر امورمان را به تو واگذار نمودیم، راهی را پیش گرفتیم که مطابق با

ص: ۳۹۶

۱- بگو پس آن کیست که از خدا چیزی را مالک و طلبکار باشد؟. سوره مائده، آیه ۱۷.

حقیقت امر است، چون حقیقت امر این است که بازگشت همه امور به تو است.

" رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَ اغْفِرْ لَنَا رَبَّنَا " - این قسمت از آیه متن دعای ایشان است، و جملات قبلی همان طور که گفتیم مقدمه بود. در این دعای خود از خدا می خواهند که از آثار سوء تبریشان از کفار پناهشان دهد، و ایشان را بیامرزد.

کلمه " فتنه " به معنای وسیله امتحان است، و معنای این که " فتنه برای کفار قرار گیرند " این است که کفار بر آنان مسلط شوند، تا مورد امتحان قرار گرفته، آنچه فساد در وسع خود دارند بیرون بریزند، ابراهیم و مؤمنین را به انواع آزارها شکنجه کنند که چرا به خدا ایمان آورده اید، و خدایان ما را رها کرده، از آنها و از عبادتشان بیزاری جسته اید.

ابراهیم (علیه السلام) و یارانش در دعای خود ندای " ربنا " را پی در پی تکرار کرده اند تا به این وسیله رحمت الهی را به جوش آورند.

" إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ " - یعنی تویی آن غالبی که هرگز مغلوب نشود، و کسی که همه افعال او متقن است، و از استجابت دعای ما عاجز نگردد تویی. و تنها تویی که می توانی ما را از کید دشمنان خود حفظ کنی، و می دانی از چه راهی حفظ کنی.

مفسرین در تفسیر این دو آیه نظرهای مختلفی غیر آنچه ما گفتیم دارند که به منظور رعایت اختصار از نقلش خودداری نمودیم، اگر کسی بخواهد باید به تفاسیر مطول مراجعه کند.

" لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ... "

در این آیه به منظور تاکید، مساله اسوه را تکرار کرده تا علاوه بر تاکید، این معنا را هم بیان کرده باشد که این اسوه تنها برای کسانی است که به خدا و روز جزا امید داشته باشند، و نیز تاسی این گونه افراد به ابراهیم (علیه السلام) تنها در بیزاری جستن از کفار نیست، بلکه در دعا و مناجات هم از آن جناب تاسی می کنند.

و ظاهراً مراد از امید خدا، امید ثواب خدا در برابر ایمان به او است. و مراد از امید آخرت، امید پادشاهی است که خدا وعده آن را به مؤمنین داده، پس امید به آخرت کنایه است از ایمان به آخرت.

" وَ مَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَمِيدُ " - این جمله بی نیازی خدای تعالی از امتثال بندگان را می رساند، می فرماید بیزاری جستن از کفار به نفع خود شما است، و خدا از آن بهره مند نمی شود، چون خدای تعالی از مردم و از اطاعتشان غنای ذاتی دارد، و او در اوامری که به ایشان می کند و در نواهی اش حمید، و دارای منت است، اگر امر و نهی می کند برای اصلاح حال خود مردم و برای سعادت زندگیشان است، نه برای خودش.

"عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوْدَّةً وَاللَّهُ قَدِيرٌ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ" ضمیر در "منهم" به کفاری برمی گردد که مسلمانان موظف شده اند با آنان دشمن باشند، و ایشان کفار مکه بودند. و مراد از اینکه می فرماید: "امید است خداوند بین شما مؤمنین و آنهایی که شما دشمنشان داشتید مودت قرار دهد" این است که خدای تعالی آن کفار را موفق به اسلام کند، هم چنان که در جریان فتح مکه موفقشان کرد، پس منظور آیه این نیست که خواسته باشد حکم دشمنی و تبری را نسخ کند.

و معنای آیه این است که: از درگاه خدای تعالی این امید هست که بین شما مؤمنین و کفاری که دشمنشان داشتید- یعنی کفار مکه- مودت ایجاد کند، به این طریق که آنان را موفق به اسلام بفرماید، و معلوم است که وقتی مسلمان شدند آن دشمنی مبدل به مودت خواهد شد، و خدای تعالی قدیر بر این کار هست. و نیز آمرزگار گناهان بندگان خویش، و رحیم به ایشان است. و در صورتی که از گناهان خود توبه کنند، و به اسلام در آیند خدای تعالی از گذشته هایشان می گذرد، پس بر مؤمنین است که از خدا این امید را داشته باشند، و بخواهند تا به قدرت و مغفرت و رحمت خود این دشمنی را مبدل به دوستی و برادری کند.

نهی از دوستی با کفار به معنای نهی از عدالت و خوش رفتاری با کفار غیر حربی نیست

"لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ..."

در این آیه شریفه و آیه بعدش نهی وارد در اول سوره را توضیح می دهد. و مراد از آن کفاری که با مؤمنین بر سر دین قتال نکردند و مؤمنین را از دیارشان بیرون نساختند، کفار نقاط دیگر و غیر مکه است، مشرکینی است که با مسلمانان معاهده داشتند. و کلمه "بر" که مصدر فعل "تبروهم" است، به معنای احسان است. و کلمه "اقساط" که مصدر فعل "تقسطوا" است، به معنای معامله به عدل است. و جمله "أن تبروهم" بدل است از کلمه "الذین...". و جمله "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ" تعلیل است برای جمله "لَا يَنْهَاكُمُ...".

و معنای آیه این است که: خدا با این فرمانش که فرمود: "دشمن مرا و دشمن خود را دوست نگیرید" نخواسته است شما را از احسان و معامله به عدل با آنهایی که با شما در دین قتال نکردند، و از دیارتان اخراج نکردند، نهی کرده باشد، برای اینکه احسان به چنین کفاری خود عدالتی است از شما، و خداوند عدالت کاران را دوست می دارد.

بعضی از مفسرین (۱) گفته اند: این آیه شریفه با آیه "فَاَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ" (۲) نسخ شده. لیکن این نظریه درست نیست، برای اینکه آیه مورد بحث با اینکه مطلق است، شامل غیر اهل ذمه و اهل معاهده نمی شود، و کفاری که با اسلام سر جنگ دارند مشمول این آیه نیستند، تا آیه سوره توبه ناسخ آن باشد، چون آیه مذکور تنها به کفار حربی و مشرکین نظر دارد، با این حال چطور می تواند ناسخ آیه مورد بحث باشد، با اینکه هیچ مزاحمتی بین آن دو نیست.

"إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ..."

منظور از "الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ..." مشرکین مکه اند. و معنای "ظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ" این است که یکدیگر را در بیرون کردن شما کمک کردند. و جمله "أَنْ تَوَلَّوْهُمْ" بدل است از جمله "الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ".

و در جمله "وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ" قصر افراد به کار رفته (یعنی حکم کلی "لا تَتَّخِذُوا عِدُوِي..."، را که به اطلاقش شامل دوستی با همه کفار می شد، منحصر کرد در یک طائفه از کفار، یعنی کفار مشرک مکه و یاوران ایشان)، در نتیجه معنای آیه چنین می شود: دوستان مشرکین مکه و دوستان یاران مشرکین که علیه مسلمین آنها را کمک کردند، تنها آنان ستمکار و متمردان از نهی خداوند، نه مطلق دوستان کفار. ممکن هم هست جمله مورد بحث از باب قصر و حصر نباشد، بلکه تنها برای تاکید نهی "لا تَتَّخِذُوا عِدُوِي..." باشد.

بحث روایتی چند روایت راجع به نزول آیات نهی از دوستی با کفار و مشرکین در ماجرای نامه نوشتن حاطب بن ابی بلتعہ برای مشرکین مکه

اشاره

در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عِدُوِي وَعَدُوَكُمْ أَوْلِيَاءَ..." می گوید: این آیه در شان حاطب ابن ابی بلتعہ نازل شده، هر چند لفظ آیه عام است، و لیکن معنایش خاص به این شخص است، و داستانش بدین قرار بود که: حاطب ابن ابی بلتعہ در مکه مسلمان شد، و به مدینه هجرت کرد، در حالی که عیالش در مکه مانده بودند. از سوی دیگر کفار قریش ترس آن را داشتند که لشکر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: ۳۹۹

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۲.

۲- سوره توبه، آیه ۵.

بر سر آنان بتازد، ناچار نزد عیال حاطب رفته، از این خانواده خواستند تا نامه ای به حاطب بنویسند، و از وی خبر محمد (صلی الله علیه و آله) را بپرسند که آیا تصمیم دارد با مردم مکه جنگ کند یا نه؟

خانواده حاطب نامه ای به او نوشته، جویای وضع شدند. او در پاسخ نوشت: آری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین قصدی دارد، و نامه را به دست زنی به نام صفیه داد، و او نامه را در لای گیسوان خود پنهان نموده به راه افتاد. در همین میان جبرئیل نازل شد، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از ماجرا خبر داد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امیر المؤمنین علی (علیه السلام) و زبیر بن عوام را به طلب آن زن فرستاد، این دو تن خود را به او رساندند. امیر المؤمنین پرسید: نامه کجاست؟ صفیه گفت: نزد من چیزی نیست. حضرت علی و زبیر زن را تفتیش کردند، و چیزی همراه او نیافتند. زبیر گفت: حال که چیزی نیافتیم برگردیم. امیر المؤمنین فرمود: به خدا سوگند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ما دروغ نگفته، و جبرئیل هم به آن جناب دروغ نگفته، و او هم به جبرئیل دروغ نمی بندد، و جبرئیل هم به خدا دروغ نمی بندد، و به خدا سوگند ای زن یا نامه را در می آوری و می دهی، و یا سر بریده ات را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می برم. صفیه گفت: پس از من دور شوید تا در آورم. آن گاه نامه را از لای گیسوانش درآورد. امیر المؤمنین نامه را گرفت و نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از حاطب پرسید: این چکاری است؟ حاطب عرضه داشت: یا رسول الله! به خدا سوگند این کار را از روی نفاق نکردم، و چیزی تغییر و تبدیل ندادم، و من شهادت می دهم به اینکه جز خدا معبودی نیست، و اینکه تو رسول بر حق اویی، و لیکن اهل و عیال من از مکه به من نوشتند که قریش با ما خوشرفتاری می کنند، من خواستم در حقیقت حسن معاشرت آنان را با خدمتی تلافی کرده باشم. بعد از سخنان حاطب خدای تعالی این آیه را فرستاد: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ... وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ " (۱).

و در الدر المنثور است که احمد، حمیدی، عبد بن حمید، بخاری، مسلم، ابو داوود، ترمذی، نسایی، ابو عوانه، ابن حیان، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، بیهقی، و ابو نعیم - هر دو در کتاب دلائل - از علی (علیه السلام) روایت کرده اند که فرمود: رسول خدا

ص: ۴۰۰

(صلی الله علیه و آله) من و زبیر و مقداد را ماموریت داد، و فرمود: راه بیفتید تا برسید، به روضه خاخ (۱)، در آنجا به زن مسافر برمی خورید، نامه ای با او است از او بگیرید و برایم بیاورید.

ما از مدینه بیرون شدیم، و تا روضه رفتیم، در آنجا به آن زن مسافر برخوردیم، و گفتیم نامه را بیرون بیاور، گفت: نامه ای با من نیست. گفتیم نامه را بیرون بیاور و گرنه مجبورت می کنیم لباسهایت را بکنی. او نامه را از لای گیسوی خویش در آورد.

نامه را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آوردیم، دیدیم حاطب در نامه اش پاره ای از تصمیمات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به جمعی از مشرکین گزارش داده. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حاطب فرمود: این چکاری بود که کردی؟

عرضه داشت: علیه من اقدام فوری مفرما یا رسول الله! من مردی هستم که با قریش سخت پیوستگی دارم، ولی از آنان نیستم، و در میان مهاجرینی که با تو هستند افرادی هستند که در مکه خویشاوندانی مشرک دارند، و به وسیله آنان از مال و اولادی که در مکه دارند حمایت می کنند، من نیز خواستم این موقعیت را از دست ندهم، و به خویشاوندان مشرکم احسانی کنم تا آنان متقابلاً خانواده ام را مورد حمایت قرار دهند، این نامه به این انگیزه نوشته شده، نه اینکه انگیزه اش کفر و یا ارتداد من از دینم باشد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را تصدیق کرد، و فرمود راست می گوید.

عمر گفت: یا رسول الله اجازه بده تا گردنش را بزخم، حضرت فرمود: او در جنگ بدر شرکت داشت، و تو چه می دانی، شاید خدای تعالی نسبت به اهل بدر عنایت خاصی داشته باشد، و فرموده باشد: هر چه می خواهید بکنید، که شما را آمرزیده ام، پس آیه شریفه " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ " نازل شد (۲).

نقد و رد روایتی که در آن آمده است: شاید خداوند به شرکت کنندگان در جنگ بدر گفته باشد هر چه می خواهید بکنید...!

مؤلف: این معنا در تعدادی از روایات از چند نفر از صحابه مانند انس، جابر، عمر، ابن عباس، و جمعی از تابعین از قبیل حسن، و غیره آمده. لیکن از نظر متن خالی از اشکال نیست.

برای اینکه اولاً از ظاهر آن - بلکه صریح آن - برمی آید که حاطب ابن ابی بلتعنه به خاطر عملی که کرده بود مستحق اعدام و یا کیفری دیگر کمتر از اعدام بوده، و تنها به خاطر شرکتش در جنگ بدر مجازات نشده، چون بدریها در برابر هیچ گناهی مجازات نمی شوند، برای اینکه بر حسب این روایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عمر فرمود: " او در جنگ بدر شرکت داشته ". و در روایت حسن آمده که فرمود: اینها اهل بدرند از اهل بدر حذر

ص: ۴۰۱

۱- محلی است بین مکه و مدینه.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۰۳.

کن، اینها اهل بدرند، از اهل بدر حذر کن، اینها اهل بدرند، از اهل بدر حذر کن (۱).

در حالی که روایات وارده در داستان افک معارض آنند، چون در آن روایات آمده بعد از آنکه آیه شریفه در براءت عایشه نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یکی از تهمت زندگان به عایشه، یعنی مسطح بن اثاثه، را حد زد و کیفر کرد، با اینکه این مرد از سابقین اولین است، و از مهاجرین و از شرکت کنندگان در جنگ بدر است، و این روایات در صحیح بخاری و مسلم، و در روایات بی شماری که در تفسیر آیات افک رسیده آمده است.

و ثانیاً اینکه در این حدیث آمده که خدای تعالی به اهل بدر فرموده "هر چه می خواهید بکنید، که من شما را آمرزیده ام" با هیچ منطقی درست در نمی آید، چون از این جمله فهمیده می شود که اهل بدر هر گناهی که بکنند آمرزیده اند و این حرف مستلزم آن است که اهل بدر هیچ تکلیف و وظیفه ای دینی نداشته باشند، نه چیزی بر آنان واجب باشد، و نه چیزی حرام و نه مستحب و نه مکروه، برای اینکه وقتی مخالفت تکلیف عقاب نداشته باشد، و انجام و ترک آن برابر باشد، تکلیف معنا ندارد، و اصلاً جمله مزبور صریح است در اینکه تمامی اعمال برای اهل بدر مباح است.

و لازمه این حرف این است که آمرزش اهل بدر شامل همه گناهان حتی گناهانی که عقل آنها را جز با توبه قابل عفو نمی داند بگردد، مانند بت پرستی، و رد بر خدا و رسول، و تکذیب رسالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، و افتراء بر خدا و رسول، و مسخره کردن دین و احکام ضروری آن، و گناهانی دیگر مثل آن، همچون کشتن یک انسان بی گناه از روی ظلم و فساد در زمین، و تباه ساختن حرث و نسل، و مباح دانستن جان و عرض و مال مردم خواهید گفت: خداوند اهل بدر را از ارتکاب چنین گناهانی حفظ فرموده. در پاسخ می گوئیم بحث ما در باره فعلیت این گونه اعمال نبود تا بگویی اهل بدر چنین گناهانی مرتکب نشدند، و خدا آنان را از امثال آن گناهان حفظ کرده، بلکه در باره امکان آمرزش امثال این گناهان در فرض ارتکاب است.

و ثانیاً کلام خدای تعالی اگر فرموده باشد: "هر چه می خواهید بکنید" باید تمامی عمومات را که در تمامی احکام شرعی یعنی عبادات و معاملات وارد شده، تخصیص بزند، و هیچ یک از آن عمومات شامل اهل بدر نشود، و اگر چنین چیزی وجود می داشت باید در بین صحابه معروف می شد، و برای آنان مسلم می بود که این دسته از صحابه که در جنگ بدر شرکت داشتند از تمامی تکالیف دینی هر قدر هم اهمیت داشته باشد آزادند، و حد اقل باید در

ص: ۴۰۲

بین خود اهل بدر معروف باشد، و حال آنکه در روایات وارده در باره اخبار اهل بدر، و سرگذشت آنان، اثری از آن دیده نمی شود، بلکه از سیره اهل بدر، و مخصوصاً روشی که در فتنه های بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اتفاق افتاد، خلاف آن دیده می شود که احدی نمی تواند آن را انکار کند.

از همه اینها که بگذریم آزاد شدن یک گروه از بین همه مسلمانان و رهایی آنان از قید تکلیف، به طوری که هر کاری خواستند بکنند و هر مخالفتی را با خدا و رسول بتوانند مرتکب شوند هر قدر هم عظیم باشد، مناقض با مصلحتی است که دعوت دینی و فریضه امر به معروف و نهی از منکر و نشر معارف الهی از راه نشر روایات صادره از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر اساس تامین آن مصلحت بنا شده است، چون وقتی مردم بدانند که اصحاب جنگ بدر در گفتن هر نوع دروغ و افتراء و ارتکاب زشت ترین گناه و فحشاء آزادند، دیگر چگونه دعوت آنان به سوی دین را بپذیرند، و با چه تاملی به گفته ها و نقل احادیث آنان اعتماد کنند.

عین این اشکال در مورد شخص رسول الله (صلی الله علیه و آله) هم وارد می شود، به این بیان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سید و سرور اهل بدر بود و خدا او را به عنوان شاهد و مبشر و نذیر فرستاد، و به حکم آیه ۴۵ و ۴۶ سوره احزاب داعی به سوی خدا به اذن خدا و سراج منیر بوده، و اگر قرار باشد اهل بدر هر کاری بخواهند بکنند و مسئولیتی نداشته باشند، یکی از اهل بدر شخص آن جناب بود، پس باید به حکم این روایت آن جناب هم در ارتکاب هر کذب و افتراء و فحشاء و منکری آزاد باشد، و اگر این طور باشد دلها و نفوس بشر چگونه بپذیرد که چنین شخصی شاهد و نذیر و مبشر و داعی الی الله و سراج منیر است، و اصلاً چگونه حکمت خدا اجازه می دهد پست شهادت و دعوت را به کسی واگذار کند که در هیچ حال و یا گفتارش امنیتی ندارد، و چگونه چنین کسی را سراج منیر خوانده، با اینکه به او اجازه داده که باطل را احیاء کند، همان طور که حق را روشن می سازد، و اذنش داده که همان طور که مردم را هدایت می کند گمراه هم بکند، و خلاصه هر کاری دلش خواست بکند، چه خوب و چه بد، و این از حکمت خدا به دور است، و آیات کریمه قرآن هم که متعرض عصمت انبیاء (علیه السلام) و متعرض حفظ وحی و قرآن است با چنین چیزهایی نمی سازد.

از این هم که بگذریم اصلاً چنین حرفی خطابهای الهی را در بیشتر آیاتی که در آن به صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنین عتاب شده - العیاذ بالله - خطابهایی

بیهوده می سازد، زیرا صحابه ای که خود خدا اجازه داده هر گناهی خواستند بکنند، دیگر نباید به خاطر بعضی تخلفاتشان در آیاتی نظیر آیات مربوط به داستان بدر، احزاب، حنین، و امثال آنها مورد عتاب قرار دهد که چرا فرار کردید، و آنان را در مقابل فرار از جنگ به آتش دوزخ تهدید کند.

یکی از روشن ترین آیات در این باب، آیات مربوط به داستان افک است، یکی از آنها که مرتکب شده بودند مسطح بن اثاثه بوده که خود یکی از شرکت کنندگان در جنگ بدر بوده، و در این آیات می خوانیم: "لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ" (۱) و احدی از مرتکبین را استثناء نکرد، و فرمود: جز آن کسی که در جنگ بدر شرکت داشته. و نیز می خوانیم "وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ" (۲) و باز می خوانیم: "يَعُظُّكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ" (۳) یعنی مرتکب چنین کاری ایمان ندارد، هر چند که در جنگ بدر شرکت داشته باشد (۴).

و باز از روشن ترین آیاتی که این احادیث را رد می کند و لوازم معنای آنها را نمی پذیرد، خود آیاتی است که روایات مذکور در شان نزول آنها وارد شده، برای اینکه در این آیات در باره دوستی با کفار می خوانیم "وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ" (۵) و می خوانیم "وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ" (۶).

پس معلوم می شود اگر آیات مورد بحث خطاب و عتاب را متوجه به عموم مؤمنین کرده، و همه را در برابر روابط پنهانی با کفار عتاب می کند به اعتبار این بوده که این عمل از بعضی از آنان- یعنی حاطب بن ابی بلتعه- سرزده، و به اسلام و مسلمانان خیانت کرده، و آیات شریفه عمل بعضی را به همه نسبت داده، و تهدید را هم متوجه همه کرده، (تا بدانند عمل بد برای همه بد است، نه تنها برای شخص معینی).

و اگر حاطب به خاطر اینکه بدری است در چنین عملی آزاد بوده، و قلم تکلیف را از

ص: ۴۰۴

۱- هر یک از آنان که مرتکب افک شدند، به قدر جرمشان کیفر دارند. سوره نور، آیه ۱۱.

۲- افک نزد خدا از گناهان عظیم است. سوره نور، آیه ۱۵.

۳- خدا شما را زنهاری می دهد از اینکه بار دیگر چنین کاری را تکرار کنید، البته اگر ایمان دارید. سوره نور، آیه ۱۷. [.....]

۴- و شرکت در جنگ بدر و یا صحابی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودن چیزی نیست که ایمان انسان را تا آخر عمر بیمه کند، به طوری که هر گناهی هم که مرتکب شود با ایمانش منافات نداشته باشد و جعل این روایات به منظور این بوده که از آنها مترسکی بسازند تا مسلمانان جرأت نکنند در برابر خلافاکاریهای خلفاء اعتراض کنند. مترجم.

۵- هر کس از شما با کفار دوستی کند راه مستقیم را گم کرده اند. سوره ممتحنه، آیه ۱.

۶- سوره ممتحنه، آیه ۶۰.

او برداشته بودند، و به او فرموده بودند: " هر چه می خواهی بکن که تو آمرزیده ای " دیگر چرا باید او را راه گم کرده و ظالم بخوانند، و مورد عتاب و تهدید قرار دهند، بقیه مسلمانان هم که چنین کاری نکرده بودند، پس اصلاً چرا باید این آیات نازل شده باشد، و در آن عمل ناشایستی را که اگر از غیر حاطب سر زده بود ناشایست می شد و چون از او سر زده هیچ ناشایستگی ندارد، به همه مؤمنین نسبت دهند، و همه را مورد تهدید قرار دهند.

و کلام خدای عز و جل، أجل از این است که مردم را به خاطر عملی که نکرده اند، بلکه شخصی کرده که او هم اجازه داشته مورد عتاب و تهدید قرار دهد.

چند روایت در باره تجویز معاشرت و خوش رفتاری با کفار غیر محارب و در باره حب و بغض بخاطر خدا

باز در همان کتاب است که بخاری، ابن منذر، نحاس و بیهقی - در کتاب شعب الایمان - از اسماء دختر ابی بکر روایت کرده که گفت: مادرم که زنی مشرک بود و در عهد مشرکین قریش و پیمان ایشان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار داشت، به دیدنم آمده بود من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدم آیا اجازه هست به دیدنش بروم، و صله رحم کنم؟ در پاسخ من بود که آیه شریفه " لا يَنْهَاكُمْ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ " نازل شد، و حضرت فرمود: بله بدیدنش برو و صله کن (۱).

و نیز در همان کتاب آمده که ابو داوود در تاریخ خود، و ابن منذر از قتاده روایت کرده اند که گفته است: آیه شریفه " لا يَنْهَاكُمْ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ "، به وسیله آیه " فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ " نسخ شده است (۲).

مؤلف: خواننده عزیز توجه فرمود که گفتیم این حرف درست نیست، برای اینکه نسخ در جایی است که دو آیه دو دلالت ضد هم داشته باشند، و این دو آیه هیچ ضدیتی با هم ندارند، و هر یک در جای خودش درست است.

و در کافی به سند خود از سعید اعرج از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که گفت: امام فرمود: از محکم ترین دست آویزهای ایمان یکی این است که به خاطر خدا و در راه او دوستی کنی، و در راه او دشمنی کنی، در راه او بدهی، و در راه او از عطاء دریغ نمایی (۱).

و قمی به سند خود از اسحاق بن عمار از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: هر کسی را دیدید که دوستی اش به خاطر دین نبود، و دشمنی اش به خاطر دین نبود، بدانید که او دین ندارد (۲).

ص: ۴۰۵

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۲۵، ح ۲.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۲۷، ح ۱۶.

اشاره

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَمَا تَحْنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَآتُوهُنَّ مَا أَنْفَقْتُمْ وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ وَسَيَلُّوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَلَيْسَ لَكُمْ أَنْفَقُوا ذَلِكَمُ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۱۰) وَإِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فَعَاقِبْتُمْ فَاتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُمْ مِثْلَ مَا أَنْفَقُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ (۱۱) يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۲) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَسُؤُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَسُؤُ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ (۱۳)

ترجمه آیات

ای کسانی که ایمان آورده اید زنانی که به عنوان اسلام و ایمان (از دیار خود) هجرت کرده و به سوی شما آمدند خدا (به صدق و کذب) ایمانشان داناتر است شما از آنها تحقیق کرده و امتحانشان کنید اگر با ایمانشان شناختید آنها را (بپذیرید) و دیگر به شوهران کافرشان برمگردانید که هرگز این زنان مؤمن بر آن کفار و آن شوهران کافر بر این زنان حلال نیستند، ولی مهر و نفقه ای را که شوهران مخارج آن زنان کرده اند

به آنها پیردازید و باکی نیست که شما با آنان ازدواج کنید در صورتی که اجر و مهرشان را بدهید و هرگز تمسک مکنید به عصمتهای زنان کافر و شما (اگر زنانتان از اسلام به کفر برگشتند) از کفار مهر و نفقه مطالبه کنید آنها هم (اگر زنانشان ایمان آوردند) مهر و نفقه بطلبند، این حکم خداست میان شما بندگان و خدا به حقایق امور دانا و به مصالح خلق آگاه است (۱۰).

و اگر از زنان شما کسانی (مرتد شده) به سوی کافران رفتند شما در مقام انتقام برآید و به قدر همان مهر و نفقه ای که خرج کرده اید به مردانی که زنانشان رفته اند بدهید و از خدایی که به او ایمان آورده اید بترسید و پرهیزکار شوید (۱۱).

ای پیغمبر! چون زنان مؤمن آیند که با تو بر ایمان بیعت کنند که دیگر هرگز شرک به خدا نیاورند و سرقت و زنا نکنند و اولاد خود را به قتل نرسانند، و بر کسی افتراء و بهتان میان دست و پای خود نبندند (یعنی فرزندی که میان دست و پای خود پرورده و علم به آن از انعقاد نطفه دارند به دروغ به کسی نبندند) و با تو در هیچ امر به معروفی (که به آنها کنی) مخالفت نکنند بدین شرایط با آنها بیعت کن و بر آنان از خدا آمرزش و غفران طلب کن که خدا بسیار آمرزنده و مهربانست (۱۲).

ای اهل ایمان هرگز قومی را که خدا بر آنان غضب کرده (یعنی جهودان) یار و دوستدار خود مگیرید که آنها از عالم آخرت به کلی مایوسند چنان که کافران از اهل قبور نومیدند (۱۳).

بیان آیات حکم زنانی که ایمان آورده به سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هجرت می کردند ازدواج با آنها و...

اشاره

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَأَمْتَحِنُوهُنَّ... "

سیاق و زمینه این آیه شریفه چنین می رساند که بعد از صلح حدیبیه نازل شده. و در عهدنامه هایی که بین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مردم مکه برقرار گردیده نوشته شده است که اگر از اهل مکه مردی ملحق به مسلمانان شد، مسلمانان موظفند او را به اهل مکه برگردانند، ولی اگر از مسلمانان مردی ملحق به اهل مکه شد اهل مکه موظف نیستند او را به مسلمانان برگردانند. و نیز از آیه شریفه چنین برمی آید که یکی از زنان مشرکین مسلمان شده، و به سوی مدینه مهاجرت کرده و همسر مشرکش به دنبالش آمده و درخواست کرده که رسول الله (صلی الله علیه و آله) او را به وی برگرداند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرموده: آنچه در عهدنامه آمده این است که اگر مردی از طرفین به طرف دیگر ملحق شود باید چنین و چنان عمل کرد، و در عهدنامه در باره زنان چیزی نیامده، و به همین مدرک رسول الله (صلی الله علیه و آله) آن زن را به شوهرش نداد، و حتی مهریه ای را

که شوهر به همسرش داده بود به آن مرد برگردانید. اینها مطالبی است که از آیه استفاده می شود، و آیه شریفه دلالت بر احکامی مناسب این مطالب نیز دارد، البته احکام مربوط به زنان.

پس اینکه در آیه " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ " زنان را قبل از امتحان و پی بردن به ایمانشان " مؤمنات " خوانده از این جهت بوده که خود آنان تظاهر به اسلام و ایمان می کردند.

" فَأَمَّا جُنُوهُنَّ " - یعنی ایمان آن زنان را بیازمایید، یا افرادی به ایمان آنان شهادت دهند، و یا خودشان سوگند یاد کنند به طوری که یقین و یا اطمینان پیدا کنید که به راستی ایمان آورده اند. و در اینکه فرمود: " اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ " اشاره است به اینکه شما مسلمانان نمی توانید به واقعیت امور علم پیدا کنید، چنین علمی خاص خدای تعالی است، و اما شما کافی است که علم عادی به دست آورید. و در جمله " فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ " می توانست بفرماید: " فان علمتموهن صادقات " ولی چنین نفرمود، بلکه صفت ایمان را دوباره ذکر کرد، و فرمود: " اگر دیدید مؤمنند " و این برای آن است که به علت حکم اشاره نموده، فهمانده باشد اینکه گفتیم چنین زنانی را نزد خود نگهدارید، برای ایمان آنان است، چون ایمان باعث انقطاع علقه زوجیت بین زن مؤمن و مرد کافر است.

و دو جمله " لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ " و " وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ " مجموعاً کنایه است از همان انقطاع رابطه همسری، نه اینکه بخواهد حرمت زنان مؤمن بر مردان کافر و به عکس را توجیه کند.

" وَآتَوْهُمْ مَا أَنْفَقُوا " - یعنی شما مسلمانان مهریه ای را که مردان کافر به زنان مؤمن خود داده اند به آنان بدهید.

" وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ " - کلمه " أجر " در این آیه به معنای مهریه است، می فرماید: وقتی مهریه آن زنان را به همسران کافرشان دادید، دیگر مانعی برای ازدواج شما با آن زنان باقی نمی ماند.

" وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكُوفَرِ " - کلمه " عصم " جمع " عصمت " است که به معنای عقد و ازدواج دائمی است، و بدین جهت آن را عصمت نامیده اند که زن را حفظ و ناموسش را نگهداری می کند. و " امساک عصمت " به معنای این است که در صورت کافر بودن زن باز هم عقد ازدواج او را ابقاء دارند. پس به حکم این جمله مردان مسلمان باید در اولین روزی که به اسلام در می آیند، زنان کافر خود را رها کنند، چه اینکه زنان مشرک باشند، و یا یهود و یا نصاری و یا مجوس.

در سابق یعنی در تفسیر آیه شریفه " وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَ " (۱) و نیز در

ص: ۴۰۸

تفسیر آیه شریفه " وَ الْمُحْصِنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ " (۱) گفتیم که: بین این دو آیه و آیه مورد بحث نسخی واقع نشده.

" وَ سَأَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَ لَيْسَ سَأَلُوا مَا أَنْفَقُوا " - ضمیر جمع در کلمه " و اسئلوا " به مؤمنین، و ضمیر در " یسئلوا " به کفار برمی گردد، و معنای جمله مورد بحث این است که: اگر زنی از شما مسلمانان به کفار پیوست، شما نیز باید از کفار مهریه ای که به آن زن داده اید مطالبه کنید، هم چنان که آنها می توانند مهریه زنی را که به شما مسلمانان پیوسته از شما مطالبه کنند، آیه شریفه با جمله ای ختم شده که در آن به این معنا اشاره شده است، که احکام مذکور در آیه حکم خداست، می فرماید: " ذَلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ".

معنای آیه شریفه: " وَ إِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ... "

وَ إِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فَعاقِبْتُمْ فَاتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُمْ مِثْلَ مَا أَنْفَقُوا...

راغب گفته: کلمه " فوت " به معنای دور شدن چیزی از آدمی است، به نحوی که دسترسی به آن ممکن نباشد، و در آیه " وَ إِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ " به همین معنا است (۲) و کلمه " معاقبه " و " عقاب " به معنای رسیدن به آخر و عاقبت هر چیز تفسیر شده، و منظور از آن در آیه این است که اگر از کفار غنیمتی که عاقبت جنگ است به شما رسید. و بعضی (۳) گفته اند که: " عاقبتم " با اینکه از باب مفاعله است به معنای " عقبتم " - با تشدید قاف - از باب تفعیل است. بعضی (۴) دیگر گفته اند: از عقبه به معنای توبه گرفته شده.

و آنچه به ذهن نزدیک تر می رسد این است که مراد از کلمه " شیء " در آیه شریفه مهریه باشد، و حرف " من " در جمله " من ازواجکم " ابتدای غایت را برساند، و جمله " الی الکفار " متعلق باشد به جمله " فاتکم " و مراد از جمله " الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُمْ " بعضی از مؤمنین باشد، و ضمیر در " انفقوا " به همانان برگردد، در نتیجه معنای آیه چنین باشد: و اگر از شما مهریه ای از همسران کافرتان نزد کفار مانده و از دست رفته باشد، و همسرانتان به کفار پیوسته باشند، اگر مؤمنین در جنگ به غنیمتی رسیدند، مهریه این گونه افراد را به همان مقداری که از چنگشان رفته به آنان بدهند.

البته آیه شریفه به وجوهی دیگر نیز تفسیر شده، اما وجوهی است که از فهم دور است، و به همین جهت از نقل آنها چشم پوشیدیم.

" وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ " - در این جمله امر به تقوی نموده، و خدای تعالی را

ص: ۴۰۹

۱- سوره مائده، آیه ۵.

۲- مفردات راغب، ماده " فوت ". (۳ و ۴) روح المعانی، ج ۲۸، ص ۷۹.

با صلّه و موصول توصیف کرده، تا علت لزوم تقوی را بیان کرده باشد، در نتیجه معنایش این می شود که: از خدا پروا کنید، برای اینکه به او ایمان دارید.

حکم بیعت زنان مؤمن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و شرایط آن

" يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ..."

این آیه شریفه حکم بیعت زنان مؤمن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را معین می کند، و در آن اموری را بر آنان شرط کرده است که بعضی مشترک بین زنان و مردان است، مانند شرک نورزیدن، و نافرمانی نکردن از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کارهای نیک، و بعضی دیگر ارتباطش به زنان بیشتر است، مانند احتراز جستن از سرقت و زنا، و کشتن اولاد، و اولاد دیگران را به شوهر نسبت دادن که این امور هر چند به وجهی مشترک بین زن و مرد است، و مردان هم می توانند چنین جرائمی را مرتکب شوند، و لیکن ارتباط آنها با زنان بیشتر است، چون زنان به حسب طبع عهده دار تدبیر منزلند، و این زنانند که باید عفت دودمان را حفظ کنند، و اینها چیزهایی است که نسل پاک و فرزندان حلال زاده به وسیله آنان حاصل می شود.

بنا بر این، جمله " يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ " جمله ای است شرطیه، و جواب شرط جمله " فَبَايِعُنَّ وَاسْتَتِعْنَ لَهِنَّ اللَّهُ " می باشد.

و جمله " عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا " شرط اول را بیان می کند، می فرماید با ایشان شرط کن که هیچ چیزی را شریک خدا نگیرند، نه بت، و نه اوثنان، و نه ارباب اصنام را. و این شرطی است که هیچ انسانی در هیچ حالی از این شرط بی نیاز نیست.

" وَلَا يَسْرِقْنَ " - این شرط دوم است می فرماید: و نیز از شوهران و از غیر شوهران چیزی نذرند. و از سیاق استفاده می شود که بیشتر، منظور نذریدن از شوهران مورد عنایت است. " وَلَا يَزْنِينَ " یعنی با گرفتن دوستان اجنبی و با هیچ کس دیگر زنا نکنند، و چنین نباشد که از راه زنا حامله شوند، آن وقت فرزند حرام زاده، را به شوهر خود ملحق سازند که این عمل کذب و بهتانی است، که با دست و پای خود مرتکب شده اند، چون زن وقتی بچه می آورد، بچه اش بین دست و پایش می افتد، و این شرط غیر از شرط قبلی است که از زنا جلوگیری می کرد، چون دو عمل است و دو تا نهی لازم دارد.

" وَلَا يَعَصِبَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ " - در این جمله فرموده تو را معصیت نکنند، و نفرموده خدا را معصیت نکنند، با اینکه معصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نافرمانی نسبت به آن جناب هم، منتهی به نافرمانی خدا می شود، و این بدان جهت بوده که بفهماند آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مجتمع اسلامی سنت و مرسوم می کند، برای جامعه اسلامی عملی معروف و پسندیده می شود، و مخالفت با آن در حقیقت تخلف از سنت اجتماعی و بی اعتبار کردن آن است.

از این بیان روشن می شود که عبارت "معصیت در معروف" عبارتی است که هم شامل ترک معروف، از قبیل نماز، روزه، و زکات می شود، و هم شامل ارتکاب منکر، از قبیل تبرج، و عشوه گری زنان- که از رسوم جاهلیت اولی است- می شود.

"إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ"- این جمله بیان مقتضای مغفرت است، و هم حس امید را در آن زنان تقویت می کند.

یاد آوری شقاوت و هلاکت ابدی یهود (مغضوب علیهم) و نهی از دوستی با آنان

"يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ..."

مراد از این "قوم" یهود است که در قرآن مجید مکرر به عنوان "الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ" از ایشان یاد شده، از آن جمله در باره آنان فرموده: "وَبَاؤُ بِغَضَبِ مِنَ اللَّهِ" (۱) شاهد اینکه منظور یهود است ذیل آیه است که از ظاهر آن برمی آید که غیر از کفار سابق الذکر است.

"قَدْ يَشِيرُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَسُ الْكُفَّارُ مِنَ أَصْحَابِ الْقُبُورِ"- مراد از آخرت، ثواب آخرت است، و مراد از "کفار" در این جمله همان طور که گفتیم کفار در آیه قبلی است که منکر خدا و قیامت بودند می فرماید: یهودیان مغضوب علیهم مانند کفار مشرک بت پرست منکر معادند. بعضی از مفسرین (۲) گفته اند: مراد از این کفار فقط مشرکین مکه اند، چون الف و لام در "الکفار" الف و لام عهد است، و حرف "من" در جمله "مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ" برای ابتدای غایت است. خدای تعالی می خواهد در این آیه شقاوت دائمی و هلاکت ابدی یهود را به یاد مؤمنین بیاورد تا از دوستی با آنان و نشست و برخاست با ایشان پرهیز کنند، می فرماید: یهودیان از ثواب آخرت مایوسند، همان طور که منکرین قیامت از مردگان خود مایوسند، یعنی برای آنها وجود و حیاتی قائل نیستند، چون مرگ را هیچ و پوچ شدن می دانند.

بعضی از مفسرین (۳) گفته اند: مراد از کفار، معنای معروف آن نیست، بلکه منظور همه مردگان است که در قبر نهفته شده اند، چون کلمه "کفر" به معنای ستر و نهفتن است. در نتیجه به قول این مفسرین معنا چنین می شود: همانطور که نهفته شدگان در قبر مایوسند.

بعضی دیگر گفته اند: (۴) مراد از کفار همان کفار اصطلاحی است، و کلمه "من" بیانیه است، و معنای جمله این است که: یهودیان از ثواب آخرت مایوسند، همانطور که کفار مدفون.]

ص: ۴۱۱

۱- سوره بقره، آیه ۶۱.

۲- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۸۲.

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۷.

۴- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۸۲. [.....]

در قبور از میان همه اهل قبور مایوس از آنند، چون در آیه ای دیگر فرموده: " إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَا تَوْا وَ هُمْ كَفَّارٌ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ " (۱).

بحث روایتی روایاتی در باره زنان مهاجر، امتحان ایمان آنها، بیعتشان با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، حکم ازدواج با آنها و...

اشاره

در مجمع البیان از ابن عباس روایت آورده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حدیبیه با مشرکین مکه صلح کرد به اینکه هر کس از اهل مکه نزد مسلمانان آید، به اهل مکه برگردانند، و هر کس از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مکه آید، اهل مکه او را به آن جناب برنگردانند، و این صلح نامه را نوشتند و مهر کردند.

بعد از این جریان، زنی به نام سبیعه دختر حارث اسلمیه در همان حدیبیه مسلمان شد، و نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد. به دنبالش شوهر کافرش - که بنا به روایتی نامش مسافر و از قبیله بنی مخزوم بوده، و به قول مقاتل، صیفی بن راهب بوده - به طلب همسرش آمد، و عرضه داشت: ای محمد! زن مرا به من برگردان، چون تو شرط کردی که هر کس از ما نزد تو آید به ما برگردانی، و مهر عهدنامه تو هنوز خشک نشده، در همین بین بود که آیه شریفه " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ - من دار الکفر الی دار الاسلام - فَأَمْتَحِنُوهُنَّ " نازل گردید.

ابن عباس می گوید: امتحان زنان نامبرده این بود که سوگند بخورند که بیرون آمدنشان از دار الکفر فقط به خاطر محبتی بوده که به خدا و رسولش داشته اند، نه اینکه از شوهرشان قهر کرده باشند، و یا مثلاً از زندگی در فلان محل بدشان می آمده، و از فلان سرزمین خوششان می آمده، و یا در مکه در مضیقه مالی قرار داشته اند، و خواسته اند در مدینه زندگی بهتری به دست آورند، و یا در مدینه عشق مردی از مسلمانان را در دل داشته اند، بلکه تنها و تنها انگیزه شان در بیرون آمدن عشق به اسلام بوده. و سوگند را به این عبارت یاد کنند " به خدایی که به جز او هیچ معبودی نیست، من جز به خاطر علاقه به اسلام از شهر خود بیرون نیامده ام " سبیعه دختر حارث اسلمیه این سوگند را خورد، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مهریه ای را که او از شوهر کافر خود گرفته بود به شوهرش داد. مخارجی هم که برای او کرده بود داد، و خود او را به وی رد نکرد، و عمر بن خطاب با وی ازدواج نمود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر مردی که از طرف کفار به مدینه می آمد به

ص: ۴۱۲

۱- کسانی که کافر شدند، و با حالت کفر مردند، لعنت خدا شامل حالشان است. سوره بقره، آیه ۱۶۱.

کفار پس می داد، ولی زنان را نگه می داشت تا امتحان کند، بعد از امتحان مهریه شان را به همسران کافرشان می رسانید.

سپس می گوید: زهری گفته است: وقتی این آیه نازل شد، که در آن می فرماید: "وَلَا تُمْسِكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ" عمر بن خطاب دو تا از زنان خود را که در مکه و مشرک بودند، طلاق گفت، یکی از آن دو قرینه (و یا قریبه) دختر ابی امیه بن مغیره بود که بعد از طلاق عمر، معاویه بن ابی سفیان با او ازدواج کرد، و هر دو در مکه بودند، و مشرک می زیستند. و دیگری ام کلثوم دختر عمرو بن جرویل خزاعی، مادر عبد الله بن عمر بود که بعد از طلاق عمر ابو جهم بن حذافه بن غانم که یکی از مردان قبیله خزاعه بود با وی ازدواج نموده، و مشرک در مکه زندگی کردند.

از آن جمله "اروی" دختر ربیع بن حارث بن عبد المطلب، همسر طلحه بن عبید الله بود که اسلام بین آن دو جدایی انداخت، چون فرموده بود: "وَلَا تُمْسِكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ" طلحه مسلمان شد، و مهاجرت کرد، و اروی هم چنان در مکه نزد فامیل خود بماند، ولی چیزی نگذشت که مسلمان شد، و بعد از طلحه شوهر اولش خالد بن سعید بن عاص بن امیه با او ازدواج نمود. البته وی نیز از آن زنانی بود که از مکه فرار کرد و به سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه آمد، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را نگه داشت، و پس از چندی او را به عقد خالد در آورد.

یکی دیگر امیه دختر بشر بود که در مکه همسر ثابت بن دحاحه بود، و مسلمان شد و از مکه به سوی مدینه فرار کرد، چون شوهرش در آن ایام کافر بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را نگه داشت و به عقد سهل بن حنیف در آورد، و از سهل دارای فرزندی به نام عبد الله بن سهل شد.

باز می گوید: شعبی گفته: (یکی دیگر) زینب دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همسر ابو العاص بن ربیع بود، که مسلمان شد، و خود را در مدینه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسانید، و شوهرش ابو العاص مشرک و کافر در مکه بماند، و پس از چندی به مدینه آمد، و زینب به او امان داد، و سرانجام مسلمان شد، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همسرش را به او برگردانید.

و از جبائی نقل می کند که گفته: در مواد صلح نامه حدیبیه بیش از این نیامده بود که اگر مردی از کفار مکه به مدینه آمد باید مسلمانان او را به اهل مکه برگردانند، و نامی از زنان برده نشده بود، و به همین جهت وقتی ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط مسلمان شد، و به مدینه مهاجرت کرد، دو برادرش به مدینه آمدند، و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواستند خواهرشان را به ایشان رد کند، حضرت فرمود شرط میان ما و شما در خصوص مردان بود، و به همین دلیل ام کلثوم را به ایشان نداد (۱).

ص: ۴۱۳

زن هایی که از اسلام خارج شدند و به کفار پیوستند

مؤلف: این معانی در روایت دیگر از طرق اهل سنت وارد شده، و بسیاری از آن روایات را سیوطی در تفسیر الدر المنثور خود آورده (۱) و نیز داستان امتحان این گونه زنان، و بر نگراندن آنان به کفار، و دادن مهریه هایشان را به شوهرانشان در تفسیر قمی آمده (۲).

در آن تفسیر می گوید: زهری گفته: و اما زنانی که از حوزه اسلام گریختند و به کفار پیوستند، مجموعاً شش نفر بودند: ۱- ام الحکم دختر ابی سفیان که همسر عیاض بن شداد فهری بود ۲- فاطمه دختر ابی امیه بن مغیره، خواهر ام سلمه که همسر عمر بن خطاب بود، و داستانش چنین بود که وقتی عمر بن خطاب خواست مهاجرت کند فاطمه حاضر نمی شد، و در آخر از دین اسلام برگشت و در مکه باقی ماند ۳- بروع دختر عقبه همسر شماس بن عثمان ۴- عبده دختر عبد العزی بن فضله بود که همسر عمرو بن عبد ود بود ۵- هند دختر ابی جهل بن هشام، همسر هشام بن عاص بن وائل ۶- کلثوم دختر جریول، همسر عمر که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مهریه های این زنان را از غنیمت به شوهرانشان داد، و شوهرانشان، آن مهریه را به همسران سابق خود رساندند (۳).

چند روایت در باره ازدواج با زنان کافر و توضیحی در باره جمع بین آیه: " وَ لَا تُمْسِكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ " و آیه " وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ... "

و در کافی به سند خود از زراره از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

سزاوار نیست مسلمان با اهل کتاب ازدواج کند. عرضه داشتم فدایت شوم! حرمت این عمل در کجای قرآن است. فرمود " وَ لَا تُمْسِكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ " (۴).

مؤلف: این روایت بر این اساس درست است که " امساک بعصم " عمومیت داشته باشد و در نکاح دائمی، هم شامل حدود آن باشد، و هم شامل بقائش.

و نیز در همان کتاب است که زراره از امام باقر (علیه السلام) معنای آیه " وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ " را پرسید، فرمود: این آیه به وسیله آیه " وَ لَا تُمْسِكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ " نسخ شده (۵).

ص: ۴۱۴

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۰۵-۲۱۱.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۶۳-۶۴.

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۵.

۴- کافی، ج ۵، ص ۳۵۸، ح ۷ و ۸.

۵- کافی، ج ۵، ص ۳۵۸، ح ۷ و ۸.

مؤلف: شاید مراد از نسخ آیه مذکور به وسیله آیه "وَلَا تُمَسِّكُوا..." این باشد که آیه سوره مائده یعنی آیه "وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ" ازدواج با زنان اهل کتاب هم به طور دائم را شامل می شده و هم به طور متعه را، و آیه "وَلَا تُمَسِّكُوا بَعْضَ الْكَافِرِ" تنها نکاح دائم با آنان را نسخ کرده و اما نکاح متعه آنان هم چنان بر جواز خود باقی است. و بنا بر این، پس منظور از نسخ، نسخ اصطلاحی نیست، بلکه منظور تخصیص است، و چطور می تواند نسخ اصطلاحی باشد با اینکه آیه مورد بحث قبل از آیه سوره مائده نازل شده، و معنا ندارد آیه ای که قبلا نازل شده، آیه ای را که بعدا نازل خواهد شد نسخ کند. خواهی گفت این اشکال در تخصیص هم وارد است. می گوییم: خیر، آیه ای که قبلا نازل شده تنها یک قسم نکاح با زنان اهل کتاب را حرام می کرده، و آن نکاح دائمی بوده، و آیه سوره مائده آن قسم دیگرش را حلال کرده. علاوه بر این، آیه مائده در زمینه منت گذاری نازل شده، و خواسته است گشایشی به کار مؤمنان بدهد، و آیه ای که چنین زمینه ای دارد قابل نسخ نیست.

و در مجمع البیان در ذیل آیه "وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ" می گوید: ابی الجارود از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که این آیه به وسیله آیه "وَلَا تُنكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَنَّ" و نیز به وسیله آیه "وَلَا تُمَسِّكُوا بَعْضَ الْكَافِرِ" نسخ شده است (۱).

مؤلف: این روایت غیر از ضعف راوی اش از یک جهت دیگر ضعیف است، و آن این است که آیه "وَلَا تُنكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ..."، تنها شامل زنان مشرک از بت پرستان می شود، و آیه شریفه "وَالْمُحْصَنَاتُ..." این معنا را افاده می کند که ازدواج با زنان اهل کتاب جائز است، و بین این دو آیه منافات و معارضه ای نیست تا یکی از آن دو ناسخ دیگری باشد. ما در سابق در باره نسخ شدن آیه "وَالْمُحْصَنَاتُ..." به وسیله آیه "وَلَا تُمَسِّكُوا بَعْضَ الْكَافِرِ" بحث کردیم، و در تفسیر آیه "وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ" نیز مطالبی گذشت که مفید مطالب این بحث است.

و در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام ابی جعفر (علیه السلام) آمده که در ذیل جمله "وَإِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ" فرمود: یعنی اگر زنانی از شما مسلمانان به طرف کفاری که با آنان عهدنامه نوشته اید رفتند، مهریه آنان را از ایشان بگیری، و اگر از زنان کفار افرادی به شما پیوستند، شما هم مهریه آنان را به شوهران کافرشان بدهید. این حکم خدای شما است که در بینتان مقرر نموده (۲).

ص: ۴۱۵

۱- مجمع البیان، ج ۳، ص ۱۶۲.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۳.

مؤلف: از ظاهر این حدیث برمی آید که امام (علیه السلام) خواسته است کلمه "شیء" را به "زن" تفسیر کند.

و در کافی به سند خود از ابان از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مکه را فتح کرد با مردان بیعت فرمود. سپس زنان آمدند تا بیعت کنند، خدای تعالی این آیه را فرستاد "يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ..." همد گفت: خدا شرط کرده که اولاد خود را به قتل نرسانیم و ما این کار را کرده ایم، بچه هایی را بزرگ کردیم و بعد کشتیم. ام حکیم دختر حارث بن هشام همسر عکرمه بن ابی جهل هم عرضه داشت: یا رسول الله! این معروفی که خدا شرط کرده تو را در مورد آن معصیت نکنیم، چیست؟ فرمود: این است که لطمه به صورت نزنید، و چهره خود را نخراشید، و موی خود مکنید، و گریبان چاک نکنید، و جامه سیاه نپوشید، و صدا به واویلا بلند نکنید. زنان مکه پذیرفتند، و با آن جناب بر طبق این شرایط بیعت کردند.

هند پرسید: چه جور بیعت کنیم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من با زنان مصافحه نمی کنم، لذا دستور داد قدحی آب آوردند، خودش دست در آب نهاد، و بیرون آورد و فرمود حال دست خود را در این آب کنید (۱).

مؤلف: روایات در این معانی بسیار زیاد وارد شده، هم از طرق شیعه و هم از طرق اهل سنت.

و در تفسیر قمی به سند خود از عبد الله بن سنان روایت آورده که گفت: من از امام صادق (علیه السلام) از معنای جمله شریفه "وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ" سؤال کردم، فرمود:

معروف همان اموری است که خدای تعالی بر زنان واجب کرده، مانند نماز و زکات و هر عمل خیر دیگری که به ایشان دستور داده (۲).

مؤلف: این روایت شاهد روایاتی است که "معروف" را تفسیر می کرد به اینکه لطمه به صورت نزنید، و چه نکنید و چه نکنید، و در بعضی از آنها آمده که فرمود: و عشوه گری های دوران جاهلیت را ترک کنید. و همه اینها از باب اشاره به بعضی از مصادیق آن است.

ص: ۴۱۶

۱- کافی، ج ۵، ص ۵۲۷، ح ۵.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۴.

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سَخَّ اللَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ (۲) كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ (۳) إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَتْهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ (۴)

وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تَقُولُونَ لِمَ تَقُولُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ (۵) وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدٌ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ (۶) وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُوَ يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۷) يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُنِيرٌ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (۸) هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (۹)

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان رحیم،

آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است برای خدا تسبیح می گوید و او خدایی عزیز و حکیم است (۱).

هان ای کسانی که ایمان آورده اید چرا چیزهایی که خود عمل نمی کنید به مردم می گوید (۲).

خشم بزرگی نزد خدا منتظر شما است اگر بگویید آنچه را که عمل نمی کنید (۳).

محققا خدا دوست می دارد کسانی را که در راه او به صف کارزار می ایستند تو گویی بنیانی ساخته شده از قلعد (۴).

و چون موسی به قوم خود گفت: هان ای قوم چرا مرا آزار می دهید با اینکه می دانید که من فرستاده خدا به سوی شمایم پس وقتی مردم از راه حق منحرف شدند خدا دل‌هایشان را منحرف کرد (انحراف ظاهریشان را به انحراف باطنیشان سرایت داد) و خدا مردم فاسق را هدایت نمی کند (۵).

و چون عیسی بن مریم به بنی اسرائیل گفت: من فرستاده خدا به سوی شمایم در حالی که کتاب آسمانی قبل از خود یعنی تورات را تصدیق دارم و به آمدن رسولی بعد از خودم که نامش احمد است بشارت می دهم ولی همین که آیات روشن برایشان آورد گفتند این سحری است آشکار (۶).

و چه کسی ستمکارتر است از کسی که دروغ را بر خدا افتراء ببندد با اینکه به سوی اسلام دعوت می شود و خدا مردم ستمکار را هدایت نمی کند (۷).

می خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند و خدا تمام کننده نور خویش است هر چند که کافران کراهت داشته باشند (۸).

او کسی است که رسول خدا را به هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه ادیان غلبه دهد هر چند که مشرکین کراهت داشته باشند (۹).

بیان آیات اشاره به مطالب این سوره مبارکه

اشاره

این سوره، مؤمنین را ترغیب و تحریک می کند بر اینکه در راه خدا جهاد نموده، با دشمنان دین او کارزار نمایند. و خبر می دهد که این دین نوری است درخشان از جانب خدای سبحان که کفار اهل کتاب می خواهند آن را با دهان خود خاموش کنند، ولی خدا نور آن را تمام می کند، هر چند که کافران کراهت داشته باشند، و دین خود را بر تمامی ادیان غلبه می دهد هر چند که مشرکین نخواهند. و این پیغمبری که به وی ایمان آورده اند فرستاده ای است از طرف خدای سبحان، او را فرستاده تا هدایت باشد، و دین حق را به شما برساند، و این همان است که عیسی بن مریم (علیه السلام) بنی اسرائیل را به آمدنش بشارت داد.

پس بر مؤمنین است که کمر همت بر اطاعتش ببندند، و آنچه امر می کند امتثال کنند، و در راه خدا جهاد نموده، خدا را در دینش یاری کنند، تا خدای تعالی به سعادت آخرتشان رسانیده، یاریشان کند، و در دنیا فتح و پیروزی نصیبشان کند، و بر دشمنانشان غالب و مسلط نماید.

و نیز بر مؤمنین است که هرگز آنچه را که خود عمل نمی کنند به دیگران نگویند، و در آنچه وعده می دهند تخلف ننمایند، که این گونه اعمال ایشان را مستوجب خشمی از خدا نموده، رسول را آزار می دهد. و این خطر را هم دارد که خدا دل‌هایشان را منحرف سازد، همان طور که با قوم موسی (علیه السلام) چنین کرد، چون با اینکه می دانستند آن جناب رسول خدا به سوی ایشان است، مع ذلک آزارش دادند. و خدا مردم ستمکار را هدایت نمی کند.

این سوره به شهادت زمینه آیتش در مدینه نازل شده است.

"سَيَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ" تفسیر این آیه در سوره حشر گذشت. و اگر سوره مورد بحث را با تسبیح و تنزیه خدا از هر نقص آغاز کرده برای این است که در این سوره سخن از بدیها و توبیخ مؤمنین به میان آمده که چرا چیزی را می گویند که خود عمل نمی کنند، و آن گاه تهدیدشان کرده به اینکه اگر به خود نیایند، دچار خشم خدا گشته، و خدا دل‌های تبهکاران را منحرف می سازد.

مقصود از خطاب توبیخی: " چرا می گوید آنچه را که عمل نمی کنید" با توجه به سیاق و زمینه کلام

"يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ" کلمه "لم" مخفف کلمه "لما" است، و حرف "ما" در آن استفهامی است، و حرف "لام" برای تعلیل است. و گفتار آیه در زمینه توبیخ است، می خواهد مؤمنین را به خاطر اینکه بدانچه می گویند عمل نمی کنند توبیخ کند. و اینکه بعضی از مفسرین (۱) گفته اند "مراد از جمله" ای کسانی که ایمان آورده اید "منافقین هستند و آیه شریفه این طائفه را سرزنش می کند، نه مؤمنین را، زیرا مؤمنین از نظر قرآن محترمند" درست نیست، و نباید به آن گوش فرا داد، برای اینکه قرآن پر است از آیاتی که مؤمنین را توبیخ و عتاب می کند، مخصوصاً آیاتی که در باره جنگها و متعلقات آن نازل شده، از قبیل آیات راجع به جنگ احد، احزاب، حنین، صلح حدیبیه و جنگ تبوک، و مساله انفاق در راه خدا و امثال آن. و مؤمنین صالح اگر صالح شدند و جلالت قدر یافتند، به خاطر همین توبیخ ها بوده که خدای تعالی از آنان نمود، و به این وسیله به تدریج تربیتشان کرد، و گرنه صلاح نفسانی و جلالت قدر را از پیش خود در نیافتند.

و مورد توبیخ در آیه مورد بحث هر چند بر حسب ظاهر لفظ آیه مطلق است، و در خصوص تخلف کردار از گفتار و خلف وعده، و نقض عهد است، و درست هم هست، چون وقتی ظاهر انسان موافق باطنش نشد، همه این اعمال از او سر می زند، و لیکن سیاق و زمینه

ص: ۴۱۹

آیات مورد بحث که آیه "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا" در آن قرار گرفته، و آیه "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلَّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ" در آیات بعد از آن واقع شده، و همچنین آیاتی نظیر اینها که در آن است می فهماند که گویا بعضی از مؤمنین قبل از جنگ وعده پایداری داده بودند که به هیچ وجه پشت به جنگ نکنند، و پا به فرار نگذارند و یا از بیرون شدن برای جنگ تناقل نوزند، و یا از انفاق در تهیه ابزار جنگ برای خود و دیگران مضایقه نمایند، ولی در موقع عمل خلف وعده کرده اند. "كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ" کلمه "مقت" به معنای خشم شدید است. این آیه می خواهد مضمون آیه قبلی را تعلیل کند، و بفرماید: خدای تعالی از همه اعمال انسان بیش از همه از این عملش سخت به خشم می آید که چیزی را بگوید که بدان عمل نمی کند، چون این خود از نشانه های نفاق است.

البته باید توجه داشت اینکه انسان چیزی را بگوید که بدان عمل نمی کند، غیر از آن است که عمل نکند به آنچه که گفته است، (گاهی می شود که انسان موفق نمی شود بدانچه قبلاً گفته عمل کند، و یا رسماً خلف وعده می کند، و گاه می شود که از اول که وعده می دهد، بنای عمل نکردن به آن را دارد، این قسم دوم نفاق است نه اولی) چون قسم اول ناشی از ضعف اراده و سستی همت است که البته خود یکی از رذائل اخلاقی، و منافی با سعادت نفس انسانی است، چون خدای تعالی سعادت نفس بشر را بر این اساس تامین نموده که به اختیار خود اعمال خیر کند و حسناتی کسب نماید، و کلید کسب این حسنات داشتن عزم راسخ و همت بلند است، و اگر دیدیم کسی وعده می دهد ولی در مقام عمل سست می شود، و خلف وعده می کند، می فهمیم که مردی سست عنصر و ضعیف الاراده است، و از چنین انسانی امید خیر و سعادت نمی رود.

"إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُورٌ" کلمه "صف" - بنا به گفته راغب - به معنای این است که چند چیز، مثلاً چند نفر انسان و یا درخت، در خطی مستقیم قرار بگیرند (۱). این کلمه در آیه شریفه و در همه جا مصدری است که معنای اسم فاعل را می دهد، و به همین جهت است که جمع بسته نمی شود. و اگر منصوب آمده برای این است که حال از ضمیر فاعل در جمله "يقاتلون" می باشد. و معنای آیه این است که: خدا دوست می دارد کسانی را که در راه او قتال".

ص: ۴۲۰

می کنند، در حالی که به صف ایستاده اند.

کلمه "بنیان" به معنای بناء، و کلمه "مرصوص" به معنای ساختمانی است که با رصاص (۱) محکم کاری شده، به طوری که در مقابل عوامل انهدام، مقاوم باشد.

این آیه شریفه جنبه تعلیل را دارد- البته با دلالت التزامی- و توییح قبلی را تعلیل می کند. به این بیان که وقتی خدای تعالی از مقاتلان آن کسانی را دوست می دارد که چون کوه ایستادگی کنند، قهرا از مقاتلاتی که وعده پایداری می دهند، ولی پایداری نمی کنند و پا به فرار می گذارند، خشمگین خواهد بود.

مراد از ایداء بنی اسرائیل پیامبرشان موسی (علیه السلام) را و نهی مسلمانان از اینکه مانند آنها رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را بیازارند

"وَ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُوذُّونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ..."

این آیه شریفه به طور اشاره می فهماند که بنی اسرائیل با لجاجت خود رسول خدا.

حضرت موسی را آزار داده بودند، تا جایی که خدای تعالی به کیفر این رفتارشان دلهایشان را منحرف ساخت. و این خود نهی است برای مؤمنین از این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را اذیت کنند، و کارشان بدانجا انجامد که کار قوم موسی بدانجا کشید، و دلهایشان منحرف گشت، هم چنان که در آیه زیر به طور صریح روی سخن به امت اسلام نموده، می فرماید:

"إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا" (۲).

و آیه مورد بحث بدان جهت که نهی الزامی در آن هست، در معنای آیه "يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَىٰ فَبَرَأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا" (۳) می باشد.

این دو آیه از سوره احزاب که در مقام تبرئه موسی (علیه السلام) است، دلالت دارد بر اینکه منظور از اذیت آن جناب به عملی که خدا او را از آن عمل تبرئه نموده، نافرمانی خود بنی اسرائیل نسبت به دستورات وی، و بیرون شدن از اطاعت آن جناب نبوده، چون اگر این طور بود معنا نداشت خدا آن جناب را تبرئه کند، پس یقیناً بنی اسرائیل به آن جناب نسبت

ص: ۴۲۱

۱- رصاص سفید قلع، و رصاص سیاه سرب است.

۲- کسانی که خدا و رسول را اذیت می کنند، خداوند در دنیا و آخرت لعنتشان کرده، و عذابی خوار کننده برایشان تهیه نموده است. سوره احزاب، آیه ۵۷. [.....]

۳- ای کسانی که ایمان آورده اید! چون کسانی مباشید که موسی را آزرده و خدا آن جناب را از آن تهمت که به وی زدند تبرئه نمود، و او نزد خدا آبرومند بود. ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا پروا کنید، و سخن سدید و سنجیده بگویید.

ناروایی داده بودند، که مایه آبروریزی آن جناب می شده، و او از این تهمت آزرده شده، و خدا از آن تبرئه اش کرده. آیه بعد هم که فرمود: "از خدا پروا کنید، و سخن سنجیده بگویید" مؤید این معنا است.

باز مؤید این احتمال که بنی اسرائیل به موسی (علیه السلام) و امت اسلام به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تهمت زده بودند، و آیه مورد بحث به مسلمانان می فرماید مانند بنی اسرائیل نباشید، این است که خدای تعالی در همان سوره به پاره ای از مصادیق ایدای زبانی و عملی اشاره نموده، می فرماید: "يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرٍ نَاطِرِينَ إِنَاءُ وَ لَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَأَدْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ... وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ... وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَنْ تَنْكِحُوا أَرْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا" (۱).

پس تا اینجا به دست آمد که در جمله "وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ" اشاره ای است به نهی مسلمانان از ایدای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، به زبان و عمل، با علم به اینکه رسول خدا است. هم چنان که ذیل آیه هم که سخن از انحراف قلوب دارد، نوعی تخویف و تهدید مسلمین است به اینکه ایدای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فسقی است که چه بسا به انحراف دلها بینجامد.

معنای جمله: " فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ... " و بیان اینکه مقصود از ازاعه و اضلال خداوند چیست

" فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ " - ماده "زیغ" که کلمه "زاغوا" ماضی ثلاثی مجرد و کلمه "ازاغ" ماضی باب افعال آن است، به معنای منحرف کردن از استقامت است که لازمه اش انحراف از حق به سوی باطل است.

"ازاعه کردن خدای تعالی" به این است که رحمت خود را از صاحبان چنین دلی دریغ داشته، هدایت خود را از آنان قطع کند، چون از تعلیل، این معنا به خوبی استفاده می شود، برای اینکه ازاعه خدا را تعلیل کرده به هدایت نکردن. البته باید توجه داشت که این

ص: ۴۲۲

۱- ای کسانی که ایمان آورده اید، بدون اجازه داخل خانه های رسول الله مشوید، مگر آنکه برای صرف طعامی دعوت شده باشید، در آن صورت هم به ظرف طعام آن جناب خیره مشوید، و لیکن هر وقت دعوت شدید داخل شوید، و به محضی که طعام خوردید پراکنده شوید، و سرگرم سخن گفتن نشوید، که این عملتان رسول خدا را آزار می دهد... و چون چیزی درخواست می کنید، از پشت پرده درخواست کنید... و این برای شما شایسته نیست که فرستاده خدا را اذیت کنید، و یا بعد از مرگش با همسرش ازدواج کنید، این عملتان نزد خدا جرمی بزرگ است. سوره احزاب، آیه ۵۳.

ازاغه ابتدایی نیست، بلکه بر سیل مجازات است، زیغ خود آنان را تثبیت کردن است، چون فسق آنان سبب این مجازات شده، هم چنان که گمراه کردن خدا هم هیچ وقت ابتدایی نیست. و اینکه فرموده: "يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ" (۱) به خوبی گویای این حقیقت است که گمراه کردن خدا به وسیله قرآن کریم از باب مجازات فاسقان به خاطر فسقشان است، و گرنه ساحت خدای عز و جل منزّه از آن است که ابتدائاً و بدون جرم کسی را ازاغه و اضلال کند.

از اینجا فساد این گفتار روشن می شود که بعضی (۲) گفته اند: مراد از جمله "أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ" ازاغه از ایمان نیست، برای اینکه اولاً خدای تعالی کسی را از ایمان ازاغه نمی کند.

و ثانیاً اگر منظور از آن را ازاغه از ایمان بدانیم، کلام از فایده ساقط می شود، چون اگر مسلمانی از ایمان ازاغه شد، دیگر مسلمان نیست، و معنا ندارد به یک کافر بگویند خدا او را به جرم اینکه کافر شده کافر می کند.

وجه فسادش این است که دلیل اولش به طور مطلق صحیح نیست، و نمی توان گفت به طور کلی هیچ کفری مستند به خدا نیست، آنچه بر خدا جائز نیست این است که بنده ای را ابتدائاً و بدون هیچ جرمی از نعمت ایمان محروم کند، و یا از راه راست گمراه سازد، و اما به عنوان مجازات چرا جایز نباشد؟ با اینکه برگشت معنای چنین ازاغه و اضلال، در حقیقت به این است که خدا رحمت خود را از چنین کسی دریغ ندارد، و هدایت خود را از او قطع کند، به خاطر اینکه بنده با فسق و اعراض از رحمت او خود را از لیاقت رحمت و هدایت انداخته است، و چنین مجازاتی را نه عقل منع می کند و نه نقل.

و دلیل دومش که گفت "کلام از فایده داشتن ساقط می شود" به هیچ وجه درست نیست برای اینکه آنچه از زیغ منسوب به خود بنده است آن مقداری است که به خاطر فسقی که دارد در دلش پیدا می شود، و سبب حد معینی از کفر می گردد، و آنچه که به خدا نسبت داده می شود تثبیت و پا بر جا کردن این کفر در قلب بنده است پس زیغ بنده از ایمان به خاطر فسق و پدید آمدن کفر در دلش مطلبی است و تثبیت کفر در دل او بر طریق مجازات مطلبی دیگر است.

ص: ۴۲۳

۱- خدا جمع زیادی را با آن گمراه و عده کثیری را هدایت می کند ولی تنها فاسقان را با آن گمراه می سازد. سوره بقره، آیه ۲۶.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۹.

دو بخش دعوت و رسالت عیسی (علیه السلام): تصدیق پیامبر پیش از خود، و بشارت به آمدن پیامبر بعد از خود

وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ "

در آغاز کلام گفتیم که این آیه و آیه قبلی اش و سه آیه بعدش در مقام این است که رسالت و نبوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که نزد مردم با ایمان مسلم است، برای سایرین مسجل سازد و بفهماند که آن جناب را با هدایت و دین حق فرستاده تا بر همه ادیان غلبه اش دهد، هر چند که کافران از اهل کتاب را خوش نیاید، و نیز دینی که او آورده نوری ساطع از طرف خدای تعالی است، و مشرکین می خواهند آن را با دهنهایشان خاموش کنند، در حالی که خدا نور خود را تمام می کند، هر چند که مشرکین را خوش نیاید.

پس بر مؤمنین است که او را با اینکه می دانند فرستاده خدا به سویشان است، آزار ندهند، بلکه یاری اش کنند، و در راه پروردگارشان و برای احیای دین او و نشر کلمه توحید جهاد کنند.

از اینجا معلوم می شود که جمله "وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ..." به منزله مقدمه و زمینه چینی است برای مطلب بعدی که می فرماید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاده ای است مبشر که عیسی (علیه السلام) به آمدنش بشارت داده، و او کسی است که خدای تعالی او را به هدایت و دین حق گسیل داشته، و دین او نوری است که مردم با آن راه سعادت را می یابند.

و این مطلبی که قرآن کریم از عیسی (علیه السلام) حکایت کرده، که فرمود "ای بنی اسرائیل من فرستاده خدا به سوی شمایم، و تورات را که قبل از من نازل شده تصدیق دارم، و من این بشارت را آورده ام، که بعد از من رسولی می آید به نام احمد"، خلاصه دعوتی است که آن جناب داشته. نخست با جمله "إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ" اصل دعوت خود را اعلام داشته، اشاره می کند به اینکه هیچ شانی و پستی و امتیازی به جز این ندارد، که حامل رسالتی از طرف خدا به سوی ایشان است، و آن گاه متن رسالت خود را شرح می دهد تا رسالت خود را ابلاغ کرده باشد، می گوید: "مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ..."، هم نبوت و کتاب قبل از خودم را تصدیق می کنم و هم از نبوت بعد از خود خبر می دهم.

پس اینکه گفت "مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ" این معنا را بیان می کند که دعوتش مغایر با دین تورات، و مناقض با شریعت آن دین نیست، بلکه آن را تصدیق دارد، و احکامش را نسخ نمی کند، مگر اندکی را. و تازه نسخ، معنایش مناقضت نیست، بلکه معنایش این است که از سرآمد عمر منسوخ خبر می دهد، و خلاصه می گوید فلان حکم تورات

از همان روز اول نزول تورات عمرش تا امروز بود، نه اینکه بگویند این حکم همیشگی تورات را من باطل می‌کنم، و به همین جهت بود که در گفتار خود (در سوره آل عمران) هم فرمود:

"مُصِدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَ لِأَحْلَلْ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ" (۱) و به حکم آیه "قَدْ جِئْتَكُمْ بِالْحُكْمِ وَالْأَبِينِ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا النَّبِيَّ" (۲) از میان مسائلی که مورد اختلاف بنی اسرائیل بود تنها پاره ای را بیان کرد.

"وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِيهِ مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ" - این قسمت از آیه به قسمت دوم از رسالت آن جناب اشاره دارد، هم چنان که جمله "مُصِدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ" به قسمت اول از رسالتش اشاره داشت.

توضیح اینکه مفهوم بشارت دادن عیسی (علیه السلام) به آمدن پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) این است که دین اسلام اتم و اکمل است

و این را هم می‌دانیم که بشارت عبارت است از خبری که شنونده از شنیدنش خوشحال گردد، و معلوم است که چنین خبری چیزی جز از خیری که بشنونده برسد و عاید او شود، نمی‌تواند باشد، و خیری که از بعثت پیامبر و دعوت او انتظار می‌رود این است که با بعثتش باب رحمت الهی به روی انسانها باز شود، و در نتیجه سعادت دنیا و عقبایشان به وسیله عقائد حقه، و یا اعمال صالح، و یا هر دو تامین گردد. و بشارت به آمدن پیامبری بعد از پیامبری دیگر - با در نظر گرفتن اینکه پیغمبر سابق دعوتش پذیرفته شده، و جا افتاده، و با در نظر داشتن وحدت دعوت دینی در همه انبیاء - وقتی تصور دارد و دارای خاصیت بشارت است که پیامبر دوم دعوتی پیشرفته تر، و دینی کامل تر آورده باشد، دینی که مشتمل بر عقائد حقه بیشتر، و شرایع عادلانه تر برای جامعه، و نسبت به سعادت بشر در دنیا و آخرت فراگیرتر باشد، و گرنه انسانها از آمدن پیامبر دوم چیز زائدی عایدشان نمی‌شود، و از بشارت آمدنش خرسند نمی‌گردند.

با این بیان روشن گردید که جمله "وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِيهِ مِنْ بَعْدِي" هر چند از این نکته خبری نداده، اما معنایش می‌فهماند که آنچه پیامبر احمد (صلی الله علیه و آله) می‌آورد پیشرفته تر و کاملتر از دینی است که تورات متضمن آن است، و آنچه عیسی (علیه السلام) بدان مبعوث شده در حقیقت واسطه ای است بین دو دعوت.

در نتیجه کلام عیسی بن مریم را این طور باید معنا کرد: "إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصِدِّقًا..."، من فرستاده ای هستم از ناحیه خدای تعالی به سوی شما تا شما را به سوی

ص: ۴۲۵

۱- تصدیق کننده آنچه پیش روی من است از تورات و تا حلال کنم بعضی چیزهایی را که بر شما حرام شده بود. سوره آل عمران، آیه ۵۰.

۲- سوره زخرف، آیه ۶۳.

شریعت تورات و منہاج آن دعوت کنم " وَ لِأَجْلِ لَكُمْ بَغْضِ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ "؛ و بعضی از آنچه را که بر شما حرام شده برایتان حلال کنم، و این همان شریعتی است که خدای تعالی به دست من برایتان آورده، و به زودی آن را با بعثت پیامبری به نام احمد (صلی الله علیه و آله) که بعد از من خواهد آمد تکمیل می کند.

از نظر اعتبار عقلی هم مطلب از این قرار است، چون اگر در معارف الهی که اسلام بدان دعوت می کند، دقت کنیم خواهیم دید که از شریعت های آسمانی دیگر که قبل از اسلام بوده دقیق تر و کاملتر است، مخصوصاً توحیدی که اسلام بدان می خواند- و یکی از اصول عقائد اسلام است، و همه احکام اسلام بر آن اساس تشریح شده، و بازگشت همه معارف حقیقی بدانست- توحیدی است بسیار دقیق که ما در مباحث سابق این کتاب پاره ای مطالب در باره آن گذرانیدیم.

و همچنین شرایع و قوانین عملی اسلام که در دقت آن همین بس که از کوچکترین حرکات و سکنات فردی و اجتماعی انسان گرفته تا بزرگترین آن را در نظر گرفته، و همه را تعدیل نموده، و از افراط و تفریط در یک یک آنها جلوگیری نموده، و برای هر یک حدی معین فرموده، و در عین حال تمامی اعمال بشر را بر اساس سعادت پایه ریزی کرده و بر اساس توحید تنظیم فرموده است.

آیه شریفه " الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ " (۱) نیز به همین نکته اشاره نموده است و نظیر این آیه آیات دیگری است که در توصیف قرآن آمده.

و این جمله، یعنی " وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنَ بَعْدِي " هر چند تصریح به بشارت کرده، الا اینکه دلالت ندارد بر اینکه در کتاب عیسی (علیه السلام) وجود داشته، اما آیه سوره اعراف که در چند سطر قبل نقل و ترجمه شد، از این ابهام پرده برداشت، و فرمود " يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ "؛ و همچنین آیه ۳۹ سوره فتح که در وصف رسول خدا فرموده " ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ " بر این معنا دلالت دارد.

ص: ۴۲۶

۱- آنهایی که پیروی می کنند از پیامبری درس نخوانده که قبل از آمدنش نام او را در تورات و انجیل خود یافته بودند، و او ایشان را به همه نیکی ها امر می کند، و از همه بدیها نهی می کند، و همه پاکیزه ها را برایشان حلال، و همه پلیدیها را بر آنان حرام می سازد، و بارهای سنگین دوششان را می اندازد، و آن زنجیرهایی را که بر دست و پا دارند باز می کند. سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

معروف بودن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به نام احمد

جمله "اسمه احمد" با کمک سیاق دلالت دارد بر اینکه این تعبیر را عیسی (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرده. و نیز دلالت دارد بر اینکه اهل تورات و انجیل آن جناب را به این نام و نیز به نام "محمد" می شناختند، و این دلالت روشن است، و خفایی در آن نیست.

حسان بن ثابت هم که گفته است:

صلی الاله و من یحف بعرشه و الطیبون علی المبارک احمد (۱)

نیز مؤید این معنا است.

و همچنین شعر ابو طالب که می گوید:

و قالوا لاحمد أنت امرء خلوف اللسان ضعیف السبب

ألا ان أحمد قد جاءهم بحق و لم یاتهم بالكذب (۲)

دلالت دارد بر این که در آن روز آن جناب را به نام احمد می شناختند.

و نیز در هنگامی که می خواست از دنیا برود، به برادرانش عباس، و حمزه، و فرزندانش جعفر، و علی چنین وصیت کرد:

کونوا فدی لکم امی و ما ولدت فی نصر أحمد دون الناس أتراسا (۳)

و نیز شعر دیگر ابو طالب که در آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به نام محمد نام برده:

ألم تعلموا أنا وجدنا محمدا نبیا کموسی خط فی أول الکتب (۴)

و از این یک بیت شعر استفاده می شود که مردم مکه نیز بشارت آمدن آن جناب را در کتب آسمانی که در آن ایام نزد اهل کتاب بوده دیده اند.

و نیز مؤید دیگر گفتار ما این است که جمعی از اهل کتاب از یهود و نصاری و در بین آنان علمایی از ایشان مانند عبد الله بن سلام و غیر او به آن جناب ایمان آوردند، چون آیاتند.

ص: ۴۲۷

۱- درود خدای معبود و فرشتگان پیرامون عرشش، و همه پاکان بر احمد مبارک باد.

۲- مردم در باره احمد گفتند تو مردی خلاف گو هستی که حرفهایت بی پایه و اساس است. ولی بدانند که احمد دین حق را

برایشان آورده، نه دروغ را.

۳- مادرم و همه فرزندانم که به دنیا آورده فدایتان باد، در نصرت احمد و دفع دشمن از وی سپر او باشید.

۴- مگر نمی دانید که ما محمد را پیامبری چون موسی یافتیم که در کتب آسمانی گذشته نامش و نبوتش نوشته شده بود.

قرآنی را که متعرض بشارت به آمدن رسول اسلام است شنیده بودند، و شنیده بودند که قرآن می گوید نام این پیامبر در تورات و انجیل آمده، در نتیجه آن آیات را قبول نموده، در مقام تکذیبش برنیامدند، چون شکی برایشان باقی نماند، به دلیل اینکه سخنی که حاکی از شک و تردیدشان باشد نگفته اند. و اما اینکه انجیل های امروز خالی از بشارت عیسی است، و اثری از آنچه قرآن صریحا بیان داشته در آنها نمی بینیم، هیچ ضرری به حال ما ندارد، برای اینکه وضع قرآن- که معجزه ای است باقی- روشن، و وضع انجیل ها هم روشن است، و ما در باره سند این انجیل ها و اعتبارش در جلد سوم این کتاب بحث کردیم.

" فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ " - ضمیر در کلمه " جاء " به کلمه " احمد " برمی گردد. و ضمیر " هم " به بنی اسرائیل، و یا به ایشان و غیر ایشان برمی گردد. و مراد از کلمه " بینات " بشارت و معجزه قرآن و سایر معجزات نبوت است.

و معنای جمله این است که: چون احمد که کتب آسمانی بشارت آمدنش را داده بود مبعوث شد، و برای بنی اسرائیل و یا برای آنان و سایرین معجزاتی روشن آورد که یکی از آنها همان بشارت عیسی (علیه السلام) بود، گفتند: این سحری است آشکار. البته جمله " قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ " به صورت " هذا ساحر مبين " نیز قرائت شده.

بعضی از مفسرین (۱) گفته اند: ضمیر در " جاء " به عیسی (علیه السلام) برمی گردد. و لیکن این معنا با سیاق آیه سازگار نیست.

وجه اینکه رد کننده دعوت به اسلام " ظالمترین " است

" وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُوَ يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ... "

استفهام در این آیه شریفه انکاری است، می خواهد سخن کفار را که می گفتند " هذا سِحْرٌ مُّبِينٌ " رد کند، چون معنای آن این بود که محمد رسول نیست، و دینی که به عنوان دین خدا تبلیغ می کند، دین خدای تعالی نیست.

و مراد از " اسلام " آن دینی است که رسول اسلام بشر را به سویش دعوت می فرمود، چون اساس این دین تسلیم شدن در برابر فرامینی است که او می خواهد و امر می کند از قبیل عقاید و اعمال. و بدون تردید مقتضای ربوبیت و الوهیت خدای تعالی هم همین است که بندگانش در برابر فرامینش تسلیم مطلق باشند، پس در نتیجه دینی که اساسش این تسلیم است، بدون شک دین حق است که عقل بر هر انسانی تدین بدان را واجب می داند، پس

ص: ۴۲۸

گفتن اینکه این دین سحری است آشکار، گفتاری است باطل، و افتزایی است بر خدا.

و از همین جا روشن می شود که جمله " وَهُوَ يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ " در حقیقت استدلالی است بر بطلان سخن کفار، و اینکه سخن مزبور افتزایی است بر خدای عز و جل.

و افتراء هم ظلمی است که عقل در ظلم بودن آن هیچ تردیدی ندارد، و شرع هم از آن نهی کرده است، و معلوم است که ظلم در مورد اشخاصی که به ایشان ظلم می شود از نظر اهمیت مختلف می شود، یک ظلم را اگر نسبت به یک فرد معمولی تصور کنیم، زشتی اش به مقدار آن نیست که همان ظلم در باره خدای تعالی واقع شده باشد، بنا بر این ظالم تر از کسی که بر خدا افتراء ببندد وجود ندارد.

و معنای آیه این است که: هیچ شخصی ظالم تر از آن کس که بر خدا دروغ می بندد آن گاه که دعوت می شود به اینکه دین اسلام را بپذیرد و در پاسخ دین اسلام را از خدا نفی می کند، نیست، با اینکه دین اسلام جز این که بندگان تسلیم خدا شوند چیزی نمی گوید، و حتی چنین دینی بدون شک دین خدا است، و خدا این ستمکاران را و هیچ ستمکار دیگری را هدایت نمی کند.

" يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ... "

کلمه " اطفاء " که مصدر فعل " يطفئوا " است، به معنای خاموش کردن نور، و از بین بردن تابش آن است. و خاموش کردن نور با دهان به این است که آن را با فوت خاموش کنند.

این آیه در سوره توبه نیز آمده، در آنجا می فرماید: " يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ " (۱). راغب در باره فرقی که آیه مورد بحث با آیه سوره توبه دارد گفته: معنای آیه " يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا " این است که قصد خاموش کردن نور خدا را دارند، و در آیه " لِيُطْفِئُوا " این است که قصد دارند کاری بکنند که به وسیله آن کار نور خدا را خاموش کنند (۲). و حاصل گفتارش این است که: متعلق اراده در جمله " يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ " خود اطفاء است، و در آیه " يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ " متعلق اراده سببی است که نتیجه اش خاموشی نور خداست، و آن عبارت است از پف کردن و خاموشی که غرض و غایت است، نه متعلق اراده.

این آیه و آیه بعدی اش به منزله شارحی است که معنای آیه قبلی را که ظلم کفار و نسبت سحر دادن به دعوت اسلامی را حکایت می کرد شرح می دهند، و حاصل این دو آیه این است.

ص: ۴۲۹

۱- سوره توبه، آیه ۳۲.

۲- مفردات راغب، ماده " طفئ ". [.....]

است که: کفار با این سخنان خود که باد دهان ایشان است، می خواهند نور خدا را خاموش کنند، و لیکن خدا ایشان را به مقصدشان هدایت نمی کند، بلکه نور خود را تمام و دین خود را بر همه ادیان غلبه می دهد.

پس معنای اینکه فرمود: "يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ" این است که کفار پنداشته اند نور خدا مانند نور شمع است که با یک پف خاموش گردد، و همین که آن را سحر بخوانند نورش خاموش گشته، رابطه اش با خدا قطع می شود.

ولی در پندار خود خطا کردند، چون دین، نور خدا است که به هیچ وجه خاموشی نمی پذیرد، نه تنها خاموش نمی شود که خدا تمامیت آن را اراده کرده، هر چند که کافران کراحت داشته باشند.

معنای اظهار دین حق بر همه ادیان

"هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ" اضافه کلمه "دین" به کلمه "حق" به طوری که گفته اند اضافه ای است بیانی، ولی ظاهراً این اضافه در اصل اضافه لامیه بوده، و عنایت لطیفی در آن به کار رفته، و آن این است که هر یک از حق و باطل برای خود دینی دارند که مطابق اقتضای خاص آنها است، و خدای تعالی از بین آن دو، دین حق را پسندیده، برای اینکه خودش حق است و بدین جهت رسول خود را به ابلاغ دین حق گسیل داشته.

کلمه "اظهار" وقتی در مورد چیزی علیه چیز دیگر استعمال می شود، معنای غلبه را می دهد، وقتی می گوئیم دین اسلام را بر سایر ادیان اظهار داد، معنایش این است که آن را بر سایر ادیان غلبه داد. و منظور از همه ادیان، همه روش های غیر خدایی است که در بین بشر سلوک می شود. و این آیه در مقام تعلیل جمله "وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ" در آیه قبلی است، و معنایش این است که: خدا نور خود را تمام می کند، برای اینکه خدا آن کسی است که رسول خود را با نورش گسیل داشت، نوری که همان هدایت و دین حق است، تا آن را بر همه ادیان غلبه دهد، هر چند که مشرکین بت پرست نخواهند.

از این دو آیه استفاده می شود که دین حق نور خدا در زمین است، هم چنان که این معنا از جمله "مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِضْبَاحٌ..." (۱) نیز استفاده می شود، که تفسیرش در سوره نور گذشت.

ص: ۴۳۰

بحث روایتی (روایاتی در باره نام های پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، بشارت عیسی، فاصله بین عیسی و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم))

در تفسیر قمی در ذیل آیه " إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُورٌ " گفته است: یعنی چنان صف می بندند که گویی بنیانی استوار و انهدام ناپذیرند (۱).

و در مجمع البیان در ذیل آیه " وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُوذَوْنَ لِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ " گفته: در قصه قارون روایت شده که توطئه ای علیه موسی (علیه السلام) چید، و آن این بود که زنی را وادار کرد که بگوید موسی با من زنا کرده. و نیز جمعی را وادار کرد که بگویند موسی برادرش هارون را به قتل رسانده (۲).

و در تفسیر قمی در ذیل جمله " وَ مَبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ... "، آمده که امام (علیه السلام) فرموده: بعضی از یهودیان- خدا لعنتشان کند- از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدند: چرا به نام احمد و محمد و بشیر و نذیر نامیده شدی. فرمود: اما محمد نامیده شدم، بدین جهت که من در زمین محمود (و از نظر دوست و دشمن ستوده ام). و اما احمد نامیده شدم بدین جهت که من در آسمان احمد (و ستوده تر از ستودگیم در زمینم). و اما بشیر خوانده شدم به خاطر این که هر کس مرا اطاعت کند به بهشت بشارت دارد. و نذیر خوانده شدم چون خدا هر کسی را که نافرمانیم کند از آتش انداز کرده (۳).

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از عرباض بن ساریه روایت کرده که در باره همان آیه گفته است: من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود: من در ام الکتاب، عبد الله و خاتم النبیین بودم در حالی که آدم در بین آب و گل خود بود، و به زودی تاویل این سخن را می گویم: من دعای ابراهیم، و بشارت عیسی و رؤیای مادرم هستم.

ابراهیم دعا کرد که نبوت را در ذریه اش قرار دهد، و عیسی به آمدنم بشارت داد، و مادرم در خواب دید که نوری از او خارج شد، که با آن کاخهای شام را برایش روشن کرد (۴).

و در عیون الاخبار به سند خود از صفوان بن یحیی صاحب السابری روایت کرده که گفت: ابو قره دوست جاثلیق از من درخواست کرد وسیله دیدارش با امام رضا (علیه السلام) را

ص: ۴۳۱

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۵.

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۹.

۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۵.

۴- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۱۳.

فراهم سازم. از آن جناب اجازه خواستم فرمود: بگو در آید. همین که بر آن جناب وارد شد، فرش منزل آن جناب را بوسید، و گفت: در دین ما این عمل در برابر اشراف و بزرگان اهل زمانمان واجب است.

آن گاه عرضه داشت: خدا اصلاح کند، چه می فرمایی در باره فرقه ای که ادعایی کرده اند، و فرقه ای دیگر که همه عادلند به نفع ایشان شهادت دادند. فرمود: چنین ادعایی پذیرفته است. آن گاه گفت: چه می گویی در باره فرقه ای دیگر که ادعایی می کند، و فرقه های دیگر به نفع ایشان شهادت نمی دهند؟ فرمود دعویشان پذیرفته نیست.

آن گاه گفت: ما مسیحیان ادعاء داریم که عیسی روح الله و کلمه او است، مسلمانان هم دعوی ما را پذیرفتند، و بر صدق دعوی ما شهادت دادند. از سوی دیگر مسلمانان ادعاء کردند: محمد پیغمبر است، و ما پیرو آنان نشدیم، بنا بر این کیش مسیحیت را هر دو قبول داریم، و اسلام را یکی از ما، و آن دینی که مورد اتفاق هر دو است بهتر است.

امام ابو الحسن رضا (علیه السلام) پرسید: نام تو چیست؟ عرضه داشت: یوحنا. فرمود:

ای یوحنا ما مسلمانان که عیسی را روح الله و کلمه خدا می دانیم هر عیسی نامی را، به این سمت نمی شناسیم. آن عیسایی را به این عنوان قبول داریم که به نبوت محمد ایمان داشته، و به آمدنش بشارت داده، و در باره شخص خودش هم اعتراف کرده، که بنده خدا و مربوب او است. حال اگر عیسایی که به نظر تو روح الله، و کلمه او است، آن عیسایی نیست که به محمد ایمان داشته، و به آمدنش بشارت داده، و در باره خودش اعتراف کرده به اینکه خدا یکی است، و او بنده خداست، ما از چنین عیسایی بیزاریم و دیگر هر دو طائفه بر سر یک کیش اتفاق نداریم. یوحنا برخاست و به صفوان بن یحیی گفت: بلند شو که این مجلس به درد ما نمی خورد (۱).

مؤلف: گویا منظورش از اینکه گفت "برخیز این مجلس به درد ما نمی خورد" این بوده که آن فایده ای که انتظار داشتیم نداشت، برای اینکه حجتی که وی برای امام آورد کارگر نیفتاد.

و در کمال الدین به سند خود از یعقوب بن شعیب از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: بین عیسی و محمد (صلی الله علیهما) پانصد سال فاصله بود که در مدت دویست و پنجاه سال آن نه پیامبری بود، و نه عالمی معروف و ظاهر. عرضه داشتم: پس مردم

ص: ۴۳۲

در این مدت چه وضعی داشتند؟ فرمود به دین عیسی تمسک داشتند، پرسیدم: آیا این مردم در این تمسکشان مؤمن به شمار می رفتند؟ فرمود: بله مؤمن بودند. آن گاه فرمود: هیچ گروهی از آنان بدون عالم نبودند (۱).

مؤلف: منظور آن جناب از "عالم" امامی است که حجت است، و در این میان روایاتی (۲) در تفسیر آیه "يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ" و آیه "هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ" وارد شده که منظور از نور و هدی و دین حق، ولایت امیر المؤمنین است، که البته این قسم تفسیر یا از باب ذکر مصداق است، و یا از باب ذکر باطن قرآن است، نه تفسیر اصطلاحی. و اما اینکه در این حدیث فاصله بین عیسی و محمد (علیه السلام) را پانصد سال دانسته، مطلبی است که با تاریخ مشهور مخالفت دارد، ولی محققین گفته اند که تاریخ میلادی تاریخ معتبری نیست، و در آن اختلالی هست که ما در جلد سوم این کتاب در این خصوص بحث کردیم.

ص: ۴۳۳

۱- کمال الدین، ص ۱۶۱، ج ۲۰.

۲- تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۲۹.

اشاره

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ (۱۰) تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۱۱) يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۲) وَ أُخْرَى تُحِبُّونَهَا نَصِيرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۳) يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ فَأَمَنْتَ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ كَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ (۱۴)

ترجمه آیات

هان ای کسانی که ایمان آورده اید! آیا می خواهید شما را بر تجارتی راه نمایم که از عذابی دردناک نجاتتان می دهد؟ (۱۰).

آن تجارت این است که به خدا و رسولش ایمان آورید و در راه خدا با اموال و جانهایتان جهاد کنید این برای شما خیر است اگر بدانید (۱۱).

(اگر چنین کنید) خدای تعالی گناهانتان را می آمرزد و به جناتی داخلتان می کند که از زیر درختانش نهرها روان است و مسکنی طیب در باغهایی عدن و جاودانه دارد و این خود رستگاری عظیمی است (۱۲).

و سود دیگر این تجارت که مورد علاقه شما هم هست نصرتی از خدا و فتحی نزدیک است. و تو ای پیامبر مؤمنین را بشارت ده (۱۳).

هان ای کسانی که ایمان آورده اید! یاران خدا باشید همان طور که عیسی بن مریم هم به حواریین گفت: از شما چه کسی مرا در راه خدا یاری می کند، حواریین گفتند: ما میم انصار خدا پس طائفه ای از بنی اسرائیل ایمان آوردند و طایفه ای کافر شدند و ما آنانی را که ایمان آوردند علیه دشمنانشان یاری کردیم و نیرومند و غالب شدند (۱۴).

بیان آیات

اشاره

این آیات مؤمنین را به ایمان به خدا و رسول او و به جهاد در راه خدا دعوت نموده، و آنان را به مغفرت و جنت در آخرت، و نصرت و فتح در دنیا وعده ای جمیل می دهد، و ایشان را دعوت می کند به اینکه نسبت به وعده نصرت خدا و تایید او اعتماد کنند.

این دو معنایی که گفتیم غرض نهایی سوره است، و مطالبی که در آیات قبلی بود جنبه زمینه چینی برای این دو معنا را داشت.

تجارتی که شما را از عذاب الیم نجات می دهد و مغفرت و جنت و نصرت و فتح در پی دارد

" يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ " استفهام در این آیه جنبه پیشنهادی را دارد که در معنای امر است.

کلمه "تجاره" - به طوری که راغب گفته - به معنای تصرف در سرمایه به منظور به دست آوردن سود است، و در کلام عرب به غیر از این کلمه هیچ کلمه ای نیست که بعد از حرف "تا" حرف "جیم" آمده باشد (۱).

در این آیه شریفه ایمان و جهاد تجارت به حساب آمده که سرمایه اش جان آدمی، و ربح آن نجات از عذاب دردناک است، و آیه شریفه در معنای این آیه است: " إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ... "

فَاشْتَبِهُوا بَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ (۲).

خدای عز و جل با نکره آوردن کلمه "تجاره" آن را بزرگ داشته. فرمود: " شما را به

ص: ۴۳۵

۲- خدای عز و جل از مؤمنین جان و مالشان را به این بها خرید که بهشت از آن آنان باشد، و به همین جهت است که در راه خدا کارزار می کنند، می کشند و کشته می شوند... پس بشارتتان باد به این معامله ای که کردید. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

تجارتی راه بنمایم" یعنی به تجارتی مهم و عظیم و جلیل القدر. و در بیان ربح آن هم که همان نجات از عذاب است، بیان نکرد چه عذابی است، و فرمود "عذابی" تا بفهماند آن قدر بزرگ است که در بیان نمی گنجد.

و مصداق این نجات که وعده اش را داده، همان مغفرت و جنت است، و به همین جهت در نوبت دوم جمله "يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلُكُمْ جَنَّاتٍ..."، را بدل از آن نجات آورد، و اما نصرت و فتح که آن دو را نیز وعده داده، مصداق نجات نبودند، بلکه خارج از آن بودند، و به همین جهت آن دو را جداگانه ذکر کرد، و فرمود: "يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلُكُمْ جَنَّاتٍ وَيُنْصِرُكُمْ وَيُفْتَحُ لَكُمْ - نجات از عذاب همین است که گناهانتان را می آمرزد، و به جنات داخلتان می کند، و بر دشمنان پیروزتان نموده، فتح نصیبتان می کند" بلکه میان مغفرت و جنت و نصرت و فتح فاصله انداخت، و فرمود: "وَأُخْرَى تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ" پس خواننده عزیز باید از این نکته غافل نماند.

"تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ..."

این آیه شریفه جمله استینافی و جدید است، که می خواهد کلمه تجارت را که در آیه قبلی پیشنهاد کرده بود برای آنان تفسیر کند، گویا شخصی پرسیده این تجارت چیست؟ و در پاسخ فرمود این "تجارت این است که به خدا و رسولش ایمان آورده، در راه او با مال و جانتان جهاد کنید". و اگر ایمان به رسول را با ایمان به خدا ذکر کرد، برای این بود که بفهماند اطاعت رسول در آنچه دستور می دهد واجب است، و گرنه ایمان به خدا بدون ایمان به رسول معنا ندارد، چون این رسول است که به ایمان به خدا دعوت می کند، هم چنان که فرموده: "إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ... أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا" (۱).

"ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ" - یعنی این که گفتیم: به خدا و رسولش ایمان بیاورید، و چنین و چنان کنید، خیر خود شما را در نظر گرفتیم اگر به راستی از اهل علم باشید. و اما جاهلان، اعمالشان قابل اعتناء نیست، و معیار قرار نمی گیرد.

بعضی از مفسرین گفته اند: مراد این است که اگر شما اهل علم و فهم باشید، خیر بودن این تجارت را درک می کنید.

ص: ۴۳۶

۱- کسانی که به خدا و فرستادگانش کفر ورزیده، می خواهند میان خدا و رسولش جدایی بیندازند... اینان همان کافران حقیقی هستند. سوره نساء، آیه ۱۵۰ و ۱۵۱.

"يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلُكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ..."

این جمله جواب شرطی است که در ظاهر کلام نیامده، ولی از آیه قبلی فهمیده می شود، و تقدیر کلام این است که: "ان تؤمنوا بالله ورسوله و تجاهدوا فی سبیلہ یغفر لکم ذنوبکم..."

در آیه شریفه مورد بحث کلمه "ذنوبکم" مطلق آمده، یعنی نفرمود کدام گناه آمرزیده می شود. و از این اطلاق می توانیم نتیجه بگیریم که تمامی گناهان با شرایطی که ذکر شده آمرزیده می شود. اعتبار عقلی هم مساعد با این معنا است، چون این آموزش در آیه شریفه مقدمه داخل شدن در بهشت جاودان ذکر شده، و معنا ندارد که کسی داخل چنین بهشتی بشود، در حالی که پاره ای از گناهانش آمرزیده نشده باشد. و ای بسا به منظور اشاره به همین نکته بوده که دنبال آیه فرموده: "وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ" یعنی جناتی ثابت و دائمی.

پس دائمی و ثابت بودن آن جنات خود اشاره است به اینکه مغفرت مزبور در آیه شامل همه گناهان می شود.

علاوه بر این، در آیه شریفه میان ثمن و مثن معامله، مقابله واقع شده. آنچه مؤمن به خدا می دهد، متاع قلیل دنیای ناپایدار است، و آنچه خدا به مؤمن وعده داده تا او را دلخوش سازد تا با طیب نفس و اراده ای قوی به این معامله اقدام کند و خود را قربانی نماید متاع و زندگی دائمی و باقی است، و به همین جهت به منظور تاکید این مطلب در آخر فرمود: "ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ".

"وَأُخْرَى تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ..."

این آیه عطف است بر جمله "يَغْفِرُ لَكُمْ..." و کلمه "اخری" صفتی است که در جای موصوف به کار رفته، و نیز خبری است برای مبتدایی که حذف شده، و جمله "نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ" بیان کلمه "اخری" است، و تقدیر کلام این است: "و لکم نعمه - و یا خصله - اخری تحبونها و هی نصر من الله و فتح عاجل - و شما نعمتی - و یا خصلتی - دیگر دارید، که دوستش دارید، و آن عبارت است از نصرتی از خدا و فتحی نزدیک و جمله "و بَشْرٍ الْمُؤْمِنِينَ" عطف است بر چیزی که از جمله سابق فهمیده می شد، گویا فرموده: "قل یا ایها الذین امنوا هل ادلکم..."، "و بشر المؤمنین".

این بشارت در مقابل بشارتی است که در آیه شریفه زیر واقع شده، می فرماید: "إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ... فَاسْتَبَشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ

(۱)، و از این محاذات و مقابله روشن می شود که مژده ای هم که در آیه مورد بحث داده شده، در خصوص نصرت و فتح نیست، بلکه مجموع پادشاهی است که خدا در دنیا و آخرت می دهد.

همه این مطالب اموری است که از آیه شریفه به کمک سیاق و اعراب کلماتش استفاده می شود، ولی مفسرین در معنای آیه سخنانی دیگر گفته اند که سیاق، آن طور که باید با آن مساعد نیست، و به همین جهت از نقل آن خودداری کردیم. بعضی هم احتمال داده اند که جمله "و بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ" استینافی و جدید باشد.

معنای اینکه فرمود: "كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ..."

"يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ..."

یعنی آن قدر دین خدا را یاری کنید که به این علامت شناخته شوید. بنا بر این، آیه شریفه جنبه ترقی نسبت به آیه قبلی دارد که می فرمود "هَلْ أَدُلُّكُمْ..."، در نتیجه برگشت معنای هر دو آیه به این می شود: با جان و مال خود تجارت کنید، و خدا را با ایمان و جهاد در راه او یاری نمایید، و بر یاری خود دوام و ثبات داشته باشید.

و منظور از یاری کردن خدا یاری پیامبر خدا در پیش گرفتن راهی است که آدمی را با بصیرت به سوی خدا می کشاند، هم چنان که در جای دیگر فرموده: "قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي" (۲).

دلیل بر اینکه منظور از یاری خدا، یاری دین خدا و پیامبر خدا است، این است که جمله "كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ" را تشبیه می کند به گفتار عیسی (علیه السلام)، می فرماید: "كما قال عيسى ابنُ مريمَ للحواريينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ - همان طور که عیسی بن مریم به حواریین گفت: چه کسی یاور من به سوی خدا است؟ حواریین گفتند ما یم انصار خدا" پس انصار خدا بودن حواریین معنایش این بود که انصار عیسی بن مریم باشند در پیمودن راه خدا، و توجه به آن در گاه. و راه خدا همان توحید و اخلاص عبادت برای خدای سبحان است. پس، از اینکه جمله "نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ" محاذی و مقابل جمله "مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ" قرار گرفته، و مطابق آن واقع شده، معلوم می شود که معنای هر دو جمله یکی است، یعنی معنای جمله "نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ" هم "مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ" است. پس اینکه مخاطبین در جمله "يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ" انصار خدا باشند، معنایش این است

ص: ۴۳۸

۱- سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲- بگو این است راه من که مردم را به سوی خدا دعوت کنم در حالی که خودم و پیروانم با بصیرت باشیم. سوره یوسف، آیه

که انصار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نشر دعوت و اعلائی کلمه حق باشند، و در این راه جهاد کنند، و این همان ایمان آوردن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، و اطاعت قاطع و صادق او در اوامر و نواهی او است، هم چنان که از سیاق آیات سوره هم همین معنا استفاده می شود.

"فَأَمَّنْتَ طَائِفَةً مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرْتَ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ" - این قسمت از آیه شریفه به ماجرا و سرانجام پیشنهاد عیسی (علیه السلام) اشاره نموده، بیان می کند که بنی اسرائیل دو طائفه شدند، یکی حواریین بودند که به وی ایمان آوردند، و طائفه ای دیگر که کفر ورزیدند، و خدای تعالی مؤمنین را بر کفار که دشمن ایشان بودند غلبه داد، و بعد از آنکه روزگاری دراز توسری خور آنان بودند، سرور ایشان شدند.

در این قسمت از آیه اشاره است به اینکه امت پیامبر اسلام هم عین این سرنوشت را دارند، آنها نیز مانند امت عیسی دو طائفه می شوند یکی مؤمن، و دیگری کافر. و اگر مؤمنین، خدای تعالی را که در مقام نصرت خواهی از آنان برآمده اجابت کردند، و پاس حرمت دستورات او را نگه داشتند، خدای تعالی هم ایشان را علیه دشمنانشان نصرت داده، و همان طور که مؤمنین به عیسی بعد از روزگاری مذلت به آقایی رسیدند، ایشان را نیز بر دشمنان خود سروری می بخشد.

خدای تعالی در آخر داستانهای عیسی در سوره آل عمران به این داستان اشاره نموده، می فرماید: "فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَىٰ مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ" (۱) و این قصه در شش آیه از آن سوره آمده که دقت در آنها معنای آیه مورد بحث را روشن می سازد.

بحث روایتی چند روایت در باره تجارت نجات دهنده، حواریون عیسی (علیه السلام) و...

در تفسیر قمی در روایتی که ابی الجارود از امام ابی جعفر در تفسیر آیه "يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ" نقل کرده فرموده: اصحاب گفتند:

چه خوب بود می فهمیدیم این تجارت چیست که اگر بفهمیم جان و مال و حتی اولادمان را.

ص: ۴۳۹

۱- عیسی وقتی از مردم احساس کفر نمود، پرسید انصار من به سوی خدا کیانند، حواریون گفتند: ما انصار خداییم. سوره آل عمران، آیه ۵۲. [.....]

هم در به دست آوردن آن می دادیم. خدای تعالی فرمود: "تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ... ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ" (۱).

مؤلف: این معنا از طریق اهل سنت نیز روایت شده (۲).

و در همان تفسیر در ذیل آیه "وَأُخْرَى تُحِبُّونَهَا نَصِيرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ" آمده که امام فرمود: یعنی فتح امام قائم. و در روایتی دیگر فرموده: یعنی فتح مکه (۳).

و در کتاب احتجاج از امیر المؤمنین (علیه السلام) آمده که در ضمن حدیثی فرمود:

زمین هیچ وقت از عالمی که ما یحتاج خلق را بیان کند و متعلمی که در راه نجات به دنبال علماء می رود، خالی نبوده، هر چند که این دو طائفه همیشه در اقلیت بوده اند. و خدای تعالی این معنا را در امت های انبیای گذشته بیان نموده است، و آن امت ها را مثل برای آیندگان کرده، مثل این کلامش که در باره حواریین عیسی (علیه السلام) می فرماید: عیسی به سایر بنی اسرائیل گفت: "مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْخَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَاشْهَدَ بَأَنَّا مُسْلِمُونَ" (۴).

مؤلف: این روایت هر چند در تفسیر آیه آل عمران وارد شده، ولی در باره آیه مورد بحث نیز فائده می دهد.

و در الدر المنثور است که ابن اسحاق و ابن سعد از عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن چند نفری که در عقبه دیدارش کردند فرمود: از بین خود دوازده نفر را به عنوان کفیل قوم خود به من معرفی کنید، همان طور که حواریون عیسی بن مریم کفیل قوم خود بودند (۵).

ص: ۴۴۰

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۵.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۱۴.

۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۶.

۴- احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۳۶۸.

۵- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۱۴.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۱) هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَمِينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۲) وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۳) ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۴)

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِاللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۵) قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۶) وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَيَّدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۷) قُلْ إِنْ الْمَوْتُ الَّذِي تَتَفَرَّغُونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالَمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۸)

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشننده مهربان.

هر چه در زمین و آسمانهاست همه به تسبیح و ستایش خدا که پادشاهی منزه و پاک و مقتدر و داناست مشغولند (۱).

اوست خدایی که میان عرب امی (یعنی قومی که خواندن و نوشتن هم نمی دانستند) پیغمبری بزرگوار از همان مردم برانگیخت تا بر آنان آیات وحی خدا تلاوت کند و آنها را از لوث جهل و اخلاق زشت پاک سازد و شریعت کتاب سماوی و حکمت الهی بیاموزد با آنکه پیش از این همه در ورطه جهالت و گمراهی بودند (۲).

و نیز قوم دیگری را (که به روایت از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مراد عجمند) چون به عرب (در اسلام) ملحق شوند هدایت فرماید که او خدای مقتدر و همه کارش به حکمت و مصلحت است (۳).

این (رسالت و نزول قرآن) فضل و کرامت خداست که آن لطف را در حق هر که بخواهد می کند و خدا را (بر خلق) فضل و رحمت نامتتهاست (۴).

وصف حال آنان که تحمل (علم) تورات کرده و خلاف آن عمل نمودند در مثل به حماری ماند که بار کتابها بر پشت کشد (و از آن هیچ نفهمد و بهره نبرد) آری قومی که مثل حالشان این است که آیات خدا را تکذیب کردند بسیار مردم بدی هستند و خدا هرگز (براه سعادت) ستمکاران را رهبری نخواهد کرد (۵).

ای رسول ما جهودان را بگو ای جماعت یهود اگر پندارید که شما به حقیقت دوستداران خدائید نه مردم دیگر پس تمنای مرگ کنید اگر راست می گوئید (که علامت دوستان خدا آرزوی مرگ و شوق لقای به خداست) (۶).

و حال آنکه در اثر آن کردار بدی که به دست خود (برای آخرت خویش) پیش فرستاده اند ابتدا آرزوی مرگ نمی کنند (بلکه از آن ترسان و هراسانند) و خدا از کردار ستمکاران آگاهست (۷).

ای رسول ما (به جهودان) بگو عاقبت مرگی که از آن می گریزید شما را البته ملاقات خواهد کرد و پس (از مرگ) به سوی خدایی که دانای پیدا و پنهانست باز می گردید و او شما را به آنچه (از نیک و بد) کرده اید آگاه می سازد (۸).

بیان آیات اشاره به مطالب سوره جمعه

اشاره

این سوره به بیانی کاملاً انگیزنده، مسلمین را وادار می کند که نسبت به نماز جمعه اهتمام بورزند، و آنچه در به پاداشتنش لازم است فراهم سازند، چون نماز جمعه از شعائر بزرگ خداست که تعظیم و اهتمام به امر آن، هم دنیای مردم را اصلاح می کند، و هم آخرتشان را، و خدای تعالی بیان این مطلب را با تسبیح و ثنای بر خود آغاز کرد که در میان قومی امی رسولی از خود آنان مبعوث کرد تا آیات او را بر آنان بخواند، و با اعمال صالح و اخلاق پاک تزکیه شان کند، و کتاب و حکمتشان بیاموزد و به همین منظور کتاب خدا و معارف دینش را به بهترین وجهی بر آنان و افرادی که به آنان ملحق می شوند، و نسل های بعد از آنان تحمیل کرد، و زندهارشان داد از اینکه مثل یهود نباشند که خدای تعالی تورات را بر آنان تحمیل کرد، ولی آنان آن را حمل نکردند، و به معارف آن معتقد نشدند، و به احکامش عمل نکردند، در نتیجه مانند الاغی شدند که بارش کتاب باشد.

و در آخر به عنوان نتیجه دستور می دهد که وقتی بانک نماز جمعه بلند می شود بازار و دادوستد را رها نموده، به سوی ذکر خدا بشتابند. و نیز افرادی را که خلاف این دستور عمل می کنند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در حالی که مشغول خطبه نماز است رها نموده، به سوی دادوستد می روند، سرزنش می کند، و این رفتار را نشانه آن می داند که این گونه افراد معارف کتاب خدا و احکامش را نپذیرفته اند. این سوره در مدینه نازل شده است.

معنای اینکه آنچه در آسمان و زمین است خدا را تسبیح می کند

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ

کلمه "تسبیح" به معنای منزّه دانستن است. وقتی می گوئیم: "سبحان الله" معنایش این است که طهارت و نزاهت از همه عیوب و نقائص را به او نسبت می دهیم.

و اگر از تسبیح، در آیه با صیغه مضارع تعبیر کرده، برای این است که استمرار را بفهماند. پس معنای آن این نیست که نامبردگان، در آینده تسبیح می کنند، بلکه معنایش این است که همواره و مستمرا تسبیح می کنند. و کلمه "ملک" - به فتح میم و کسر لام - کسی است که مقام حکمرانی در نظام جامعه مختص به او است. و کلمه "قدوس" صیغه مبالغه از "قدس" است، که آن نیز به معنای نزاهت و طهارت است. و کلمه "عزیز" به معنای مقتدری است که هرگز شکست نمی پذیرد. و کلمه "حکیم" به معنای متقن کار، و کسی است که هیچ عملی از وی از جهل و گراف ناشی نمی شود، هر چه می کند با علم می کند، و برای آن مصالحی در نظر می گیرد.

این آیه شریفه مقدمه و زمینه چینی است برای آیه بعدی، یعنی "هُوَ الَّذِي بَعَثَ..."

که متعرض مساله بعثت رسول الله است، و می فرماید: غرض از بعثت او این بود که مردم به کمال و به سعادت برسند، و بعد از ضلالتی آشکار که داشتند هدایت گردند.

مقتضیات منزّه بودن خدای تعالی از هر نقص و حاجت

و اما اینکه چگونه آنچه در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح می کنند؟ جوابش این است که موجودات آسمانی و زمینی (همان طور که با آنچه از کمال دارند از کمال صانع خود حکایت می کنند همچنین) با نقصی که در آنها است و جبران کننده آن خدا است، و با حوائجی که دارند و برآورنده اش خدا است، خدا را از هر نقص و حاجت منزّه می دارند، چون هیچ حاجت و نقصی نیست مگر آن که تنها کسی که امید برآوردن آن حاجت و جبران کردن آن نقص در او می رود خدای تعالی است، پس خود او مسبوح و منزّه از هر نقص و

حاجت است، و در نتیجه حکمرانی در نظام تکوین در بین خلق و بر طبق دلخواه هم، تنها حق او است. و همچنین حکمرانی و تشریح قانون در نظام تشریح و در بندگانش به هر طور که صلاح بداند خاص او است، و او ملکی است که می تواند در اهل مملکتش حکم براند، و بر اهل مملکت است که او را اطاعت کنند.

یکی دیگر از مقتضیات نزهتشن این است که اگر در نظام تشریح برای خلق خود دینی تشریح می کند، از این جهت نیست که احتیاجی به عبادت و اطاعت آنان داشته باشد، و بخواهد با عبادت آنان نقصی از خود جبران و حاجتی از خود برآورد، چون او قدوس و منزله از هر نقص و حاجت است.

یکی دیگر این است که اگر دینی برای خلقش تشریح کرد و آن را به وسیله رسولش به اطلاع خلق رسانید، و خلق دعوت آن رسول را نپذیرفتند، و در نتیجه خدا را اطاعت و عبادت نکردند، نقصی بر ساحت مقدسش عارض نمی شود، و بر دامن کبریایی اش گردی نمی نشیند، و نه چنان است که خلق او را شکست داده باشند، چون او عزیز است، یعنی مقتدری است شکست ناپذیر.

و باز اگر به مقتضای ملک بودن و قدوس و عزیز بودنش دینی برای بندگانش تشریح می کند، ممکن نیست بیهوده و بدون نتیجه تشریح کرده باشد، برای اینکه او حکیم علی الاطلاق است، آنچه می کند جز به خاطر مصلحتی که دارد نمی کند، و نیز آنچه اراده می کند جز به نفع بندگانش و خیری که به خود آنان عاید شود نمی کند، تنها سعادت دنیا و آخرت آنان را در نظر دارد.

و کوتاه سخن اینکه: تشریح دین، و انزال کتب آسمانی، و بعث رسولان برای تلاوت آیات آن کتاب برای مردم، و تزکیه و تعلیم خلق، همه اش فضل و منتی است از خدا، و به همین جهت در آیه بعدی منت آن فضل را بر مردم می گذارد و می فرماید:

مقصود از "امیین" و اشاره به عدم منافات بین امی بودن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و مبعوث شدنش در امیین، با جهانی بودن دعوت آن جناب

"هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ..."

کلمه "امیین" جمع کلمه "امی" است، یعنی کسی که قادر بر خواندن و نوشتن نیست. و منظور از این بی سوادان- به طوری که گفته شده- مردم عرب هستند، که در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیشترشان بی سواد بودند، و جز افرادی انگشت شمار قادر بر خواندن و نوشتن نبودند، و خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم صرفنظر از رسالتش از همان اکثریت بود، و لذا فرمود: "هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ": او کسی است که در میان مردمی بی سواد رسولی از جنس خود آنان و برای همه آنان مبعوث کرد.

بعضی احتمال داده اند که مراد از کلمه "امیین" مشرکین باشند، یعنی غیر اهل کتاب، به شهادت اینکه قرآن کریم از یهودیان نقل می کند که گفتند: "لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ" (۱).

لیکن این احتمال درست نیست، برای اینکه در ذیل آیه می فرماید: "يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ" یعنی او را مبعوث کرد تا آیات خدا را بر آن امیین بخواند، و اگر منظور از این کلمه مشرکین باشند، باید بگوییم که آیاتی از قرآن تنها بر مشرکین خوانده می شده، و حال آنکه هیچ آیه ای در قرآن نیست که مخصوص غیر عرب، و غیر اهل کتاب باشد.

بعضی (۲) دیگر احتمال داده اند که منظور از امیین اهل مکه باشد، برای اینکه مکه را "ام القری" می گفتند. این نیز درست نیست، برای اینکه با مدنی بودن سوره مناسبت ندارد، زیرا بوی آن می دهد که ضمیر در "یزکیهم" و در "یعلمهم" به مهاجرین و سایر مسلمانان اهل مکه که بعد از فتح، اسلام آوردند و به نسلهای بعد ایشان برگردد. و این از مذاق قرآن به دور است.

ممکن است از آیه شریفه این معنا به ذهن کسی خطور کند، که مبعوث شدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بین مردم امی، و امی بودن خود آن جناب منافات دارد با اینکه آن جناب مبعوث بر آنان و بر عموم بشر باشد، لذا برای دفع این توهم می گوئیم: خیر، هیچ منافاتی ندارد، که آن جناب در بین امی ها مبعوث شده باشد، و آیات خدا را به آنان تعلیم داده، تزکیه شان کند، و کتاب و حکمتشان بیاموزد، و کتابش هم به لغت آنان باشد، و در عین حال مبعوث به همه جهانیان باشد، برای اینکه همه آنچه که گفته شد مربوط به مرحله اول دعوت است، و به همین جهت در همان اوائل دعوت متعرض سایر ملل و سایر اقطار عالم نشد، همین که دعوتش مستقر گردید، و تا حدی حکومت اسلامی پایدار شد، آن وقت شروع کرد به دعوت یهود و نصاری و مجوس، و نامه نگاری به سران کشورهای آن روز.

هم چنان که می بینیم در دعای ابراهیم (و اسماعیل) هم (که بعثت خاتم الانبیاء استجابت آن دعا است) بنا به حکایت قرآن آمده: "رَبَّنَا وَ اجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً... رَبَّنَا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ" (۳)، و

ص: ۴۴۵

۱- یک مشت مردم بی کتاب نمی توانند بر ما حکومت کنند. سوره آل عمران، آیه ۷۵.

۲- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۴.

۳- پروردگارا ما دو تن را تسلیم خود کن، و از ذریه ما امتی مسلمان پدید آور... پروردگارا و در بین آن امت رسولی برانگیز، تا آیات را بر آنان بخواند، و کتاب و حکمتشان آموخته، تزکیه شان کند. سوره بقره، آیه ۱۲۹.

دعای آن جناب شامل همه آل اسماعیل می شود، چه عرب مضر باشند، و چه نباشند، چه اهل مکه باشند، و چه نباشند، علاوه بر اینکه منافات ندارد که آن جناب مبعوث به سوی آل اسماعیل و غیر ایشان باشد.

"يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ" - یعنی آیات کتاب خدا را بر آنان بخواند با اینکه امی است، و این جمله صفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است.

مراد از تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت و وجه مقدم آوردن تزکیه در جمله: "و يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ"

"و يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ" - کلمه "تزکیه" که مصدر "یزکیهم" است، مصدر باب تفعیل است، و مصدر ثلاثی مجرد آن "زکات" است، که به معنای نمو صالح است، نموی که ملازم خیر و برکت باشد، پس تزکیه آن جناب مردم را به معنای آن است که ایشان را به نموی صالح رشد دهد، اخلاق فاضله و اعمال صالحه را عادتشان کند، در نتیجه در انسانیت خود به کمال برسند، و حالشان در دنیا و آخرت استقامت یابد، سعید زندگی کنند، و سعید بمیرند.

و منظور از "تعلیم کتاب" بیان الفاظ و تفسیر معانی مشکل، و مشتبه آنست. در مقابلش "تعلیم حکمت" است که عبارتست از معارف حقیقتی که قرآن متضمن آنست، و اگر از قرآن یک بار تعبیر به آیات کرده، و فرموده: "يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ" و بار دیگر تعبیر به کتاب نموده و فرموده "و يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ" برای این بوده که - به گفته بعضی - بفهماند برای هر یک از این دو عنوان نعمتی است که خدا به سبب آن بر بشر منت نهاده.

در این آیه شریفه مساله تزکیه را قبل از تعلیم کتاب و حکمت ذکر کرده، و در دعای ابراهیم که چند سطر قبل نقل شد تعلیم کتاب و حکمت را جلوتر از تزکیه ذکر کرد، و این بدان جهت بوده که آیه مورد بحث در مقام توصیف تربیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است مؤمنین امت را، و در مقام تربیت، تزکیه مقدم بر تعلیم علوم حقه و معارف حقیقیه است. و اما در دعای ابراهیم مقام، مقام تربیت نبود، تنها دعا و درخواست بود، از خدا می خواست که این زکات و علم به کتاب و حکمت را به ذریه اش بدهد، و معلوم است که در عالم تحقق و خارج، اول علم پیدا می شود، بعد تزکیه، چون تزکیه از ناحیه عمل و اخلاق تحقق می یابد، پس اول باید به اعمال صالح و اخلاق فاضله عالم شد، و بعد به آنها عمل کرد تا به تدریج زکات (پاکی دل) هم به دست آید.

"وَ اِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ" - کلمه "ان" در این جمله مخفف "ان" است. این جمله می خواهد بفرماید امت امی قبل از بعثت پیامبر در ضلالتی آشکار بودند. پس معلوم شد که آیه مورد بحث مشتمل است بر تسبیح، و سپس حمد و سیاقی که دارد سیاق منت

نهادن است که توضیحش خواهد آمد. "وَ آخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ" "واو" اول آیه، کلمه "آخرین" را عطف می کند بر "امیین" و ضمیر "منهم" به امیین برمی گردد، و حرف "من" در آن برای تبعیض است. می فرماید: خدای تعالی مبعوث کرد در میان مردم امی و مردمی دیگر که هنوز به آنان ملحق نشده اند، و او عزیز است، یعنی غالبی است که هرگز در اراده اش مغلوب نمی شود. و حکیم است، یعنی هیچ وقت کار لغو و گزاف نمی کند.

"ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ" اشاره با کلمه "ذلك" به همان بعثت است، و به خاطر اینکه آن را امری بزرگ و قابل احترام معرفی کند با کلمه مذکور که مخصوص اشاره به دور است مورد اشاره قرار داده. پس رسول خدا کسی است که به چنین امری بزرگ و فضلی عظیم اختصاص یافته. و معنای آیه این است که: این بعثت، و اینکه آن جناب خدا را بخواند و مردم را تزکیه کند و کتاب و حکمتشان بیاموزد، خود فضل و عطائی است از خدای تعالی که به هر کس مشیتش تعلق گیرد می دهد، و مشیتش تعلق گرفت که آن را به محمد (صلوات الله علیه) بدهد، و خدا دارای فضلی عظیم است.

البته این معنایی است که مفسرین برای آیه کرده اند، و احتمال می رود کلمه "ذلك" اشاره به بعثت تنها نباشد، بلکه به بعثت باشد با نسبتی که به اطرافش دارد، یعنی به بعثت کننده و بعث شده، و مردمی که بعثت برای آنها است، آن وقت معنای آیه چنین می شود:

این بعثت از فضل خدا است که آن را به هر کس بخواهد می دهد، و فعلا خواسته است محمد (صلی الله علیه و آله) را به آن مخصوص کند، در نتیجه او را برای رسالت خود اختیار کرد، و امت او را برای این کار انتخاب نمود و پیامبر را از میان آنان برگزید، و به سوی آنان گسیل داشت. این آیه و دو آیه قبلش یعنی آیه "هُوَ الَّذِي بَعَثَ... الْعَظِيمِ" لحن امتنان را دارد.

وجه ارتباط تشبیه یهود به حمار حامل اسفار با آیه مربوط به بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم)

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا...

راغب می گوید: کلمه "سفر" - به فتح سین و سکون فاء- به معنای پرده برداری است که البته در خصوص اعیان استعمال می شود، مانند "سفر عمامه" یعنی برداشتن عمامه از سر، و "سفر خمار" یعنی برداشتن نقاب از صورت- تا آنجا که می گوید: و سفر- به کسر سین و سکون فاء- به معنای کتابی است که از حقائق پرده برمی دارد، و در قرآن آمده:

" كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا" (۱).

و منظور از اینکه فرمود: " مثل آنهایی که تورات بر آنان تحمیل شد " به شهادت سیاق این است که تورات به آنان تعلیم داده شد. و مراد از اینکه فرمود " ولی آن را حمل نکردند " این است که به آن عمل نکردند، ذیل آیه هم که می فرماید " بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ " مؤید و شاهد بر این معنا است. و منظور از " کسانی که تورات تحمیلشان شد ولی آن را حمل نکردند " یهودیانی است که خدا تورات را بر پیامبر آنان موسی (علیه السلام) نازل کرد و او معارف و شرایع آن را تعلیمشان داد، ولی رهایش کردند، و به دستورات آن عمل نمودند، لذا خدای تعالی برایشان مثلی زد، و آنها را به الاغی تشبیه کرد که کتابهایی بر آن بار شده، و خود آن حیوان هیچ آگاهی از معارف و حقائق آن کتابها ندارد، و در نتیجه از حمل آن کتابها چیزی به جز خستگی برایش نمی ماند.

وجه اتصال این آیه به آیه قبلش این است که بعد از آنکه خدای تعالی سخن را با مساله بعث پیامبری امی آغاز کرد، و بر مسلمانان منت نهاد که از میان همه اقوام امی پیامبر را در بین آنان مبعوث کرد، تا کتاب را بر آنان بخواند، و تزکیه شان کند، و کتاب و حکمتشان بیاموزد و در نتیجه از ظلمتهای گمراهی به سوی نور هدایت بیرونشان نموده، از حسیض جهل به اوج علم و حکمتشان برساند، و در آخر سوره هم به طور عتاب و توبیخ به رفتار آنان اشاره می کند، که به جای شکرگزاری در مقابل این منت چگونه به سوی لهو و تجارت شتافتند، و پیامبر را در حال خطبه جمعه تنها گذاشتند، با اینکه نماز جمعه از بزرگترین مناسک دینی است.

در بین آن آغاز و این انجام سوره مثل مذکور را برای یهودیان آورد که تورات تحمیلشان شد، ولی آن را حمل نکردند، و چون خرابی شدند که بار کتاب بر دوش دارند، و هیچ بهره ای از معارف و حکمتهای آن ندارند. پس مسلمانان باید به امر دین اهتمام بورزند و در حرکات و سکنات خود مراقب خدا باشند، و رسول او را بزرگ بدانند، احترام کنند، و آنچه برایشان آورده ناچیز نگیرند، و بترسند از اینکه خشم خدا آنان را بگیرد، همان طور که یهود را گرفت، و آنان را جاهلانی ستمگر خواند، و به خرابی که بار کتاب بر دوش دارند تشبیهشان کرد.

در تفسیر روح المعانی وجه ارتباط آیه مورد بحث به آیه قبلش را چنین بیان داشته: آیه "

ص: ۴۴۸

مورد بحث متضمن اشاره به همان مطلبی است که آیات قبل بیان می کرد، و خلاصه اشاره می کند به اینکه این رسول مبعوث را خدای تعالی بر طبق همان صفاتی مبعوث کرد که در تورات و به زبان انبیای بنی اسرائیل بشارتش را داده بود، پس گویا فرموده: "هُوَ الَّذِي بَعَثَ..."، آن خدایی است که پیامبر مبشر در تورات را به همان نشانی ها مبعوث کرد که یکی از آن نشانی ها امی بودن، و یکی دیگر مبعوث شدن در قومی امی است، و مثل یهودیانی که آن بشارتها را دیده بودند، و این پیامبر را هم دیدند و یقین کردند که این همان است و باز ایمان نیاوردند، مثل حمار است (۱).

ولی خواننده عزیز توجه دارد که این قول اولاً تحکم است و ثانیاً در سیاق آیه دلیلی بر صحت آن نیست.

استدلال علیه یهود با این بیان که اگر راست گوید آرزوی مرگ کنید

"قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ"

در این آیه شریفه علیه یهود استدلال شده، استدلالی که دروغگویی یهود را در ادعایش که می گوید "ما اولیای خداییم و دوستان و پسران او هستیم" کاملاً آشکار می کند، و خدای تعالی ادعاهای آنان را در قرآن حکایت کرده، می فرماید "وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ" (۲) و نیز می فرماید: "قُلْ إِن كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ" (۳) و نیز فرموده: "وَقَالُوا لَن يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا" (۴) که در آیه اولی خود را پسران و دوستان خدا، و در دومی مالکین منحصر خانه آخرت، و در سومی دارندگان حق ورود به بهشت معرفی کرده اند.

و حاصل معنای آیه این است که: یهودیان را مخاطب قرار بده، و به ایشان بگو: ای کسانی که کیش یهودی گری را به خود بسته اید، اگر معتقدید که تنها شما اولیای خدایید، و نه هیچ کس دیگر، و اگر در این اعتقاداتان راست می گوید، آرزوی مرگ کنید، و خریدار آن باشید، برای اینکه ولی خدا و دوست او باید دوستدار لقای او باشد، شما که یقین دارید دوست خدایید، و بهشت تنها از آن شما است، و هیچ چیزی میان شما و بهشت و خدا حائل نمی شود

ص: ۴۴۹

۱- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۵۹.

۲- یهود و نصاری گفتند: ما فرزندان و دوستان خدا هستیم. سوره مائده، آیه ۱۸.

۳- و بگو اگر سرای دیگر در نزد خدا مخصوص شما است نه سایر مردم (پس آرزوی مرگ کنید). سوره بقره، آیه ۹۴.

۴- آنها گفتند هیچ کس داخل بهشت نمی شود جز یهود و (نصاری). سوره بقره، آیه ۱۱۱.

مگر مردن، باید مردن را دوست بدارید، و با از بین رفتن این یک حائل به دیدار دوست برسید، و در مهمانسرای او پذیرایی شوید، و از دار دنیای پست که به جز هم و غم و محنت و مصیبت چیزی در آن نیست آسوده گردید.

بعضی از مفسرین (۱) گفته اند: اینکه کلمه "اولیاء" را اضافه به "الله" نکرد، و فرمود:

"اولیاء الله" بلکه فرمود: "اولیاء لله" برای اشاره به این است که ادعای یهود خالی از حقیقت است.

"و لا یتمنونه ایداً بما قدمت ایدیهم و الله علیهم بالظالمین" خدای عز و جل بعد از پیشنهاد تمنای مرگ به یهودیان، به پیامبر خود خبر می دهد که این یهودیان هرگز تمنای مرگ نخواهند کرد، و این تمنا نکردنشان را تعلیل می کند به آنچه در دنیا مرتکب شده اند، می فرماید: یهودیان به خاطر "بما قدمت ایدیهم" هرگز چنین آرزویی نمی کنند. و جمله "بما قدمت ایدیهم" کنایه است از ظلم و فسوقی که در دنیا مرتکب شده اند. پس معنای آیه این است که: یهودیان به سبب ظلم هایی که کردند آرزوی مرگ نمی کنند، و خدا دانای به ظالمان است، می داند که ستمکاران هیچ وقت لقای خدا را دوست نمی دارند، چون دشمنان خدایند، و بین خدا و آنان ولایت و محبتی در کار نیست.

و این دو آیه در معنای آیه زیرند که می فرماید: "قل إن كانت لکم الدار الآخرة عند الله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت إن كنتم صادقين و لن يتمنوه أبداً بما قدمت ایدیهم و الله علیهم بالظالمین" (۲).

"قل إن الموت الذي تفرّون منه فإنه ملائیکم ثم تُردون إلى عالم الغیب و الشهاده فیبئکم بما كنتم تعملون" حرف فاء که در ابتدای جمله "فإنه ملائیکم" در آمده، به جمله معنای جواب شرط می دهد، و در آن یهودیان را تهدید به آمدن مرگی می کند که از آمدنش کراهت دارند، برای اینکه از آن می ترسند که به وبال اعمال زشتشان گرفتار شوند. می فرماید: مرگ به زودی آنان را دیدار می کند، چه بخواهند و چه نخواهند، آن گاه به سوی پروردگارشان که با ستمکارها و دشمنی ها از زی بندگی اش خارج شده بودند، بر می گردند، و او به حقیقت اعمال آنان آگاه

ص: ۴۵۰

۱- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۹۵. [.....]

۲- بگو اگر خانه آخرت نزد خدا تنها از آن شما است، و هیچ کس دیگری از مردم از آن بهره ندارد، پس آرزوی مرگ کنید اگر راست می گویید، و هرگز و ابداً آرزوی را نمی کنید، به خاطر گناهایی که کرده اند، و خدا دانای به ظالمان است. سوره بقره، آیه ۹۴ و ۹۵.

است، چه اعمال ظاهریشان، و چه پنهانیان، برای اینکه او عالم به غیب و شهادت است، و به زودی ایشان را به حقیقت اعمالشان و آثار سوء آن که همان انواع عذابهاست خبر خواهد داد.

بنا بر این، در آیه شریفه نخست به ایشان اعلام می کند که فرار از مرگ خطایی است که مرتکب می شوند، برای اینکه مرگ به زودی ایشان را در می یابد. و ثانیاً اعلام می دارد که اگر از مرگ کراهت دارند، برای این است که از لقاء الله کراهت دارند، و این هم خطای دومی است از ایشان، چون خواه ناخواه به سوی خدا برمی گردند، و خدا به حساب اعمالشان می رسد، و سزای بدیهایشان را می دهد. و ثالثاً اعلام می دارد که هیچ یک از اعمالشان بر خدا پوشیده نیست، چه اعمال ظاهریشان و چه پنهانی، و مکر و نیرنگشان جز به خودشان بر نمی گردد، چون او عالم به غیب و شهادت است.

پس در آیه شریفه چند اشاره هست: اول اشاره ای است به اینکه مرگ حق است و حتمی است، هم چنان که در جای دیگر فرموده: "كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ" (۱)، و باز فرموده:

"نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ" (۲).

دوم اشاره می کند به اینکه برگشت به سوی خدا برای پس دادن حساب اعمال حق است، و در آن شکی نیست.

و سوم اشاره دارد به اینکه به زودی به حقیقت اعمالی که کرده اند واقف گشته، تمامی اعمالشان بدون کم و کاست به ایشان برمی گردد.

و چهارم اشاره دارد به اینکه چیزی از اعمال آنان بر خدای تعالی پوشیده نیست. و به خاطر اینکه به این معنا اشاره کرده باشد جمله "عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ" را به جای کلمه "الله" آورد، و گرنه می توانست بفرماید: "ثم تردون الى الله فينبئكم..."

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه: "هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ...")، اهل فارس و تحصیل ایمان، و...

در تفسیر قمی در ذیل آیه "هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ" از ابن ابی عمیر، از معاویه بن عمار، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه فرموده:

ص: ۴۵۱

۱- هر نفسی طعم مرگ را می چشد. سوره انبیاء، آیه ۳۵.

۲- ما مرگ را بین شما تقدیر کرده ایم، و تدبیر کسی بر تقدیر ما پیشی نمی گیرد. سوره واقعه، آیه ۶۰.

مردم عرب مشرک با سواد بودند، و لیکن کتابی آسمانی از ناحیه خدا، و پیغمبری که به سویشان مبعوث شده باشد نداشتند، و بدین جهت خدا آنان را امی خواند (۱).

و نیز در همان کتاب در ذیل جمله " وَ آخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ " فرموده: یعنی کسانی که بعد از اهل مکه داخل در اسلام شدند (۲).

و در مجمع البیان می گوید: روایت شده که پیغمبر این آیه را قرائت می کرد، شخصی پرسید: اینها چه کسانی هستند که بعد از ما اسلام می آورند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست بر شانه سلمان گذاشت، و فرمود: اگر ایمان در ثریا باشد مردانی از نژاد این مرد آن را به دست می آورند (۱).

مؤلف: این روایت را سیوطی هم در الدر المنثور از تعدادی از کتب حدیث نقل کرده که از آن جمله است صحیح بخاری، و مسلم و ترمذی، و نسایی که همگی از ابی هریره از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را نقل کرده اند. و در روایت نامبردگان آمده: دست خود را بر سر سلمان فارسی نهاد، و فرمود: به آن خدایی که جانم به دست او است اگر علم در ثریا باشد مردانی از این نژاد به آن دست می یابند (۴).

و نیز از سعید بن منصور و ابن مردویه از قیس بن سعد بن عباده روایت شده که گفت:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: اگر ایمان در ثریا باشد مردانی از اهل فارس آن را به دست می آورند (۵).

و در تفسیر قمی در ذیل آیه " مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ " می گوید: حمار کتابها را حمل می کند، ولی نمی داند که در آن کتابها چیست، و به دستورات آن کتابها عمل نمی کند، همچنین بنی اسرائیل که تورات بر آنان حمل شد، ولی مثل حمار آن را حمل کردند، نه فهمیدند که در آن چیست، و نه عمل کردند (۲).

و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبہ، و طبرانی از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: کسی که روز جمعه در حالی که امام مشغول خواندن خطبه است سخن بگوید، مانند الاغی است، که کتابها را به دوش می کشد.

ص: ۴۵۲

۱- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۴. (۴ و ۵) الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۱۵.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۶.

و حتی آن هم که به وی می گوید: ساکت باش، جمعه اش جمعه نیست (۱).

مؤلف: در این روایت بیان قبلی ما که در وجه اتصال این آیه به ما قبل داشتیم تایید شده است.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه "قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا" آمده که در تورات نوشته شده بود: اولیای خدا همواره آرزوی مرگ دارند (۲).

و در کافی به سند خود از عبد الله بن سنان از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: مردی نزد ابو ذر آمد، و گفت: ای ابا ذر چرا ما از مرگ بدمان می آید؟ فرمود: برای اینکه شما دنیا را آباد و آخرت را خراب کرده اید، و لذا از انتقال از خانه آباد به خانه خراب بدتان می آید (۳).

گفتاری در اینکه منظور از تعلیم حکمت چیست توضیحی در باره رابطه سنت های عملی با مبانی اعتقادی

اشاره

انسان در زندگی محدودی که دارد، و سرگرم آبادی آن است، چاره ای ندارد جز اینکه در آنچه می خواهد و آنچه نمی خواهد تابع سنتی باشد، و حرکات و سکناات و تمامی مساعی خود را بر طبق آن سنت تنظیم نماید.

چیزی که هست این سنت در اینکه چه نوع سنتی باشد، بستگی به رأی و نظریه انسان، در باره حقیقت عالم و حقیقت خودش دارد، و خلاصه بستگی به جهان بینی و انسان بینی، و رابطه میان انسان و جهان دارد. به شهادت اینکه می بینیم اختلافی که امت ها و اقوام در جهان بینی و نفس بینی دارند، باعث شده که سنتهایشان هم مختلف شود.

آری، کسی که برای ما و برای عالم ماده وجودی قائل نیست، و هستی را منحصر در همین عالم ماده می داند، و پیدایش عالم هستی را مستند به اتفاق و تصادف می بیند، و انسان را موجودی می پندارد مادی محض، که هستی اش در فاصله بین تولد و مرگ خلاصه می شود، و برای خود سعادت بی هدفی به جز سعادت مادی، و در اعمالش هدفی به جز رسیدن به مزایای مادی از قبیل مال و اولاد و جاه و امثال آن دنبال نمی کند، و به جز لذت گیری از متاع دنیا و رسیدن به لذات مادی و یا لذائذی که منتهی به مادیات می شود آرزویی ندارد، و معتقد است که مهلتش

ص: ۴۵۳

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۱۶.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۶.

۳- اصول کافی، ج ۲، ص ۴۵۸، ح ۲۰.

در این کامرانی تا مدتی است که در این دنیا زندگی می کند، و بعد از مردن همه چیز تمام می شود، چنین کسی و چنین قومی سنتی که به حکم اجبار پیروی می کند غیر از آن سنتی است که یک انسان و یا یک قوم معتقد به مبدأ و معاد پیروی می کند.

کسی که معتقد است پیدایش و بقای عالم مستند به نیرویی ما فوق عالم و منزله از ماده است، و یقین دارد که در ورای این خانه خانه ای دیگر، و بعد از این زندگی زندگی دیگری هست، چنین کسی - و چنین قومی - در آنچه می کند، سعادت هر دو نشاء را در نظر می گیرد، و به همین جهت صورت اعمال این گونه مردم، و هدفهایی که دنبال می کنند، و آراییی که دارند با دسته اول مختلف است.

و چون بینش ها مختلف است سنت ها هم مختلف می شود، مردمی که بت پرستند چه آنها که برهمایی اند و چه آنها که بودایی اند به خاطر اینکه معتقد به معاد نیستند، سنتی دارند.

و اهل کتاب، چه آنها که مجوسی و یا کلیمی و یا مسیحی و یا مسلمانند، برای خود سنتی دارند که مخالف با سنت دیگران است.

و کوتاه سخن اینکه: در میان اقوام مزبور آنها که اهل ملت و دین آسمانی اند و به معاد معتقدند، به خاطر اینکه برای خود حیاتی جاوید و ابدی قائلند، در اتخاذ سنت، آراییی که مناسب با این حیات باشد اتخاذ می کنند. آنها ادعاء می کنند که بر هر انسانی لازم است که وسیله زندگی عالم بقاء را فراهم نموده، خود را برای توجه به پروردگارش مهیا سازد، و در اشتغال به کار زندگی دنیایی که فانی است، زیاده روی نکنند. و اما کسانی که ملت و دینی ندارند و تنها در برابر مادیات خضوع دارند رفتاری غیر از این دارند. و همه اینها که گفته شد جای تردید نیست.

چیزی که هست انسان از آنجایی که به حسب طبع مادی اش رهین ماده و همه زد و بندش در اسباب ظاهری مادی است، یا اسباب را به کار می زند و یا از آن اسباب متأثر و منفعل می شود، و همیشه این سبب او را به دامن آن سبب پرتاب، و آن به دامن این متوسلش می کند، و هیچ وقت از آنها فراغت ندارد، لذا به خیالش چنین می رسد که حیات دنیای فانی اصالت دارد، و دنیا و مقاصد و مزایایی که به زندگی دنیا مربوط می شود، هدف نهایی و غرض اقصای از وجود او است، و باید برای به دست آوردن سعادت آن زندگی تلاش کند.

پس زندگی دنیا چنین حیاتی است و آنچه در دست اهل دنیا از ذخیره، نعمت، آرزو، نیرو، و عزت هست حقیقتش همین است که گفتیم، و آنچه را که فقر، عذاب، محرومیت، ضعف، ذلت، مصیبت، و خسران می نامند نیز چنین چیزهایی است. و کوتاه

سخن اینکه: آنچه از خیر عاجل و یا نفع فانی در دنیا هست به نظر اهل دنیا خیر مطلق و نفع مطلق جلوه می کند، و آنچه را که دوست نمی دارد شر و ضرر می پندارد.

مردم دنیا که چنین وضعی دارند، آن دسته از آنان که اهل ملت و کتاب نیستند، عمری را با همین پندارهای خلاف واقع بسر می برند، و از ما ورای این زندگی خبری ندارند، ولی آنهایی که اهل ملت و کتابند، اگر هم بر طبق دسته اول عمل کنند، اعتراف دارند که حقیقت خلاف آن است، و همیشه بین قول و فعلشان ناهماهنگی هست هم چنان که خدای تعالی در این باره فرمود: "كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا" (۱).

حال ببینیم در این میان اسلام به چه چیز دعوت می کند؟ اسلام بشر را دعوت می کند به چراغی که فروکش شدن برایش نیست، و آن عقاید و دستور العملهایی است که از فطرت خود بشر سرچشمه می گیرد، هم چنان که فرموده: "فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ" (۲).

این وضع دعوت اسلام است. از سوی دیگر ببینیم فطرت به چه دعوت می کند؟ به طور قطع فطرت در مرحله علم و اعتقاد دعوت نمی کند مگر به علم و عملی که با وضعیت سازگار باشد، و کمال واقعی و سعادت حقیقی اش را تامین نماید. پس، از اعتقادات اصولی مربوط به مبدأ و معاد، و نیز از آراء و عقائد فرعی، به علوم و آرای هدایت می کند که به سعادت انسان منتهی شود، و همچنین به اعمالی دستور می دهد که باز در سعادت او دخالت داشته باشد.

حکمت عبارت است از علم و عمل حق و سرچشمه گرفته از فطرت، که اسلام بدان دعوت می کند

و به همین جهت خدای تعالی این دین را که اساسش فطرت است، در آیاتی از کلامش دین حق خوانده، از آن جمله فرموده: "هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ" (۳)، و نیز در باره قرآن که متضمن دعوت دین است فرموده: "يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ" (۴).

و حق، عبارت است از رأی و اعتقادی که ملازم با رشد بدون غی، و مطابق با واقع باشد، و این همان حکمت است، چون حکمت عبارت است از رأی و عقیده ای که در صدقش.

ص: ۴۵۵

- ۱- هر گاه روشنی ببینند در آن قدم بردارند و چون تاریک شود بایستند. سوره بقره، آیه ۲۰.
- ۲- رو به سوی دینی آر که همه معارفش عادلانه و خالی از افراط و تفریط است و از فطرتی سرچشمه می گیرد که خدای تعالی بشر را در آن فطرت آفریده و این چنین دینی دین قیم است. سوره روم، آیه ۳۰.
- ۳- او کسی است که رسول خود را به هدایت و دین حق فرستاد. سوره صف، آیه ۹.
- ۴- قرآن به سوی حق هدایت می کند. سوره احقاف، آیه ۳۰. [...]

محکم باشد، و کذبی مخلوط به آن نباشد، و نفعش هم محکم باشد، یعنی ضرری در دنبال نداشته باشد، و خدای تعالی در آیه زیر به همین معنا اشاره نموده می فرماید: " وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ "

(۱)، و نیز در وصف کتاب خود که بر آن جناب نازل کرده می فرماید:

" وَ الْقُرْآنَ الْحَكِيمَ " (۲)، و نیز رسول گرامی خود را در چند جا از کلام مجیدش معلم حکمت خوانده، از آن جمله فرموده: " وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ " (۳).

بنا بر این پس تعلیم قرآنی که رسول (صلی الله علیه و آله) متصدی آن و بیانگر آیات آنست، تعلیم حکمت است و کارش این است که برای مردم بیان کند که در میان همه اصول عقائدی که در فهم مردم و در دل مردم از تصور عالم وجود و حقیقت انسان که جزئی از عالم است رخنه کرده کدامش حق، و کدامش خرافی و باطل است، و نیز در سنتهای عملی که مردم به آن معتقدند، و از آن اصول عقائد منشا می گیرد، و عنوان آن غایات و مقاصد است، کدامش حق، و کدام باطل و خرافی است.

مثلا بعضی از مردم - که همان منکرین ادیانند - معتقدند که حیات مادیشان اصالت دارد، و هدف نهایی است، حتی بعضی از آنان گفته اند: " مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا " (۴) ولی قرآن متوجهشان می کند به اینکه: " وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوَ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ " (۵)، و نیز مردم معتقدند که اسباب حاکم در دنیا تنها حیات و موت، صحت و مرض، غنی و فقر، نعمت و نعمت، و رزق و محرومیت است و می گویند: " بَيْلٌ مَكْرٌ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ " (۶)، و قرآن متذکرشان می کند به اینکه: " أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ " (۷)، و نیز می فرماید: " إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ " (۸)، و از این قبیل آیات راجع به حکم و تدبیر.

ص: ۴۵۶

۱- و خدا کتاب و حکمت بر تو نازل کرد. سوره نساء، آیه ۱۱۳.

۲- سوره یس، آیه ۲.

۳- سوره جمعه، آیه ۲.

۴- ما به جز این زندگی مادی زندگانی نداریم. سوره جائیه، آیه ۲۴.

۵- و این زندگی دنیا چیزی به جز لهو و بازی نیست، زندگی اصلی و حقیقی خانه آخرت است. سوره عنکبوت، آیه ۶۴.

۶- تنها گردش روزگار است که چنین و چنان می کند. سوره سبأ، آیه ۳۳.

۷- ایجاد و تدبیر در آن تنها به دست خداست، و گردش روزگار هم به دست او است. سوره اعراف، آیه ۵۴.

۸- حکم تنها از آن خدا است. سوره یوسف، آیه ۶۷.

و نیز یک عده معتقدند که خودشان در مشیت و خواست مستقل اند و هر چه بخواهند می کنند، ولی قرآن تخطئه شان کرده، می فرماید: " وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ " (۱)، و یا معتقدند به اینکه اطاعت و معصیت و هدایت کردن و هدایت شدن به دست انسانها است، ولی خدای تعالی همدارشان می دهد به اینکه " إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ " (۲)

باز جمعی معتقدند که نیرویشان از خودشان است، و خدای تعالی آن را انکار نموده، می فرماید: " أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا " (۳) و یا معتقدند به اینکه عزتشان تنها با داشتن مال و فرزندان و یاوران حاصل می شود، و قرآن بر خلاف این پندار حکم می کند و می فرماید: " أَيْتَبَّغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا " (۴)، و نیز می فرماید: " وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ " (۵).

و نیز جمعی که همان دسته اول و منکرین ادیانند معتقدند که کشته شدن در راه خدا مرگ و نابودی است، ولی قرآن آن را حیات دانسته می فرماید: " وَ لَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَ لَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ " (۶).

و معارفی دیگر از این قبیل که منکرین ادیان و دنیاپرستان در باره آنها آراء و عقائدی دارند، و قرآن تخطئه شان نموده، به سوی معارفی دیگر دعوتشان می کند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آیه شریفه " ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ " (۷) مامور دعوت به آن شده است.

و این معارف که نمونه ای از آن ذکر شد معارف و علوم بسیار زیادی است که زندگی دنیا خلاف آن را در ذهن تصویر می کند، و همان خلاف را آن چنان آرایش می دهد که صاحب ذهن، آن را حقیقت می پندارد، و خدای تعالی در کتاب مجیدش و رسول خدا به امر

ص: ۴۵۷

- ۱- و نمی خواهند مگر آنکه خدا هم خواسته باشد. سوره انسان، آیه ۳۰.
- ۲- تو نمی توانی هر کس را که دوست می داری هدایت کنی، بلکه خدا است که هر که را بخواهد هدایت می کند. سوره قصص، آیه ۵۶.
- ۳- نیرو همه اش از خداست. سوره بقره، آیه ۱۶۵.
- ۴- آیا عزت را از پیش خود طلب می کنند؟ عزت همه اش از خداست. سوره نساء، آیه ۱۳۹.
- ۵- عزت تنها از آن خدا و رسول او و مؤمنین است. سوره منافقون، آیه ۸.
- ۶- و به کسانی که در راه خدا کشته می شوند نگویند مرده اند، بلکه زنده اند ولی شما زندگیشان را درک نمی کنید. سوره بقره، آیه ۱۵۴. [...]
- ۷- مردم را با حکمت و موعظتی نیکو به سوی راه پروردگارت دعوت کن. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

خدا در تعلیمش مؤمنین را هشدار داده، دستور می دهد که مؤمنین یکدیگر را به آنچه حقیقت است سفارش کنند، هم چنان که فرموده: " إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالْحَقِّ " (۱) ، و نیز فرموده: " يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ " (۲) .

پس قرآن در حقیقت می خواهد انسان را در قالبی از علم و عمل بریزد که قالبی جدید و ریخته گری اش هم طرزی جدید است، قرآن می خواهد با این ریخته گری اش انسانی بسازد دارای حیاتی که به دنبالش مرگ نیست، و تا ابد پایدار است، و به همین معنا آیه زیر اشاره نموده، می فرماید: " اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ " (۳) ، و نیز می فرماید: " أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا " (۴) .

و ما وجه حکمت و معنای آن را در هر آیه ای که سخن از حکمت داشت ذکر کردیم، البته به آن مقداری که این کتاب مجال بحثش را داشت.

و از آنچه گذشت معلوم شد اینکه بعضی گفته اند: " تفسیر قرآن، تلاوت آنست، و اما غور و کنجکاوی در معانی آیات قرآن تاویل، و ممنوع می باشد " فاسد و سخنی بسیار دور از ذهن است.

ص: ۴۵۸

- ۱- محققا همه انسانها در زیانکاری اند، مگر تنها کسانی که ایمان آورده اعمال صالح می کنند، و یکدیگر را به پیروی از حق سفارش می نمایند. سوره عصر، آیه ۳.
- ۲- خداوند به هر کس بخواهد حکمت می دهد، و به کسی که حکمت داده شد خیری بسیار داده شده، ولی به جز خردمندان متذکر این معنا نمی شوند. سوره بقره، آیه ۲۶۹.
- ۳- استجابت کنید دعوت خدا و رسول را وقتی شما را می خوانند تا زنده تان کنند. سوره انفال، آیه ۲۴.
- ۴- آیا کسی که مرده بود پس ما زنده اش نموده، نوری برایش قرار دادیم تا با آن در بین مردم زندگی کند، در وصف، مثل کسی است که در ظلمتهایی قرار گرفته باشد که خروجی برایش نیست سوره انعام آیه ۱۲۲.

اشاره

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۹) فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۰) وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكَوْكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ (۱۱)

ترجمه آیات

هان ای کسانی که ایمان آوردید هنگامی که در روز جمعه برای نماز جمعه اذان داده می شود به سوی ذکر خدا بشتابید و دادوستد را رها کنید، اگر بفهمید این برای شما بهتر است (۹).

و چون نماز به پایان رسید در زمین پراکنده شوید و از فضل خدا طلب کنید و خدا را بسیار یاد کنید تا شاید رستگار گردید (۱۰).

و چون در بین نماز از تجارت و لهوی با خبر می شوند به سوی آن متفرق گشته تو را در حال خطبه سر پا رها می کنند بگو آنچه نزد خدا است از لهو و تجارت بهتر است و خدا بهترین رازقان است (۱۱).

بیان آیات بیان آیات مربوط به نماز جمعه، امر به شتاب بدان و رها کردن هر کاری باز دارنده از آن

اشاره

این آیات وجوب نماز جمعه و حرمت معامله را در هنگام حضور نماز تاکید نموده، در

ضمن کسانی را که در حال خطبه نماز آن را رها نموده، به دنبال لهو و تجارت می روند عتاب نموده، عملشان را عمل بسیار ناپسند می داند.

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَوَدَّى لِّلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ... "

منظور از نداء برای نماز جمعه، همان اذان ظهر روز جمعه است، هم چنان که در آیه " وَإِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ اتَّخَذُوا هُزُوعًا " (۱)، نیز مراد همین است.

کلمه " جمعه " - به ضم حرف جیم و میم، یا به ضم جیم و سکون میم - به معنای یک روز از هفته است، که عرب قدیم آن را " یوم العروبه " می گفته اند، و سپس آن را جمعه خوانده اند، و این نام بیشتر مورد استعمال قرار گرفت. و منظور از " نماز روز جمعه " همان نمازی است که مخصوص روز جمعه تشریح شده. و منظور از " سعی به سوی ذکر خدا " دویدن به سوی نماز جمعه است. و مراد از " ذکر خدا " همان نماز است، هم چنان که در آیه " وَ لَمَذْكُرُ اللَّهِ أَكْبَرُ " (۲) به طوری که گفته اند مراد نماز است.

ولی بعضی (۳) گفته اند: منظور از " ذکر خدا " در خصوص آیه مورد بحث خطبه های قبل از نماز است. و جمله " وَ ذَرُوا الْبَيْعَ " امر به ترک بیع است، و به طوری که از سیاق برمی آید در حقیقت نهی از هر عملی است که انسان را از نماز باز بدارد، حال چه خرید و فروش باشد، و چه عملی دیگر. و اگر نهی را مخصوص به خرید و فروش کرد، از این باب بوده که خرید و فروش روشن ترین مصداق اعمالی است که آدمی را از نماز باز می دارد.

و معنای آیه این است که: ای کسانی که ایمان آورده اید! وقتی در روز جمعه برای نماز جمعه اذان می گویند، تندتر بدوید، و برای رسیدن به نماز از خرید و فروش و هر عملی که شما را از نماز باز می دارد دست بردارید.

و جمله " ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ " تشویق و تحریک مسلمانها به نماز و ترک بیعی است که بدان مامور شده اند.

" فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ ... "

منظور از " قضاء صلاه " اقامه نماز جمعه، و تمام شدن آن است. و مراد از " انتشار در ارض " متفرق شدن مردم در زمین و مشغول شدن در کارهای روزانه برای به دست آوردن فضل

ص: ۴۶۰

۱- و چون به سوی نماز نداء می زنید، نداء شما را مسخره می کنند. سوره مائده آیه ۵۸.

۲- ذکر خدا بزرگتر است سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

۳- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۰۲.

خدا- یعنی رزق و روزی- است. و اگر در میان همه کارهای روزانه فقط طلب رزق را نام برد، برای این بود که مقابل ترک بیع در آیه قبلی واقع شود، لیکن از آنجایی که ما در آیه قبلی گفتیم که منظور از ترک بیع همه کارهایی است که آدمی را از نماز باز می‌دارد، لا- جرم باید بگوییم منظور از طلب رزق هم همه کارهایی است که عطیه خدای تعالی را در پی دارد، چه طلب رزق و چه عیادت مریض، و یا سعی در برآوردن حاجت مسلمان، و یا زیارت برادر دینی یا حضور در مجلس علم، و یا کارهایی دیگر از این قبیل.

جمله "فَاتْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ" امری است که بعد از نهی قرار گرفته، و از نظر ادبی و قواعد علم اصول تنها جواز و اباحه را افاده می‌کند، هر چند که امر همیشه برای افاده وجوب است، و همچنین جمله "و ابْتَغُوا" و جمله "و اذْكُرُوا".

"وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ" - منظور از ذکر در اینجا اعم از ذکر زبانی و قلبی است، در نتیجه شامل توجه باطنی به خدا نیز می‌شود. و کلمه "فلاح" به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاء است که در مورد آیه با در نظر گرفتن مطالب قبلی، یعنی مساله تزکیه و تعلیم، و مطالب بعدی، یعنی توییح و عتاب شدید، منظور همان زکات و علم خواهد بود، چون وقتی انسان زیاد به یاد خدا باشد، این یاد خدا در نفس آدمی رسوخ می‌کند، و در ذهن نقش می‌بندد، و عوامل غفلت را از دل ریشه کن ساخته، باعث تقوای دینی می‌شود که خود مظنه فلاح است، هم چنان که فرموده: "وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ" (۱)

معنای اینکه فرمود: "بگو آنچه نزد خدا است بهتر از لهو و تجارت است..."

"وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوا قَائِمًا..."

کلمه "انفضاض" که مصدر "انفضوا" است- به طوری که راغب (۲) گفته- به معنای شکسته شدن چیزی، و متلاشی شدن اجزای آن است، و در مورد آیه استعاره شده برای متفرق شدن مردم از محل نماز (۳).

روایات وارده از ائمه اهل بیت (۴) (علیه السلام) و از طرق اهل سنت (۵) متفقند در اینکه

ص: ۴۶۱

۱- از خدا پروا کنید شاید رستگار شوید سوره آل عمران آیه ۲۰۰.

۲- مفردات راغب، ماده "فض".

۳- شاید از این تعبیر بتوان نظریه ای را که آیات کریمه قرآن و احادیث در باره جامعه اسلامی دارد تایید نموده و چنین استفاده کرد که قرآن کریم جامعه اسلامی را مانند یک ظرف و دارای یک وحدت علی حده می‌داند و متفرق شدن این جامعه را در بین نماز به منزله شکسته شدن آن ظرف و متلاشی شدن اجزایش به حساب می‌آورد- مترجم.

۴- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۷.

۵- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۰.

کاروانی از تجار وارد مدینه شد، و آن روز روز جمعه بود، و مردم در نماز جمعه شرکت کرده بودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشغول خطبه نماز بود. کاروانیان به منظور اعلام آمدن خود، طبل و دایره کوبیدند، مردم داخل مسجد، نماز و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را رها نموده، به طرف کاروانیان متفرق شدند. این آیه شریفه بدین مناسبت نازل شد. و بنا بر این منظور از "لهو" همان استعمال طبل و دایره و سایر آلات طرب به منظور جمع شدن مردم است. و ضمیر در "الیها" به تجارت برمی گردد، چون مقصود اصلی مردم از متفرق شدن همان رسیدن به تجارت بود، و طبل و دایره وسیله ای برای تجارت بوده، نه مقصود اصلی. بعضی از مفسرین (۱) گفته اند: ضمیر "الیها" به کلمه "احدهما- یکی از لهو یا تجارت" که در تقدیر است برمی گردد، گویا فرموده: "انفضوا الی اللهو"، و "انفضوا الی التجاره" یعنی: یا به طرف سر و صدای طبل متفرق شدند، و یا به طرف تجارت، چون هر یک از این دو عامل سبب جداگانه ای بود، برای متفرق شدن مردم. و به همین جهت در آیه شریفه با آوردن کلمه "أو" بین آن دو تردید انداخت، و فرمود "تجاره و لهو"، و ضمیر مذکور هم صلاحیت برای برگشتن به هر دو عامل را دارد. خواهی گفت: باید ضمیر با مرجعش از نظر مذکر و مؤنث بودن مطابق باشد، و کلمه "لهو" مذکر، و ضمیر "الیها" مؤنث است. جواب می گوئیم: بله، قاعده همین است، لیکن کلمه "لهو" چون در اصل مصدر است، لذا هم می شود ضمیر مذکر به آن برگردانید و هم مؤنث.

و باز به همین جهت است که "ما عِنْدَ اللَّهِ" را بهتر از هر دو دانسته، و فرموده: "خَيْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ مِنَ التَّجَارَةِ" و آن دو را جدا جدا ذکر کرد، و فرموده: "خیر من الله و التجاره".

"قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ مِنَ التَّجَارَةِ وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ" - در این قسمت از آیه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امر می کند که مردم را به خطایی که مرتکب شدند متنبه کند، و بفهماند که کارشان چقدر زشت بوده. و مراد از جمله "ما عِنْدَ اللَّهِ" ثوابی است که خدای تعالی در برابر شنیدن خطبه و موعظه در نماز جمعه عطاء می فرماید.

و معنای جمله این است که: به ایشان بگو آنچه نزد خدا است از لهو و تجارت بهتر است، برای اینکه ثواب خدای تعالی خیر حقیقی و دائمی، و بدون انقطاع است، و اما آنچه در لهو و تجارت است اگر خیر باشد خیری خیالی و غیر دائمی و باطل است. و علاوه بر این، چه بسا خشم خدا را در پی داشته باشد، هم چنان که لهو همیشه خشم خدای تعالی را در پی دارد..]

ص: ۴۶۲

بعضی از مفسرین گفته اند: کلمه "خیر" که در آیه استعمال شده معنای افعال التفضیل را ندارد (یعنی کلمه "خیر" به معنای "بہتر" نیست بلکه به معنای "خوب" است)، ہم چنان کہ در آیه "أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ" (۱) این چنین است، و این گونه استعمالها در مورد کلمه مذکور شایع است.

و در آیه شریفه کہ می فرماید: "وَ إِذَا رَأَوْا...، التفتاتی از خطاب "فانتشروا- متفرق شوید" به غیبت "وَ إِذَا رَأَوْا- و چون لہو و تجارتی می بینند"، به کار رفته، و نکته آن تاکید مفاد سیاق- یعنی آن عتاب و استہجانی کہ در عمل آنان بود- است، و می خواهد بفہماند این مردم کہ از شرافت و افتخار گوش دادن به سخنان شخصی چون خاتم انبیاء اعراض می کنند، قابلیت آن را ندارند کہ پروردگارشان روی سخن به ایشان بکنند.

در جملہ "قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ" ہم اشارہ ای به این اعراض خدا هست، چون می توانست خدای تعالی را گویندہ قرار دہد، و بفرماید "آنچه نزد ما است بہتر است" ولی به پیامبرش فرمود از قول او به ایشان بگوید "آنچه نزد خداست بہتر است" و در ہمین مقدار ہم به پیامبرش فرمود "قل لہم- به ایشان بگو" تنها فرمود: "قل" ہم چنان کہ اول آیه ہم کہ فرمود "وَ إِذَا رَأَوْا" ضمیر آن را بدون داشتن مرجع آورد، چون قبلا- نامی از ایشان نبرده بود، تا ضمیر به ایشان برگرداند، بلکه به دلالت سیاق اکتفاء نمود، و ہمہ اینہا شدت خشم و اعراض خدای تعالی را از ایشان می رساند. و کلمہ "خیر الرازقین" یکی از اسمای حسناى خداست، نظیر رازق، کہ آن نیز نام او است. و ما در سابق در بارہ معنای رازقیت خدای تعالی بحث کردیم.

بحث روایتی (روایاتی در بارہ شتاب بہ سوی نماز جمعہ و تعطیل کارها، انتشار در زمین بعد از نماز و طلب رزق، و...)

اشارہ

در کتاب فقیہ روایت آمده کہ: در مدینہ ہر وقت مؤذن در روز جمعہ اذان می گفت:

شخصی ندا می داد دیگر خرید و فروش مکنید، حرام است، برای اینکہ حق تعالی فرمودہ "يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَ ذَرُوا الْبَيْعَ" (۲) مؤلف: این روایت را الدر المنثور ہم از ابن ابی شیبہ، عبد بن حمید، و ابن منذر از میمون بن مہران نقل کردہ، و ترجمہ عبارت روایت وی چنین است. در مدینہ رسم چنین بود

ص: ۴۶۳

۱- سوره یوسف، آیه ۳۹.

۲- من لا یحضرہ الفقیہ، ج ۱، ص ۱۹۵، ح ۵۲.

که هر گاه مؤذن اذان روز جمعه را می گفت، در بازارها ندا در می دادند: بیع حرام شد، بیع حرام شد (۱).

و تفسیر قمی در ذیل جمله " فَاسْعُوا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ " گفته: " سعی " به معنای سرعت در راه رفتن است، و در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده که فرمود: وقتی گفته می شود " فاسعوا " معنایش این است که بروید و چون گفته می شود " اسعوا " معنایش این است که برای فلان هدف عمل کنید. و در آیه سوره جمعه معنایش این است که برای نماز جمعه شارب (سبیل) خود را کوتاه کنید، و موی زیر بغل را زائل سازید، ناخن بگیرید، غسل کنید، بهترین و نظیف ترین جامه را بپوشید، و خود را معطر سازید، اینها سعی برای نماز جمعه است. و سعی برای روز قیامت هم این است که آدمی خود را برای آن روز مهیا کند، هم چنان که فرموده: " وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ " (۲).

مؤلف: منظور امام (علیه السلام) این است که کلمه " سعی " در همه جا به معنای دویدن نیست.

و در مجمع البیان می گوید: انس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که در ذیل جمله " فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ... " فرمود: منظور متفرق شدن برای کسب و کار و طلب دنیا نیست، بلکه منظور عیادت مریض و تشییع جنازه، و زیارت برادر مؤمن است (۳).

مؤلف: این روایت را سیوطی هم در الدر المنثور از ابن جریر، از انس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، و از ابن مردویه، از ابن عباس از آن جناب نقل کرده (۴).

و در همان کتاب از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: نماز در روز جمعه، و انتشار در روز شنبه است (۵).

مؤلف: در این معنا روایات دیگری نیز هست.

باز در آن کتاب است که عمر بن یزید (۶) از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده کههد.

ص: ۴۶۴

- ۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۰.
- ۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۷.
- ۳- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۸.
- ۴- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۰.
- ۵- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۹.
- ۶- در المیزان چنین است ولی در مجمع البیان " عمرو بن زید " می باشد.

فرمود: درست می بینید که برای برآوردن حوائج سوار می شوم، با اینکه خدای تعالی قضای حوائج را تکفل فرموده، نه برای این است که در تکفل خدای تعالی شک دارم، بلکه دوست دارم خدای تعالی مرا در حال طلب رزق حلال ببیند مگر نشنیده ای که خدای تعالی می فرماید "فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ" تو گمان می کنی اگر مردی داخل خانه ای شود، و در آن را به روی خود گل بگیرد، و پیش خود بگوید: رزق من برایم از بالا فرو می آید، آیا این منطق درست است؟ هرگز درست نیست، و چنین شخصی یکی از آن سه نفری است که دعایشان مستجاب نمی شود.

راوی می گوید عرضه داشتیم: آن سه طائفه چه کسانی هستند؟ فرمود: مردی که زنی دارد و مرگ او را از خدا می خواهد، چنین دعایی مستجاب نیست، برای اینکه عصمت آن زن به دست او است، می تواند طلاقش داده آزادش کند. دوم مردی که با کسی معامله ای کرده، و یا حقی بر او دارد، و در هنگام حقدار شدن شاهی نگرفته، و آن شخص منکر حق او شده، و علیه او نفرین می کند، چنین کسی هم دعایش مستجاب نیست، برای اینکه به وظیفه خود عمل نکرده. سوم مردی که با سرمایه ای که دارد می تواند رزق خود را در آورد، ولی در خانه می نشیند و به طلب رزق بیرون نمی رود، و از خدا رزق نمی خواهد، تا همه سرمایه را بخورد، آن وقت دست به دعا برمی دارد، دعای او هم مستجاب نیست (۱).

چند روایت در باره پراکنده شدن مردم از نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در حالی که خطبه جمعه می خواند، و نزول آیه: " إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا..."

و نیز در همان کتاب آمده که جابر بن عبد الله گفت: کاروانی وارد مدینه شد، در حالی که ما با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشغول نماز بودیم، مردم (نماز را رها کرده) به سوی آن کاروان رفتند، و به جز دوازده نفر که یکی از ایشان من بودم کسی باقی نماند، و در این جریان بود که آیه شریفه "وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا..." نازل گردید (۲).

و از کتاب عوالی اللثالی حکایت شده که مقاتل بن سلیمان گفته: در بینی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز جمعه خطبه می خواند، دحیه کلبی با مال التجاره از شام آمد، و او هر وقت می آمد در مدینه هیچ کس باقی نمی ماند، همه به سوی او می آمدند، چون هر وقت مال التجاره می آورد، تمامی آنچه مردم بدان نیازمند بودند می آورد، از آرد و گندم و غیر آن، و نیز هر وقت می آمد طبل می زد تا مردم از آمدنش مطلع شوند و از او جنس بخرند

ص: ۴۶۵

۱- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۹.

۲- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۷.

آن روز که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خطبه نماز جمعه بود، دحیه کلبی وارد شهر مدینه شد، و در آن ایام هنوز اسلام نیاورده بود، مردم آن جناب را بالای منبر تنها گذاشتند، و رفتند، و در مسجد به جز دوازده نفر کسی نماند. حضرت فرمود: اگر این دوازده نفر هم می رفتند خدای تعالی از آسمان سنگ بر آنان می بارید، اینجا بود که سوره جمعه بر آن حضرت نازل شد (۱).

مؤلف: این داستان به طرق بسیاری هم از طرق شیعه (۲) و هم از طرق اهل سنت (۳) روایت شده، و اخبار در عدد باقی ماندگان در مسجد از هفت تا چهل نفر اختلاف دارد.

و نیز در مجمع البیان است که جمله "انفضوا" به معنای این است که مردم متفرق شدند. و از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: به معنای "منصرف شدند" است.

یعنی مردم به سوی تجارت منصرف شده، و تو را سر پا بالای منبر تنها گذاشتند (۴).

جابر بن سمره می گوید: من هیچگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ندیدم که نشسته خطبه بخواند، پس اگر کسی برای حدیث کرد که آن جناب نشسته خطبه خوانده دروغ گفته است (۵).

مؤلف: این معنا در روایاتی دیگر نیز آمده.

و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبیه از طاووس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر و عمر و عثمان همگی ایستاده خطبه می خواندند، و اولین کسی که بالای منبر نشست، معاویه بن ابی سفیان بود (۴).

ص: ۴۶۶

۱- عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۵۷، ح ۱۵۳.

۲- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۷.

۳- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۰ (۴ و ۵) مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۹ [.....].

۴- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۲.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ (۱) اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۲) ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطَغَىٰ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ (۳) وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمِعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشْبٌ مِّنْ دَهْنٍ يَحْسِبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ (۴)

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّا رُؤُوسَهُمْ وَ رَأَيْتَهُمْ يُصَدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (۵) سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ (۶) هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يَنْفَضُوا وَ لِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ (۷) يَقُولُونَ لِنَنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُخْرِجَنَا الْأَعْرَابُ مِنهَا الْأَذَلَّ وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ (۸)

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده مهربان.

ای رسول ما چون منافقان (ریاکار) نزد تو آمده گفتند که ما به یقین و حقیقت گواهی می دهیم که تو رسول خدایی (فریب مخور) خدا می داند که تو رسول اویی. و خدا گواهی

می دهد که منافقان (سخن به مکر و خدعه و) دروغ می گویند (۱).

قسم های (دروغ) خود را سپر جان خویش (و مایه فریب مردم) قرار داده اند تا بدینوسیله راه خدا را (بروی خلق) ببندند (بدانید ای اهل ایمان) که آنچه می کنند بسیار بد می کنند (۲).

برای آن (نفاق و دروغ) که آنها (بر زبان) ایمان آوردند و سپس (بدل) کافر شدند خدا هم مهر (قهر و ظلمت) بر دلهایشان نهاد تا هیچ (از حقایق ایمان) درک نکنند (۳).

ای رسول تو چون (از برون) کالبد جسمانی آن منافقان را مشاهده کنی (به آراستگی ظاهر) تو را به شگفت آرند و اگر سخن گویند (بس چرب زبانند) به سخنهایشان گوش فرا خواهی داد (ولی از درون) گویی که چوبی خشک بر دیوارند (و هیچ ایمان و معرفت ندارند و چون در باطن نادرست و بد اندیشند) هر صدایی بشنوند بر زبان خویش پندارند. ای رسول (بدانکه) دشمنان (دین و ایمان) به حقیقت اینان هستند از ایشان بر حذر باش، خدایشان بکشد چقدر (به مکر و دروغ) از حق باز می گردند (۴).

و هر گاه به آنها گویند بیایید تا رسول خدا برای شما از حق آموزش طلبد سر بیچند و بنگری که با تکبر و نخوت روی می گردانند (۵).

ای رسول تو از خدا برای آنان آموزش بخواهی یا نخواهی به حالشان یکسان است، خدا هرگز آنها را نمی بخشد که همانا قوم نابکار فاسق را خدا هیچ وقت (به راه سعادت) هدایت نخواهد کرد (۶).

اینها همان مردم بد خواهند که می گویند بر اصحاب رسول انفاق مال مکنید تا از گردش پراکنده شوند در صورتی که خدا را گنجهای زمین و آسمانها است لکن منافقان درک آن نمی کنند (۷).

آنها (پنهانی) می گویند اگر به مدینه مراجعت کردیم البته باید (یهودیان) اربابان عزت و ثروت مسلمانان ذلیل را از شهر بیرون کنند و حال آنکه عزت مخصوص خدا و رسول و اهل ایمان است و لیکن منافقان از این معنی آگاه نیستند (۸).

بیان آیات

اشاره

این سوره وضع منافقین را توصیف می کند، و آنان را به شدت عداوت با مسلمین متهم ساخته، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دستور می دهد، تا از خطر آنان بر حذر باشد، و مؤمنین را نصیحت می کند به اینکه از کارهایی که سرانجامش نفاق است بپرهیزند، تا به هلاکت نفاق دچار نگردند، و کارشان به آتش دوزخ منجر نشود. این سوره در مدینه نازل شده است.

کاذب بودن منافقان در شهادت به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از باب کذب مخبری بوده است

" إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ

ص: ٤٦٨

کلمه "منافق" اسم فاعل از باب مفاعله از ماده "نفاق" است، که در عرف قرآن به معنای اظهار ایمان و پنهان داشتن کفر باطنی است.

و کلمه "کذب" به معنای دروغ است که ضد راستی است. و حقیقتش عبارت است از اینکه خبری که گوینده می دهد با خارج مطابقت نداشته باشد، پس صدق و کذب وصف خبر است. ولی چه بسا مطابقت "در صدق" و مخالفت "در کذب" به حسب اعتقاد خبر دهنده را هم صدق و کذب می نامند، در نتیجه خبری که بر حسب اعتقاد خبر دهنده مطابق با واقع باشد، صدق می نامند، هر چند که در واقع مطابق نباشد، و مخالفت خبر به حسب اعتقاد خبر دهنده را دروغ می نامند، هر چند که در واقع مخالف نباشد. نوع اول را صدق و کذب خبری، و نوع دوم را صدق و کذب مخبری می گویند.

پس اینکه فرمود: "إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ" حکایت اظهار ایمان منافقین است که گفتند شهادت می دهیم که تو حتما رسول خدایی، چون این گفتار ایمان به حقانیت دین است که وقتی باز شود ایمان به حقانیت هر دستوری است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورده، و ایمان به وحدانیت خدای تعالی و به معاد است، و این همان ایمان کامل است.

و اینکه فرمود: "وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ" تثبیتی است از خدای تعالی نسبت به رسالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله). و اینکه با وجود وحی قرآن و مخاطبت قرآن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که کافی در تثبیت رسالت آن جناب بود و مع ذلک به این تثبیت تصریح کرد، برای این است که قرینه ای صریح بر کاذب بودن منافقین باشد، از این جهت که بدانچه می گویند معتقد نیستند، هر چند که گفتارشان یعنی رسالت آن جناب صادق است، پس منافقین در گفتارشان کاذبند به کذب مخبری، نه به کذب خبری، پس جمله "وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ" منظورش کذب مخبری است نه کذب خبری.

"اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ..."

کلمه "ایمان" - به فتح همزه - جمع "یمین" است و به معنای سوگند می باشد. و کلمه "جنه" - به ضمه جیم - به معنای سپر است، و منظور از سپر معنای مجازی آن است، یعنی هر چیزی که انسان با آن حفظ شود. و کلمه "صد" - به تشدید دال - هم به معنای جلوگیری می آید، و هم به معنای اعراض، و بنا بر معنای دوم مراد این است که منافقین از راه خدا - که همان دین باشد - اعراض نمودند. و گاهی هم به معنای برگرداندن می آید. و بنا بر

این، مراد از جمله مورد بحث این می شود که: منافقین عامه مردم را از راه دین برگردانند، در حالی که خود را در پشت سپر سوگندهای دروغینشان حفظ کردند.

و معنای آیه این می شود که: منافقین سوگندهای دروغین خود را وقایه و سپر خود قرار داده، از راه خدا و دین او اعراض نمودند، و یا به مقداری که توانستند امور را فاسد و وارونه ساختند، و بدین وسیله مردم را از دین خدا برگردانند.

و جمله "إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ" تفسیر اعمال منافقین است، اعمالی که به طور استمرار- یعنی از روزی که دچار نفاق شدند تا روز نزول سوره- مرتکب شده بودند.

منظور از اینکه در باره منافقین فرموده: "آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطَبَعَ عَلَي قُلُوبِهِمْ..."

"ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطَبَعَ عَلَي قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ" اشاره با کلمه "ذَلِكَ" - به طوری که گفته اند- به زشتی اعمال ایشان است. بعضی هم گفته اند اشاره به همه مطالب قبل است، یعنی دروغگویی، و سپر قرار دادن سوگند دروغ، و برگرداندن مردم از راه خدا، و اعمال زشت منافقین.

و منظور از اینکه فرمود "ایمان آوردند" همان شهادت زبانی به یگانگی خدا و رسالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، که سپس در باطن دل از ایمان به خدا کافر شدند، هم چنان که در جای دیگر فرموده: "وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَ إِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُونَ" (۱).

البته بعید هم نیست که در بین منافقین کسانی بوده باشند که ایمان اولشان حقیقی و جدی بوده، ولی بعد از دین برگشته باشند، و این ارتداد خود را از مؤمنین پنهان نموده، در باطن به منافقین پیوسته باشند، و مثل آنان منتظر گرفتاری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنین شده باشند، هم چنان که از آیات سوره توبه نظیر آیه زیر همین معنا به نظر می رسد:

"فَأَعْتَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَىٰ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ" (۲) و نیز در آیه زیر از منافقینی که از همان آغاز، ایمان در دلهاشان داخل نشده تعبیر کرده به اینکه "وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ" (۳).

بنا بر این، پس ظاهر چنین به نظر می رسد که منظور از جمله "آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا" اظهار

ص: ۴۷۰

۱- و چون به مؤمنین برمی خوردند می گویند ایمان آوردیم، و چون با شیطانهایشان دیدار می کنند، می گویند: ما با شما ایم، و مؤمنین را مسخره کرده ایم. سوره بقره، آیه ۱۴.

۲- در نتیجه این تکذیب (و نقض عهد) خدا هم دل آنها را ظلمتکده نفاق گردانید تا روزی که به کیفر بخل و اعمال زشت خود برسند. سوره توبه، آیه ۷۷.

۳- بعد از گفتن شهادتین کافر شدند. سوره توبه، آیه ۷۴.

شهادتین باشد، اعم از اینکه از صمیم قلب و ایمان درونی باشد، و یا تنها گفتار بدون ایمان درونی، و کافر شدنشان بدین جهت بوده باشد که اعمالی نظیر استهزاء به دین خدا، و یارد بعضی از احکام آن مرتکب شده باشند، و نتیجه اش خروج ایمان- اگر واقعا ایمان داشته اند- از دل‌هایشان بوده.

معنای اینکه خداوند بر دل های منافقین مهر زده

و جمله " فَطَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهْمٌ لَا يَفْقَهُونَ " نتیجه گیری عدم فهم منافقین است از مهری که به دل‌هایشان خورده، و این نتیجه گیری بر آن دلالت دارد که طبع و مهر به دل خوردن باعث می شود دیگر دل آدمی حق را نپذیرد، پس چنین دلی برای همیشه مایوس از ایمان و محروم از حق است.

حال ببینیم مهر به دل خوردن یعنی چه؟ یعنی همین که دل به حالتی در آید که دیگر پذیرای حق نباشد، و حق را پیروی نکند، پس چنین دلی قهرا تابع هوای نفس می شود، هم چنان که در جای دیگر فرموده: " طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ " (۱) و نیز نتیجه دیگرش این است که حق را نفهمد و نشنود، و به آن علم و یقین پیدا نکند، هم چنان که فرموده: " وَ طَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهْمٌ لَا يَفْقَهُونَ " (۲) و نیز فرموده: " وَ نَطَّبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهْمٌ لَا يَسْمَعُونَ " (۳)، و نیز فرموده: " وَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهْمٌ لَا يَعْلَمُونَ " (۴) و به هر حال باید دانست که خدای تعالی ابتداء مهر بر دل کسی نمی زند، بلکه اگر چنین می کند به عنوان مجازات است، چون مهر بر دل زدن گمراه کردن است، و اضلال جز بر اساس مجازات به خدای تعالی منسوب نمی شود، که این معنا مکرر در این تفسیر بیان شد.

" وَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَ إِن يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ... "

ظاهرا خطاب " و چون ایشان را ببینی " و " سخنان ایشان را می شنوی "، خطاب به شخص معینی نیست، بلکه خطاب است عمومی به هر کس که ایشان را ببیند، و سخنان ایشان را بشنود، چون منافقین همواره سعی دارند ظاهر خود را بیارایند، و فصیح و بلیغ سخن بگویند. پس تنها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مورد خطاب نیست. و منظور این است که بفهماند منافقین چنین وضعی به خود می گیرند: ظاهری فریبنده، و بدنی آراسته دارند به طوری که هر کس به آنان برخورد کند از ظاهرشان خوشش می آید، و از سخنان شمرده و

ص: ۴۷۱

۱- خدا بر دل‌هایشان مهر زد، در نتیجه پیروی از هوای نفس خود کردند. سوره محمد، آیه ۱۶.

۲- بر دل‌هایشان مهر زده شد و دیگر نمی فهمند. سوره توبه، آیه ۸۷.

۳- بر دل‌هایشان مهر می زنیم و دیگر نمی شنوند. سوره اعراف، آیه ۱۰۰.

۴- بر دل‌هایشان مهر زده شد، و دیگر علم پیدا نمی کنند. سوره توبه، آیه ۹۳.

فصیح و بجای آنان لذت می برد، و دوست می دارد به آن گوش فرا دهد، از بس که شیرین سخن می گویند و گفتارشان نظمی فریبنده دارد.

"كَأَنَّهُمْ خُشْبٌ مُّسِنَّدَةٌ" - در این جمله منافقین را به حسب باطنی که دارند مذمت می کند. و کلمه "خشب" - به ضمه خاء و شین - جمع کلمه "خشبه" است، که به معنای چوب است. و مصدر "تسنید" که کلمه "مسند" اسم مفعول آن مصدر است، به معنای آن است که چیزی را طوری نصب کنی که بر چیز دیگری نظیر دیوار و مثل آن تکیه داشته باشد.

جمله مورد بحث در مقام مذمت منافقین، و متمم جمله سابق است، می خواهد بفرماید:

منافقینی که اجسامی زیبا و فریبنده و سخنانی جاذب و شیرین دارند، به خاطر نداشتن باطنی مطابق ظاهر، در مثل مانند چوبی می مانند که به چیزی تکیه داشته باشد و اشباحی بدون روحند، همان طور که آن چوب نه خیری دارد، و نه فائده بر آن مترتب می شود، اینان نیز همین طورند چون فهم ندارند.

"يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ" - این جمله مذمت دیگری است از ایشان، می فرماید منافقین از آنجا که در ضمیر خود کفر پنهان دارند، و آن را از مؤمنین پوشیده می دارند، عمری را با ترس و دلهره و وحشت بسر می برند که مبادا مردم بر باطنشان پی ببرند، به همین جهت هر صیحه ای که می شنوند خیال می کنند علیه ایشان است، و مقصود صاحب صیحه ایشان است.

"هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرُوهُمْ" - یعنی ایشان در عداوت با شما مسلمانان به حد کاملند، برای اینکه بدترین دشمن انسان آن کسی است که واقعا دشمن باشد، و آدمی او را دوست خود پندارد.

"قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ" - این جمله نفرینی است بر منافقین به قتل، که شدیدترین شذائد دنیا است. و ای بسا اگر نفرمود "قتلهم الله" - خدا آنان را بکشد" و باب مفاعله را بکار برد، برای همین افاده شدت بوده است.

ولی بعضی از مفسرین (۱) گفته اند: منظور از مقاتله در این آیه طرد و دور کردن از رحمت است. بعضی (۲) دیگر گفته اند: عبارت مورد بحث نفرین نیست، بلکه جمله ای است خبری می خواهد بفرماید: منافقین مشمول لعنت و طرد هستند، و این مشمولیت برای آنان مقرر و ثابت است. بعضی (۳) دیگر گفته اند: این کلمه به منظور برانگیختن تعجب در شنونده به کار می رود، مثلا می گویند "قاتله الله ما أشعره" - فلانی چه شاعر زبردستی است". ولی آنچه از

ص: ۴۷۲

۱- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۱۲.

۲- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۱۲.

۳- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۱۲.

سیاق به دست می آید، همان وجهی است که ما بیان کردیم.

"أَنْتَى يُؤْفَكُونَ" - این جمله برای انگیختن تعجب شنونده است، می فرماید: چگونه از حق روی برمی گردانند؟ بعضی (۱) هم گفته اند: صرف توییح و سرکوب کردن است، و جنبه استفهام ندارد.

اوصاف و احوالی دیگر از منافقین

"وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّا رُؤُوسَهُمْ..."

کلمه "تلویه" که مصدر فعل "لوا" می باشد، مصدر باب تفعیل از ماده "لوی" و مصدر ثلاثی مجردش "لی" است، که به معنای میل و انحراف است.

و معنای عبارت این است که: وقتی به منافقین گفته می شود بیایید تا رسول الله برای شما از خدا طلب آمرزش کند - این پیشنهاد وقتی به آنان داده می شده که فسقی یا خیانتی مرتکب می شدند و مردم از آن با خبر می گشتند - از روی اعراض و استکبار سرهای خود را بر می گردانند و تو آنان را می بینی که از پیشنهاد کننده روی گردانیده، از اجابت او استکبار می ورزند.

"سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ..."

یعنی چه برای ایشان استغفار بکنی و چه نکنی، برایشان یکسان است. و یکسانی کنایه از این است که فائده ای بر این کار مترتب نمی شود. پس معنای آیه این است که:

استغفار تو سودی به حالشان ندارد.

"إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ" - این جمله مضمون آیه را تعلیل نموده، می فهماند:

اگر گفتیم خدا هرگز ایشان را نمی آمرزد علتش این است که آمرزش، خود نوعی هدایت به سوی سعادت و بهشت است، و منافقین فاسقند، و از زی عبودیت خدا خارجند، چون در نهان خود کفر پنهان کرده اند، و خدا بر دلهایشان مهر زده، و هرگز مردم فاسق را هدایت نمی کند.

"هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُوا..."

کلمه "ینفضوا" مضارعی است که از مصدر "انفضاض" گرفته شده، و انفضاض به معنای متفرق شدن است، و معنای آیه این است که: منافقین همان کسانی هستند که می گویند مال خودتان را بر مؤمنین فقیر که همواره دور رسول الله را گرفته اند انفاق نکنید، چون آنها دور او را گرفته اند تا یاریش کنند، و اوامرش را انفاذ، و هدفهایش را به کرسی بنشانند، و وقتی شما به آنها کمک نکردید از دور او متفرق می شوند و او دیگر نمی تواند بر ما

١- مجمع البيان، ج ١٠، ص ٢٩٢.

"وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" - این جمله پاسخ از گفته های منافقین است که گفتند "لا تنفقوا". می فرماید: دین، دین خدا است و خدا برای پیشبرد دین خود احتیاج به کمک منافقان ندارد. او کسی است که تمامی خزینه های آسمان و زمین را مالک است، از آن هر چه را بخواهد و به هر کس بخواهد انفاق می کند. پس اگر بخواهد می تواند مؤمنین فقیر را غنی کند، اما او همواره برای مؤمنین آن سرنوشتی را می خواهد که صالح باشد، مثلاً آنان را با فقر امتحان می کند و یا با صبر به عبادت خود وامی دارد، تا پاداشی کریمشان داده، به سوی صراط مستقیم هدایتشان کند، ولی منافقان این را نمی فهمند.

این است معنای "و لیکن منافقین نمی فهمند" یعنی وجه حکمت این را نمی دانند.

ولی بعضی (۱) احتمال داده اند که معنای آیه این باشد که: منافقین نمی دانند خزائن عالم به دست خدا است، و او رازق همه است، و غیر او رازقی نیست، پس اگر بخواهد می تواند فقراء را غنی سازد لیکن منافقین پنداشته اند غنی و فقر به دست اسباب است، در نتیجه اگر به مؤمنین فقیر انفاق نکنند مؤمنین، رزقی پیدا نخواهند کرد.

"يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ" گوینده این سخن و همچنین سخنی که آیه قبل حکایتش کرد، عبد الله بن ابی بن سلول بود. و اگر نگفت "من وقتی به مدینه برگشتم چنین و چنان می کنم" و گفت "ما چنین و چنان می کنیم" برای این بوده که همفکران خود را که می دانند از گفته او خوشحال می شوند با خود شریک سازد.

و منظورش از "آنکه عزیزتر است" خودش است، و از "آنکه ذلیل تر است" رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خواسته با این سخن خود، رسول خدا را تهدید کند به اینکه بعد از مراجعت به مدینه آن جناب را از مدینه خارج خواهد کرد. ولی منافقین نمی دانند که عزت تنها خاص خدا و رسولش و مؤمنین است، در نتیجه برای غیر نامبردگان چیزی به جز ذلت نمی ماند، و یک چیز دیگر هم بار منافقین کرد، و آن نادانی است، پس منافقین به جز ذلت و جهل چیزی ندارند.

بحث روایتی (روایاتی در باره ماجرای رفتار و گفتار منافقانه عبد الله ابن ابی و نزول آیات مربوطه)

در مجمع البیان می گوید: این آیات در باره عبد الله بن ابی منافق و همفکرانش نازل شده، و جریان از این قرار بود که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر دادند قبیله بنی المصطلق برای جنگ با آن جناب لشکر جمع می کنند، و رهبرشان حارث بن ابی ضرار پدر زن خود آن حضرت، یعنی پدر جویرییه، است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون این را بشنید با لشکر به طرفشان حرکت کرد، و در یکی از مزرعه های بنی المصطلق که به آن "مریسیع" می گفتند، و بین دریای سرخ و سرزمین قدید قرار داشت با آنان برخورد نمود، دو لشکر به هم افتادند و به قتال پرداختند. لشکر بنی المصطلق شکست خورد، و پا به فرار گذاشت، و جمعی از ایشان کشته شدند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اموال و زن و فرزندشان را به مدینه آورد.

در همین بینی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر کنار آن آب لشکرگاه کرده بود، ناگهان آبرسان انصار از یک طرف، و اجیر عمر بن خطاب که نگهبان اسب او و مردی از بنی غفار بود از طرف دیگر کنار چاه آمدند تا آب بکشند. سنان جهنی آبرسان انصار و جهجاه بن سعید غلام عمر (به خاطر اینکه دلوشان به هم پیچید) به جان هم افتادند، جهنی فریاد زد ای گروه انصار، و جهجاه غفاری فریاد برآورد ای گروه مهاجر (کمک کمک).

مردی از مهاجرین به نام جعال که بسیار تهی دست بود به کمک جهجاه شتافت (و آن دو را از هم جدا کرد). جریان به گوش عبد الله بن ابی رسید، به جعال گفت: ای بی حیای هتاک چرا چنین کردی؟ او گفت چرا باید نمی کردم، سر و صدا بالا گرفت تا کار به خشونت کشید، عبد الله گفت: به آن کسی که باید به احترام او (۱) سوگند خورد، چنان گرفتارت بکنم که دیگر، هوس چنین هتاک را نکنی.

عبد الله بن ابی در حالی که خشم کرده بود به خویشاوندانی که نزدش بودند- که از آن جمله زید بن ارقم بود- گفت: مهاجرین از دیاری دیگر به شهر ما آمده اند، حالا می خواهند ما را از شهرمان بیرون نموده با ما در شهر خودمان زورآزمایی می کنند، به خدا سوگند مثل ما وه.

ص: ۴۷۵

۱- توجه شود که نام خدا را ذکر نکرد و پیداست که ایمانی به خدا نداشته و منظورش از آن کس معبود خودش بوده.

ایشان همان مثلی است که آن شخص گفت: "سمن کلبک یا کلک- سگت را چاق کن تا خودت را هم بخورد". آگاه باشید به خدا اگر به مدینه برگشتیم تکلیفمان را یکسره خواهیم کرد، آن کس که عزیزتر است دلیل تر را بیرون خواهد نمود، و منظورش از کلمه "عزیزتر" خودش، و از کلمه "دلیل تر" رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود.

سپس رو به حاضران کرد، و گفت: این کاری است که شما خود بر سر خود آوردید، مهاجرین را در شهر خود جای دادید، و اموالتان را با ایشان تقسیم کردید، امروز مزدش را به شما می دهند، به خدا اگر پس مانده غذایتان را به جعال ها نمی دادید، امروز سوار گردنتان نمی شدند، و گرسنگی مجبورشان می کرد از شهر شما خارج گشته به عشایر و دوستان خود ملحق شوند.

در میان حاضران از قبيله عبد الله، جوان نوری بود به نام "زید بن ارقم" وقتی او این سخنان را شنید گفت: به خدا سوگند دلیل و بی کس و کار تویی که حتی قومت هم دل خوشی از تو ندارند، و محمد هم از ناحیه خدای رحمان عزیز است، و هم همه مسلمانان دوستش دارند، به خدا بعد از این سخنان که از تو شنیدم تو را دوست نخواهم داشت. عبد الله گفت: ساکت شو کودکی که از همه کودکان بازیگوش تر بودی.

زید بن ارقم بعد از خاتمه جنگ نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت، و جریان را برای آن جناب نقل کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حال کوچ کردن بود، شخصی را فرستاد تا عبد الله را حاضر کرد، فرمود: ای عبد الله این خبرها چیست که از ناحیه تو به من می رسد؟ گفت به خدایی که کتاب بر تو نازل کرده هیچ یک از این حرفها را من نزده ام، و زید به شما دروغ گفته. حاضرین از انصار عرضه داشتند: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) او ریش سفید ما و بزرگ ما است، شما سخنان یک جوان از جوانان انصار را در باره او نپذیر، ممکن است این جوان اشتباه ملتفت شده باشد، و سخنان عبد الله را نفهمیده باشد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عبد الله را معذور داشت، و زید از هر طرف از ناحیه انصار مورد ملامت قرار گرفت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از ظهر مختصری قیلوله و استراحت کرد و سپس دستور حرکت داد. اسید بن حضیر به خدمتش آمد، و آن جناب را به نبوت تحیت داد، (یعنی گفت السلام علیک یا نبی الله)، سپس گفت: یا رسول الله! شما در ساعتی حرکت کردی که هیچ وقت در آن ساعت حرکت نمی کردی؟ فرمود: مگر نشیدی رفیقتان چه گفته؟

او پنداشته اگر به مدینه برگردد عزیزتر ذلیل تر را بیرون خواهد کرد. اسید عرضه داشت: یا رسول الله تو اگر بخواهی او را بیرون خواهی کرد، برای اینکه او به خدا سوگند ذلیل است و تو عزیز. آن گاه اضافه کرد: یا رسول الله! با او مدارا کن، چون به خدا سوگند خدا تو را وقتی گسیل داشت که قوم و قبیله این مرد داشتند مقدمات پادشاهی او را فراهم می کردند، تا تاج سلطنت بر سرش بگذارند، و او امروز ملک و سلطنت خود را در دست تو می بیند.

پسر عبد الله بن ابی - که او نیز نامش عبد الله بود - از ماجرای پدرش با خبر شد، نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد، و عرضه داشت: یا رسول الله! شنیده ام می خواهی پدرم را به قتل برسانی، اگر چنین تصمیمی داری دستور بده من سر او را برایت بیاورم، چون به خدا سوگند خزرچ اطلاع دارد که من تا چه اندازه نسبت به پدرم احسان می کنم، و در خزرچ هیچ کس به قدر من احترام پدر را رعایت نمی کند، و من ترس این را دارم که غیر مرا مامور این کار بکنی، و بعد از کشته شدن پدرم، نفسم کینه توزی کند، و اجازه ندهد قاتل پدرم را زنده ببینم که در بین مردم رفت و آمد کند، و در آخر وادارم کند او را که یک مرد مسلمان با ایمان است به انتقام پدرم که مردی کافر است بکشم، و در نتیجه اهل دوزخ شوم. حضرت فرمود:

نه، برو و هم چنان با پدرت مدارا کن، و ما دام که با ما است با او نیکو معامله نما.

می گویند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن روز تا غروب و شب را هم تا صبح لشکر را به پیش راند، تا آفتاب طلوع کرد و حتی تا گرمای آفتاب استراحت نداد، آن گاه مردم را پیاده کرد، و مردم آن قدر خسته بودند که روی خاک افتادند، و به خواب رفتند، و آن جناب این کار را نکرد مگر برای اینکه مردم مجال گفتگو در باره عبد الله بن ابی را نداشته باشند.

آن گاه مردم را حرکت داد تا به چاهی در حجاز رسید، چاهی که کمی بالاتر از بقیع قرار داشت، و نامش "بقعاء" بود. در آنجا بادی سخت وزید، و مردم بسیار ناراحت و حتی دچار وحشت شدند، و ناچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن شب گم شد. حضرت فرمود: منافقی عظیم امروز در مدینه مرد، بعضی از حضار پرسیدند: منافق عظیم چه کسی بوده؟

فرمود: رفاعه. مردی از منافقین گفت: چگونه دعوی می کند که من علم غیب دارم، آن وقت نمی داند شترش کجا است؟ آن کسی که به وحی برایش خبر می آورد چرا به او نمی گوید شتر کجا است؟ در همان موقع جبرئیل نزد آن جناب آمد، و گفتار آن منافق را و نیز محل شتر را به وی اطلاع داد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر دو خبر را به اصحابش اطلاع داد، و فرمود: من ادعا نمی کنم که علم به غیب دارم، من غیب نمی دانم، و لیکن خدای

تعالی به من خبر داد که آن منافق چه گفت، و شترم کجا است. شتر من در دره است.

اصحاب رفتند و شتر را در همانجا که فرموده بود یافته با خود آوردند، و آن منافق هم ایمان آورد.

و همین که لشکر به مدینه برگشت دیدند رفاعه بن زید در تابوت است، و او فردی از قبیله بنی قینقاع، و از بزرگان یهود بود که در همان روز مرده بود.

زید بن ارقم می گوید: بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه رسید من از شدت اندوه و شرم خانه نشین شدم، تا آنکه سوره منافقون در تصدیق زید، و تکذیب عبد الله بن ابی نازل شد. آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گوش زید را گرفته او را از خانه اش بیرون آورد، و فرمود: ای پسر! زبانت راست گفت، و گوشت درست شنیده بود، و دلت درست فهمیده بود، و خدای تعالی در تصدیق آنچه گفتی قرآنی نازل کرد.

عبد الله بن ابی در آن موقع در نزدیکی های مدینه بود، و هنوز داخل مدینه نشده بود، همین که خواست وارد شود، پسرش عبد الله بن عبد الله بن ابی سر راه پدر آمد، و شتر خود را در وسط جاده خوابانید، و از ورود پدرش جلوگیری کرد، و به پدر گفت: وای بر تو این چه کاری بود که کردی؟ و به پدر خود گفت: به خدا سوگند جز با اذن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی توانی و نمی گذارم داخل مدینه شوی، تا بفهمی عزیزتر کیست، و دلیل تر چه کسی است. عبد الله شکایت خود از پسرش را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیام داد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شخصی را فرستاد تا به پسر او بگوید مزاحم پدرش نشود. پسر گفت: حالا که دستور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده کاری به کارت ندارم. عبد الله بن ابی داخل مدینه شد، و چند روزی بیش نگذشت که بیمار شد و مرد.

وقتی سوره منافقون نازل شد، و دروغ عبد الله برملا گشت، مردم به اطلاعش رساندند که چند آیه شدید اللحن در باره ات نازل شده، مقتضی است نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روی تا آن جناب برایت استغفار کند، عبد الله در پاسخ سری تکان داد، و گفت: به من گفتید به او ایمان آورم، آوردم. تکلیف کردید زکات مالم را بدهم دادم، دیگر چیزی نمانده که بگوئید برایش سجده هم بکنم. و در همین سر تکان دادنش این آیه نازل شد که:

"وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ... لَا يَعْلَمُونَ" (۱).

مؤلف: جزئیات این داستان که در این حدیث آمده از چند روایت مختلف گرفته

ص: ۴۷۸

شده که از زید بن ارقم و ابن عباس و عکرمه، و محمد بن سیرین، و ابن اسحاق، و دیگران نقل شده، و مضمون آنها در یکدیگر داخل شده است. و در تفسیر قمی در ذیل آیه " إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ..." آمده که این آیات در جنگ مریسح که جنگ با بنی المصطلق بود، و در سال پنجم هجرت اتفاق افتاد نازل شده. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خودش در این جنگ شرکت کرد و در مراجعت کنار چاهی کم آب فرود آمد.

انس بن سیار، همپیمان انصار و جهجاه بن سعید غفاری اجیر عمر بن خطاب در کنار چاه به هم برخوردند، و هر دو دلو در چاه انداخته تا آب بکشند، دلوها در چاه به هم پیچید.

سیار گفت: دلو من، جهجاه هم گفت دلو من. و همین باعث درگیری بین آن دو شد، جهجاه به صورت سیار سیلی زد، و خون از روی او جاری شد. سیار قبیله خزرج را و جهجاه قریش را به کمک طلبید، هر دو گروه سلاح بر گرفتند، و چیزی نمانده بود که فتنه ای به پا شود.

عبد الله بن اُبی سر و صدا را شنید، پرسید: چه خبر شده؟ جریان را برایش گفتند، و او سخت در خشم شد، و گفت: من از اول نمی خواستم این مسیر را بروم، و من امروز خوارترین مردم عرب هستم، و من هیچ پیش بینی نمی کردم که زنده بمانم و چنین سخنانی بشنوم، و نتوانم کاری بکنم، و وضع را به دلخواه خود تغییر دهم.

آن گاه رو کرد به اطرافیان خود و گفت: این کاری است که شما کردید، اینها را در منازل خود جای دادید، و مال خود را با آنان تقسیم نمودید، و با جان خود جانشان را از خطر حفظ کردید، و گردنهای خود را آماده شمشیر ساخته، زنان خود را بیوه و فرزندان را یتیم کردید (اینهم مزدی است که دریافت می دارید)، آن هم از مردمی که اگر شما بیرونشان کرده بودید وبال گردن مردمی دیگر می شدند. آن گاه گفت: " اگر به مدینه برگردیم، آن کس که عزیزتر است ذلیل تر را بیرون خواهد کرد".

یکی از حضار در آن مجلس زید بن ارقم بود که تازه داشت به حد بلوغ می رسید، و آن روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام گرمای ظهر در سایه درختی با جمعی از اصحاب مهاجر و انصارش نشسته بود، زید از راه رسید، و سخنان عبد الله بن اُبی را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گزارش داد. حضرت فرمود: ای پسر! شاید اشتباه شنیده باشی. عرضه داشت: به خدا سوگند اشتباه نکرده ام. فرمود: شاید از او خشمگین باشی. عرضه داشت: به خدا قسم هیچ دشمنی با او ندارم. فرمود: ممکن است خواسته سر بسرت بگذارد؟

عرضه داشت: نه به خدا سوگند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به غلامش شقران فرمود: مرکب را زین، و آماده حرکت کن، و فوراً سوار شد. مردم به یکدیگر خبر دادند ولی کسی باور نمی کرد که در آن گرمای ظهر حرکت کرده باشد، ولی بالأخره سوار شدند، و سعد بن عبادہ خود را به آن جناب رسانیده، عرضه داشت: السلام علیک یا رسول الله و رحمه الله و برکاته. حضرت فرمود:

و علیک السلام. عرضه داشت: شما هیچ وقت در گرمای ظهر حرکت نمی کردید. فرمود: مگر سخنان رفیقان را نشنیده ای؟ پرسید: کدام رفیق یا رسول الله؟ ما به غیر تو رفیقی نداریم؟

فرمود: عبد الله بن ابی، او پیش بینی کرده که اگر به مدینه برگردد آن کس که عزیزتر است ذلیل تر را از شهر بیرون کند. سعد عرضه داشت: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) تو و اصحاب عزیزتر و او و اصحاب ذلیل ترند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن روز را تا به آخر به حرکت ادامه داد، و با احدی سخن نگفت، قبیله خزرج نزد عبد الله بن ابی آمدند، و او را ملامت کردند. عبد الله قسم خورد که من هیچ یک از این حرفها را نزنم. گفتند: اگر چنین حرفی نزنه ای برخیز تا نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شویم تا از آن جناب عذرخواهی کنی، عبد الله سر و کله را تکان داد که نه.

شب شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن شب را هم تا به صبح حرکت کرد، و اجازه استراحت نداد، مگر به مقدار نماز صبح. فردای آن روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیاده شد، اصحاب هم پیاده شدند، در حالی که آن قدر خسته بودند که خاک زمین برایشان بهترین رختخواب شد، (و همه به خواب رفتند). عبد الله بن ابی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد، و سوگند یاد کرد که من این حرفها را نزنم، و به وحدانیت خدا و رسالت آن حضرت شهادت داد، و گفت: زید بن ارقم به من دروغ بسته.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عذرش را پذیرفت، آن وقت قبیله خزرج نزد زید بن ارقم رفته شماتتشان کردند که تو چرا به بزرگ قبیله ما تهمت زدی.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن منزل حرکت کرد زید با آن جناب بود، و می گفت: بار الها! تو می دانی که من دروغ نگفته ام، و به عبد الله بن ابی تهمت نزنم. چیزی از راه را نرفته بودند که حالت وحی و برحاء (۱) به رسول خدا (صلی الله علیه و آله).]

ص: ۴۸۰

۱- "برحاء" حالتی است شبیه بیهوشی که در هنگام نزول وحی این حالت به رسول خدا دست می داده است. [.....]

دست داد و آن قدر سنگین شد که نزدیک بود شترش زانو بزند و بخوابد، و خود او عرق از پیشانی مبارکش می چکید، و بعد از آن که به حالت عادی برگشت، گوش زید بن ارقم را گرفته، او را از روی بار و بنه اش (و یا از روی شتر) بلند کرد و فرمود: ای پسر سخت راست و دلت فراگیر است، و خدای تعالی قرآنی در باره ات نازل کرده.

و چون به منزل رسیدند و پیاده شدند، سوره منافقین را تا جمله " وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ " بر آنان خواند، و خدای تعالی عبد الله بن ابی را رسوا ساخت (۱).

و نیز در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده که در تفسیر جمله " كَانَتْهُمْ خُشْبٌ مُسِنَّدَةً " فرمود: یعنی نه می شنوند و نه تعقل می کنند، " يَخْشَوْنَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ "، یعنی هر صدایی را دشمن خود می پندارند، " هُمْ الْعَدُوُّ فَاحْذَرُوهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ ".

و پس از آنکه خدای تعالی رسول گرامی خود را از ماجرا خبر داد، قوم و قبیله منافقین نزد ایشان شدند، و گفتند وای بر شما، رسوا شدید، بیاید نزد رسول خدا تا برایتان طلب آمرزش کند. منافقین سری تکان دادند که نه، نمی آییم، و رغبتی به استغفار آن جناب نشان ندادند، لذا خدای تعالی فرمود: " وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُوسِهِمْ وَرَأَيْتَهُمْ يُصَدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ " (۲).

و در کافی به سند خود از سماعه از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

خدای تبارک و تعالی همه امور خود را به مؤمن واگذار کرده، ولی این که او خود را خوار کند به او واگذار ننموده، مگر ندیدی که خدای تعالی در قرآن کریم در این باره فرموده: " وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ " که به حکم این آیه مؤمن باید عزیز باشد، و ذلیل نباشد (۱).

مؤلف: کافی، این معنا را از داوود رقی، و حسن احمسی و به طریقی دیگر از سماعه روایت کرده (۲).

و نیز به سند خود از مفضل بن عمر روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: سزاوار نیست که مؤمن خود را ذلیل کند. عرضه داشتم: به چه چیز خود را ذلیل کند؟

فرمود: به اینکه کاری را انجام دهد که در آخر مجبور به عذرخواهی شود (۳).

ص: ۴۸۱

۱- کافی، ج ۵، ص ۶۳، ح ۲.

۲- کافی، ج ۵، ص ۶۳، ح ۱ و ح ۴ و ص ۶۴، ح ۶.

۳- کافی، ج ۵، ص ۶۴، ح ۵.

قرآن کریم در باره منافقین اهتمام شدیدی ورزیده، و مکرر آنان را مورد حمله قرار داده، و زشتی های اخلاقی، دروغها، خدعه ها، دسیسه ها، و فتنه هایشان را به رخشان می کشد. فتنه هایی که علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان پیا کردند، و در سوره های قرآن کریم از قبیل سوره بقره، آل عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، عنکبوت، احزاب، فتح، حدید، حشر، منافقین و تحریم سخن از آن را تکرار نموده.

و نیز در مواردی از کلام مجیدش ایشان را به شدیدترین وجه تهدید نموده به اینکه در دنیا مهر بر دلهایشان زده، و بر گوش و چشمشان پرده می افکند، و نورشان را از ایشان می گیرد، و در ظلمتها رهایشان می کند، به طوری که دیگر راه سعادت خود را نبینند، و در آخرت در درک اسفل و آخرین طبقات آتش جایشان می دهد.

و این نیست مگر به خاطر مصائبی که این منافقین بر سر اسلام و مسلمین آوردند. چه کیدها و مکرها که نکردند؟ و چه توطئه ها و دسیسه ها که علیه اسلام طرح نمودند، و چه ضربه هایی که حتی مشرکین و یهود و نصاری به اسلام وارد نیاوردند. و برای پی بردن به خطری که منافقین برای اسلام داشتند، همین کافی است که خدای تعالی به پیامبرش خطاب می کند که از این منافقین بر حذر باش، و مراقب باش تا بفهمی از چه راههای پنهانی ضربات خود را بر اسلام وارد می سازند: " هُمْ الْعَدُوُّ فَاخْذَرْهُمْ " (۱).

از همان اوائل هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه، آثار دسیسه ها و توطئه های منافقین ظاهر شد، و بدین جهت می بینیم که سوره بقره- به طوری که گفته اند- شش ماه بعد از هجرت نازل شده و در آن به شرح اوصاف آنان پرداخته، و بعد از آن در سوره های دیگر به دسیسه ها و انواع کیدهایشان اشاره شده، نظیر کناره گیریشان از لشکر اسلام در جنگ احد (۲)، که عده آنان تقریباً ثلث لشکریان بود، و پیمان بستن با یهود، و تشویق آنان به..

ص: ۴۸۲

۱- سوره منافقون، آیه ۴.

۲- در کتاب قصص قرآن- نوشته مترجم و استاد علی اکبر غفاری- صفحه ۴۷۷ آمده: رسول خدا با اصحاب خود مشورت کرد که چطور است شما مسلمانان در مدینه بمانید و کفار را واگذارید تا هر جا که دلخواهشان بود پیاده شوند اگر در همان جا (یعنی کنار شهر مدینه) ماندند که معلوم است کنار شهر مدینه جای ماندن ایشان نیست و اگر خواستند داخل شهر شوند آن وقت دست به شمشیر زده با آنان کارزار کنیم؟ عبد الله بن ابی بن سلول منافق مرحباگویان از جای برخاسته در میان اصحاب فریاد زد همین رأی را بگیرید. و در مقابل او آنهایی که خدا دلهایشان را علاقه مند به شهادت کرده بود پیا خاسته گفتند: یا رسول الله ما را به سوی دشمنانمان حرکت ده تا گمان نکنند ما از آنها ترسیده ایم. عبد الله بن ابی مخالفت کرده گفت: یا رسول الله در همین مدینه بمان و به سوی دشمن حرکت مکن، چه، من تجربه کرده ام که به سوی هیچ دشمنی

نرفتیم مگر اینکه کشته دادیم و هیچ دشمنی به سوی ما نیامد مگر اینکه ما بر آنها پیروز شدیم. تا آنجا که می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با هزار نفر از اصحاب خود حرکت کرد و ابن ام مکتوم را جانشین خود قرار داد تا در نبودن او در نماز بر مردم امامت کند هنوز لشکر اسلام به احد نرسیده بودند که عبد الله بن ابی یک سوم جمعیت را از رفتن به جنگ منصرف ساخت و این عده عبارت بودند از یک تیره از قبیله خزرج به نام بنو سلمه و تیره ای از اوس به نام بنی حادّه. عبد الله بهانه این شیطنت را این قرار داد که رسول خدا به حرف او اعتناء نکرد و گوش به حرف دیگران داد...

لشکرکشی علیه مسلمین (۱) و ساختن مسجد ضرار (۲) و منتشر کردن داستان افک (تهمت به عایشه)، و فتنه به پا کردنشان در داستان سقاییت (۳) و داستان عقبه (۴) و امثال آن تا آنکه کارشان

ص: ۴۸۳

۱- داستان این پیمان در تفسیر سوره حشر گذشت.

۲- داستان این توطئه در تفسیر سوره توبه آیه ۱۰۷ گذشت.

۳- منظور داستان نزاع اجیر عمر بن خطاب و سنان جهنی در کنار چاه بنی المصطلق است که در صفحات قبل بیان گردید.

۴- پس از پایان یافتن مساله نصب امیر المؤمنین به خلافت (در گودال خم) منافقین که همه آرزوییشان این بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دنیا برود و کار امت مختل ماند تا بین اصحاب کشمکش پیدا شود (از مساله خلافت علی ع) ناراحت شده در صدد کشتن پیغمبر برآمدند لیکن خداوند که او را وعده فرموده بود تا از شر دشمنان محفوظ بدارد، حبیب خود را کفایت فرمود و از سوء قصدی که در باره وی داشتند نجاتش بخشید. (داستان بدین قرار اتفاق افتاد که) وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عازم شد (از غدیر خم) به طرف مدینه حرکت کند گروهی از منافقان زودتر حرکت کردند و به عقبه هرشا (هرشی) رسیده خود را پنهان نمودند و همیانها را پر از ریگ ساخته منتظر عبور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن محل شدند تا وقتی خواست از آنجا عبور کند همیانها را از بالا به طرف جاده رها کنند شاید به این وسیله ناچه آن حضرت را رم دهند و حضرت به زمین افتاده او را به قتل برسانند. حذیفه گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) من و عمار یاسر را نزد خود طلبید و به عمار فرمود تو ناچه را از عقب بران و بمن فرمود تو هم مهار ناچه را محکم نگاهدار. من مهار ناچه را در دست داشتم و می کشیدم و می رفتیم تا نیمه شب به بالای عقبه (تنگه کوه) رسیدیم ناگاه همیانهایی پر از ریگ از بالای کوه به طرف تنگه پرتاب شد و شتر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رم کرد حضرت فرمود: ای ناچه آرام باش که باکی بر تو نیست. حذیفه گوید: من گفتم یا رسول الله این جماعت کیانند؟ فرمود: اینها منافقین دنیا و آخرتند. در آن موقع برقی ساطع گشت که من همه آنها را دیدم نه تن از آنها قریشی و پنج تن از طوائف دیگر بودند. پیغمبر اکرم وقتی از تنگه سرازیر می شد که سفیده صبح دمید حضرت پیاده شد و وضوء ساخت و منتظر آمدن اصحاب گردید و آن چهارده تن نیز به نماز حاضر شدند حضرت فرمود: هیچ کس حق نجوی ندارد. نقل از قصص قرآن نوشته مترجم، صفحه ۶۵۸.

در افساد و وارونه کردن امور بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جایی رسید که خدای تعالی به مثل آیه زیر تهدیدشان نموده فرمود: " لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِلُوا تَقْتِيلًا " (۱).

روایات هم از بسیاری به حد استفاضه رسیده که عبد الله بن ابی سلول و همفکران منافقش، همانهایی بودند که امور را علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) واژگونه می کردند، و همواره در انتظار بلایی برای مسلمانان بودند، و مؤمنین همه آنها را می شناختند، و عده شان یک سوم مسلمانان بود، و همانهایی بودند که در جنگ احد از یاری مسلمانان مضایقه کردند، و خود را کنار کشیده، در آخر به مدینه برگشتند، در حالی که می گفتند: " لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَاتَّبِعْنَاكُمْ - اگر می دانستیم قتالی واقع می شود با شما می آمسیم ".

رد این سخن که نفاق بعد از هجرت پدید آمد و قبل از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برجیده شد! و اثبات اینکه قبل از هجرت و بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز انگیزه های نفاق وجود داشته است

و از همین جا است که بعضی نوشته اند حرکت نفاق از بدو وارد شدن اسلام به مدینه شروع و تا نزدیکی وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ادامه داشت. این سخنی است که جمعی از مفسرین گفته اند، و لیکن با تدبر و موشکافی حوادثی که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رخ داد و فتنه های بعد از رحلت آن جناب، و در نظر گرفتن طبیعت اجتماع فعال آن روز، علیه این نظریه حکم می کند.

برای اینکه اولاً: هیچ دلیل قانع کننده ای در دست نیست که دلالت کند بر اینکه نفاق منافقین در میان پیروان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حتی آنهایی که قبل از هجرت ایمان آورده بودند رخنه نکرده باشد، و دلیلی که ممکن است در این باره اقامه شود،

ص: ۴۸۴

۱- اگر منافقین و آنهایی که در دل بیماری دارند از آزار پیامبر و سوء قصد نسبت به زنان مسلمان و آنها که شایعه پراکنی می کنند از عمل خود دست برندارند بطور قطع تو را به سرکوبی آنان خواهیم گمارد تا جایی که دیگر در مدینه نمانند و همسایه تو در این شهر نباشند مگر در فرصتی اندک. ملعون هستند، هر کجا که یافت شوند باید دستگیر و به خواری کشته شوند. سوره احزاب، آیه ۶۰ و ۶۱.

هیچ دلالتی ندارد. و آن دلیل این است که منشا نفاق ترس از اظهار باطن و یا طمع خیر است، و پیامبر و مسلمانان آن روز که در مکه بودند، و هنوز هجرت نکرده بودند، قوت و نفوذ کلمه و دخل و تصرف آن چنانی نداشتند که کسی از آنان بترسد و یا طمع خیری از آنان داشته باشد، و به این منظور در ظاهر مطابق میل آنان اظهار ایمان کنند و کفر خود را پنهان بدارند، چون خود مسلمانان در آن روز تو سری خور و زیر دست صنادید قریش بودند. مشرکین مکه یعنی دشمنان سرسخت آنان و معاندین حق هر روز یک فتنه و عذابی درست می کردند، در چنین جوی هیچ انگیزه ای برای نفاق تصور نمی شود! به خلاف بعد از هجرت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان یاورانی از اوس و خزرج پیدا کردند، و بزرگان و نیرومندان این دو قبیله پشتیبان آنان شده و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دفاع می نمودند، همان طور که از جان و مال و خانواده خود دفاع می کردند، و اسلام به داخل تمامی خانه هایشان نفوذ کرده بود، و به وجود همین دو قبیله علیه عده قلیلی که هنوز به شرک خود باقی بودند قدرت نمایی می کرد، و مشرکین جرأت علنی کردن مخالفت خود را نداشتند، به همین جهت برای اینکه از شر مسلمانان ایمن بمانند به دروغ اظهار اسلام می کردند، در حالی که در باطن کافر بودند، و هر وقت فرصت می یافتند علیه اسلام دسیسه و نیرنگ به کار می بردند.

وجه اینکه گفتیم: این دلیل درست نیست، این است که علت و منشا نفاق منحصر در ترس و طمع نیست تا بگوییم هر جا مخالفین انسان نیرومند شدند، و یا زمام خیرات به دست آنان افتاد، از ترس نیروی آنان و به امید خیری که از ایشان به انسان برسد نفاق می ورزد، و اگر گروه مخالف چنان قدرتی و چنین خیری نداشت، انگیزه ای برای نفاق پیدا نمی شد، بلکه بسیاری از منافقین را می بینیم که در مجتمعات بشری دنبال هر دعوتی می روند، و دور هر ناحق و صدایی را می گیرند، بدون اینکه از مخالف خود هر قدر هم نیرومند باشد پروایی بکنند. و نیز اشخاصی را می بینیم که در مقام مخالفت با مخالفین خود برمی آیند، و عمری را با خطر می گذرانند، و به امید رسیدن به هدف بر مخالفت خود اصرار هم می ورزند تا شاید هدف خود را که رسیدن به حکومت است به دست آورده، نظام جامعه را در دست بگیرند، و مستقل در اداره آن باشند، و در زمین غلو کنند. و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم از همان اوائل دعوت فرموده بود که اگر به خدا و دعوت اسلام ایمان بیاورید، ملوک و سلاطین زمین خواهید شد.

با مسلم بودن این دو مطلب چرا عقلا جائر نباشد که احتمال دهیم: بعضی از

مسلمانان قبل از هجرت به همین منظور مسلمان شده باشند؟ یعنی به ظاهر اظهار اسلام کرده باشند تا روزی به آرزوی خود که همان ریاست و استعلاء است برسند، و معلوم است که اثر نفاق در همه جا واژگون کردن امور، و انتظار بلا برای مسلمانان و اسلام، و افساد مجتمع دینی نیست، این آثار، آثار نفاقی است که از ترس و طمع منشا گرفته باشد، و اما نفاقی که ما احتمالش را دادیم اثرش این است که تا بتوانند اسلام را تقویت نموده، به تنور داغی که اسلام برایشان داغ کرده نان بچسبانند، و به همین منظور و برای داغ تر کردن آن، مال و جاه خود را فدای آن کنند تا به این وسیله امور نظم یافته و آسیای مسلمین به نفع شخصی آنان بچرخش در آید. بله این گونه منافقین وقتی دست به کارشکنی و نیرنگ و مخالفت می زنند که ببینند دین جلو رسیدن به آرزوها را که همان پیشرفت و تسلط بیشتر بر مردم است می گیرد که در چنین موقعی دین خدا را به نفع اغراض فاسد خود تفسیر می کنند.

و نیز ممکن است بعضی از آنها که در آغاز بدون هدفی شیطانی مسلمان شده اند، در اثر پیشامدهایی در باره حقانیت دین به شک بیفتند، و در آخر از دین مرتد بشوند، و ارتداد خود را از دیگران پنهان بدارند، هم چنان که در ذیل جمله "ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا..." بدان اشاره نمودیم، و هم چنان که از لحن آیاتی نظیر آیه "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ ^(۱)"، نیز امکان چنین ارتداد و چنین نفاقی استفاده می شود.

و نیز آن افراد از مشرکین مکه که در روز فتح ایمان آوردند، چگونه ممکن است اطمینانی به ایمان صادق و خالصشان داشت؟ با اینکه بدیهی است همه کسانی که حوادث سالهای دعوت را مورد دقت قرار داده اند، می دانند که کفار مکه و اطرافیان مکه و مخصوصا صننادید قریش هرگز حاضر نبودند به پیامبر ایمان بیاورند، و اگر آوردند به خاطر آن لشکر عظیمی بود که در اطراف مکه اطراق کرده بود، و از ترس شمشیرهای کشیده بر بالای سرشان بود، و چگونه ممکن است بگوییم در چنین جوی نور ایمان در دلهایشان تابیده و نفوسشان دارای اخلاص و یقین گشته، و از صمیم دل و با طوع و رغبت ایمان آوردند، و ذره ای نفاق در دلهایشان راه نیافت.

و ثانیاً اینکه: استمرار نفاق تنها تا نزدیکی رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبود، و چنان نبوده که در نزدیکیهای رحلت نفاق منافقین از دلهایشان پریده باشد، بله

ص: ۴۸۶

۱- ای کسانی که ایمان آورده اید هر کس از شما از آیین خود باز گردد، خداوند در آینده جمعیتی را می آورد. سوره مائده، آیه ۵۴.

تنها اثری که رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در وضع منافقین داشت، این بود که دیگر وحیی نبود تا از نفاق آنان پرده بردارد. علاوه بر این، با انعقاد خلافت دیگر انگیزه ای برای اظهار نفاق باقی نماند، دیگر برای چه کسی می خواستند دسیسه و توطئه کنند؟

آیا این متوقف شدن آثار نفاق برای این بوده که بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تمامی منافقین موفق به اسلام واقعی و خلوص ایمان شدند، و از مرگ آن جناب تاثیری یافتند که در زندگیشان آن چنان متأثر نشده بودند، و یا برای این بوده که بعد از رحلت یا قبل از آن با اولیای حکومت اسلامی زدوبندی سری کردند. چیزی دادند و چیزی گرفتند، این را دادند که دیگر آن دسیسه ها که قبل از رحلت داشتند نکنند، و این را گرفتند که حکومت آرزوهایشان را برآورد، و یا آنکه بعد از رحلت مصالحه ای تصادفی بین منافقین و مسلمین واقع شد، و همه آن دو دسته یک راه را برگزیدند، و در نتیجه دیگر تصادم و برخوردی پیش نیامد؟

شاید اگر بقدر کافی پیرامون حوادث اواخر عمر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دقت کنیم، و فتنه های بعد از رحلت آن جناب را درست بررسی نماییم، به جوانب کافی این چند سؤال برسیم، منظور از ایراد این سؤالات تنها این بود که به طور اجمال راه بحث را نشان داده باشیم.

اشاره

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۹) وَ أَنْفَقُوا مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَأَكُنُ مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۰) وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱۱)

ترجمه آیات

هان ای کسانی که ایمان آوردید اموال و اولادتان شما را از یاد خدا به خود مشغول نسازد و هر کس چنین کند زیانکار است چون زیانکاران افرادی اینچنینند (۹).

و از آنچه ما روزیتان کرده ایم انفاق کنید و تا مرگ شما نرسیده فرصت را از دست ندهید و گرنه بعد از رسیدن مرگ خواهد گفت پروردگارا چه می شد تا اندک زمانی مهلت می دادی صدقه دهم و از صالحان باشم (۱۰).

و لیکن خدای تعالی هرگز به کسی که اجلش رسیده مهلت نخواهد داد و خدا از آنچه می کنید با خبر است (۱۱).

بیان آیات نهی از دو صفت نفاق آور: سر گرمی به مال و اولاد، و بخل ورزی

اشاره

در این چند آیه مؤمنین را تذکر می دهد به اینکه از بعضی صفات که باعث پیدایش

نفاق در قلب می شود پرهیزند، یکی از آنها سرگرمی به مال و اولاد و غافل شدن از یاد خداست، و یکی دیگر بخل است.

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ... "

کلمه "تلهی" از مصدر "الهاء" گرفته شده، و این کلمه به معنای مشغول و سرگرم شدن به کاری و غفلت از کاری دیگر است، و منظور از "الهاء اموال و اولاد از ذکر خدا" این است که اشتغال به مال و اولاد انسان را از یاد خدا غافل کند، چون خاصیت زینت حیات دنیا همین است که آدمی را از توجه به خدای تعالی باز می دارد هم چنان که فرمود: " الْمَالُ وَالْبُنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا " (۱) و اشتغال به این زینت دل را پر می کند، و دیگر جایی برای ذکر خدا و یاد او باقی نمی ماند، و نیز غیر از گفتار بی کردار، و ادعای بدون تصدیق قلبی برایش نمی ماند، و فراموشی پروردگار از ناحیه عبد باعث آن می شود که پروردگارش هم او را از یاد ببرد، هم چنان که فرمود: " نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ " (۲) و این خود خسروانی است آشکار، هم چنان که باز در صفت منافقین فرمود: " أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَهَ بِالْهُدَى فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ " (۳).

و در آیه مورد بحث به همین معنا اشاره نموده، می فرماید: " وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ "

در این آیه شریفه مال و اولاد را نهی کرده و فرموده: " مال و اولادتان شما را از یاد خدا غافل نسازد " در حالی که باید فرموده باشد: " شما سرگرم به مال و اولاد نشوید " و این به خاطر آن بوده که اشاره کند به اینکه طبع مال و اولاد این است که انسان را از یاد خدا غافل سازد، پس مؤمنین نباید به آنها دل ببندند، و گرنه مؤمنین هم مانند سایرین از یاد خدا غافل می شوند، پس نهی در آیه نهی کنایه ای است، که از تصریح مؤکدتر است.

پیش از مرگ انفاق کنید که چون اجل آمد آرزوی باز گشت اجابت نمی شود

" وَ أَنْفِقُوا مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ... "

در این جمله مؤمنین را امر می کند به انفاق در راه خیر، اعم از انفاق واجب مانند زکات و کفارات، و مستحب مانند صدقات مستحبی. و اگر قید " مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ " را آورد برای اعلام این حقیقت بود که دستور فوق درخواست انفاق از چیزی که مؤمنین مالکند و خدا مالک آن نیست نمی باشد، چون آنچه را که مؤمنین انفاق می کنند عطیه ای است که خدای تعالی به

ص: ۴۸۹

۱- مال و فرزندان، زینت حیات دنیا هستند. سوره کهف، آیه ۴۶.

۲- سوره توبه، آیه ۶۷. [.....]

۳- اینان کسانی هستند که ضلالت را با سرمایه هدایت خریدند، و تجارتشان سود نکرد. سوره بقره، آیه ۱۶.

آنان داده، و رزقی است که رازقش او است، و ملکی است که او به ایشان تملیک فرموده، آن هم تملیکی که از ملک خود او بیرون نرفته پس در هر حال منت خدای تعالی راست.

" مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ " - یعنی قبل از آنکه قدرت شما در تصرف در مال و انفاق آن در راه خدا تمام شود.

" فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ " - این جمله عطف است بر جمله قبلی، و اگر کلمه "اجل" را مقید به قید "قریب" کرد، برای این بود که اعلام کند به اینکه چنین کسی قانع است به مختصری عمر، به مقداری که بتواند مال خود را در راه خدا انفاق کند، تقاضای اندکی می کند تا اجابتش آسان باشد. و نیز برای این است که اجل و عمر هر قدر هم که باشد اندک است هم چنان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: " کل ما هو آت قریب (۱) - هر آنچه خواهد آمد نزدیک است ".

" فَأَصَّدَقَ وَ أَكُنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ " - در این جمله کلمه "اصدق" به نصب قاف خوانده می شود تا جواب تمنای "چه می شد مرا تا مدتی اندک مهلت می دادی" باشد، و کلمه "اکن" به سکون نون خوانده می شود تا جزای شرطی تقدیری باشد، و تقدیر "ان اتصدق اکن من الصالحین" - اگر تصدق دهم از صالحان خواهم بود" می باشد.

" وَ لَنْ يُؤَخَّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا " در این جمله آرزومندان نامبرده را از اجابت دعایشان و هر کس دیگر را که از خدا تاخیر اجل را بخواهد مایوس کرده می فرماید: وقتی اجل کسی رسید، و نشانه های مرگ آمد، دیگر تاخیر داده نمی شود، و این معنا در کلام خدای تعالی مکرر آمده که اجل یکی از مصادیق قضای حتمی است، از آن جمله می فرماید: " إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ " (۲).

" وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ " - این جمله حال است از ضمیر "أحدکم" ممکن هم هست عطف بر آغاز کلام باشد، و فایده تعلیل را دارد، و معنایش این است که از خدا بی خبر نشوید و انفاق کنید، برای اینکه خدا به اعمال شما دانا است، طبق همان اعمال جزایتان می دهد.

ص: ۴۹۰

۱- سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۸.

۲- و چون اجلشان آید، نه می توانند درخواست تاخیرش را بکنند، و نه تقدیمش را. سوره یونس، آیه ۴۹.

در کتاب فقیه آمده که شخصی از امام (علیه السلام) از کلام خدا پرسید، آنجا که می فرماید: "فَأَصْدَقَ وَ أَكُنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ"، فرمود: "اصدق" از صدقه است، یعنی تا صدقه دهم، و منظور از جمله "وَ أَكُنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ" حج است، یعنی تا حج خانه خدا کنم (۱).

مؤلف: ظاهراً ذیل حدیث از قبیل اشاره به بعضی از مصادیق صلاح باشد، نه اینکه بخواهد صلاح را منحصر در حج کند.

و در مجمع البیان از ابن عباس نقل کرده که گفته است: هیچ کس از کسانی که مال زکات نداده دارند، و استطاعت حج داشتند و نرفته اند، از دنیا نمی رود مگر اینکه هنگام مرگ از خدا درخواست بازگشتن به دنیا می کند.

شنوندگانش گفتند: ای ابن عباس از خدا بترس، این چه حرفی است که می گویی؟

ما این افراد کافر را هم می بینیم که درخواست برگشتن به دنیا را می کنند؟ گفت: من از قرآن برایتان دلیل می آورم، آن گاه این آیه را خواند: "يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ... مِنَ الصَّالِحِينَ" آن گاه گفت: صلاح در اینجا حج است. صاحب مجمع البیان این معنا را از امام صادق (علیه السلام) نیز روایت کرده (۲).

مؤلف: الدر المنثور هم آن را از عده ای از ارباب کتب حدیث از ابن عباس روایت کرده است (۳).

و در تفسیر قمی به سند خود از ابی بصیر از امام باقر (علیه السلام) روایت آورده که در ذیل کلام خدا که فرموده: "وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا" فرموده: نزد خدا کتابها و مقدراتی است موقوف و غیر حتمی، هر کدام را بخواهد عملی می کند، تا شب قدر برسد، در آن شب همه چیزهایی را که تا سال بعد باید رخ دهد نازل می کند، این است معنای آیه "وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا" یعنی وقتی که خدا آن مقدر را در شب قدر نازل کرده باشد، و نویسندگان آسمانها آن را نوشته باشند، و این همان مقدری است که دیگر تاخیر داده نمی شود (۴).

ص: ۴۹۱

۱- فقیه، ج ۲، ص ۱۴۲، ح ۶۸.

۲- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۹۶.

۳- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۶.

۴- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۰.

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱) هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲) خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۳) يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُسْرُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۴)

أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۵) ذَلِكَ بِأَنَّهُ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالُوا أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا فَكَفَرُوا وَتَوَلَّوْا وَاسْتَغْنَى اللَّهُ وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ (۶) زَعِمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (۷) فَمَا مَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۸) يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا يُكْفُرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۹)

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَ بئسَ المصيرُ (۱۰)

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم.

تسبیح می گوید هر آنچه در آسمانها و زمین است خدای را و ملک

همه اش از او و حمد نیز همه اش برای او است و او بر هر چیز توانا است (۱).

او کسی است که شما را بیافرید، بعضی از شما کافر و بعضی مؤمنند و خدا بدانچه می کنید بینا است (۲).

آسمانها و زمین را به حق آفرید و شما را صورتگری کرد و صورتهایتان را زیبا کرد و بازگشت به سوی او است (۳).

او آنچه را که در آسمانها و زمین است می داند و نیز آنچه را که شما پنهان کنید و آنچه را آشکار سازید می داند و خدا دانای به درون دلها است (۴).

مگر خبر آن کسانی که قبل از این کافر شدند به شما نرسیده که چگونه در دنیا وبال کفر خود را چشیدند و در آخرت هم عذابی الیم دارند (۵).

و این بدان جهت بود که همواره پیامبران با آیات و معجزات روشن می آمدند ولی آنها می گفتند آیا یک فرد انسان، ما را هدایت کند؟ در نتیجه این تکبر کافر شدند و از پذیرفتن حق اعراض نمودند خدا هم از آنان و از ایمان آوردنشان اظهار بی نیازی کرد و خدا بی نیازی ستوده است (۶).

کسانی که کافر شدند پنداشتند که مبعوث نمی شوند، بگو چرا، به پروردگرم سوگند که به طور قطع مبعوث می شوید و بدانچه که کرده اید خبرتان خواهند داد و این برای خدا آسان است (۷).

پس به خدا و رسول او و نوری که ما نازل کرده ایم ایمان بیاورید و خدا بدانچه می کنید با خبر است (۸).

روزی که شما را جمع می کند برای "یوم الجمع"، آن روز روز تباخ است و کسی که به خدا ایمان آورده عمل صالح کرده باشد خدا گناهانش را می آمرزد و در جناتی داخلش می کند که از زیر درختانش نهرها روان است و در آن جنات تا ابد جاودانه خواهد بود و این خود رستگاری عظیمی است (۹).

و کسانی که کافر شدند و آیات ما را تکذیب کردند آنان اهل آتش و در آتش خالدند و چه سرانجامی است (۱۰).

بیان آیات

ذکر باره ای از اسماء حسنی و صفات علیای خدای تعالی که وجود قیامت و بعث و جزا را اقتضاء دارند

این سوره از نظر سیاق و نظم شبیه به سوره حدید است، و گویی خلاصه ای از آن است، و غرض سوره این است که مؤمنین را تشویق و تحریک کند به اینکه در راه خدا انفاق کنند، و غرض دیگرش این است که ناراحتی ها و تاسف هایی که در اثر هجوم مصائب در دلهاشان نشسته برطرف سازد، و نوید دهد که اگر در راه ایمان به خدا و جهاد در راه او و انفاق در آن راه مشقاتی را متحمل می شوند، همه به اذن خدا است.

و آیاتی که در صدر سوره واقع شده جنبه مقدمه و زمینه چینی برای بیان این غرض را دارد، در آن آیات بیان می کند که اسمای حسنی و صفات علیای خدا اقتضا می کند که برای بشر بعث و بازگشتی فراهم سازد، تا همه به سوی برگردند و در آن بازگشت اهل ایمان و عمل صالح به سوی بهشت جاودان هدایت شوند، و اهل کفر و تکذیب به سوی آتش ابدی رانده شوند، پس این مطالب مقدمه چینی است برای آیات بعد که می فرماید: باید خدا و رسول را اطاعت کنید و بر مصائب و نیز در برابر انفاق در راه خدا خویشتن دار باشید، بدون اینکه از منع موانع متاثر و از ملامت شماتتگران بیمی به خود راه دهید. و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مدینه نازل شده.

"يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ".

گفتار در معنای تسبیح و معنای ملک و حمد و قدرت، و نیز اینکه مراد از آنچه در آسمانها و زمین است شامل خود آسمانها و زمین نیز می شود، در سوره جمعه گذشت.

اطلاق در جمله "لَهُ الْمُلْكُ" بر اطلاق ملک خدا، و عدم محدودیت آن به هیچ حد و قیدی و هیچ شرطی دلالت دارد پس هیچ حکم نافذی غیر حکم او نیست، و او هیچ حکمی ندارد مگر آنکه طبق اراده اش نافذ است.

و همچنین اطلاق در جمله "وَ لَهُ الْحَمْدُ" می فهماند که تمامی حمدهایی که از هر حامدی سر می زند به او برمی گردد، برای اینکه حمد عبارت است از ثنای در برابر عمل نیکی که به اختیار از کسی سر زده باشد، و وقتی خلائق همه از خداست، و امر و تدبیر خلائق هم از او است، پس هیچ ذاتی جمیل و صفتی جمیل و عملی جمیل از هیچ محمودی سر نمی زند، مگر آنکه از خدا سرزده است، همه آفرین و مرجع و متشکرها نیز ثنای خدا است.

و همچنین جمله "وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ" که آن نیز کلیت دارد، بر عمومیت متعلق قدرت او دلالت می کند، و می فهماند قدرت او محدود به هیچ حد، و مقید به هیچ قید و شرطی نیست.

و وقتی آیات همانطور که اشاره کردیم در مقام اثبات معاد است قهرا آیه مورد بحث به منزله مقدمه اول برای اثبات معاد می شود، و می فهماند خدای عز و جل منزله از هر نقصی و هر نقطه ضعفی در ذات و صفات و افعالش است، او مالک حکم بر هر چیز و تصرف در آن است، هر طور که بخواهد و اراده کند، و معلوم است که به جز جمیل اراده نمی کند، و قدرت

او هر چیزی را فرا گرفته، پس او می تواند در خلش تصرف نموده و دوباره زنده اش سازد، همانطور که در آغاز تصرف کرد و ایجادش نمود، پس او می تواند مردگان را مبعوث کند، هر طوری که اراده اش تعلق گرفته باشد، که البته جز به حکمت تعلق نمی گیرد. "هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْكُمْ كَافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ" حرف "فاء" در کلمه "فمنکم" صرف ترتب کفر و ایمان بر خلقت را می رساند، یعنی تنها می فهماند اگر خلقتی نبود کفر و ایمانی هم نبود، پس حرف مذکور نمی خواهد بفهماند کفر و ایمان هم دو مخلوق خدای تعالی هستند و یا نیستند از این جهت ساکت است، تنها می خواهد بفهماند مردم بعد از آنکه خلق شدند دو دسته شدند، بعضی کافر و بعضی مؤمن، و اگر کافر را اول ذکر کرد برای اینکه همیشه اکثریت با کافران است.

و حرف "من" در دو کلمه "فمنکم" و "و منکم" برای تبعیض است و چنین معنا می دهد که بعضی از شما کافر و بعضی مؤمنند و با جمله "وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ" توجه داد که تقسیم شدن مردم به دو قسم همانطور که گفتیم حق است، و آن دو نزد خدا از یکدیگر متمایزند، چون ملائک کفر و ایمان ظاهر و باطن اعمال است، که خدا به آن بینا است، نه چیزی از آن بر او پوشیده است، و نه به یکدیگر مشتبه می شوند.

این آیه مقدمه دوم برای اثبات معاد و حتمیت آن است، می فرماید: مردم مخلوق خدایند، و از نظر کفر و ایمان و اعمال خوب و بد برای او متمایزند.

"خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ وَإِلَيْهِ الْمَصِيْرُ" مراد از "حق" معنایی خلاف معنای باطل است، و باطل این است که آسمانها و زمین را بدون هدف و غرضی ثابت خلق کرده باشد، هم چنان که در جای دیگر در نفی چنین خلقتی باطل فرمود: "لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَا لَاتَّخِذْنَا مِنْ لَدُنَّا" (۱) و نیز فرمود: "وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعْيْنٍ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ" (۲).

و در جمله "وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ" منظور از "تصویر" قلم به دست گرفتن و نقشه کشیدن نیست، بلکه منظور، اعطای صورت است، و صورت هر چیز قوام و نحوه وجود آن

ص: ۴۹۵

۱- اگر می خواستیم اسباب بازی درست کنیم و برای خود سرگرمی فراهم سازیم، از پیش خود درستش می کردیم. سوره انبیاء، آیه ۱۷.

۲- ما آسمانها و زمین را به بازی خلق نکردیم، و آن دو را جز به حق نیافریدیم، ولی بیشتر مردم نمی دانند. سوره دخان، آیه ۳۸ و ۳۹.

است، هم چنان که در جای دیگر فرمود: "لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ" (۱).

"حسن صورت" عبارت است از تناسب تجهیزات آن نسبت به یکدیگر، و تناسب مجموع آنها با آن غرضی که به خاطر آن غرض ایجاد شده، این است معنای حسن، نه خوشگلی و زیبایی منظر و یا نمکین بودن، چون حسن یک معنای عامی است که در تمامی موجودات جاری است هم چنان که فرمود: "الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ" (۲).

و اگر در آیه مورد بحث تنها حسن صورت انسانها را نام برد، شاید برای این بوده که مردم را توجه دهد به اینکه خلقت انسانها طوری شده که با بازگشت آنان به سوی خدا سازگار است، برای اینکه وقتی خدای تعالی ملکی قادر علی الاطلاق است، می تواند به آنچه می خواهد حکم کند، و به هر طور که می خواهد در آن تصرف نماید. و او در افعالش منزله از هر نقص و عیب، و بلکه محمود و ستایش شده است، از سوی دیگر مردم از نظر کفر و ایمان مختلفند، و او به اعمال آنان بینا است، و خلقت هم لغو نیست، بلکه برای آن غایت و هدفی است، پس بر او واجب است که مردم را بعد از نشاء دنیا برای نشاء دیگر مبعوث کند، برای نشاء جاودانه و فناپذیر، تا در آن نشاء به مقتضای اختلافی که از نظر کفر و ایمان داشتند زندگی کنند، و این همان جزا است که مؤمن با آن سعادت مند، و کافر شقی می شود.

و جمله "وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ" اشاره به همین نتیجه است.

"يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُسَبِّرُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ" در این آیه شریفه شبهه منکرین معاد را که به جز استبعاد اساسی ندارد دفع می کند، شبهه آنان این است که چطور ممکن است موجودات فانی و متلاشی شده در عالم، دوباره برگردند؟ با اینکه حوادث عالم و اعمال و صفات قابل شمار نیست؟ بعضی ظاهر و علنی، و بعضی باطن و سری است، بعضی به چشم دیده می شود و بعضی جزو غیب به شمار می رود؟

آیه شریفه جواب می دهد که خدا آنچه در آسمانها و زمین است - که آن نیز قابل شمار نیست - می داند، و آنچه شما در باطن خود پنهان می کنید و آنچه علنی می سازید همه را می داند.

و جمله "وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ" به گفته بعضی اعتراضی است که به عنوان دنباله سخن آورده شد، تا شمول علم خدا به "ما تُسَبِّرُونَ" و به "ما تُعْلِنُونَ" را کاملاً روشن

ص: ۴۹۶

۱- انسان را در نیکوترین تقویم آفریدیم. سوره تین، آیه ۴.

۲- خدایی که خلقت هر چیزی را نیکو کرد. سوره سجده، آیه ۷.

سازد، و معنایش این است که وقتی خدای تعالی محیط به مضمرات و اسرار نهفته در سینه های مردم است، اسراری که خودشان هم توجهی به آنها ندارند، آن وقت چگونه ممکن است " ما تُسْرُونَ " و " ما تُعْلِنُونَ " بر او پوشیده بماند.

و در جمله " وَ اللَّهُ عَلِيمٌ... "، با اینکه می توانست بفرماید: " و هو علیم "، اگر به جای ضمیر، اسم ظاهر را آورد، برای این بود که به علت حکم اشاره کرده و فهمانده باشد اگر عالم به اسرار و آشکار شما است، برای این است که الله است، و نیز برای این بود که قاعده ای کلی باشد تا نظیر مثلی معروف همه به آن تمسک کنند.

" أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهُمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ " منظور از " وبال امر " آثار سوء کفر و فسق آنان است، و منظور از " امر " همان کفر و آثار کفر یعنی فسق است.

از آنجا که مقتضای اسمای حسنی و صفات علیای مذکور در آیات قبلی این بود که خدای عز و جل برای مردم معادی برقرار کند، و آنان را دوباره به سوی خود برگرداند، لذا لازم بود این مقتضا را اعلام نماید، و نیز آنچه که بر مردم لازم است انجام دهند، و آنچه را که واجب است اجتناب کنند، و خلاصه شرع و دینی را که لازم است برای تامین سعادت معادشان داشته باشند، اعلام بدارد، و چون طرق این شرع رسالت است لذا لازم بود رسولانی بر اساس انذار از عقاب آخرت و تبشیر به ثواب آن و یا بگو بر اساس انذار از خشم خدا و تبشیر به رضای او، گسیل بدارد.

در آیه مورد بحث به منظور اشاره به این معنا سرگذشت اقوامی را به یاد می آورد که در زمانهای پیش زندگی می کردند، و نسبت به دین خدا کفر ورزیدند، و به همین جهت وبال امر خود را چشیدند، و در آخرت عذابی دردناک دارند، آن گاه از این یادآوری منتقل می شود به اینکه چرا کفر ورزیدند؟ و می فرماید: سبب کفرشان تکذیب رسالت بود، و سبب این تکذیبشان هم انکار بعث و معاد بود.

و در آخر نتیجه می گیرد که پس بر مردم حاضر واجب است به خدا و رسولش و دینی که بر آن رسول نازل فرموده ایمان بیاورند. و مقدمه چینی های مذکور را با تبشیر و انذار ختم فرمود، البته به طور اشاره به آنچه برای مؤمنین تهیه دیده که همان بهشت جاودانه است، و آنچه برای کفار تکذیب گر مهیا نموده که همان آتش ابدی است.

پس اینکه فرمود: " أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ " خطابش به مشرکین است، و منظورش از " خبر آنهایی که قبلا کافر شدند " داستانهای اقوام گذشته است، چون قوم نوح و

عاد و ثمود و دیگران است که خدا به کیفر گناهان هلاکشان کرده بود، و جمله "فَذاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ" اشاره است به آن عذاب بنیانکن که خدا بر آنان نازل کرد و منصرفشان فرمود، و جمله "وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ" اشاره است به عذاب اخروی آنان.

"ذَلِكَ بِأَنَّهُ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَعَالُوا أَلْبَسُوا بَشَرًا يَهُدُونَنَا..."

این آیه علت آن عذاب انقراض و عذاب آخرت را بیان می کند، و به همین جهت آیه را بدون عطف آورد تا به منزله جوابی از سؤال فرضی باشد، گویا سائلی پرسیده: چرا آن عذابها بر سر آن اقوام نازل شد؟ در جواب فرموده باشد: "ذَلِكَ"، این نزول عذاب برای آن بود که آنها چنین و چنان کردند، پس کلمه "ذَلِكَ" اشاره به عذابهایی است که در آیه قبل ذکر شده بود.

و اگر از مساله آمدن رسولان و دعوت آنان تعبیر کرد به جمله "کانت تاتيههم- همیشه به سوی آنان می آمدند"، و نیز از کفر و کفار و سخنان ایشان تعبیر کرد به "فقالوا" و "كفروا"، و "تولوا"، که به مقابله دلالت بر نداشتن استمرار دارد، بدین جهت بود که بفهماند کلمه و بهانه کفار در همه اعصار یک چیز بوده و بر سر همان یک کلمه پافشاری هم داشتند، و آن کلمه عبارت بود از عناد و لجبازی، و بنا بر این، آیه شریفه در معنای آیه زیر است که می فرماید: "تِلْكَ الْقَرْيَةُ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا وَ لَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ" (۱).

و نیز در معنای آیه شریفه زیر است که می فرماید: "ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا إِلَى قَوْمِهِمْ فَجَاءُوهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ" (۲).

"فَقَالُوا أَلْبَسُوا بَشَرًا يَهُدُونَنَا" - کلمه "بشر" هم به یک نفر اطلاق می شود و هم بر جمع، و مراد از آن در اینجا معنای دوم است، به دلیل اینکه دنبالش می فرماید: "یهدوننا- ما را هدایت کنند" و اگر کلمه "بشر" را نکره (بدون الف و لام) آوردند، به منظور تحقیر هدایتگران بوده، و استفهام در آیه انکاری است، می فرماید از در انکار پرسیدند: آیا افرادی از

ص: ۴۹۸

۱- این قریه ها را- که نام بردیم- داستانهایش را برایت شرح دادیم، رسولان نشان با آیات روشن به سویشان آمدند، ولی آنچه را که قبلا تکذیب کرده بودند، به هیچ وجه نسبت به آن ایمان آور نبودند، آری خدا این چنین بر دلهای کفار مهر می زند. سوره اعراف، آیه ۱۰۱.

۲- ما بعد از او یعنی بعد از نوح رسولانی به سوی قوم او فرستادیم، پس این رسولان به سوی قوم خود آمدند، و آیات بینات برایشان آوردند، ولی به هیچ وجه نسبت به چیزی که قبلا تکذیب کرده بودند ایمان آور نبودند. و خدا این چنین بر دلهای تجاوزگران مهر می زند. سوره یونس، آیه ۷۴.

بشر که هیچ برتری بر ما ندارند ما را هدایت کنند؟

و این سخن از ایشان به جز کبرورزی منشا دیگری نداشته، علاوه بر این، اکثر این امت ها که هلاک شدند، وثنی مذهب بودند، و منکر نبوت (و معاد)، که اساس دعوت انبیا است، و به همین جهت خدای تعالی جمله "فَكْفَرُوا وَ تَوَلَّوْا" را متفرع کرد بر جمله "أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا"، و فهماند که کفر و اعراض خود را بر اساس تکبر خود بنا کردند.

معنای جمله: " وَ اسْتَغْنَى اللَّهُ " و مراد از استغنیای خدای سبحان

" وَ اسْتَغْنَى اللَّهُ " - کلمه " استغناء " به معنای طلب بی نیازی است، و استعمال آن در مورد خدای تعالی به این معنا نیست، چون خدای عز و جل غنی بالذات است، بلکه به معنای اظهار بی نیازی است، و بدین جهت اظهار بی نیازی کرده که بت پرستان علم و نیرو و استطاعت را خاص خود دانسته، می پنداشتند که همین کمالات جمع آنان را از فنا نگه می دارد، و بقا را برای آنان تضمین می کند گویا عالم وجود بی نیاز از ایشان نیست، هم چنان که در جای دیگر قرآن از آنان حکایت کرده که گفتند: " مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا " (۱) و نیز فرموده: " وَ لَئِنْ أَذَقْنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً " (۲).

و مال این اعتقاد در حقیقت به این است که خدا به آنان احتیاج دارد، و احتیاجی که دارد در دست اینان است، و بنا بر این، مراد از جمله " وَ اسْتَغْنَى اللَّهُ " همان بلای انقراض کفار خواهد بود، که جمله " فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ " نیز بر آن دلالت می کرد.

علاوه بر این، انسان طبعاً خودپسند است، و پیش خود چنین می پندارد که خدای تعالی رهین منت اوست، و او حق حرمتی نزد خدا دارد، و بر خدا واجب است وی را هر جا که باشد مورد احسان قرار دهد، مثل اینکه خدای تعالی احتیاج دارد به اینکه سعادت او را تامین نموده و به وی احسان کند، هم چنان که آیه زیر نیز به این پندار باطنی انسان اشاره نموده می فرماید: " وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا " (۳)، و نیز فرموده: " وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلَى رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لِلْخُسْنَى " (۴).

ص: ۴۹۹

۱- من گمان نمی کنم اینها که دارم تا ابد از بین برود. سوره کهف، آیه ۳۵. [.....]

۲- و قطعاً اگر رحمتی از خود را به او بچشانیم، با اینکه دچار بلا شده، باز می گوید: این از خود من بود، و من معتقد نیستم که قیامتی برپا شود. سوره سجده، آیه ۵۰.

۳- من که هیچ احتمال نمی دهم قیامت بپا شود، و بر فرض هم که دوباره به سوی پروردگارم برگردانند، آنجا هم منزلگاهی بهتر از اینجا خواهم یافت. سوره کهف، آیه ۳۶.

۴- من که فکر نمی کنم قیامتی بپا شود، و اگر هم که بشود و مرا به سوی پروردگارم برگردانند، نزد او بهتر از این را خواهم داشت. سوره حم سجده، آیه ۵۰.

و مال این پندار در حقیقت به این است که سعادت‌مند کردن آنان به هر طریق که خودشان بخواهند وظیفه خداست، مثل اینکه العیاذ باللّٰه دست خدا زیر سنگ ایشان است، و در دنیا چشانیدن و بال این پندار، و در آخرت عذاب کردنشان در حقیقت اظهار بی نیازی او از ایشان است، بنا بر این، مراد از استغناى خداى تعالى از ایشان همان مجموعى است که از جمله "فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ" استفاده مى شود.

پس دو وجه در معنای استغناى خداى تعالى آوردیم، و معنای دوم عمومى تر است، به هر حال چه آن مراد باشد و چه این، از جمله مورد بحث عظمت و قدرتی استفاده می شود که بر هیچ کس پوشیده نیست، و این جمله در معنای آیه شریفه زیر است که می فرماید: "ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا كُلًّا مَا جَاءَ أُمَّةً رَسُولُهَا كَذَّبُوهُ فَاتَّبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضًا وَ جَعَلْنَا لَهُمْ أَحَادِيثَ فَبُعِدًا لِقَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ" (۱).

و بعضی (۲) از مفسرین گفته اند: مراد از جمله مورد بحث این است که خداى تعالى بی نیاز از استدلال و اقامه برهان است و در نتیجه اتمام حجت بر آنان به بیشتر از این است که آنان را ارشاد نموده به سوی ایمان رهنمون شود.

بعضی دیگر گفته اند: مراد این است که خداى تعالى از اطاعت و عبادت آنان از ازل تا ابد بی نیاز است، برای این که او غنی بالذات است. ولی این دو وجه به طوری که ملاحظه می کنید چندان دلچسب نیست.

"وَ اللّٰهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ" - این جمله جای تعلیل مضمون آیه را گرفته، و آیه را چنین معنا می دهد: خداى تعالى در ذاتش غنی و در افعالش محمود است پس آنچه بر سر کفار بیاورد، یعنی چشانیدن و بال امر آنان، و تعذیبشان به عذاب الیم در مقابل کفر و اعراضشان، همه از مقتضای غناى او و عدل او است، چون به جز مقتضای عمل خود آنان را به آنان برنگردانیده.

اشاره به آیاتی که در آنها برای وقوع و تحقق قیامت قسم یاد شده است

"زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلَى وَ رَبِّي لَبَشِّرُكُمْ ثُمَّ لَتَنْبُوْنَ بِمَا عَمِلْتُمْ وَ ذَٰلِكُمْ عَلَى اللّٰهِ يَسِيرٌ" در این آیه رکنی دیگر از ارکان کفر بت پرستان را بیان می کند، و آن این است که بت پرستان با انکار معاد، ادیان آسمانی را منکرند، چون وقتی معاد را که اثر دین است، و امر

ص: ۵۰۰

۱- سپس پیام آوران خود را یکی پس از دیگری فرستادیم، اما هر امتی که پیامبرش به سویش آمد، تکذیبش کرد، و ما آن امت ها را یکی پس از دیگری هلاک کرده، به صورت سرگذشت درآوردیم، پس دور باشند مردمی که ایمان نمی آورند. سوره مؤمنون، آیه ۴۴.

۲- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۹۸.

و نهی و حساب و جزای دین بر پایه آن استوار است، منکر شدند خود دین را هم منکر گشته اند، تنها انکار معاد است که می تواند بهانه و علت انکار رسالت باشد، چون با انکار معاد، دیگر تبلیغ و انذار و تبشیر معنا ندارد.

و در آیه مورد بحث منظور از "الَّذِينَ كَفَرُوا" عموم بت پرستان است که یک دسته آنان معاصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند، و از آن میان نیز جمعی در مکه و اطراف آن زندگی می کردند. ولی بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: منظور تنها مشرکین اهل مکه است.

و در جمله "قُلْ بَلَىٰ وَ رَبِّي لَتَبْعَنَّ ثُمَّ لَتَنبُوَنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ" به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستور فرموده از پندار مشرکین پاسخ دهد، و در جواب اینکه پنداشتند "أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا" بفرماید "بَلَىٰ وَ رَبِّي لَتَبْعَنَّ - به پروردگارم سوگند که به طور یقین مبعوث خواهید شد" و در این جمله مطلب به چند وسیله تاکید شده، یکی کلمه "بلی" یکی سوگند "ربی" یکی لام تاکید، و چهارم نون تاکید ثقیله.

و کلمه "ثم" در جمله "ثُمَّ لَتَنبُوَنَّ" تراخی و بعدیت را می رساند، البته بعدیت بر حسب رتبه کلام، و در این جمله اشاره ای هم به غرض بعث شده، و آن غرض رسیدگی به حساب خلق است، و معنای جمله "وَ ذَلِكُمْ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ" این است که مبعوث کردن مردم و خبر اعمالشان را به ایشان دادن، برای خدای تعالی آسان است، و هیچ دشواری ندارد، و این رد اعتقاد مشرکین است که مساله بعث را محال دانسته می گفتند: ممکن نیست خدای تعالی چنین کاری بکند، و دلیلی به جز استبعاد نداشتند. و در جای دیگر قرآن از این آسانی بعث به مثل "وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ" (۲) تعبیر آورده، فرموده: او کسی است که خلق را بدون سابقه و از هیچ بیافرید، و سپس دوباره او را برمی گرداند، و برگرداندنش بر او آسان تر است.

و دلیل بر اینکه معاد برای خدای تعالی دشواری ندارد، همان اسماء و صفاتی است که در صدر آیات نام برد، یعنی خلق، ملک، علم، محمودیت، و منزّه بودن، که جامع همه آن اسماء و صفات کلمه "الله" است، که معنایش دارنده تمامی صفات کمال است.

از اینجا روشن می شود که چرا در جمله مورد بحث نفمود "وَ ذَلِكُمْ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ"، و چرا

ص: ۵۰۱

۱- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۴۸.

۲- سوره روم، آیه ۲۷.

نام جلاله را آورد؟ خواست تا به علت حکم اشاره کرده باشد، و فرموده باشد اگر گفتیم: معاد برای خدا آسان است، برای این بود که او الله است، پس جمله مورد بحث یک حجت برهانی است، نه صرف ادعا.

مفسرین گفته اند: آیه مورد بحث سومین آیه ای است که پیغمبر گرامیش را برای وقوع معاد وادار به سوگند به پروردگار خود کرده، یکی دیگر از آن موارد آیه زیر است که می فرماید:

" وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقُّ هُوَ قُلُّ إِي وَ رَبِّي " (۱) و یکی دیگرش این است که می فرماید: " وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلَى وَ رَبِّي لَأَتَيْنَكُم " (۲) ، و سومی آنها آیه مورد بحث ما است.

" فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ " این جمله نتیجه گیری از مضمون آیه قبلی است، به دلیل اینکه حرف " فاء " در اولش آمده، می فرماید: وقتی مسلم شد که شما به طور یقین مبعوث خواهید شد، و شما را به ریز و درشت آنچه کرده اید خبر خواهند داد، پس واجب است بر شما که به خدا و رسولش ایمان بیاورید و نیز به آن نوری که بر رسولش نازل کرده که همان قرآن باشد که با نور ساطع خود شما را به سوی صراط مستقیم هدایت نموده و شرایع دین را بیان می کند، ایمان بیاورید.

در جمله " وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا "، التفاتی از غیبت " فَأَمِنُوا بِاللَّهِ " به تکلم با غیر " أَنْزَلْنَا " بکار رفته، و شاید نکته این التفات تکمیل حجت باشد، و بخواهد حجت قبلی را از راه شهادت که بهتر عذر را قطع می کند تکمیل نماید، چون خیلی فرق هست بین اینکه بگوئیم " وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا " که یک جمله خبری است، و اینکه بفرماید: " وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا " که دیگر جمله خبری نیست بلکه شهادتی است از خدای تعالی بر اینکه قرآن کتابی است آسمانی و نازل از ناحیه او، و معلوم است که شهادت تاکیدش از صرف خبر بیشتر است.

ممکن است در اینجا پرسشی که: چه فایده ای در این شهادت است با اینکه مشرکین منکر این هستند که قرآن کلام خدای تعالی است و از ناحیه او نازل شده و اگر کفار این معنا را قبول داشتند همان حجت گذشته برای اثبات معاد کافی بود، و احتیاجی به این التفات نداشت؟

ص: ۵۰۲

- ۱- از تو خبر می پرسند که آیا قیامت حق است؟ بگو آری به پروردگارم سوگند. سوره یونس، آیه ۵۳.
- ۲- آنها که کافر شدند گفتند قیامت هرگز به سراغ ما نمی آید بگو: چرا، به پروردگارم سوگند که به طور قطع و بدون شک خواهد آمد. سوره سبأ، آیه ۳.

در پاسخ می‌گوییم: قبل از این آیات خدای تعالی چند نوبت به وسیله تحدی انکار مشرکین را باطل کرده و فرموده بود: اگر شک دارید که این قرآن از ناحیه خداست، و احتمال می‌دهید خود محمد که یک فرد بشر است آن را ساخته و پرداخته باشد، شما مشرکین هم بشرید، و عرب هم هستید، یک سوره و حد اقل یک آیه به مثل آن بیاورید، پس در مقام آیه چنین بهانه‌ای در کار نیست، و برای اقامه حجت شهادت مؤکدتر از صرف خبر است و حتی از خبری که مدلل است، نیز مؤکدتر است.

"وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ" - این جمله علم خدای تعالی را به یاد آنان می‌آورد، علمش به دقائق اعمال آنان، می‌خواهد دستور "فامنوا" را به این وسیله تاکید کند، و معنای آن این است که: ایمان بیاورید، و در ایمان آوردن خود کوشش هم بکنید، برای اینکه خدا به دقائق اعمالتان عالم است، هرگز از هیچ یک از آن اعمال غافل نمی‌ماند، و او به طور قطع جزای اعمالتان را می‌دهد.

آیاتی که بر جمع شدن مردم در قیامت برای فصل قضاء دلالت می‌کنند

"يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ..."

کلمه "یوم" ظرف است برای جمله قبلی که می‌فرمود: "به طور قطع مبعوث می‌شوید..." و منظور از "یوم جمع" روز قیامت است که مردم همگی جمع می‌شوند، تا خدای تعالی بینشان فصل قضا کند، هم چنان که فرمود: "وَ نُفَخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا" (۱).

و مساله جمع شدن برای روز قیامت در قرآن کریم مکرر آمده، و امثال آیه زیر آن را تفسیر می‌کند و می‌فرماید: "إِنَّ رَبَّكَ يَفْضِلُ يَبْنِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ" (۲) و نیز می‌فرماید: "فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ" (۳) و می‌فرماید: "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْضِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ" (۴)، که همه این آیات اشاره دارند به اینکه جمع شدن مردم در قیامت به منظور فصل القضاء و داوری است.

"ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ" - راغب می‌گوید: کلمه "غبن" (که تغابن مصدر باب تفاعل آن

ص: ۵۰۳

- ۱- و در صور دمیده می‌شود و ما همه را جمع می‌کنیم. سوره کهف، آیه ۹۹.
- ۲- پروردگارت در روز قیامت در بین آنان و آنچه مورد اختلافشان بود داوری می‌کند. سوره جاثیه، آیه ۱۷.
- ۳- خدای تعالی در روز قیامت بین آنان در آنچه اختلاف داشتند حکم می‌کند. سوره بقره، آیه ۱۱۳.
- ۴- محققا خود پروردگارت در روز قیامت بین آنان در آنچه همواره اختلاف می‌کردند داوری خواهد نمود. سوره سجده، آیه ۲۵.

است) به معنای این است که وقتی با کسی معامله می کنی از راهی که او متوجه نشود کلاه سر او بگذاری، (اگر می خری پول کمتری بدهی، و اگر می فروشی پول بیشتری بگیری)، آن گاه می گوید: منظور از "یوم التغابن" که در قرآن آمده روز قیامت است، چون در آن روز برای همه مردم کشف می شود که در معامله ای که آیات زیر بدان اشاره نموده مغبون شده اند، و اینکه آن آیات: "وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ - بعضی از مردمنند که جان خود را در برابر خوشنودیهای خدا می فروشند"، "إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ... - خدا از مؤمنین جانهایشان را خریداری کرده..." و "الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا - آنهایی که با عهد خدا و سوگندهاشان بهای اندکی به دست می آورند".

در روز قیامت برای همه این معامله گران کشف می شود که مغبون شده اند، آن کس که معامله نکرده می فهمد که از معامله نکردن مغبون شده، و آن کس که در معامله اش بهای اندک دنیا به دست آورده می فهمد که از معامله کردنش مغبون شده، پس همه مردم در آن روز مغبون خواهند بود.

چند وجه درباره وجه تسمیه روز قیامت به "یوم التغابن"

و از بعضی از مفسرین وقتی سؤال شده که "یوم التغابن" به چه معنا است؟ گفته اند: به این معنا است که در آن روز تمام اشیاء بر خلاف معیارها و مقادیر دنیایی ظهور می کنند (۱).

و اینکه در آغاز کلامش گفت تغابن به معنای کلاه گذاری است، وقتی درست است که تغابن در آیه را به این معنا بگیریم که کفار معامله سودبخش را رها نموده معامله زیان آور را اختیار کردند، و هر چند این معنا معنای خوبی است، ولی با کلمه "تغابن" نمی سازد، چون این کلمه از باب مفاعله است، و مغبون کردن هر دو طرف یکدیگر را می رساند.

و آن وجه دوم که از بعضی نقل کرد وجه دقیق تری است، و آیات زیر هم آن را تایید می کند: "فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ" (۲)، "لَهُمْ مَا يَشَاؤُونَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ" (۳)، "وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ" (۴).

ص: ۵۰۴

۱- مفردات راغب، ماده "غب". [...]

۲- هیچ کس نمی تواند بفهمد که چه قره العین ها برایشان تهیه دیده شده. سوره سجده، آیه ۱۷.

۳- ایشان در بهشت هر چه بخواهند در اختیار دارند و نزد ما نعمتهای اضافی دیگری هست (که به فکر هیچ کس نمی رسد). سوره ق، آیه ۳۵.

۴- از ناحیه خدا چیزهایی برایشان پیدا می شود که به هیچ وجه نمی توانستند احتمالش را بدهند. سوره زمر، آیه ۴۷.

و مقتضای این وجه عمومیت تغابن است، یعنی بنا بر این وجه باید گفت که: هم کفار در قیامت تغابن دارند و هم مؤمنین، تغابن مؤمنین برای آن است که وقتی آن قره العین های در جوار رحمت حق را می بینند، ناراحت می شوند که چرا بیشتر عمل نکردند، و اما کفار تغابنشان برای این است که چرا اصلاً عمل نکردند، و وجهی که بین دو طایفه مشترک است، این است که چرا در دنیا آن طور که باید روز قیامت را نشناختند.

ولی این وجه هم مثل وجه قبلی با معنای تغابن نمی سازد، برای اینکه معنای تغابن مغبون کردن یکدیگر است.

البته در این میان وجه سومی هم هست، و آن این است که تغابن را تنها مخصوص گمراهان بدانیم و بگوییم: این دسته دو طایفه هستند که هر یک به دست دیگری مغبون می شوند، یکی طایفه گمراه کننده، دیگری گمراه شونده، طایفه گمراه کننده غابن هستند، زیرا پیروان خود را وادار به دنیاپرستی و ترک آخرت و در نتیجه وادار به گمراهی نموده، آنان را مغبون می سازند، و مغبون هستند، برای اینکه همان پیروان ضعیف، ایشان را با پیروی کورکورانه خود کمک نموده، استکبارشان را بیشتر می کنند، پس هر دو طایفه هم غابن اند و هم مغبون.

وجه چهارمی هم هست که طبق آن روایت هم وارد شده، و آن این است که بگوییم تمامی بندگان خدا چه خوب و چه بد در بهشت سهم و منزلی و در دوزخ هم منزلی دارند، بنده اگر اطاعت خدا کند به منزلی که در بهشت برایش فراهم شده داخل می شود، و اگر نافرمانی خدا را بکند، داخل منزلی که در آتش دارد می شود، و روز قیامت منزلهای بهشتی اهل دوزخ را به اهل بهشت می دهند، و منزل دوزخی اهل بهشت را به اهل دوزخ می دهند، پس در قیامت اهل بهشت دوزخیان را مغبون نموده، مؤمنین غابن و کفار مغبون می شوند.

بعضی (۱) از مفسرین بعد از ایراد این وجه گفته اند: تغابن در خود آیه با جمله " وَ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ... وَ بُسَّ الْمَصِيرُ " تفسیر شده، ولی ما آن طور که باید ظهوری در آیه ندیدیم، که چگونه آیه تغابن را تفسیر نموده است (۲). م.

ص: ۵۰۵

۱- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۲۳ و ۱۲۴.

۲- علاوه بر این که بنا بر وجه چهارم هم باب تفاعل معنا نشد چون تنها مؤمنین غابن کفار و کفار مغبون مؤمنین شدند در حالی که بنا بر معنای تغابن باید کفار هم غابن مؤمنین و مؤمنین مغبون کفار باشند مترجم.

و اما جمله " وَ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يَعْمَلْ صَالِحًا... وَ بُسِّسَ الْمَصِيرُ " از آنجا که در طول این تفسیر مکرر معنا شده، دیگر به معنایش نمی پردازیم.

بحث روایتی (چند روایت در باره نام های روز قیامت و " یوم التغابن " بودن آن و...)

در صحیح بخاری از ابو هریره از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت آورده که فرمود: هیچ بنده ای داخل بهشت نمی شود مگر آنکه منزلی را که در دوزخ دارد می بیند منزلی را که اگر نافرمانی کرده بود بدانجا می رفت، و برای این می بیند تا شکرش بیشتر شود، و هیچ بنده ای داخل آتش نمی شود، مگر آنکه آن منزلی که در بهشت دارد، و اگر خوبی می کرد بدانجا منتقل می شد، می بیند تا حسرتش بیشتر شود (۱).

مؤلف: در این معنا روایات بسیاری از طرق عامه و خاصه وارد شده که بعضی از آنها در تفسیر اوائل سوره مؤمنون گذشت.

و در تفسیر برهان از ابن بابویه به سند خود از حفص بن غیاث از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: منظور از " یوم التلاق " روزی است که اهل آسمان و زمین به هم بر می خورند، و منظور از " یوم التناد " روزی است که اهل دوزخ اهل بهشت را نداء می کنند که: " أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ - کمی از آن آب و یا از آنچه خدا روزیتان کرده به ما افاضه کنید "، و منظور از " یوم التغابن " روزی است که اهل بهشت اهل آتش را مغبون می کنند، و منظور از " یوم الحسره " روزی است که مرگ را می آورند و ذبح می کنند، دیگر کسی دچار مرگ نمی شود (۲).

مؤلف: و در ذیل آیات اول سوره مورد بحث عده ای از روایات وارد شده که آیات را مربوط به شؤون ولایت دانسته، مانند روایتی که می گوید: منظور از ایمان و کفر ایمان به ولایت و کفر به آن در روز اخذ میثاق است (۳)، و روایتی که می گوید: مراد از بینات ائمه هدی (علیه السلام) هستند (۴)، و روایاتی که می گوید: مراد از نور، امام است (۵)، و باید دانست که همه این روایات به باطن آیات نظر دارند، و به هیچ وجه جنبه تفسیر الفاظ آیه را ندارند.

ص: ۵۰۶

۱- صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۴۶.

۲- تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۴۲، ح ۱.

۳- نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۳۸. (۴ و ۵) نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۴۱.

اشاره

ما أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱۱) وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (۱۲) اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۳) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَ أَوْلَادِكُمْ عِدْوًا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَ إِنْ تَعَفَّوْا وَ تَصَدَّقُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۴) إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَ اللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۱۵)

فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتِطَعْتُمْ وَ اسْمَعُوا وَ أَطِيعُوا وَ أَنْفِقُوا خَيْرًا لِأَنْفُسِكُمْ وَ مَنْ يُوقْ شَحْخَ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۱۶) إِنْ تَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُضَاعَفْهُ لَكُمْ وَ يُغْفَرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ (۱۷) عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱۸)

ترجمه آیات

هیچ مصیبتی نمی رسد مگر به اذن خدا و کسی که به خدا ایمان آورد خدا دلش را هدایت می کند و خدا به هر چیزی دانا است (۱۱).

و خدای را اطاعت کنید و رسول را هم در هر فرمانی که می دهد اطاعت کنید که اگر اعراض کنید او مسئول نیست، زیرا به عهده رسول ما بیش از این نیست که پیام مرا به روشنی به شما برساند (۱۲).

الله معبودی است که جز او معبود به حقی نیست و باید مؤمنان تنها بر الله توکل کنند (۱۳).

هان ای کسانی که ایمان آوردید! بعضی از همسران و فرزندان شما دشمن شمایند از آنان بر حذر باشید و اگر عفو کنید و از خطاهایشان بگذرید و بدیهایشان را ندیده بگیریید کاری خدایی کرده اید چون خدای تعالی هم غفور و رحیم است (۱۴).

جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه و مایه آزمایش شمایند و نزد خدا اجری عظیم هست (۱۵).

پس تا آنجا که می توانید از خدا بترسید و بشنوید و اطاعت کنید و اگر انفاق کنید برای خودتان بهتر است و کسانی که موفق شده باشند از بخل نفسانی خویشتن را حفظ کنند چنین کسانی رستگارانند (۱۶).

اگر به خدا قرضی نیکو بدهید خدا آن را برایتان چند برابر می کند و شما را می آمرزد که خدا شکرگزار و حلیم است (۱۷).
عالم غیب و شهادت و عزیز و حکیم است (۱۸).

بیان آیات

اشاره

در این آیات به بیان غرض سوره شروع نموده است، چون آیاتی که گذشت گفتیم همه جنبه مقدمه و زمینه چینی را دارد، و غرض سوره واداری مردم به انفاق در راه خدا، و صبر در برابر مصائبی است که در خلال مجاهدات در راه او می بینند.

و در میان همه این اغراض اول مساله مصیبت ها، و صبر در برابر آنها را ذکر فرموده تا ذهن شنونده برای تاثر از سفارشات بعدی به انفاق آماده تر و صاف تر گردد، و دیگر عذری باقی نماند.

مقصود از اذن که فرمود هیچ مصیبتی نمی رسد مگر به اذن خدا، اذن تکوینی است نه اذن لفظی و نه اذن تشریحی

" ما أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ " کلمه " مصیبت " به معنای صفت و حالتی است در انسان که در اثر برخورد به هر حادثه به او دست می دهد، چیزی که هست بیشتر در مورد حوادث ناگوار استعمال می شود، حوادثی که با خود ضرر می آورد و کلمه " اذن " به معنای اعلام رخصت و عدم مانع است، و همواره ملازم با آگاهی اذن دهنده نسبت به عملی است که اجازه آن را صادر می کند، و اینکه بعضی (۱) این کلمه را به معنای علم گرفته اند صحیح نیست.

پس از آنچه گفته شد چند نکته روشن گردید:

ص: ۵۰۸

نکته اول اینکه: اذن در آیه اذن لفظی نیست، بلکه اذن تکوینی است، که عبارت است از بکار انداختن اسباب، و یا به عبارت دیگر برداشتن موانعی که سر راه سببی از اسباب است، چون اگر آن مانع را بر ندارد سبب نمی تواند اقتضای خود را در مسبب بکار گیرد، مثلا آتش، اقتضای حرارت و سوزاندن را دارد، و می تواند مثلا پنبه را بسوزاند، ولی به شرطی که رطوبت بین آن و بین پنبه فاصله نباشد، پس برطرف کردن رطوبت از بین پنبه و آتش با علم به اینکه رطوبت مانع است و برطرف کردنش باعث سوختن پنبه است، اذنی است در عمل کردن آتش در پنبه و به کرسی نشانیدن اقتضایی که در ذات خود دارد، یعنی سوزاندن.

و در عرف عام معمول بود که کلمه "اذن" را مختص به مواردی می دانستند که ماذون له (کسی که دیگری به او اذن داده) از عقلا باشد. چون عامه، معنای اعلام را در مفهوم اذن شرط می دانستند، مثلا می گفتند: "من به فلانی اذن دادم که چنین و چنان کند" و هرگز نمی گفتند: "من به آتش اذن دادم که پنبه را بسوزاند"، چون فکر می کردند آتش شعور ندارد، و نمی شود چیزی را به آن اعلام نمود، و نیز نمی گفتند: "من به اسب اجازه دادم بدود".

ولی قرآن کریم در این موارد نیز استعمال کرده، در مورد عقلا فرموده: "وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ" (۱)، و در مورد غیر عقلا فرموده: "وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ" (۲) و بعید نیست این تعمیم بر این اساس باشد که قرآن کریم علم و ادراک را مختص ذوی العقول نمی داند، بلکه چنین افاده می کند که علم و ادراک در تمامی موجودات جریان دارد، هم چنان که در تفسیر آیه شریفه "قَالُوا أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ" گفته شد (۳).

و به هر حال عمل از هیچ عامل و اثر از هیچ مؤثری بدون اذن خدای سبحان تمام نمی شود، پس هر سببی را که فرض کنی موانعی دارد که نمی گذارد در مسبب خود اثر کند، و اذن خدای تعالی به عمل کردن آن همین است که آن موانع را بردارد، و هر سببی را فرض کنی که در سببیت تمام باشد، یعنی هیچ مانعی جلوگیر عملش نباشد، باز عملکردش به اذن خدا است و اذن خدا در آن این است که مانعی بر سر راهش نگذاشته باشد، پس تاثیر چنین سببی هم ملازم با اذن خدا است، در نتیجه هیچ سببی بدون اذن او در مسبب خود اثر نمی گذارد.

ص: ۵۰۹

- ۱- هیچ رسولی را نفرستادیم مگر برای اینکه به اذن خدا اطاعت شود. سوره نساء، آیه ۶۴.
- ۲- سرزمین پاک گیاهش به اذن پروردگارش می روید. سوره اعراف، آیه ۵۸.
- ۳- گفتند: همان خدایی ما را به زبان آورد که تمامی اشیاء را به زبان آورده است. سوره حم سجده، آیه ۲۱.

نکته دوم اینکه: مصائب عبارت است از حوادثی که آدمی با آن مواجه بشود، و در آدمی آثار سوء و ناخوشایندی بجای گذارد، و اینکه این گونه حوادث مانند حوادث خوب به اذن خدا می رسد، برای اینکه اذن خدای تعالی تمامی مؤثرها را فرا گرفته، هر اثری به اذن او از مؤثرش صادر می شود.

نکته سوم اینکه: این اذن، اذن تشریحی و لفظی یعنی حکم به جواز نیست، بلکه اذنی است تکوینی، پس اصابه مصیبت همواره با اذن خدا واقع می شود، هر چند که این مصیبت ظلمی باشد که از ظالمی به مظلومی برسد، و هر چند که ظلم از نظر تشریح ممنوع است، و شرع به آن اذن نداده است.

و به همین جهت است که بعضی از مصائب را نباید تحمل کرد، و صبر در برابر آنها جائز نیست، بلکه واجب است آدمی در برابرش تا بتواند مقاومت کند، مثل ظلمهایی که به عرض و ناموس آدمی و یا جان آدمی متوجه می شود.

و از اینجا روشن می شود که آن مصائب که قرآن مردم را به صبر در برابرش خوانده، مصائبی نیست که دستور مقاومت در برابرش را داده و از تحمل آن نهی فرموده، بلکه مصائبی است که خود انسان در آن اختیاری ندارد، نظیر مصائب عمومی عالمی، از قبیل مرگ و میرها و بیماریها، و اما مصائبی که اختیار انسانها در آن مدخلیت دارد، از قبیل ظلمهایی که به نحوی با اختیار سر و کار دارد، در صورتی که به عرض و ناموس و جان آدمی متوجه شود، باید به مقدار توانایی در دفع آن کوشید.

مفاد جمله: " وَ مَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ " و رابطه بین اعتقاد به عمومیت علم و مشیت خدا با سکون و آرامش قلبی

" وَ مَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ " - از ظاهر سیاق بر می آید که جمله " ما أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ " می خواهد بفرماید: خدای تعالی به حوادثی که برای انسان ناخوش آیند و مکروه است، هم علم دارد و هم مشیت، پس هیچ یک از این حوادث به آدمی نمی رسد، مگر بعد از علم خدا و مشیت او، پس هیچ سببی از اسباب طبیعی عالمی مستقل در تاثیر نیست، چون هر سببی که فرض کنی جزو نظام خلقت است که غیر از خالقش ربی ندارد، و هیچ حادثه و واقعه ای رخ نمی دهد مگر به علم و مشیت ربش، آنچه او بخواهد برسد ممکن نیست نرسد، و آنچه او نخواهد برسد ممکن نیست برسد.

و این حقیقتی است که قرآن کریم آن را به لسانی دیگر بیان نموده و فرموده: " ما أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ " (۱) ..

ص: ۵۱۰

۱- هیچ مصیبتی در زمین و در خود شما نمی رسد، مگر آنکه قبل از آنکه حتمی اش کنیم در کتابی بوده، و این بر خدا آسان است. سوره حدید، آیه ۲۲. [.....]

پس خدای سبحان که رب العالمین است لازمه ربوبیت عامه اش این است که او به تنهایی مالک هر چیز باشد، و مالک حقیقی دیگری غیر او نباشد، و نظام جاری در عالم هستی مجموعی از انحصاری تصرفات او در خلقتش می باشد، پس هیچ متحرکی و هیچ چیز ساکنی بدون اذن او حرکت و سکون ندارد، و هیچ صاحب فعلی و هیچ قابل فعلی جز با سابقه علم و مشیت او فاعلیت و قابلیت ندارد، و علم و مشیت او خطا نمی کند، و قضایش ردخور ندارد.

پس اعتقاد به اینکه خدای تعالی الله یگانه است، اعتقادات مذکور را به دنبال دارد، و انسان را به آن حقایق رهنمون شده، قلب را آرامش می بخشد، به طوری که دیگر دچار اضطراب نمی شود، چون می داند اسباب ظاهری مستقل در پدید آوردن آن حوادث نیستند، زمام همه آنها به دست خدای حکیم است، که بدون مصلحت هیچ حادثه ناگواری پدید نمی آورد، و همین است معنای جمله " وَ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ "

ولی بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: معنای آن این است که هر کس به توحید خدا ایمان آورد و در برابر دستوراتش صبر کند، خدای تعالی قلبش را به گفتن " إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ " هدایت می کند. ولی این وجه درست نیست، برای اینکه صبر را در معنای ایمان اخذ کرده.

بعضی (۲) دیگر گفته اند: معنایش این است که هر کس به خدا ایمان آورد، خدا قلبش را به سوی آنچه که باید بکند هدایت می کند، در نتیجه در موارد ابتلا به گرفتاریها صبر می کند، و در موارد عطایا شکر می کند، و اگر ستمی به او برود طرف را می بخشد. و این وجه قریب به همان معنایی است که ما برای جمله کردیم.

" وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ " - این جمله تاکید استثنای گذشته است، ممکن هم هست اشاره باشد به آنچه آیه سوره حدید افاده می کرد، و می فرمود: " مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا " (۱).

اطاعت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) اطاعت خدا و نافرمانی نافرمانی او است

" وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاءُ الْمُبِينُ " از ظاهر اینکه کلمه " اطیعوا " را دو بار آورد، و نفرمود: " اطیعوا الله و الرسول "، بر می آید که منظور از اطاعت خدا با اطاعت رسول دو چیز است، و با هم اختلاف دارند، و از

ص: ۵۱۱

این می فهمیم که مراد از "اطاعت خدا" منقاد شدن برای او است، در آنچه از شرایع دین که تشریح کرده، و پذیرفتن آن بدون چون و چرا است، و مراد از "اطاعت رسول" انقیاد و امتثال دستوراتی است که او به حسب ولایتی که بر امت دارد می دهد، ولایتی که خدا به او داده است.

و کلمه "تولی" در جمله "فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ"، به معنای اعراض، و کلمه "بلاغ" به معنای تبلیغ است.

و معنای جمله این است: که اگر شما از اطاعت خدا در آنچه از دین تشریح کرده، و یا از اطاعت رسول بدان جهت که ولی امر شما است در آنچه به شما دستور می دهد اعراض کنید، رسول ما نمی تواند شما را مجبور بر اطاعت کند، برای اینکه او مامور به این رفتار نشده بلکه تنها مامور شده که رسالت خدا را به شما برساند، که رسانید.

از اینجا روشن می شود که آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زاید بر احکام و شرایع قرآن دستور داده، چه اوامر و چه نواهی، رسالت خدای تعالی است، و در حقیقت اوامر و نواهی خدا را رسانده، و اطاعت مردم در آن اوامر و نواهی نیز مانند اطاعت اوامر و نواهی قرآن اطاعت خدا است، هم چنان که اطلاق آیه زیر نیز بر این معنا دلالت می کند، چون می فرماید: "وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ" (۱)، و ظاهرش این است که اطاعت رسول در آنچه امر و یا نهی می کند، به طور مطلق لازم است، چون آن جناب در آن اوامر و نواهی ماذون به اذن خدا، و اذن خدا در اطاعت رسول مستلزم علم و مشیت خدا به اطاعت اوست، و وقتی اطاعت اوامر و نواهی او را اراده کرده باشد، قهرا خود آن اوامر و نواهی را هم اراده کرده است، پس معلوم می شود امر و نهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مصادیق امر و نهی خود خدا است، هر چند که در مورد غیر احکام و شرایعی باشد که خود خدا جعل کرده است.

و به خاطر همین که گفتیم برگشت اطاعت رسول به اطاعت خدای تعالی است، در آیه شریفه از غیبت به خطاب التفات شده با اینکه قبلا خدا را غایب فرض کرده، فرموده بود:

"خدا را اطاعت کنید" دنبالش خدا را متکلم به حساب آورده، می فرماید: "رسول ما"، تا بفهماند گفته ها و دستورات رسول هم دستورات ما است، و مع ذلك در ضمن سخن تهدیدی هم کرده باشد، و به طور اشاره فهمانده باشد که نافرمانی او نافرمانی ما است.

ص: ۵۱۲

بیان اینکه اطاعت یک نحوه عبودیت است و فقط باید از خدا و فرستاده اش اطاعت شود، و ایمان به خدا و اطاعت او یک نوع توکل بر او است

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ

این آیه در مقام بیان علت و وجوب اطاعت خداست، و علت اینکه چرا اطاعت رسول از مصادیق اطاعت خداست. توضیح اینکه اطاعت که عبارت است از گردن نهادن در برابر اوامر و نواهی مولی، خود یکی از شؤون عبودیت و بردگی برای مولی است، زیرا اگر مولی برده ای را مالک می شود، هیچ منظوری ندارد جز اینکه مالک اراده و عمل برده باشد، به طوری که برده اش اراده نکند مگر آنچه را که مولی اراده می کند و هیچ عملی را انجام ندهد مگر آنچه را که مولایش از او بخواهد انجام دهد، پس طاعت مولی نحوه ای از عبودیت عبد است، هم چنان که در آیه زیر هم بدان اشاره نموده می فرماید: "أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ" (۱). با اینکه هیچ کس شیطان را به عنوان خدایی نپرستیده، پس منظور از پرستش شیطان همان اطاعت کردن اوست.

پس معلوم شد اطاعت کردن یک مطیع از مطاع خود عبادت آن مطاع است، و چون به جز خدای عز و جل معبودی نیست، پس طاعتی جز برای خدا، و یا هر کسی که خدا اطاعتش را واجب کرده باشد صحیح نیست. در نتیجه معنای آیه مورد بحث چنین می شود: خدای سبحان را اطاعت کنید، زیرا به جز معبود کسی نباید اطاعت شود، و معبود به حق هم به جز خدا کسی نیست، پس بر شما واجب است که او را عبادت کنید، و با اطاعت غیر او آن غیر را که یا شیطان است یا هوای نفس شریک خدا نسازید. و به این بیان روشن شد که چگونه جمله مورد بحث در مقام تعلیل است.

با آنچه که تا اینجا گفتیم وجه و نکته اینکه چرا نفرمود: "لا-رب غیره"، و خصوص الوهیت را انتخاب نمود نیز روشن می شود.

"وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ" - این جمله معنای جمله قبلی را که می فرمود: "اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ" تاکید می کند. توضیح اینکه "توکل" که با "توکل" از یک ماده مشتقند، به معنای آن است که انسان شخص غیر خودش را قائم مقام خود کند تا او امور انسان را اداره نماید، و لازمه این وکیل گیری این است که اراده وکیل قائم مقام اراده موکل، و فعل او فعل این باشد، و این به وجهی با معنای اطاعت منطبق است، چون مطیع هم اراده و عمل خود را تابع اراده و عمل مطاع می داند، و اراده مطاع قائم مقام اراده مطیع، و عمل مطیع متعلق اراده

ص: ۵۱۳

۱- ای فرزندان آدم! آیا با شما عهد نکردم که زنهار، شیطان را عبادت مکنید؟. سوره یس، آیه ۶۰.

مطاع می شود، گویی عمل از خود مطاع صادر شده، و بنا بر این، اطاعت به وجهی به توکیل برگشت می کند، و توکیل به وجهی اطاعت است.

پس اطاعت بنده از پروردگار خود این است که اراده خود را تابع اراده پروردگارش کند، و عملی هم که می کند همین جنبه را داشته باشد. و به عبارتی دیگر بنده اراده خود را و آنچه را که متعلق اراده او است همه را فدای اراده و عمل پروردگارش نموده، و چنین ایثاری در راه او بکند.

پس اطاعت خدای تعالی در آنچه برای بندگانش تشریح کرده، و در متعلقات آن، خود نوعی از توکل بر خدا است، و چون اطاعت خدا برای هر خداشناس و مؤمن به خدا واجب است، پس توکل بر او نیز بر مؤمنین لازم است، و مؤمنین هم باید بر او توکل کنند و هم اطاعتش را گردن نهند، و اما کسی که او را نمی شناسد، و به او ایمان ندارد، اطاعت هم ندارد.

پس از آنچه گذشت روشن شد که ایمان و عمل صالح نوعی از توکل بر خدا است.

مقصود از اینکه خطاب به مؤمنین فرمود: برخی از همسران و فرزندان دشمن شمایند، از آنان بر حذر باشید و...

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ..."

کلمه "من" در جمله "من ازواجکم" تبعیضی است، و معنای "بعضی از همسران شما" را می دهد، و سیاق خطاب به تعبیر "یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا" و نیز وابسته کردن دشمنی همسران را به مؤمنین مجموعاً علت حکم را می رساند و می فهماند که بعضی از همسران مؤمنین که با آنان دشمنی می ورزند بدان علت می ورزند که شوهرانشان ایمان دارند، و عداوت به خاطر ایمان جز این نمی تواند علت داشته باشد که این زنان بی ایمان می خواهند شوهران خود را از اصل ایمان، و یا از اعمال صالحه ای که مقتضای ایمان است، از قبیل انفاق در راه خدا و هجرت از دار الکفر، برگردانند و منصرف کنند، و شوهران زیر بار نمی روند، قهراً زنان با آنان دشمنی می کنند، و یا می خواهند کفر و معصیت های بزرگ از قبیل بخل و خودداری از انفاق در راه خدا را بر آنان تحمیل کنند، چون دوست می دارند شوهران بجای علاقه مندی به راه خدا و پیشرفت دین خدا و مواسات با بندگان خدا، به اولاد و همسران خود علاقه مند باشند، و برای تامین آسایش آنان به دزدی و غصب مال مردم دست بزنند.

پس خدای سبحان بعضی از فرزندان و همسران را دشمن مؤمنین شمرده، البته دشمن ایمان ایشان، و از این جهت که دشمن ایمان ایشانند شوهران و پدران را وادار می کنند دست از ایمان به خدا بردارند، و پاره ای اعمال صالحه را انجام ندهند، و یا بعضی از گناهان کبیره و مهلکه را مرتکب شوند، و چه بسا مؤمنین در بعضی از خواسته های زن و فرزند به خاطر محبتی

که به آنان دارند اطاعتشان بکنند، و لذا در آیه شریفه می فرماید: از این گونه زنان و فرزندان حذر کنید، و رضای آنها را مقدم بر رضای خدا نگیرید.

"وَإِنْ تَعْفُوا وَتَصْفَحُوا وَتَتَعَفَّرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ" - راغب در مفردات می گوید کلمه "عفو" به معنای قصد برای گرفتن چیزی است، مثلاً وقتی گفته می شود: "عفاه"، و یا "اعتفاه"، معنایش این است که: قصد فلان چیز را کرد، در حالی که آنچه را نزد خود داشت، به دست گرفته بود- تا آنجا که می گوید- و چون گفته شود: "عفوت عنه" معنایش این است که من گناه او را زایل کردم و از او چشم پوشیدم (۱). آن گاه می گوید: و کلمه "صفح" به معنای ترک ملامت است، و فرقی با عفو این است که از عفو بلیغ تر است، و به همین جهت خدای تعالی در یک جمله هر دو را ذکر کرده و فرموده: "فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ"، چون گاهی می شود که انسان عفو می کند، ولی صفح نمی کند (۲). و سپس گفته: و کلمه "مغفرت" که از ماده "غفر" است، به معنای آن است که جامه ای در تن کسی بپوشانی که تن او را از آلودگی نگه بدارد، و از همین باب است که می بینی یکی به دیگری می گوید "اغفر ثوبك في الوعاء" یعنی جامه ات را در خم رنگ بینداز و آن را رنگ کن تا چرکتاب شود، و دیرتر چرک را نشان دهد و غفران و مغفرت از ناحیه خدای تعالی به این است که بنده را از اینکه عذاب به او برسد حفظ فرماید و در قرآن فرموده: "غُفْرَانِكَ رَبَّنَا"، و "مَغْفِرِهِ مِنْ رَبِّكُمْ"، و "وَمَنْ يَعْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ" (۳).

پس سه جمله "تَعْفُوا"، و "تَصْفَحُوا" و "تَتَعَفَّرُوا" می خواهند مؤمنین را تشویق کنند به اینکه اگر زن و فرزندانشان آثار دشمنی مذکور را از خود بروز دادند، صرف نظر کنند، و در عین حال بر حذر باشند که فریب آنان را نخورند.

"فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ" - اگر منظور از مغفرت و رحمت مغفرت و رحمت خاصه الهی باشد آن مغفرت و رحمتی که تنها به مؤمنین می رسد به همانهایی که در آیه مورد بحث مخاطب به خطابهای "تعفوا" و "تصفحوا" و "تغفروا" هستند و معنا این باشد که اگر شما مؤمنین از خطا و دشمنی زنان و فرزندان خود چشم پوشی کنید، خدای تعالی هم با شما به مغفرت و رحمت خود معامله می کند، در این صورت جمله مورد بحث وعده جمیلی به مؤمنین است در برابر رفتار صالحی که کرده اند، هم چنان که در آیه زیر همین وعده را به مؤمنین صاحب عفو و صفح داده."

ص: ۵۱۵

۱- مفردات راغب، ماده "عفا".

۲- مفردات راغب، ماده "صفح".

۳- مفردات راغب، ماده "غفر".

می فرماید: " وَ لِيَغْفُوا وَ لِيُصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ " (۱).

و اگر منظور مغفرت و رحمت عام الهی باشد، بدون اینکه مقید به مورد خطاب باشد، در این صورت دیگر جمله مورد بحث وعده نخواهد بود، بلکه می خواهد بفرماید: اگر مؤمنین چنین کنند خود را به صفات خدا متصف و به اخلاق خدایی متخلق کرده اند، چون خدا هم غفور و رحیم است.

نَمَا أَمْوَالِكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةً وَ اللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ

کلمه " فتنه " به معنای گرفتاریهایی است که جنبه آزمایش دارد، و آزمایش بودن اموال و فرزندان به خاطر این است که این دو نعمت دنیوی از زینت های جذاب زندگی دنیا است، نفس آدمی به سوی آن دو آن چنان جذب می شود که از نظر اهمیت همپایه آخرت و اطاعت پروردگارش قرار داده، رسماً در سر دو راهی قرار می گیرد، و بلکه جانب آن دو را می چرباند، و از آخرت غافل می شود، هم چنان که در جای دیگر فرمود: " الْمَالُ وَ الْبُنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا " (۲).

و تعبیر آیه مورد بحث کنایه از نهی است، می خواهد از غفلت از خدا به وسیله مال و اولاد نهی کند، و بفرماید: با شیفتگی در برابر مال و اولاد جانب خدا را رها نکنید، با اینکه نزد او اجر عظیم هست.

معنای اینکه فرمود: " فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ " و جمع آن با آیه " اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ "

" فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ... "

یعنی به مقدار استطاعتی که دارید از خدا پروا کنید- چون سیاق جمله سیاق دعوت و تشویق به اطاعت خدا و انفاق و مجاهده در راه او است- و جمله مورد بحث به خاطر حرف " فاء " تفریع شده بر جمله نَمَا أَمْوَالِكُمْ...

در نتیجه معنای آن چنین می شود که: به مقدار استطاعتتان از خدا بترسید و از ذره ای از آن مقدار را از تقوا و ترس خدا کوتاه نیابید. در نتیجه آیه شریفه همان مطلبی را می رساند که آیه شریفه " اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ " (۳) در مقام افاده آن است نه اینکه بخواهد بفرماید هر چه توانستید رعایت تقوی را بکنید و هر مقدار که نتوانستید تقوی را رها کنید چون خدای تعالی به حکم آیه " وَ لَا تُحْمَلُنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ " (۴) به بیش از مقدار طاقت از

ص: ۵۱۶

۱- آنها باید عفو کنند و صرف نظر نمایند، آیا دوست نمی دارید خداوند شما را ببخشد؟. سوره نور، آیه ۲۲.

۲- مال و فرزندان زینتی برای زندگی دنیا هستند. سوره کهف، آیه ۴۶.

۳- آن چنان که حق تقوی و پرهیزکاری است از خدا بترسید. سوره آل عمران، آیه ۱۰۲.

۴- (پروردگارا) مجازاتهایی که طاقت تحمل آن را نداریم بر ما مقرر مدار. سوره بقره، آیه ۲۸۶.

از ما نخواستہ آری ہر چند این معنا در جای خود صحیح است، لیکن آیہ مورد بحث ناظر بہ آن نیست. از آنچه گذشت دو نکتہ روشن گردید.

نکتہ اول اینکہ: میان آیہ " فَاتَّقُوا اللَّهَ مِمَّا اسِيَّطَعْتُمْ " و آیہ " اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ " هیچ منافاتی نیست، و اختلافی کہ بین آن دو هست چیزی نظیر اختلاف بہ مقدار و کیفیت است، در جملہ اولی دستور می دہد تقوای شما ہمہ مواردی را کہ در سعہ و قدرت شما است فرا بگیرد، و در دومی دستور می دہد تقوای شما در ہمہ موارد متصف بہ حقیقت باشد، تقوای صوری و ظاہری نباشد، اولی راجع بہ کمیت و مقدار تقوا است، دومی مربوط بہ کیفیت آن است.

نکتہ دوم اینکہ: سخن بعضی (۱) از مفسرین کہ گفتہ اند: جملہ " فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسِيَّطَعْتُمْ " ناسخ جملہ " اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ " است، سخن درستی نیست، و فسادش روشن گردید.

معنای جملہ: " وَ اتَّقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ " و وجہ منصوب بودن کلمہ " خیرا "

" وَ اسِيَّعُوا وَ اطِيعُوا وَ اتَّقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ " - این قسمت از آیہ جملہ " فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسِيَّطَعْتُمْ " را تاکید می کند، و کلمہ " سمع " بہ معنای استجابت و قبول پیشنهاد و دعوت است، کہ مربوط بہ مقام التزام قلبی است، بہ خلاف طاعت کہ انقیاد در مقام عمل است، و کلمہ " انفاق " بہ معنای بذل مال در راه خدا است (نہ ہر بذلی دیگر)، و کلمہ " خیرا " اگر منصوب آمدہ بہ گفتہ صاحب کشاف (۲) بہ خاطر عاملی است کہ حذف شدہ، و تقدیر آن " و انفقوا و امنوا خیرا لانفسکم - انفاق کنید و ایمان آورید بہ چیزی کہ برای خودتان خیر است " می باشد. احتمال ہم دارد کلمہ " انفقوا " در عین دلالت بر انفاق، متضمن معنای " قدموا " و یا نظیر آن ہم باشد، و معنا چنین باشد " وَ اتَّقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ - انفاق کنید و با انفاق خیری را برای خود از پیش بفرستید " کہ در عبارت داخل گیومہ کلمہ " انفاق " متضمن معنای " از پیش بفرستید " شدہ، شما می توانید چیز دیگری را فرض کنید کہ مقام آیہ بر آن دلالت کند.

و اگر فرمود: " لانفسکم " و نفرمود: " لکم "، برای این بود کہ مؤمنین را بیشتر خوشدل سازد، و بفہماند اگر انفاق کنید خیرش مال شما است، و بہ جز خود شما کسی از آن بہرہ مند نمی شود، چون انفاق دست و دل شما را باز می کند، و در ہنگام رفع نیازهای جامعہ خود

ص: ۵۱۷

۱- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۲۷.

۲- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۵۱.

ولی خدای تعالی دستور داد بعد از آنکه در دار هجرت به زن و فرزند خود رسیدند از سوگند خود صرفنظر نموده، به بهترین وجهی با آنان برخورد نمایند، و صله رحم را رعایت کنند.

"وَ إِنْ تَعَفَوْا وَ تَصَفَّحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ".

مؤلف: این معنا در الدر المنثور هم از عده ای از صاحبان کتب حدیث از ابن عباس روایت شده (۱).

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از عباد بن صامت و عبد الله بن ابی اوفی، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند که در تفسیر جمله نَمَا أَمْوَالِكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ

فرموده اند: برای هر امتی، فتنه ای است، و فتنه امت من که به وسیله آن آزمایش می شوند مال است (۲).

اشکال وارد بر چند روایت حاکی از اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) راجع به حب خود حسین را آیه نَمَا أَمْوَالِكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ را قرائت نموده است

مؤلف: نظیر این روایت را نیز از ابن مردویه از کعب بن عیاض از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده (۳).

و باز در همان کتاب است که ابن ابی شیبه، احمد، ابو داود، ترمذی، نسایی، ابن ماجه، حاکم و ابن مردویه، همگی از برید روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشغول خطابه بود که حسن و حسین با پیراهنی قرمز وارد شدند، و (به طرف آن جناب) می رفتند و می افتادند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از منبر پایین آمد و هر دو را بغل کرد یکی را به این طرف و یکی را به آن طرف و به منبر بالا رفت، و سپس فرمود:

خدای تعالی درست فرموده: نَمَا أَمْوَالِكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ

، من وقتی چشمم به این دو پسر افتاد که می آیند و می افتند، نتوانستم طاقت بیاورم، و کلامم را قطع نکنم، بناچار برای گرفتن آن دو پایین آمدم (۴).

مؤلف: این روایت بی اشکال نیست، برای اینکه درست است که اموال و اولاد فتنه است، اما نه حتی برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، که سید انبیا و سرآمد مخلصین و معصوم و مؤید به روح القدس است.

روایت دیگری هست که لحنش از این هم شنیع تر است، و آن روایتی است که باز الدر المنثور از ابن مردویه، از عبد الله عمر، نقل کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که داشت بالای منبر برای مردم ایراد خطبه می کرد چشمش به حسین بن علی افتاد که داشت می آمد، پا بر دامن خود نهاد و افتاد و گریه کرد، ناگزیر رسول خدا

١- الدر المنثور، ج ٤، ص ٢٢٨.

٢- الدر المنثور، ج ٤، ص ٢٢٨.

٣- الدر المنثور، ج ٤، ص ٢٢٨.

٤- الدر المنثور، ج ٤، ص ٢٢٨.

(صلی الله علیه و آله) از منبر پایین آمد، مردم وقتی چنین دیدند، دویدند و حسین را برداشتند، و او را دست به دست گردانیده تا به رسول خدا رساندند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن گاه فرمود: خدا شیطان را بکشد که فرزند چه فتنه ای است، به آن خدایی که جانم به دست اوست، من متوجه نشدم که از منبر پایین آمده ام (۱).

نظیر این روایت در شناعت لحن روایتی است که از ابن منذر، از یحیی بن ابی کثیر نقل شده که گفت: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صدای گریه حسن و حسین را شنید، فرمود: اولاد فتنه است، برای اینکه گریه این دو کودک آن چنان مرا بی خود کرد که برخاستم در حالی که عقل از من سلب شده بود (۲). بنا بر این یا باید این روایات را طرد نموده قبولش نکرد، و یا آنکه تاویل و توجیهش کرد.

روایتی در ذیل آیه: "اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ" و "فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ" و روایتی در باره بخل ورزیدن

و در تفسیر برهان از ابن شهر آشوب از تفسیر و کعب روایت شده که گفت: سفیان بن مره همدانی از عبد خیر برایمان نقل کرد که گفته بود، من از علی بن ابی طالب از این کلام خدای تعالی پرسیدم که می فرماید: "اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ"، فرمود: به خدا سوگند غیر از اهل بیت کسی به این دستور عمل نکرده، این ماییم که همواره به یاد خداییم، و هرگز فراموشش نمی کنیم، و ماییم که شکرش را به جای آورده، هرگز کفرانش نمی کنیم، و ماییم که او را اطاعت نموده، هرگز نافرمانیش نکرده ایم.

و چون این آیه نازل شد اصحاب گفتند ما توانایی چنین تقوایی را نداریم، خدای تعالی آیه "فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ" را نازل فرمود، (تا آخر حدیث) (۳).

و در تفسیر قمی آمده که پدرم از فضل بن ابی مره برایم حدیث کرد که: من امام صادق (علیه السلام) را دیدم که از اول شب تا صبح طواف می کرد و می گفت: بار الها مرا از شر بخل نفسم ننگه بدار. عرضه داشتم: فدایت شوم من امشب از شما به غیر از این دعا را نشنیدم. فرمود: چه بلایی بالاتر از بخل نفس سراغ داری؟ خدای تعالی می فرماید: "وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ" (۴).

ص: ۵۲۰

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۸.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۸.

۳- تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۴۳.

۴- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۲.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا (١) فَإِذَا بَلَغَنَّ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهِدُوا ذَوَى عَدْلٍ مِنْكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا (٢) وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا (٣) وَاللَّائِي يَنْسَنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنْ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَاللَّائِي لَمْ يَحْضَنْ وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا (٤)

ذَلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا (٥) أَسِيكُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَيَكْتُمَنَّ مِنْ وُجْدِكُمْ وَلَا تُضَارُوهُنَّ لِتَضَيَّقُوا عَلَيْهِنَّ وَإِنْ كُنَّ أُولَاتٍ حَمَلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَاتَّمَرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ وَإِنْ تَعَاَسَرْتُمْ فَمَسْرُوعٌ لَهُ أُخْرَى (٦) لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا (٧)

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر.

ای نبی اسلام! تو و امت وقتی زنان را طلاق می دهید در زمان عده طلاق دهید (زمانی که از عادت ماهانه پاک شده و با همسرشان نزدیکی نکرده باشند) و حساب عده را نگه دارید و از خدا، پروردگارتان بترسید، آنان را از خانه هایشان بیرون نکنید خودشان هم بیرون نشوند مگر اینکه گناهی علنی مرتکب شوند که در این صورت می توانید بیرونشان کنید. و اینها همه حدود خدا است و کسی که از حدود خدا تجاوز کند به نفس خود ستم کرده تو چه می دانی شاید خدا بعد از طلاق و قبل از سر آمدن عده حادثه ای پدید آورد و شوهر به همسرش برگردد (۱).

پس وقتی به اواخر عده رسیدند یا این است که به خوبی و خوشی آنان را نگاه می دارید و یا به خوبی و خوشی از آنان جدا می شوید و در هر حال دو نفر از مردم خود را که معروف به عدالت باشند شاهد بگیرید و شاهد هم برای خدا اقامه شهادت کند، اینها که به شما گفته شد اندرزهایی است که افرادی از آن موعظه می شوند که به خدا و روز جزا ایمان دارند و کسی که از خدا بترسد خدا برایش راه نجاتی از گرفتاریها قرار می دهد (۲).

و از مسیری که خود او هم احتمالش را ندهد رزقش می دهد و کسی که بر خدا توکل کند خدا همه کاره اش می شود که خدا دستور خود را به انجام می رساند و خدا برای هر چیزی اندازه ای قرار داده (۳).

و از زنان شما آن زنانی که حیض نمی بینند اگر به شك افتادید که از پیری است و یا به خاطر عارضه ای است که عده طلاقشان سه ماه است. و همچنین آنهایی که از اول حیض ندیدند. و اما زنان آبستن عده طلاقشان این است که فرزند خود را بزایند. و هر کس از خدا بترسد خدا امور دنیا و آخرتش را آسان می سازد (۴).

این امر خدا است که خدا آن را به سویتان نازل کرده و کسی که از خدا بترسد خدا گناهانش را تکفیر و اجرش را عظیم می کند (۵).

زنان طلاق خود را در همان منزلی که بر حسب توانایی خود می نشینید سکنی دهید و به ایشان به منظور تنگنا نهادن ضرر نرسانید و اگر دارای حاملند نفقه شان را بدهید تا حمل خود را بزایند حال اگر بچه شما را شیر دادند اجرتشان را بدهید و با یکدیگر به خوبی و خوشی مشورت کنید و اگر در باره اجرت سخت گیری کردید زنی دیگر آن کودک را شیر دهد (۶).

و باید مرد توانگر بقدر توانگریش و مرد فقیر بقدر توانایش و خلاصه هر کس از آنچه خدایش داده انفاق کند که خدا هیچ کس را تکلیف نمی کند مگر به مقدار قدرتی که به او داده و خدا بعد از هر سختی گشایشی قرار می دهد (۷).

اشاره

این سوره مشتمل بر بیان کلیاتی از احکام طلاق است، و به دنبال آن مقداری اندرز و تهدید و بشارت، و این سوره به شهادت سیاقش در مدینه نازل شده.

" يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ..."

در آغاز سوره نخست خطاب را متوجه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می کند، چون او است که به سوی امت فرستاده شده و پیشوای امت است، پس می شود مطالب مربوط به همه امت را به شخص او خطاب کرد، و این گونه خطابها در استعمال شایع است، خطابی است مخصوص بزرگ قوم، و مقدم بر همه آنان، ولی منظور عموم پیروان و زیردستان او است، پس دیگر وجه و دلیلی ندارد که مثل بعضی از مفسرین بگوییم تقدیر آیه " یا ایها النبی قل لامتک اذا طلقتم النساء " است، یعنی ای پیامبر به امت بگو که وقتی زنان را طلاق دادید چنین و چنان کنید.

و معنای اینکه فرموده: " و چون زنان را طلاق دادید با عده طلاق دهید " این است که چون خواستید طلاق بدهید و نزدیک شد این کار را انجام دهید چنین و چنان کنید، چون معنا ندارد که بعد از طلاق دادن دوباره طلاق دهند، پس در حقیقت این تعبیر نظیر تعبیر در آیه زیر است که می فرماید: " إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا ^(۱) "، یعنی چون خواستید به نماز بایستید چنین کنید.

" و عده " عبارت از این است که زن در آن مدت از ازدواج جدید، خودداری کند، تا آن مدت که شرع معین کرده تمام شود، و مراد از " طلاق دادن برای عده " طلاق دادن برای زمان عده است، به طوری که زمان عده را از روز وقوع طلاق حساب کنند، و این بدین صورت می شود که طلاق در طهری واقع شود که در آن طهر عمل جنسی انجام نشده باشد، از آن تاریخ حساب عده را نگه می دارد تا سه بار حیض دیدن و پاک شدن، که بعد از آن می تواند شوهر کند.

" وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ " - یعنی عدد حیض ها و پاک شدنها را که معیار عده است بشمارید و

ص: ۵۲۳

۱- و چون به نماز ایستادید دست و صورت خود را بشویید. سوره مائده، آیه ۶.

حسابش را داشته باشید. و منظور از این دستور نگه داری زن است، چون زن در این مدت حق نفقه و سکنی را دارد، و همسرش باید مخارجش را بدهد، و نمی تواند از خانه بیرونش کند، البته حتی هم شوهر به او دارد، و آن این است که می تواند به طلاق خود رجوع نموده، زندگی با او را از سر گیرد.

" وَ اتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ " - ظاهر سیاق این است که جمله " بیرونشان نکنید "، بدل باشد از جمله " از خدا پروردگارتان بترسید " و خاصیت این بدل آوردن تاکید نهی در جمله " بیرونشان نکنید " است، و منظور از " من بیوتهن - از خانه هایشان " همان خانه هایی است که زنان قبل از طلاق در آن سکنی داشتند، و به همین جهت فرموده: " خانه هایشان " با اینکه خانه مال شوهر است.

و جمله " وَلَا يَخْرُجْنَ " نهی از بیرون رفتن خود زنان از خانه است، هم چنان که جمله قبلی نهی شوهران بود از بیرون کردن آنان.

" إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ " - یعنی مگر آنکه گناهی ظاهر و فاش از قبیل زنا و یا ناسزا و یا اذیت اهل خانه مرتکب شوند، هم چنان که در روایات وارده از ائمه اهل بیت (علیه السلام) وارد شده که " فاحشه " عبارت از گناهان مذکور است.

" وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ " - یعنی هر کس از احکامی که برای طلاق ذکر شده که حدود خدا است تجاوز کند، چنین و چنان می شود، آری تمامی احکام الهی حدود اعمال بندگان است، و کسی که از آن احکام تجاوز کند در حقیقت از حدود خدا تجاوز کرده و آن را رعایت ننموده، و کسی که چنین کند یعنی نافرمانی پروردگار خود کند، به خود ستم کرده است.

" لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُخْدِئُكَ بِغَيْرِكَ أَمْرًا " - یعنی تو نمی دانی، چه بسا خدای تعالی بعد از این امری پدید آورد، یعنی امری که وضع این زن و شوهر را عوض کند، و رأی شوهر در طلاق همسرش عوض شده، به آشتی با وی متمایل گردد، چون زمام دلها به دست خداست، ممکن است محبت همسرش در دلش پیدا شود، و به زندگی قبلی خود برگردد. " فَأِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ... وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ " مراد از " بلوغ أجل زنان " این است که به آخر زمان عده نزدیک و مشرف شوند، نه اینکه به کلی عده شان سر آید، چون اگر عده سر بیاید دیگر جمله " فامسکوهن " معنا نخواهد داشت، زیرا منظور از این جمله همان رجوع است که بعد از عده دیگر رجوعی نیست و منظور از جمله " فارقوهن " این است که در این چند روزه آخر عده رجوع نکند، تا عده سر آید و جدایی به کلی حاصل گردد.

و مراد از اینکه فرمود: "امساک و نگهداری زن به طور معروف باشد"، این است که اگر شوهر خواست برگردد، و از جدایی با زن صرف نظر کند، باید که از آن به بعد با او نیکوکاری نموده، حقوقی را که خدا برای زن بر مرد واجب کرده رعایت نماید. و مراد از "مفارقت به نحو معروف" هم این است که حقوق شرعی زن را احترام بگذارد. پس تقدیر کلام چنین می شود "فامسکوهن بمعروف من الشرع او فارقوهن بمعروف من الشرع".

"وَ أَشْهَدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنْكُمْ" - یعنی دو نفر مرد عادل از خودتان شاهد بر طلاق بگیرید. و توضیح معنای عدالت در تفسیر سوره بقره گذشت.

"وَ أَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ" - توضیح این جمله نیز در سوره بقره بیان شد.

"ذَلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ" - کلمه "ذالك" اشاره به مطالب قبل است، می فرماید: این امر به تقوا و پرهیز از خدا، و اقامه شهادت برای خدا، و این نهی از تعدی در باره حدود الهی که گفتیم چنین و چنان است. ممکن هم هست بگوییم اشاره است به همه مطالب گذشته، چه احکامی که بیان شد، و چه امر به تقوی و به اخلاص در شهادت و نهی از تعدی در حدود خدا، می فرماید: همه اینها مطالبی است که مؤمنین به وسیله آنها موعظه می شوند، به حق رکون نموده از باطل دل کنده می شوند، و این تعبیر در عین حال اشاره ای هم به این معنا دارد که اعراض از این احکام، و یا تغییر دادن آن خارج شدن از ایمان است.

معنای جملات آیه شریفه «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا...» با توجه به سیاق و موضع آن

"وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ... قَدْرًا" می فرماید: "وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ" و هر کس از محرمات الهی به خاطر خدا و ترس از او بپرهیزد، و حدود او را نشکند، و حرمت شرایعش را هتک ننموده، به آن عمل کند "يَجْعَلُ لَهُ مَخْرَجًا" خدای تعالی برایش راه نجاتی از تنگنای مشکلات زندگی فراهم می کند، چون شریعت او فطری است، و خدای تعالی بشر را به وسیله آن شرایع به چیزی دعوت می کند که فطرت خود او اقتضای آن را دارد، و حاجت فطرتش را بر می آورد، و سعادت دنیایی و آخرتیش را تامین می کند، و از همسر و مال و هر چیز دیگری که مایه خوشی زندگی او و پاکی حیاتش باشد، از راهی که خود او احتمالش را هم ندهد و توقعش را نداشته باشد روزی می فرماید، پس مؤمن این ترس را به خود راه ندهد که اگر از خدا بترسد و حدود او را محترم بشمارد و به این جهت از آن محرمات کام نگیرد، خوشی زندگیش تامین نشود، و به تنگی معیشت دچار گردد، نه، اینطور نیست، برای اینکه رزق از ناحیه خدای تعالی ضمانت شده و خدا قادر است که از عهده ضمانت خود بر آید.

"وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ" - و کسی که بر خدا توکل کند، از نفس و هواهای آن، و فرمانهایی که می دهد، خود را کنار بکشد و اراده خدای سبحان را بر اراده خود مقدم بدارد، و عملی را که خدا از او می خواهد بر عملی که خودش دوست دارد ترجیح بدهد، و به عبارتی دیگر به دین خدا متدین شود و به احکام او عمل کند.

"فَهُوَ حَسْبُهُ" - چنین کسی خدا کافی و کفیل او خواهد بود، و آن وقت آنچه را که او آرزو کند، خدای تعالی هم همان را برایش می خواهد، البته آنچه را که او به مقتضای فطرتش مایه خوشی زندگی و سعادت خود تشخیص می دهد، نه آنچه را که واهمه کاذبش سعادت و خوشی می داند.

و اینکه فرمود: خدا کافی و کفیل او است، علتش این است که خدای تعالی آخرین سبب است، که تمامی سبب ها بدو منتهی می شود، در نتیجه وقتی او چیزی را اراده کند بجا می آورد و به خواسته خود می رسد، بدون اینکه اراده اش دگرگونی پذیرد، او است که می گوید: "مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ" (۱)، و چیزی بین او و خواسته اش حائل نمی گردد، چون او است که می گوید: "وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَكُمْ لَمْ يُعَقَّبْ لِحُكْمِهِ" (۲)، و اما سایر اسباب که انسانها در رفع حوائج خود متوسل بدانها می شوند، سببیت خود را از ناحیه خدا مالکنند، و آن مقدار را مالکند که او به آنها داده، و هر صاحب قدرتی آن مقدار قدرت دارد که به آن داده، در نتیجه در مقام فعل آن مقدار می تواند عمل کند که او اجازه اش داده باشد.

پس تنها خدا برای هر کس که بر او توکل کند کافی است، و هیچ سبب دیگر چنین نیست، "إِنَّ اللَّهَ بِالْأَمْرِ" خدا به هر چه بخواهد می رسد، او است که فرموده: "إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ" (۳)، و نیز فرموده: "قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا" پس هیچ چیز نیست مگر آنکه قدری معین و حدی محدود دارد، و خدای سبحان موجودی است که هیچ حدی او را تحدید نمی کند، و هیچ چیزی به او احاطه نمی یابد، و او خودش محیط به هر چیز است.

شرح مفاد آیه کریمه فوق

این معنای آیه بود، از نظر اینکه در بین آیات طلاق واقع شده و با مورد طلاق منطبق می شود، و اما اگر از سیاق و مورد صرف نظر کنیم، و اطلاق خود آیه را در نظر بگیریم، جمله "و

ص: ۵۲۶

۱- نزد من سخن دگرگونه نمی شود. سوره ق، آیه ۲۹.

۲- خدای تعالی حکم می کند، و چیزی نمی تواند حکمش را عقب اندازد. سوره رعد، آیه ۴۱.

۳- امر او هنگامی که چیزی را اراده کرده باشد تنها این است که بگوید باش و آن چیز موجود شود. سوره یس، آیه ۸۲.

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ" این مفاد را به دست می دهد که هر کس از خدا بترسد و به حقیقت معنای کلمه پروا داشته باشد- که البته چنین تقوایی حاصل نمی شود مگر با معرفت نسبت به خدا و اسما و صفات او- و سپس به خاطر رعایت جانب او از محرمات و ترک واجبات- که لازمه آن این است که اراده نکند مگر فعل و ترکی را که او اراده کرده باشد، و لازمه این هم آن است که اراده اش در اراده خدای تعالی مستهلک شده باشد- چنین کسی هیچ عملی انجام نمی دهد مگر از اراده ای از خدا.

لازمه این نیز آن است که خود را و متعلقات خود از مشخصات و افعالش را ملک خدای تعالی بداند، آن هم ملک طلق او، و او را مالک علی الاطلاق خود بداند، مالکی که به هر نحو بخواهد می تواند در ملکش تصرف کند، و این ملکیت همان ولایت خدایی است که خدا با آن ولایت متولی امر بنده اش می باشد، پس برای بنده از ملک حقیقی چیزی باقی نمی ماند مگر آنچه که خدای سبحان تملیکش کرده باشد، تازه همان را هم که او دارد باز به ملکیت خدا باقی است، و ملک همه اش از خدای عز و جل است.

اینجاست که خدای تعالی چنین بنده ای را به حکم "يَجْعَلُ لَهُ مَخْرَجًا" از تنگنای وهم و زندان شرک نجات می دهد، دیگر به اسباب ظاهری دلبسته نیست و به حکم "وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ" از جایی که او احتمالش را هم ندهد رزق مادی و معنوی را فراهم می کند، اما رزق مادیش را بدون پیش بینی خود او می رساند، برای اینکه او قبل از رسیدن به چنین توکلی رزق خود را حاصل دسترنج خود و اثر اسباب ظاهری می دانست، همان اسبابی که دل به آن بسته بود، و از آن اسباب هم که بسیار زیادند جز به اندکی اطلاع نداشت، و مثلش مثل کسی بود که در شبی بس ظلمانی نور بسیار ضعیفی پیش پایش را روشن کرده باشد، و از ما و رای آن فضای اندک بی خبر باشد، و لیکن خدای سبحان از همه اسباب خبر دارد، و او است که اسباب و مسببات را پشت سر هم می چیند، و هر طوری که بخواهد نظام می بخشد، و به هر یک از آن اسباب بخواهد اجازه تاثیر می دهد تاثیری که خود بنده چنان تاثیری برای آن سراغ نداشته.

و اما رزق معنوی را- که رزق حقیقی هم همانست، چون مایه حیات جان انسانی است، و رزقی است فنا ناپذیر- بدون پیش بینی خود او می رساند، دلپیش این است که انسان نه از چنین رزقی آگهی دارد و نه می داند که از چه راهی به وی می رسد.

و کوتاه سخن اینکه: خدای سبحان که ولی و عهده دار سرپرستی بنده متوکل خویش است، او را از پرتگاه هلاکت بیرون می کشد، و از طریقی که خود او پیش بینی آن را

نمی‌کند، روزی می‌دهد، و چنین بنده‌ای به خاطر اینکه بر خدای تعالی توکل کرده، و همه امور خود را به او واگذار نموده، هیچ چیز از کمال و از نعمت‌هایی را که قدرت به دست آوردن آن را در خود می‌بیند از دست نمی‌دهد، خلاصه آنچه را که امیدوار بود به وسیله سعی و کوشش خود به دست آورد همان را خدای تعالی برایش فراهم می‌کند، برای اینکه او به وی توکل کرد، و کسی که بر خدا توکل کند، خدا همه کاره او می‌شود، و هیچ سبب از اسباب ظاهری اینطور نیست، برای اینکه هر سببی را که در نظر بگیری یک بار کارگر می‌افتد بار دیگر نمی‌افتد، ولی خدای تعالی این طور نیست، "إِنَّ اللَّهَ بِالْأَعْمَارِ أَهْلٌ" چون خدا به کار خود می‌رسد و تمامی امور در حیطه قدرت خدای تعالی است "قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا" و وقتی حدود و اندازه هر موجودی را خدای تعالی معین می‌کند، بنده متوکل هم یکی از موجودات است، او نیز از تحت قدرت خدا خارج نیست، پس اندازه‌ها و حدود او نیز به دست خدا است.

و چنین مقامی تنها نصیب صالحین از اولیای این امت می‌شود، و اما افراد پایین‌تر یعنی افراد متوسط از اهل تقوی که درجات پایین‌تری از حیث معرفت و عمل دارند، از موهبت ولایت‌خدایی هم آن مقداری برخوردارند که با اخلاص ایمان و اعمال صالحشان مطابقت دارد، و چنان نیست که هیچ بهره‌ای از این موهبت نداشته باشند، چگونه محروم باشند با اینکه خدای عز و جل فرموده: "وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ" (۱) و جای دیگر به طور مطلق فرموده: "وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ" (۲).

آری همین که به دین حق متدین هستند، و این سنت حیات را پذیرفته، ورود و خروجشان در امور ناشی از اراده خدای تعالی است، خود تقوی‌الله و توکل بر او است، برای اینکه این گونه افراد مؤمن و متقی اراده خدای تعالی را در جای اراده خودشان قرار داده‌اند، در نتیجه به همان مقدار از سعادت زندگی برخوردار می‌شوند، و خدای تعالی برایشان از هر ناملایمی مخرجی قرار می‌دهد، و از جایی که خود آنان به فکرشان نرسد روزیشان می‌دهد، و پروردگارشان کافی ایشان است، و او به کار خود می‌رسد و اراده خود را به کرسی می‌نشاند، و چگونه چنین نباشد با اینکه او است که برای هر چیزی قدر و مقداری معین کرده است.

و این مؤمنین از محرومیت از سعادت هم آن مقدار سهم دارند که شرک در ایمان و

ص: ۵۲۸

۱- و خداوند ولی و سرپرست مؤمنان است. سوره آل عمران، آیه ۶۸.

۲- خداوند یار و یاور پرهیزکاران است، سوره جاثیه، آیه ۱۹.

عملشان رخنه کرده باشد، و رخنه هم می کند، چون همانطور که در بالا گفتیم غیر از صالحان از اولیای خدا، آنها که از رتبه پایین ترند از شرک خالی نیستند، هم چنان که فرمود: " وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ " (۱) و از سوی دیگر به طور مطلق فرموده: " إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ " (۲).

و نیز فرموده: " وَ إِنِّي لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا " (۳)، یعنی هر کسی که از شرک توبه کند، و باز به طور مطلق فرموده: " وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ " (۴).

پس مؤمن به هیچ درجه از درجات ولایت الله بالا نمی رود مگر با توبه از شرک خفی که هر مرحله از آن پایین تر از درجه ولایت آن مرحله است.

آیه مورد بحث از آیات برجسته قرآن است، و مفسرین در باره جمله جمله آن سخنانی پراکنده دارند، که از نقلش صرف نظر می کنیم.

مدت عده طلاق

" وَ اللَّائِي يَيْسَنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنْ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ ... "

کلمه "ارتیاب" که مصدر فعل "ارتبتم" است به معنای شک و تردید، و در خصوص آیه منظور شک در یائسه شدن است، چون ممکن است زنی حیض نبیند، ولی شک داشته باشد که حیض ندیدنش به خاطر کبر سن است، یا به خاطر عارضه ای مزاجی است. پس معنای آیه این است که آن زنانی که از حیض یائسه می شوند، اگر در علت یائسه شدنشان شک داشتید که آیا به خاطر رسیدن به حد یائسگی است، یا به خاطر عارضه مزاجی است در صورتی که طلاقشان دادید سه ماه عده نگه بدارند.

" وَ اللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ " - این جمله عطف است بر جمله " وَ اللَّائِي يَيْسَنَ ... "، و معنایش این است که زنانی که در سن حیض دیدن حیض ندیدند نیز عده طلاقشان سه ماه است.

" وَ أُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ " - یعنی منتهای زمان عده زنانی که آبستن هستند و طلاق گرفته اند، روزی است که وضع حمل کرده باشند.

" وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا " - یعنی کسی که از خدا بترسد، خدای تعالی

ص: ۵۲۹

۱- بیشترشان به خدا ایمان نمی آورند، مگر آنکه در عین حال مشرکند. سوره یوسف، آیه ۱۰۶.

۲- خدا این گناه را که به وی شرک بورزند نمی آمرزد. سوره نساء، آیه ۴۸.

۳- و من به طور قطع آمرزنده هر کسی هستم که توبه کند، و ایمان آورده عمل صالح انجام دهد. سوره طه، آیه ۸۲. [.....]

۴- از خدا طلب مغفرت کنید که خدا آمرزنده مهربان است. سوره مزمل، آیه ۲۰.

برایش آسانی قرار می دهد، یعنی شداید و مشقت هایی را که برایش پیش می آید آسان می سازد. و بعضی (۱) گفته اند: معنایش این است که امور دنیا و آخرت را برایش آسان نموده، یا فرجی دنیایی برایش می فرستد، و یا عوضی آخرتی به او می دهد.

"ذَلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ..."

یعنی آنچه خدای تعالی در آیات قبلی بیان کرد احکامی است که او به سوی شما نازل کرد، و در اینکه فرمود: "وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا" دلالتی هست بر اینکه پیروی اوامر خدا خود مرحله ای است از تقوی، مانند اجتناب از محرّمات که آن هم مرحله ای دیگر از تقوی است، و شاید این دلالت برای آن باشد که امتثال اوامر هم ملازم با اجتناب از حرام است، و آن حرام عبارت است از ترک امتثال.

و معنای "تکفیر سیئات" پوشاندن آن به وسیله مغفرت است، و مراد از "سیئات" گناهان صغیره است، در نتیجه تقوی تنها برای گناهان کبیره باقی می ماند، و مجموع جمله "وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا" در معنای آیه شریفه زیر می باشد که فرموده:

"إِنْ تَجْتَبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا" (۲)، و از این دو آیه شریفه بر می آید که مراد معصوم (علیه السلام) هم که در تعریف تقوی فرمود: "عبارت است از ورع از محارم خدا" همان گناهان کبیره است.

و نیز بر می آید که مخالفت با احکامی که خدای تعالی در باره طلاق و عده نازل فرموده از گناهان کبیره است چون تقوایی که در آیه شریفه ذکر شده مشتمل بر مسائل مذکور نیز می شود، و ممکن نیست که مسائل خود آیه را شامل نگردد، پس مخالفت مذکور جزو سیئات قابل تکفیر نیست، و گرنه نظم و معنای آیه مختل می شود.

"أَسْكِنُوهُمْ مِّنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وَجْدِكُمْ..."

راغب در مفردات می گوید: کلمه "من وجدکم" به معنای تمکن و مقدار توانگریتان است، چون غنی را "و جدان" و "جده" می خوانند، و بعضی قرائت کلمه "وجد" را هم به فتحه واو حکایت کرده اند هم به ضمه و هم به کسره (۳).

ضمیر "هن" به مطلقات، یعنی زنان طلاق بر می گردد، و این معنا را سیاق تایید."

ص: ۵۳۰

- ۱- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۰۷.
- ۲- اگر از گناهان بزرگ آنچه از آن نهی شده اید اجتناب بورزید، ما گناهان (کوچک) تان را تکفیر می کنیم، و در مدخلی آبرومند داخلتان می کنیم. سوره نساء، آیه ۳۱.
- ۳- مفردات راغب، ماده "وجد".

می کند. و معنای آیه این است که زنانی را که طلاق داده اید باید در همان مسکن که خودتان ساکنید سکنی بدهید، البته هر کس به مقدار وجدش، آن کس که توانگر است به قدر توانگریش، و آنکه فقیر است باز به مقدار تواناییش.

"وَلَا تُضَارُّوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ" - یعنی حق ندارید ضرری متوجه آنان کنید تا ماندن در آن سکنی برایشان دشوار شود، و از نظر لباس و نفقه در مضیقه شان قرار دهید.

تکلیف بچه شیر خوار زن مطلقه

"وَإِنْ كُنَّ أُولَاتٍ حَمِيلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ" - معنای این قسمت از آیه روشن است، می فرماید: اگر زنان طلاق حامله باشند، باید نفقه آنان را بدهید تا فرزند خود را بزنند.

"فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ" - یعنی اگر حاضر شدند نوزاد خود را شیر دهند، بر شما است که اجرت شیر دادنشان را بدهید، چون اجرت رضاعت در حقیقت نفقه فرزند است، که به گردن پدر است.

"وَ أْتِمُّوْا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ" - "اتتمار" که فعل "اتتمروا" از آن مشتق است، وقتی در مورد چیزی استعمال می شود، معنای مشورت کردن در باره آن چیز را می دهد، به طوری که طرفهای مشورت به یکدیگر امر کنند، و در آیه مورد بحث که اتتمار به صیغه امر آمده و فرموده "اتتمار بکنید"، خطابش به زن و مرد است، می فرماید: در باره فرزند خود مشورت کنید تا به نحوی پسندیده و عادی به توافق برسید، به طوری که هیچ یک از شما و فرزندتان متضرر نشوید، نه مرد با دادن اجرت زیادتر از حد معمول متضرر شود، و نه زن با کمتر گرفتن، و نه فرزند با کمتر از دو سال شیر خوردن متضرر گردد، و همچنین ضررهای دیگری که ممکن است پیش آید به هیچ یک از شما متوجه نشود.

"وَإِنْ تَعَايَرْتُمْ فَسَيْتُزْعُ لَهُ الْآخِرَى" - هر چند معنای تحت اللفظی این جمله این است که اگر یکی از شما خواست به طرف دیگر ضرر برساند، و اختلافتان برطرف نگردید، به زودی زنی دیگر غیر از مادر طفل او را شیر خواهد داد، ولی منظور این است که باید به زودی و قبل از آنکه کودک گرسنه شود، زنی دیگر آن کودک را شیر دهد.

"لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ" باید صاحب سعه از سعه خود انفاق کند. و انفاق از سعه به معنای توسعه دادن در انفاق است، و امر در این جمله متوجه توانگران است، می فرماید مردان توانگر وقتی همسر بچه دار خود را طلاق می دهند، باید در ایام عده و ایام شیرخواری کودکشان، به زندگی مطلقه و کودک خود توسعه دهند.

"وَمَنْ قَدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ" - "قدر رزق" به معنای تنگی روزی است، و کلمه "ایتاء" به معنای عطا کردن است، می فرماید: و کسی که فقیر و در تنگنای معیشت است، و نمی تواند به زندگی همسر طلاق و کودک شیرخوارش توسعه دهد، هر قدر که می تواند از مالی که خدای تعالی به او عطا کرده به ایشان انفاق کند.

"لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا" - یعنی خدای تعالی هیچ کسی را تکلیف ما لا یطاق نمی کند، هر کسی را به قدر توانایش تکلیف می فرماید، در مساله مورد بحث هم به مرد تهی دست تکلیف توسعه نکرده است، بنا بر این، جمله مورد بحث می خواهد حرج را از تکالیف الهی که یکی از آنها انفاق همسر مطلقه است نفی کند.

"سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا" - در این جمله به اشخاص تهی دست تسلیت و دلداری داده، مزده می دهد که به زودی خدای عز و جل بعد از تنگدستی و سختی، گشایش و رفاه می دهد.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیات طلاق، راجع به احکام طلاق، عده، رجوع و...)

اشاره

در الدر المنثور است که: ابن مردویه از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت:

سوره نساء کوتاه، هفت سال بعد از سوره نساپی که جنب سوره بقره است نازل گردید (۱).

مؤلف: منظور از سوره نساء کوتاه، همین سوره طلاق است.

و در همان کتاب آمده که مالک، شافعی، عبد الرزاق، (در کتاب المصنف)، احمد، عبد بن حمید، بخاری، مسلم، ابو داوود، ترمذی، نسایی، ابن ماجه، ابن جریر، ابن منذر، ابو یعلی، ابن مردویه، و بیهقی، (در کتاب سنن خود) همگی از پسر عمر روایت کرده اند که خود او گفت: همسر خود را در حال حیض طلاق دادم، و جریان را برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتم، حضرت در خشم شد و فرمود: باید برگردی و او را نگه بداری تا از حیض پاک شود، و دوباره حیض ببیند و باز پاک شود، آن وقت اگر خواستی طلاقش دهی، یعنی در حال طهارتش و قبل از آنکه با او عمل زناشویی انجام دهی طلاق بدهی، این است آن عده ای که خدای تعالی در باره اش فرمود: "فَطَلَّقُوهُنَّ لِئَدَّتْهُنَّ"، آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیه را اینطور خواند که:

ص: ۵۳۲

"یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن فی قبل عدتهن" (۱).

مؤلف: اینکه آیه را "فی قبل عدتهن" نقل کرده، قرائت خود ابن عمر است، و در قرآن کریم "لعدتهن" آمده.

و در همان کتاب آمده که ابن منذر، از ابن سیرین نقل کرده که در باره جمله "لَعَلَّ اللَّهَ يُخْدِتُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا" گفته: این جمله در باره حفصه دختر عمر نازل شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را یک بار طلاق داد، و آیه شریفه "یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ... يُخْدِتُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا" نازل شد، و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستور داد که به طلاق خود رجوع کند (۲).

و در کافی به سند خود از زراره از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: هر طلاقى که بر طبق سنت و یا بر عده نباشد اعتبار ندارد. زراره اضافه کرده که به امام باقر عرض کردم "طلاق سنت" و "طلاق عده" را برایم تفسیر کن، فرمود: اما طلاق سنت این است که مردی که می خواهد همسرش را طلاق دهد، او را زیر نظر بگیرد تا حیض شود، و سپس از حیض پاک گردد، آن گاه بدون اینکه با او جماع کرده باشد یک بار طلاق دهد، و دو نفر را هم بر طلاق دادن خود شاهد بگیرد، و سپس زیر نظرش داشته باشد تا دو بار خون حیض ببیند و پاک شود، که اگر برای بار سوم خون ببیند، عده اش تمام شده، و رابطه زوجیت بین آن دو به کلی قطع گردیده، به طوری که اگر بخواهد دوباره با او ازدواج کند، مثل سایر مردان اجنبی خواستگاری است از خواستگاران، اگر خواست می تواند با او ازدواج کند، و اگر نخواست نمی کند، و در آن مدت که او را زیر نظر داشت تا از عده در آید، نفقه و سکنايش را باید بدهد، و نیز در آن مدت اگر مرد بمیرد، زن (مطلقه در عده اش) از او ارث می برد، و اگر زن بمیرد، مرد از او ارث می برد، ولی بعد از تمام شدن عده نه دیگر نفقه ای هست، و نه ارثی.

سپس فرمود: و اما طلاق عده که خدای تعالی در باره اش فرمود: "فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ"، چنین است که اگر مردی از شما خواست همسرش را طلاق عده دهد، باید او را زیر نظر بگیرد تا حیض شود، و سپس از حیض در آید، آن گاه یک بار طلاقش دهد، بدون اینکه بعد از پاک شدن با او جماع کرده باشد، و دو نفر شاهد عادل هم گواه بر طلاق بگیرد، و اگر خواست همان روز یا بعد از چند روز البته قبل از آنکه همسرش حیض ببیند، به او رجوع کند، و بر رجوع خود شاهد هم بگیرد، و با او جماع کند، و نزد خود نگه بدارد، تا حیض ببیند، و بعد

ص: ۵۳۳

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۹.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۹.

از حیض دیدن و از حیض خارج شدن، یک بار دیگر طلاقش دهد، بدون اینکه با او جماع کرده باشد، و شاهد هم بر طلاق دادنش بگیرد، و باز هر وقت خواست البته تا قبل از حیض دیدن به او رجوع کند، و بر رجوع خود شاهد هم بگیرد، و بعد از رجوع با او جماع کند، و نزد خود نگه داری کند، تا برای بار سوم حیض ببیند، و چون از حیض خارج شد، قبل از آنکه با او جماع کرده باشد طلاقش دهد، و بر طلاق دادنش گواه هم بگیرد، در این صورت دیگر رابطه زناشویی بین او و همسرش به کلی قطع شده، و دیگر نمی تواند در عده به او رجوع کند، (و یا در خارج عده او را عقد کند)، مگر بعد از آنکه آن زن با مردی دیگر ازدواج بکند، اگر او طلاقش داد آن وقت می تواند دوباره عقدش کند.

زراره می گوید: شخصی پرسید: اگر زن از کسانی باشد که هیچ خون نمی بیند چه باید کرد؟ فرمود مثل چنین زنی را باید به طلاق سنت طلاق داد (۱).

و صاحب قرب الاسناد به سند خود از صفوان روایت کرده که گفت: من شنیدم از امام صادق (علیه السلام) که مردی به خدمتش آمد، و این مساله را پرسید که من همسر را در یک مجلس سه بار طلاق دادم، فرمود اعتبار ندارد، آن گاه فرمود مگر کتاب خدا را نمی خوانی که می فرماید " يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْضُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ "

آن گاه فرمود: آیا نمی بینی که می فرماید: " لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا " و سپس فرمود: هر چیزی که مخالف کتاب خدا و سنت باشد، باید به کتاب خدا و سنت برگردانده شود (۲).

و در تفسیر قمی در معنای جمله " لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ "، فرموده: این عمل برای مرد حلال نیست، که زنش را بعد از آنکه طلاق داد- و در مدتی که می تواند به او رجوع کند- از خانه خود خارج سازد، و بر خود زن نیز حلال نیست که از خانه شوهرش بیرون رود، مگر آنکه زن گناهی آشکار مرتکب شود که در آن صورت مرد می تواند او را بیرون کند.

و کلمه " فاحشه " به معنای آن است که زن نامبرده یا زناکار باشد و یا از خانه شوهر سرقت کند، و یکی هم از مصادیق فاحشه سلیطه شدن بر شوهر است، که اگر زن طلاق یکی

ص: ۵۳۴

۱- کافی، ج ۶، ص ۶۵، ح ۲.

۲- قرب الاسناد، ص ۳۰.

از این اعمال را مرتکب شود، مرد می تواند او را از خانه خود خارج سازد (۱).

و در کافی به سند خود از وهب بن حفص، از یکی از دو امام صادق و باقر (علیه السلام) روایت آورده که در باره زن طلاقیه که در عده است فرموده: عده اش را در خانه اش نگه می دارد، و در آن ایام زینت خود را برای شوهرش ظاهر می سازد، "لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا" تا شاید خدای تعالی دوباره محبت وی را در دل شوهرش بیفکند، و نفرت و کینه او را از دل شوهرش بیرون سازد (۲).

چند روایت در باره تقوی، توکل و کفایت خداوند، در ذیل آیه شریفه: "وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا..."

مؤلف: در این معانی و معانی جمله جمله دو آیه مورد بحث روایات دیگری از ائمه اهل بیت (علیه السلام) رسیده است.

و باز در آن کتاب به سند خود از معاویه بن وهب، از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: کسی که خدای تعالی سه چیز به او داده باشد، از سه چیز دیگرش دریغ نمی دارد: کسی که توفیق دعایش داده باشند از اجابت دعایش دریغ نمی دارند، و کسی که توفیق شکرش دادند از زیاده تر کردن نعمتش دریغ نمی دارند، و کسی که نعمت توکلش دادند از موهبت کفایتش مضایقه نمی کنند.

آن گاه فرمود: آیا کتاب خدای عز و جل را خوانده ای که می فرماید: "وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ" - کسی که بر خدا توکل کند او وی را کافی خواهد بود، "لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ" - به طور قطع اگر شکرگزاری کنید نعمتان را زیاد می کنم، و "ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ" - بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را (۳).

و نیز در همان کتاب به سند خود از محمد بن مسلم روایت آورده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) از کلام خدای عز و جل پرسیدم که می فرماید: "وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ"، فرمود: یعنی در دنیایش به او این چنین رزق می دهد (۴).

و در الدر المنثور است که: عبد بن حمید و ابن جریر و ابن ابی حاتم، از سالم بن ابی الجعد، روایت کرده اند که گفت: این آیه، یعنی آیه "وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ..." در باره مردی از قبیله اشجع نازل شد که دچار فقر و بلایی شده بود، دشمن پسرش را اسیر گرفته بود، نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد، حضرت فرمود: "اتق الله و اصبر" - از خدا بترس و صبر کن "وی.

ص: ۵۳۵

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۴.

۲- کافی، ج ۶، ص ۹۱، ح ۱۰.

۳- اصول کافی، ج ۲، ص ۵۳، ح ۶.

۴- نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۵۵ به نقل از کافی.

پس از چندی پسرش که اسیر شده بود برگشت، خدای تعالی آزادش کرد، به خانواده اش ملحق شد، در بین راه به چند رأس بز دست یافته بود، آنها را هم آورده بود، و جریان را به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرضه داشت، در همین بین خدای تعالی این آیه را نازل کرد، حضرت فرمود: آن بزها مال خودت باشد (۱).

و باز در همان کتاب است که ابو یعلی و ابو نعیم و دیلمی، از طریق عطاء بن یسار، از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تفسیر آیه "وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا" فرمود: یعنی از شبهه های دنیا و از سکرات مرگ و از شدائد روز قیامت برایش مخرجی قرار می دهد (۲).

و نیز در همان کتاب است که حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته)، و ابن مردویه و بیهقی، از ابو ذر روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیه "وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ" را تلاوت کرد، و آن قدر تکرار کرد تا چرتش گرفت، و آن گاه فرمود: ای ابو ذر اگر تمامی مردم به این آیه تمسک می کردند، خدا همه شان را کفایت می کرد (۳).

و نیز در همان کتاب آمده که ابن ابی حاتم و طبرانی و خطیب، از عمران بن حصین، روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: کسی که امید خود را از خلق برید، و همه امیدش را به خدا بست، خدا هر مئونه از مئونه هایش را کفایت می کند، و از جایی که خود او احتمالش را هم ندهد روزی می دهد، و کسی که همه امیدش به دنیا باشد، خدا او را به همان دنیا واگذار می نماید (۴).

و نیز آمده که: ابن ابی حاتم، از ابن عباس، و او بدون واسطه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود: هر کس دوست می دارد نیرومندترین مردم باشد، بر خدا توکل کند، و هر کس میل دارد بی نیازترین مردم باشد، باید به آنچه در دست خدا دارد، اعتمادش بیشتر از آنچه در دست خود دارد بوده باشد، و کسی که میل دارد محترم ترین مردم باشد از خدا بترسد (۱).

مؤلف: در سابق در ذیل بحث پیرامون همین آیات مورد بحث معنایی برای این گونه روایات کردیم.

ص: ۵۳۶

و در کافی به سند خود از حلبی، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

عده زنی که حیض نمی بیند، و مستحاضه ای که خونش قطع نمی شود، سه ماه است، و عده زنی که حیض می بیند، ولی حیضش منظم نیست، سه نوبت حیض دیدن و پاک شدن است.

حلبی می گوید: از آن جناب معنای جمله "إِنْ اِزْتَبْتُمْ" را پرسیدم، و عرضه داشتیم: منظور از این شک و ریه چیست؟ فرمود: حیضی که بیشتر از یک ماه طول بکشد ریه است، و صاحبش باید سه ماه عده نگه دارد، نه اینکه معیار را حیض دیدن قرار دهد (تا آخر حدیث) (۱).

و نیز در همان کتاب به سند خود از محمد بن قیس از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: عده زن حامله ای که مطلقه شده وضع حملش است، و بر همسر او است که در این مدت نفقه او را به طور معروف و معمول بدهد تا فرزندش را بزاید (۲).

و نیز در آن کتاب به سند خود از ابی الصباح کنانی از ابی عبد الله امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: هر گاه مردی همسرش را که آبستن است طلاق دهد، باید نفقه او را پردازد، تا فرزند به دنیا آید، همین که فرزندش را زائید مزد شیر دادنش را می دهد، و نباید به او ضرر بزند، مگر آنکه زن شیردهی پیدا شود که مزد کمتری بگیرد، اگر مادر طفل حاضر شد به آن مزد کمتر فرزندش را شیر دهد البته او مقدم بر بیگانه است، چون مادر کودک است، لذا تا روزی که بچه از شیر گرفته می شود مزد می گیرد و شیر می دهد (۳).

و صاحب کتاب فقیه به سند خود از ربیع بن عبد الله و فضیل بن یسار، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر جمله "وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ" فرمود:

اگر به مقداری که از گرسنگی نمیرد به او داد، و جامه اش را هم تامین کرد، که هیچ، و گرنه باید (حاکم شرع) بین شوهر و زن طلاقش جدایی بیندازد (۲).

مؤلف: این روایت را صاحب کافی هم به سند خود از ابی بصیر از آن جناب روایت کرده (۳).

و در تفسیر قمی در ذیل جمله "وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجْلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ"، آمده که:

زن حامله اگر مطلقه شد، سرآمد عده اش همان وقتی است که بزاید، و آنچه در شکم دارد بگذارد، حتی اگر بین طلاق و زائیدنش یک روز فاصله شود، پس بعد از زائیدن و پاک شدن

ص: ۵۳۷

۱- کافی، ج ۶، ص ۱۰۰، ح ۸. (۲ و ۳) کافی، ج ۶، ص ۱۰۳، ح ۱ و ۲.

۲- فقیه، ج ۳، ص ۲۷۹، ح ۶.

می تواند شوهر کند، و همچنین به عکس، اگر بین طلاق و زائیدن نه ماه طول بکشد، عده اش نه ماه است، و نمی تواند شوهر کند، مگر بعد از وضع حمل (۱).

و در کافی به سند خود از عبد الرحمن بن حجاج از ابی الحسن (علیه السلام) روایت کرده که گفت: من از آن جناب از زن آبستنی سؤال کردم که شوهرش طلاقش داده، و او بچه اش را سقط کرده، آیا عده اش با سقط جنین تمام شده یا نه؟ و اگر سقط به صورت مضغه باشد چطور؟ فرمود: هر چه را که انداخته باشد، در صورتی که مشخص باشد که همان حمل است که انداخته، چه تمام باشد و چه ناقص، عده طلاقش همان سقط است، و در عده طلاق لازم نیست خلقت بچه ای که می آورد تمام شده باشد (۲).

و در الدر المنثور است که ابن منذر از مغیره روایت کرده که گفت من به شعبی گفتم نمی توانم گفتار علی بن ابی طالب را بپذیرم، که گفته است: عده زن شوهر مرده آخر دو أجل است. شعبی گفت: اتفاقاً نه تنها باید آن را بپذیری، بلکه مانند روشن ترین مطالبی که پذیرفته ای، باید بپذیری، برای اینکه همین علی بن ابی طالب بارها فرمود: آیه شریفه "وَأُولَاتِ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ"، تنها مربوط به زنان مطلقه (۳) است (۴).

و نیز در الدر المنثور است که عبد الرزاق، از عیید الله بن عبد الله بن عتبه، روایت کرده که گفت: ابو عمرو بن حفص ابن مغیره با علی بن ابی طالب به سفر یمن رفت، از یمن نامه ای به همسرش فاطمه دختر قیس نوشت، که من تو را طلاق داده ام (و این سومین بار بود که او را طلاق داد) و به هشام و عباس بن ابی ربیع نوشت که نفقه او را بدهند، فاطمه آن نفقه را اندک شمرد و اعتراض کرد، نام بردگان به او گفتند: به خدا سوگند تو اصلاً نفقه نداری مگر این که حامله باشی، که نیستی، فاطمه نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت، و مساله خود را با آن جناب در میان نهاد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: تو نفقه نمی بری. از آن جناب اجازه خواست تا از منزل شوهرش منتقل شود، و حضرت اجازه اش داد (۵) م.

ص: ۵۳۸

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۴.

۲- کافی، ج ۶، ص ۸۲، ح ۹.

۳- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۳۷.

۴- جا داشت شعبی اضافه کند که عده زن شوهر مرده در جای دیگر قرآن آمده، و فرموده: "وَالَّذِينَ يَتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا" مترجم.

۵- و این بدان جهت است که طلاق بار سوم طلاق نیست که شوهر بتواند به او رجوع کند و نفقه مخصوص طلاق رجعی است. مترجم.

مروان نزد فاطمه فرستاد، و جریان او را پرسش نمود، فاطمه جریان را برای مروان شرح داد، مروان گفت: من تا کنون چنین چیزی نشنیده ام، مگر از یک زن، و ما با این حرفها حاضر نیستیم ناموس خود را رها کنیم، این مطلبی است که هیچ یک از مردم حاضر به آن نیستند، و خلاصه تو باید هم چنان در خانه شوهرت بمانی، فاطمه گفت: حاکم بین من و شما کتاب خداست، و خدای تعالی فرموده: "وَلَا يَخْرُجَنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ"، تا رسید به اینجا که می فرماید: "لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُخْدِتُ بَعِيدَ ذَلِكَ أَمْرًا"، آن گاه فاطمه گفت: این حکم برای زنانی است که ممکن است شوهرانشان در ایام عده پشیمان شده، دو باره به زنان خود برگشته، بخواهند با آنان زندگی کنند، و این بار سوم است که همسر من مرا طلاق داده، دیگر منتظری چه حادثه ای حادث شود چطور وقتی سخن از نفقه می شود می گویند: چون حامله نیست نفقه نمی برد، و وقتی سخن از آزادی می شود می گویند: نه باید در خانه حبس باشد، برای چه حبسش می کنید.

حکم خدا این است که وقتی کسی بخواهد همسر خود را طلاق دهد، او را زیر نظر بگیرد، تا حیض شود، و از حیض پاک گردد، آن گاه یک بار طلاق دهد، در صورتی که حیض می بیند سه بار باید حیض ببیند، و اگر حیض نمی بیند عده اش سه ماه است، و اگر حامله باشد عده اش وضع حمل او است، و اگر شوهر در ایام عده خواست رجوع کند می تواند رجوع کند، و دو شاهد هم بر رجوع خود بگیرد، هم چنان که خدای تعالی فرمود: "وَأَشْهَدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنكُمْ"، و این دو شاهد را هم در هنگام طلاق دادن بگیرد، و هم هنگام رجوع کردن.

حال اگر در ایام عده رجوع کرد که همسر او است، و شوهرش دو بار دیگر می تواند او را طلاق دهد، و اگر رجوع نکرد، تا عده اش سر آمد، دیگر نمی تواند رجوع کند، بلکه با همان یک طلاق رابطه اش به کلی قطع شده، و زن اختیار خود را دارد که با چه کسی ازدواج بکند، با شوهر سابقش و یا با غیر او (۱).

ص: ۵۳۹

وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ فَحَاسِبْنَا بِهَا حِسَابًا شَدِيدًا وَعَذَّبْنَا عَذَابًا نُكَرًا (۸) فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا وَكَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسِيرًا (۹) أَعِدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا (۱۰) رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَمَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَيْدًا قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ رِزْقًا (۱۱) اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا (۱۲)

ترجمه آیات

و چه بسیار قریه ها که مردمش از دستورات پروردگارشان سرپیچی کردند و فرمان پیامبران او را گردن نهند در نتیجه ما آنها را به حساب سختی محاسبه نموده به عذابی عجیب گرفتار کردیم (۸).

آن مردم وبال سرپیچی های خود را چشیدند و عاقبت امرشان خسران شد (۹).

تازه این عذاب و خسران دنیای آنان بود و خدای تعالی برای آخرت آنان عذابی سخت تهیه دیده، پس ای خردمندان از مؤمنین از خدا بترسید، چون خداوند چیزی که مایه تذکر شما است بر شما نازل کرده (۱۰).

رسولی فرستاده تا آیات خدا را برای شما بخواند، آیاتی که روشن است، تا خدا آنهایی را که ایمان آورده و اعمال صالح می کنند از ظلمت ها به سوی نور بیرون کند. و کسی که به خدا ایمان می آورد و عمل صالح می کند خدا او را به بهشت هایی داخل می کند که نهراها از زیر درختانش جاری است بهشت های جاودانه که ایشان تا ابد در آن خواهند بود و خدا چه نیکو کرده است رزق چنین کسان را (۱۱).

خدایی که هفت آسمان و از زمین هم مثل آن را بیافرید و امر او در بین آنها پیوسته نازل می شود تا معلوم گردد که خدا بر هر چیزی توانا است و اینکه خدای تعالی به هر چیزی احاطه علمی دارد (۱۲).

بیان آیات مقصود از شدت حساب در جمله " فَحَاسِبُنَّهَا حِسَاباً شَدِيداً "

اشاره

این آیات موعظه و تهدید و بشارت است، و با این اندرزها توصیه به تمسک به احکام خدا را تاکید می کند، و یکی از آن احکام همان احکام طلاق و عده است، و در قرآن کریم هیچ توصیه ای در باره هیچ حکمی به قدر احکام راجعه به زنان تاکید نشده، و این نیست مگر به خاطر اینکه دنبال این احکام و این توصیه ها خبری هست.

" وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ فَحَاسِبُنَّهَا حِسَاباً شَدِيداً وَ عَذَابُنَّهَا عَذَاباً نُكْرًا " راغب می گوید: مصدر "عتو" که فعل "عتت" از آن مشتق است، به معنای سرباز زدن از اطاعت است (۱). و بنا به گفته راغب کلمه "عتو" قریب المعنای با استکبار است. و نیز در باره کلمه "نکر" گفته: این کلمه به معنای زیرکی و تیزهوشی و سیاستمداری است، و نیز به معنای پیشامد بسیار دشواری است که در انظار غیر معروف و غیر معمولی باشد (۲).

. و مراد از آن در خصوص آیه شریفه معنای دوم است.

و در مجمع البیان گفته: "نکر" به معنای منکر و کار بسیار زشتی است که نظیرش از کسی دیده نشده باشد (۳).

و مراد از "قریه"، اهل قریه است، که به نحو مجاز از اهل قریه به قریه تعبیر می کنند، نظیر آیه " وَ سِئِلِ الْقَرْيَةِ " (۴)، که منظور سؤال از اهل قریه است، و جمله " عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ " اشاره است به اینکه اهل قریه به خدا کفر ورزیدند و مرتکب شرک شدند، و کفر

ص: ۵۴۱

۱- مفردات راغب، ماده "عتو".

۲- مفردات راغب، ماده "نکر".

۳- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۰۹. [.....]

۴- از قریه پیرس. سوره یوسف، آیه ۸۲.

دیگری به رسولان خدا ورزیدند، و دعوت آنان را تکذیب کردند، علاوه بر این، به خدا کفر ورزیدند و شرایع او را ترک کردند، و به رسولان او کفر ورزیدند و ولایت آنان را نپذیرفتند، با اینکه مأمور به ولایت آنان بودند، هم چنان که نظیر این معنا در آیه " وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ " (۱) گذشت و شدت حساب در جمله " فَحَاسِبُوا نَفْسَهُمْ حِسَابًا شَدِيدًا " عبارت است از سخت گیری در حساب، و به اصطلاح مته به خشخاش گذاشتن، به منظور پاداش یا کیفر تمام و دقیق دادن، کیفر و پاداشی که مو به مو با وضع صاحب عمل تطبیق کند. و مراد از این حساب، حساب دنیا است، نه حساب آخرت، به دلیل اینکه در جای دیگر می فرماید: " وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ " (۲)، و نیز می فرماید: " وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ " (۳).

پس آنچه مصیبت به انسان می رسد- البته آنچه که در نظر دین مصیبت است- معادل و نتیجه محاسبه اعمال آدمی است، و خدای تعالی از بسیاری از اعمال عفو نموده، مسامحه و سهل انگاری می کند، و مته به خشخاش نمی گذارد، بلکه از این سخت گیری در مورد مستکبرین صرف نظر ننموده، آنهایی که عارشان می آید امر خدا و رسولان خدا را اطاعت کنند، حسابشان را سخت می گیرد، و هیچ یک از گناهانشان را از قلم نمی اندازد، در نتیجه عذابی می کند که بی سابقه و ناشناخته باشد.

و معنای آیه این است که: چه بسیار قریه ها که اهلش از امر پروردگارشان گردنکشی نموده، از اطاعت پیامبر خود استکبار ورزیدند، و در نتیجه ما حساب شدیدی از آنها کشیدیم، و در محاسبه اعمالشان به سختی مناقشه کردیم، و در آخر به عذابی سخت مبتلاشان نمودیم، عذابی که معهود نبود و سابقه نداشت، و آن عبارت بود از انقراض نسلشان در دنیا.

و اینکه بعضی (۴) از مفسرین گفته اند: مراد عذاب آخرت است، و اگر با فعل ماضی

ص: ۵۴۲

۱- و اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر او را و اگر رویگردان شوید رسول ما جز ابلاغ آشکار وظیفه ای ندارد. سوره تغابن، آیه ۱۲.

۲- آنچه مصیبت به شما می رسد به خاطر اعمالی است که خودتان کردید، تازه خدا بسیاری از گناهان شما را عفو می کند. سوره شوری، آیه ۳۰.

۳- و اگر اهل قریه ها ایمان آورده و تقوی داشته باشند، برکاتی از آسمان و زمین به رویشان می گشاییم، ولی تکذیب کردند، و ما هم ایشان را گرفتیم به اعمالی که می کردند. سوره اعراف، آیه ۹۶.

۴- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۴۱.

"عذبنّا" تعبیر کرده، از نظر تحقق و حتمیت وقوع بوده، سخن درستی نیست.

این را هم بگوییم که در جمله "فَحَاسِبُنَّاهَا حِسَاباً شَدِيداً وَ عَذَّبْنَاهَا" التفاتی از غیبت (عَثَّتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا) به تکلم بکار رفته، در اول آیه، خدای تعالی غایب فرض شده، و در آخر خود خدا گوینده شده است، و نکته این التفات این است که بر عظمت عذاب دلالت کند.

"فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا وَ كَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْرًا" مراد از اینکه فرمود: "اهل قریه وبال امر خود را چشیدند"، این است که وبال همان عتو و استکبار خود را چشیدند، و معنای آیه این است که عقوبت عتو و استکبارشان به ایشان رسید، و عاقبت عتو خسارت است، پس در حقیقت اطاعت را فروخته و عتو را در عوض گرفتند، و سود این معامله شان همان خسران گردید.

"أَعْيَدَ اللَّهُ لَهُمْ عَذَاباً شَدِيداً" این جمله از کیفر آخرت آنان خبر می دهد، هم چنان که جمله "فَحَاسِبُنَّاهَا حِسَاباً شَدِيداً وَ عَذَّبْنَاهَا عَذَاباً نَكْرًا فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا"، از کیفر دنیایی آنان خبر می داد، و اگر جمله مورد بحث را با او عاطفه عطف به ما قبل ننموده، آن را از ما قبل جدا ساخت، برای این بود که این جمله در مقام پاسخ از سؤال بود که ممکن است به ذهن کسی در آید، و گویا شنونده بعد از شنیدن جمله "وَ كَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْرًا"، پرسیده منظور از خسران چیست؟ فرموده: این است که خدا برایشان عذابی سخت فراهم کرده است.

تقوای خدا و بیم از وبال عتو و استکبار در برابر او مقتضای عقل و نقل است

"فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا" این قسمت از آیه مورد بحث نتیجه گیری از خطاب قبلی است، به مؤمنین می فرماید:

باید بر حذر باشید و نفستان را از اینکه در مقابل امر پروردگارتان عتو و استکبار کنید، و از اطاعت او شانه خالی نمایید، جلوگیری کنید، تا وبال عتو و خسران عاقبت که به اهل آن قریه ها رسید به شما نرسد.

و در این جمله مؤمنین را اولی الالباب (خردمندان) خوانده، فرموده: "فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا" یعنی حال که وضع اهل قریه ها چنین شد، پس شما از خدا بترسید، ای خردمندان که ایمان آورده اید. و منظور از این تعبیر این بود که از عقل مؤمنین کمک بگیرد تا تقوایی که از آنان خواسته محقق شود، چون وقتی مؤمنین بشنوند که مردمی از امر پروردگارشان استکبار ورزیدند و به حساب سختی محاسبه، و به عذاب نکری و بی سابقه ای گرفتار شدند، و وقتی بفهمند که عاقبت استکبار خسران است، بعد بشنوند که این سرنوشت مخصوص یک قوم و دو قوم نبوده، بلکه هر قومی که آن چنان بوده اند، به این چنین

سرنوشتی دچار شده اند، عقلشان حکم می کند به اینکه عتو و استکبار از امر خدا، در حقیقت به استقبال عذاب شدید خدا رفتن است، و به همین جهت ایشان را هشدار می دهد، و عقلشان را بیدارتر می سازد تا به حکم عقلشان به تقوی گرایند، مخصوصاً مؤمنینی که خدای تعالی برایشان کتابی تذکرآور فرستاده، آنچه نفعشان هست معین و آنچه به ضررشان هست تذکر داد، و به سوی حق و طریق مستقیم هدایتشان کرده، دیگر عقل آنان به هیچ وجه اجازه نمی دهد از چنین هدایتی منحرف گشته، راه آن قوم را بروند، و به سرنوشت آنان دچار گردند.

وجه اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را "ذکر" نامید و از بعثت او تعبیر به انزال فرمود

"رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مَبِينَاتٍ..."

این آیه عطف بیان است برای کلمه "ذکر"، و ممکن هم هست بدل از آن کلمه باشد. پس مراد از ذکر که خدا نازلش کرده، همان رسول است و اگر رسول را ذکر نامیده، به خاطر آن است که رسول وسیله تذکر است، خدا و آیات او و راه دعوت به سوی دین حق را یادآوری می کند، منظور از "رسول" شخص خاتم الانبیاء محمد (صلی الله علیه و آله) است، و ظاهر جمله "یتلوا علیکم آیات الله مبینات"، این معنا را تایید می کند، و بنا بر این، مراد از انزال رسول، بعثت او از ناحیه عالم غیب، و ظهور او برای بشر به عنوان رسالت از ناحیه خداست، بعد از سالها که از چنین نعمتی بی بهره بودند، و احتمال رسیدن به آن را هم نمی دادند، هم چنان که در باره خلقت آهن هم این تعبیر را آورده و فرموده: "وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ" (۱)، و معلوم است که نمی خواهد بفرماید آهن را از آسمان انداختیم، بلکه می خواهد بفرماید: این نعمت از ناحیه ما است.

و این تعبیر که در آیه شریفه در باره رسول آمده، صاحب کشف را بر آن داشته که کلمه "رسولاً" را به جبرئیل تفسیر کند، آن گاه منظور از جمله "یتلوا علیکم..." تا آیات روشن خدای را به روشنی برایتان تلاوت کند، این می شود که جبرئیل آیات خدا را بر پیغمبر بدان جهت که رهبر و متبوع شماست تلاوت می کند (۲). ولی ظاهر جمله "یتلوا علیکم..." غیر این معنایی است که صاحب کشف گفته.

این احتمال هم هست که کلمه "رسولاً" با فعلی تقدیری منصوب شده باشد، و تقدیر کلام "ارسل رسولاً یتلوا علیکم آیات الله" باشد، و مراد از ذکر که بر امت نازل شده قرآن

ص: ۵۴۴

۱- ما آهن را نازل کردیم. سوره حدید، آیه ۲۵.

۲- تفسیر کشف، ج ۴، ص ۵۶۰.

کریم، و یا احکام و معارف آن باشد.

"لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ" - تفسیر این آیه در آیات نظیر آن گذشت.

"وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا" - این قسمت از آیه کسانی را که به خدا ایمان آورده عمل صالح انجام دهند، وعده جمیل و بشارت به بهشت می دهد.

"قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ رِزْقًا" - در این جمله احسان خدا را در آنچه به ایشان روزی کرده می ستایید، و مراد از "رزق" ایمانی است که به ایشان روزی کرده، و همچنین عمل صالحی که توفیقش را به ایشان داده، و بهشتی که در آخرت به ایشان می دهد. ولی بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: مراد از رزق تنها بهشت است.

مقصود از اینکه خداوند زمین را مانند آسمان ها هفت تا آفرید

"اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ..."

بیانی است که مضمون آیات قبل را که همانا مساله ربوبیت خدای تعالی و بعثت رسول بود تاکید می کند، می فرماید خدایی برای شما رسول فرستاده، و ذکر نازل کرده، تا او را اطاعت کنید و به احکام ذکرش عمل کنید، و نیز خدایی شما را تهدید کرده به اینکه اگر تمرد کنید و مخالفتش نمایید، حسابی شدید از شما خواهد کشید و به عذابی الیم دچار خواهد ساخت، و باز خدایی شما را بشارت داده که اگر اطاعتش کنید، به بهشت جاودانتان خواهد برد، که هفت آسمان و هفت زمین را آفریده، خدایی است قدیر و علیم.

مطالبی که می توان در تفسیر جمله "اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ" گفت، در تفسیر سوره حم سجده گذشت.

و از ظاهر جمله "وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ" بر می آید که مراد از "مثل" مثلث عددی است، یعنی همانطور که آسمان هفت تا است، زمین هم مثل آن هفت تا است، حال باید دید منظور از هفت تا زمین چیست؟ در این باب چند احتمال هست: اول اینکه بگوییم منظور از هفت تا زمین هفت عدد از کرات آسمانی است، که ساختمانش از نوع ساختمان زمینی است که ما در آن زندگی می کنیم. دوم اینکه بگوییم منظور از آن تنها زمین خود ما است، که دارای هفت طبقه است، که (چون طبقات پیاز) رویهم قرار دارند، و به تمام کره احاطه دارند، و ساده ترین طبقاتش همین طبقه اولی است که ما روی آن قرار داریم. سوم اینکه

ص: ۵۴۵

بگوییم منظور از زمین های هفتگانه اقلیم ها و قسمت های هفتگانه روی زمین است، که (علمای جغرافی قدیم) بسیط زمین را به هفت قسمت (و یا قاره) تقسیم کرده اند این چند وجه وجوهی است که هر یک طرفدارانی دارد، و چه بسا با مراجعه به مطالبی که در تفسیر سوره حم سجده گذشت، بتوان به احتمال چهارم دست یافت.

و چه بسا گفته باشند که مراد از جمله " وَ مِّنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ "، این است که خدای تعالی از زمین چیزی خلق کرده، مثل آسمانهای هفتگانه، و آن عبارت است از انسان که موجودی است مرکب از ماده زمینی، و روحی آسمانی، که در آن روح نمونه هایی از ملکوت آسمانی است.

مراد از امر و نزول آن بین آسمان ها و زمین در جمله: " يَنْزِلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ... "

و از ظاهر جمله " يَنْزِلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ "، بر می آید که ضمیر در آن به کلمه "سماوات" و "ارض" هر دو بر می گردد، و منظور از کلمه "امر" همان امر الهی است که آیه شریفه " إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ " (۱) تفسیرش کرده، می فرماید امر خدا همان کلمه ایجاد است، و آن وقت منظور از تنزل امر بین آسمانها و زمین، شروع کردن به نزول از مصدر امر به طرف آسمانها است که از یکی به سوی دیگری نازل می شود تا به عالم ارضی برسد، تا آنچه خدای عز و جل اراده کرده تکون یابد، چه اعیان موجودات و چه آثار و چه ارزاق و چه مرگ و زندگی و چه عزت و ذلت و چه غیر اینها، هم چنان که در جای دیگر قرآن آمده: " وَ أَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا " (۲)، و نیز فرموده: " يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُعْرِجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ " (۳).

بعضی (۴) از مفسرین گفته اند: مراد از امر دستورات شرعی است، که ملائکه وحی آنها را از آسمان به سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وحی می کنند، چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در زمین قرار داشت، لیکن این مفسرین آیه را بدون هیچ دلیلی تخصیص زده اند و کلمه "امر" را منحصر در اوامر تشریحی نموده اند، علاوه بر این، ذیل آیه شریفه که می فرماید: " لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ... " با این تخصیص نمی سازد.

ص: ۵۴۶

۱- فرمان نافذ خدا (در عالم) چنین است که هر گاه اراده خلقت چیزی را بکند به محض اینکه بگوید باش، موجود می شود. سوره یس، آیه ۸۲.

۲- در هر آسمانی امر آن آسمان را وحی کرد. سوره حم سجده، آیه ۱۲.

۳- از آسمان تا زمین تدبیر امر می کند، آن گاه به سوی آن عروج می نماید، در روزی که مقدارش هزار سال از سالهایی است که شما می شمارید. سوره الم سجده، آیه ۵.

۴- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۱۱.

"أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا" - این قسمت از آیه یکی از نتایج مترتب بر خلقت آسمانهای هفتگانه و از زمین مثل آن را ذکر می کند، و در آن خلقت و امر به خدای تعالی نسبت داده شده و مخصوص آن جناب شده است، و همین طور هم هست، چون هیچ متفکری که در مساله خلقت غور کند، در این معنا شکی برایش باقی نمی ماند که قدرت خدای تعالی شامل هر چیز و علمش محیط به هر چیز است، پس بر چنین کسی یعنی بر همه خردمندان مؤمن واجب است که از مخالفت امر او بپرهیزند، چون سنت این خدای قدیر علیم بر این جاری شده که مطیعان او امرش را پاداش، و اهل عتو و استکبار را مجازات فرماید، هم چنان که خودش در باره این سنت فرموده: " وَ كَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَ هِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ " (۱).

بحث روایتی (دو روایت در ذیل جمله " قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا... " و در باره خلقت سماوات و ارضین)

در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه " وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ " آمده که: منظور از قریه اهل قریه است (۲).

و در تفسیر برهان از ابن بابویه نقل شده که وی به سند خود از ریان بن صلت از حضرت رضا (علیه السلام) روایت کرده که در گفتگوش با مامون فرموده: منظور از ذکر، رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، و ما اهل آن جناب هستیم، و این معنا در کتاب خدا هم آمده، آنجا که در سوره طلاق فرموده: " فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ " که در آن منظور از ذکر را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دانسته، پس ذکر، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ما اهل بیت او هستیم.

و در تفسیر قمی است که پدرم از حسین بن خالد از ابی الحسن رضا (علیه السلام) برایم حدیث کرد که وی گفت: من به آن جناب عرضه داشتم: مرا از معنای کلام خدای عز و جل آنجا که می فرماید: " وَ السَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُوبِ " خبر بده، فرمود: آسمان محبوب که به زمین.

ص: ۵۴۷

۱- و این چنین است اخذ پروردگارت، وقتی که اهل قریه ای را در حال ظلم گرفتار می کند، که اخذ او دردناک و شدید است. سوره هود، آیه ۱۰۲.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۵. [.....]

است، آن گاه امام انگشتان خود را در هم کرد و فرمود: اینطور محبوك به زمین است، عرضه داشتیم: چطور آسمان محبوك به زمین است، با اینکه خدای تعالی می فرماید: "رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا- خدا آسمان را بدون ستونهایی که به چشم شما بیاید بر افراشته"، (و معلوم است که از این آیه بر می آید آسمان به زمین تکیه ندارد، پس چگونه شما می گوید آسمان و زمین به هم فرو رفته اند؟) فرمود: سبحان الله مگر این خدای سبحان نیست که می فرماید:

"بدون ستونهایی که به چشم شما بیاید؟" عرضه داشتیم: بله. فرمود: پس معلوم می شود ستونهایی هست، ولی به چشم شما نمی آید.

عرضه داشتیم: خدا مرا فدایت کند، آن ستونها چگونه است؟ حسین بن خالد می گوید: امام (علیه السلام) کف دست چپ خود را باز کرد و دست راست خود را در آن قرار داد و فرمود: این زمین دنیا است، و آسمان دنیا بر بالای زمین قبه ای است، و زمین دوم بالای آسمان دنیا، و آسمان دوم قبه ای است بر بالای آن، و زمین سوم بالای آسمان دوم قرار گرفته، و آسمان سوم قبه ای است بر بالای آن، و زمین چهارم بالای آسمان سوم است، و آسمان چهارم بر بالای آن قبه است، و زمین پنجم بالای آسمان چهارم است، و آسمان پنجم قبه ای است روی آن، و زمین ششم بر بالای آسمان پنجم است، و آسمان ششم قبه ای است روی آن، و زمین هفتم بالای آسمان ششم واقع است، و آسمان هفتم قبه ای است بالای آن، و عرش رحمان تبارک و تعالی بر بالای آسمان هفتم قرار دارد، و این کلام خدای تعالی است که می فرماید: "الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ".

و اما منظور از صاحب امر، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و وصی بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، که قائم بر وجه زمین است، که امر الهی تنها به سوی او نازل می شود، یعنی از آسمانهای هفتگانه و زمین های هفتگانه فرود می آید.

عرضه داشتیم: ما که بیش از یک زمین زیر پای خود نمی بینیم، فرمود: آری زیر پای ما تنها یک زمین است، و آن شش زمین دیگر فوق ما قرار دارند (۱).

مؤلف: و از طبرسی از عیاشی از حسین بن خالد از حضرت رضا (علیه السلام) نظیر این روایت حکایت شده (۲).

و این حدیث در باب خودش حدیثی نادر است، و با در نظر گرفتن ذیل آن که سخن از تنزل امر دارد، این معنا به ذهن نزدیکتر می رسد که امام خواسته اند از باطن عالم خبر دهند نه از ظاهر آن و خلقت مادیش، و خدا داناتر است.

ص: ۵۴۸

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۸.

۲- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۱۱.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یا اَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا حَرَّمَ اللّٰهُ لَكَ تَبْتَغِیْ مَرْضَاتَ اَزْوَاجِکَ وَ اللّٰهُ غَفُورٌ رَّحِیْمٌ (١) قَدْ فَرَضَ اللّٰهُ لَکُمْ تَحِلَّةَ اَیْمَانِکُمْ وَ اللّٰهُ
مَوْلَاکُمْ وَ هُوَ الْعَلِیْمُ الْحَکِیْمُ (٢) وَ اِذْ اَسْرَ النَّبِیُّ اِلَیْ بَعْضِ اَزْوَاجِهِ حَدِیثًا فَلَمَّا تَبَّأَتْ بِهٖ وَ اَظْهَرَهُ اللّٰهُ عَلَیْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَ اَعْرَضَ عَنِ
بَعْضٍ فَلَمَّا تَبَّأَهَا بِهٖ قَالَتْ مَنْ اَنْبَاکَ هَذَا قَالَ تَبَّأَنِی الْعَلِیْمُ الْحَیْبِرُ (٣) اِنْ تَتُوبَا اِلَی اللّٰهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُمَا وَ اِنْ تَظَاهَرَا عَلَیْهِ فَاِنَّ اللّٰهَ
هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِیْلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْمَلَائِکَةُ بَعْدَ ذٰلِکَ ظَهِیْرٌ (٤)

عَسَى رَبُّهُ اِنْ طَلَّقَنَّ اَنْ یُّدِیْلَهُ اَزْوَاجًا خَیْرًا مِنْکُمْ مُسْلِِمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ تَبِیَّاتٍ وَ اَبْکَارًا (٥) یا اَیُّهَا
الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا قُوا اَنْفُسَکُمْ وَ اَهْلِیْکُمْ نَارًا وَ قُوْدَهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ عَلَیْهَا مَلَائِکَةُ غَلَظٌ لَا یَعْصُوْنَ اللّٰهَ مَا اَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُوْنَ مَا
یُؤْمَرُوْنَ (٦) یا اَیُّهَا الَّذِیْنَ کَفَرُوا لَا تَعْتَدُوا الْیَوْمَ اِنَّمَا تُجْرَوْنَ مَا کُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ (٧) یا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا تُوْبُوْا اِلَی اللّٰهِ تُوْبَهُ نَصُوْحًا
عَسَى رَبُّکُمْ اَنْ یُّکَفِّرَ عَنْکُمْ سَیِّئَاتِکُمْ وَ یُدْخِلَکُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ یَوْمَ لَا یُخْزِی اللّٰهُ النَّبِیَّ وَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَعَهُ نُورُهُمْ
یَسْجِی بَیْنَ اَیْدِیْهِمْ وَ بِاَیْمَانِهِمْ یَقُولُوْنَ رَبَّنَا اٰتِنَا نُورَنَا وَ اغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ (٨) یا اَیُّهَا النَّبِیُّ جَاهِدِ الْکُفَّارَ وَ
الْمُنَافِقِیْنَ وَ اَغْلُظْ عَلَیْهِمْ وَ مَا وَاٰهُمُ جَهَنَّمَ وَ بئْسَ الْمَصِیْرُ (٩)

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر.

ای پیامبر! چرا به منظور خوشدل ساختن همسرانت حرام می کنی آنچه را که خدا برایت حلال کرده؟ و خدا آمرزنده و رحیم است (۱).

خداوند راه چاره شکستن سوگند را برای شما بیان کرد و خدا سرپرست شما است و او دانای حکیم است (۲).

و چون پیامبر مطلبی را سری به بعضی از همسران خود گفت و همسر نامبرده آن سر را فاش ساخت و خدا پیامبر خود را از این افشاگری همسرش خبر داد و پیامبر گوشه ای از این خیانت را به وی اعلام داشت و از همه جزئیات آن خودداری کرد وقتی به او فرمود تو چنین کردی پرسید: چه کسی از این عمل من به تو خبر داد؟ فرمود خدای علیم خبیر به من خبر داد (۳).

و شما دو زن اگر به سوی خدا توبه ببرید (امید است خدا دلهایتان را از انحراف به استقامت برگرداند)، چون دل‌های شما منحرف گشته و اگر هم چنان علیه پیامبر دست به دست هم بدهید بدانید که خداوند مولای او و جبرئیل و مؤمنین صالح و ملائکه هم بعد از خدا پشتیبان اویند (۴).

امید است پروردگار او اگر او شما را طلاق دهد همسرانی بهتر از شما روزیش کند همسرانی بدل از شما که مسلمان، مؤمن، ملازم بندگی و خشوع، تائب و عابد و صائم باشند، که یا بیوه باشند و یا بکر (۵).

هان ای کسانی که ایمان آورده اید! خود و اهل خود را از آتشی که آتش گیرانه اش مردم و سنگ است حفظ کنید، آتشی که فرشتگان غلاظ و شداد موکل بر آنند فرشتگانی که هرگز خدا را در آنچه دستورشان می دهد نافرمانی ننموده بلکه هر چه می گوید عمل می کنند (۶).

ای کسانی که کفر ورزیدید! امروز دیگر معذرت نخواهید برای اینکه کیفر شما جز آنچه می کردید چیز دیگری نیست (۷).

ای کسانی که ایمان آوردید به سوی خدا توبه ببرید توبه ای خالص شاید پروردگارتان گناهانتان را تکفیر نموده در جناتی داخلتان کند که نهرها از زیر درختانش روان است در روزی که خدا نبی و مؤمنین با او را خوار نمی سازد نورشان جلوتر از خودشان در حرکت است از جلو و طرف راست حرکت می کند می گویند پروردگارا نور ما را تمام کن و ما را بیمارز که تو بر هر چیز توانایی (۸).

ای پیامبر! با کفار و منافقین جهاد کن و بر آنان سخت بگیر و خشونت به خرج ده و جایگاه ایشان در جهنم است که چه بد بازگشت گاهی است (۹).

این سوره با داستانی که بین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بعضی از همسرانش اتفاق افتاد آغاز شده، و آن این بود که به خاطر حادثه ای که شرحش می آید پاره ای از حلالها را بر خود حرام کرد، و بدین سبب در این آیات آن جناب را مورد عتاب قرار می دهد که چرا به خاطر رضایت بعضی از همسرانت، حلال خدا را بر خود حرام کردی، و در حقیقت و به طوری که از سیاق بر می آید عتاب متوجه همان همسر است، و می خواهد رسول گرامی خود را علیه آن همسر یاری کند.

بعد از نقل این داستان مؤمنین را خطاب می کند به اینکه جان خود را از عذاب آتشی که آتش گیرانه اش انسان و سنگ است نگه بدارند، و بدانند که به جز اعمال خود آنان به ایشان جزایی نمی دهند، جز ایشان خود اعمالشان است، و معلوم است که هیچ کس نمی تواند از عمل خود بگریزد پس هیچ کس از این جزا خلاصی ندارد، مگر پیغمبر و آنهایی که به وی ایمان آوردند، آن گاه بار دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به جهاد با کفار و منافقین خطاب می کند. در آخر، سوره را به آوردن مثلی ختم می کند، مثلی از زنان کفار، و مثلی از زنان مؤمنین، و در اینکه سیاق سوره ظهور در مدنیت آن دارد حرفی نیست.

مقصود از تحریم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنچه را که خدا برایش حلال کرده (لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ)

"يا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ" خطابی است آمیخته با عتاب، که چرا آن جناب پاره ای از حلالهای خدا را بر خود حرام کرده، ولی تصریح نکرده که آنچه حرام کرده چیست، و قصه چه بوده؟ چیزی که هست جمله "آیا خشنودی همسرانت را می خواهی؟" اشاره دارد بر اینکه آنچه آن جناب بر خود حرام کرده، عملی از اعمال حلال بوده، که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را انجام می داده، و بعضی از همسرانش از آن عمل ناراضی بوده، آن جناب را در مضیقه قرار می دادند و اذیت می کرده اند، تا آن جناب ناگزیر شده سوگند بخورد که دیگر آن عمل را انجام ندهد.

پس اگر در جمله "يا أَيُّهَا النَّبِيُّ" خطاب را متوجه آن جناب بدان جهت که نبی است کرده، و نه بدان جهت که رسول است، دلالت دارد که مساله مورد عتاب مساله شخصی آن جناب بوده، نه مساله ای که جزو رسالتهای او برای مردم باشد، و معلوم است که وقتی

صحیح و مناسب بود بفرماید: "یا ایها الرسول" که مساله مورد بحث مربوط به یکی از رسالت‌های آن جناب باشد.

و مراد از "تحریم" در جمله "لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ"، تحریم از طرف خدا نبوده، بلکه تحریم به وسیله نذر و سوگند بوده، آیه بعدی هم بر این معنا دلالت دارد، چون در آنجا سخن از سوگند کرده می‌فرماید: "قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ" معلوم می‌شود آن جناب با سوگند آن حلال را بر خود حرام کرده، چون خاصیت سوگند همین است که وقتی به عملی متعلق شود آن را واجب می‌کند، و چون به ترک عملی متعلق شود آن عمل را حرام می‌سازد، پس معلوم می‌شود آن جناب سوگند به ترک آن عمل خورده، و آن عمل را بر خود حرام کرده، اما حرام به وسیله سوگند.

آری منظور از تحریم چنین تحریمی است، نه اینکه حرمت آن عمل را برای شخص خودش تشریح کرده باشد، چون پیغمبر نمی‌تواند چیزی را که خدا حلالش کرده بر خود و یا بر همه تحریم کند، و چنین اختیاری ندارد.

"تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَرْوَاجِكَ" - یعنی تو با این تحریم می‌خواهی رضای زنان خود را به دست بیاوری، و این جمله بدل است از جمله "لم تحرم". ممکن هم هست حال از فاعل آن باشد، و این جمله خود قرینه ای است بر اینکه عتاب مذکور در حقیقت متوجه زنان آن حضرت است، نه خود او، جمله "إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا..." و نیز جمله "وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ" این معنا را تایید می‌کند.

"قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ" راغب گفته: هر جا کلمه "فرض" در مورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در قرآن آمده، و با حرف "علی" متعدی شده، دلالت دارد بر وجوب آن عمل بر همه امت، که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم داخل آنان است، و هر جا این کلمه در مورد آن جناب به وسیله حرف "لام" آمده، دلالت دارد بر اینکه آن عمل برای آن جناب ممنوع و حرام نیست، مثلاً وقتی می‌بینیم فرموده: "مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ"، و یا فرموده: "قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ"، باید بفهمیم که آن جناب در این موارد منعی ندارد (۱).

و کلمه "تحله" در اصل "تحلله" بر وزن تذکره و تکرمه بوده، و این کلمه مانند ".

ص: ۵۵۲

۱- مفردات راغب، ماده "فرض".

کلمه "تحلیل" مصدر است. راغب گفته: معنای آیه "قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّهُ أَيْمَانَكُمْ" این است که خدای تعالی راه چاره شکستن سوگند را که همان دادن کفاره است برای شما بیان کرده (۱).

در نتیجه معنای آیه چنین می شود: خدای تعالی برای شما تقدیر کرد- گویی شکستن سوگند سود و بهره ای است که خدای تعالی به انسان داده، و از آن منع نفرموده، چون فرمود:

"لَكُمْ"، و نفرمود: "علیکم" - که سوگند خود را با دادن کفاره بشکنید، و خدا ولی شما است، چون تدبیر امورتان به دست او است، و او است که برایتان تشریح احکام می کند و هدایتتان می نماید، و او است دانای فرزانه.

این آیه دلالت دارد بر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ترک عملی سوگند خورده بوده، و به وی دستور می دهد سوگند خود را بشکند، چون فرموده: "فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّهُ أَيْمَانَكُمْ"، و نفرمود "فرض الله لكم حنث ایمانکم"، و "تحله" از حل به معنای گشودن است، معلوم می شود سوگندی که آن جناب خورده بود آزادیش را سلب کرده بوده، و این با سوگند بر ترک عملی مناسب است، نه سوگند بر انجام فعلی.

توضیح آیاتی که افشای سر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) توسط یکی از همسرانش (حفصه دختر عمر) و آزار شدن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را حکایت می کند و از پشتیبانی خدا و جبرئیل و صالح مؤمنین و ملائکه از آن جناب خبر می دهد

"وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ..."

قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ" کلمه "سر" به معنای مطلبی است که در دل خود پنهان کرده باشی و نخواهی دیگران از آن خبردار شوند، و کلمه "اسرار" که باب افعال همان "سر" است، به معنای این است که همان مطلب را برای کسی فاش سازی و سفارش کنی که آن را پنهان بدارد و به کسی اطلاع ندهد، و ضمیر در "نبات به" به همان بعض ازواج بر می گردد، و ضمیر "به" به حدیث، و ضمیر در "أظهره" به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، و ضمیر "علیه" به "انباء" یعنی افشای سر، و ضمیر در "عرف" و در "أعرض" به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، و ضمیر در "بعضه" به حدیث بر می گردد، و اشاره به "هذا" به "انباء" یعنی افشای سر است.

و حاصل معنای آیه این است که: "و زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سری از اسرار خود را نزد بعضی از همسرانش - یعنی حفصه دختر عمر بن خطاب - افشا کرد، و به وی سفارش فرمود که این مطلب را به کسی نگوید، همین که حفصه آن سر را".

ص: ۵۵۳

بر خلاف دستور آن جناب به دیگری گفت، و قسمتی از سر آن جناب را فاش نموده از فاش کردن بقیه آن سر خودداری نمود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جریان را به عنوان اعتراض به خود او خبر داد، یعنی خبر داد که تو سر مرا فاش کردی، آن زن پرسید چه کسی به تو خبر داد که من این کار را کرده ام، و سر تو را فاش ساخته ام؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود خدای علیم و خبیر به من خبر داد، و او خدایی است که عالم به سر و علانیه، و با خبر از سرائر و اسرار است.

"إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ" یعنی: اگر شما دو زن به سوی خدا برگردید که هیچ، وسیله توبه خود را فراهم کرده اید، و اگر علیه آن جناب دست به دست هم دهید، بدانید که مولای او خدا است...

تمامی روایات اتفاق دارند بر اینکه منظور از آن دو زن حفصه و عایشه دو همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستند.

و کلمه "صغت" فعل ماضی از ماده "صغو" است، و "صغو" به معنای میل است، که البته در اینجا منظور میل به باطل و خروج از حالت استقامت است. خوب، پس مسلم شد که این دو زن، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را آزرده و علیه او دست به دست هم دادند، و دست به دست هم دادن آن جناب از گناهان کبیره است، به دلیل اینکه فرموده:

"إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا" (۱)، و نیز فرموده: "وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ" (۲).

در این آیه خطاب را متوجه دو تا از همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرده، و با اینکه دو نفر دو تا قلب دارد، قلب را به صیغه جمع آورده (۳) و این صرف استعمالیم.

ص: ۵۵۴

۱- کسانی که خدا و رسول را آزار می دهند، خدای تعالی در دنیا و آخرت لعنتشان کرده و برایشان عذابی خوار کننده آماده کرده است. سوره احزاب، آیه ۵۷.

۲- و کسانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را آزار می دهند، عذابی دردناک دارند. سوره توبه، آیه ۶۱.

۳- و این یا به خاطر آن است که قلب حالات گوناگون دارد، حالاتی که واقعیت های گوناگون به صاحبش می دهد، آن چنان که گویی صاحب دل امروز آن شخص دیروزی نیست، به کلی دگرگون شده، و انسانی دیگر شده است. مترجم.

است که نظائرش بسیار است، (در فارسی هم خطاب به دو نفر می‌گوییم: مگر دل‌هایتان چدنی است، و نمی‌گوییم مگر دو دل شما چدنی است).

"وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ..." - کلمه "تظاهر" به معنای پشت به پشت هم دادن، و کمک کردن است، و اصل این کلمه "تظاهرا" بوده، و ضمیر فعل "هو" برای این آورده شده که بفهماند خدای سبحان عنایت خاصی به آن جناب دارد، و به همین جهت بدون هیچ واسطه‌ای از مخلوقاتش خود او وی را یاری می‌کند، و متولی امور او می‌شود، و کلمه "مولی" به معنای ولی و سرپرستی است که عهده دار امر "متولی علیه" باشد و او را در هر خطری که تهدیدش کند یاری نماید. و کلمه "جبریل" عطف است بر اسم جلاله (الله)، و کلمه "صالح المؤمنین" عطف است بر کلمه "جبریل"، و منظور از "صالح المؤمنین" - به طوری که گفته اند (۱) - صلاحی از مؤمنین است، و اگر کلمه "صالح" را مفرد آورده، معنای جمع از آن اراده کرده است، هم چنان که خود ما نیز می‌گوییم: هیچ آدم حسابی چنین کاری نمی‌کند، که منظورمان از آدم جنس انسان است، و منظورمان از کار هم جنس آن کار است نه یک کار. و نیز می‌گوییم:

من در سامر و حاضر بودم، با اینکه کلمه "سامر" در عین اینکه مفرد است به معنای جماعتی است که در شب در بیابان پیاده شوند و به گفتگو پردازند، و کلمه "حاضر" به معنای جمعیتی است که این کار را در شهر انجام دهند، پس این دو کلمه مفرد است، و معنای جمعیت را می‌دهد.

ولی این سخن درست نیست، صاحب این قول مضاف به جمع - صالح المؤمنین - را مقایسه کرده با مفرد دارای الف و لام، از قبیل الصالح و السامر و الحاضر، و گمان کرده همانطور که مفرد دارای الف و لام جنس را می‌رساند، مضاف به جمع هم همین طور، در حالی که چنین نیست، و ظاهر "صالح المؤمنین" معنایی است غیر آن معنایی که عبارت "الصالح من المؤمنین" آن را افاده می‌کند دومی افاده جنس می‌کند، ولی اولی جنسیت و کلیت را نمی‌رساند.

و در روایت وارده از طرق اهل سنت هم آمده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: مراد از صالح المؤمنین تنها علی (علیه السلام) است، و این معنا در روایات وارده از طرق شیعه از ائمه اهل بیت (علیه السلام) نیز آمده، که به زودی از نظر خواننده گرامی خواهد گذشت، ان شاء الله. و مفسرین در اینکه منظور از صالح المؤمنین کیست اقوالی دیگر

ص: ۵۵۵

دارند، که چون هیچ یک دلیل نداشت از نقلش صرفنظر کردیم.

لحن و بیان عجیبی که در آیات متضمن پشتیبانی و تأیید رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) به کار رفته است

وَ الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ

- کلمه "ملائکه" مبتدا، و کلمه "ظهیر" خبر آن است، و اگر خبر را مفرد آورده با اینکه مبتدا جمع می باشد برای این است که بفهماند ملائکه در پشتیبانی پیامبر متحد و متفقند، گویی در صف واحدی قرار دارند، و مثل تن واحدند، و اگر فرمود:

"ملائکه بعد از خدا و جبریل و صالح مؤمنین پشتیبان اویند" برای این بود که پشتیبانی ملائکه را بزرگ جلوه دهد، گویی نامبردگان در اول آیه یک طرف، و ملائکه به تنهایی یک طرف قرار دارند.

و در آیه شریفه در اظهار و پیروز ساختن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر دشمنان، و تشدید عتاب به آنهایی که علیه او پشت به پشت هم داده اند، لحنی عجیب بکار رفته، اولاً خطاب را متوجه خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نموده، او را به خاطر اینکه حلال خدا را حرام کرده عتاب نموده، بعد دستور می دهد سوگندش را بشکنند، و این لحن در حقیقت تأیید و نصرت آن جناب است به صورت عتاب.

خدای تعالی در آیه بعدی خطاب را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی مؤمنین برگردانیده، فرمود: "وَ إِذْ أَسْرَأَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ" تا به وسیله این التفات قصه را برای مؤمنین نقل کند، و در نقل قصه نامی از آن همسر نبرد، و مطلب را مبهم ذکر کرد، و این نام نبرد، و نیز تأییدی که قبل از نقل قصه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرده بود، و همچنین اصل پرده برداری از این ماجرا، و نیز نقل آن به طور سربسته همه و همه نوعی تأیید بیشتر از آن جناب به شمار می رود.

و سپس التفاتی دیگر بکار برده، خطاب را از مؤمنین برگردانیده، متوجه آن دو زن کرد، و به آن دو فرمود: دلهایتان در اثر عملی که کردید منحرف شده، و به جای اینکه به آن دو دستور دهد که توبه کنند، خاطر نشان ساخت که شما دو نفر بین دو امر قرار گرفته اید، یا اینکه از گناه خود توبه کنید، و یا علیه کسی که خدا مولای او است، و جبرئیل و صالح مؤمنین و ملائکه پشتیبان اویند، به اتفاق یکدیگر توطئه کنید، آن گاه اظهار امید کرده که اگر پیامبر طلاقشان دهد، خدای تعالی زنان بهتری نصیب آن جناب فرماید، و سپس به پیامبر امر می کند که با کفار و منافقین بجنگد، و آنان را در فشار قرار دهد.

و در آخر رشته کلام بدینجا منتهی می شود که دو تا مثل بیاورد، یکی برای کفار، و یکی برای مؤمنین.

خدای تعالی بعد از آنکه در آیه "إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا

عَلَيْهِ..."

متعرض حال آن دو زن گردید، کلام خود را بین دو طرف ایمان و کفر به دوران انداخت، در یک آیه خطاب به مؤمنین کرد و فرمود: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ..." و یکی را خطاب به کفار کرد و فرمود: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَدُوا..."،

دو باره خطاب را به مؤمنین کرد و فرمود: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا..."، و بار دیگر خطاب را از مؤمنین برگردانیده متوجه رسول گرامی خود نمود و فرمود: " يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ..."،

و باز خطاب را متوقف نموده مثالی برای کفار زد و فرمود: " ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا..."، و مثالی برای مؤمنین زد و فرمود: " وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا...".

اشاره به اینکه همه همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیکوکار و ماجور نبوده اند و بیان اینکه ملاک بهتر و برتری مفاد "أزواجاً خیراً منکن" توبه و قوت (اطاعت) است

" عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُدْلِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ..."

در این آیه بی نیازی خدا را خاطر نشان ساخته، می فرماید: هر چند شما به شرف زوجیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشرف شده اید، لیکن کرامت نزد خدا به این حرفها نیست، بلکه تنها به تقوی است و بس، هم چنان که در جای دیگر نیز فرموده: " فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أُجْرًا عَظِيمًا" (۱) یعنی خدای تعالی اگر برای شما زنان پیامبر اجر عظیم مهیا ساخته، برای این نیست که همسر اوید، بلکه برای این است که نیکوکارید، پس هر یک از شما که نیکوکار نباشد، نزد خدا پاداشی ندارد.

خواننده گرامی کلمه " منکن " را از نظر، دور ندارد، چون حرف " من " برای تبعیض است، می فرماید: اجر عظیم مخصوص بعضی از شما همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، و آن بعض همان نیکوکاران است، معلوم می شود همسران آن جناب همه نیکوکار نبوده اند.

و نیز می فرماید: " يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صَالِحًا نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَ أَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا" (۲) از این آیه و مخصوصاً از کلمه " منکن " نیز بر می آید که همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از نظر هدایت و ضلالت و خوبی و بدی دو جور بودند، و همه یکسان نبودند.

و به همین جهت بود که دنبال اظهار بی نیازی خدا اظهار امید کرد، که اگر آن

۱- سوره احزاب، آیه ۲۹.

۲- ای زنان پیامبر! هر یک از شما عملی کند که زشتیش واضح باشد، عذابش دو چندان خواهد بود، و این بر خدا آسان است، و هر یک از شما تسلیم خدا و رسولش باشد، و عملی صالح کند، او اجر او را نیز دو بار می دهند، و ما برای او رزقی کریم آماده کرده ایم. سوره احزاب، آیه ۳۰ و ۳۱.

جناب طلاقان دهد خدای تعالی زنانی بهتر از شما به او روزی کند، زنانی که مسلمان، مؤمن، عابد، توبه کار، قانت و سائح (روزه گیر) باشند، زنانی بیوه یا دوشیزگانی بکر.

پس هر زنی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ازدواج می کرد، و متصف به مجموع این صفات بوده، بهتر از آن دو زن بوده، و این بهتری نبود مگر به خاطر اینکه دارای قنوت و توبه بودند، و یا دارای قنوت به تنهایی بوده و در سایر صفات با سایر زنان اشتراک داشتند و قنوت عبارت است از ملازمت به اطاعت و خضوع.

این معنایی که برای قنوت کردیم با جمله ای که در آخر سوره در باره مریم آمده که "وَ كَانَتْ مِنَ الْقَانِتِينَ" تایید می شود، پس قنوت همان چیزی است که بعضی از زنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فاقد آن بودند، و آن عبارت بود از اطاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، که اطاعت خدا هم در آن است و آن دو زن نداشتند، و نیز تقوی از نافرمانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، و پرهیز از آزار او، که باز فاقد آن بودند.

با بیانی که گذشت فساد این گفتار روشن می شود که بعضی گفته اند: وجه بهتری زنان فعلی از زنان قبلی آن حضرت این است که زنان فعلی آن جناب دارای شرافت همسری با آن جناب هستند، و زنان قبلی به خاطر جدایی از آن جناب این شرافت را از دست دادند، وجه فساد این سخن این است که اگر ملاک بهتری که در آیه شریفه آمده صرف همسری با آن جناب باشد، باید هر زنی که با آن جناب ازدواج می کرده افضل و اشرف از زنان مطلقه آن جناب باشد، هر چند آن صفاتی که در آیه ملاک کرامت و برتری است نداشته باشد، و در این صورت شمردن آن صفات در آیه شریفه هیچ مورد نداشته، (و چون خدای عز و جل منزله از بی مورد سخن گفتن است، پس ملاک برتری، زوجیت و همسری نیست، بلکه همان صفاتی است که در آیه ذکر شده).

در کشف آمده که اگر بررسی چرا در این آیه صفات را بدون "واو" عاطفه شمرده، و تنها بین دو صفت "ثیب" و "بکر" واو عاطفه آورده، در پاسخ می گوئیم: صفاتی که در اول آیه شمرده، مانع الجمع نیستند، و ممکن است همه آنها در یک نفر یافت شود، و به همین جهت واو عاطفه لازم نداشت، به خلاف دو صفت ثیب و بکر، ممکن نیست در آن واحد در یک فرد جمع شود، زیرا زنان یا بیوه اند، و یا دوشیزه (۱).

ص: ۵۵۸

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ..."

کلمه "قوا" جمع امر حاضر از مصدر وقایه است، و "وقایه" به معنای حفظ کردن چیزی است از هر خطری که به آن صدمه بزند، و برایش مضر باشد، و کلمه "وقود" - به فتحه واو- اسم هر چیزی است که با آن آتش را بگیرانند، چه آتش هیزم و چه مانند آن، و مراد از کلمه "نار" آتش جهنم است، و اگر انسانهای معذب در آتش دوزخ را آتش گیرانه دوزخ خوانده، بدین جهت است که شعله گرفتن مردم در آتش دوزخ به دست خود آنان است، هم چنان که در جای دیگر فرموده: " ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ" (۱)، در نتیجه جمله مورد بحث یکی از ادله تجسم اعمال است هم چنان که ظاهر آیه بعدی هم که می فرماید: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَذِرُوا..."، همین معنا است، برای اینکه در آخرش می فرماید: تنها و تنها اعمال خودتان را به شما به عنوان جزا می دهند. و اما کلمه "حجاره" را بعضی (۲) تفسیر کرده اند به بت ها.

مراد از توصیف ملائکه موکل بر جهنم به غلاظ و شداد بودن و اینکه: " لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ"

" عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاطٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ" - یعنی بر آن آتش ملائکه ای موکل شده اند تا انواع عذاب را بر سر اهل دوزخ بیاورند، ملائکه ای غلاظ و شداد.

کلمه "غلاظ" جمع "غلیظ" است، و غلیظ ضد رقیق است، و مناسب تر با مقام این است که منظور از "فرشته غلیظ" و "فرشتگان غلاظ" فرشتگانی باشد که خشونت عمل دارند، (چون فرشتگان مثل ما آدمیان قلب مادی ندارند تا متصف به خشونت و رقت شوند) در آیه ای هم که بعداً می آید غلظت را عبارت از غلظت در عمل دانسته، فرموده: " جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ" کلمه "شداد" هم جمع شدید است، که به معنای پهلوان و قهرمان و نیرومند در تصمیم و عمل است.

و جمله " لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ" به منزله تفسیری است برای جمله " غلاظ شداد"، می فرماید: منظور از غلاظ و شداد این است که فرشتگان نامبرده ملازم آن ماموریتی هستند که خدای تعالی به آنان داده، و غیر از خدا و اوامرش هیچ عامل دیگری از قبیل رقت و ترحم و امثال آن در آنان اثر نمی گذارد، و خدا را با مخالفت و یا رد، عصیان نمی کنند، هر چه را مامور باشند مو به مو اجرا می کنند، بدون اینکه چیزی از خود آنان فوت شود، و یا به خاطر ضعف و خستگی از ماموریت کم کنند، (نتیجه عذابی که آنان به انسانها می دهند عذابی است که اگر انسانی آن را انجام می داد، می گفتیم فلانی شکنجه گری

ص: ۵۵۹

۱- و سپس در آتش افروخته می شوند. سوره مؤمن، آیه ۷۲.

۲- مجمع البیان، ج ۱، ص ۶۴.

غلاظ و شدید، و مردی بی رحم و بی شفقت است، و خلاصه اینکه) وقتی عمل چنین عملی بود، می توان صاحب عمل را غلیظ و شدید خواند.

توضیحی راجع به مکلف بودن ملائکه

و با این بیان روشن می شود که جمله " لا یَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ " ناظر به این است که این فرشتگان ملتزم به تکلیف خویشند، و جمله " یفعلون " ناظر به این است که عمل را طبق دستور انجام می دهند، پس شما خواننده عزیز مانند بعضی (۱) از مفسرین خیال نکنید که جمله دومی تکرار جمله اول است، خیر، جمله اول راجع به دست نکشیدن از کار است، و جمله دوم راجع به این است که کار را مو به مو طبق دستور خدا انجام می دهند.

فخر رازی در تفسیر کبیر خود در ذیل آیه شریفه مورد بحث گفته: در این آیه اشاره ای است به اینکه ملائکه در آخرت مکلف به تکالیف می شوند (همانطور که ما انسانها در دنیا مکلف هستیم) آنها در آخرت مورد تکالیف و اوامر و نواهی می گردند، و عصیان ملائکه به همین است که با امر و نهی خدا مخالفت کنند (۲) ولی این حرف درست نیست، چون در آیه چنین اشاره ای وجود ندارد آیه شریفه تنها می خواهد بفرماید: ملائکه محض اطاعتند، و در آنها معصیت نیست، و به اطلاقش شامل دنیا و آخرت هر دو می شود، پس ملائکه نه در دنیا عصیان دارند و نه در آخرت، پس هیچ وجهی ندارد که رازی تکلیف ملائکه را مختص به آخرت بداند.

و نیز تکلیف ملائکه از سنخ تکلیف معهود در مجتمع بشری ما نیست، چون در بین ما انسانهای اجتماعی تکلیف عبارت از این است که تکلیف کننده اراده خود را متعلق به فعل مکلف کند، و این تعلق امری است اعتباری، که دنبالش پای ثواب و عقاب به میان می آید، یعنی اگر مکلف موجودی دارای اختیار باشد، و به اختیار خود اراده تکلیف کننده را انجام بدهد، مستحق پاداش می شود، و اگر ندهد سزاوار عقاب می گردد، و در چنین ظرفی یعنی ظرف اجتماع، و نسبت به چنین تعلقی یعنی تعلق اعتباری البته، هم فرض اطاعت هست و هم فرض معصیت، هم ممکن است مکلف فعل مورد اراده تکلیف کننده را بیاورد و هم ممکن است نیاورد.

اما در غیر ظرف اجتماع مثلا- در بین ملائکه که زندگیشان اجتماعی نیست، و اعتبار در آن راه ندارد، تا فرض اطاعت و معصیت هر دو در آن راه داشته باشد، تکلیف هم معنای دیگری دارد، آری ملائکه خلقی از مخلوقات خدایند، دارای ذواتی طاهره و نوریه، که اراده

ص: ۵۶۰

۱- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۵۷. [...]

۲- تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۴۶.

نمی کنند مگر آنچه خدا اراده کرده باشد، و انجام نمی دهند مگر آنچه او مامورشان کرده باشد، هم چنان که فرمود: "بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْتَبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ" (۱)، و به همین جهت در عالم فرشتگان جزا و پاداشی نیست، نه ثوابی و نه عقابی، و در حقیقت ملائکه مکلف به تکالیف تکوینی اند، نه امر و نهی های تشریحی، و تکالیف تکوینیشان هم به خاطر اختلافی که در درجات آنان هست مختلف است، هم چنان که در جای دیگر قرآن آمده: "وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ" (۲)، و نیز از خود ملائکه نقل کرده که می گویند: "وَمَا نَنْتَزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَ مَا خَلْفَنَا" (۳).

و آیه شریفه مورد بحث بعد از آیات قبلی جنبه تعمیم بعد از تخصیص را دارد، چون خدای تعالی نخست با بیانی خصوصی همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ادب می آموزد، و در آخر، خطاب را متوجه عموم مؤمنین می کند، که خود و اهل بیت خود را ادب کنید، و از آتشی که آتش گیرانه اش خود دوزخیانند حفظ نمایید، و می فهماند که همین اعمال بد خود شما است، و در آن جهان بر می گردد، و آتشی شده به جان خودتان می افتد، آتشی که به هیچ وجه خلاصی و مفری از آن نیست.

در قیامت جزا عبارت است از خود عمل و عذر خواهی در آن روز بلا اثر است

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْرُونَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ

این آیه شریفه خطاب است عمومی به همه کفار، خطاب است که بعد از رسیدن کفار به آتش دوزخ (و زبان به عذر خواهی گشودن، که اگر کفر ورزیدیم، و یا گناه کردیم عذرمان این بود و این بود) به ایشان می شود که امروز سخن عذر خواهی به میان نیاورید، چون روز قیامت روز جزا است و بس. علاوه بر این، جزایی که به شما داده شد عین اعمالی است که کرده بودید، خود اعمال زشت شما است که امروز حقیقتش برایتان به این صورت جلوه کرده است، و چون عامل آن اعمال خود شما بودید، عامل بودنتان قابل تغییر نیست، و با عذر خواهی نمی توانید عامل بودن خود را انکار کنید، چون واقعیت، قابل تغییر نیست، و کلمه عذاب که از ناحیه خدا علیه شما محقق شده باطل نمی شود. این معنایی است که از ظاهر خطاب در آیه استفاده می شود.

ص: ۵۶۱

۱- بلکه ایشان (فرشتگان) بندگان شایسته او هستند و از او در سخن پیشی نمی گیرند، و به دستوراتش عمل می کنند. سوره انبیاء، آیه ۲۷.

۲- هیچ یک از ما نیست مگر آنکه مقامی معلوم دارد. سوره صافات، آیه ۱۶۴.

۳- ما نازل نمی شویم مگر به امر پروردگار تو، که پشت روی هستی ما از او است. سوره مریم، آیه ۶۴.

ولی بعضی (۱) گفته اند: عذرخواهی کفار بعد از داخل شدن در آتش است، و عذرخواهی خود نوعی توبه است، و بعد از داخل شدن در آتش، دیگر توبه قبول نمی شود، و در معنای جمله "إِنَّمَا تُجْزَوْنَ..." گفته اند: معنایش این است که در مقابل اعمالی که کرده اید آن جزایی را به شما می دهند که حکمت لازم می داند.

و در اینکه آیه مورد بحث دنباله آیات سابق قرار گرفت، و در آن خطابی قهرآمیز و تهدیدی جدی شد، اشاره ای هم به این حقیقت هست که نافرمانی خدای تعالی و رسول او چه بسا کار آدمی را به کفر بکشاند.

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيُدْخِلَكُم جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ..."

کلمه "نصوح" از ماده نصح است که به معنای جستجو از بهترین عمل و بهترین گفتاری است که صاحبش را بهتر و بیشتر سود ببخشد، و این کلمه معنایی دیگر نیز دارد، و آن عبارت است از اخلاص، وقتی می گویی: "نصحت له الود" معنایش این است که من دوستی را با او به حد خلوص رساندم، و این معنایی است که راغب برای این کلمه کرده (۲). و بنا بر گفته وی، توبه نصوح می تواند عبارت باشد از توبه ای که صاحبش را از برگشتن به طرف گناه باز بدارد، و یا توبه ای که بنده را برای رجوع از گناه خالص سازد، و در نتیجه، دیگر به آن عملی که از آن توبه کرده بر نگردد.

بعد از آنکه مؤمنین را امر فرمود که خود و اهل بیت خود را از آتش حفظ کنند، در این آیه برای نوبت دوم - البته به طور عمومی - به همه مؤمنین می فرماید: توبه کنید، و سپس با تعبیر "عسی" این امید را که خدا گناهانشان را بپوشاند، و آنان را داخل بهشتهایی کند که نهرها از زیر آن روان است، متفرع بر آن فرمان کرده است.

دو احتمال در معنای جمله: "يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ..."

"يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ" - راغب می گوید: وقتی در باره کسی گفته می شود: "خزی الرجل"، که دچار انکسار شده باشد، یا انکسار از ناحیه خودش و یا از ناحیه دیگران، انکساری که از ناحیه خود شخص به او دست می دهد، همان حیای مفراط و برون از حد اعتدال است، که مصدرش "خزیت" می آید، و انکساری که از ناحیه دیگران به او می رسد، که نوعی خوار شمردن هم نامیده می شود، مصدرش "خزی" است و اما "اخزاء" هم از "خزیت" می آید و هم از "خزی"، آن گاه می گوید: نظیر این مطلب که در باره کلمه "خزی" است.

ص: ۵۶۲

۱- تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۴۶.

۲- مفردات راغب، ماده "نصح".

"خزی" گفتیم، در دو کلمه "ذل" و "هان" می آید، ذلت و هوانی که خود آدمی در نفس خود ایجاد می کند، و فضیلتی پسندیده است، مصدرش "هون" - به فتحه ها-، و "ذل" - به فتحه ذال- است، و ذلت و هوانی که از ناحیه غیر به انسان می رسد، و یکی از رذائل اخلاقی است، مصدرش "هون" - به ضمه هاء- و "ذل" - به ضمه ذال- است (۱).

بنا بر این، کلمه "یوم" در آیه شریفه ظرف است برای مطالب قبل. و معنای آیه این است که به سوی خدا توبه کنید که امید است خدای تعالی گناهان شما را بپوشاند و داخل بهشتتان کند، در روزی که خداوند شخصیت پیغمبر و مؤمنین را نمی شکند، یعنی ایشان را از کرامت محروم نمی سازد، و وعده های جمیلی که به آنان داده بود خلف نمی کند.

"النَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ" - در این آیه مطلب مقید شده به مؤمنین که با پیامبرند، و اعتبار معیت و با پیامبر بودن برای این است که بفهماند صرف ایمان آوردن در دنیا کافی نیست، باید لوازم ایمان را هم داشته باشند، و آن این است که ملازم با پیامبر باشند، و او را به تمام معنای کلمه اطاعت کنند، و مخالفت و بگو مگو با وی نداشته باشند.

احتمال هم دارد که جمله "الَّذِينَ آمَنُوا" مبتدا باشد، و کلمه "معه" خبر آن، و جمله "نُورُهُمْ يَشِيْعِي... " خبر دومش، و جمله "يَقُولُونَ..."، خبر سومش باشد، و معنای آیه چنین باشد: روزی که خدا پیامبر خود را خوار نمی کند، و روزی که "الَّذِينَ آمَنُوا" ایمان آورندگان" با اویند، و از او جدا نمی شوند، و آن جناب هم از ایشان جدا نمی شود. و این احتمال، احتمال خوبی است، و لازمه اش این است که از خاصیت های سه گانه عدم خزی، سعی نور، و درخواست اتمام آن، اولی مخصوص پیامبر، و دومی و سومی مخصوص مؤمنین با او باشد، مؤید این احتمال آیه سوره حدید است که مساله به راه افتادن نور در پیش پای طرف راست را خاص مؤمنین می دانست، و می فرمود: "يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ..." (۲). احتمال هم دارد که کلمه "معه" متعلق باشد به جمله "امنوا" و جمله "نُورُهُمْ يَشِيْعِي..."، اولین خبر و آن دیگری دومین خبر برای "الذین" باشد، که بنا بر این، معنا چنین می شود: روزی که خدا پیامبرش را خوار نمی کند، و کسانی که به او ایمان آوردند، و در نتیجه با او هستند، اولاً نورشان در جلو و در دست راستشان در حرکت است، و ثانیاً می گویند پروردگارا نور ما را کامل کن.

ص: ۵۶۳

۱- مفردات راغب، ماده "خزی".

۲- (این پاداش بزرگ) در روزی است که مردان و زنان با ایمان را می نگری که نورشان پیش رو و در سمت راستشان به سرعت حرکت می کند... سوره حدید، آیه ۱۲.

"نُورُهُمْ يَسِيحُ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ" - عین این مضمون در آیه شریفه "يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسِيحُ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ" (۱) بود، و ما در آنجا مقداری پیرامونش بحث کردیم، در اینجا تنها این را اضافه می کنیم که احتمال دارد نوری که در پیش روی آنان به حرکت در می آید نور ایمان باشد، و نور دست راستشان نور عمل باشد.

مقصود از دعای مؤمنین در قیامت: " رَبَّنَا أَنْتُمْ لَنَا نُورَنَا... " و مراد از امر به جهاد با منافقین به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)

"يَقُولُونَ رَبَّنَا أَنْتُمْ لَنَا نُورَنَا وَاعْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ" - از سیاق بر می آید مغفرتی که مؤمنین درخواست می کنند سبب تمامیت نور و یا حد اقل ملازم با تمامیت نور باشد، در نتیجه آیه شریفه می رساند که مؤمنین در آن روز نور خدا را ناقص می بینند، و چون نور آن روز ایمان و عمل صالح امروز است، معلوم می شود نقصی در درجات ایمان و عمل خود می بینند، و یا می بینند که آثار گناهان در نامه اعمالشان جای عبودیت را گرفته، و در آن نقاط عمل صالحی نوشته نشده، و آمرزش گناهان که درخواست دوم ایشان است، تنها باعث آن می شود که گناهی در نامه نماند، ولی جای خالی آن گناهان را چیزی پر نمی کند، لذا درخواست می کنند، خدا نورشان را تمام کند، یعنی آن نقاط خالی را هم پر کند، و آیه شریفه "وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ" (۲) هم به این معنا اشاره دارد.

"يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاعْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَا وَأَهُمْ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ" مراد از "جهاد با کفار و منافقین" بذل جهد و کوشش در اصلاح امر از ناحیه این دو طایفه است، و خلاصه منظور این است که با تلاش پی گیر خود جلو شر و فسادی که این دو طایفه برای دعوت دارند بگیرد، و معلوم است که این جلوگیری در ناحیه کفار به این است که حق را برای آنان بیان نموده، رسالت خود را به ایشان برساند، اگر ایمان آوردند که هیچ، و اگر نیاوردند با ایشان جنگ کند. و در ناحیه منافقین به این است که از آنان دلجویی کند و تالیف قلوب نماید، تا به تدریج دلهایشان به سوی ایمان گرایش یابد. و اگر هم چنان به نفاق خود ادامه دادند، جنگ با منافقان (که شاید ظاهر آیه شریفه هم همین باشد)، سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آن جاری نشده، و آن جناب در

ص: ۵۶۴

۱- سوره حدید، آیه ۱۲.

۲- کسانی که به خدا و رسولان او ایمان دارند، صدیقین و شهدايند، و نزد خدا اجر و نور صدیقین و شهداء را دارند. سوره حدید، آیه ۱۹.

تمام عمر با هیچ منافقی نجنبیده، ناگزیر باید کلمه "جاهد" را به همان معنایی که کردیم بگیریم.

بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: منظور از جهاد، سخت گیری با آنان در اقامه حدود است، چون بیشتر کسانی که در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حد می خوردند، همین منافقین بودند. ولی خواننده عزیز خودش به نادرستی این سخن واقف است.

بحث روایتی روایاتی در ذیل آیات نخست سوره تحریم و شان نزول آن آیات

اشاره

قمی در تفسیر خود به سندی که به ابن السیار دارد، از او از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه "یا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَرْوَاجِكَ" فرموده است: عایشه و حفصه روزی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خانه ماریه قبطیه بودند به گوش نشستند، و بعدا به آن جناب اعتراض کردند که چرا به خانه ماریه رفتی، حضرت سوگند خورد که و الله دیگر نزدیک او نمی شوم، خدای تعالی در این آیه آن جناب را عتاب کرد که چرا حلال خدا را بر خود حرام کردی، کفاره قسم را بده، و هم چنان به همسرت سر بزنی (۲).

و در کافی به سند خود از زراره از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که گفت: من از آن جناب از مردی پرسیدم که به همسرش گفته: تو بر من حرامی، حضرت فرمود: اگر من حاکم مبسوط الید بودم توی سرش می زدم و می گفتم خدا او را بر تو حلال کرده، به چه اجازه ای بر خود حرامش می کنی؟ بله این مرد سخنی که گفته هیچ اثری ندارد، و زنش هم چنان زن او است، تنها دروغی به زبان خود رانده، و به حلال خدا گفته که تو بر من حرامی، و گرنه با این کلام نه طلاق واقع شده و نه کفاره ای لازم می شود.

عرضه داشتم: پس آیه شریفه "یا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ"، چه می گوید؟

این آیه کفاره را واجب کرده است؟ فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ماریه را در عین اینکه همسرش بود بر خود حرام کرد، و سوگند خورد که به او نزدیک نشود، و کفاره ای که بر آن جناب واجب شد کفاره سوگند بود، نه کفاره تحریم (۳).

ص: ۵۶۵

۱- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۱۹.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۵.

۳- کافی، ج ۶، ص ۱۳۴، ح ۱.

و در الدر المنثور است که ابن منذر و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابن مردویه، به سندی صحیح از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر وقت به خانه همسرش سوده می رفت، در آنجا شربتی از غسل می نوشید، روزی از منزل سوده در آمد و به خانه عایشه رفت، عایشه گفت: من از تو بویی می شنوم، از آنجا به خانه حفصه رفت، او هم گفت من از تو بویی می شنوم. حضرت فرمود: به گمانم بوی شربتی باشد که من در خانه سوده نوشیدم، و و الله دیگر نمی نوشم، خدای تعالی این آیه را فرستاد که " يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ... " (۱).

مؤلف: این حدیث به طرق مختلف و الفاظی مختلف نقل شده، لیکن به روشنی با آیات مورد بحث که همه در یک سیاق قرار دارند تطبیق نمی شود.

و نیز در آن کتاب است که ابن سعد و ابن مردویه، از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: عایشه و حفصه خیلی به هم علاقمند بودند و با هم می جوشیدند، روزی حفصه به خانه پدرش عمر رفت، و با پدر گرم گفتگو شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وقتی خانه را از حفصه خالی دید، فرستاد کنیزش بیاید، و با کنیزش در خانه حفصه بود، و اتفاقاً آن روز روزی بود که باید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خانه عایشه می رفت، عایشه آن جناب را با کنیزش در خانه حفصه یافت، منتظر شد تا بیرون بیاید، و سخت دچار غیرت شده بود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کنیزش را بیرون کرد، و حفصه وارد خانه شد و گفت: من فهمیدم که چه کسی با تو بود، به خدا سوگند تو با من بدی می کنی. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود. به خدا سوگند راضیت می کنم، و من نزد تو سری می سپارم آن را حفظ کن. پرسید آن سر چیست؟ فرمود: آن این است که به خاطر رضایت تو این کنیزم بر من حرام باشد و تو شاهد آن باش. حفصه چون این را شنید نزد عایشه رفت و سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نزد او فاش ساخت، و مزده اش داد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کنیز خود را بر خود حرام کرد، همین که حفصه این عمل خلاف را انجام داد، خدای تعالی پیامبر گرامیش را بر آن واقف ساخت، و در آخر فرمود: " يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ " (۲).

مؤلف: این روایت هم آن طور که باید به روشنی با آیات مورد بحث و مخصوصاً با جمله " عَرَفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنِ بَعْضٍ " نمی سازد، زیرا ظاهر این عبارت این است که خدای تعالی بعضی از خلافکاریهای آن دو زن را بیان کرد، و همه را بیان نکرد، و ظاهر عبارت.]

ص: ۵۶۶

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۳۹. [.....]

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۳۹. [.....]

"يا أَيُّهَا النَّبِيُّ" این است که همه آن اسرار را برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فاش ساخت، و به آن جناب عتاب کرد که چرا چیزی را که پروردگارت برایت حلال کرده بر خود حرام می کنی.

و نیز در آن کتاب است که طبرانی و ابن مردویه، از ابن عباس روایت کرده اند که در تفسیر آیه "وَ إِذْ أَسْرَرَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ خَيْرًا" گفته: حفصه در خانه خودش به درون اطاق رفت و دید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حجره او با ماریه کنیزش عمل زناشویی انجام می دهد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حفصه فرمود: جریان را به عایشه خبر مده تا من به تو بشارتی بدهم، و آن بشارت این است که پدرت بعد از من و بعد از ابو بکر زمامدار مسلمانان می شود.

حفصه بلافاصله خبر را به عایشه رسانید، عایشه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسید: چه کسی به تو خبر داد که پدر من و پدر حفصه بعد از تو زمامدار می شوند؟

فرمود: خدای علیم و خبیر، عایشه گفت: من دیگر به روی تو نظر نمی کنم تا ماریه را بر خود حرام کنی، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم او را بر خود حرام کرد، و اینجا بود که آیه شریفه "يا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ...؟" نازل گردید (۱).

مؤلف: روایات در این باب بسیار زیاد، و بسیار مختلف است، و در بیشتر آنها آمده که ماریه را به خاطر کلام حفصه بر خود حرام کرد، نه به خاطر کلام عایشه، و گوینده "مَنْ أْتَبَاكَ هَذَا- چه کسی این را به تو خبر داد" حفصه بود، نه عایشه، و منظور حفصه از این سؤال این بود که چه کسی به تو خبر داد که من جریان ماریه را به عایشه رساندم.

و این روایات با همه کثرتش در عین حال، ابهامی را که در جمله "عَرَفَ بَعْضُهُ وَ أَعْرَضَ عَنِ بَعْضٍ" هست، برطرف نکرده و روشن نکرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای چه کسی بعضی از داستان را تعریف کرد، و از بعضی دیگرش صرفنظر نمود. بلکه در روایتی که ابن مردویه از علی (علیه السلام) نقل کرده آمده است که هیچ انسان بزرگواری به خود اجازه نمی دهد ته و توی یک ماجرا را در آورد، برای اینکه خدای عز و جل (در باره رسول گرامیش) می فرماید: "عَرَفَ بَعْضُهُ وَ أَعْرَضَ عَنِ بَعْضٍ" قسمتی از داستان را با پی گیری کشف کرد، و از بقیه آن صرفنظر نمود (۲). و نیز در روایتی که ابن ابی حاتم، از مجاهد (۳) و ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده اند (۴) آمده که آن قسمتی را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پی گیری و کشف کرد مساله ماریه بود، و آنچه را که از پی گیری صرفنظر نمود

ص: ۵۶۷

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۱.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۱.

۳- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۱.

۴- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۱.

مساله زمامداری ابو بکر و عمر بعد از رحلت خود بود، چون ترسید اشاعه پیدا کند.

اشکالی که متوجه این دو روایت است این است که کجای این کار کرامت و بزرگواری است، آیا افشا کردن ماجرای ماریه (که یک مساله خانوادگی است بزرگواری است)؟! و یا پنهان کردن زمامداری ابو بکر و عمر بزرگواری است؟ یا اینکه اگر کرامتی باشد در عکس این قضیه است؟ یک انسان بزرگوار همواره مسائل خانوادگی و ناموسی خود را پنهان می دارد، و مسائل اجتماعی را در اطلاع همه می گذارد.

علاوه بر این، سبب نزول آیه از عمر بن خطاب به چند طریق روایت شده، و در روایات او اسمی از این ماجرا برده نشده، مثلاً در عده ای از کتب حدیث نظیر بخاری (۱) و مسلم (۲) و ترمذی (۳) از ابن عباس روایت شده که گفت: من همواره حریص بودم، از عمر جریان دو نفر از همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که آیه "إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا" در باره آنان نازل شده پیروم: تا آنکه سالی عمر به حج رفت، من نیز با او حج کردم، در بین راه عمر از جاده منحرف شد، (من حس کردم می خواهد دست به آب برساند) مشک آب را گرفتم، و با او رفتم، دیدم بله در نقطه ای نشست، ایستادم تا کارش تمام شد، بعد آب به دستش ریختم تا وضو بگیرد، (و یا دست خود را بشوید).

آن گاه گفتم: ای امیر المؤمنین آن دو زن از زنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که خدای تعالی در باره شان فرموده: "إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا" کیانند؟

گفت: این از تو عجب است، ای ابن عباس، آن دو زن عایشه و حفصه بودند، آن گاه شروع کرد جریانشان را برایم نقل کرد.

و گفت: ما مردم قریش و اهل مکه زنان را توسری خور خود داشتیم، و بر آنان مسلط بودیم، و چون به مدینه مهاجرت کردیم، به مردمی برخوردیم که توسری خور زنان خود هستند، و زنانشان بر آنان تسلط دارند، رفته رفته زنان ما هم شروع کردند از زنان مدینه چیز یاد گرفتن، روزی من به همسرم غضب کردم، و با او قهر نمودم، ولی او مرتب از در آشتی در می آمد، و من آشتی نمی کردم، همسرم گفت چرا آشتی نمی کنی، (تو که از پیغمبر بالاتر نیستی)، به خدا قسم زنان پیغمبر اگر بین یکی از آنها با پیغمبر اختلافی بیفتد، این کدورت بیش از یک روز طول نمی کشد، روز قهر می کند و شب آشتی. گفتم: زنان پیغمبر هم هر کدامشان چنین

ص: ۵۶۸

۱- صحیح بخاری، ج ۷، ب ۸۳، کتاب نکاح، ص ۳۶.

۲- صحیح مسلم، ج ۱۰، کتاب طلاق، ص ۹۰.

۳- صحیح ترمذی، ج ۵، ب ۶۶، ص ۴۸.

آن گاه گفت: و منزل من در مدینه در محله عوالی بود، و مرا همسایه ای از انصار بود، که با او نوبت گذاشته بودم، یک بار او به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رفت و خبر وحی و اخبار دیگر را برای من می آورد، و یک نوبت من می رفتم. در این بین چند روزی داشتیم با آن همسایه صحبت می کردیم، که قبیله غسان دارند اسب های خود را نعل می کنند که به جنگ ما بیایند، روزی به طرف خانه آمد و درب خانه مرا کوبید و گفت: حادثه مهمی رخ داده، پرسیدم: آیا قبیله غسان آمده؟ گفت نه، حادثه ای که از حمله غسان مهم تر است، و آن این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زنان خود را طلاق داده. من در دلم گفتم ای داد و بیداد حفصه دخترم بیچاره شد، و من این را همیشه پیش بینی می کردم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نتواند با دختر من زندگی کند، و سرانجام او را طلاق دهد، همین که نماز صبح را خواندیم، لباس خود را پوشیدم و به طرف خانه حفصه روان شدم، دیدم حفصه گریه می کند. پرسیدم آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تو را طلاق داد؟ گفت: نمی دانم، ولی از من کناره گیری کرده و در مشربه (نام باغی است که ماریه در آن منزل داشت، و به همین مناسبت آن باغ را مشربه ام ابراهیم می گفتند) عزلت گزیده. من به طرف مشربه رفتم، در آنجا به غلامی سیاه برخوردیم، گفتم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه بگیر داخل شوم غلام سیاه برگشت و گفت اجازه گرفتم، لیکن حضرت چیزی نفرمود، ناگزیر به طرف مسجد رفتم و پیرامون مسجد جمعیتی را دیدم که می گریستند، پهلوی آنها نشستم.

ولی نتوانستم خود را آرام کنم، دوباره برخاستم نزد غلام سیاه آمده گفتم برایم اجازه بگیر. غلام به درون رفت و برگشت، و گفت اجازه گرفتم، لیکن حضرت چیزی نگفت، همین که خواستم برگردم، غلام صدایم زد که برگرد و داخل شو، حضرت اجازه فرمودند، داخل منزل شدم دیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حصیری تکیه کرده و خشونت حصیر در بدنش اثر گذاشته. عرض کردم: یا رسول الله آیا زنان خود را طلاق گفته ای؟ فرمود: نه، عرض کردم: الله اکبر، یا رسول الله ما مردم قریش همواره مسلط بر زنان خود بودیم، از روزی که وارد مدینه شده ایم زنان ما بد هوا شده اند، چون در مدینه زنان بر مردان مسلطند، روزی من به همسرم خشم کردم، ولی او بدون اینکه پروایی داشته باشد و به خشم من اعتنایی نکند با من گفت و شنود و نشست و برخاست کرد، من به او پرخاش کردم که مثلاً چقدر پررویی گفت: پررویی ندارد، به خدا سوگند زنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همینطورند، اگر کدورتی پیش بیاید بیشتر از یک روز طول نمی کشد، شبش با آن حضرت گفت و شنود

می کنند، من در پاسخ همسرم گفتم زنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم بد می کنند، هر کس این کار را بکند زیانکار است، بعدا روزی به خانه دخترم حفصه رفتم، از او پرسیدم آیا شما زنان پیامبر اینطورید که سر به سر آن جناب می گذارید، و اگر قهر هم بکنید تا شب بیشتر ادامه نمی دهید؟ حفصه گفت: آری، گفتم: هر کس از شما چنین کند بدبخت و زیانکار است، برای اینکه چه امنیتی دارید، از اینکه خدای تعالی به خاطر خشم رسولش بر شما خشم کند؟ و آیا بعد از خشم خدا جز هلاکت چه خواهد بود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون این را شنید تبسم کرد.

عرض کردم من همواره به حفصه سفارش کردم سر به سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مگذار، و از او چیزی درخواست مکن، هر چه خواستی به خود من بگو تا برایت فراهم کنم، و اگر هوویت از تو قشنگ تر بود، و نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) محبوب تر بود تحریک نشوی، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بار دیگر تبسم کرد.

(من چون آن جناب را خوشحال دیدم) عرض کردم اجازه می دهی خودمانی و آزاد بنشینم؟ فرمود بله. همین که اجازه داد سرم را بلند کردم و نگاهی به اطراف خانه افکندم، بجز سه قطع پوست دباغی نشده چیزی نیافتم، عرض کردم: یا رسول الله دعا بفرما و از خدا وسعتی برای امت درخواست کن، مردم فارس و روم با اینکه خدا را نمی پرستند چه زندگی مرفه و گشاده ای دارند، تا این را گفتم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخاست و نشست، آن گاه فرمود: ای پسر خطاب آیا (از دارایی روم و فارس و تهی دستی من و امتم نسبت به حقانیت دین من) به شک افتادی؟ آخر آنها مردمی کافرند، و خدای تعالی هر سهمی که از خوشی زندگی داشته اند همه را در دنیا به آنان داده. و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) (در همان ایام) سوگند یاد کرده بود که به خانه همسران خود نرود، و خدا او را در این باب مورد عتاب قرار داده، و برایش کفاره سوگند را واجب کرده بود.

مؤلف: این داستان از عمر بن خطاب به طور مختصر و مفصل به چند طریق نقل شده،- و لیکن به طوری که ملاحظه می کنید- این روایت هیچ سخنی در باره اینکه سری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به بعضی از همسرانش سپرده بود چه بوده؟ ندارد، و نیز در آن نیامده که آنچه افشا کرد چه بوده و آنچه از افشایش اعراض فرمود چه بوده، با اینکه مهم به دست آوردن این معانی است.

و در عین حال از ظاهر این روایت برمی آید که مراد از تحریم حلال در آیه شریفه این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تمامی زنان خود را بر خود حرام کرده بوده، با اینکه آیه شریفه غیر این را می فرماید، چون آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه آن جناب در صدد

تحصیل رضای همسرانش بوده، و به خاطر دلخوشی آنان چیزی را بر خود حرام کرده، علاوه بر این در این روایات نیامده که چرا مساله توبه را به دو نفر از زنان آن حضرت اختصاص داد و فرمود: "إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ..."

روایاتی راجع به اینکه منظور از "صالح المؤمنین" علی (علیه السلام) است و اینکه چگونه اهل خود را از آتش حفظ کنیم (قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا...)

و در تفسیر قمی به سند خود از ابی بصیر روایت آورده که گفت: من از امام باقر (علیه السلام) شنیدم می فرمود: منظور از صالح المؤمنین در آیه شریفه "إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ" علی بن ابی طالب (علیه السلام) است (۱).

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از اسماء بنت عمیس روایت کرده که گفت:

از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم آیه "إِنْ تَتُوبَا..." را تلاوت می کرد تا می رسید به جمله "و صالح المؤمنین" و می فرمود: صالح المؤمنین علی بن ابی طالب است (۲).

مؤلف: صاحب تفسیر برهان بعد از نقل روایت ابی بصیر که در سابق نقل کردیم گفته است: محمد بن عباس در این معنا پنجاه و دو حدیث از طرق خاصه و عامه جمع آوری کرده، آن گاه خود صاحب برهان مقداری از آن احادیث را نقل کرده است (۳).

و در کافی به سند خود از عبد الاعلی مولای آل سام از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: وقتی آیه "يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا" نازل شد، مردی از مؤمنین نشست و شروع کرد به گریه کردن، و گفتن اینکه من از نگه داری نفس خود عاجز بودم، اینک مامور نگه داری از زن و فرزند خود نیز شده ام. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: در نگهداری اهلت همین بس است که به ایشان امر کنی آنچه را که به خودت امر می کنی، و ایشان را نهی کنی از آنچه که خودت را نهی می کنی (۴).

و نیز در کافی به سند خود از سماعه از ابی بصیر روایت کرده که ذیل آیه "قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا" گفته: از امام پرسیدم چگونه زن و فرزند را از آتش دوزخ حفظ کنم؟

فرمود: آنها را امر کن بدانچه که خدا امر کرده، و نهی کن از آنچه خدا نهی کرده، اگر اطاعتت کردند که تو ایشان را حفظ کرده ای، و به وظیفه ات عمل نموده ای، و اگر نافرمانیت کردند خودشان گنهکارند، تو آنچه را بر عهده داشته ای ادا کرده ای (۵).

مؤلف: این روایت را به طوقی دیگر از ذرعه از ابی بصیر از آن امام بزرگوار نقل کرده (۶).

- ١- تفسير قمى، ج ٢، ص ٣٧٧.
- ٢- الدر المنثور، ج ٦، ص ٢٤٤.
- ٣- تفسير برهان، ج ٤، ص ٣٥٣، ح ٢.
- ٤- كافى، ج ٥، ص ٦٢، ح ١ و ٢.
- ٥- كافى، ج ٥، ص ٦٢، ح ١ و ٢.
- ٦- تفسير قمى، ج ٢، ص ٣٧٧.

و در الدر المنثور است که: عبد الرزاق، فاریابی، سعید بن منصور، عبد بن حمید، ابن جریر، ابن منذر، حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته)، و بیهقی در کتاب "المدخل"، از علی بن ابی طالب روایت آورده اند که در تفسیر آیه "قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً" فرمود: خود و زن و بچه خود را تعلیم خیر دهید، و آنان را ادب نمایید (۱).

و نیز در همان کتاب است که ابن مردویه از زید بن اسلم روایت کرده که گفت:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیه شریفه "قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً" شش را تلاوت کرد، و سپس در پاسخ کسانی که پرسیدند چگونه اهل خود را از آتش حفظ کنیم؟ فرمود: بدانچه خدا دوست می دارد امرشان کنید، و از آنچه خدا کراهت دارد نهی کنید (۲).

چند روایت پیرامون مراد از توبه نصح و راجع به نور مؤمنین در روز قیامت

و در کافی به سند خود از ابی الصباح کنانی روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم آیه شریفه "يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا" به چه معنا است؟ فرمود: به اینکه بنده خدا از گناهی توبه کند، و دیگر آن گناه را مرتکب نشود (این توبه نصح و خالص است). محمد بن فضیل می گوید: من از حضرت ابی الحسن (علیه السلام) از این آیه پرسیدم. فرمود: اینکه از گناه توبه کند و دیگر آن را تکرار نکند (تا آخر حدیث) (۳).

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که گفت: معاذ بن جبل بن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرضه داشت: یا رسول الله توبه نصح چیست؟

فرمود: اینکه بنده خدا از گناهی که کرده پشیمان شود و به درگاه خدا عذرخواهی کند، و دیگر آن گناه را مرتکب نشود، همانطور که شیر بعد از دوشیدن دیگر به پستان بر نمی گردد (۴).

مؤلف: روایات در این معنا از طرق شیعه و سنی بسیار است.

و در کافی به سند خود از صالح بن سهل همدانی روایت آورده که گفت: امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه "يَسْجُدُ لِلنُّورِ نَسْجُودًا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيَمَانِهِمْ" فرمود: اینان امامان مؤمنینند، که در روز قیامت نورشان جلو پای مؤمنین و طرف راست آنها به حرکت در می آید. در نسخه ای دیگر آمده که خود امامان جلو مؤمنین و طرف راست آنان به حرکت در می آیند، و با نور خود راه مؤمنین را روشن می کنند، تا آنان را به منزلهای اهل بهشت برسانند (۵).

و در تفسیر قمی آمده که ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده که در تفسیر آیه بالا فرموده: هر کس آن روز نور داشته باشد نجات می یابد، و البته هر مؤمنی در آن روز نور دارد (۶).

- ٢- الدر المنثور، ج ٦، ص ٢٤٤.
- ٣- اصول كافي، ج ٢، ص ٤٣٢، ح ٣.
- ٤- الدر المنثور، ج ٦، ص ٢٤٥.
- ٥- اصول كافي، ج ١، ص ١٩٥، ح ٤.
- ٦- تفسير قمي، ج ٢، ص ٣٧٨. [.....]

اشاره

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ (۱۰) وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنَ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۱۱) وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَيْنَا نَسَبَهَا فَجَعَلْنَاهَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَ صَدَقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَ كُتِبَ عَلَيْهَا وَ كَانَتْ مِنَ الْقَانِتِينَ (۱۲)

ترجمه آیات

خدای تعالی برای کسانی که کافر شدند مثلی زده و آن همسر نوح و همسر لوط است که در تحت فرمان دو نفر از بندگان صالح ما بودند، و این دو زن به آن دو بنده صالح خیانت کردند و همسریشان با پیامبران هیچ سودی برایشان نکرد و از عذاب خدا جلوگیر نشد و به ایشان گفته شد داخل آتش شوید همانطور که بیگانگان با انبیا داخل می شوند (۱۰).

و نیز خدای تعالی برای کسانی که ایمان آوردند مثلی می زند و آن داستان همسر فرعون است که گفت: پروردگارا نزد خودت برایم خانه ای در بهشت بنا کن و مرا از فرعون و عمل او نجات بده و از مردم ستمکار برهان (۱۱).

و داستان مریم دختر عمران است که بانویی پاک بود، و ما در او از روح خود دمیدیم و او کلمات پروردگار خود و کتب او را تصدیق کرد و از خاشعان بود (۱۲).

اشاره

این آیات کریمه متضمن دو تا مثل است، یکی مثلی که خدا به وسیله آن حال کفار را مجسم می کند، و یکی هم مثلی که بیانگر حال مؤمنین است، مثل اول وضع کفار را در شقاوت و هلاکت روشن نموده، بیان می کند که اگر چنین شدند به خاطر خیانتی بود که به خدا و رسولش کردند، و سرانجام خیانت به خدا و رسول همین است، از هر کس که می خواهد سر بزند، هر چند از کسی سر بزند که وابسته و متصل به انبیا باشد، و مثل دومی بیانگر این حقیقت است که سعادت و رستگاری مؤمنین هم تنها به خاطر ایمان خالصشان به خدا و رسول و قنوتشان و حسن اطاعتشان بوده، و اتصال و خویشاوندی که با کفار داشتند ضرری به حالشان نداشت، پس معلوم می شود ملاک کرامت نزد خدا تنها و تنها تقوی است و بس.

و برای مجسم کردن این معنا نخست حال این طایفه اول را به حال دو تا زن تاریخ مثل می زند، که هر دو همسر دو پیامبر بزرگوار بودند، دو پیامبری که خدای تعالی عبد صالحشان نامیده- و چه کرامتی بزرگتر از این- و با این حال این دو زن به آن دو بزرگوار خیانت کردند، و در نتیجه فرمان الهی رسید که با سایر دوزخیان داخل دوزخ گردند، پس این دو زن همسر و هم بستر دو پیامبر بزرگوار بودند، اما همسری آنان سودی به حالشان نبخشید، و بدون کسب کمترین امتیازی در زمره هالکان به هلاکت رسیدند.

و طایفه دوم را به دو زن دیگر تاریخ مثل می زند، یکی همسر فرعون است، که درجه کفر شوهرش بدانجا رسید که در بین مردم معاصر خود (با کمال بی شرمی و جنون) فریاد زد:

"رب اعلائی شما منم"، اما این همسر به خدا ایمان آورد، و ایمانی خالص آورد، و خدای تعالی او را نجات داد و داخل بهشتش کرد، و قدرت همسری چون فرعون و کفر او نتوانست به ایمان وی خدشه ای وارد سازد، دومی مریم دختر عمران است، مریم صدیقه و فائمه که خدایش به کرامت خود گرامیش داشت، و از روح خود در او بدمید.

و در این تمثیل تعریض و چوبکاری سختی به دو همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شده، که آن دو نیز به آن جناب خیانت کردند و سر او را فاش ساخته، علیه او دست به دست هم دادند و اذیتش کردند، و مخصوصاً وقتی می بینیم سخن از کفر و خیانت و فرمان (داخل دوزخ شوید) دارد، می فهمیم که این تعریض تا چه حد شدید است.

سر انجام بد همسر نوح (علیه السلام) و همسر لوط (علیه السلام) با اینکه همسر پیامبر بودند

"ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا..."

راغب می گوید: کلمه "خیانت" و کلمه "نفاق" هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاقی بکار می برند که در مورد عهد و امانت بورزند، و نفاق را در خصوص خیانتی بکار می برند که در مورد دین بورزند، این معنای اصلی و موارد استعمال اصلی این دو کلمه بود، ولی بعدها درهم و برهم شد، پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله نقض سری عهد است، و مقابل خیانت امانت است، هم گفته می شود: "خنت فلانا- من به فلانی خیانت کردم" و هم گفته می شود: "خنت امانه فلان- من به امانت فلانی خیانت کردم" (۱).

در باره جمله "لِلَّذِينَ كَفَرُوا" دو احتمال هست، یکی اینکه این جمله متعلق باشد به مثل، که در آن صورت معنا چنین می شود: خدای تعالی مثلی زده که با آن حال کسانی را که کافر شدند ممثل کند، و بفهماند که خویشاوندیشان به بندگان صالح سودی به حالشان ندارد، هم چنان که سودی به حال همسر نوح و همسر لوط نداشت. و احتمال دوم اینکه متعلق به فعل "ضرب" باشد، که در آن صورت معنا چنین می شود: خدای تعالی زن نوح و لوط و سرگذشت آنان را مثل زده برای کفار تا عبرت بگیرند، و بفهمند که اتصال و خویشاوندی با صالحان از بندگان خدا سودی به حالشان نداشت، اینها نیز با خیانتی که نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کردند اهل آتش خواهند بود.

دو کلمه "امرات نوح" و "امرات لوط" مفعولند برای فعل "ضرب"، و منظور از اینکه فرمود: این دو زن در تحت دو نفر از بندگان صالح ما بودند این است که همسر آن دو بودند.

"فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئاً" - ضمیر تشبیه اولی به کلمه "عبدین"، و تشبیه دومی به کلمه "امراتین" برمی گردد، و معنای جمله این است که آن دو بنده صالح ما ذره ای از عذاب خدا را که متوجه آن دو زن شد از آنان دور نکردند.

"وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ" - یعنی به ایشان گفته شد، داخل آتش شوید همانطور که سایرین و بیگانگان از انبیا داخل می شوند. و منظور از "داخِلین" قوم نوح و قوم لوط است، هم چنان که آیه زیر هم که در باره همسر نوح است به این معنا اشاره دارد، می فرماید: "حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ" (۲)، و آیه ای دیگر که راجع به همسر لوط است، و می فرماید:

ص: ۵۷۵

۱- مفردات راغب، ماده "خان".

۲- تا آنکه عذاب ما رسید، و تنور جوشیدن آغاز کرد، بدو گفتیم از هر جنسی دو فرد را سوار کشتی کن، اهل خودت را نیز، مگر آن کسی که قلم قضای ما بر هلاکتش رانده شده. سوره هود، آیه ۴۰.

"فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَ لَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَمْرَاتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ" (۱)، ممکن هم هست منظور از جمله "مع الداخِلين"، خصوص کفار از قوم نوح و لوط نباشد، بلکه عموم کفار باشد (ولی به هر حال لطف این جمله را از نظر دور مدار، که می خواهد اشاره کند: شما با همه اتصالی که با نوح و لوط داشتید، امروز با سایر دوزخیان هیچ فرقی ندارید، و اتصال و همسری با انبیا خردلی در سرنوشت شما دخالت ندارد).

و اگر این خطاب را در قالب "قیل - گفته شد" آورد، و نیز داخِلین را مطلق ذکر کرد، برای این بود که به بی مقصداری آن دو زن، و همه کفار اشاره کند، و بفهماند نزد خدا هیچ ارزش و کرامتی ندارند، و خدای تعالی هیچ باک و پروایی ندارد، که آن دو در کجا و به چه سرنوشتی هلاک می شوند.

شرح دعای همسر فرعون و درخواست هایش از پروردگار تعالی

وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ...

بحثی که باید در باره جمله "لِلَّذِينَ آمَنُوا" داشته باشیم، همان بحثی است که در جمله "لِلَّذِينَ كَفَرُوا" داشتیم.

و در جمله "إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ"، خدای سبحان تمامی آرزوهایی را که یک بنده شایسته در مسیر عبودیتش دارد خلاصه نموده، برای اینکه وقتی ایمان کسی کامل شد ظاهر و باطنش هماهنگ، و قلب و زبانش هماواز می شود، چنین کسی نمی گوید مگر آنچه را که می کند، و نمی کند مگر آنچه را که می گوید، و در دل آرزویی را نمی پروراند، و در زبان درخواست آن را نمی کند، مگر همان چیزی را که با عمل خود آن را می جوید.

و چون خدای تعالی در خلال تمثیل حال این بانو، و اشاره به منزلت خاصه ای که در عبودیت داشت، دعایی را نقل می کند که او به زبان رانده، همین خود دلالت می کند بر اینکه دعای او عنوان جامعی برای عبودیت او است، و در طول زندگی هم همان آرزو را دنبال می کرده، و درخواستش این بوده که خدای تعالی برایش در بهشت خانه ای بنا کند، و از فرعون و عمل او و از همه ستمکاران نجاتش دهد. پس همسر فرعون جوار رحمت پروردگارش را خواسته، خواسته است تا با خدا نزدیک باشد، و این نزدیکی با خدا را بر نزدیکی با فرعون

ص: ۵۷۶

۱- خاندان خود را شبانه در پاسی از شب بیرون ببر، و زنهار، کسی متوجه رفتن شما نشود، اما همسرت را مبر، که او نیز به همان عذابی گرفتار می شود که قوم می شوند. سوره هود، آیه ۸۱.

ترجیح داده، با اینکه نزدیکی با فرعون همه لذات را در پی داشته، در دربار او آنچه را که دل آرزو می کرده یافت می شده، و حتی آنچه که آرزوی یک انسان بدان نمی رسیده، در آنجا یافت می شده، پس معلوم می شود همسر فرعون چشم از تمامی لذات زندگی دنیا دوخته بوده، آن هم نه به خاطر اینکه دستش به آنها نمی رسیده، بلکه در عین اینکه همه آن لذات برایش فراهم بوده، مع ذلک از آنها چشم پوشیده، و به کراماتی که نزد خدا است، و به قرب خدا دل بسته بوده، و به غیب ایمان آورده، و در برابر ایمان خود استقامت ورزیده، تا از دنیا رفته است.

و این قدمی که همسر فرعون در راه بندگی خدا برداشته، قدمی است که می تواند برای همه پویندگان این راه، مثل باشد، و به همین جهت خدای سبحان حال او و آرزوی او و عمل در طول زندگی او را در دعایی مختصر خلاصه کرد، دعایی که جز این معنا نمی دهد که او از تمامی سرگرمی های دنیا و هر چیزی که آدمی را از خدا بی خبر می کند قطع رابطه کرده، و به پروردگار خود پناهنده شده، و جز این آرزویی نداشته که با خدا نزدیک باشد، و در دار کرامت او منزل گزیند.

می فرماید: "امرات فرعون"، برای مؤمنین همسر فرعون را مثل می زند، نام آن جناب به طوری که در روایات آمده آسیه بوده: "إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ"، در این دعا خانه ای درخواست کرده که هم نزد خدا باشد و هم در بهشت، و این بدان جهت است که بهشت دار قرب خدا و جوار رب العالمین است، هم چنان که خود خدای تعالی فرموده: "أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ" (۱) علاوه بر این، حضور در نزد خدای تعالی و نزدیکی او کرامتی است معنوی، و استقرار در بهشت کرامتی است صوری، پس جا دارد که بنده خدا هر دو را از خدا بخواهد.

"وَ نَجَّيْنَا مِنَ الظَّالِمِينَ" - منظورش از قوم ظالمین همان قوم فرعون است و این دعا در حقیقت بیزاری دیگری است از فرعونیان، و از خدای تعالی درخواست می کند، او را از جامعه ای ستمکار نجات دهد، هم چنان که جمله قبلی درخواست نجات از مجتمع خاص خانوادگی بود.

اوصاف و فضائل مریم (علیها السلام)

"وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَيْنَا فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا..."

این آیه عطف است به جمله "امرات فرعون"، و تقدیرش این است که: "و ضرب الله مثلا للذین امنوا مریم... - خداوند مریم را مثل زده برای کسانی که ایمان آورده اند..."

در خصوص مریم (علیه السلام) می بینیم که به نام مبارکش تصریح نموده، ولی در باره همسر فرعون چنین کاری نکرد، اصولاً در قرآن کریم جز مریم نام هیچ زنی برده نشده، تنها آن

ص: ۵۷۷

جناب است که در حدود بیست و چند سوره و در سی و چند آیه نام او را برده است.

"الَّتِي أَحْصَيْتَ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا" - در این قسمت از آیه مریم را به خاطر عفتش می ستایید، و ستایش مریم (علیه السلام) در قرآن کریم مکرر آمده، و شاید این به خاطر رفتار ناپسندی باشد که یهودیان نسبت به آن جناب روا داشته، و تهمت می باشد که ایشان به وی زدند، و قرآن کریم در حکایت آن می فرماید: "وَقَوْلِهِمْ عَلَى مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا" (۱) و در سوره انبیاء هم نظیر این قصه آمده می فرماید: "وَالَّتِي أَحْصَيْتَ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا" (۲).

"وَصَدَقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا" - یعنی مریم کلمات پروردگار خود را که به قول بعضی (۳) همان وحی انبیا باشد، تصدیق کرد. بعضی (۴) دیگر گفته اند: مراد از کلمات خدای تعالی در اینجا وعده و تهدید و امر و نهی خداست. ولی این وجه درست نیست، زیرا بنا بر این، دیگر احتیاج نبود نام کتب خدا را ببرد، چون کتب آسمانی همان وعده و وعید و امر و نهی است.

"و کتبه" - منظور از کتب خدای تعالی همان کتبی است که شرایع خدای تعالی در آن است، شرایعی که از آسمان نازل شده، مانند کتاب تورات و انجیل، و اصطلاح قرآن هم در کتب آسمانی همین است، و شاید منظور از تصدیق کلمات پروردگارش و تصدیق کتب خدای تعالی این باشد که مریم (علیه السلام) صدیقه بوده، هم چنان که در آیه زیر فرموده: "مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ" (۵).

"وَ كَانَتْ مِنَ الْفَائِتِينَ" - یعنی مریم از زمره مردمی بود که مطیع خدا و خاضع در برابر اویند، و دائماً بر این حال هستند، و اگر مریم (علیه السلام) را با اینکه زن بود، فردی از قانتین خوانند با اینکه کلمه مذکور جمع مذکر است، بدین جهت بود که بیشتر قانتین مردان هستند.

مؤید اینکه قنوت به این معنا است این است که قنوت به همین معنا در آیه ای دیگر، در خصوص مریم (علیه السلام) آمده، آنجا که ملائکه به حکایت قرآن کریم مریم را ندا داده می گویند: "يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْتَجِدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ" (۶).

ص: ۵۷۸

۱- و بهتان بزرگی که به مریم زدند، سوره نساء، آیه ۱۵۶.

۲- و به یاد آور زنی را که دامان خود را از آلودگی به بی عفتی پاک نگهداشت و ما از روح خود در او دیدیم. سوره انبیاء، آیه ۹۱.

۳- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۶۴.

۴- روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۶۴.

۵- مسیح پسر مریم غیر از فرستاده ای نبود، فرستاده ای که قبل از او هم فرستادگانی بودند و مادرش صدیقه و راستگو بود. سوره مائده، آیه ۷۵.

۶- ای مریم! برای پروردگارت قنوت و سجده کن، و با راکعان رکوع کن. سوره آل عمران، آیه ۴۳.

ولی بعضی (۱) از مفسرین احتمال داده اند مراد از قانتین خصوص قوم و قبیله خود مریم باشد، چون آن جناب از خاندان و از بیتی به وجود آمد که عموماً اهل صلاح و طاعت بودند.

ولی این احتمال بعید است، اولاً به خاطر وجهی که قبلاً ذکر کردیم، و ثانیاً به خاطر اینکه آیه شریفه در مقام تعریض به دو تن از زنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، و در چنین مقامی مناسب آن است که منظور از قانتین عموم اهل طاعت و خضوع برای خدا باشد.

بحث روایتی (روایاتی پیرامون فضیلت فاطمه (علیها السلام)، خدیجه، مریم و آسیه و در باره نحوه کشته شدن همسر فرعون)

در تفسیر برهان از شرف الدین نجفی، و او بدون ذکر سند از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در شان نزول آیه شریفه "ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ..." فرموده: این مثل را خدای تعالی برای عایشه و حفصه زده، که علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در دشمنی با آن جناب دست به دست هم داده، سر او را فاش کردند (۲).

و در مجمع البیان از ابو موسی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود: از مردان، بسیاری به حد کمال رسیدند، ولی از زنان به جز چهار نفر به حد کمال نرسیدند، اول آسیه دختر مزاحم همسر فرعون، و دوم مریم دختر عمران، و سوم خدیجه دختر خویلد، و چهارم فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه و آله) بودند (۳).

و در الدر المنثور است که احمد و طبرانی و حاکم، (وی حدیث را صحیح دانسته)، از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده: افضل زنان اهل بهشت، خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه و آله)، و مریم دختر عمران، و آسیه دختر مزاحم همسر فرعون است، و در فضیلت او همین بس که خدای تعالی داستانش را در قرآن برای ما ذکر کرده که گفت: "رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ" (۴).

و در همان کتاب آمده که طبرانی از سعد بن جناده روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: خدای تعالی مریم دختر عمران و همسر فرعون و خواهر موسی را در بهشت به ازدواج من در آورد (۵).

ص: ۵۷۹

۱- تفسیر قرطبی، ج ۱۸، ص ۲۰۴.

۲- تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۵۸.

۳- تفسیر مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۰. (۴ و ۵) الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۶.

مؤلف: به طوری که از روایات برمی آید آسیه همسر فرعون به دست همسرش فرعون کشته شد، چون فرعون به دست آورده بود که وی به خدای یگانه ایمان آورده، و اما اینکه به چه صورت کشته شده، روایات اختلاف دارند.

در بعضی از آنها آمده که: وقتی فرعون مطلع شد که همسرش به خدا ایمان آورده، به او تکلیف کرد که به کفر برگردد، و او زیر بار نرفت و حاضر نشد جز خدا کسی را بپرستد، فرعون دستور داد سنگ بسیار بزرگی بر سرش بیفکنند، به طوری که زیر سنگ خرد شود، و مامورینش همین کار را کردند (۱).

و در بعضی دیگر آمده که: وقتی او را برای عذاب حاضر کردند، دعایی کرد که خدای تعالی آن را در قرآن کریم حکایت نموده، و آن این بود که گفت " رَبِّ اِنَّ لِيْ عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ..."، و خدای تعالی دعایش را مستجاب نمود، و قبل از شهادت خانه خود را در بهشت دید آن گاه جان شریفش از کالبد جدا شد، و سپس صخره بسیار بزرگی را بر جسد بیجانش انداختند (۲).

و در بعضی دیگر آمده که فرعون او را با چهار میخ به زمین کوید، و از ناحیه سینه شکنجه اش داد، و در آخر سنگ آسیایی روی سینه اش گذاشت، و در برابر تابش خورشید رهایش کرد (۳) - و خدا داناتر است.

ص: ۵۸۰

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۵ و ۲۴۶. [.....] (۲ و ۳) الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۵ و ۲۴۶.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱) الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا - وَهُوَ الْعَزِيزُ
الْغَفُورُ (۲) الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ (۳) ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ
كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ (۴)

وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ (۵) وَاللَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَ
بُنَسِّ الْمَصِيرِ (۶) إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهيقًا وَهِيَ تَفُورٌ (۷) تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ
يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ (۸) قَالُوا بَلَى قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ (۹)

وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ (۱۰) فَاعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ فَمَسَّ حَقًّا لَأَصْحَابِ السَّعِيرِ (۱۱) إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ
رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ (۱۲) وَاسْتَرْوُوا قَوْلَكُمْ أَوْ اجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۱۳) أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ
اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ (۱۴)

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر،

پر برکت است خدایی که ملک به دست اوست و او بر هر چیزی توانا است (۱).

کسی که موت و حیات را آفریده تا شما را بیازماید که کدامتان خوش رفتارترید و او عزیزی آمرزنده است (۲).

آن خدایی که هفت طبقه آسمان را آفرید تو در خلق رحمان هیچ تفاوتی نمی بینی به دقت نظر کن آیا هیچ فطور و اختلالی در نظام عالم به چشمت می خورد؟ (۳).

نه، مسلماً اگر دوباره هم نظر بیندازی پلک چشمت از خستگی می افتد و اختلالی نخواهی یافت (۴).

ما آسمان دنیا را با چراغهایی زینت دادیم و آنها را وسیله رجم شیطانها قرار دادیم (تا برای شنیدن اخبار غیبی به آسمان نزدیک نشوند) و برای آن شیطانها عذابی دردناک تهیه کرده ایم (۵).

و کسانی هم که به پروردگار خود کافر شدند عذاب جهنم دارند و چه بد بازگشت گاهی است (۶).

زمانی که در آتش افکنده می شوند از آتش صدای نفسی می شنوند که با همان نفس ایشان را چون هوا به داخل خود می کشد در حالی که فوران می کند (۷).

گویی از شدت غضب می خواهد متلاشی شود هر فوجی که داخل آن می شود خازنان آتش می پرسند مگر پیامبری بیم رسان برایتان نیامد؟ (۸).

می گویند چرا آمد ولی ما تکذیب کردیم و گفتیم خدا هیچ پیامی نازل نکرده و شما با سایرین هیچ فرقی ندارید جز اینکه در ضلالتی بزرگ هستید (۹).

و نیز می گویند (وا حسرتا) اگر گوش داده بودیم و تعقل می کردیم از دوزخیان نمی بودیم (۱۰).

و در آخر به گناه خود اعتراف می کنند، پس خرد و نابود باد یاران دوزخ (۱۱).

محققا کسانی که از پروردگار خود با اینکه او را ندیده اند حساب می برند و نگرانی دارند آمرزش و اجری کبیر دارند (۱۲).

و شما سخن خود را چه فاش بگویید و چه پنهان بدارید، او دانای به اسرار نهفته در سینه ها است (۱۳).

آیا کسی که موجودات را آفریده از حال آنها آگاه نیست؟ در حالی که او از اسرار دقیق با خبر و نسبت به همه چیز عالم است (۱۴).

بیان آیات اشاره به غرض سوره مبارکه ملک

اشاره

غرض این سوره بیان عمومیت ربوبیت خدای تعالی برای تمامی عالم است، در مقابل

مسلک وثنی‌ها که معتقدند برای هر یک از نواحی عالم ربی جداگانه است که یا از خیل فرشتگان است، و یا از مخلوقات دیگر، و خدای عز و جل رب همه عالم نیست، بلکه تنها رب آن ارباب است و بس.

و به همین جهت در این سوره بسیاری از نعمت‌های الهی از خلقت و تدبیر را نام می‌برد، چون در حقیقت ذکر این نعمت‌ها استدلالی است بر ربوبیت عامه الهی.

و نیز به همین مناسبت است که سخن را با کلمه "تبارک" آغاز کرده، چون این کلمه به معنای کثرت صدور برکات از ناحیه خدای عز و جل است، و نیز مکرر جناب ربوبی را به صفت رحمان که مبالغه در رحمت است می‌ستاید، چون رحمت، همان عطیه در قبال استدعای حاجتمند است، و در این سوره سخنی هم از انذار و تهدید آمده، و در آخر به مساله حشر و قیامت منتهی می‌گردد.

و مضامین آیات آن به دو مساله خلاصه می‌شود: یکی دعوت به اینکه یگانگی او در ربوبیت را بپذیرند، و دوم اینکه به معاد معتقد شوند و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل شده است.

افاده کمال تسلط خدا بر ملک در جمله "بِئِدِهِ الْمُلْكُ"

"تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ" کلمه "تبارک" در باره هر چیزی استعمال شود از کثرت صدور خیرات و برکات از آن چیز خبر می‌دهد.

و جمله "الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ" از آنجا که مطلق است شامل تمامی ملک‌ها می‌گردد، و این تعبیر یعنی "خدایی که ملک به دست اوست" استعاره به کنایه است، می‌خواهد به طور کنایه از کمال تسلط خدا بر ملک خبر دهد، و بفهماند آن چنان ملک در مشیت او است که به هر نحو بخواهد در آن تصرف می‌کند، همانطور که یک انسان نیرومند موم را در دست خود به هر شکل بخواهد در می‌آورد و می‌چرخاند، پس خدای تعالی به نفس خود مالک هر چیز و از هر جهت است، و نیز مالک ملک هر مالک دیگر است.

پس توصیف خدای عز و جل به اینکه ملک به دست اوست، توصیفی است وسیع تر از توصیف او به "ملیک" در جمله "عِنْدَ مَلِكِكُمْ مُقْتَدِرٌ" (۱)، و صریح تر و مؤکدتر است از توصیف او در جمله "لَهُ الْمُلْكُ" (۲).

و جمله "وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ" اشاره است به اینکه قدرت خدای تعالی محدود

ص: ۵۸۳

۱- سوره قمر، آیه ۵۵.

۲- سوره تغابن، آیه ۱.

به هیچ حدی و منتهی به هیچ نهایی نیست، و لازمه اطلاق ملک هم به حسب سیاق همین است، هر چند که صرف نظر از سیاق، مطلق آوردن ملک (که از صفات فعل است) از لوازم اطلاق قدرت است که از صفات ذات است.

در این آیه شریفه علاوه بر آنچه افاده نمود، اشاره ای هم به حجتی دارد که با آن حجت بر امکان معاد استدلال می شود، و توضیحش به زودی می آید.

وجه اینکه فرمود: " خَلَقَ الْمَوْتَ... "

" الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبَلِّغَكُمْ أَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ " کلمه " حیات " در مورد چیزی بکار می رود که آن چیز حالتی دارد که به خاطر داشتن آن حالت دارای شعور و اراده شده است. و کلمه " موت " به معنای نداشتن آن حالت است، چیزی که هست به طوری که از تعلیم قرآن برمی آید معنای دیگری به خود گرفته، و آن عبارت از این است که همان موجود دارای شعور و اراده از یکی از مراحل زندگی به مرحله ای دیگر منتقل شود، قرآن کریم صرف این انتقال را موت خوانده با اینکه منتقل شونده شعور و اراده خود را از دست نداده، هم چنان که از آیه " نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ... فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ "

(۱) این معنا استفاده می شد، بنا بر این دیگر نباید پرسید: چرا در آیه مورد بحث فرموده: " خدا موت و حیات را آفریده " مگر مرگ هم آفریدنی است؟ چون گفتیم: از تعلیم قرآن برمی آید که مرگ به معنای عدم حیات نیست، بلکه به معنای انتقال است. امری است وجودی که مانند حیات خلقت پذیر است.

علاوه بر این اگر مرگ را امر عدمی بگیریم، همانطور که عامه مردم هم چنین می پندارند، باز خلقت پذیر هست، چون این عدم با عدمهای صرف فرق دارد و مانند کوری و تاریکی، عدم ملکه است، که حظی از وجود دارد.

مفاد اینکه در تعلیل آفرینش موت و حیات فرمود: " لِيُبَلِّغَكُمْ أَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا "

جمله " لِيُبَلِّغَكُمْ أَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا " بیانگر هدف از خلقت موت و حیات است، و با در نظر گرفتن اینکه کلمه " بلاء " (که مصدر لبیلو کم است) به معنای امتحان است، معنای آیه چنین می شود: خدای تعالی شما را اینطور آفریده که نخست موجودی زنده باشید، و سپس بمیرید، و این نوع از خلقت مقدمی و امتحانی است، و برای این است که به این وسیله خوب شما از بدتان متمایز شود، معلوم شود کدامتان از دیگران بهتر عمل می کنید، و معلوم است که این امتحان و این تمایز برای هدفی دیگر است، برای پاداش و کیفری است که بشر با آن مواجه خواهد شد.

ص: ۵۸۴

آیه مورد بحث علاوه بر مفادی که گفتیم افاده می کند، اشاره ای هم به این نکته دارد که مقصود بالذات از خلقت رساندن جزای خیر به بندگان بوده، چون در این آیه سخنی از گناه و کار زشت و کیفر نیامده، تنها عمل خوب را ذکر کرده و فرموده خلقت حیات و موت برای این است که معلوم شود کدامیک عملش بهتر است. پس صاحبان عمل نیک مقصود اصلی از خلقتند، و اما دیگران به خاطر آنان خلق شده اند.

ذیل آیه هم که می فرماید: " وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْعَفُوْرُ " مطالب صدر را تایید نموده می فهماند او عزیز است، چون ملک مطلق و قدرت مطلقه خاص او است، پس هیچ کس نیست که بر او غالب شود، و اگر مخالفین و عاصیان خود را قدرت مخالفت و عصیان داده به منظور آزمایش بوده، و به زودی از آنان انتقام می گیرد. و نیز می فهماند او غفور است، چون از بسیاری گناهان در دنیا عفو می کند، و بسیاری از آنها را به طوری که وعده داده در آخرت می آمرزد.

و در عین حال با آوردن این دو نام، هم عاصیان را تخویف کرد و هم تطمیع نمود، چون وقتی این دو نام در سیاق دعوت ذکر شوند، تخویف و تطمیع را می رساند.

این را هم باید دانست که مضمون آیه شریفه صرف ادعای بدون دلیل نیست، و آن طور که بعضی پنداشته اند نمی خواهد مساله خلقت مرگ و زندگی را برای آزمایش، در دلها تلقین کند. بلکه مقدمه ای بدیهی و یا نزدیک به بدیهی است که به لزوم و ضرورت بعث برای جزا حکم می کند. برای اینکه انسانی که به زندگی دنیا قدم نهاده، دنیایی که دنبال آن مرگ است، ناچار عملی و یا به عبارتی اعمالی دارد که آن اعمال هم یا خوب است یا بد ممکن نیست عمل او یکی از این دو صفت را نداشته باشد، و از سوی دیگر به حسب فطرت مجهز به جهازی معنوی و عقلایی است، که اگر عوارض سویی در کار نباشد او را به سوی عمل نیک سوق می دهد، و بسیار اندکند افرادی که اعمالشان متصف به یکی از دو صفت نیک و بد نباشد و اگر باشد در بین اطفال و دیوانگان و سایر مهجورین است.

و آن صفتی که بر وجود هر چیزی مترتب می شود، و در غالب افراد سریان دارد، غایت و هدف آن موجود به شمار می رود، هدفی که منظور آفریننده آن از پدید آوردن آن همان صفت است، مثل حیات نباتی فلان درخت که غالباً منتهی می شود به بار دادن درخت، پس فلان میوه که بار آن درخت است هدف و غایت هستی آن درخت محسوب می شود، و معلوم می شود منظور از خلقت آن درخت همان میوه بوده، و همچنین حسن عمل و صلاح آن، غایت و هدف از خلقت انسان است، و این نیز معلوم است که صلاح و حسن عمل اگر مطلوب است برای خودش مطلوب نیست، بلکه بدین جهت مطلوب است که در به هدف رسیدن موجودی دیگر

دخالت دارد. آنچه مطلوب بالذات است حیات طیبه ای است که با هیچ نقصی آمیخته نیست، و در معرض لغو و تأثیم قرار نمی گیرد، بنا بر این بیان، آیه شریفه در معنای آیه زیر است که می فرماید: "كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبَلُوكُمْ بِالْأَشْرِّ وَ الْخَيْرِ فَتَنَّهُ" (۱).

"الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا..."

آن خدایی که هفت آسمان را آفرید، در حالی که طباق هستند، یعنی مطابق و مثل همنند. البته مفسرین اینطور احتمال داده اند. و ما در تفسیر سوره "حم سجده" مطالبی که می توانستیم در این باره ایراد کنیم ایراد نمودیم.

بیان اینکه مقصود از نبودن تفاوت در خلق ارتباط و اتصال اجزاء عالم و وحدت نظام جاری در آن است

"ما تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ" - راغب می گوید: کلمه "فوت" به معنای دور شدن چیزی است از انسان، به طوری که دست یافتن به آن دشوار باشد. و در قرآن کریم آمده که: "وَ إِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ - اگر از زنان شما چیزی نزد کفار مانده باشد" آن گاه می گوید: کلمه "تفاوت" که مصدر باب "تفاعل" از ماده "فوت" است، به معنای اختلاف دو چیز در اوصاف و خصوصیات است، گویا این از آن دور و آن از این دور است، خصوصیات این در آن نیست و خصوصیات آن در این نیست، این کلمه هم در قرآن آمده می فرماید: "ما تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ - در خلقت خدا چیزی که از مقتضای حکمت خارج باشد وجود ندارد" (۲).

پس منظور از نبودن تفاوت در خلق، این است که تدبیر الهی در سراسر جهان زنجیروار متصل به هم است، و موجودات بعضی به بعض دیگر مرتبند، به این معنا که نتایج حاصله از هر موجودی عاید موجود دیگر می شود، و در نتیجه دادنش به موجوداتی دیگر وابسته و نیازمند است. در نتیجه اصطکاک اسباب مختلف در عالم خلقت، و برخوردشان نظیر برخورد دو کفه ترازو است که در سبکی و سنگینی دائماً در حال مقابله می باشند، این می خواهد سبکی کند او نمی گذارد، او می خواهد سنگینی کند این نمی گذارد، این می خواهد بلند شود او نمی گذارد، او می خواهد بلند شود این مانع می شود، و نتیجه این کشمکش آن است که ترازودار بهره مند می شود. پس دو کفه ترازو در عین اختلافشان در به دست آمدن غرض ترازودار اتفاق دارند، و یا به عبارتی دیگر اختلاف آنها است که باعث می شود ترازودار جنس کشیدنی خود را بکشد و وزن آن را معلوم کند.

پس منظور از نبودن تفاوت در خلق این شد که خدای عز و جل اجزای عالم خلقت را."

ص: ۵۸۶

۱- هر نفسی چشنده مرگ است و ما شما را به فتنه های خیر و شر می آزمایشیم. سوره انبیاء، آیه ۳۵.

۲- مفردات راغب، ماده "فوت".

طوری آفریده که هر موجودی بتواند به آن هدف و غرضی که برای آن خلق شده برسد، و این از به مقصد رسیدن آن دیگری مانع نشود، و یا باعث فوت آن صفتی که برای رسیدنش به هدف نیازمند است نگردد.

خطاب در جمله " ما تری - نخواهی دید " خطاب به شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیست، بلکه خطاب به هر کسی است که می تواند ببیند، و اگر کلمه " خلق " را به کلمه " رحمان " اضافه کرد، و به نام مقدس رحمان نسبت داد، برای این است که اشاره کند به اینکه غایت و هدف از خلقت، رحمت عام او است، و اگر کلمه " تفاوت " را نکره - بدون الف و لام - آورد، با در نظر گرفتن این که این نکره در سیاق نفی قرار دارد و نکره در سیاق نفی عمومیت را می رساند، در نتیجه معنا چنین می شود که: در سراسر جهان هیچ تفاوتی نمی بینی.

" فَأَرْجِعِ الْبَصِيرَةَ هَيْلُ تَرَى مِنْ فُطُورٍ " - کلمه " فطور " به معنای اختلال و بی نظمی است. و مراد از " ارجاع بصر "، تکرار نظر است، و این کنایه است از اینکه اگر بخواهی یقین کنی که در سراسر خلقت تفاوتی نیست باید با دقت نظر کنی.

" ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصِيرَةَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصِيرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ " کلمه " خاسی " اسم فاعل از ماده " خسا " است، و این ماده به معنای نارسایی در دید چشم، و یا به قول راغب (۱) سرسری دیدن و گذشتن است. راغب در معنای کلمه " حاسر " گفته: این ماده به معنای خستگی در اثر تمام شدن نیرو است، به چنین کسی، هم حاسر می گویند و هم محسور، اما حاسر به این تصور که خود او خودش را خسته کرده، و اما محسور به این تصور که تمام شدن نیرو خسته اش کرده. و اینکه فرمود: " يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصِيرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ " هم ممکن است به معنای حاسر باشد، و هم به معنای محسور (۲).

و کلمه " کرتین " تشبیه کره است که به معنای رجعت و برگشتن است، و اگر به صیغه تشبیه آورده صرفاً برای این بوده که تکثیر و تکرار را برساند، و چنین معنا دهد که در خلقت آسمانها و زمین بنگر، آیا هیچ تفاوت و ناسازگاری در بین موجودات آن می بینی؟ و دوباره و سه باره و چند باره برگرد و نظر بیفکن، که اگر چنین کنی نظرت خسته می شود و از کار می افتد، و هیچ تفاوتی نخواهی دید.

پس در این دو آیه به این نکته اشاره شده که نظام جاری در عالم نظامی است واحد و " .

ص: ۵۸۷

۱- مفردات راغب ماده " خسا " .

۲- مفردات راغب، ماده " حسر " .

اشاره به مراد از اینکه فرمود ستارگان را رجوم برای شیاطین قرار دادیم

و لَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ...

کلمه "مصایح" جمع مصباح (چراغ) است، و اگر ستارگان را چراغ نامیده به خاطر نوری است که از آنها تلالؤ می کند، و ما قبلاً- در سوره حم سجده- در این باره بحث کردیم.

"وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ"- یعنی ما ستارگان را که آسمان را با آنها زینت دادیم رجم هایی- تیرها- قرار دادیم، و با آنها شیاطینی را که به آسمان نزدیک می شوند تا خبرهای آسمانی را استراق سمع کنند، تیرباران می کنیم، هم چنان که در جای دیگر فرمود: "إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ" (۱)، و نیز فرموده: "إِلَّا مَنْ خَطَفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ" (۲).

بعضی از مفسرین گفته اند جمله مورد بحث دلالت دارد بر اینکه مراد از کواکب که آسمان را زینت داده تمامی ستارگان آسمان است، چه ثوابت و سیارات، و چه شهاب ها، چون ثوابت و سیارات هر یک در جای خود، و در مدار خود قرار دارد، و نمی تواند منظور از رجوم باشد، و دو کلمه "کواکب" و "نجم"، همانطور که بر ستارگان فعلی اطلاق می شود، بر شهابها نیز اطلاق می شود.

بعضی (۳) دیگر گفته اند: شهابها تکه هایی هستند که از کواکب جدا می شوند، و به وسیله آنها شیطانها رجم می شوند، و اما خود کواکب به هیچ وجه فرو نمی ریزند، مگر وقتی که خدا بخواهد همه را فانی سازد. این وجه با نظریه های علمی امروز موافق تر است، و اما اینکه رجم شیطانها به وسیله شهابها چه معنا دارد، قبلاً مختصری در باره اش بحث کرده ایم.

"وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ"- یعنی ما برای شیطانها که همانا اشرار از جنیان هستند عذاب دوزخ را تهیه کرده ایم که آتشی است مشتعل.

"وَاللَّذِينَ كَفَرُوا بَرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَبُئْسَ الْمَصِيرُ" بعد از آنکه پاره ای از نشانیهای ربوبیت خدای تعالی را ذکر کرد، به دنبالش تهدید کافران و منکران به ربوبیت او را آورد، و قرار این سوره بر همین منوال است که حجت ها را آمیخته با تهدید و انذار بیاورد.

ص: ۵۸۸

- ۱- مگر کسی که استراق سمع کند، که تیرهای شهاب دنبالش می کند. سوره حجر، آیه ۱۸.
- ۲- مگر شیاطینی که بخواهد چیزی برآورد که شهاب فروزان دنبالش می کند. سوره صافات، آیه ۱۰.
- ۳- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۳.

و مراد از "لِلَّذِينَ كَفَرُوا" عموم کسانی هستند که به ربوبیت خدا کافر باشند، چه وثنی‌های بت پرست، که به کلی ربوبیت خدا را برای عالم منکرند، و می‌گویند خدای تعالی تنها رب اربابهای ایشانست، و چه آنهایی که اصلاً منکر ربوبیت هستند، و چه آنهایی که مثل یهود و نصاری بین خدا و پیامبرانش جدایی انداخته، یکی آن‌خداایی را قبول دارد که موسی را فرستاده، و آن دیگری خداایی را می‌پرستد که عیسی را فرستاده، و هر یک به خدا و پیغمبر دیگری کافر شدند.

آیه شریفه در عین اینکه جنبه تداخل را دارد، چنان هم نیست که نسبت به ما قبل خود مربوط و متصل نباشد بلکه هم به آیه "الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَتَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَفُورُ" اتصال دارد (چون در آن سخن از مرگ و مغفرت رفته، و در این سخن از عذاب جهنم رفته است) و هم به آیه قبلیش اتصال دارد. چیزی که هست نسبت به آیه قبلیش جنبه تعمیم بعد از تخصیص را دارد، در آیه قبلی عذاب سعیر را در خصوص شیطانها ذکر می‌کرد، و در این آیه عذاب جهنم را شامل عموم کافران می‌داند.

وصف جهنم و حکایت سؤال و جواب ملائکه موکل بر دوزخ با دوزخیان

"إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهيقًا وَ هِيَ تَفُورٌ تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ" راغب می‌گوید: کلمه "شهيق" به معنای طولانی شدن زفير است، و "زفير" به معنای رد نفس، و به عبارت دیگر "بازدم" است، البته بازدمی کشیده (۱).

و "فوران" که مصدر فعل "تفور" است، بنا به گفته صاحب مجمع البیان (۲) به معنای ارتفاع جوشش است. و کلمه "تمیز" به معنای تقطع و تفرق است، و کلمه غیظ به معنای شدت خشم است.

و معنای آیه این است که: وقتی کفار در جهنم ریخته می‌شوند، صدای شهیقی از آن می‌شنوند، شهیقی که چون مغناطیس آنان را به داخل خود می‌کشاند، همانطور که با شهیق هوا داخل سینه کشیده می‌شود، در حالی که جهنم جوشان است، و ایشان را مانند نخودی که در دیک جوشان بالا و پائین می‌شود بالا و پائین می‌کند، به طوری که گویی از شدت غضب می‌خواهد متلاشی شود.

"كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ" هر دسته‌ای که داخل جهنم می‌شوند خازنان جهنم از ایشان می‌پرسند: مگر برای شما

ص: ۵۸۹

۱- مفردات راغب، ماده "شهق".

۲- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۴.

پیامبری نیامد، و شما را از چنین عذابی انداز نکرد؟ کلمه "فوج" - به طوری که راغب (۱) می گوید- به معنای جماعتی است که به سرعت از جایی عبور کنند، و در این جمله اشاره است به اینکه کفار دسته دسته داخل دوزخ می شوند، هم چنان که آیه زیر هم به این معنا اشاره نموده، می فرماید: " وَ سَيَقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا " (۲)، و این به خاطر آن است که هر متبوعی با تابعین گمراه خود داخل می شوند، هم چنان که در آیه زیر فرموده: " وَ يَجْعَلُ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمُهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ " (۳)، که در ذیل آیه ای از سوره انفال توضیح این معنا گذشت.

کلمه "خزنه" جمع خازن است، که به معنای نگهبان چیزی است که ذخیره اش کرده باشند، و منظور از خزنه ملائکه ای است که موکل بر آتشند، و انواع عذابهای جهنم را تدبیر می کنند و در باره همانها است که می فرماید: " عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَظٌ شِدَادٌ " (۴)، و نیز می فرماید: " وَ مَا أَذْرَاكَ مَا سَقَرٌ... عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ وَ مَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً " (۵).

و معنای آیه این است که: هر دسته ای که در جهنم ریخته می شوند و یا به سوی آن سوق داده می شوند، ملائکه موکل بر دوزخ و نگهبانان آن از در توبیخ می پرسند: مگر برای شما نذیر، یعنی پیامبری که شما را از چنین عذابی بترساند نیامده؟! " قَالُوا بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا... "

این جمله حکایت پاسخی است که دوزخیان به فرشتگان خازن دوزخ می دهند، و در آن اعتراف می کنند به اینکه نذیر برایشان آمد، و از آتش دوزخ اندازشان کرد، ولی تکذیبش کردند و افترا به او بستند.

" وَ قُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ " - این جمله بیان تکذیب ایشان است، و همچنین جمله " إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ ".

ولی بعضی (۶) گفته اند: جمله دومی کلام فرشتگان نامبرده است، که به دوزخیان - بعد

ص: ۵۹۰

۱- مفردات راغب، ماده "فوج" [...].

۲- کسانی که کافر شدند دسته دسته به سوی دوزخ سوق داده می شوند. سوره زمر، آیه ۷۱.

۳- خبیث ها را روی هم قرار داده، جمع می کند، و در جهنم قرار می دهد. سوره انفال، آیه ۳۷.

۴- آتشی که بر آن فرشتگانی موکلند که خیلی سخت گیر و خشن هستند. سوره تحریم، آیه ۶.

۵- و تو نمی دانی دوزخ چیست؟... نوزده نفر (از فرشتگان عذاب) بر آن گمارده شده اند! ما کسی را به جز ملائکه صاحبان دوزخ نکردیم. سوره مدثر، آیات ۲۷-۳۱.

۶- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۴.

از آنکه اعتراف کردند- می گویند: شما در ضلالتی روشن بوده اید. ولی این احتمال و همچنین احتمال دیگری که بعضی (۱) داده اند که: جمله مذکور کلام ملائکه نامبرده از زبان پیامبران آن کفار باشد، از سیاق آیه بعید است.

موارد استعمال "سمع" و وجه اینکه دوزخیان در جواب فرشتگان گفتند: "لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ..."

"وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ" کلمه "سمع" گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، و غرض عقلا از شنیدن سخن این است که به مقتضای آن ملتزم شوند، اگر مقتضای آن این است که کاری را انجام دهند یا ترک کنند انجام داده و یا ترک کنند، و اما ماده "عقل" بیشتر در نیروی تشخیص خیر از شر و نافع از مضر استعمال می شود، البته گاهی هم در غایت و غرض از این تشخیص به کار می رود، و غرض از تشخیص خیر و شر این است که آدمی به مقتضای آن عمل کند، و به آن ملتزم و معتقد باشد، در مقام به دست آوردن خیر و نافع برآید، و شر و مضر را ترک کند. آیه شریفه زیر، عقل و سمع را در غرض از عقل و سمع استعمال کرده، می فرماید: "لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ" (۲) ، چون معنای این کلام این است که با این وسائل درک، مطالب را درک می کنند، ولی به مقتضای آن ملتزم نیستند، و عمل نمی کنند.

و چون بیشتر مردم تنها از نیروی سمع استفاده می کنند، نه از نیروی عقل، چون از درک دقائق امور و ادراک حقیقت آن و راه یابی به مصالح و مفاسد واقعی عاجزند، و از نیروی عقل تنها خواص از مردم بهره مند می شوند، لذا در آیه اول کلمه "نسمع" را و سپس "نعقل" را آورد.

"لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ" - منظور از "سمع"، استجاب دعوت رسولان، و التزام به مقتضای سخن ایشان است، که خیرخواهان امینند، و منظور از "عقل"، التزام به مقتضای دعوت به حق ایشان است، تا آن را تعقل کنند و با راهنمایی عقل بفهمند که دعوت ایشان حق است، و باید انسان در برابر حق خاضع شود.

و معنای آیه این است که: دوزخیان در پاسخ فرشتگان می گویند: اگر ما در دنیا رسولان را در نصایح و مواعظشان اطاعت کرده بودیم، و یا حجت حق آنان را تعقل می کردیم،

ص: ۵۹۱

۱- تفسیر ابی سعود، ج ۶، ص ۵.

۲- دل و عقل دارند، ولی با آن نمی فهمند، و چشم دارند با آن نمی بینند و گوش دارند با آن نمی شنوند، آنان چون چارپایان و بلکه گمراه تر از آنهایند. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

امروز در زمره اهل جهنم نبودیم، و همانند ایشان در آتش جاودانه، معذب نمی شدیم.

بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: اگر در آیه، هم سمع را آورد و هم عقل را، برای این بود که تکالیف دینی دایره مدار ادله سمعی و عقلی است.

"فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحِقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ" جمله قبلی را از روی ندامت گفتند، ندامت از اینکه چرا در برابر خدای تعالی کوتاهی نموده و خیری را که خدا برایشان در نظر گرفته بود از دست دادند و در این جمله اعتراف می کنند به اینکه آنچه کرده اند اثرش همین است که امروز داخل آتش شوند، و جا داشت که آن طور عمل نکنند، و آن گناه و ذنبی که به آن اعتراف می کنند همین است.

و اگر کلمه "ذنب" را مفرد آورد، از این بابت است که منظور از آن معنای مصدری است، هر چند که در اصل مصدر است و کلمه "سحق" در جمله "فَسُحِقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ" - به طوری که راغب (۲) گفته - به معنای آن است که چیزی را با دست تکه تکه و خرد کنی، و این جمله نفرینی است به آنان.

"إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ" بعد از آنکه حال کفار و جزایی که در برابر کفر دارند بیان کرد، در مقابل آن حال مؤمنین به غیب را بیان کرد تا تقسیم را تمام کرده باشد، و از اوصاف مؤمنین خصوص خشیت و ترس از خدا را آورد، چون مقام، مقام انذار و وعید بود، و اگر خشیت آنان را خشیت به غیب خواند، برای این است که آن عذابی که به آن ایمان آورده اند و از آن می ترسند عذابی است در پرده غیب، نه عذابی که امروز با حواس خود آن را احساس کنند.

جواب به شبهه ای در باره معاد، با بیان علم فراگیر و احاطه مطلق خداوند بر اعمال و احوال موجودات

وَ أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ

در این جمله شبهه ای را که ممکن بود در دلها خلجان کند برطرف نموده و آن شبهه به غیر از استبعاد، اساسی ندارد. توضیح اینکه: بعد از آنکه رشته سخن به بیان ربوبیت برای تمامی موجودات کشیده شد، و معلوم شد که همین معنا مستلزم بعث قیامت برای کیفر و پاداش است، و نیز بعد از آنکه سخن از ملک مطلق و قدرت مطلقه خدا و خلقت و تدبیر او به میان آمد، و سخنی از آگاهی خدا و احاطه به احوال و اعمال موجودات نرفت، با اینکه مساله بعث و جزا بدون علم خدا تصور ندارد، لذا جا داشت کسی توهم کند که اعمال موجودات با کثرت بیرون از شماری که دارد چگونه برای خدا ممکن است همه آنها را ضبط کند،".

ص: ۵۹۲

۱- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۷۹.

۲- مفردات راغب، ماده "سحق".

مخصوصاً نیات درونی انسانها که راهی برای به دست آوردن آن نیست، چگونه به حساب می آید؟ و این توهم ناشی از این است که انسان هر چیزی را با وضع خودش مقایسه می کند، و با سنگ و ترازوی خودش می سنجد، و چون خودش قادر به چنین آمارگیری و ضبط گسترده ای نیست، تا چه رسد به ضبط نیات درونی که اعمال قلب و پنهان در زوایای دل است، لذا از خود می پرسد خدا چگونه این ها را ضبط می کند؟!.

آیه شریفه این شبهه را دفع نموده، می فرماید: سخن چه آهسته باشد و چه با صوت بلند، نسبت به خدای تعالی یکسان است، چون او دانای به نیات است. سیاق آیه شهادت می دهد به اینکه منظور از این یکسانی، یکسانی همه اعمال ظاهری و پنهانی نسبت به خدای تعالی است چه سخنان و چه اعمال دیگر نه تنها سخنان آهسته و بلند. و اگر آن را در خصوص سخنان ذکر کرد از این جهت بود که معنای پنهان و آشکار در سخنان روشن تر بود، (یک عمل را اگر بخواهیم پنهانی انجام دهیم باید مکانی خلوت پیدا کنیم، و به زحمت بیفتیم، لیکن یک سخن را به آسانی می توان پنهان و آشکار کرد، و بیش از این هزینه ای ندارد که آن را با صدای بلند و یا آهسته و بیخ گوش طرف بگوید).

"أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ" استفهامی است انکاری، که حجتی را بر علم خدا به اعمال ظاهری و باطنی، و سری و علنی خلق در بر دارد. بیان آن حجت این است که اعمال خلق - که یکی از آنها اعمال اختیاری خود او است - هر چند که نسبتی به خود او دارد، و لیکن در حقیقت این خدای سبحان است که آن عمل را اراده و از طریق اختیار بنده اش و اقتضای سایر اسباب ایجاد می کند، پس در حقیقت خالق آن اعمال هم خدا است، چون او است که صاحب عمل را آفریده، و صاحب عمل با همه آثار و اعمالش و روابطی که بین او و بین آثارش موجود است، و او را به آثارش می رساند و آثارش را از او ظاهر می کند، همه و همه مخلوق خداوند، "اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ" (۱)، "الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ" (۲)، پس خدای سبحان محیط به خلاق است، هم به عین و جسم آنها، و هم به آثار و اعمالشان، چه ظاهرش و چه باطنش، چه اینکه پنهان بدانند، و چه آشکار کنند، و چگونه تصور دارد که محیط باشد ولی آگاه نباشد؟!.

ص: ۵۹۳

-
- ۱- خدا آفریننده هر چیز است و هر چیزی به او تکیه دارد. سوره زمر، آیه ۶۲.
 - ۲- خدای تعالی کسی است که آفرید، و تمام عیار آفرید، و مقدر و سپس هدایت کرد. سوره اعلیٰ، آیه ۲ و ۳.

در ضمن در این آیه اشاره ای است به اینکه خلقت خدا تنها شامل جرم موجودات نیست، بلکه آثار و اعمال آنها هم مخلوق او است، برای اینکه در این آیه برای اثبات علم خدا به آثار و احوال و اعمال یک مخلوق استدلال کرده است به اینکه به خود آن مخلوق علم دارد، و اگر آثار و احوال و اعمال یک موجود از وجود خود آن موجود خارج بود، این استدلال تمام نبود.

علاوه بر این، احوال و اعمال یک موجود از مقتضیات خود آن موجود است، (و معنای فلاّن موجود همین است که دارای فلاّن احوال و اعمال باشد، و گر نه موجودی دیگر می بود) و بنا بر این، وقتی خود موجود منسوب به خداست، قهرا احوال و اعمالش هم منسوب به او است.

" وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ " - یعنی خدای تعالی در باطن اشیا هم نفوذ دارد، (حتی از نور هم لطیف تر است)، و به جزئیات وجود اشیا و آثارش آگاه است، جمله مورد بحث جمله ای است حالیه که مطالب قبل خود را تعلیل می کند و دو اسم لطیف و خبیر از اسمای حسناى خدا است، که در آخر آیه آمده، تا مضمون آن را تاکید کند.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل جمله: " لِيُنلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا " و در ذیل برخی دیگر از آیات گذشته)

در کافی به سند خود از سفیان بن عینه از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه " لِيُنلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا " فرموده منظور این نیست که معلوم کند کدامیک بیشتر عمل می کنید، بلکه منظور این است که معلوم کند عمل شما کدامش صواب تر و درست تر است، و درستی عمل به خشیت از خدا و نیت صادقه است، (خلاصه منظور مقصدار نیست بلکه کیفیت است).

آن گاه فرمود: و مهم هم همان کیفیت است، انجام خود عمل خیلی دشوار نیست، این دشوار است که انسان آن را خالص انجام دهد، و هم چنان خالص باقیش بدارد، و آگاه باشید که عمل خالص آن عملی است که نخواهی مردم تو را در برابر آن بستایند، و جز خدا کسی را منظور نداشته باشی. آری نیت مهم تر از عمل است، آگاه و هوشیار باشید که ارزش عمل به همان نیت است. و در پایان این آیه را تلاوت کردند: " كُلُّ يَوْمٍ عَلَى شَاكِلَتِهِ " یعنی هر کسی بر نیت خود عمل می کند (۱).

و در مجمع البیان آمده که ابو قتاده گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از جمله " أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا " پرسیدم، که منظور از آن چیست؟ فرمود: منظور این است

ص: ۵۹۴

که کدام یک از شما عقل بهتری دارید. آن گاه فرمود: عقل آن کس از شما کاملتر است که خوفش از خدا بیشتر باشد، و بهتر در اوامر و نواهی او نظر کند، هر چند که عمل مستحبی او کمتر باشد. (۱)

و نیز در همان کتاب از ابن عمر نقل کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیه "تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ... أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا" را تلاوت کرد، و در معنای جمله آخر فرمود: یعنی کدامتان از حرامهای خدا بیشتر می پرهیزد، و واجبات خدا را سریع تر انجام می دهد (۲).

و در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه "الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا" آمده که یعنی روی هم قرار گرفته اند (۳).

و در همان کتاب در باره جمله "من تفاوت" فرموده: یعنی از فساد (۴).

و نیز در همان کتاب در ذیل جمله "ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ" آمده که: در ملکوت آسمانها و زمین نظر بیفکن (۵).

و در همان کتاب در باره جمله "بمصایح" آمده که: یعنی به ستارگان (۶).

و در همان کتاب در باره جمله "سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا" آمده: یعنی صدای افتادن در آتش را می شنوند (۷).

و در همان کتاب در رابطه با جمله "تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْعَيْظِ" آمده: یعنی غیظ بر دشمنان خدا (۸).

و در همان کتاب در باره جمله "وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ" آمده که فرمود: منظور این نیست که گوشها نشنیدند، و فهم ها درک نکردند، نه، هم شنیدند و هم درک کردند، ولی اطاعت نکردند و نپذیرفتند، دلیل بر اینکه هم شنیدند و هم فهمیدند این است که می فرماید: "فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحْقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ" (۹).

مؤلف: معنی این آیه دلالت دارد بر اینکه منظور از نشنیدن و تعقل نکردن همان اطاعت نکردن و نپذیرفتن بعد از شنیدن و فهمیدن است، و خدای تعالی همین جمله "اگر می شنیدیم و می فهمیدیم" را اعتراف به گناه خواند، و معلوم است که وقتی عملی گناه می شود که فاعلش به بدی آن عمل علم داشته باشد، یا علم سمعی یعنی دلیل نقلی، و یا علم عقلی یعنی دلیل عقلی..

ص: ۵۹۵

۱- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۲.

۲- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۲.

۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۸. [.....]

۴- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۸. [.....]

۵- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۸. [.....]

۶- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۸. [.....]

٧- تفسير قمى، ج ٢، ص ٣٧٨. [...]

٨- تفسير قمى، ج ٢، ص ٣٧٨. [...]

٩- تفسير قمى، ج ٢، ص ٣٧٨. [...]

اشاره

هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ (۱۵) أَمْ أَنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمُ الْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ تَمُورُ (۱۶) أَمْ أَنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا فَسَيَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ (۱۷) وَلَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ (۱۸) أَوْ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ (۱۹)

أَمَّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ يَنْصَرُّكُمْ مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِنَّ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي غُرُورٍ (۲۰) أَمَّنْ هَذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَنُفُورٍ (۲۱) أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۲۲)

ترجمه آیات

او است آن کسی که زمین را برای شما رام کرده پس در افطار آن آمد و شد کنید و از رزق آن بخورید و بدانید که زنده شدن بار دیگر شما به سوی او است (۱۵).

چگونه خاطرتان جمع و ایمن از این است که فرشتگان آسمان، زمین را در زیر پایتان بشکافند یا اینکه اگر چنین کنند زمین چون گهواره درمی آید؟ (۱۶).

و آیا ایمن هستید از اینکه آنان که در آسمانند سنگ پاره ها را بر سرتان ببارند اگر اینطور است پس به زودی خواهید فهمید که تهدید چیست (۱۷).

این غفلت تنها از شما نیست کسانی هم که قبل از شما بودند پیامبران را تکذیب کردند و نمی دانند که به چه عقوبتی گرفتار شدند (۱۸).

مگر پرواز مرغان بر بالای سر خود را ندیدند که چگونه پر و بال خود را باز و بسته می کنند و جز رحمان کسی آنها را در فضا نگه نمی دارد. آری او به هر چیزی بینا است (۱۹).

آیا چه کسی است آن کسی که شما او را به جای رحمان یاور و لشکر خود می پندارید تا شما را یاری کند؟ نه، کافران هیچ یک از آنچه گفتیم ندارند تنها سرمایه آنان غرور است و بس (۲۰).

و یا کسی را که خدا می دانید اگر الله به شما رزق ندهد او می دهد؟ نه، هرگز، بلکه این کفار با روشن شدن حق از آن دوری می کنند و در گریز از آن لجاجت می ورزند (۲۱).

پس آیا کسی که با صورت روی زمین می خزد هدایت یافته تر است و یا آن کس که استوار و راست قامت در صراط مستقیم گام برمی دارد؟ (۲۲).

بیان آیات پاره ای از نشانه های تدبیر الهی

اشاره

در این آیات پشت سر هم، نشانه های تدبیر الهی را ذکر می کند، تدبیری که ربوبیت آن جناب را اثبات می نماید، و این نشانه ها را با انذار و تخویف ذکر نموده، می فرماید: "هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا"، دنبالش می فرماید: "أَوْ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ" که بعد از انذار در آیه "الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ" و آیه "الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ..." و آیه "وَلَقَدْ زَيَّنَّا..." قرار گرفته.

"هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ" کلمه "ذلول" در مرکب ها به معنای مرکب رام و راهوار است، مرکبی که به آسانی می توان سوارش شد، و اضطراب و چموشی ندارد. و کلمه "مناكب" جمع منكب است، که نام محل برخورد استخوان بازو با شانه است، و اگر نقاط مختلف زمین را منكب ها خوانده، استعاره است. راغب (۱) می گوید استعاره آوردن منكب برای زمین، مثل استعاره آوردن "ظهر- پشت" برای زمین در آیه ۴۵ سوره فاطر است: "مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ- هیچ جنبنده ای بر پشت زمین زنده و باقی نمی گذاشت". و اگر زمین را- چون اسبی- رام خواند، و قطعات آن را "پشت"، (گرده) و منكب (شانه) نامید، به این اعتبار بود که زمین برای انواع تصرفات".

ص: ۵۹۷

انسان رام است، نه چموشی - زلزله - دارد، و نه از تصرفات بشر امتناع می ورزد. مفسرین دیگر در توجیه ذلول بودن و منکب داشتن زمین توجیهاات مختلفی دارند که تمام آنها به همین توجیه ما برمی گردد.

امر در جمله "بخورید از رزق آن" امر وجوبی نیست، بلکه تنها جواز و اباحه را می رساند. و کلمه "نشور" و همچنین کلمه "نشر" به معنای احیای مردگان بعد از مردن است، و اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است.

و معنای آیه این است که خدای تعالی آن کسی است که زمین را منقاد و رام شما کرد، تا بتوانید بر پشت آن قرار بگیرید، و از این قطعه به آن قطعه اش بروید، و از رزقش که او برایتان مقدر فرموده بخورید، و به انواع مختلفی برای به دست آوردن آن رزق در زمین تصرف کنید.

"وَ إِلَيْهِ النُّشُورُ" - یعنی طومار زندگی مردگان که با مرگ پیچیده شده، دوباره در قیامت در محضر او باز می شود، مردگان را از زمین درمی آورد، و برای حساب و سپس جزا زنده می کند، پس به همین دلیل رب و مدبر امر زندگی دنیایان او است، که در زمین جایگزینتان نموده، به راه و روش زندگی در آن هدایتتان کرد، و نیز حکومت بر شما در میراندن و زنده کردن و حساب و جزاء برای او است.

و در نامیدن زمین به نام ذلول، و تعبیر اینکه بشر روی شانه های آن قرار دارد، اشاره ای است روشن به اینکه زمین نیز یکی از سیارات است، و این همان حقیقتی است که علم هیئت و آسمان شناسی بعد از قرنها بگو مگو و بحث به آن دست یافته.

"أَأَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ الْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ تَمُورُ" بعد از آنکه در آیه قبل اقامه حجت کرد بر ربوبیت خدای سبحان، اینک در این آیه بشر را تهدید می کند، و نیز در برابر بی اعتنایی و سهل انگاریش در مساله ربوبیت، او را توبیخ می نماید که تا کی از خدا بی خبرید، و شکر نعمت هایش را به جا نمی آورید؟ یعنی در برابر ربوبیتش خاضع نمی شوید و شریک های خود تراشیده را دور نمی ریزید؟

و مراد از کلمه "مَنْ فِي السَّمَاءِ" آن کس که در آسمان است "فرشتگانی هستند که موکل بر آسمان و حوادث عالمند، و اگر ضمیر مفرد - یخسف - به کلمه "من" برگردانده، با اینکه این کلمه در معنا جمع است، به این جهت است که کلمه مذکور در لفظ مفرد است. و وقتی گفته می شود: "خسف الارض بقوم كذا" معنایش این است که زمین زیر پای فلان قوم شکافته شد، و همه را در شکم خود فرو برد. و کلمه "مور" که مصدر فعل "تمور" است، به طوری که صاحب مجمع گفته به معنای تردد درآمد و شد است، نظیر کلمه "موج" که آن نیز به همین معنا است (۱).

و معنای آیه این است که چگونه با خاطر جمع و دل آسوده به ربوبیت خدای تعالی کفر ورزیده اید، و چه ایمنی از ملائکه ساکن آسمان و موکل بر امور عالم دارید از اینکه زمین را زیر پایتان بشکافند، و به امر خدا شما را در شکم زمین پنهان سازند، در حالی که زمین هم چنان متزلزل و مضطرب باشد و چون گهواره آمد و شد داشته باشد؟.

بعضی (۲) از مفسرین گفته اند: مراد از "کسی که در آسمان است" خدای سبحان، و منظور از "در آسمان بودن خدا" این است که سلطنت و تدبیر امور خدا در آسمان است، و گر نه معنا ندارد خدا در مکان بگنجد، و آسمان و عالمی از عوالم او را در خود جای دهد. ولی از نظر ما هر چند معنای بی اشکالی است لیکن خلاف ظاهر آیه است.

"أَمْ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا فَسَيَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرٍ" کلمه "حاصب" به معنای باد تندی است که ریگ و شن و سنگ با خود بیاورد. و معنای آیه این است که: "آیا از ملائکه آسمان ایمن شده اید، که باد سنگ و ریگ دار بر شما بفرستند" همانطور که بر قوم لوط فرستادند، و قرآن جریانشان را چنین حکایت کرده: "إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا إِلَّا آلَ لُوطٍ" (۱).

"فَسَيَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرٍ" - کلمه "نذیر" مصدر به معنای انداز است، و این جمله به خاطر اینکه حرف "فاء" بر سر دارد، متفرع بر مطلبی است که از آیات قبل استفاده می شود، و آن عبارت است از اینکه مشرکین به ربوبیت خدای تعالی کافر شدند، و از عذاب او ایمن گشتند، لذا در جمله مورد بحث می فرماید: پس به زودی خواهند فهمید معنای انداز چیست، و معنای آیه روشن است.

بعضی (۲) از مفسرین گفته اند: کلمه "نذیر" صفت مشبیه و به معنای بیم رسان است.

که منظور از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، لیکن این سخن بی پایه است.

"وَلَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرٍ" مراد از کلمه "نکیر" عقوبت و دگرگون شدن نعمت است، ممکن هم هست به

ص: ۵۹۹

۱- ما بر آنان باد تندی فرستادیم، تنها آل لوط و فرزندان نجات یافتند. سوره قمر، آیه ۳۴.

۲- تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۷۰.

معنای انکار باشد، و این آیه نظیر شاهدهی است که بر صدق جمله " فَسَيَتَعَلَّمُونَ كَيْفَ نَذِيرٍ " شهادت داده، وعید و تهدید آن را تصدیق می کند.

و معنای آیه این است که امت های منقرض گذشته آیات مرا تکذیب کردند، پس چگونه بود عقوبت من و دگرگون ساختن نعمتم؟ و یا چگونه بود انکار من بر آنان که هلاک و منقرضشان کردم؟

در این آیه التفاتی از خطاب به غیبت به کار رفته، در آیات جلوتر مردم کافر مورد خطاب قرار گرفته بودند، و در این آیه غایب به حساب آمده اند " مِنْ قَبْلِهِمْ - قبل از ایشان "، و نکته این التفات برای آن است که اشاره کند به اینکه کفار به خاطر جهالت و اهمالشان در تدبیر در آیات ربوبیت خدا، و بی باکیشان نسبت به خشم پروردگارشان کوچکتر از آنند که خدا با آنان سخن بگوید، و آنان را به چنین شرافتی مشرف سازد، بدین جهت از آنان روی گردانیده معارفی را که می خواست بیان کند، به پیامبرش خطاب کرد.

ذکر آیت پرواز پرندگان (أَوْ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ... و بیان وجه اینکه فرمود جز خدا کسی طیور را در فضا نگه نمی دارد

" أَوْ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَفَاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ " منظور از اینکه " طیر فوق انسانها باشند " این است که بالای سر انسان در هوا پرواز می کنند، و منظور از کلمه " صافات " و کلمه " يقبضن " این است که مرغان در هوا بال خود را باز می کنند، و سپس می بندند، و اگر این دو کلمه را به صیغه جمع آورد، با اینکه سخن از طیر - مفرد - داشت نه طیور، بدان جهت بود که مراد از کلمه " طیر " جنس مرغان است، نه یک مرغ.

و جمله " ما يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ " به منزله جواب است از سؤالی تقدیری و فرضی، گویا شخصی پرسیده: منظور قرآن از اینکه توجه مردم را به سوی پرواز طیور و باز و بسته شدن بالهای آنها در هوا جلب کرده چیست؟ در این جمله پاسخ داده که منظور این است که بفهمند جز خدا کسی طیور را در فضا نگه نمی دارد.

گو اینکه ماندن طیور در فضا و ساقط نشدن آنها مستند به اسبابی طبیعی است، هم چنان که ماندن انسان در زمین هم همین طور است، و ماندن و شنا کردن ماهی های سنگین وزن در روی آب نیز اینطور است، و همه امور طبیعی همین طور مستند به اسباب و علل طبیعی است، و لیکن همه این علل طبیعی به خدای تعالی منتهی می شود، و به همین جهت صحیح است که ماندن مرغان در هوا را به خدا نسبت دهیم. خواهی گفت: این اختصاص به مرغان ندارد، چرا در آیه خصوص مرغان را نام برد؟ جوابش این است که بعضی از اسباب طبیعی

برای همه شناخته شده نیست، مثل ماندن مرغان در فضا و آمد و شد کردن در هوا، که در بدو نظر سؤال انگیز است، و به محض مشاهده آن انسان را منتقل به خدای سبحان می کند، و می فهماند سبب حقیقی و اعلاّی پیدایش مرغان، خداست، و پروازشان هم مستند به او است.

و بعضی دیگر اینطور نیستند، نظیر ایستادن و زندگی کردن انسان در روی زمین، که انسان معمولی را منتقل به این معنی نمی کند، و لذا می بینیم خدای سبحان در کلامش نظر بندگان خود را به آن گونه امور جلب می کند، تا زودتر و بهتر به وحدانیت خدای تعالی در ربوبیت پی ببرند.

و در کلام الهی نمونه های بسیاری از این قبیل امور آمده، نظیر نگهداشتن آسمانها بدون ستون، و نگه داشتن زمین از متلاشی شدن، و نگه داری کشتی ها بر روی آب، و اختلاف میوه ها و رنگها و زبانها و امثال آن، که سبب طبیعی نزدیک آنها از نظرها پنهان است، و در نگاه اول ذهن از توجه به آن امور به آسانی منتقل می شود به اینکه خدا آنها را ایجاد کرده، و اگر بعدها در اثر دقت و تحقیق متوجه سبب طبیعی و نزدیک آن گردد، آن وقت در پدید آورنده سبب طبیعی فکر می کند، تا در آخر باز به خدای تعالی منتهی شود، و بفهمد که "إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى".

در تفسیر کشف در پاسخ اینکه چرا در مقابل کلمه "صافات" نفرمود: "قابضات"، و به جای آن فعل "يَقْبِضَنَّ" را آورد؟ می گوید: علتش این است که اصل در طیران و پرواز، گشودن بالها است نه جمع کردن آنها، چون طیور در فضا مانند ماهیان در دریا شناورند، و اصل در شناوری باز کردن و گشودن بال است، و اما جمع کردن و بستن آن برای این است که به این وسیله جلو برود، و از بالی که زده بود نتیجه بگیرد، پس اصل در پرواز و شنا همان بال زدن است، و بدین جهت عمل اصلی را به صیغه اسم فاعل (صافات) آورد، و عمل غیر اصلی را به صیغه فعل مضارع (يقبضن) تا بفهماند عمل طیور مانند ماهیان همان بال زدن است، و اما بال جمع کردن برای نتیجه گیری از بال زدن است، و خودش مقصود اصلی نیست (۱).

و این سخن وقتی درست است که آیه شریفه بخواهد یکی از آیات الهی را خاطر نشان سازد، آیتی که از مجموع جمله "صَافَاتٍ وَ يَقْبِضَنَّ" استفاده می شود، و آن مساله طیران است، ولی احتمال دارد آیه شریفه بخواهد دو آیت را ارائه دهد، یکی نیفتادن مرغان در حال بال زدن،

ص: ۶۰۱

و یکی نیفتاد نشان در حال بال جمع کردن.

و در اینکه بعد از یادآوری ذلول بودن زمین، و سوار بودن انسان بر منکب های زمین، مساله پرواز طیور در هوا را آورد، لطفی نهفته است که بر کسی پوشیده نیست.

"أَمَّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ يَنْصُرُكُمْ مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِنَّ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي غُرُورٍ" این آیه توییح و سرکوبی کفار است، که به جای خدای تعالی معبودهایی دیگر گرفتند تا یاریشان کنند، و به همین جهت سیاق آیه قبلی را که سیاق غیبت بود به سیاق خطاب برگردانید تا توییح و سرکوبی رخ به رخ انجام گیرد، و سرزنش دردناک تر شود.

و معنای جمله "أَمَّنْ هَذَا الَّذِي..."، این است که: نه، بلکه می پرسم. آن چه کسی است که به آن اشاره می شود، که این یاور شما و لشکر شما است غیر از رحمان، اگر خدای رحمان سرنوشت شومی و یا عذابی برای شما مقدر کرده باشد آیا آن یاور، شما را یاری می کند؟ نه، پس غیر از خدا کسی نیست که شما را یاری کند. و این بیان اشاره است به اینکه پندار مشرکین خطا است، مشرکین بت ها را نمی پرستند، مگر به خاطر همین که آنان را در شدائد یاری کنند، با اینکه این مشرکین و خدایانشان هر دو ملک خدایند، و بت ها نه برای خود، مالک نفع و ضرری هستند، و نه برای دیگران.

و چون مشرکین از این توییح و سرکوبی خدا پاسخی نداشتند بدهند، لذا خود خدای تعالی از آن سؤال ملامت آمیز جواب داد، که: "إِنَّ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ" یعنی غرور آن چنان به آنان حمله ور شده که از هر طرف احاطه شان کرده، خیال کرده اند اعتقادشان به الوهیت آلهه اعتقاد درستی است.

"أَمَّنْ هَذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ بَلْ لَجُوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ" کلمه "أم" در اینجا نیز به معنای "بلکه" است، می فرماید: بلکه می پرسم آن چه کسی است که به آن اشاره می شود، و گفته می شود: این است آنکه شما را روزی می دهد، و آیا اگر خدا روزی خود را از شما دریغ بدارد، آن کس به جای خدا شما را روزی می دهد؟

آن گاه خود خدای سبحان پاسخ می دهد به اینکه: "بَلْ لَجُوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ"، یعنی حق برای آنان روشن شده ولی در برابر آن خاضع نمی شوند تا تصدیقش کنند، و آن گاه پیرویش نمایند، بلکه در دور شدن از حق و نفرت از آن هم چنان ادامه داده، و بیشتر جلو می روند.

تمثیلی برای بیان حال مؤمن طالب بصیرت و کافر جاهل و لجوج

"أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" کلمه "مکب" اسم فاعل از "إِكْبَاب" (باب افعال) است، و "إِكْبَابُ الشَّيْءِ عَلَىٰ وَجْهِهِ" به

معنای آن است که کسی را به رو به زمین بیندازی، در کشاف گفته معنای عبارت "أكب" این است که داخل شد در کب و دارای کب شد (۱)

ص: ۶۰۳

۱- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۸۲.

چهار قسم است، قلبی است که در آن هم نفاق است و هم ایمان، و قلبی است به کلی منکوس و زیر و رو شده، و قلبی است مطبوع و مهر شده، و قلبی است آزر، پرسیدم قلب آزر کدام است؟ فرمود قلبی است که در آن نوری چون چراغ هست.

و اما قلب مطبوع قلب منافق است، و قلب آزر قلب مؤمن است، اگر خدا به او نعمتی دهد شکر می گزارد، و اگر مبتلایش کند صبر می کند. و اما قلب منکوس قلب مشرک است، آن گاه این آیه را در معنای قلب منکوس تلاوت کرد: " أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ "، و اما قلبی که هم نفاق در آن هست و هم ایمان قلب مردمی است که در طایف بودند، اگر أجل یکی از آنها در حال نفاق می رسید، هلاک شده بود، و اگر در حال ایمان می مرد نجات می یافت (۱).

مؤلف: این روایت را تفسیر برهان هم از ابن بابویه و او به سند خود از فضیل از سعد خفاف از ابی جعفر (علیه السلام) نقل کرده، در نقل وی آمده: قلب چهار قسم است تا آخر این حدیث نقل کرده و لیکن در " قلب آزر " کلمه " انور " را زیادی دارد، (قلب آزر انور) (۲).

و اما اینکه امام فرمود: " قلب مردمی است که در طائف بودند " منظور از طائف چند فرسنگی مکه معظمه نیست بلکه منظور از طائف شیطانی است که بسیار به سراغ دل آدمی می آید، و پیرامون دل طواف می کند، هم چنان که فرمود: " إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْتَلَوْنَ " (۳)، پس معنای روایت چنین است که قومی با طائف شیطانی زندگی می کنند، و شیطان لحظه به لحظه پیرامون دلشان طواف می کند تا بمیرند، اگر در حالی که همان شیطان طوافگر با ایشان باشد بمیرند، هلاک شده اند، و اگر در حال ایمان بمیرند نجات یافته اند.

این را هم باید دانست که در اینجا روایاتی است که جمله شریفه " أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ... " را بر منحرفین از ولایت علی (علیه السلام) و پیروان ولایت او، و دوستانش تطبیق می کند، که البته جنبه تفسیر ندارد، بلکه از باب تطبیق کلی بر مصداق است.

آیه مورد بحث استفهامی است انکاری از یکسان بودن دو حالت سر پا راه رفتن و با صورت روی زمین خزیدن، و این تعریض و توییحی است از کفار، که در ضمن روی سخن را هم از آنان برگردانید، و از شرافت حضور و خطاب محرومشان کرد، ساده تر بگویم در آیه قلبی کفار را مخاطب قرار داده بود، ولی بعد از آنکه در آخر آن آیه سخن از لجاجت ایشان رفت، در آیه مورد بحث دیگر خطاب را ادامه نداد، بلکه آنان را غایب فرض کرد، و این خود مزید بر تعریض است، و منظور آیه این است که کفار در لجاجت و سرکشی عجیبی که دارند، و در نفرتشان از حق مثل کسی می مانند که راهی را که می خواهد طی کند با خزیدن روی زمین، آنهم به صورت، طی کند، و معلوم است که چنین کسی نه بلندیهایی مسیر خود را می بیند نه پستی ها را، و نه نقاط پرتگاه و سرایشی ها را، پس چنین کسی هرگز نظیر آن کس دیگر که سر پا و مستقیم راه می رود نمی تواند باشد، چون او جای هر قدم از قدمهای خود را می بیند، و احياناً اگر موانعی هم سر راهش باشد مشاهده می کند، و علاوه بر این می داند که این راه به کجا منتهی می شود، و این کفار راه زندگی خود را مثل آن شخص خزننده طی می کنند، اینها با اینکه می توانند مستقیم راه بروند، خوابیده روی زمین می خزند، یعنی با اینکه حق را تشخیص می دهند متعمداً چشم خود را از شناختن آنچه که باید بشناسند می بندند، و خود را به ندیدن می زنند و با اینکه می توانند طبق وظیفه ای که باید عمل کنند

از عمل کردن به وظیفه چشم می پوشند در برابر حق خاضع نمی شوند، و در نتیجه بصیرتی به امور ندارند، به خلاف مؤمنین که راه زندگی را تشخیص می دهند، و بر صراط مستقیم پایدار و استوارند، و در نتیجه از هلاکت ایمنند.

از آنچه گذشت روشن گردید که مثل آورده شده در آیه، مثلی است برای عموم، حال هر کافر جاهل و لجوج را که به جهل خود ادامه می دهد، و حال هر مؤمن طالب بصیرت و جویای حق را ممثل می سازد.

بحث روایتی (روایتی دال بر اینکه قلب بر چهار قسم است، در ذیل آیه " أَمْ مَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ...")

در کافی به سند خود از سعد از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: قلب

ص: ۶۰۴

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۳۰۹، ح ۲.

۲- تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۶۴، ح ۴.

۳- کسانی که از خدا می ترسند، وقتی طائفی از شیطان با آنان مساس پیدا می کند، به یاد خدا می افتند، و ناگهان دارای بصیرت می شوند. سوره اعراف، آیه ۲۰۱.

اشاره

قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ (۲۳) قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۲۴) وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۲۵) قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ (۲۶) فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سَيِّئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَقِيلَ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدْعُونَ (۲۷)

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَهْلَكَنِي اللَّهُ وَمَنْ مَعِيَ أَوْ رَحِمْنَا فَمَنْ يُجِيرُ الْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ (۲۸) قُلْ هُوَ الرَّحْمَنُ أَمَّنَّا بِهِ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۲۹) قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ (۳۰)

ترجمه آیات

بگو او همان کسی است که شما را هستی داد و برایتان گوش و چشم و دل قرار داد ولی شکر شما اندک است (۲۳).

بگو او همان کسی است که شما خاکیان را در زمین خلق کرد و به سوی او محشور می شوید (۲۴).

و (به خاطر همان عتو و نفور و ناسپاسیشان) می گویند این وعده ای که می دهید چه وقت انجام می شود اگر راست می گویند؟ (۲۵).

بگو علم آن تنها و تنها نزد خداست و اما من فقط بیم رسانی روشن‌گرم (۲۶).

همین که آن وعده را نزدیک ببینند اثر نومیدی و خسران در چهره کفار نمایان می شود و به ایشان گفته می شود این است آنچه قبلا وعده اش را به شما دادند (و شما می پرسیدید پس کی می رسد) (۲۷).

بگو به من خبر دهید اگر (فرضا) خدا، من و پیروان مرا هلاک کند و یا بر ما رحم کند (چه دخالتی در سرنوشت شما کفار دارد و) کافران را چه کسی از عذاب دردناک پناه می دهد (۲۸).

بگو آن کس همان رحمان است که ما به وی ایمان آوردیم و بر او توکل کردیم پس به زودی خواهید دانست چه کسی در ضلالت آشکار است (۲۹).

بگو اگر آبی که شما به وسیله آن زنده اید در طبقات زمین فرو برود چه کسی است که آبی گوارا برایتان بیاورد؟ (۳۰).

بیان آیات

اشاره

این آیات نشانه های دیگری از ربوبیت خدای تعالی را به مشرکین تذکر می دهد تا به وسیله آن به وحدانیت خدا در خلقت و تدبیر رهنمونشان شود، و در آن مطالب را توأم با تحویف و تهدید بیان می کند، هم چنان که گفتیم همه سوره اینطور است، چیزی که هست باید این را در نظر بگیریم که خدای تعالی بعد از آنکه در جمله "بَلْ لَّجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ" به لجاجت و عناد آنان در باره حق اشاره کرد، سیاق را از خطاب به آنان برگردانید، و روی سخن از ایشان برتافته خطاب را متوجه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد، و فرمود: حالا تو با آنان سخن بگو، و بگوششان بخوان، و آیات و نشانه های ربوبیت من در خلقت و تدبیر را که همه بر یگانگی من در ربوبیت دلالت دارند به یادشان بیاور، و از عذاب من اندازشان کن "قُلْ هُوَ الَّذِي..."، "قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ..."، "قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ..."، "قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَهْلَكْنِي اللَّهُ..."، "قُلْ هُوَ الرَّحْمَنُ..."، "قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا...". که در همه این آیات می فرماید: تو بگو چنین و چنان.

مقصود از انشاء بشر (هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ...)

"قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ" کلمه "انشاء" به معنای ایجاد ابتدایی چیزی و تربیت آن است، و در اینکه در آخر این آیه بشر را عتاب کرده به اینکه "قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ" - چه کم است شکرگزاریتان" و همچنین در آخر نظیر این آیه مانند آیه ۷۸ سوره مؤمنون و آیه ۹ سوره الم سجده دلالت دارد بر اینکه انشای بشر و ایجاد او و مجهز کردنش به جهاز حس و فکر، از اعظم نعمت های الهی

است، که با هیچ مقیاسی نمی توان عظمت آن را اندازه گیری کرد.

و منظور از انشای بشر صرف خلقت او نیست، بلکه منظور خلقت بدون سابقه او است، یعنی حتی در ماده هم سابقه نداشت، و در ماده چیزی به نام انسان نبود، هم چنان که در آیه زیر خلقت جسم و ماده بشر را سابقه دار می داند، و از پدید آوردن جسمش تعبیر به خلقت می کند، ولی وقتی به خود او می رسد از ایجادش تعبیر به انشاء نموده، می فرماید: " وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً... ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ " (۱).

که از آن فهمیده می شود انسان سمیع و بصیر، و متفکر شدن مضغه به وسیله ترکیب شدن نفس بشر با آن مضغه، خلقتی دیگر است، و سختی با خلقت انواع صورتهای مادی قبل، یعنی صورت خاکی و گلی و نطفه ای و علقه ای و مضغه ای ندارد، اینها همه اطواری است که ماده انسان به خود گرفته، و اما خود انسان دارای شعور در هیچ یک از این اطوار وجود نداشته، و شبیه به هیچ یک از آنها نیست، و این همان انشا است.

و نظیر آیه سوره مؤمنون " وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ " (۲) است، (کلمه "اذا- ناگهان" را از نظر دور نداشت).

پس اینکه فرمود: " هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ " اشاره است به خلقت انسان، و جمله " وَ جَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ " اشاره است به مجهز شدن انسان به جهاز حس و فکر (۳)، و منظور از جعل، جعل انشایی سمع و بصر و افئده است، هم چنان که جعل نفس آدمی انشایی است، و در جای دیگر در باره انشایی بودن آنها فرموده " وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمْ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ " (۴) ۱.

ص: ۶۰۷

- ۱- ما انسان را از چکیده ای از گل آفریدیم، سپس او را نطفه کرده در جایی محفوظ قرار دادیم، سپس نطفه را علقه خلق کردیم، و علقه را مضغه خلق کردیم... و سپس او را موجودی دیگر انشا نمودیم. سوره مؤمنون، آیات ۱۲-۱۴.
- ۲- و یکی از نشانه های ربوبیت منحصره او این است که شما را از خاک خلق کرد، و سپس ناگهان بشری شدید، و منتشر گشتید. سوره روم، آیه ۲۰.
- ۳- پنج جهاز برای حس می باشد: " لامسه "، " ذائقه "، " شامه "، " سامعه "، و " باصره " و پنج جهاز نیز برای حواس باطنی، که همه ابزار فکری می باشد: " حس مشترک "، " خیال "، " واهمه "، " حافظه " و " متصرفه " - مترجم.
- ۴- او کسی است که برای شما سمع و ابصار و افئده انشا کرد، و چه اندک است شکر شما.

پس انسان هر چند که به صفات بسیاری از قبیل حواس پنجگانه ظاهری و باطنی از سایر موجودات، یعنی جمادات و نباتات ممتاز است، ولی در آیه به دو صفت سمع و بصر اکتفاء کرده، و این یا به خاطر این بوده که این دو مهم تر از سایر امتیازات است، و یا احتمالاً برای این بوده که اصلاً منظور از آن دو همه صفات و حواس ظاهری است، و در آیه بر جزء اطلاق شده و کل اراده شده است، و منظور از کلمه "افئده" که جمع "فؤاد-قلب" است، نفس متفکر آدمی است که انسان با این امتیاز از سایر حیوانات ممتاز می شود.

"قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ" - یعنی کم شکر می گزارید، شکری که شایسته این نعمت و یا همه نعمت های عظمای الهی باشد، بنا بر این کلمه "ما" زایده و کلمه "قلیلاً" مفعول مطلق است، و تقدیر کلام "تشکرون شکراً قلیلاً" می باشد.

و بعضی (۱) از مفسرین کلمه "ما" را مصدریه گرفته اند، که بنا بر این، معنای جمله "قلیلاً شکرکم" می شود.

"قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ" مصدر "ذره" که فعل "ذراکم" از آن مشتق است، به معنای خلقت است، و منظور از خلق کردن ایشان در زمین این است که خلقتشان وابسته به زمین است، و کمال آنان جز به اعمالی وابسته به ماده زمینی تمام نمی شود، آری خدای تعالی مواد زمینی را در دل بشر زینت داده، به طوری که دلها به سوی آن مجذوب شود، و به این وسیله افراد صالح از طالح ممتاز گردند، هم چنان که فرمود: "إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ إِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا" (۲).

و جمله "وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ" اشاره است به مساله بعث و جزا و قیامت و وعده ای است قطعی.

"وَ يَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ" منظور از این وعده همان قیامت موعود است. در این جمله سخن کفار و منکرین معاد را حکایت می کند که در آمدن آن عجله کردند، البته استعجالشان به منظور استهزا بوده.

"قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ" این جمله، جواب از استعجال ایشان است که می گفتند "پس این وعده کی

ص: ۶۰۸

۱- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۹. [.....]

۲- این ماییم که آنچه روی زمین است زینت زمین کردیم تا ایشان را بیازماییم، کدامشان بهتر عمل می کنند، و ما به زودی آنچه روی زمین است چون خاک خشک از نظرشان می اندازیم. سوره کهف، آیه ۷ و ۸.

می رسد..."، و حاصل جواب این است که علم به اینکه قیامت چه وقت می رسد نزد خدا است، و غیر از خدای تعالی کسی را از آن آگاهی نیست هم چنان که خودش در جای دیگر قرآن فرموده: "لَا يُجَلِّئُهَا لَوْقَتِهَا إِلَّا هُوَ" (۱) و من بجز اینکه ندیری آشکار هستم مسئولیت و اختیاری ندارم، من تنها مامورم به شما خبر دهم که به زودی به سوی خدا محشور می شوید، و اما اینکه چه وقت محشور می شوید، نمی دانم.

این معانی از آیه و سیاقی که آیه در آن قرار دارد یعنی سیاق سؤال و جواب استفاده می شود، و بنا بر این، لام در کلمه "العلم" لام عهد است و مراد، علم به وقت حشر است، و اما اگر الف و لام را برای جنس بدانیم، هم چنان که از جمله "إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ" با قطع نظر از چیز دیگری همین جنس استفاده می شود، در نتیجه معنایش این می شود که به طور کلی حقیقت علم نزد خداست، و احدی به هیچ مقدار از آن علم احاطه نمی یابد، مگر به اذن خدای تعالی، هم چنان که فرمود: "وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ" (۲) و خدا نخواسته که من از آن علم بی کرانش جز این را بدانم که شما به زودی محشور می شوید، و شما را از آن روز انذار کنم، و اما اینکه وقت رسیدن آن روز چه زمانی است علمی بدان ندارم.

"فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا..."

کلمه "زلفه" به معنای "قرب- نزدیکی" است. و مراد از آن "قرب- نزدیک" است، و ممکن هم هست از باب "زید عدل" باشد، و ضمیر در جمله "رأوه" به وعد، و به قول بعضی (۳) به عذاب برمی گردد. و معنای آیه این است که: وقتی آن وعده و یا عذاب را نزدیک ببینند آن وقت روی کسانی که کفر ورزیدند ترش می شود، و در سیمایشان اثر خسران و نومیدی هویدا می گردد.

"وَقِيلَ هَذَا الَّذِي كُنتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ" - بعضی (۴) از علمای لغت گفته اند: "تدعون" بدون تشدید دال و "تدعون" با تشدید، هر دو به یک معنا است، مثل دو کلمه "تدخرون" بی تشدید و "تدخرون" با تشدید. و معنای جمله این است که به ایشان گفته می شود: این عذاب که می بینید همان وعده ای است که به شما دادند، و شما همواره می پرسیدید پس آن قیامت و عذاب چه وقت است، و با گفتن "مَتَى هَذَا الْوَعْدُ" در آمدنش عجله می کردید، و از ظاهر

ص: ۶۰۹

۱- کسی جز او آن را به موقع خود آشکار نمی کند. سوره اعراف، آیه ۱۸۷.

۲- کسی از علم او آگاه نمی گردد مگر به مقداری که خود او بخواهد. سوره بقره، آیه ۲۵۵. (۳ و ۴) مجمع البیان، ج ۱۰، ص

سیاق برمی آید که گوینده این کلام ملائکه اند، که به امر خدا به اهل دوزخ خطاب می کنند. بعضی (۱) از مفسرین گفته اند گوینده آن خود کفارند که به یکدیگر می گویند.

"قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَهْلَكْنِي اللَّهُ وَ مَنْ مَعِيَ أَوْ رَحِمْنَا فَمَنْ يُجِيرُ الْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ" حرف "ان" شرطیه است، که شرط و جزا می خواهد، شرط آن جمله "أَهْلَكْنِي اللَّهُ" و جزایش جمله "فَمَنْ يُجِيرُ الْكَافِرِينَ..." است، می فرماید به ایشان بگو: به من خبر دهید بینم اگر خدا مرا و مؤمنین را که با منند هلاک کند، و یا به ما رحم نموده، هلاکمان نکند، چه کسی کافران را- که همین شماید و به خدا کفر می ورزید، و مستحق عذاب دردناک اوید،- از عذاب دردناک او پناه می دهد؟ و در این جمله به طور قاطع کفار را تهدید می کند به اینکه هلاک شدن ما و هلاک نشدنمان هیچ سودی به حال شما ندارد، و عذابی را که به طور قطع و به خاطر کفرتان به شما خواهد رسید از شما برطرف نمی سازد.

بعضی (۲) از مفسرین گفته اند: کفار مکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنین را به مردن نفرین می کردند، لذا خدای تعالی مامورش کرد به ایشان بگوید: چه خدا ما را هلاک کند و چه باقی بدارد، به هر حال سرنوشت ما به دست اوست، و ما از زحمت او امید خیر داریم، و اما شما چه می کنید، چه کسی را دارید که از عذاب الیم خدا که به خاطر کفرتان به خدا مستحق آن شده اید، پناهتان دهد؟

"قُلْ هُوَ الرَّحْمَنُ أَمَّنَّا بِهِ وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ" ضمیر به خدایی برمی گردد که رسول الله مامور شده بشر را به توحید او دعوت کند، و کفار همان خدا را می خوانند تا او را هلاک سازد. و معنای آیه این است که بگو آن خدایی که من شما را به توحید او می خوانم، و شما او را به نفرین من و علیه مؤمنین می خوانید، همان رحمانی است که نعمتش هر چیزی را فرا گرفته، و ما به او ایمان آورده بر او توکل کرده ایم، بدون اینکه به چیزی غیر او متمایل شویم، و یا اعتماد کنیم، پس ای مردم کافر! به زودی خواهید فهمید چه کسی در ضلالت آشکار است؟ ما و یا شما؟

در کشف گفته: اگر پرسشی چرا مفعول فعل "امنا" را که ضمیر در "به" باشد، بعد از فعل آورد، و مفعول فعل "توکلنا" را که ضمیر در "علیه" باشد جلوتر از فعل آورد، و خلاصه

ص: ۶۱۰

۱- تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۷۵.

۲- تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۷۶.

چرا نفرمود: "امنا به و توکلنا علیه"؟ در پاسخ می‌گوییم: علتش این بود که کلمه "آمنا" در مقام تعریض به کافران بود، که قبلاً ذکرشان به میان آمده بود، پس گویا فرموده: "ایمان آوردیم به رحمان، و مثل شما به او کفر نورزیدیم، آن گاه فرمود: و بر خصوص او توکل کردیم - چون مقدم شدن کلمه (بر او) انحصار را می‌رساند - و توکل نکردیم بر آنچه شما بر آن توکل نمودید، شما بر رجال و امواتان توکل کردید، و ما بر خدای رحمان و بس (۱).

"قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ" کلمه "غور" به معنای فرو رفتن آب در زمین است، و منظور از این مصدر اسم فاعل - غائر - است، و کلمه "معین" به معنای آب جاری در روی زمین است. و معنای آیه این است که: مرا خبر دهید اگر آب شما به زمین فرو رود، و روی زمین آبی نماند، چه کسی است که در روی زمین برایتان آب جاری سازد؟

در این باره روایاتی است که آیه شریفه را بر ولایت علی (علیه السلام) و دشمنی آن جناب تطبیق می‌کند، که البته منظور از آنها تفسیر نیست بلکه تطبیق کلی بر مصداق است (۲).

ص: ۶۱۱

۱- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۸۳.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۹.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ (١) مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ (٢) وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ (٣) وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ (٤)
فَسُبُّصِرْ وَيُبْصِرُونَ (٥) بِأَيِّكُمْ الْمَقْتُولُونَ (٦) إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (٧) فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ (٨) وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ (٩)

وَلَا تُطِعِ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ (١٠) هَمَّازٍ مَّشَاءٍ بَنِيمٍ (١١) مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ (١٢) عَتُلٌّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ (١٣) أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَ
بَيْنِينَ (١٤)

إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (١٥) سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرُطُومِ (١٦) إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا
مُصْبِحِينَ (١٧) وَلَا يَسْتَشْنُونَ (١٨) فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ (١٩)

فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ (٢٠) فَتَنَادُوا مُصْبِحِينَ (٢١) أَنْ ائْتُوا عَلَيَّ حَزْزِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (٢٢) فَانطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخَفَتُونَ (٢٣) أَنْ
لَا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ (٢٤)

وَاعْدُوا عَلَىٰ حَزْدٍ قَادِرِينَ (٢٥) فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُونَ (٢٦) بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ (٢٧) قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لَا
تُسَبِّحُونَ (٢٨) قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ (٢٩)

فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَلَوْمُونَ (٣٠) قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ (٣١) عَسَىٰ رَبُّنَا أَنْ يُبَدِّلَنَا خَيْرًا مِنْهَا إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا رَاغِبُونَ (٣٢)
كَذَلِكَ الْعَذَابُ وَالْعَذَابُ الْأَخْرَجَهُ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (٣٣)

به نام خدا که در دنیا رحمتی برای عموم و در آخرت رحمتی بیکران برای خواص از بندگان دارد.

ن، سوگند به قلم و آنچه با قلم می نویسند (۱).

که تو به خاطر لطفی که پروردگارت به تو کرده دیوانه نیستی (۲).

و اینکه برای تو اجری است غیر مقطوع (۳).

و اینکه تو ملکات اخلاقی بس بزرگی داری که بر آن مسلطی (۴).

پس به زودی خواهی دید و آنها نیز خواهند دید (۵).

که کدامتان مبتلا به جنونید (۶).

محققا پروردگارت داناتر است به اینکه چه کسی از راه او دور و چه کسانی راه یافتگانند (۷).

پس تکذیب گران را اطاعت مکن (۸).

آنان همین را می خواهند که تو سازش کنی و آنها هم با تو بسازند (۹).

و نیز هر فرومایه عیب جو که برای هر حق و باطلی سوگند می خورد اطاعت مکن (۱۰).

و کسی را که در بین مردم سخن چینی و افساد می کند (۱۱).

و کسی را که مانع رسیدن خیر به خلق می شود و تجاوزگر و گناهکار است (۱۲).

کسی که علاوه بر همه آن عیب ها، بد دهن و خشن است و مردم پدری برایش نمی شناسند (۱۳).

کسی که تنها مایه غرورش این است که صاحب مال و فرزندان است (۱۴).

هنگامی که آیات ما بر او خوانده می شود می گوید افسانه های قدیمی است (۱۵).

ما در برابر غرورش به نهایت درجه، خوارش می سازیم (۱۶).

آری ما ایشان را می آزماییم هم چنان که صاحبان آن باغ را آزمودیم که قسم خوردند و به هم قول دادند فردا میوه باغ را بچینند (۱۷).

بدون اینکه ان شاء الله بگویند (و یا بدون اینکه از آن استثنا کنند) (۱۸).

در نتیجه بلایی فراگیر از ناحیه پروردگارت باغ را دور زد در حالی که ایشان در خواب بودند (۱۹).

و در نتیجه باغ سوخت و چون شب سیاه شد (۲۰).

صبح زود (قبل از بیدار شدن فقرا) یکدیگر را صدا زدند (۲۱).

که اگر به وعده دیشبتان پای بندید برخیزید و به سوی زراعت خود بروید (۲۲).

این را آهسته می گفتند و آهسته به سوی باغ روانه شدند (۲۳).

ص: ۶۱۳

تا در آن روز هیچ مسکینی داخل باغشان نشود (۲۴).

به قصد نیامدن فقرا و زیاد شدن درآمد سحرگاهان بیرون شدند (۲۵).

تا به باغ رسیدند، همین که وضع باغ را دیدند گفتند: محققا راه را عوضی آمده ایم (۲۶).

یکی از آن میان گفت: نه، بلکه محروم شده ایم (۲۷).

آنکه میانه روتر از همه بود گفت مگر به شما نگفتم (چرا باغ را رازق خود می دانید و) خدا را از داشتن شریک در رزاقیت منزه نمی دارید؟ (۲۸).

گفتند منزه است پروردگار ما که به راستی ما ستمکارانی بودیم (۲۹).

آن گاه رو به یکدیگر کرده گناه را به گردن یکدیگر نهادند (۳۰).

گفتند: وای بر ما که به راستی طغیانگر بودیم (۳۱).

امید است پروردگارمان باغی بهتر از آن به ما بدهد، که ما دل به سوی پروردگارمان نهادیم (۳۲).

آری عذاب چنین است و البته عذاب آخرت بزرگتر است اگر مردم بنای فهمیدن داشته باشند (۳۳).

بیان آیات محتویات سوره مبارکه قلم و محل نزول آن

اشاره

این سوره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به دنبال تهمت های ناروایی که مشرکین به وی زده و او را دیوانه خوانده بودند، تسلیت و دلداداری می دهد، و به وعده های جمیل و پاسداری از خلق عظیمش دلخوش می سازد، و آن جناب را به شدیدترین وجهی از اطاعت مشرکین و مداهنه با آنان نهی نموده، امر اکید می کند که در برابر حکم پروردگارش صبر کند.

سیاق همه آیات این سوره سیاق آیات مکی است، و از ابن عباس و قتاده نقل شده که گفته اند: اوایل این سوره تا آیه "سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرُطُومِ" که شانزده آیه است - در مکه نازل شده، و ما بعد آن تا جمله "لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ" که هفده آیه است در مدینه نازل شده، و نیز بعد از آن جمله تا جمله "يَكْتُبُونَ" که پانزده آیه است در مکه و ما بعد آن تا آخر سوره که چهار آیه است در مدینه نازل شده (۱) این نقل نسبت به هفده آیه یعنی از جمله "إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ" تا جمله "لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ" بی وجه نیست، زیرا به آیات مدنی شبیه تر است تا آیات مکی.

"ن" در تفسیر سوره شوری در باره حروف مقطعه اوایل سوره ها بحث کردیم.

"وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ" معنای "قلم" معلوم است، و اما مصدر "سطر" (که فعل "یسطرون" مشتق از آن است) به فتحه سین و سکون طاء- و بنا به گفته راغب گاهی به دو فتحه نیز خوانده می شود- به معنای صافی از کلمات نوشته شده، و یا از درختان کاشته شده، و یا از مردمی ایستاده است، و وقتی گفته می شود: (سطر فلان کذا) معنایش این است که فلانی سطر سطر نوشت (۱).

خدای سبحان در این آیه به قلم و آنچه با قلم می نویسند سوگند یاد کرده، و از ظاهر سیاق برمی آید که منظور از قلم مطلق قلم، و مطلق هر نوشته ای است که با قلم نوشته می شود، و از این جهت این سوگند را یاد کرده که قلم و نوشته از عظیم ترین نعمت های الهی است، که خدای تعالی بشر را به آن هدایت کرده، به وسیله آن حوادث غایب از انظار و معانی نهفته در درون دلها را ضبط می کند، و انسان به وسیله قلم و نوشتن می تواند هر حادثه ای را که در پس پرده مرور زمان و بعد مکان قرار گرفته نزد خود حاضر سازد، (مثل اینکه حادثه قرنهای قبل، همین الآن دارد اتفاق می افتد، و حوادث هزاران فرسنگ آن طرف تر در همین جا دارد رخ می دهد) پس قلم و نوشتن هم در عظمت، دست کمی از کلام ندارد.

و در عظمت این دو نعمت همین بس که خدای سبحان بر انسان منت نهاده که وی را به سوی کلام و قلم هدایت کرده، و طریق استفاده از این دو نعمت را به او یاد داده، و در باره کلام فرموده: "خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ" (۲) و در باره قلم فرموده: "عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ" (۳).

بنا بر این، سوگند خوردن خدای تعالی به قلم، و آنچه می نویسند سوگند به یکی از نعمت ها است، و این تنها قلم نیست که به آن سوگند یاد کرده، بلکه در کلام مجیدش به بسیاری از مخلوقات خود بدان جهت که نعمتند سوگند یاد فرموده، مانند آسمان، زمین، خورشید، ماه، شب، روز، و امثال اینها تا برسد به انجیر و زیتون.

بعضی (۴) از مفسرین گفته اند: کلمه "ما" در جمله "و ما یسطرون" مصدریه است، و مراد از آن خود نوشتن است.

بعضی (۵) دیگر گفته اند: مراد از قلم، قلم اعلی، یعنی قلم آفرینش است، که در حدیث.

ص: ۶۱۵

۱- مفردات راغب، ماده "سطر".

۲- انسان را آفرید و به او بیان را تعلیم کرد. سوره الرحمن، آیه ۳ و ۴.

۳- به قلم تعلیم داد، به انسان چیزی را تعلیم داد که از آن آگاهی نداشت. سوره علق، آیه ۴ و ۵.

۴- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۸۴.

۵- تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۷۸ و ۷۹. [.....]

آمده که اولین موجودی است که خدایش آفریده. و منظور از "ما یسطرون" آن اعمالی است که فرشتگان حفظه و کرام الکاتبین می نویسند.

و بعضی (۱) این احتمال را هم داده اند که تعبیر به صیغه جمع در "یسطرون" صرفاً برای تعظیم باشد، نه کثرت. لیکن این احتمال درست نیست.

و نیز بعضی (۲) احتمال داده اند که: منظور آن چیزی باشد که در آن می نویسند، و آن لوح محفوظ است.

بعضی دیگر احتمال داده اند: مراد از قلم و آنچه می نویسند صاحبان قلم، و نوشته های ایشان باشد. اما همه این احتمالات واهی و بی اساس است.

مراد از نعمت در آیه: " مَا أَنْتَ بِنِعْمَةٍ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ "

" مَا أَنْتَ بِنِعْمَةٍ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ " این جمله آن مطلبی است که خدای تعالی برای اثباتش سوگند خورده، و خطاب در آن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، و حرف "باء" در کلمه "بنعمه" بای سببیت و یا مصاحبت است. و معنای جمله این است که تو به خاطر نعمتی - و یا با نعمتی - که خدا به تو ارزانی داشته مجنون نیستی.

و سیاق آیه دلالت دارد بر اینکه مراد از این نعمت، نعمت نبوت است، چون ادله ای که دلالت بر نبوت آن جناب می کند، هر گونه اختلال روانی و عقلی را از آن جناب دفع می کند، زیرا اگر دفع نکند بر نبوت هم دلالت ندارد، و اگر نکند هدایت الهی که لازمه نظام حیات بشری است پا نمی گیرد، و این آیه در مقام رد تهمتی است که به آن جناب می زدند و مجنونش می خواندند. و در آخر همین سوره تهمت ایشان را حکایت کرده، می فرماید: " وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ ".

بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: مراد از نعمت، فصاحت بیان، عقل کامل، سیرت مرضیه، و برائت آن جناب از هر عیب و اتصافش به هر صفت پسندیده است، چون ظهور این صفات خود دلیل قطعی است بر اینکه چنین کسی مجنون نیست، لیکن بیان گذشته ما در حجیت قاطع تر است، و آیه مورد بحث و آیات بعدش به طوری که ملاحظه می فرمایید در مقام تسلیت دادن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و دلخوش ساختن آن جناب است، می خواهد آن جناب را تایید کند، و در عین حال سخن کفار را تکذیب نماید.

ص: ۶۱۶

معنای اینکه فرمود پیامبر اجر غیر ممنون دارد و بر "خلق عظیم" است

"وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ" کلمه "ممنون" از ماده "من" و اسم مفعول آن است، و مصدر "من" به معنای قطع است، وقتی گفته می شود: "منه السیر منا" معنایش این است که پیاده روی او را از رفتن قطع و ناتوان کرد، البته باید توجه داشت که کلمه "ممنون" اسم مفعول از منت نیز می آید، و منت به معنای آن است که نعمتی را که به کسی داده ای با زبان خود آن را بر آن شخص سنگین سازی، کلمه مذکور در آیه مورد بحث به معنای اول است. و مراد از "اجر"، اجری است که رسالت نزد خدا دارد، و این جمله در مقام دلخوش ساختن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، می فرماید: تو زحمات رسالت خدا را تحمل کن، که اجرت نزد پروردگار قطع نمی شود، و زحمات هدر نمی رود.

و چه بسا که کلمه "من" را به معنای همان منت نهادن گرفته اند، به این بیان که آنچه خدای تعالی به رسول گرامیش به عنوان پاداش می دهد، در حقیقت اجرتی است در مقابل زحماتی که کشیده، پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مستحق آن اجرت و طلبکار آن از خدای تعالی است، و خدای تعالی منتی بر او ندارد. ولی این معنا درست نیست، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم مانند همه خلایق بنده و مملوک خدا است، آن هم مملوک به حقیقت معنای ملک، هم ذاتش مملوک او است و هم صفاتش و هم اعمالش، پس اگر خدای عز و جل چیزی از آنچه ذکر شد به بنده اش می دهد عطیه ای است از ناحیه او، نه اینکه دینی است که پرداخت می کند، و بنده خدا آنچه را که دارد موهبت و عطیه خدا است، و به تملیک خدا مالک شده است، و در همان حال که او مالک شده باز مالک حقیقی خود او و آنچه فعلا مالک است و آنچه قبلا مالک بوده، و یا بعدا مالک می شود، خدا است، پس آنچه خدا به بنده اش می دهد تفضلی است از ناحیه او، و اگر تفضل و عطایی را که در مقابل عمل بنده اش اجر و پاداش نامیده، و قراری را که بین اجر خود و عمل بنده اش دارد، معامله نامیده، این نیز تفضل دیگری است از او، پس منت تنها برای خدا است، او است که بر تمامی خلایق خود از انبیا گرفته تا پایین تر منت دارد، و انبیا و پائین تر از انبیا در این معنا برابرند.

"وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ" کلمه "خلق" به معنای ملکه نفسانی است، که افعال بدنی مطابق اقتضای آن ملکه به آسانی از آدمی سر می زند، حال چه اینکه آن ملکه از فضائل باشد، مانند عفت و شجاعت و امثال آن، و چه از رذائل مانند حرص و جبن و امثال آن، ولی اگر مطلق ذکر شود، فضیلت و خلق نیکو از آن فهمیده می شود.

راغب می گوید: کلمه "خلق" چه با فتحه "خاء" خوانده شود، و چه با ضمه آن، در اصل به یک معنا بوده، مانند کلمه "شرب" و "صرم" که چه با فتحه اول خوانده شوند و چه با ضمه یک معنا را می دهند، و لیکن در اثر استعمال بیشتر فعلا چنین شده که اگر به فتحه خاء استعمال شود معنای صورت ظاهر و قیافه و هیئت را که با بصر دیده می شود می رساند، و اگر به ضمه خاء استعمال شود معنای قوا و سجایای اخلاقی را که با بصیرت احساس می شود افاده می کند، پس اینکه قرآن کریم فرموده: "إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ"، معنایش این است که تو- ای پیامبر- سجایای اخلاقی عظیمی داری (۱).

و این آیه شریفه هر چند فی نفسها و به خودی خود حسن خلق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می ستاید، و آن را بزرگ می شمارد، لیکن با در نظر گرفتن خصوص سیاق، به خصوص اخلاق پسندیده اجتماعیش نظر دارد، اخلاقی که مربوط به معاشرت است، از قبیل استواری بر حق، صبر در مقابل آزار مردم و خطاکاریهای اراذل و عفو و اغماض از آنان، سخاوت، مدارا، تواضع و امثال اینها، و ما قبل در آخر جلد ششم این کتاب احادیثی را که محاسن اخلاقی آن جناب را می شمارد نقل کردیم.

و از آنچه گذشت روشن گردید اینکه بعضی (۲) از مفسرین گفته اند: مراد از کلمه "خلق" دین- اسلام- است. تفسیر درستی نیست، مگر اینکه منظور خود را طوری توجیه کنند که به بیان ما برگشت کند.

"فَسْتُبْصِرُ وَيُبْصِرُ بِأَيْكُمُ الْمَفْتُونُ" این جمله به خاطر اینکه حرف "فاء" در اولش آمده، نتیجه گیری از خلاصه مطالب گذشته است، می فرماید: حال که معلوم شد تو دیوانه نبودی، بلکه دارای مقام نبوت و متخلق به خلق عظیمی هستی، و از ناحیه پروردگارت اجری عظیم خواهی داشت، اینکه بدان که به زودی اثر دعوت روشن خواهد گشت، و برای دیدگان ظاهری و باطنی خلق معلوم خواهد شد که مفتون به جنون کیست، آیا تویی و یا تکذیب گران تو که تهمت دیوانگی به تو می زنند؟

بعضی (۳) از مفسرین گفته اند: کلمه "مفتون" مصدری است که وزن اسم مفعول دارد، نظیر کلمات "معقول"، "میسور" و "معسور" که وقتی می گویند: "فلان لیس له معقول"

ص: ۶۱۸

۱- مفردات راغب، ماده "خلق".

۲- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۳.

۳- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۸۵.

معنایش این است که فلانی عقل ندارد. و عبارت "خذ میسوره و دع معسوره" به معنای این است که از فلان کار، آنچه آسان است انجام بده، و مقدار دشواریش را رها کن. و حرف "باء" در کلمه "بایکم" به معنای حرف "فی" است، و معنای جمله این است که به زودی تو می بینی و ایشان هم می بینند که فتنه در کدام یک از دو طرف مخالف است.

"إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ" بعد از آنکه با بیانات قبلی فهماند که بالأخره در این میان ضلالت و هدایتی هست، و اشاره می کند به اینکه تهمت زندگان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اینکه او دیوانه است خودشان مفتون و گمراهند، و به زودی گمراهیشان روشن گشته، و نیز معلوم می شود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هدایت یافته است و هدایت او و گمراهی آنان به بیانی از خدای سبحان ثابت شد، اینک در این جمله مطلب را چنین تاکید می کند که خدا بهتر می داند چه کسی از راه او به بیراهه رفته، و چه کسی راه او را یافته است، چون راه، راه او است و امر هدایت هم به دست او است، و معلوم است که صاحب راه و راهنما بهتر می داند چه کسی در راه او است، و چه کسی در آن نیست.

"فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ" این جمله به دلیل اینکه فای تفریع در آغاز آن در آمده نتیجه گیری از خلاصه معنای آیات سابق است، و الف و لام در "المکذبین" الف و لام عهد است، و منظور از کلمه "فَلَا تُطِعِ" مطلق موافقت است، چه عملی و چه زبانی، و معنای جمله این است که حال که معلوم شد تکذیب گران سابق الذکر مفتون و گمراهند، پس با ایشان به هیچ وجه نه زبانی و نه عملی موافقت مکن.

"وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ" کلمه "یدهنون" از مصدر "ادهان" است که مصدر باب افعال از ماده "دهن" است، و "دهن" به معنای روغن، و ادهان و مداهنه به معنای روغن مالی، و به اصطلاح فارسی "ماست مالی" است، که کنایه است از نرمی و روی خوش نشان دادن. و معنای آیه این است که این تکذیب گران دوست می دارند تو با نزدیک شدن به دین آنان روی خوش به ایشان نشان دهی، ایشان هم با نزدیک شدن به دین تو روی خوش به تو نشان دهند، و خلاصه اینکه دوست دارند کمی تو از دینت مایه بگذاری، کمی هم آنان از دین خودشان مایه بگذارند، و هر یک در باره دین دیگری مسامحه روا بدارید، هم چنان که نقل شده که کفار به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیشنهاد کرده بودند از تعرض به خدایان ایشان کوتاه بیاید، و ایشان هم متقابلاً متعرض پروردگار او نشوند.

با آنچه گذشت روشن گردید که متعلق مودت کفار مجموع "لَوْ تَدَّهِنُ فَيُدْهِنُونَ" بوده، و حرف "فاء" در کلمه دوم فای نتیجه گیری است، نه سببیت.

صفات رذیله برخی از دشمنان دین که دارای مال و فرزند هستند و خدا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را از اطاعت آنها و از مداهنه و مماشات با آنها نهی فرموده است

"وَلَا تُطِيعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ... زَنِيمٍ" کلمه "حلاف" به معنای کسی است که بسیار سوگند می خورد، و لازمه بسیار سوگند خوردن در هر امر مهم و غیر مهم و هر حق و باطل، این است که سوگند خورنده احترامی برای صاحب سوگند قائل نباشد، و چون سوگندها به نام خدا بوده، پس معلوم می شود سوگند خورنده، عظمتی برای خدای عز و جل قائل نیست، و همین بس است برای رذلی او، و رذالت این صفت.

و کلمه "مهین" از مصدر مهانت یعنی حقارت است، و منظور از آن، حقارت رأی و کوتاهی فکر است. ولی بعضی (۱) گفته اند: به معنای کسی است که بسیار شرارت کند.

بعضی (۲) دیگر گفته اند: به معنای کذاب است.

و کلمه "هماز" صیغه مبالغه از ماده "همز" است، و این ماده به معنای عیب جویی و طعنه زنی است، پس هماز یعنی بسیار عیب جو و طعنه زن. و بعضی (۳) گفته اند: "همز" به معنای خصوص طعنه زدن با اشاره چشم است. بعضی (۱) دیگر گفته اند: به معنای غیبت کردن است.

و جمله "مَشَاءٍ بَنِمِيمٍ" به معنای سعایت و دو به هم زنی است، و "مشاء" به معنای نقل کننده سخنان مردمی به سوی مردمی دیگر، به منظور ایجاد فساد و تیرگی آن دو است، و "مناع خیر" به معنای کسی است که منع خیرش بسیار باشد، یا از همه مردم منع خیر می کند، و یا نسبت به اهلهش چنین است و نمی گذارد چیزی به آنان برسد.

و کلمه "معتدی" اسم فاعل از اعتداء است، که به معنای از حد گذراندن ظلم و بیداد است. و کلمه "أثیم" به معنای کسی است که اثم و گناه بسیار کند، به حدی که کار همیشگی و دائمیش شود و از آن دست بردارد. و کلمه "اثم" به معنای عمل زشتی است که باعث شود آن چیزی که قرار است برسد دیرتر برسد. و کلمه "عتل" - با ضمه عین و ضمه تاء و تشدید لام - به معنای اشتلم فارسی است، یعنی سخن خشن و درشت، ولی در آیه مورد بحث به شخص بد اخلاق و جفا کار تفسیر شده، کسی که در راه باطل به سختی خصومت می کند، و

ص: ۶۲۰

نیز به کسی تفسیر شده که خود بسیار می خورد، و از خوردن دیگران جلوگیری می نماید، و نیز به کسی تفسیر شده که مردم را با بهانه گیریهای خود به زندان و شکنجه می کشاند.

و کلمه "زَنِيم" به کسی گفته می شود که اصل و نسبی نداشته باشد. بعضی (۱) گفته اند به معنای کسی است که از زنا متولد شده، و خود را به قومی ملحق کرده باشد، و در واقع از آن قوم و دودمان نباشد. بعضی (۲) دیگر گفته اند: زَنِيم کسی است که به لثامت و پستی مشهور باشد. بعضی (۳) دیگر گفته اند: کسی است که در شرارت علامتی داشته باشد، که با آن شناخته شود، و چون در محفلی سخن از شرارت رود، او قبل از هر شروری دیگر به ذهن در آید، و این چند معنا همه به هم نزدیکند.

پس این نه صفت رذیله، اوصافی است که خدای تعالی بعضی از دشمنان دین را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به اطاعت خود و مداهنه دعوت می کردند توصیف کرده، و در حقیقت جامع همه رذائل است.

"عُتْلٌ بَعْدَ ذَلِكْ زَنِيمٌ" - معنایش این است که شخص مورد نظر بعد از آن معایب و رذائلی که برایش ذکر کردیم عتل و زَنِيم هم نیز هست. بعضی (۱) از مفسرین گفته اند از تعبیر "بعد ذلک" فهمیده می شود که دو صفت اخیر از سایر رذائلی که برایشان شمرده بدتر است.

و ظاهراً در این جمله اشاره ای است به اینکه شخص مورد نظر آن قدر دارای صفات خبیث است که دیگر جا ندارد در امر حق از او اطاعت شود، و بر فرض هم که از آن خبائث صرف نظر شود، وی فردی تندخو و خشن و بی اصل و نسب است که اصلاً نباید در جوامع بشری به مثل او اعتنا شود، باید از هر جامعه ای طرد شود، و افراد جامعه نه به سخن او گوش دهند و نه در عملی پیرویش کنند.

"أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَ بَيْنَ ظَاهِرَا كَلِمَةً أَنْ" حرف لام در تقدیر دارد، و تقدیر آن "لان" باشد، و این جار و مجرور متعلق به فعلی است که از مجموع صفات رذیله مذکور استفاده می شود، و معنایش این است که: "او چنین و چنان می کند برای اینکه مالدار است". و خلاصه مالدار یا غیث کرده، به نعمت خدا کفران می ورزد، و در نتیجه بیگانگی از خدا، تمامی رذائل خبیثه در دلش پیدا شده، بجای اینکه شکر خدا را در برابر آن اموال بجا آورد، و نفس خود را اصلاح کند کفران می ورزد، و بنا بر این، آیه شریفه در افاده مذمت و تهکم، جاری مجرای آیه شریفه

ص: ۶۲۱

زیر است که می فرماید: " أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ " بعضی (۱) گفته اند: کلمه " أن " متعلق به جمله " لا- تطع " است، و معنایش این است که ای پیامبر او را به خاطر اینکه مالدار است اطاعت مکن، و خلاصه مال و اولادش تو را به اطاعت و اندارد. ولی معنای قبلی عمومی تر و به ذهن نزدیک تر است.

بعضی (۲) دیگر گفته اند: نمی تواند متعلق به کلمه " قال " در جمله شرطیه " إِذَا تُتْلَى... " باشد، برای اینکه از نظر علمای نحو هیچ وقت ما بعد شرط در ما قبل آن عمل نمی کند.

" إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ " کلمه " اساطیر " جمع اسطوره است، و اسطوره به معنای داستانهای خرافی است، و آیه شریفه جنبه تعلیل دارد و کلمه " لا تُطْع " را تعلیل می کند.

" سَنَسِيئُهُ عَلَى الْخُرُطُومِ " مصدر " وسم " و همچنین " سمه " به معنای علامت گذاری است، و کلمه " خرطوم " به معنای بینی است.

بعضی (۳) گفته اند: اطلاق خرطوم بر بینی آن شخص کافر، با اینکه خرطوم تنها بینی فیل و خوک است، در حقیقت نوعی توبیخ و ملامت است، و در این آیه تهدیدی است به آن شخص، به خاطر عداوت شدیدی که با خدا و رسول او و دینی که بر رسولش نازل کرده، می ورزیده است.

و ظاهراً منظور از علامت گذاری در بینی او این باشد که بی نهایت او را خوار می کنیم، و ذلتی نشاندار به او می دهیم، به طوری که هر کس او را ببیند با آن علامت او را بشناسد، چون بینی در قیافه و صورت انسان یکی از مظاهر عزت و ذلت است، هم می گوئیم فلانی باد به دماغش انداخته، و هم می گوئیم من دماغ فلانی را به خاک مالیدم، و یا دماغش را خرد کردم، و ظاهراً عمل علامت گذاری در دماغ آن شخص در قیامت واقع می شود نه در دنیا. هر چند که بعضی (۴) از مفسرین آن را حمل بر رسوایی در دنیا کرده، و برای توجیه این نظریه خود را به زحمت انداخته است.

تهدید مکذبان متمول زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با ذکر داستان صاحبان باغی که به مال دل بستند و از خدا غافل گشتند و از فقرا دریغ کردند و باغشان نابود شد و...

" إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ... كَالصَّرِيمِ " کلمه " بلاء " که مصدر " بلونا " است به معنای امتحان، و نیز به معنای پیش آوردن

ص: ۶۲۲

۱- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۸۸.

۲- تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۸۵ (۳ و ۴) روح المعانی، ج ۲۹، ص ۲۹.

مصیبت است، و کلمه "صرم" به معنای چیدن میوه از درخت است، و کلمه "استثناء" که مصدر فعل "یستثنون" است، به معنای این است که بعضی از افراد کل را از حکم کل کنار بگذاریم، و نیز به معنای گفتن کلمه "ان شاء الله" در هنگام وعده قطعی و یا هر سخن قطعی دیگر است، و اگر این کلمه را هم استثناء خوانده اند، بدین جهت است که وقتی می گویی:

"فردا ان شاء الله به سفر می روم" معنایش این است که من فردا در همه احتمالات به سفر می روم مگر یک احتمال، و آن این است که خدا نخواهد به سفر بروم.

و منظور از "طائف عذاب"، آن عذابی است که در شب رخ دهد، و کلمه "صریم" به معنای درختی است که میوه اش را چیده باشند. بعضی (۱) گفته اند: به معنای شب بسیار تاریک است. بعضی (۲) دیگر گفته اند: ریگزاری بریده از ریگزار دیگر است که در آن چیزی نمی روید، و هیچ فایده ای ندارد.

آیات مورد بحث یعنی آیه "إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ" تا هفده آیه، تکذیب گران نبوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که به آن جناب تهمت جنون می زدند تهدید می کند، و تشبیهی که در آن آمده دلالت دارد بر اینکه این تکذیب گران هم به طور قطع عذاب خواهند شد، و بلکه هم اکنون یعنی در ایام نزول آیات، عذاب در راه بوده، چیزی که هست خود کفار از آن غافل بودند، و به زودی می فهمند، امروز سرگرم و حریص در جمع مال و زیاد کردن فرزندانند، و به یکدیگر به کثرت مال و اولادشان فخر می فروشند، و همه اعتمادشان به مال و فرزندان و سائر اسباب ظاهری است، که فعلاً به کام آنان و طبق هواهایشان در جریان است، بدون اینکه در برابر این نعمت ها شکر پروردگارش را به جای آورده، راه حق را پیش گیرند و پروردگارش را عبادت کنند. و همچنین به این وضع خود ادامه می دهند تا عذاب آخرتشان و یا عذاب دنیایشان به ناگهانی و بی خبر از ناحیه خدا برسد، هم چنان که در روز جنگ بدر رسید، و به چشم خود دیدند که همه آن اسبابهای ظاهری بی خاصیت شد، و اموال و فرزندان کمترین سودی به حالشان نبخشید، و در آخرت هم اهل بهشت نظیر این وضع را می بینند، آن وقت کفار از کرده های خود پشیمان می شوند، و به سوی پروردگار خود متمایل می گردند، اما این رغبت و تمایل، عذاب خدا را بر نمی گرداند، و این پشیمانی نظیر پشیمانی صاحبان باغ است، که پشیمان شدند، و یکدیگر را ملامت نمودند و به سوی پروردگارش متمایل شدند، و این تمایل به درد ایشان هم نخورد، عذاب خدا این چنین است، و عذاب آخرت سخت عظیم تر

ص: ۶۲۳

۱- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۵ و ۳۳۶.

۲- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۵ و ۳۳۶.

است اگر بنای فهمیدن داشته باشند، این معنایی که کردیم در صورت اتصال آیه به ما قبل خود، و در فرضی بود که با آنها یکباره نازل شده باشد. و اما بنا بر آنچه در روایات آمده، که آیات مورد بحث در مورد نفرینی نازل شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علیه مشرکین کرد، و عرضه داشت: "پروردگارا! رفتار ملایمت را علیه قبیله مضر مبدل به شدت فرما، و آن را به صورت قحطی بنما، نظیر قحطی یوسف". در این صورت منظور از بلاء در جمله "إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ" خصوص قحطی خواهد بود، و اینکه بلائی آنان را تشبیه کرد به بلائی صاحبان باغ، برای همین بوده که باغ مذکور در اثر بلاء خشک شد. اما مطلبی که هست، این است که آخر داستان صاحبان باغ که یکدیگر را ملامت کردند، و قرآن فرمود: "فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَوْمُونَ" با داستان قحطی مکه آن طور که باید منطبق نیست.

و به هر حال معنای جمله "إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ" این شد که ما ایشان را به بلاء مبتلا کردیم، "كَمَا بَلَوْنَا". هم چنان که مبتلا کردیم "اصحاب الجنه" صاحبان باغ را، که مردمی یمنی بودند، و باغی در آنجا داشتند که داستانشان در بحث روایتی آینده می آید ان شاء الله.

کلمه "اذ" ظرف زمان است برای فعل "بلونا" یعنی در زمانی مبتلاشان کردیم که "أقسموا" سوگند خوردند، که "لَيَصْرِمُنَّهَا" به زودی میوه های باغ شان را می چینند، "مصبحین" در همین صبح فردا خواهند چید.

از این جمله برمی آید که قبل از رسیدن فردای مذکور دور هم جمع شده مشورت کرده اند که صبح همان شب میوه را بچینند "وَلَا يَسْتَتُونَ" بدون اینکه بگویند: ان شاء الله می چینیم، بلکه همه اعتمادشان بر نفس خودشان و بر اسباب ظاهری بود، ممکن هم هست منظور از جمله "وَلَا يَسْتَتُونَ" این باشد که مقداری از میوه ها را برای فقرا و مساکین استثناء نکردند.

"فَطَافَ عَلَيْهَا" - پس دور زد و دوره کرد آن باغ را "طائف" بلایی دور زن، که شبانه همه اطراف باغ را احاطه نمود، "من ربك" از ناحیه پروردگارت، "وَهُمْ نَائِمُونَ" در حالی که صاحبان باغ در خواب بودند "فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ"، باغ مانند درختی شد که میوه اش را چیده باشند. و ممکن است به این معنا باشد که آن باغ مانند شب تار سیاه شد، چون در اثر آتشی که خدا به سوی آن فرستاد درختانش سوخت. و یا به این معنا باشد که باغ مذکور مانند بیابانی ریگزار شد، که هیچ گیاهی در آن نمی روید و هیچ فایده ای بر آن مترتب نمی شود.

"فَتَنَادُوا مُصْبِحِينَ... قَادِرِينَ" کلمه "تنادی" که مصدر فعل "تنادوا" است به معنای ندا کردن یکدیگر است، این

او را ندا کند و او این را. و کلمه "اصباح" که مصدر اسم فاعل "مصبحین" است، به معنای داخل در صبح شدن است. و کلمه "صارمین" از ماده "صرم" است که به معنای چیدن میوه از درخت است، و مراد از این کلمه در آیه، خود چیدن نیست بلکه اراده چیدن است. و جمله "فتنادوا مصبحین" به معنای این است که چون داخل صبح شدند یکدیگر را به قصد رفتن به باغ و چیدن میوه صدا کردند. و کلمه "حرث" به معنای زرع، و نیز به معنای درخت است. و کلمه "خفت" که مصدر "تخافت" باب تفاعل آن است، به معنای کتمان و پنهان کردن چیزی است، و کلمه "حرد" به معنای منع و کلمه "قادرین" از ماده "قدر" است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است.

و معنای آیه این است که "فتنادوا" یکدیگر را صدا زدند، "مصبحین" در حالی که داشتند داخل صبح می شدند "أَنْ اغْدُوا عَلَى حَرْثِكُمْ" - این جمله ندای طرفینی را معنا می کند، و می فهماند که در ندا چه می گفتند؟ - می گفتند: صبح شد برخیزید به سوی باغ خود روان شوید، و بنا بر این کلمه "اغدوا" که صیغه امر و به معنای صبح زود به طرف کار و کسب رفتن است، متضمن معنای "اقلوا - روی آورید" نیز هست، و به همین جهت بود که با حرف "علی" متعدی شده، و گرنه با حرف "الی" متعدی می شد - هم چنان که زمخشری نیز به این نکته اشاره کرده است - (۱) "إِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ" یعنی اگر قصد و تصمیم بر صرم و چیدن میوه دارید.

"فَمَا نَطَلُّوْا" - یعنی روانه شدند و به سوی باغشان رفتند، "وَهُمْ يَتَخَفَتُونَ" در حالی که به طور آهسته و مخفیانه با یکدیگر مشورت می کردند، و می گفتند: "أَنْ لَا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ"، امروز رفتنتان به باغ را از انظار مخفی بدارید، تا فقرا و مساکین خبردار نشوند، و گرنه آنها هم داخل باغ می شوند، و ناچاران می کنند سهمی از میوه ها را به آنان اختصاص دهید، "و غدوا" صبح زود به طرف باغ روان شدند، "علی حرد" در حالی که قرارشان بر این بود که مسکینان را منع کنند، "قادرین"، در دل‌های خود چنین فرض و تقدیر می کردند که به زودی میوه ها را خواهند چید، و حتی یک دانه آن را به مسکینان نخواهند داد.

"فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ" ولی همین که باغ را بدان وضع مشاهده کردند، و دیدند که چون صریم شده، و طائفی.].

ص: ۶۲۵

از ناحیه خدا دور آن طواف کرده و نابودش ساخته، با خود گفتند "إِنَّا لَضَالُّونَ" ما چه گمراه بودیم، که به خود وعده دادیم میوه ها را می چینیم و یک دانه هم به فقرا نمی دهیم.

بعضی (۱) اینطور معنا کرده اند که: نکند راه باغمان را گم کرده ایم.

"بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ" - این جمله اعراض از جمله سابق است، و معنایش این است که نه تنها گمراهیم بلکه از رزق هم محروم شدیم.

"قَالَ أَوْسَيْطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْلَا تُسَبِّحُونَ... رَاغِبُونَ" "قَالَ أَوْسَيْطُهُمْ"، آنکه از سایرین میانه روتر و معتدل تر بود چون او همواره مردم خود را به حق یادآوری می کرد، هر چند که در مقام عمل از آنان پیروی می نمود بعضی (۲) از مفسرین گفته اند: منظور از اوسط کسی است که سن و سال متوسطی داشته. لیکن این حرف درست نیست - "أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ" آیا به شما نگفتم - معلوم می شود قبلا به آنان نصیحت کرده بود، و اگر قرآن کریم آن را نقل نکرده، برای این بود که جمله مورد بحث به خواننده می فهمانید که چنین نصیحتی قبلا شده بوده، دیگر احتیاج به ذکر آن نبود - "لَوْلَا تُسَبِّحُونَ"، چرا تسبیح خدا نمی گوئید، و او را از داشتن شریکها منزّه نمی دارید؟ و چرا بر قدرت خود و سایر اسباب ظاهری اعتماد می کنید و سوگند می خورید، که حتما فردا میوه ها را می چینیم، و ان شاء الله نمی گوئید و خدا را به کلی از دخالت و سیبیت و تاثیر معزول می کنید و همه تاثیرها را به خود و سایر اسباب ظاهری منسوب می کنید؟ این همان شرک است، که شما را از ارتکابش زنده دادم.

آری اگر گفته بودند "ليصرونها مصبحين الا أن يشاء الله" معنایش این می شد که خدا هیچ شریکی ندارد، اگر به چیدن میوه موفق می شدند به اذن خدا شده بودند، و اگر نمی شدند باز به مشیت خدا نشده بودند، پس همه امور به دست خداست، و او را شریکی نیست.

بعضی (۳) گفته اند: منظورشان از تسبیح خدا یاد خدا و توبه به درگاه او بوده، چون گناهی از ایشان سر زده بود، و آن این بود که نیت کردند مسکینان را از میوه های چیده شده محروم سازند، این وجه بد نیست البته در صورتی که منظور از استثناء کنار گذاشتن سهمی از میوه برای فقراء باشد.

ص: ۶۲۶

۱- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۷.

۲- روح المعانی، ج ۲۹، ص ۳۲.

۳- روح المعانی، ج ۲۹، ص ۳۲.

"قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ" این جمله حکایت تسییح صاحبان باغ مذکور است که بعد از ملامت آن شخص میانه رو متوجه خطای خود شده، خدا را تسییح کردند، و گفتند: خدا را از شرکایی که در سوگند خود برایش اثبات کردیم منزه می داریم، تنزیهی نگفتنی، و اعتراف داریم که یگانه رب ما اوست و او است که با مشیت خود امور ما را تدبیر می کند، آری ما در اثبات شریکها برای او ستمکار بودیم. بنا بر این، جمله مورد بحث ما هم تسییح خدا است، و هم اعترافشان است به اینکه در اثبات شرکا بر نفس خود ستم کرده اند.

و بنا بر آن قول دیگر که نقل کردیم جمله مورد بحث توبه و اعتراف ایشان است به اینکه هم به خود ستم کردند و هم به فقرا.

"فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَوْمُونَ" پس رو به یکدیگر نهاده بعضی بعض دیگر را به خاطر ظلمی که مرتکب شدند به باد ملامت گرفتند.

"قَالُوا يَا وَيْلَنَا... رَاغِبُونَ" کلمه "طغیان" که اسم فاعل "طاغی" از آن مشتق شده به معنای تجاوز از حد است و ضمیر در "منها" به کلمه "جنه" آن هم به اعتبار میوه اش برمی گردد، چون منظورشان این بوده که امید است پروردگار ما چیزی بهتر از میوه هایی که سوختند به ما بدهد.

و معنای آیه این است که: صاحبان باغ بعد از آنکه به ظلم و طغیان خود متوجه شدند گفتند: ای وای بر ما که ما مردمی متجاوز از حد بودیم، و پا از گلیم عبودیت فراتر نهادیم، برای اینکه برای پروردگار یکتای خود اثبات شریک کردیم، و او را یگانه در ربوبیت ندانستیم، و ما امیدواریم پروردگارمان بهتر از آن جنت که طائفی از عذاب، سیاهش کرد و سوزاند، چیزی به ما بدهد، چون ما دیگر از هر چیزی دیگری دل بریدیم، و دل به او بستیم.

"كَذَلِكَ الْعَذَابُ وَالْعَذَابُ الْأَخْرَجَهُ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ" کلمه "العذاب" مبتدای مؤخر، و کلمه "كذلك" خبر مقدم است، و تقدیرش "العذاب كذلك" است، یعنی نمونه عذابی که ما بشر را از آن زنهار می دهیم عذاب اصحاب باغ است. و حاصلش این شد که خدای تعالی انسان را با مال و اولاد امتحان می کند، و انسان به وسیله همین مال و اولاد طغیان نموده مغرور می شود و خود را بی نیاز از پروردگار احساس نموده، در نتیجه اصلا پروردگار خویش را فراموش می کند، و اسباب ظاهری و قدرت خود را شریک خدا می گیرد، و قهرا جرأت بر معصیت پیدا می کند، در حالی که غافل است

از اینکه عذاب و وبال عملش دورادور او را گرفته، و اینطور عذابش آماده شده، تا ناگهان بر سرش بتازد، و با هول انگیزترین و تلخ ترین شکل رخ بنماید، آن وقت از خواب غفلتش بیدار می شود، و به یاد نصیحت هایی می افتد که به او می کردند و او گوش نمی داد، آن وقت نسبت به کوتاهی های خود اظهار ندامت می کند، از ظلم و طغیان خود شرمند می شود، و از پروردگارش درخواست برگشتن نعمت می کند، تا این بار شکر او را به جای آورد، عینا همانطور که سرگذشت صاحبان باغ به آن انجامید. بنا بر این قرآن می خواهد با نقل این داستان یک قاعده کلی برای همه انسانها بیان کند.

و اینکه فرمود: " و هر آینه عذاب آخرت بزرگتر است اگر بفهمند"، علتش این است که عذاب آخرت از قهر الهی منشا دارد، و چیزی و کسی نمی تواند در برابرش مقاومت کند، عذابی است که خلاصی از آن نیست، حتی مرگی هم به دنبال ندارد، به خلاف عذابهای دنیوی که هم در بعضی اوقات قابل جبران است، و هم با مرگ پایان می پذیرد، عذاب آخرت از تمامی جهات وجود، محیط به انسان است، و دائمی و بی انتها است، نه چون عذابهای دنیا که بالأخره تمام می شود.

بحث روایتی روایاتی در باره مراد از "ن"، "قلم" و "ما یسطرون"

اشاره

در کتاب معانی به سند خود از سفیان بن سعید ثوری روایت کرده که از امام صادق (علیه السلام) تفسیر حروف مقطعه اول سوره ها را پرسیده، و آن جناب فرموده: اما حرف "نون" که در اول سوره "ن" است، نهی است در بهشت، که خدای تعالی به آن دستور داد منجمد شود، و منجمد گشته مداد شد، و به قلم فرمود تا بنویسد، قلم آنچه بوده و تا روز قیامت خواهد شد در لوح محفوظ سطر به سطر نوشت، پس مداد مدادی است از نور، و قلم هم قلمی است از نور، و لوح هم لوحی است از نور.

سفیان می گوید به او گفتم: یا بن رسول الله امر لوح و قلم و مداد را برایم بیشتر شرح بده، و از آنچه خدا به تو آموخته تعلیمم بفرما. فرمود: ای ابن سعید اگر نبود که تو اهلیت پاسخ را داری پاسخت نمی دادم، بدانکه "نون" فرشته ای است که به قلم گزارش می دهد، و قلم فرشته ای است که به لوح گزارش می دهد، لوح هم فرشته ای است که به اسرافیل گزارش می دهد، و او نیز فرشته ای است که به میکائیل گزارش می دهد و میکائیل هم به جبرئیل، و جبرئیل به انبیا و رسولان. آن گاه فرمود ای سفیان برخیز برو که بیش از این را صلاحیت نمی دانم (۱).

ص: ۶۲۸

و در همان کتاب به سند خود از ابراهیم کرخی روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) از معنای لوح و قلم پرسیدم، فرمود: دو فرشته اند (۱).

و نیز در همان کتاب به سند خود از اصبع بن نباته از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه "ن وَالْقَلَمَ وَمَا يَسْطُرُونَ" فرمود: منظور از قلم، قلمی است از نور، و کتابی از نور که در لوح محفوظ قرار دارد، و مقربین در گاه خدا شاهد آند، "وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً" (۲).

مؤلف: در معانی گذشته روایاتی دیگر از امامان اهل بیت (علیه السلام) وارد شده، و ما در تفسیر آیه "هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ" (۳) حدیثی را که قمی از عبد الرحیم قصیر از امام صادق (علیه السلام) در باره لوح و قلم روایت کرده نقل کردیم، در آن آمده بود که سپس مهر بر دهان قلم زد، و دیگر از آن به بعد تا ابد قلم سخن نگفت، و نخواهد گفت، و آن عبارت است از کتاب مکنون که همه نسخه ها از آنجا است (۴).

و در الدر المنثور است که ابن جریر از معاویه بن قره از پدرش روایت کرده که گفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در معنای "ن وَالْقَلَمَ وَمَا يَسْطُرُونَ" فرمود: لوحی از نور و قلمی از نور است که بر تمامی آنچه شده و تا قیامت می شود جریان یافته و همه را نوشته است (۵).

مؤلف: در معنای این حدیث روایاتی دیگر نیز هست و اینکه در حدیث فرمود:

"جریان یافته"، منظور این است که آنچه از حوادث در متن کائنات رخ می دهد، مطابق همان چیزی است که در آن کتاب نوشته شده. نظیر این تعبیر تعبیری است که در روایت ابو هریره آمده، که فرمود: "سپس بر دهان قلم مهر نهاد، در نتیجه دیگر سخن نگفت، و تا قیامت هم سخن نخواهد گفت" (۶).

روایاتی در باره مراد از "خُلِقَ عَظِيمٌ"، مراد از "كُلَّ خَلْفٍ مَهِينٍ... و..."

و در معانی به سند خود از ابی الجارود از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده

ص: ۶۲۹

۱- معانی الاخبار، ص ۳۰.

۲- معانی الاخبار، ص ۴۶، حدیث ۲.

۳- سوره جاثیه، آیه ۲۹.

۴- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۹ و تفسیر برهان ج ۴، ص ۳۶۸، ش ۴.

۵- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵۰.

۶- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵۰.

که در تفسیر آیه "وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ" فرمود: خلق عظیم همین اسلام است (۱).

و در تفسیر قمی از ابی الجارود از حضرت امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که در باره جمله "إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ" فرمود یعنی "علی دین عظیم" (۲).

مؤلف: منظور این بوده که دین اسلام مشتمل بر کمال هر خلق پسندیده هست و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دارای آن بوده، و در روایت معروف از آن جناب نقل شده که فرمود: "بعثت لاتمم مکارم الاخلاق" (۳).

و در مجمع البیان به سندی که به حاکم رساننده، و او با سندی که به ضحاک رساننده روایت کرده که گفت وقتی قریش دیدند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (علیه السلام) را بر سایرین مقدم داشت، و او را تعظیم کرد، شروع کردند به بدگویی از علی (علیه السلام)، و گفتند: محمد مفتون علی شده. خدای تعالی در پاسخ آنان این آیه را نازل کرد: "ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ"، و در آن خدای تعالی سوگند خورد به اینکه ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ - تو به خاطر اینکه خدا انعامت کرده مجنون نیستی"، "وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ - و تو اجری انقطاع ناپذیر داری، و تو دارای خلقی عظیم هستی"، که منظور همان قرآن است - تا آنجا که فرمود - "بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ"، که منظور از این گمراه، عده ای بودند که آن سخن را گفته بودند، "وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ"، (و او علی بن ابی طالب را بهتر می شناسد) (۴).

مؤلف: این روایت را صاحب تفسیر برهان نیز از محمد بن عباس نقل کرده، و او به سند خود از ضحاک که به همین منوال حدیث را ادامه داده تا در آخر گفته است: و سبیل خدا همان علی بن ابی طالب است (۵).

و باز در همان کتاب در تفسیر آیه "وَلَا تُطِغْ كُلَّ حَلَّافٍ..." آمده که: بعضی - گفته اند منظور از حلاف، ولید بن مغیره است، که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیشنهاد کرد مال زیادی به آن جناب بدهد، و آن حضرت دست از دین خود بردارد، بعضی دیگر گفته اند: منظور اخنس بن شریق است، (نقل از عطاء) بعضی دیگر گفته اند اسود بن عبد

ص: ۶۳۰

۱- معانی الاخبار، ص ۱۸۸، حدیث ۱.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۲.

۳- من مبعوث شده ام تا مکارم اخلاق را به حد کمال برسانم. نهج الفصاحه، ح ۹۴۴.

۴- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۴.

۵- البرهان، ج ۴، ص ۳۷۰، ح ۲.

یغوث بوده، (نقل از مجاهد) (۱).

مؤلف: در این باره روایاتی دیگر در تفسیر الدر المنثور و غیر آن آمده، که ما از نقل آنها صرفنظر کردیم، خواننده محترم می تواند به کتب حدیث مراجعه نماید (۲).

و نیز در همان کتاب از شداد بن اوس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هیچ "جواظ" و "جعظری"، و "عتل زنیم" داخل بهشت نمی شود پرسیدم جواظ یعنی چه؟ فرمود: کسی که زیاد جمع می کند و هیچ انفاق نمی کند. پرسیدم بفرما جعظری چه معنا دارد؟ فرمود: کسی که خشن و درشت خو باشد. پرسیدم عتل زنیم کیست؟ فرمود: هر شکم باره بد اخلاق است که بسیار می خورد و می نوشد، و بسیار خشم می گیرد و ستم می کند و زنیم است (۳).

و در معنای زنیم بعضی (۴) گفته اند: کسی است که اصل و نسب نداشته باشد.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه "عُتِلُّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ" آمده که "عتل" به معنای کسی است که کفرش عظیم باشد، و "زنیم" آن کسی است که پدرش معلوم نباشد، و او را فرزند غیر پدرش بخوانند (۵).

ماجرای صاحبان باغی که به عذاب الهی ناپود گشت

و باز در همان کتاب است که ابی الجارود از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه "إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ" فرمود: اهل مکه مبتلا شدند به گرسنگی، همانطور که صاحبان آن باغ مبتلا شدند، و آن باغ در دنیا در ناحیه یمن بود، در نه میلی صنعا قرار داشت، و به آن رضوان می گفتند (۶).

و نیز در همان کتاب است که شخصی به ابن عباس گفت جمعی از همین امتند که معتقدند اگر بنده خدا گناه کند از رزق محروم می شود، ابن عباس گفت به آن خدایی که غیر او معبودی نیست، این مطلب در کتاب خدا از آفتاب نیم روز روشن تر است، و خدا آن را در ضمن قصه صاحبان باغ در سوره "ن وَالْقَلَمِ" آورده.

جریان چنین بوده که پیر مردی باغی داشت، و هیچ میوه ای از آن باغ به خانه اش برده نمی شد، مگر آنکه حق هر صاحب حقی را از آن می داد بعد از آنکه از دنیا رفت، فرزندان

ص: ۶۳۱

۱- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۴. [.....]

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵۱.

۳- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۴.

۴- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۴.

۵- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۰.

آن باغ را به ارث بردند، و آنان پنج پسر بودند، در همان سالی که پدرشان از دنیا رفت آن باغ آن قدر حاصل آورد که در هیچ سالی آن طور نیاورده بود، جوانان بعد از نماز عصر به طرف باغ روانه شدند، میوه و رزقی بسیار زیاد دیدند که تا آن روز و در حیات پدرشان چنان حاصلی به آن باغ ندیده بودند.

وقتی حاصل بسیار را دیدند طاغی و یاغی شده به یکدیگر گفتند: پدر ما پیر و خرفت شده و عقلش را از دست داده بود، بیاید با هم قرار بگذاریم امسال به احدی از فقرای مسلمین چیزی از این میوه ها ندهیم، تا اموالمان زیاد شود آن گاه سال های بعد روش پدر را دنبال کنیم، چهار نفر از برادران قبول کردند، و پنجمی ایشان در خشم شد و او همان بود که بعد از سوخته شدن باغ گفت "أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لَا تُسَبِّحُونَ- آیا به شما نگفتم چرا خدای را تسبیح نمی گوید؟".

همین شخصی که از ابن عباس سؤال کرده بود، پرسید: آیا نفر پنجمی اوسط از حیث سن و سال بود؟ ابن عباس گفت: نه اتفاقاً از حیث سن و سال از همه کوچکتر بود، بلکه منظور از کلمه "اوسط" این است که از همه بهتر و عاقل تر بود، به دلیل اینکه قرآن کریم در باره امت محمد (صلی الله علیه و آله) که از همه امت ها کوچکتر است به خاطر همین که از همه امت ها بهتر است فرموده: "وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا".

"قَالَ أَوْسَيْطُهُمْ" بهترین آن برادران به سایرین گفت از خدا بترسید، و طریقه پدر را پیش بگیرید تا سالم باشید و سود ببرید، برادران بر او خشم کردند، و او را به کتک گرفته سخت کوبیدند، وقتی آن برادر یقین کرد که برادران قصد کشتن او را دارند، تسلیم گفتارشان شد، و به اکراه و بدون رضایت درونی رأی آنان را تصویب کرد.

از آنجا به خانه های خود برگشته، هم سوگند شدند که هر وقت خواستند میوه بچینند صبح خیلی زود بچینند، و در این سوگند خود ان شاء الله هم نگفتند، خدای تعالی به خاطر این جرمشان مبتلاشان نموده، بین آنان و آن رزق حائل شد، رزقی که ایام چیدنش بسیار نزدیک بود، مع ذلک حتی یک دانه هم عایدشان نشد، و این داستان را در قرآن کریم آورده فرمود: "إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ وَلَا يَسْتِثْنُونَ فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ وَ هُمْ نَائِمُونَ فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ" یعنی مثل باغی که درختانش آتش گرفته باشد.

سائل پرسید: ای ابن عباس، "صریم" چیست؟ گفت: صریم به معنای شب بسیار تاریک است، آن گاه گفت شبی که هیچ نور و ضوئی در آن نباشد.

برادران وقتی صبح برخاستند یکدیگر را صدا زدند که زودتر به باغتان بروید، اگر

می خواهید بچینید (تا کسی با خبر نشده) بچینید، برادران به طرف باغ روانه شدند، "و هم یتخافتون" سائل پرسید: ای ابن عباس "تخافت" به چه معنا است؟ گفت به معنای تشاور است، با یکدیگر مشورت می کردند و آهسته سخن می گفتند که کسی صدایشان را نشنود، و سخن آهسته شان این بود که "لَا يَدْخُلُهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ وَ غَدَاً عَلَى حَرِّ قَادِرِينَ"، احدی از فقرا نباید داخل باغتان شود، همه فکرشان در پیاده کردن این نقشه بود که چگونه میوه ها را بچینند که هیچ یک از فقرا خبردار نشود، "قادرین" مسلم و خاطر جمع بودند که میوه را خواهند چید، و هیچ احتمال نمی دادند که میوه و باغی در کار نباشد، و عذاب خدا و خشم او ایشان را گرفته باشد.

"فَلَمَّا رَأَوْهَا" وقتی دیدند که چه بلایی بر آنان نازل شده "قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ" آری خدای تعالی از آن رزق محرومشان کرد، و این به خاطر جرمی بود که کردند و خدا به ایشان ظلم نکرد.

"قَالَ أَوْسَيْطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْلَا تُسَبِّحُونَ قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَوْمُونَ" ابن عباس گفت: یعنی خود را ملامت می کردند که این چه تصمیمی بود که ما گرفتیم، "قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ عَسَى رَبُّنَا أَنْ يُبَدِّلَنَا خَيْرًا مِنْهَا إِنَّا إِلَى رَبِّنَا رَاغِبُونَ" و در آخر فرمود: "كَذَلِكَ الْعَذَابُ وَالْعَذَابُ الْأَخْرَجَهُ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ" (۱).

مؤلف: قریب به این مضمون و مضمون حدیث قبل از آن روایاتی دیگر رسیده، و در بعضی (۲) از آنها آمده که باغ مورد بحث از مردی از بنی اسرائیل بوده، که بعد از مردنش پسرانش آن را ارث بردند و بعد دچار این سرنوشت شدند.

ص: ۶۳۳

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۲.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵۳.

اشاره

إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۳۴) أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ (۳۵) مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۳۶) أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ (۳۷) إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ (۳۸)

أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْغَيْبِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ (۳۹) سَلِّمُوا إِلَيْهِمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ (۴۰) أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ (۴۱) يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ (۴۲) خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ (۴۳)

فَذَرْنِي وَمَنْ يُكَذِّبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ (۴۴) وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ (۴۵) أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ (۴۶) أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُمُونَ (۴۷) فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْأُخْتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ (۴۸)

لَوْ لَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ (۴۹) فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ (۵۰) وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ (۵۱) وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ (۵۲)

ترجمه آیات

محققا برای مردم پرهیزکار در نزد پروردگارشان بهشت ها و باغهای پر از نعمت است (۳۴).

آیا ما با مسلمانان چون مجرمان رفتار می کنیم؟ (۳۵).

شما را چه می شود و این چه حکمی است که می کنید؟ (۳۶).

آیا کتابی دارید که از آن درس می خوانید؟ (۳۷).

که آنچه را شما انتخاب می کنید از آن شما است؟ (۳۸).

و یا ما سوگندهای مؤکد به نفع شما و علیه خود خورده ایم که تا روز قیامت می توانید هر حکمی برانید؟ (۳۹).

ای پیامبر از ایشان پرس که این کتاب بر کدامشان نازل شده؟ (۴۰).

نکند شرکایی دارند که در قیامت با شفاعت آنها دارای سرنوشتی مساوی با مسلمین می شوند اگر چنین است پس شرکایشان را معرفی کنند اگر راست می گویند (۴۱).

روزی که شدت به نهایت می رسد و خلق به سجده دعوت می شوند ولی اینان نمی توانند سجده کنند (چون کبر و نخوت ملکه ایشان شده است) (۴۲).

در حالی که سیمای ذلت از چشم هایشان و از سراپایشان هویدا می شود و این بدان جهت است که در دنیا که سالم بودند دعوت به سجده می شدند و اجابت نمی کردند (۴۳).

پس کیفر کسانی که به این قرآن تکذیب می کنند به خود من واگذار، ما به زودی از راهی که خودشان نفهمند تدریجا به سوی عذاب پیش می بریم (۴۴).

و من به ایشان مهلت می دهم که کید من سخت ماهرانه است (۴۵).

نکند تو از ایشان مزدی خواسته ای و ایشان در این بدهکاری گرانبار شده اند؟ (۴۶).

و یا از عالم غیب اختیار دار و نویسنده قضا و قدر شده اند؟ (۴۷).

پس تو در برابر حکم پروردگارت صبر کن و چون یونس صاحب داستان ماهی باش که دلگیر و خشمین ندا کرد (۴۸).

و اگر نعمتی از ناحیه پروردگارش او را در نمی یافت هر آینه با حالتی نکوهیده در بیابان بی سقف می افتاد (۴۹).

ولی پروردگارش او را برگزید و از صالحینش کرد (۵۰).

و محققا نزدیک است کسانی که کافر شده اند بعد از شنیدن قرآن تو را با چشم زخم خود سرنگون کنند و می گویند او مجنون است (۵۱).

در حالی که قرآن نیست مگر تذکر برای عالمیان (۵۲).

ص: ۶۳۵

این آیات دنباله تهدیدهایی است که در باره تکذیب گران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرده بود، و عذاب آخرتی آنان را به این بیان مسجل می سازد که مردم با تقوی در بهشت های نعیم هستند، و اینکه تکذیب گران و متقین یکسان نیستند، پس نمی توانند امید کرامتی از خدا داشته باشند، و چون مجرمند آنچه هم از نعمت های دنیا در اختیار دارند استدراج و املاء (۱) است نه نعمت و کرامت، و نیز در این آیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را امر می کند به اینکه در برابر حکم پروردگارش صبر کند و این امر را تاکید می نماید.

"إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ" این آیه شریفه بشارت و بیان حال متقین در آخرت است، در مقابل بیانی که از حال و روز آخرتی تکذیب گران کرده بود.

و اگر فرمود: "عند ربهم" و نفرمود: "عند الله" برای این بود که اشاره کند به رابطه ای که تدبیر و رحمت بین خدا و متقین دارد، و اینکه اگر متقین چنین نعمتی نزد خدا دارند، به خاطر این است که در دنیا ربوبیت را منحصر در او می دانستند، و عبادت را خالص برای او انجام می دادند.

و اگر کلمه "جنات" را به کلمه "نعیم" که به معنای نعمت است اضافه کرد، برای این بود که آنچه از نعمت ها در بهشت است خالص نعمت است، نه چون دنیا که نعمتش آمیخته با نقت و لذتش مخلوط با الم باشد، و ان شاء الله به زودی در تفسیر آیه "ثُمَّ لَنَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ" (۲) خواهد آمد که مراد از کلمه "نعیم"، ولایت است.

شرح مفاد آیه "أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ" و آیات بعد از آن که در مقام نفی حکم مکذبان به اینکه بر فرض وجود قیامت، با مسلمانان برابرند می باشد

"أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ" در بدو نظر این احتمال به نظر می رسد که آیه شریفه می خواهد حجتی را بر مساله معاد اقامه کند، همانطور که آیه "أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي"

ص: ۶۳۶

۱- معنی استدراج و املاء در تفسیر آیه "سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ" و آیه "أَمْ لِي لَهُمْ إِنْ كَيْدِي مَتِينٌ" خواهد آمد.

۲- سپس در آن روز همه شما از نعمتهایی که داشته اید سؤال خواهید شد. سوره تکوین، آیه ۸.

الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ" (۱) در این مقام است، که تفسیرش گذشت.

و نیز این احتمال هم به نظر می رسد که می خواهد کلام تکذیب گران را رد کند، که به مؤمنین می گفتند: اگر مساله بعث و معادی در بین باشد، در آنجا نیز مانند دنیا ما متنعم خواهیم بود، و خدای تعالی این گفتارشان را در آیه زیر حکایت فرموده که: "وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ رُجِعْتُ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَىٰ" (۲).

و ظاهر سیاق آیات بعدی که حکم تساوی تکذیب گران و متقین را رد می کند، احتمال دوم را تایید می نماید، در روایت هم آمده که مشرکین وقتی داستان بعث و معاد را شنیدند، گفتند اگر آنچه محمد و پیروانش می گویند صحیح باشد باز هم حال ما بهتر از حال آنان خواهد بود، همانطور که در دنیا بهتر است، و حد اقل این است که برابر با حال آنان باشد.

لیکن این اشکال متوجه احتمال دوم هست، که اگر بخواهد سخن و ادعای کفار را رد کند که می گفتند: در آخرت هم یا بهتر از آنان زندگی خواهیم داشت و یا مساوی آنان، جا داشت تطابق بین رد و مردود را رعایت کند، و در مقابل گفتار مردود آنان بفرماید "أَفَنَجْعَلُ الْمَجْرِمِينَ كَالْمُسْلِمِينَ" نه اینکه بفرماید: "أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمَجْرِمِينَ".

دقت در سیاق، این معنا را دست می دهد که هر چند آیه شریفه می خواهد تساوی را رد کند، و لیکن نه تنها از این جهت که مجرمین با آن همه جرم مساوی با مسلمانان نیستند، بلکه نکته های اضافی دیگری را هم به طور اشاره می فهماند، و آن این است که احترام مسلمین اجازه نمی دهد که مجرمین با ایشان برابر باشند، گویا فرموده: اینکه شما کفار می گوید در آخرت هم ما و مسلمانان یکسان هستیم سخن باطلی است، برای اینکه خدا راضی نمی شود که مسلمانان را با آن همه احترامی که نزدش دارند مانند مجرمین قرار دهد، و شما مجرمید پس با آنان حال و روز یکسانی نخواهید داشت.

بنا بر این، آیه شریفه می خواهد علیه مساوات دو طایفه اقامه حجت کند، و حجتش این است که مساوات آن دو با احترامی که مسلمانان نزد خدا دارند منافات دارد، نه اینکه این مساوات با عدالت خدا نمی سازد.

ص: ۶۳۷

۱- آیا کسانی را که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند همچون مفسدان در زمین قرار دهیم. یا پرهیزکاران را همچون فاجران؟! سوره ص، آیه ۲۸.

۲- من گمان نمی کنم قیامتی قیام کند، تازه بر فرض هم که به سوی پروردگارم برگردم، نزد او هم زندگی خوشی خواهم داشت. سوره فصلت، آیه ۵۰.

و مراد از "مسلمین" کسانی هستند که تسلیم فرمان خدایند، و جز آنچه او اراده کرده پیروی نمی کنند، اگر انجام کاری را اراده کرده انجام می دهند، و اگر ترک کاری را خواسته ترک می کنند، در مقابل این تسلیم همان کلمه "اجرام" است، و آن به این معناست که کسی عمل زشت مرتکب بشود، و مطیع فرمان خدا نباشد.

این آیه و آیه بعدش تا جمله "أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُمُونَ" در مقام رد مساله تساوی مجرمین و مسلمین است، که از طرف کفار ادعا شده بود، و چون این ادعا احتمالاتی داشت، یکی یکی آنها را ایراد نموده و به صورت استفهام انکاری رد می کند.

بیان حجت چنین است که یکسان بودن مجرمین و مسلمین که کفار چنین پنداشته اند یا از طرف خدای تعالی و موهبت و رحمتی از او است، و یا از ناحیه او نیست.

اگر از ناحیه او باشد قطعاً باید یا عقل خود ما انسانها هم بدان حکم کند، که می بینیم عقل چنین حکمی ندارد، قرآن کریم هم به همین معنا اشاره نموده می فرماید: "مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ".

و یا دلیلی نقلی بر آن دلالت کند، که چنین دلیلی هم نیست، و قرآن کریم به نبود این چنین دلیل نقلی اشاره نموده، می فرماید: "أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ... - نکند کتابی (و دلیلی نقلی و آسمانی) در دست دارید..."، و یا این است که دلیل بر این حکم که کفار کرده اند نه عقل است و نه نقل، بلکه گفت و شنودی شفاهی است که خدا با آنان کرده، و آنها از خدا قول گرفته اند که در قیامت بین آنان و اهل تسلیم و عبادت به مساوات رفتار کند، این هم که معقول نیست، زیرا مردم عادی مانند انبیا نیستند، تا خدا شفاهی با آنان سخن بگوید. خوب تا اینجا سه تا احتمال را آوردیم، و جوابش را هم گفتیم.

احتمال چهارم اینکه: اصلاً آن حکم از ناحیه خدا نباشد در اینجا نیز چند احتمال هست: یکی اینکه حکم تساوی بین مجرمین و مسلمین حکمی جدی باشد. و دیگر اینکه صرف بهانه ای باشد برای فرار از مسئولیت، در صورت جدی بودن سه احتمال هست، یکی اینکه حکمی که می کنند مستند به خودشان باشد، به این معنا که خودشان کارگردان صحنه قیامت باشند و امور قیامت را به نفع خود بچرخانند، از آن جمله خود را با مسلمانان یکسان سازند هر چند که خدا نخواهد قرآن کریم از این احتمال جواب داده که: "سَلِّمُوا إِلَيْهِمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ" از ایشان پرسید کدامشان زعیم و متولی در تدبیر امور قیامت هستند؟ و یا این است که حاکم در این حکم شرکاء و خدایان ایشانند، از این هم پاسخ داده که "أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ - نکند حاکم بر این حکم شرکاء ایشانند، اگر چنین است بگو تا شرکای خود را بیاورند".

احتمال سوم این است که نه خود را مستقل در این حکم بدانند، و نه شرکایشان را، بلکه زمام غیب به دست ایشان باشد، قضا و قدر همه امور مردم منوط به مشیت آنها باشد، هر چه آنها در غیب بنویسند همان می شود، و خودشان برای خود چنین نوشته اند، که در عین اینکه مجرمند با مسلمانان برابر باشند. در آیات مورد بحث این احتمال رد شده می فرماید: "أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُمُونَ" این هم سه احتمال دیگر.

و اما اگر این حکمشان حکمی جدی نباشد، بلکه همانطور که گفتیم بهانه ای باشد برای فرار از مسئولیت برای نپذیرفتن دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، چون فکر می کنند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فردا از ایشان مزد مطالبه می کند که از بیغوله ضلالت به راه حق هدایتشان کرده، آن وقت زیر بار سنگین آن مزد خرد خواهند شد، از این هم پاسخ داده، به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب می کند که "أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَعْرَمٍ مَثْقَلُونَ" این هم هفتمین احتمال.

این بود آنچه که از تدبر در آیات مورد بحث در باره اینکه چرا مرتب در آنها تردید شده و یکی پس از دیگری فرمود "یا اینکه، یا اینکه"، استفاده می شود. ولی مفسرین دیگر در ضبط این تردیدها سخنانی دیگر دارند، اگر کسی بخواهد می تواند به تفسیرهای مطول مراجعه کند.

"مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ" - این جمله در مقام این است که تعجب هر کسی را از حکم آنان برانگیزد، که چطور حکم کردند به اینکه مجرم و مسلم در قیامت یک وضع دارند! و این اشاره است به اینکه عقل از چنین حکمی امتناع دارد، و چنین حکمی نمی کند، و در حقیقت معنایش این است که چه اختلالی در فکر شما رخ داده، و رأی و نظریه شما را فاسد کرده که اینطور حکم می کنید؟ "أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ" این آیه اشاره است به اینکه برای حکمی که کردند هیچ دلیلی نقلی ندارند، هم چنان که آیه قبلی به نداشتن دلیلی عقلی بر طبق حکمشان اشاره می کرد، و منظور از کلمه "کتاب"، کتاب آسمانی است، که از ناحیه خدای تعالی نازل شده باشد، که البته چنین کتابی حجت است، و معنای "تدرسون"، "تقرؤون" است یعنی کتابی که در آن این حکم را خوانده باشید، و کلمه "تخیر" و "اختیار" که یکی از باب تفاعل و دیگری از باب افتعال است، به یک معنا است. و جمله "إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ" در مقام مفعول است برای جمله

"تخیرون" و استفهام در آیه انکاری است، و معنایش این است که: نه، آن طور نیست، شاید این طور باشد که کتابی آسمانی داشته باشید، و در آن خوانده باشید که ای مشرکین اختیار با شما است، هر چه دلتان خواست و در باره دنیا و آخرت و یا تنها آخرت خود اختیار کردید بکنید، و خلاصه هر نامربوطی خواستید از دهانتان بیرون بریزید، اختیار سعادت و آخرتتان با خودتان است، هر چه شما بخواهید و بگویید همان می شود.

"أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْعَهِّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ" این آیه اشاره است به اینکه: نه، چنین اختیاری ندارند، و خدا با عهد و سوگندی شفاهی چنین پیمانی با ایشان نبسته.

کلمه "ایمان" جمع یمین است، که به معنای سوگند است، و کلمه "بلوغ" که کلمه "بالغه" اسم فاعل آن است به معنای رسیدن به انتهای کمال است، پس "ایمان بالغه" به معنای سوگندهایی است که تاکید را به نهایت رسانده باشد، و بنا بر این، جمله "إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ" ظرفی است (به اصطلاح) مستقر و متعلق به مقدر، و تقدیر کلام "ام لکم علینا ایمان کائنه الی یوم القیامه، مؤکده نهاییه التوکید" است، یعنی نه، آن هم نیست، بلکه شاید این باشد که شما قسمتی به گردن ما داشته باشید، و خلاصه ما سوگند بسیار مؤکد خورده باشیم سوگندی که تا روز قیامت اعتبار داشته باشد که اختیار قیامت را به شما واگذار می کنیم، هر حکمی خواستید بکنید.

بعضی (۱) از مفسرین کلمه "ایمان" را به عهد و پیمان معنا کرده اند، در نتیجه از باب اطلاق لازم و اراده ملزوم و تعبیری به کنایه می باشد.

بعضی (۲) هم احتمال داده اند از باب اطلاق جزء، و اراده کل باشد.

و جمله "إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ" جواب قسم است، و همان چیزی است که معاهده فرضی بر آن واقع شده، و استفهام در آن انکاری است، و معنایش این است که نه، آن هم نیست، شاید این باشد که شما ما را قسم مؤکد داده باشید، و از ما پیمان گرفته باشید پیمانی که تا قیامت دوام داشته باشد، که ما تسلیم شما باشیم، و هر حکمی که خواستید برانید.

"سَلِّمُوا إِلَيْهِمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ" در این جمله دیگر روی سخن با ایشان نیست، گویا از آنان روی گردانیده، خطاب را متوجه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد، تا بفهماند اینگونه افراد از اینکه لایق

ص: ۶۴۰

۱- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۹.

۲- روح المعانی، ج ۲۹، ص ۳۴.

خطاب باشند ساقطند، و به همین جهت در بقیه سؤاها که چهار سؤال است ایشان را غایب فرض کرد، و فرمود: "از ایشان بپرس کدامشان مسئول این تسویه شده؟" کلمه "زعیم" به معنای کسی است که قائم به امری و متصدی انجام آن باشد. و استفهام در جمله انکاری است.

معنی آیه این است که: از ایشان بپرس وقتی ثابت شد که خدا بین دو طایفه را تسویه نمی کند، چون چنین دلیلی در کار نیست، آن کدامیک از شما است که بر حسب ادعایی که می کنید متصدی امر تسویه شده باشد؟ آیا اگر چنین کسی باشد از میان این مشرکین است؟

اگر هست کیست؟ و کدامیک شان است؟ و بطلان این ادعا آن قدر واضح است که کسی بجز دیوانگان چنین سخنی نمی گوید.

مراد از شرکای مشرکین در آیه: "أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ..."

"أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ" این جمله رد بر مشرکین است، بنا بر آن فرضی که حکمشان به تساوی مجرمین و مسلمین بر اساس این ادعایشان باشد که معبودهایشان اولاً معبودند، ثانیاً با خدا در ربوبیت شریکند، و ثالثاً در قیامت نزد خدا شفاعتشان می کنند، و در نتیجه ایشان را با مسلمین برابر خواهد کرد. و استفهام در آیه انکاری است و می فهماند اولاً معبودهای ایشان معبود نیستند، و ثانیاً شریک با خدا در ربوبیت نیستند، و ثالثاً چنان شفاعتی نمی توانند بکنند.

و جمله "فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ..." کنایه است از نبود شرکا، و نفی در جمله "أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ" را تاکید می کند.

بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: مراد از شرکا، خدایان دروغین ایشان نیست، بلکه مراد هر کسی است که در این اعتقاد باطل شریک ایشان باشد، و اینها اگر راست می گویند آن شریکهای خود را بیاورند. ولی خواننده متوجه است که این معنا مناسب مقام محاجه نیست.

بعضی (۲) دیگر گفته اند مراد از شرکا، شهدا و گواهان هستند، و معنا این است که نه، بلکه شاید بر این قول گواهانی دارند، خوب، اگر دارند و راست می گویند بیاورند.

لیکن این تفسیری است که از جهت الفاظ آیه دلیلی بر آن ندارند، علاوه بر این، جمله مورد بحث به خاطر کلمه "ام" استدراک و اعراض از ما قبل است، و باید مطلبی غیر مطلب ما قبل را افاده کند، و مساله شهادت اگر در بین باشد لا بد شاهدانی خواهند بود که از ناحیه خدا کتابی و یا وعده و یا پیمانی دارند، و این دو احتمال یعنی داشتن کتاب و داشتن پیمان.

ص: ۶۴۱

۱- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۹۳.

۲- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۹. [.....]

بعضی (۱) دیگر گفته اند مراد از شرکا، شرکای در الوهیتی است که خود آنان معتقد بودند، لیکن منظور از آوردن آن شرکا این است که این مشرکین آن شرکا را در قیامت بیاورند، تا بر صدق اعتقاد آنان شهادت دهند، و یا نزد خدای تعالی شفاعتشان کنند. ولی خواننده محترم می داند که این بیان قانع کننده خصم نیست.

معنای از شرکای مشرکین در آیه: "يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ"

يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعُونَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَبِطِعُونَ

... وَ هُمْ سَالِمُونَ " کلمه " یوم " ظرفی است متعلق به فعلی تقدیری، از قبیل " اذکر - بیاد آر " و امثال آن، و تعبیر " کشف از ساق " مثلی است برای افاده نهایت درجه شدت، چون وقتی انسان به سختی دچار زلزله یا سیل یا گرفتاری دیگر می شود، شلوار را بالا کشیده کمر را می بندد، تا بهتر و سریع تر به تلاش پردازد، و وسیله فرار از گرفتاری را فراهم سازد، زمخشری در کشاف گفته معنای " يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ "، " روزی که شدت امر به نهایت می رسد " است، و گر نه در آن روز نه ساق پایی در بین است، و نه شلواری که از آن بالا بکشند، هم چنان که در باره یک فرد شدید البخل فرومایه می گویی: " او دستش در غل و زنجیر بسته است "، با اینکه نه دستی مطرح است، و نه بسته شدن با غل و زنجیر، و آن عبارت تنها مثلی است که در مورد بخیل می زنند (۲).

این آیه تا پنج آیه بعد، مطلب معترضه ای است که در بین واقع شده چون سخن از شرک مشرکین به میان آمده بود، و اینکه آنها معتقد بودند شرکا در روز قیامت اگر قیامت و حسابی باشد ایشان را به سعادت می رسانند، لذا در این چند آیه معترضه فرمود نه خدای تعالی شریکی دارد، و نه در آن روز این شرکای خیالی شفاعتی دارند، و تنها راه احراز سعادت در آخرت سجود است، یعنی خاضع شدن برای خدای سبحان و یگانگی او در ربوبیت، در دنیا را پذیرفتن، آنهم آن چنان پذیرفتنی که آدمی را دارای صفت خضوع سازد، و روز قیامت سعادت مند کند.

و اما این تکذیب گران مجرم که در دنیا برای خدا سجده نکردند، در آخرت هم نمی توانند برای او سجده کنند، در نتیجه سعادت مند نمی شوند پس حال آنان با حال مسلمانان به هیچ وجه نمی تواند یکسان باشد، بلکه خدای سبحان به خاطر استکباری که کردند در دنیا معامله استدراج و مامشات با ایشان می کند، تا شقاوتشان به حد نهایت برسد، و مستحق عذاب الیم آخرت گردند.

ص: ۶۴۲

۱- تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۹۳.

۲- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۹۴.

پس معنای اینکه فرمود: "يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتِطِيعُونَ" این شد که ای پیامبر به یاد آر روزی را که بر این کفار بسیار سخت خواهد شد، و چون دعوت می شوند برای خدا سجده کنند نمی توانند بکنند، چون حالت خضوع برای خدا در دل ندارند، و در دنیا به خاطر تکبری که داشتند چنین ملکه ای کسب نکردند، روز قیامت هم روز کشف باطن آدمی است، وقتی باطن در دنیا باطنی بوده که نگذاشته ایشان خاضع شوند، در آخرت هم نخواهد گذاشت.

"خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ" - این دو جمله برای نائب فاعل در جمله "یدعون" که همان کفار مجرم باشند دو حال هستند که می فرماید: در حالی که چشمهایشان از شرم به زیر افتاده است، و در حالی که ذلت قهری سراپای آنان را فرا گرفته. و اگر خشوع را به چشم ها نسبت داده برای این است که اولین عضوی که خشوع قلبی را حکایت می کند چشم است.

"وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ" - مراد از "سالم بودن"، سالم بودنشان از آفات و امراضی است که در آن روز به خاطر استکبار، گریبانشان را گرفت و نگذاشت حق را بپذیرند، و یا منظور مطلق استطاعت و قدرت بر سجود در دنیا است، می فرماید: آن روز که دعوت می شدند در برابر خدای سبحان سجده کنند با اینکه سالم بودند و می توانستند سجده کنند و بهترین تمکن را داشتند سجده نکردند و به دعوت انبیا اعتنا نمودند.

بعضی (۱) گفته اند: منظور از سجود نماز است. ولی درست نیست، (چون دلیلی بر آن نیست).

"فَذَرْنِي وَ مَنْ يَكْذِبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ" منظور از کلمه "هذا الحديث" قرآن کریم است، و جمله "فَذَرْنِي وَ مَنْ يَكْذِبُ..."،

کنایه است از اینکه خدای تعالی به تنهایی برای عذاب آنان کافی است، و دست از ایشان بر نخواهد داشت، و این تعبیر خود نوعی تسلیت برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، و تهدیدی برای کفار نیز هست.

معنای استدراج کفار و مکذبان (سَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ)

"سَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ" این جمله، جمله ای است استینافی و مستقل، و در آن کیفیت أخذ خدا و عذاب کردنشان را بیان می کند، عذاب کردنی که اجمالش از آیه "فَذَرْنِي..." استفاده می شد، و کلمه "استدراج" که مصدر فعل "نستدرجهم" است، به این معناست که درجه کسی را به تدریج و خرده خرده پایین بیاورند، تا جایی که شقاوت و بدبختیش به نهایت برسد و در ورطه هلاکت بیفتد، خدای تعالی وقتی بخواهد با کسی چنین معامله ای بکند، نعمت پشت سر

ص: ۶۴۳

نعمت به او می دهد، هر نعمتی که می دهد به همان مقدار سرگرم و از سعادت خود غافل می شود، و در شکر آن کوتاهی نموده، کم کم خدای صاحب نعمت را فراموش می کند، و از یاد می برد.

پس استدراج، دادن نعمت دنبال نعمت است به متنعم تا درجه به درجه پایین آید، و به ورطه هلاکت نزدیک شود، و قید " مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ " برای این است که این هلاکت از راه نعمت فراهم می شود، که کفار آن را خیر و سعادت می پندارند، نه شر و شقاوت.

" وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ " کلمه " املاء " که فعل " املی " از آن مشتق شده به معنای مهلت دادن است، و کلمه " کید " به معنای نوعی حيله گری است، و کلمه " متین " به معنای قوی و محکم است.

و معنای آیه این است که: من به کفار مهلت می دهم تا در نعمت ما با گناه بغلتنند، و هر جور دلشان خواست گناه کنند، که کید من قوی است.

و اگر در این آیه سیاق را از " ما " که عظمت را می رساند و می فهماند به هر نعمت ملکی موکل است به " من " برگردانیده، در آیه قبلی می فرمود: ما چنین و چنان می کنیم، و در این آیه می فرماید: من چنین و چنان می کنم، برای این است که املا و مهلت دادن همان تاخیر أجل است، و در قرآن کریم هر جا سخن از اجل به میان آمده، به غیر خدای سبحان نسبتش نداده، مثلاً فرموده: " ثُمَّ قَضَى أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ " (۱).

" أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ " کلمه " مغرم " به معنای غرامت است، و کلمه " ائصال " - به کسر همزه - به معنای تحمیل ثقل است، و این جمله عطف است بر جمله " أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءٌ... "، و معنایش این است که شاید تو از این مجرمین که حکم کرده اند به اینکه در قیامت با مسلمین یکسانند، مطالبه اجر کرده ای، و ایشان فکر کرده اند در برابر دعوت تو باید مزد سنگینی پردازند، و بدین جهت برای خلاصی از آن غرامت این حرفها را می زنند، نه اینکه راستی سخنی جدی بوده باشد.

" أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُمُونَ " از ظاهر سیاق برمی آید که مراد از غیب، غیب عالم است که همه امور با اندازه گیری محدود نازل می شود و در منصفه ظهور مستقر می گردد، و بنا بر این، مراد از " نوشتن "، همان اندازه گیری و قضا، و مراد از " نزد ایشان بودن غیب " این است که مسلط بر غیب باشند، و عالم غیب ملکشان باشد.

ص: ۶۴۴

در نتیجه معنای آیه این می شود که مگر امر قضا و قدر به دست ایشان است و ایشانند که هر جور بخواهند قضا می رانند، و برای خود چنین خواسته اند که در قیامت با مسلمین وضعی برابر داشته باشند؟

بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: مراد از اینکه غیب نزد ایشان باشد، تنها این است که علم به غیب داشته باشند، آن هم نه همه غیب، بلکه همین که حکمی که در باره خود کرده اند صحیح و مطابق غیب باشد، و مراد از کتابت هم همان معنای ظاهری کلمه است، و معنای آیه این است که: مگر علم غیب دارند به اینکه حکمی که کرده اند صحیح است، و این علم را تنها آنان دارند، و هیچ کس دیگر ندارد؟ و یا علمی است که به صورت نوشته ای نزد ایشان است، و به ارث به ایشان رسیده، و باید امروز آن را در مقابل دعوت تو اظهار بدارند؟ لیکن این معنا بعید است، بلکه اصلاً نباید دنبالش را گرفت، احتمالات دیگری که در این آیات ذکر شده جایی برای این احتمال باقی نگذاشته.

و اگر قرآن کریم این احتمال را بعد از دیگر احتمالها ذکر کرد، و حتی از احتمال "أَمْ تَشِئْتُهُمْ أُخْرًا" هم مؤخر ذکر نمود، با اینکه ظاهر اقتضا می کرد از این یکی جلوتر ذکر شود، برای این بود که احتمال مورد بحث از همه آنها ضعیف تر و بعیدتر بود.

امر به رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) به صبر و نهی از اینکه چون یونس (علیه السلام) ناشکیا باشد

"فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْجُودِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ" منظور از صاحب حوت - ماهی - حضرت یونس پیغمبر (علیه السلام) است، و کلمه "مکظوم" از مصدر کظم غیظ است که به معنای فرو بردن خشم است، و به همین جهت مکظوم را تفسیر کرده اند به کسی که خشم گلویش را گرفته باشد، و او نتواند به هیچ وسیله ای آن را خالی کند، در این آیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نهی می کند از اینکه مانند یونس (علیه السلام) باشد، که در هنگام مناجات با خدا ملامت از خشم بوده، می فرماید تو اینطور مباش، و این در حقیقت نهی از سبب خشم است، و سبب خشم این است که آدمی کم حوصله باشد، و در آمدن عذاب برای دشمنانش عجله کند.

و معنای آیه این است که: ای پیامبر! تو در برابر قضایی که پروردگارت رانده، که از راه استدراج هلاکشان کند صابر باش، و مانند صاحب حوت مباش، تا مثل او ملامت از اندوه و غیظ نشوی، و در آخر خدای را به تسبیح و اعتراف به ظلم ندا نکنی، و خلاصه صبر کن و از این معنا که مبتلا به سرنوشتی چون سرنوشت یونس و ندایی چون ندای او در شکم ماهی بشوی بر حذر باش، او به طوری که در سوره انبیاء آمده در شکم حوت گفت:

ص: ۶۴۵

" لا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ " (۱).

و بعضی (۲) گفته اند: لام در جمله " لحکم ربک " به معنای " الی - تا " است، می خواهد در عین اینکه با رسول گرامیش سخن می گوید، قوم او را تهدید کند به اینکه به زودی خدا بین او و ایشان حکم خواهد کرد، می فرماید: تا زمانی که خدا حکم کند صبر کن.

ولی وجه قبلی با سیاق آیات قبلی مناسب تر است.

بیان عدم منافات بین آیه: " لَوْ لَا أَنْ تَدَارَكَ نِعْمَهُ مِنْ رَبِّهِ... " با آیه: " فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ... "

" لَوْ لَا أَنْ تَدَارَكَ نِعْمَهُ مِنْ رَبِّهِ لَنَبَذَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ " این آیه شریفه نهی سابق (که می فرمود چون صاحب حوت مباش) را تعلیل می کند، و کلمه " تدارک " به معنای رسیدن و پیوستن به چیزی است، و در این آیه کلمه نعمت به قبول توبه تفسیر شده، و واژه " نبذ " به معنای پرت کردن و دور انداختن است، و کلمه " عراء " به معنای زمین لخت و بدون سقف و یا گیاه است، و مذموم از ذم است که مقابل مدح را معنا می دهد.

و معنای آیه این است که: اگر یونس (علیه السلام) نعمت توبه ای را از پروردگارش در نمی یافت، و مافاتش را جبران نمی کرد، در بیابانی بدون سقف و گیاه افکنده می شد، در حالی که به خاطر عملی که کرده بود مذمت هم می شد.

در اینجا ممکن است بگویی: این آیه شریفه با آیه " فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَّيْتُ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ " (۳) منافات دارد، برای اینکه مقتضای عمل یونس به حکم این آیه آن بود که تا قیامت در شکم ماهی بماند، و به حکم آیه مورد بحث، مقتضای عملش این بوده که جسدش در بیابانی بی سقف و گیاه، و در حالی که مذموم هم باشد بیفتد، و این دو مقتضا با هم جمع نمی شوند.

در پاسخ می گوئیم دو آیه مذکور هر یک از یک مقتضای خاصی حکایت می کند، که هر یک از آن دو اثری جداگانه دارد، آیه سوره صافات این معنا را خاطر نشان می سازد که:

اگر مداومت یونس در تسبیح خدای عز و جل در طول زندگیش و قبل از ابتلایش نبود چنین و چنان می شد، چون کلمه " مسبحین " مداومت در تسبیح را می رساند، و آیه مورد بحث از این معنا خبر می دهد که خدا در شکم ماهی او را دریافت و توبه اش را قبول کرد، و به همین جهت ماهی او را در بیابان نینداخت.

ص: ۶۴۶

۱- معبودی به جز تو نیست تو منزهی و من از ستمکارانم. سوره انبیاء، آیه ۸۷.

۲- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۴۱.

۳- اگر نبود که وی از تسبیح کنندگان بود، هر آینه تا روزی که مردم مبعوث می شوند در شکم ماهی می ماند. سوره

در نتیجه مجموع دو آیه دلالت می کند بر اینکه بیرون رفتن یونس با خشم اقتضای این را داشته که تا روز قیامت در شکم ماهی بماند، و لیکن تسیح دائمی قبل از افتادن در شکم ماهی و بعد از آن از این اقتضا منع کرده، و باعث شده که مقدرش طوری دیگر شود، و آن این است که ماهی او را در بیابان بیندازد، و نیز مقتضای عملش این بود که او را به صورتی زشت و مذموم بیندازد، و لیکن مانعی دیگر از آن جلوگیری نمود، و آن نعمتی از پروردگارش بود، که او را دریافت، و نه تنها مذموم نشد، بلکه پروردگارش او را اجتناب کرد و از صالحانش قرار داد، پس بین دو آیه منافاتی نیست.

و ما در بحث های گذشته مکرر گفتیم که: حقیقت نعمت، همانا ولایت و سرپرستی خداست، و بنا بر این به طور متعین جمله "لَوْ لَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ" معنایی دیگر خواهد داشت.

"فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ" توضیح این جمله یعنی معنای "اجتناب" و "صلاح" در مباحث گذشته گذشت.

اشاره به اینکه دلیلی بر نفی چشم زخم و خرافی بودن آن نیست

"وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ" کلمه "ان" بدون تشدید، مخفف "ان" است، و کلمه "زلق" به معنای زلزله و لغزش است، و "ازلاق" به معنای ازلال، یعنی صرع است، و کنایه است از کشتن و هلاک کردن.

و معنای آیه این است که: محققا آنها که کافر شدند وقتی قرآن را شنیدند نزدیک بود با چشم های خود تو را به زمین بیندازند، یعنی با چشم زخم خود تو را بکشند.

و مراد از این "ازلاق به ابصار" - به طوری که همه مفسرین گفته اند - چشم زدن است، که خود نوعی از تاثیرات نفسانی است و دلیلی عقلی بر نفی آن نداریم، بلکه حوادثی دیده شده که با چشم زدن منطبق هست، و روایاتی هم بر طبق آن وارد شده، و با این حال علت ندارد که ما آن را انکار نموده بگوییم یک عقیده خرافی است.

بعضی (۱) از مفسرین گفته اند: معنای آیه این است که وقتی ذکر را یعنی قرآن را از تو می شنوند با نظری سرشار از کینه و خشم به تو نظر می کنند، به طوری که می خواهند با همان نگاه تیزشان تو را بکشند.

"وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَ مَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ" نسبت دیوانگی به آن جناب دادن در هنگامی که قرآن را از او می شنوند، خود دلیل بر این است که می خواسته اند بگویند قرآن از القائنات شیطانها و جن است، و به همین جهت خدای تعالی وقتی می خواهد پاسخشان بدهد، می فرماید: قرآن به جز ذکر برای عالمیان نیست.

ص: ۶۴۷

و در آغاز سوره نسبت جنون به خود آن جناب را رد کرد، و فرمود: " ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ " در آخر سوره هم همان سخن آغاز سوره را آورد، تا آغاز و انجام با هم منطبق باشد.

بحث روایتی روایاتی در ذیل آیه: " يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ... "

اشاره

مؤلف: کتاب معانی الاخبار به سند خود از حسین بن سعید، از ابی الحسن (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه " يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَ يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ " فرموده: در قیامت حجابی از نور هست که وقتی کنار زده می شود مؤمنین همه به سجده می افتند، اما منافقین با اینکه می خواهند سجده کنند لیکن پشتشان خم نمی شود (۱).

و در همان کتاب به سند خود از عبید بن زراره از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: از آن جناب معنای کلام خدای عز و جل را پرسیدم که می فرماید: " يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ " فرمود: آیا خدا جامه خود را بالا می زند؟! سبحان ربی الاعلی (۲).

مؤلف: صدوق (رحمه الله علیه) بعد از نقل این حدیث می گوید: منظور از جمله " سبحان ربی الاعلی " تنزیه خدای سبحان است از اینکه ساق پا و جامه ای داشته باشد (۳). و در این معنا روایتی دیگر نیز از حلبی از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده (۲).

باز در همان کتاب به سند خود از معلی بن خنیس نقل کرده که گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: منظور خدای تعالی از اینکه فرمود: " وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَ هُمْ سَالِمُونَ " چیست؟ فرمود: یعنی در دنیا می توانستند سجده کنند، و نکردند (۳).

و در الدر المنثور است که بخاری، ابن منذر و ابن مردویه، از ابی سعید روایت آورده اند که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم می فرمود: پروردگاران ساق پای خود را بالا می زند، در همان هنگام تمامی زن و مرد با ایمان به سجده می افتند، باقی می ماند کسانی که در دنیا به ریا و خودنمایی سجده کرده بودند، آن روز می خواهند سجده کنند ولی پشتشان (مانند یک تخته) یک پارچه می شود (۴).

ص: ۶۴۸

۱- توحید صدوق، ص ۱۵۴، ط تهران. (۲ و ۳) توحید صدوق، ص ۱۵۵، ط تهران.

۲- توحید صدوق، ص ۱۵۴، ط تهران.

۳- تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۹۶ به نقل از توحید.

۴- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵۴. [.....]

و در همان کتاب است که ابن منده در رد بر جهمی مذهبان از ابی هریره روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیة: "يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ" را تلاوت کرد، و فرمود خدا ساق پایش را برهنه می کند (۱).

و نیز در همان کتاب است که اسحاق بن راهویه (در مسند خود)، عبد بن حمید، ابن ابی الدنیا، طبرانی، و آجری، در کتاب "الشريعة"، و دارقطنی در کتاب "الرؤیه"، و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) و ابن مردویه، و بیهقی در کتاب "البعث"، همگی از عبد الله بن مسعود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند که فرمود: خدای تعالی روز قیامت همه مردم را یک جا جمع می کند، و خود خدا در چند تکه ابر پایین می آید، آن گاه یک منادی ندا در می دهد که ایها الناس؟ آیا از پروردگارتان راضی نشده اید، با اینکه شما را بیافرید، و صورت گری کرد و رزق داد و چنین مقرر کرد که امروز هر انسانی در تحت سرپرستی ولی باشد که در دنیا او را ولی خود می دانست، و عبادتش می کرد؟ آیا این قرار از پروردگارتان عادلانه نیست؟ همه می گویند: بله هست.

آن گاه فرمود: پس هر انسانی از شما به طرف معبودی می رود که در دنیا می پرستید، و همان معبود در آن روز برایشان ممثل و مجسم می شود، (مثلا) برای کسانی که عیسی را می پرستیدند شیطان عیسی ممثل می شود، و برای کسانی که عزیر را می پرستیدند شیطان عزیر ممثل می شود، تا آنجا که برای دسته ای درخت، و برای جمعی چوب خشک، و برای عده ای سنگ ممثل می شود.

تنها اهل اسلام بدون معبود، ایستاده باقی می مانند، در این هنگام خدای تعالی برایشان ممثل می شود، و به ایشان می گوید: چرا مثل بقیه مردم به راه نمی افتید؟ می گویند:

ما پروردگاری داریم که هنوز او را ندیده ایم تا به طرفش راه بیفتیم، می فرماید: پروردگار خود را اگر ببینید به چه علامتی می شناسید؟ می گویند: ما ربی داریم که بین ما و او علامتی است، اگر او را ببینیم به آن علامت می شناسیم، می پرسد آن چه علامتی است؟ می گویند:

او ساق خود را بالا می زند! در این هنگام خدا پای خود را برهنه می کند، همه آنهایی که در دنیا برایش سجده می کردند، به خاک می افتند، مگر جمعیتی که پشت هایشان برای سجده خم نمی شود، و مانند شاخ گاو یکپارچه می شود، نمی توانند سجده کنند (تا آخر حدیث) (۲).

مؤلف: این سه روایت اساسش تشبیه است، که براهین عقلی و همچنین قرآن عزیز

ص: ۶۴۹

۱- الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۵۴.

۲- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵۶.

آن را رد می کند و به همین جهت یا باید آنها را دور انداخت، و یا تاویل کرد.

روایاتی در باره املاء و استدراج گنهکاران، چشم زخم، و...

و در کافی به سند خود از سفیان بن سمط روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: خدای تعالی وقتی خیر بنده ای را بخواهد، هر گاه گناهی مرتکب شود، به دنبالش به یک گرفتاری مبتلایش می کند، و به این وسیله استغفار را به یادش می اندازد، و وقتی شر بنده ای را بخواهد، هر گاه گناهی مرتکب شود دنبالش نعمتی به او می دهد تا استغفار را از یادش ببرد، و در نتیجه گنهکاری را ادامه بدهد، این همان است که خدای عز و جل در باره اش می فرماید: "سَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ" و منظور این است که به وسیله نعمت خود و گناه او وی را استدراج می کند (۱).

مؤلف: در سابق یعنی در تفسیر آیه "سَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ" (۲)، هم پاره ای از روایات استدراج را آوردیم.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه "إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ" در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که می فرمود: مکظوم به معنای مغموم است (۳).

و نیز در همان کتاب در ذیل آیه "لَوْ لَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ" فرمود: منظور از نعمت، رحمت است (۴).

و در معنای کلمه "عراء" فرموده جایی است که سقف نداشته باشد (۵).

و در الدر المنثور است که بخاری از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تفسیر آیه "وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا" فرمود: مساله چشم زخم حق است (۶).

و در همان کتاب است که ابو نعیم در کتاب "الحلیه" از جابر روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود چشم زخم، مرد سالم را در قبر و شتر سالم را در دیگ قرار می دهد (۷).

مؤلف: در این میان روایاتی هست که آیات سابق را با مساله ولایت تطبیق می کند، که البته جنبه جری و تطبیق مصداق بر کلی دارد، نه اینکه تفسیر آن آیات باشد، و به همین جهت از ایراد آن خودداری کردیم.

ص: ۶۵۰

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۳۲۷، ح ۱.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۸۲. (۳ و ۴ و ۵) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۳. (۶ و ۷) الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵۸.

(۶۹)سوره الحاقه مکی است و پنجاه و دو آیه دارد (۵۲)

سوره الحاقه (۶۹): آیات ۱ تا ۱۲

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَاقَّةُ (۱) مَا الْحَاقَّةُ (۲) وَ مَا أَذْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ (۳) كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عَادُ بِالْقَارِعَةِ (۴)

فَأَمَّا ثَمُودُ فَأَهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ (۵) وَ أَمَّا عَادُ فَأَهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ (۶) سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ (۷) فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ (۸) وَ جَاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ وَ الْمُؤْتَفِكَاتُ بِالْخَاطِئَةِ (۹)

فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَأَخَذَهُمْ أَخَذَةً رَابِيَةً (۱۰) إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ (۱۱) لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذِكْرًا وَ نَعِيهَا أُذُنًا وَاَعِيَةً (۱۲)

ترجمه آیات

به نام الله که هم رحمان است

و هم رحیم آن روزی که مسلما واقع می شود (۱).

چه روز واقع شدنی است؟ (۲).

تو خبر نداری که آن روز تحقق یابنده چیست (۳).

قوم ثمود و عاد قیامت کبری و عذاب کوبنده را تکذیب کردند (۴).

اما قوم ثمود به وسیله صیحه (و یا زلزله) یا صاعقه هلاک شدند (۵).

و اما قوم عاد به وسیله بادی بسیار سرد و تند و طغیان گر و ویران ساز به هلاکت رسیدند (۶).

خداوند آن را هفت شب و هشت روز بر آنان مسلط کرد تو (اگر آنجا بودی) آن مردم را می دیدی که مانند کنده های درخت خرما سرنگون شده اند (۷).

آن وقت می پرسیدی آیا احدی از این قوم باقی ماند؟ (۸).

فرعون و یاغیان قبل از او و قراء قوم لوط هم از راه عبودیت خطا رفتند (۹).

در نتیجه فرستاده پروردگارش را نافرمانی نمودند پس خدای تعالی ایشان را به عقوبتی بس شدید بگرفت (۱۰).

(در داستان نوح این ما بودیم که) شما را در هنگامی که آب طغیان کرد بر کشتی نشانیدیم (۱۱).

تا آن را برای شما مایه تذکر و برای آیندگان عبرت گیر مایه عبرت قرار دهیم (۱۲).

بیان آیات تسمیه قیامت به "حاقه" و "قارعه" و اشاره به هلاکت اقوامی که آن را تکذیب کردند

اشاره

این سوره مساله "حاقه" یعنی قیامت را به یاد می آورد، در اینجا قیامت را حاقه نامیده، در جای دیگر قارعه و واقعه خوانده است، و در این آیات سخن را در سه فراز سوق داده، در فصلی به طور اجمال سرانجام امت هایی را ذکر می کند که منکر قیامت بودند، و خدای تعالی آنان را به "اخذی رایبه" (عقوبتی شدید) بگرفت. و در فصلی اوصاف حاقه را بیان می کند، و اینکه در آن روز مردم دو گروهند، یکی اصحاب یمین، و یکی اصحاب شمال، یکی اهل سعادت و دیگری اهل شقاوت. و در فصل سوم در راستی و درستی خبرها و سخنان قرآن تاکید نموده، آنها را حق یقین معرفی می کند، و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل شده.

"الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ" گفتیم: مراد از کلمه "الحاقه" روز قیامت کبری است و اگر به این نامش نامید، برای این بود که روزی است حق و ثابت، و غیر قابل تخلف و تردید ناپذیر، و کلمه "الحاقه" از مصدر "حق" است، که به معنای ثابت و مقرر واقعی است، و کلمه "ما" در جمله "مَا الْحَاقَّةُ" استفهامی است که به منظور بزرگ شمردن قیامت آمده، (در فارسی هم می گوئیم فلانی دانشمند است و چه دانشمندی) و درست به همین جهت بود که با آوردن ضمیر اکتفاء نکرد، و نفرمود: "الحاقه و ما هی" بلکه دو باره کلمه "الحاقه" را تکرار کرد. و این جمله استفهامیه خبر است برای کلمه "الحاقه".

بنا بر این، جمله "الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ" به غیر از بزرگداشت قیامت چیز دیگری نمی خواهد بفهماند، و با تکرار نام آن این تفخیم و بزرگداشت را افاده می کند.

"وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ" - خطاب در این جمله به هر کسی است که قابل خطاب

باشد، و در آن علم به حقیقت روز قیامت را از همه مخاطبین نفی می کند، می فرماید: تو نمی دانی قیامت چیست؟ و این تعبیر کنایه است از کمال اهمیت آن روز و نهایت درجه عظمتش، و شاید منظور از روایتی هم که از ابن عباس نقل شده همین باشد، او گفته: هر جا در قرآن جمله "ما ادراک" تو نمی دانستی "آمده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را درک کرده و هر جا جمله "ما یدریک" تو نمی دانی "آمده آن جناب آن مطلب را واقعا نمی داند خلاصه کلام اینکه اولی کنایه است از عظمت مطلب و دومی تصریح است.

"كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ" کلمه "قارعه" نیز یکی از اسامی قیامت است، و بدین جهت آن را "قارعه- کوبنده" نامیده که آسمانها و زمین را به هم می کوبد، و به آسمان و زمینی دیگر تبدیل می کند، کوه ها را به راه می اندازد، خورشید را تیره و ماه را منخسف می کند، ستارگان را می ریزد و تمامی اشیا به قهر خدای تعالی دگرگون می شوند، که قرآن به همه اینها ناطق است، چیزی که هست مقتضای ظاهر کلام این بود که بفرماید: "کذبت ثمود و عاد بها- عاد و ثمود به آن تکذیب کردند"، ولی به جای ضمیر، کلمه "قارعه" را آورد، تا باز هم امر قیامت را بزرگ جلوه دهد.

این آیه و آیات بعدش تا نه آیه هر چند در صدد بیان اجمالی از داستان نوح، عاد، ثمود و فرعون و طاغوت‌های قبل از او و مؤتفکات، و هلاکت آنان است، و لیکن در حقیقت می خواهد به پاره ای از اوصاف "الحاقه- قیامت" اشاره کند، و بفرماید: خدای تعالی امت های بسیاری را به خاطر تکذیب قیامت هلاک کرد، پس در حقیقت این آیات جواب "ما"ی استفهامیه است، هم چنان که جمله "فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ..." جواب دیگری است.

و حاصل معنا این است که قیامت همان کوبنده ای است که ثمود و عاد و فرعون و طاغوت‌های قبل از او و مؤتفکات و قوم نوح تکذیب کردند، و خدا به اخذی شدید ایشان را بگرفت، و به عذاب انقراض هلاکشان کرد.

"فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ" این جمله اثر تکذیب ثمود را به طور مفصل بیان می کند، و در اینکه مراد از "طاغیه" چیست، آیا صیحه آسمانی است و یا زلزله است و یا صاعقه؟ آیات قرآن مختلف است، در سوره هود سبب هلاکتشان را صیحه دانسته، فرموده: "وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ" (۱) و در سوره

ص: ۶۵۳

۱- و آنها را که ستم کرده بودند صیحه (آسمانی) فرا گرفت. سوره هود، آیه ۶۷.

اعراف زلزله دانسته فرموده: " فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ " (۱) و در حم سجده صاعقه دانسته فرموده:

" فَأَخَذَتْهُمُ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهُونِ " (۲).

بعضی (۳) گفته اند: کلمه " طاغیه " مانند کلمه " طغیان " و کلمه " طغوی " مصدر است، نه اسم فاعل. و معنای آیه این است که: اما ثمود به سبب طغیانشان هلاک شدند. آیه شریفه " کذبت ثمود بطغویها " (۴) نیز مؤید این سخن است. و لیکن وجه اول با سیاق آیات بعدی مناسب تر است، چون آیات بعد در مقام بیان کیفیت هلاکت آنان است، که از میان چند طریقه اهلاک زیر یعنی اهلاک به وسیله باد، و یا اخذ رابیه و شدید، و یا طغیان آب، با کدام طریق هلاک شدند. پس آیه مورد بحث هم باید در مقام بیان اهلاک ثمود به وسیله عذاب طاغیه باشد، و بخواهد کیفیت اهلاک آنان را بیان کند، در نتیجه کلمه " طاغیه " صفت عذاب است، نه صفت مردم ثمود.

" وَ أَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ " کلمه " صرصر " به معنای بادی سخت سرد و بسیار تند است، و کلمه " عاتیه " از مصدر " عتو " به معنای طغیان و سرپیچی از اطاعت و ناسازگاری است.

" سَيَخْرُهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صِرَعًا كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ " تسخیر باد صرصر بر قوم عاد به معنای مسلط کردن آن بر آنان است، و کلمه " حسوم " جمع حاسم است، هم چنان که کلمه " شهود " جمع شاهد است، و حاسم از ماده " حسم " است، که به معنای داغ کردن مکرر چند بار پشت سر هم است، و این کلمه صفت است برای کلمه " سبع "، و جمله را چنین معنا می دهد: باد صرصر را در هفت شب و هشت روز پشت سر هم بر آنان مسلط کرد و کلمه " صرعی " جمع صریع (به خاک افتاده) است، و کلمه " اعجاز " - با فتحه همزه - جمع " عجز " - با فتحه عین و ضمه جیم - (آخر و دنباله هر چیز) است، و کلمه " خاویه " به معنای چیز تو خالی است که آن را دور انداخته باشند، و معنای آیه این است که خدا باد صرصر را در هفت شب و هشت روز پی در پی بر آنان مسلط کرد، و تو (اگر بودی) آن مردم را می دیدی که مانند ریشه های تو خالی درخت خرما به زمین افتاده اند.

ص: ۶۵۴

۱- سرانجام زمین لرزه آنها را فرا گرفت. سوره اعراف، آیه ۷۸.

۲- پس آنها را صاعقه عذاب خواری و هلاکت فرا گرفت. سوره فصلت، آیه ۱۷.

۳- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۹۹.

۴- قوم ثمود بر اثر طغیان (پیامبرشان را) تکذیب کردند. سوره شمس، آیه ۱۱.

"فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ" یعنی "من نفس باقیه"، این جمله کنایه است از اینکه عذاب تمامی آنان را فرا گرفت، می فرماید: "آیا هیچ نفسی از آنان را باقی مانده می بینی؟" یعنی حتی یک نفر را نمی بینی که زنده مانده باشد.

بعضی (۱) گفته اند: کلمه "باقیه" هر چند به شکل اسم فاعل است، لیکن به معنای مصدر است، و گاهی به معنای "بقیه" استعمال می شود، لیکن معنایی که ما کردیم به ذهن نزدیک تر است.

"وَ جَاءَ فِرْعَوْنُ وَمَنْ قَبْلَهُ وَالْمُؤْتَفِكَاتُ بِالْخَاطِئَةِ" منظور از کلمه "فرعون" خصوص فرعون زمان موسی است، و منظور از "من قبله" امت های قبل از وی هستند، که چون او خدا را تکذیب می کردند، و مراد از کلمه "مؤتفکات" دهات قوم لوط و اهالی آن قریه ها است، و کلمه "خاطئه" باز مصدر در قیافه اسم فاعل است، و مراد از اینکه فرمود: فرعون و امت های قبل از او و قریه نشینان قوم لوط خاطئه آوردند، این است که طریق عبودیت را به خطا پیمودند، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

"فَعَصَىٰ رَسُوْلَ رَبِّهِمْ فَاٰخَذَهُمْ اَخْذَةً رَابِيَةً" ضمیر در (عصوا) به فرعون و آن دو طایفه دیگر برمی گردد، و مراد از رسول جنس رسول است، و کلمه "رابیه" از مصدر "رباء" به معنی زیاده است، و منظور "از گرفتن آنان به گرفتنی رابیه" عقوبت شدید است.

بعضی (۲) گفته اند عقوبتی زیادتر از سایر عقوبت ها است.

بعضی (۳) گفته اند: منظور از آن عقوبتی خارق العاده است.

"إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ" این آیه اشاره است به طوفان نوح، و کلمه "جاریه" به معنای کشتی است، در این جمله خطاب را متوجه افرادی کرده که در کشتی نوح سوار بودند، که در حقیقت خطاب به عموم بشر است، که نیاکانشان همانها بودند که به وسیله کشتی نوح از غرق نجات یافتند، چون این اخلاف و آن اسلاف یک نوعند، و می توان حال بعضی از آنان را به همه نسبت داد، و بقیه الفاظ آیه روشن است. (می فرماید: این ما بودیم که آن زمان که آب طغیان کرد شما را سوار کشتی کردیم، و از غرق نجات دادیم).

ص: ۶۵۵

توضیحی در باره اینکه یکی از سنن الهی به کمال رساندن همه موجودات است و انسان علاوه بر کمال تکوینی، با سنت تشریح به سوی کمال هدایت شده است

"لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَاَعْيَةٌ" این آیه بیان می کند که چرا ایشان را در کشتی های نجات سوار کرد، پس ضمیر در "نجعلها" به کلمه "حمل" که از جمله "حملناکم" استفاده می شود برمی گردد، به اعتبار اینکه حمل مذکور رفتاری است از خدا با بشر، پس در حقیقت معنای جمله این است که اگر ما این رفتار را با شما کردیم برای این بود که این رفتار خود را تذکره ای - مایه تذکری - برای شما قرار دهیم، تا از آن عبرت بگیرید، و اندرز شوید.

و کلمه "تعیها" از مصدر "وعی" است، و "وعی" به معنای ریختن چیزی در ظرف است، و مراد از "وعی اذن برای آن حمل" این است که: مردم داستان حمل کشتی نوح را در گوش و هوش خود جای دهند و از یادش نبرند، تا اثر و فایده اش که همان تذکر و اندرز گرفتن است مترتب شود.

در این آیه با هر دو جمله اش به هدایت ربوبی به هر دو نوعش یعنی "ارائه طریق" و "رساندن به مطلوب" اشاره شده است، توضیح اینکه یکی از سنت های عامه ربوبی که در سراسر عالم جاری است این است که هر نوع از انواع موجودات را به کمال لایقش و آن هدف نهایی که بر حسب وجود خاص به خودش متوجه آن است برسد، و به همین منظور آن موجود را به جهازات و ابزاری مجهز کرده که او را در رسیدن بدان هدف کمک کند، هم چنان که قرآن کریم فرمود: "الَّذِي أُعْطِيَ كُلَّ شَيْءٍ مَّا خَلَقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ" (۱)، و نیز فرموده: "الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ" (۲)، که توضیح آن در تفسیر دو سوره طه و اعلی و غیر آن دو گذشت.

انسان هم در اینکه استکمالی تکوینی و راهی به سوی کمال وجودیش دارد، مانند سایر انواع موجودات مادی است، که همه به هدایت ربوبی به سوی کمال وجودیشان سوق داده می شوند، چیزی که هست انسان به هدایت دیگری اختصاص یافته، و آن هدایت تشریحی است، آری نفس انسانی استکمالی از طریق افعال اختیاری خود دارد، چون این افعال اختیاری در اثر تکرار، اوصاف و حالات درونی در او پدید می آورد، و در زندگی دنیائیش دارای ملکات و احوالی می شود که همین ملکات غایت و نتیجه زندگی او است، و با این ملکات سرنوشت زندگی ابدیش معین می شود.

و همین معنا باعث شده که در بین تمامی موجودات خصوص او، مورد عنایت بیشتری

ص: ۶۵۶

۱- پروردگار من کسی است که هر چیزی را که خلقتش داد هدایتش هم کرد. سوره طه، آیه ۵۰. [...]

۲- خدایی که خلق کرد و تمام عیار و بی نقص خلق کرد، و اندازه گیری نموده سپس هدایت کرد. سوره اعلی، آیه ۲ و ۳.

قرار بگیرد و از راه ارسال رسولان و انزال کتب آسمانی برایش سنت دینی مقرر کنند، و به سوی آن سنت راهنمایی کنند، تا بعد از فرستادن رسولان، دیگر مردم علیه خدای تعالی حجتی نداشته باشند، "لِنَلَّا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ" (۱) که تفصیل این معنا در بحث هایی که پیرامون مسأله نبوت (در جلد دوم این کتاب، و در جاهای دیگر) داشتیم گذشت.

و همه اینها، هدایت به معنای راه نشان دادن و اعلام صراط مستقیم است، که خود انسان بدون راهنمایی خدای تعالی نمی تواند آن را پیدا کند، هم چنان که فرمود: "إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا" (۲)، حال اگر این راه را دنبال نکند، و از آن منحرف نشود، به زندگی طیب و سعیدی خواهد رسید، و اگر از دستش بدهد و از آن اعراض کند به شقاوتی دائمی می رسد، و حجت خدایی به هر حال علیه او تمام می شود، هم چنان که فرمود: "لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ" (۳).

حال که این معنا روشن شد معلوم گردید که یکی از سنت های الهی این است که بشر را از راه ارائه طریق به سوی سعادت حیاتش هدایت کند. جمله "لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذَكَّرَةً"

به همین معنا اشاره می کند چون تذکره به معنای این است که راه سعادت او را به یادش بیاورند، و این مستلزم آن نیست که آدمی تذکر هم پیدا نکند، و حتما راه سعادت را پیش بگیرد، ممکن است تذکر در او اثر نکند، و ممکن هم هست اثر نکند.

یکی دیگر از سنت های الهی این است که همه موجودات را به سوی کمالشان هدایت کند، و به سوی آن نقطه به حرکتشان در آورد، و به آن نقطه برساند، جمله "وَتَعْيَهَا أُذُنٌ وَأَعْيَةٌ"

به همین معنا اشاره دارد، چون "وعی" - فرا گرفتن - یکی از مصادیق هدایت شدن به هدایت ربوبی است و اگر خدای تعالی این وعی را به خودش نسبت نداد، همانطور که تذکره را به خود نسبت داد، برای این بود که منظور از تذکره اتمام حجت است که کار خداست، و اما وعی و فرا گرفتن، کار مستقیم او نیست، هر چند که هم ممکن است به او نسبت داده شود و هم به خود انسان، و لیکن سیاق آیه سیاق دعوت و بیان اجر و ثواب است، اجری که بر اجابت دعوت مترتب می شود، و اجر و ثبوت از آثار وعی است البته بدان جهت که فعل

ص: ۶۵۷

۱- تا برای مردم، بعد از این پیامبران، بر خدا حجتی باقی نماند. سوره نساء، آیه ۱۶۵.

۲- ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا کفران کند. سوره دهر، آیه ۳.

۳- تا هر کس هلاک می شود دانسته هلاک شود، و آن کس هم که زنده می گردد با دلیل زنده شود. سوره انفال، آیه ۴۲.

انسان و مستند به اوست، نه بدان جهت که توفیقی الهی و منسوب به آن جناب است.

از آیه شریفه برمی آید که حوادث خارجی در اعمال انسان اثر می گذارد، هم چنان که از آیه شریفه " وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ " (۱).

عکس این مطلب استفاده می شود، یعنی از آن برمی آید که اعمال انسان در حوادث خارجی اثر دارد که در تفسیر همین آیه در سوره اعراف مقداری در این باره سخن رفت.

بحث روایتی (روایاتی متعدد دال بر اینکه امیر المؤمنین (علیه السلام) "أُذُنٌ وَاَعِيَةٌ" بوده است)

در الدر المنثور است که: ابن منذر از ابن جریر روایت کرده که در تفسیر آیه "لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً"

گفته است: این تذکره برای امت محمد (صلوات الله علیه) است، و چه بسیار کشتی ها که در گذشته در دریا غرق شده بود، و آثاری که از بین رفته بود، و بعد از قرنها امت محمد (صلی الله علیه و آله) آن آثار را یافتند، مثلاً آثار کشتی نوح را در کوه جودی یافتند (۲).

مؤلف: در تفسیر سوره هود در خلال داستان نوح (علیه السلام) مطالبی رفت که مؤید این روایت است.

و در همان کتاب است که سعید بن منصور، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، و ابن مردویه، از مکحول روایت کرده اند که گفت: وقتی آیه: " وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاَعِيَةٌ "

نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من از پروردگام خواستم این اذن واعیه را علی بن ابی طالب قرار دهد، مکحول می گوید: بعد از این دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (علیه السلام) بارها می گفت: هیچ نشد چیزی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشنوم و فراموش کنم (۳).

و نیز در همان کتاب است که ابن جریر، ابن ابی حاتم، واحدی، ابن مردویه، ابن عساکر، و ابن النجاری همگی از برده روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی فرمود: خدایم دستور فرموده تو را نزدیک کنم و دورت ندارم، و به تو تعلیم دهم و تو فراموش نکنی، و این حق برایت ثابت شده که آنچه را تعلیمت می دهم فرا بگیری، به

ص: ۶۵۸

۱- مردم قریه ها اگر ایمان بیاورند و تقوی پیشه کنند برکاتی از آسمان و زمین به رویشان می گشایم. سوره اعراف، آیه ۹۶.
(۲ و ۳) الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۰.

" نازل شد (۱) .

و در همان کتاب است که ابو نعیم در کتاب حلیه از علی (علیه السلام) نقل کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: یا علی خدا مرا دستور داده که تو را نزدیک کنم، و تعلیمت دهم تا تو فرا بگیری، پس از آن این آیه نازل شد: " وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ "

پس ای علی تو هستی اذن واعیه (گوش فرا گیرنده) علم من (۲) .

مؤلف: این معنا در تفسیر برهان هم از سعد بن عبد الله آمده که او به سند خود از امام صادق (علیه السلام) آن را روایت کرده (۱) . و نیز از کلینی (۲) است که او به سند خود از آن جناب نقل کرده. و نیز از ابن بابویه (۳) است که او هم به سند خود از جابر از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است.

و باز همین مطلب را از ابن شهر آشوب از حلیه الاولیاء از عمر بن علی آورده، و از واحدی در کتاب اسباب النزول از بریده آورده، و از ابی القاسم بن حبیب، در تفسیر خود از زر بن حبیش از علی (علیه السلام) نقل کرده است (۴) .

و کوتاه سخن اینکه: صاحب غایه المرام این مطلب را از طرق شیعه و سنی در شانزده حدیث آورده (۵) . و صاحب تفسیر برهان گفته: محمد بن عباس در این باره سی حدیث از طرق شیعه و سنی آورده است (۶) .

ص: ۶۵۹

۱- تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۷۵.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۵۰.

۳- تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۷۵.

۴- تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۷۶، ح ۹.

۵- غایه المرام، باب ۶۹، ص ۳۶۶.

۶- تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۷۶.

اشاره

فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ نَفْحَهُ وَاحِدَةً (۱۳) وَ حَمَلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً (۱۴) فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ (۱۵) وَ انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ (۱۶) وَ الْمَلَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةَ (۱۷)

يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَى مِنْكُمْ خَافِيَةٌ (۱۸) فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ أَقْرَبُوا كِتَابِيَةَ (۱۹) إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيَةَ (۲۰) فَهُوَ فِي عِيشِهِ رَاضِيَةٌ (۲۱) فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ (۲۲)

فُطُوهُهَا دَائِمَةً (۲۳) كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ (۲۴) وَ أَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَةَ (۲۵) وَ لَمْ أَدرِ مَا حِسَابِيَةَ (۲۶) يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ (۲۷)

مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهُ (۲۸) هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَّتُهُ (۲۹) خُذُوهُ فَغُلُّوهُ (۳۰) ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ (۳۱) ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ (۳۲)

إِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ (۳۳) وَ لَا يَحْضُرُ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ (۳۴) فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ (۳۵) وَ لَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ (۳۶) لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِؤُونَ (۳۷)

ترجمه آیات

پس زمانی که نفخه واحده ای در صور دمیده شود (۱۳).

و قدرت الهی بر زمین و کوه ها احاطه یافته آن را در یک لحظه متلاشی و زیر و رو کند (۱۴).

آن وقت است که واقعه قیامت رخ می دهد! (۱۵).

و آسمان می شکافد که در چنین روزی صولت و رفعتش مبدل به ضعف می گردد (۱۶).

و فرشتگان در پیرامون آن ایستاده عرش پروردگارت را آن روز هشت نفر حمل می کند (۱۷).

آن روز همگی شما بر خدا عرضه می شوید و از شما هیچ سر پنهانی بر خدا مخفی نمی ماند (۱۸).

اما کسی که نامه عملش را به دست راستش داده باشند از خوشحالی فریاد می زند بیاید نامه ام را بخوانید که به سعادت حکم می کند (۱۹).

من در دنیا یقین داشتم که روزی حسابم را می بینم (۲۰).

پس او در عیشی است که از آن خشنود است (۲۱).

در بهشتی است دارای مرتبتی بلند (۲۲).

میوه های رسیده اش نزدیک (۲۳).

بخورید و بنوشید که گوارایتان باد به خاطر آن اعمال نیکی که در ایام گذشته کرده بودید (۲۴).

و اما کسی که نامه عملش را به دست چپش داده باشند می گوید ای کاش نامه ام را به من نداده بودند (۲۵).

و حسابم را نمی دیدم که چیست (۲۶).

ای کاش همان مرگ اولی نابودم کرده بود (۲۷).

نه مالم امروز به دردم خورد (۲۸).

نه قدرتم بجای ماند (۲۹).

(پس خطاب می رسد) بگیریید او را و دست و پایش را ببندید (۳۰).

و سپس در آتشش افکنید (۳۱).

و آن گاه او را به زنجیری که طولش هفتاد ذراع است ببندید (۳۲).

که او در دنیا به خدای عظیم ایمان نمی آورد (۳۳).

و بر اطعام مسکین تشویق نمی کرد (۳۴).

در نتیجه امروز در اینجا هیچ دوستی حمایت کننده ندارد (۳۵).

و به جز چرک و خون دوزخیان هیچ طعامی ندارد (۳۶).

چرک و خونی که خوراک خطاکاران است و بس (۳۷).

ص: ۶۶۱

اشاره

این آیات فصل دومی است که حاقه را با پاره ای از نشانیها و مقدماتش و شمه ای از وقایعی که در آن روز رخ می دهد معرفی می کند.

"فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْحَهُ وَاحِدَةً" در سابق گفتیم که تعبیر "دمیدن در صور" کنایه است از مساله قیامت (هم چنان که رسم است برای اعلان مردم به اینکه مثلاً فلان مال التجاره آمده، و یا فلان سفر در پیش است، همه حاضر شوید شیپور می زنند)، دمیدن در شیپور نیز کنایه است از حاضر کردن مردم برای رسیدگی به حسابهایشان، و اگر آن را به صفت "واحد" توصیف کرده، برای اشاره به این معنا بوده که مساله حتمی است و قضائش رانده شده و امر معلق نیست که احتیاج به تکرار نفخه داشته باشد، و آنچه از سیاق آیات به ذهن می آید این است که منظور از این نفخه واحد، نفخه دوم است که در آن مردگان زنده می شوند.

"وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً" کلمه "دک" - با تشدید کاف - مصدر فعل مجهول "دکتا" است، و معنایش کوبیدن سخت است، به طوری که آنچه کوبیده می شود خرد گشته به صورت اجزایی ریز در آید، و منظور از حمل شدن زمین و جبال این است که قدرت الهی بر آنها احاطه می یابد، و اگر مصدر "دک" را (با تاء وحدت "دکه" آورد، و علاوه بر آن) با کلمه "واحد" توصیف کرد، برای این بود که به سرعت خرد شدن آنها اشاره کند، و بفهماند خرد شدن کوه ها و زمین احتیاج به کوبیدن بار دوم ندارد.

"فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ" یعنی در چنین روزی قیامت پیا می شود.

"وَ انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ واهیه" کلمه "انشقاق" در هر چیز استعمال شود معنای جدا شدن قسمتی از آن را می دهد، و کلمه "واهیة" از ماده "وهی" است، که به معنای ضعف. و به قولی به معنای پاره شدن چرم و جامه و امثال آن است.

ممکن هم هست آیه شریفه "وَ انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ واهیه وَ الْمَلَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا" در معنای آیه زیر باشد که می فرماید: "وَ يَوْمَ تَشَقُّ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَ نُزِّلَ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا" (۱) ..

ص: ۶۶۲

وَالْمَلَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ" راغب می گوید: "رجای چاه" و "رجای آسمان" و رجای هر چیز دیگر به معنای کناره آن است، و جمع آن أرجاء می آید، یعنی اطراف، هم چنان که در قرآن آمده: "وَالْمَلَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا" (۱) و کلمه "ملک" به طوری که گفته شده، هم در مورد یک نفر اطلاق می شود، و هم در مورد جمع، و مراد از آن در این آیه جمع است، و ضمیر "هم" در جمله "وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ" به طوری که از مقتضای سیاق ظاهر می شود به ملائکه برمی گردد.

ولی بعضی (۲) گفته اند به همه خلائق برمی گردد.

و از ظاهر کلام خدای تعالی برمی آید که عرش در آن روز حاملینی از ملائکه دارد، هم چنان که از ظاهر آیه زیر نیز این معنا استفاده می شود می فرماید: "الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا" (۳)، و در روایات آمده که این حاملان عرش چهار فرشته اند، و از ظاهر آیه مورد بحث برمی آید حاملان عرش در آن روز هشت نفرند، و اما اینکه این چهار نفر و یا هشت نفر از جنس ملائکه بودند، و یا غیر ایشان؟

آیه شریفه ساکت است، هر چند که سیاق آن از اشعار به اینکه از جنس ملک می باشند، خالی نیست.

ممکن هم هست- همانطور که اشاره کردیم- غرض از ذکر انشقاق آسمان، و بودن ملائکه در اطراف آن، و اینکه حاملین عرش در آن روز هشت نفرند، این باشد که بفرماید در آن روز ملائکه و آسمان و عرش برای انسانها ظاهر می شوند، هم چنان که قرآن در این باره فرموده: "وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ" (۴).

ص: ۶۶۳

۱- مفردات راغب ماده "رجا".

۲- روح المعانی، ج ۲۹، ص ۴۵.

۳- کسانی که عرش را حمل می کنند، و کسانی که پیرامون عرش هستند، پروردگار خود را به حمد تسبیح می گویند، و به او ایمان می آورند، و برای همه کسانی که ایمان آورده اند استغفار می کنند. سوره مؤمن، آیه ۷.

۴- ملائکه را می بینی که پیرامون عرش را حلقه وار گرفته اند، و پروردگار خود را به حمد تسبیح می گویند. سوره زمر، آیه ۷۵.

مقصود از اینکه فرمود در قیامت عرضه می شوید، بروز و افشای حقایق است در آن روز

"يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَى مِنْكُمْ خَافِيَةٌ" از ظاهر کلام برمی آید که مراد از جمله "تعرضون- عرضه می شوید" عرضه شدن بر خدای تعالی باشد، هم چنان که در جای دیگر فرموده: "عَرِضُوا عَلَي رَبِّكَ صَفًّا"

(۱)، و کلمه "عرض" در لغت به معنای این است که فروشنده جنس خود را جلو مشتری بگسترد و به او نشان دهد، در نتیجه معنای عرض بر خدای تعالی در روز قیامت که روز جدایی حق از باطل، و روز داوری است این است که: آنچه نزد هر انسان از عقیده و عمل هست برای خدای تعالی فاش و سفره دل آدمی باز می گردد، به طوری که هیچ عقیده و هیچ فعلی از او برای خدا پنهان نماند، و همه غیب ها شهادت و همه سرها علن و آشکار گردد، و این از خصائص قیامت است، آری قیامت "يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ" (۲) است، و "يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ" (۳) است، روزی است که سریره ها آشکار و همه مردم برای خدا ظاهر می شوند، و از آنان چیزی بر خدا پوشیده نمی ماند.

و ما در بحث های سابق خود گفتیم که آنچه در قرآن از خصائص قیامت آمده اختصاص به قیامت ندارد، مثلا اگر فرموده روز قیامت ملک مخصوص خداست، معنایش این نیست که در دنیا غیر خدا کسانی دیگر نیز مالک باشند، و اگر فرموده: آن روز امر به دست خداست، و یا از عذاب او برای کسی پناهگاهی نیست، و یا خلائق برایش بارز و ظاهر می شوند و یا چیزی از خلائق بر او پوشیده نمی ماند، و خصائص دیگر، معنایش این نیست که خدا تنها در روز قیامت چنین است، زیرا این صفات دائما برای خدا هست، بلکه مراد این است که: مردم آن روز فاش و هویدا می بینند که خدای تعالی چنین خدایی است (۴). پس معنای آیه این می شود که: در آن روز برای شما آشکار می شود که در دنیا هم، در معرض علم خدا بودید، و آن روز همه فعل هایتان ظاهر می گردد، و هیچ یک از آنها پنهان نمی ماند."

ص: ۶۶۴

۱- به صف بر پروردگارت عرضه می شوند. سوره کهف، آیه ۴۸.

۲- در آن روز که اسرار پنهان آشکار می شود. سوره طارق، آیه ۹.

۳- آن روزی که همه (نیک و بد) خلق پدید آید و هیچ کرده آنها بر خدا پنهان نباشد. سوره مؤمن، آیه ۱۶.

۴- در دنیا خیال می کردند انسانها هم مالکنند، و نمی توانستند آن طور که باید باور کنند که غیر خدا کسی مالک نیست، ولی در قیامت به این حقیقت واقف می شوند، در دنیا خیال می کردند خدا از نیت و صفات درونی و اعمالی که در خلوت انجام می دهند بی خبر است، ولی در قیامت کاملا پی می برند، که هیچ چیز بر خدا پوشیده نبوده و نخواهد بود. " مترجم "

وصف حال آن کس که در آن روز کتابش به دست راستش داده می شود و آنکه کتابش به دست چپش داده می شود، و نقل آنچه می گویند

"فَمَا مَنُ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَؤْا كِتَابِيَهٗ" در مجمع البیان گفته: کلمه "هاؤم" امر به چند نفر است و به منزله "هاکم" است، و اگر طرف مرد باشد، می گوئی "هاء یا رجل"، و به دو مرد می گوئی "هاؤما یا رجلا"، و به جمعیتی می گوئی "هاؤم یا رجال"، و به یک زن می گوئی "هاء یا امرأه" - و همزه را کسره می دهی و بعد از همزه حرف "یا" نمی آوری - و به دو زن می گوئی "هاؤما"، و به چند زن می گوئی "هاؤن"، و این لغت اهل حجاز است.

و اهل نیمیم و قیس، در مفرد مذکر مثل اهل حجاز می گویند: "هاء" و به دو نفر می گویند: "هاء" و به جماعت مردان می گویند: "هاؤا"، و به یک زن "های"، و به چند زن "هاؤن".

و بعضی از قبایل عرب بجای همزه کاف می آورند، می گویند: "هاك، هاكما، هاكم، هاك، هاكما، هاكن" و در همه این زبانها این کلمه به معنای "بگیر" است، و این امری است که نهی ندارد (۱).

این آیه شریفه و ما بعدش تا کلمه "خاطئون" بیان تفصیلی اختلاف حال مردم در روز قیامت است، اختلافی که از حیث سعادت و شقاوت دارند، و ما در سابق در تفسیر "مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ" (۲) گفتاری در معنای دادن کتاب به دست راست اصحاب یمین داشتیم، و ظاهراً خطاب در جمله "هاؤمُ اقْرَؤْا كِتَابِيَهٗ" به ملائکه باشد، و هاء در کلمه "کتابیه" و همچنین در آخر همه آیات بعدی، های وقف است، که اصطلاحاً آن را های استراحت می نامند.

و معنای آیه این است که: اما کسی که کتابش به دست راستش داده شده رو به فرشتگان می کند و می گوید: بیایید نامه عمل مرا بگیرید و بخوانید که چگونه به سعادت من حکم می کند.

"إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيَهٗ" کلمه "ظن" در اینجا به معنای یقین است، و آیه مورد بحث آنچه را از آیه قبل فهمیده می شد تعلیل می کند، و حاصل این تعلیل این است که اگر گفتم کتاب من کتاب یمین است، و به سعادت من حکم می کند، برای این بود که من در دنیا به چنین روزی یقین داشتم، و یقین داشتم که به زودی حساب خود را ملاقات می کنم، و به پروردگارم ایمان

ص: ۶۶۵

۱- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۴۵.

۲- سوره اسراء، آیه ۷۱.

آوردم، و عمل خود را اصلاح کردم.

"فَهُوَ فِي عَيْشِهِ رَاضِيَةٌ" یعنی چنین کسی زندگی می کند به عیش راضیه، به عیشی که خودش آن را بپسندد، پس اگر رضایت را به عیش نسبت داده از باب مجاز عقلی است.

"فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ... الْخَالِيَةِ" یعنی او در بهشتی است که دارای مقامی عالی است، و او در آن بهشت لذاتی دارد، که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده باشد، و نه بر قلب کسی خطور کرده باشد.

"قُطُوفُهَا دَائِمَةٌ" - کلمه "قُطُوف" جمع قُطْف - به کسره قاف و سکون طاء - است، که به معنای میوه ای است که به حد چیدن رسیده باشد، و معنای جمله این است که میوه های آن بهشت به وی نزدیک است، به طوری که هر جور بخواهد می تواند بچیند.

"كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَيْنَا بِمَا اسْلَفْتُمْ فِي الْاَيَّامِ الْخَالِيَةِ" - یعنی به ایشان گفته می شود:

بخورید و بنوشید، از همه آنچه خوردنی و نوشیدنی در بهشت است، در حالی که گوارایتان باشد، و این پاداش آن ایمان و عمل صالحی است که در دنیای گذرا و ناپایدار برای امروزتان تهیه دیدید.

"وَ اَمَّا مَنْ اُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ اُوتَ كِتَابَتِي وَ لَمْ اُدرِ مَا حِسَابِي" صاحبان این سخن طایفه دومند، یعنی اشقیای مجرم که نامه اعمالشان را به دست چپشان می دهند، و معنای اینکه چرا نامه اعمال مجرمین را به دست چپشان می دهند، در سوره اسراء گذشت، این طایفه در قیامت آرزو می کنند که ای کاش نامه اعمال خود را نمی دیدند، و نمی فهمیدند حسابشان چیست، و این آرزوی ایشان از این جهت است که می بینند چه عذاب الیمی برایشان آماده شده.

"يَا لَيْتَهَا كَانَتْ الْقَاضِيَةَ" مفسرین (۱) گفته اند: ضمیر در "لَيْتَهَا" به "موتة الاولى" ی تقدیری برمی گردد، آن مرگ اولی که انسان را از دنیا خارج می کند» (۲)

و معنای آیه این است که: ای کاش همان مرگ اول که ما آن را چشیدیم و از دنیا خارج شدیم کار ما را یکسره کرده بود، و ما را نابود می ساخت و دیگر مبعوث نمی شدیم، و درم.

ص: ۶۶۶

۱- روح المعانی، ج ۲۹، ص ۴۹.

۲- و به عالم برزخ می آورد، در مقابل مرگ دوم که در هنگام نفخه صور رخ می دهد، و برزخیان می میرند، تا در نفخه دوم زنده شده در عرصه محشر حاضر گردند - مترجم.

این ورطه عذاب همیشگی قرار نمی گرفتیم و آنچه را می بینیم نمی دیدیم.

" مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيهِ هَلَكْتُ عَنِّي سُلْطَانِيهِ " این دو جمله دو کلمه حسرت است که در آن روز بعد از بی نتیجه دیدن کوشش های دنیایی خود می گوید، چون او تا در دنیا بود می پنداشت کلید سعادتش در زندگی مال و قدرت است، و این دو تمامی نامایمات احتمالی را از او دفع می کنند، و بر هر محبوب و لذتی مسلطش می سازند، و به همین خیال خام بود که تمامی سعی و توان خود را صرف به دست آوردن مال و قدرت کرد، و قهرا از یاد پروردگار خود و از هر سخن حقی که به سوی آن دعوت می شد اعراض نمود، و دعوت کننده را تکذیب می کرد، همین که سر از قبر برداشت، و دید که تمامی سبب ها از کار افتاده اند، و امروز دیگر مال و فرزندان بکار نمی آیند، می فهمد که مالش فایده ای نداشت، و قدرتش هم باطل شد، لذا از در حسرت و درد این دو جمله را می گوید، اما چه سودی از گفتن؟! " خُذُوهُ فَعُلُوهُ... فَاسْدَلُّوهُ " این جملات دستور خدا به ملائکه را حکایت می کند، که بگیرید او را و در آتش بیفکنید. پس تقدیر کلام " يقال للملائكة خذوه... " است، یعنی " به ملائکه گفته می شود بگیرید او را... " و کلمه " غلوه " امر از مصدر " غل " است، که به معنای بستن با غل و زنجیر است که دست و پای اسیر را به گردنش می بندد.

" ثُمَّ الْجَحِيمِ صَلْوُهُ " - یعنی او را داخل آتش عظیم کنید، چون جحیم به معنای آتش عظیم است، و " صلوا " امر از ماده " صلو " است، که به معنای ملازم قرار دادن آدمی است با آتش.

" ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْدَلُّوهُ " - کلمه " سلسله " به معنای زنجیر و قید است، و کلمه " ذرع " به معنای طول است، و کلمه " ذراع " به معنای فاصله بین آرنج و نوک انگشتان است، که خود یک واحد طولی است، و سلوک مجرم در سلسله ای که طولش هفتاد ذراع باشد به معنای آن است که وی را در چنین زنجیری بپیچند. و حاصل کلام این است که او را در چنین قیدی مقید کنید. (۱) م.

ص: ۶۶۷

۱- در اینجا ممکن است به ذهن خواننده خطور کند که هفتاد ذراع بودن سلسله چه خصوصیتی دارد؟ اگر عرض بیشتر معذب شدن است، که مجرم به کمتر از هفتاد ذراع هم بسته می شود، چرا فرمود: هفتاد ذراع؟ در پاسخ می گوئیم شاید عدد هفتاد صرفاً به منظور تکثیر آورده شده باشد، در فارسی نیز به همکلام خود می گوئیم " صد بار گفتم که چنین و چنان مکن، و به خرج نرفت " که در این گونه تعبیرات عدد صد صرفاً مبالغه را می رساند، احتمال دارد در آیه شریفه هم عدد هفتاد به همین منظور آورده شده باشد. مترجم.

" إِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ وَلَا يَخْضُ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ " مصدر " حض " که فعل " يحض " مضارع از آن است، به معنای تحریک و تشویق کردن است، و دو آیه مورد بحث در مقام بیان علت دستور قبلی (بگیرید و ببندید و در آتش بیفکنید) است، می فرماید بدین علت چنین دستور دادیم که وی به خدای عظیم ایمان نمی آورد، و مردم را به اطعام مسکینان تشویق نمی کرد، بلکه در این باره مسامحه می کرد، و از رنج بینوایان احساس ناراحتی نمی نمود.

" فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ... الْخَاطِئُونَ " کلمه " حمیم " به معنای دوست است، و آیه شریفه به خاطر حرف " فاء " که در آغاز آن آمده نتیجه گیری از جمله " إِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ... " است. و حاصل کلام این است که او از آنجا که به خدا ایمان نمی آورد، در نتیجه امروز در این عرصه، دوستی که سودش ببخشد یعنی شفیع که برایش شفاعت کند ندارد، چون کافر آمرزش ندارد، در نتیجه شفاعتی هم نخواهد داشت.

" وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غَسِيلِينِ " - کلمه " غسلین " به معنای چرکاب است، و گویا مراد از آن چرک و کثافتی است که از تن اهل دوزخ می ریزد، و آیه شریفه عطف است به کلمه " حمیم " در آیه قبلی، و نتیجه گیری از جمله " وَلَا يَخْضُ... " است، و حاصل معنایش این است که او از آنجا که کسی را به اطعام مسکینان تشویق نمی کرد، امروز طعامی به جز غسلین اهل دوزخ ندارد، و جمله " لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ " کلمه " غسلین " را تعریف می کند، و خاطون عبارتند از کسانی که گناه و خطا کاری، عادتشان شده باشد.

بحث روایتی (روایاتی راجع به حمله عرش در قیامت، کسانی که کتابشان به دست راست یا چپ داده می شود، و...)

در الدر المنثور است که ابن جریر، از ابن زید روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در معنای آیه " وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةً " فرمود:

امروز عرش خدا را چهار نفر حمل می کنند، و روز قیامت هشت نفر (۱).

مؤلف: در اینکه خدای تعالی حاملین عرش را در آیه شریفه مقید کرده به " یومئذ-]

ص: ۶۶۸

امروز" اشعار و بلکه ظهور روشنی است در اینکه هشت نفر بودن حاملان مخصوص آن روز است.

و در تفسیر قمی آمده که امام (علیه السلام) در حدیثی دیگر فرمود: عرش را هشت نفر حمل می کنند، چهار نفر از اولین و چهار نفر از آخرین، اما چهار نفر اولین عبارتند از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی (علیه السلام)، و اما چهار نفر آخرین عبارتند از محمد و علی و حسن و حسین (علیه السلام) (۱).

مؤلف: در روایات بسیاری آمده که هشت نفر مخصوص روز قیامت است، و در بعضی آمده که حاملین عرش خدا- با در نظر گرفتن اینکه عرش خدا همان علم او است- چهار نفر از ما هستند و چهار نفر از هر کس که خدا بخواهد.

و در تفسیر عیاشی از ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) روایت آمده که فرمود:

چون روز قیامت بشود هر دسته از مردم به نام امامشان خوانده می شوند، امامی که در عصر آن امام مرده اند، اگر نام امام خود را بدانند و او را به امامت شناخته باشند نامه عملشان به دست راستشان داده می شود، برای اینکه خدای تعالی فرموده: "يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ" (۲) و کلمه "یمین" به معنای معرفت و اثبات امام است، چون کتاب او همان امام او است، که می خوانند- تا آنجا که امام فرمود- و کسی که امام خود را نشناسد، از اصحاب شمال است، همان کسانی که خدای تعالی در باره شان فرموده: "وَأَصْحَابُ الشَّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشَّمَالِ فِي سَيِّئَاتٍ حَمِيمٍ وَ ظِلٌّ مِنْ يُحْمُونَ..." (۳).

مؤلف: و در برخی از روایات، آیه "فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ..." بر علی (علیه السلام) تطبیق شده، و در بعضی بر آن جناب و بر شیعیانش، و همچنین آیه "وَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ..." بر دشمنان آن جناب تطبیق شده، که همه این روایات از باب تطبیق کلی بر مصداق است، نه از باب تفسیر.

و در الدر المنثور است که: حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) از ابی سعید خدری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود: اگر یک دلو از غسلین به روی دنیا بریزند، تمام اهل دنیا را می گنداند (۴).

ص: ۶۶۹

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۴.

۲- روزی که هر دسته از مردم را به نام امامشان صدا می زنیم، پس کسانی که نامه عملشان به دست راستشان داده شد چنین کسانی نامه خود را می خوانند. سوره اسراء، آیه ۷۱.

۳- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۰۲، ح ۱۱۵.

۴- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۳.

و در همان کتاب است که بیهقی در کتاب شعب ایمان از صعصعه بن صوحان روایت کرده که گفت مردی بادیه نشین به حضور علی بن ابی طالب رسید، و پرسید: این آیه چه معنا دارد که می فرماید: " لا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ"، با اینکه تمامی مردم خطوه و قدم زدن دارند، علی (علیه السلام) تبسمی کرد و فرمود: ای اعرابی: " لا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ" نه " الا الخاطئون"، مرد عرب عرضه داشت: بله به خدا درست فرمودی ای امیر المؤمنین، خداوند بنده خود را تسلیم عذاب نمی کند.

آن گاه رو کرد به جانب ابی الاسود و فرمود: عجم ها همه داخل دین شدند، تو برای مردم قاعده ای وضع کن تا به وسیله آن سخن گفتن خود را اصلاح کنند، و غلط حرف نزنند.

ابو الاسود هم برایشان حرکت ضمه و نصب و جر را ترسیم کرد، و معین کرد در کجا کلمه با ضمه خوانده شود و کجا با فتحه و کجا با کسره (۱).

و در تفسیر برهان از ابن بابویه نقل کرده که در کتاب " الدروع الواقعیه" از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: اگر یک ذراع از آن سلسله ای که خدا در کتاب خود یاد آور شده بر روی همه کوه های دنیا بگذارند، از شدت حرارت آن آب می شوند (۲).

ص: ۶۷۰

۱- الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۳.

۲- تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۷۹، ح ۲.

اشاره

فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ (۳۸) وَمَا لَا تُبْصِرُونَ (۳۹) إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ (۴۰) وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ (۴۱) وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَذْكُرُونَ (۴۲)

تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۴۳) وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ (۴۴) لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ (۴۵) ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ (۴۶) فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ (۴۷)

وَإِنَّهُ لَتَذِكْرَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ (۴۸) وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ (۴۹) وَإِنَّهُ لَحَسْبِرَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ (۵۰) وَإِنَّهُ لَحِيقُ الْيَقِينِ (۵۱) فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ (۵۲)

ترجمه آیات

(هر چند حاجتی به سوگند نیست با اینحال) سوگند به همه آنچه که شما می بینید (۳۸).

و آنچه نمی بینید (۳۹).

که قرآن سخن رسول بزرگواری است (۴۰).

و هرگز سخن یک شاعر نیست راستی چرا کم هستند ایمان آورندگان شما (۴۱).

سخن کاهن هم نیست و چه اندک هستند تذکر پذیران شما (۴۲).

بلکه نازل شده از ناحیه پروردگار عالم است (۴۳).

و اگر پیامبر حتی یک کلمه از پیش خود جعل کند و به ما نسبت دهد (۴۴).

با دست توانای خود او را می گیریم (۴۵).

و سپس او را هلاک می کنیم (۴۶).

آن وقت کسی از شما نمی تواند جلو ما را از او بگیرد (۴۷).

و باز سوگند می خورم که قرآن مایه تذکر مردم با تقوی است (۴۸).

و ما می دانیم که بعضی از شما تکذیب کننده اید (۴۹).

و همین قرآن مایه حسرت کافران است (۵۰).

و محققا حق الیقین است (۵۱).

پس به نام پروردگار عظیمت تسبیح گوی و نام او را منزّه بدار (۵۲).

بیان آیات قسم به "آنچه می بینید و آنچه نمی بینید" سوگند به مجموع خلائق است. چند وجه دیگر در باره این قسم

اشاره

این دسته از آیات، فصل سوم از آیات سوره است که مطالب سابق مربوط به حاقه را به لسان تصدیق قرآن تاکید می کند، تا با تصدیق قرآن حقانیت خبرهایی که از مساله قیامت داد ثابت شود.

"فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ وَ مَا لَا تُبْصِرُونَ" از ظاهر آیه برمی آید که با سوگند خوردن به آنچه دیدنی و آنچه نادیدنی است، و یا به عبارت دیگر به غیب و شهادت، در حقیقت به مجموع خلائق سوگند خورده، لیکن این سوگند شامل ذات متعالیه خدای تعالی نمی شود، زیرا از ادب قرآن به دور است که خدای تعالی و خلائق او را در یک صف قرار دهد، و هر دو را به یک نحو و در عرض واحد تعظیم کند.

به طور کلی در سوگند خوردن به هر چیزی، نوعی تعظیم مورد آن سوگند است، و خلق خدا که در این آیات مورد سوگند قرار گرفته بدان جهت که دست پرورده خدا است، جلیل و جمیل است، چون خود او جمیل است، و به جز جمیل نمی آفریند و چگونه چنین نباشد با اینکه خود او خلقت و فعل خود را ستوده، و خویشتن را بدان ثنا گفته و فرموده: "الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ" (۱)، و نیز فرموده: "فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ" (۲)، پس موجودات از ناحیه خدای تعالی جز خوبی ندارند، و هر بدی که در آنها باشد از ناحیه خودشان است، و یا از ناحیه مقایسه یکی با دیگری است.

ص: ۶۷۲

۱- خدایی که خلقت هر چیز را نیکو کرد. سوره الم سجده، آیه ۷.

۲- پس چه بزرگ و پر برکت است خدا که بهترین آفریننده است. سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

در اینکه برای اثبات حقانیت قرآن در میان همه سوگندها سوگند به " ما تبصرون و ما لا تبصرون " را انتخاب فرموده، مناسبی با مقام هست، که بر کسی پوشیده نیست، برای اینکه نظام واحد حاکم بر عالم، نظامی که اجزای جاری آن همه به هم مربوطند، حکم می کند بر اینکه صانع همه یکی است، و همه به سوی او در حرکتند، و نیز حکم می کند به صحت همه آثار و احکام توحید، از مساله بعث رسل و انزال کتب گرفته، تا اینکه قرآن بهترین کتاب آسمانی است، چون تمامی دعوت هایش به سوی حق و به سوی طریق مستقیم است.

از آنچه گذشت روشن شد که آنچه بعضی از مفسرین در تفسیر جمله " بِمَا تُبْصِرُونَ وَ مَا لَا تُبْصِرُونَ " گفته اند، و ذیلا از نظر خواننده می گذرد، درست نیست.

بعضی (۱) گفته اند: منظور از جمله اول خلاق، و از جمله دوم خالق است. ولی سیاق با این تفسیر سازگاری ندارد.

بعضی (۲) دیگر گفته اند: مراد از اولی نعمت های ظاهری، و از دومی نعمت های باطنی است.

و بعضی (۳) دیگر گفته اند: مراد از اولی جن و انس و از دومی ملائکه و یا مراد از اولی اجسام و از دومی ارواح است، و یا از اولی دنیا و از دومی آخرت، و یا از اولی آثار دیدنی قدرت خدا و از دومی آثار ندیدنی قدرت او و اسرار خلقت است. وجه نادرستی این اقوال این است که لفظ آیه از همه اینها عمومی تر است.

وجه اینکه قرآن را قول رسولی کریم خواند

إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ

ضمیر " انه " به قرآن برمی گردد، و آنچه از سیاق برمی آید این است که منظور از " رسول کریم " پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) است، و این آیه می خواهد در مقابل سخنان کفار که او را شاعر و یا کاهن می خواندند رسالت آن جناب را تصدیق کند.

و اگر قرآن را قول رسولی کریم خوانده، باعث هیچ اشکالی نمی شود چون این نسبت به شخص آن جناب نیست، بلکه به عنوان رسالت او است، و معلوم است که رسول بدان جهت که رسول است سخنی از خود ندارد، آنچه می گوید از ناحیه فرستنده خود می گوید، و این معنا را با بیانی بیشتر در جمله " تَنْزِيلٌ مِّنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ " توضیح داده.

بعضی (۴) گفته اند: مراد از رسول کریم، جبرئیل است. لیکن سیاق آن را تایید نمی کند، برای اینکه اگر مراد جبرئیل بود جا داشت بفرماید: این قرآن را شیطانها نازل

ص: ۶۷۳

۱- روح المعانی، ج ۲۹، ص ۵۲.

۲- روح المعانی، ج ۲۹، ص ۵۲.

٣- روح المعاني، ج ٢٩، ص ٥٢.

٤- روح المعاني، ج ٢٩، ص ٥٢.

نکرده اند، همان طور که در سوره شعرا اینطور فرمود، علاوه بر این آیه بعدی که می فرماید: " وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ "، و همچنین آیات بعدش که سخن از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دارد با این احتمال مناسبت دارد، که منظور از رسول کریم، پیامبر عظیم الشان باشد.

" وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ " در این آیه شعر بودن قرآن را نفی می کند، چون آورنده آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است تا به آخر عمر حتی یک شعر نسرود، تا چه رسد به اینکه شاعر باشد، و جمله " قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ " تویخ مجتمعی ایشان است، که اکثریت آنان ایمان نداشته، و بجز اندکی از ایشان ایمان نیاوردند.

" وَ لَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَدَّكَّرُونَ " در این جمله کهنات بودن قرآن و کاهن بودن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انکار شده است، و " کهنات " به عقیده کاهنان عبارت است از اینکه کاهن پیامها و اطلاعاتی را از جن دریافت کند. و جمله " قَلِيلًا مَا تَدَّكَّرُونَ " نیز تویخ مجتمعی مشرکین است.

" تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ " یعنی قرآن از ناحیه رب العالمین نازل شده است، نه اینکه خود رسول آن را پرداخته و به دروغ به خدا نسبت داده باشد، که در سابق هم به این معنا اشاره فرمود.

مفاد تهدید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به اینکه " وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ... "

" وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ... حَاجِزِينَ " وقتی کسی می گوید: فلانی بر من " تقول " کرد، معنایش این است که سخن و قولی از ناحیه خود تراشید و به من نسبت داد. و کلمه " وتین " - به طوری که راغب (۱) گفته - به معنای رگی است که به جگر، خون وارد می کند، و اگر قطع شود صاحبش می میرد.

بعضی (۲) دیگر گفته اند: به معنای رگ قلب است.

و معنای این آیات این است که: اگر این پیامبر کریم که ما رسالت خود را به دوش او نهادیم، و با قرآن کریم به سوی شما فرستادیم، پاره ای اقوال را از پیش خود بترشد و به ما نسبتش دهد، " لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ " ما او را مانند مجرمین دست بسته می کنیم، و یا ما دست راست او را قطع می کنیم، و یا با دست خود که همان قدرت ما است او را گرفته انتقام از او

ص: ۶۷۴

۱- مفردات راغب، ماده " وتن " .

۲- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۰.

می ستانیم. که این احتمال اخیر در روایت قمی هم آمده (۱). "ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ" و سپس او را به جرم اینکه دروغ به ما بسته می کشیم، "فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ"، آن وقت هیچ کس از شما نیست که بتواند او را از ما پنهان کند، و ما را از انتقام گیری از وی مانع شود، و در نتیجه از عقوبت و اهلاک ما برهاند.

این آیات تهدیدی است به پیامبر بر فرضی که آن جناب سخنی را که از خدا نیست به خدا نسبت دهد، و چگونه ممکن است این فرض تحقق یابد، با اینکه او فرستاده ای است از ناحیه خدا، و خدای تعالی او را به نبوت گرامی داشته و به رسالت خود برگزیده؟! پس آیات مورد بحث در معنای آیه زیر است که می فرماید: "وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتَنَّاكَ لَقَدْ كِدْتُمْ تَزُكُّنَ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِيقَ الْحَيَاةِ وَضِيقَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا" (۲)، و نیز در معنای آیه زیر که بعد از ذکر نعمت های بزرگی که به انبیاش داده می فرماید: "وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ" (۳).

پس دیگر ایراد نشود که مقتضای آیات این است که هر کس به دروغ ادعای نبوت کند و سخنانی به خدا نسبت دهد خدا او را هلاک می کند، و در دنیا به شدیدترین عقاب گرفتار می سازد، و این با آنچه در خارج می بینیم منافات دارد، زیرا چه بسیار کسانی که به دروغ ادعای نبوت کردند، و به چنین عقابی هم مبتلا نشدند.

نادرستی این ایراد بدین جهت است که تهدید در آیه مورد بحث متوجه شخص رسول صادق است، چنین رسولی که در ادعای رسالتش صادق است، اگر چیزی به دروغ به خدا نسبت دهد خدا با او چنین معامله ای می کند، نه تهدید به مطلق مدعیان نبوت، و مفتریان بر خدا در ادعای نبوت و در خبر دادن از ناحیه خدای تعالی.

"وَإِنَّهُ لَتَذِكْرٌ لِّلْمُتَّقِينَ" در این جمله کرامت تقوای آنان، و کرامت معارف الهی و معاد و حقائق آن را خاطر نشان ساخته، درجاتی را که متقین نزد خدا و در آخرت در بهشت دارند یادآوری می کند، و قرآنی که سخنش این است تقول و افترا نیست، بنا بر این آیه شریفه در مقام بیان.]

ص: ۶۷۵

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۴.

۲- و اگر تو را به مدد غیبی خود حفظ نمی کردیم، نزدیک بود اندکی به طرف آنان متمایل شوی و اعتماد کنی، که اگر می کردی، در دنیا دو چندان و در آخرت دو چندان عذابت می کردیم، آن وقت کسی را نمی یافتی که تو را علیه ما یاری کند. سوره اسراء، آیه ۷۵.

۳- و اگر شرک بورزند آنچه عمل خیر داشتند حبط و بی اجر می شود. سوره انعام، آیه ۸۸. [.....]

حجتی است بر اینکه قرآن منزّه از تقول و افترا است.

"وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ" یعنی ما می دانیم که بعضی از شما تکذیب کردند، و همین تکذیبشان حسرتی خواهد بود برای آنان، که این حسرت را در روزی که محشور می شوند احساس خواهند کرد.

"وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ" در آخر سوره واقعه نظیر این دو آیه گذشت، و در باره اش سخن گفته شد، و این دو سوره یعنی واقعه و حاقه هر دو یک غرض را دنبال می کنند، و آن بیان اوصاف روز قیامت است، سیاق هر دو و آخر آنها نیز یکی است، و آیه مورد بحث سوگندی است بر حقانیت قرآن، که از روز قیامت خبر می دهد، و این دو سوره هر دو با این نکته ختم می شوند که قرآن و آنچه خبر داده که در قیامت واقع می شود حق الیقین است، و آن گاه رسول گرامی خود را دستور می دهد به اینکه اسم پروردگار عظیم خود را تسبیح گوید، یعنی منزّه بدارد از اینکه عالم را به باطل بیافریند، و برای آن هدفی به نام معاد قرار ندهد، و از اینکه معارف حقی را که قرآن در امر مبدأ و معاد بیان می کند باطل سازد.

ص: ۶۷۶

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

